



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



خاتم پیامبران



« ۶ »

محمد انور زهراء

ترجمہ

دکتر حسن حسامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم

نویسنده:

محمد ابوزهره

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم جلد ۲
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	فهرست سرفصلهای جلد دوم
۲۱	فهرست مطالب
۲۵	فصل یازدهم مبارزه و پایداری
۲۵	پیامبر در مکه مبارزه و پایداری می کند
۲۶	ملاقات مشرکان با ابو طالب
۳۲	تحریم اقتصادی بنی هاشم
۳۵	موریانه
۴۱	پیامبر به دعوت ادامه می دهد
۴۸	تلاش برای شکستن پیمان محاصره
۵۵	لغو عملی پیمان
۵۷	گسترش دعوت اسلامی
۶۳	فصل دوازدهم فقدان
۶۳	سال اندوه
۸۱	ابو طالب و ایمان او
۹۱	خدیجه (س)
۹۴	پس از وفات ابو طالب
۹۷	در پناه خداوند
۱۰۰	هیبت در کنار محبت
۱۰۵	سفر به طایف
۱۰۹	عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

- ۱۱۰ دعا، بخشش و گذشت
- ۱۱۲ گوش فرا دادن جنیان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۱۱۶ برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی
- ۱۲۰ فصل سیزدهم دو حادثه غیبی
- ۱۲۰ شکافته شدن ماه
- ۱۲۷ اسراء و معراج
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۳۲ اسراء سفری جسمانی
- ۱۳۸ معراج روحانی
- ۱۴۳ اسراء و معراج در صحاح سته
- ۱۵۲ فصل چهاردهم در آستانه دوران جدید
- ۱۵۲ گسترش اسلام در سرزمینهای عربی
- ۱۵۵ هیأت مسیحیان نجران
- ۱۵۷ پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد
- ۱۶۰ برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند
- ۱۶۵ میان ایران و روم
- ۱۶۸ ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج
- ۱۷۰ آغاز ارتباط با مردم یثرب
- ۱۷۳ نبرد بعاث
- ۱۷۴ آغاز اسلام انصار
- ۱۷۶ عقبه اولی یا نخستین بیعت
- ۱۷۹ مصعب بن عمیر
- ۱۸۱ نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد
- ۱۸۶ دوّمین پیمان عقبه
- ۱۹۰ بیعت
- ۱۹۳ اطلاع قریش از بیعت

۱۹۸	فصل پانزدهم نقطه عطف
۱۹۸	آغاز هجرت
۲۰۰	پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند
۲۰۱	اجازه هجرت به مسلمانان
۲۰۹	ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۲۱۲	رخدادی همزمان با هجرت
۲۱۵	اجرای توطئه
۲۱۹	پیامبر روانه هجرت می شود
۲۲۳	در غار ثور
۲۲۷	ماجرای سراقه در راه مدینه
۲۳۰	کاروان در راهی سخت
۲۳۱	ام معبد
۲۳۵	چند حادثه خارق العاده دیگر
۲۳۸	ورود به قباء
۲۴۰	ورود به مدینه
۲۴۴	اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها
۲۴۴	اشاره
۲۴۵	یک: خطبه به روایت طبری:
۲۴۸	دو: خطبه اول به روایت بیهقی
۲۵۰	بنای مسجد نبوی
۲۵۴	فصل شانزدهم نخستین جامعه اسلامی
۲۵۴	برپایی حکومت اسلامی
۲۵۴	اشاره
۲۵۸	الف: تهذیب فردی؛
۲۵۹	ب: توجه به اصلاح خانواده؛
۲۶۰	ج: توجه به افکار عمومی؛

- ه: عدالت؛ ----- ۲۶۲
- و: تعاون و همکاری؛ ----- ۲۶۵
- ر: با یهودیان؛ ----- ۲۶۷
- ز: رحمت و مودت؛ ----- ۲۶۸
- ح: جلب منافع و دفع مفاسد؛ ----- ۲۷۱
- نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه - ----- ۲۷۴
- مؤاخات یا پیمان برادری ----- ۲۷۶
- صلح و دوستی میان ساکنان مدینه ----- ۲۸۳
- تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی ----- ۲۸۶
- اشاره ----- ۲۸۶
- متن پیمان ----- ۲۸۷
- ۳۴۱ - [الف: بخشی مربوط به مؤمنان] ----- ۲۸۷
- نگاهی به پیمان ----- ۲۹۲
- تشریح اذان ----- ۲۹۶
- فصل هفدهم اسلام و جهاد ----- ۳۰۲
- اجازه برای نبرد ----- ۳۰۲
- آغاز نبردها و نخستین سریه ها ----- ۳۰۶
- سریه حمزه ----- ۳۰۸
- سریه عبیده بن حارث بن عبد المطلب ----- ۳۰۹
- سریه سعد بن ابی وقاص ----- ۳۱۰
- پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود ----- ۳۱۲
- جنگ پیامبر یا نبرد برای فضیلت ----- ۳۱۵
- ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: ----- ۳۱۹
- در اهداف و انگیزه ها ----- ۳۱۹
- قبل از ورود به صحنه کارزار ----- ۳۲۳
- در صحنه کارزار ----- ۳۲۵

- ۳۳۲ نحوه پایان جنگ
- ۳۳۵ رفتار با شکست خوردگان
- ۳۳۷ رفتار با اسیران
- ۳۴۰ جنگی که عبادت است
- ۳۴۲ کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۳۴۵ مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)
- ۳۴۵ اشاره
- ۳۴۸ نگاهی به مرحله اول
- ۳۴۹ غزوة ابواء یا «ودان»
- ۳۵۰ غزوه بواط
- ۳۵۰ غزوه عسیره
- ۳۵۴ غزوة بدر اولی
- ۳۵۴ سرتیه عبد الله بن جحش
- ۳۵۹ جنگ در ماه حرام
- ۳۶۲ هدف از جنگهای مرحله نخست
- ۳۶۸ فصل هجدهم پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی
- ۳۶۸ دو تشریح اجتماعی
- ۳۶۸ اشاره
- ۳۶۹ تغییر قبله
- ۳۷۳ روزه ماه رمضان
- ۳۷۸ وجوب زکات فطر
- ۳۸۲ فصل نوزدهم روز جدایی حق از باطل؛ نبرد بدر
- ۳۸۲ مقدمات بدر
- ۳۸۳ کاروان
- ۳۸۹ مقایسه دو سپاه
- ۴۰۰ رویارویی دو سپاه در روز جدایی حق از باطل

۴۰۵	فرماندهی و تشکیلات
۴۱۰	سازماندهی و تشکیلات
۴۱۲	صحنه کارزار
۴۱۸	کشتن و به اسارت گرفتن
۴۱۸	نتایج و پیامدهای نبرد
۴۲۲	کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد
۴۲۵	اسیران
۴۳۲	اسیر گرفتن یک اشتباه است
۴۳۶	انفال
۴۳۹	آثار نبرد در مدینه
۴۴۴	فصل بیستم منافق پروران
۴۴۴	سابقه روابط یهودیان با پیامبر
۴۴۸	اخراج منافقان از مسجد
۴۵۰	فسادانگیزی یهودیان در میان مسلمین
۴۵۳	همه گناهکار نیستند
۴۵۶	رشک و حسد
۴۵۹	مجادله با اهل کتاب
۴۶۸	فصل بیست و یکم رخدادهایی در فاصله بدر و احد
۴۶۸	زکات
۴۷۳	دیات
۴۷۶	ازدواج علی (ع) و فاطمه (س)
۴۷۸	غزوه کدر
۴۸۲	غزوه سویق
۴۸۴	غزوه ذی امر
۴۸۶	غزوه فرع
۴۸۷	برده از روی بنی قینقاع کنار می رود

۴۹۰	محاصره بنی قینقاع
۴۹۴	سریه زید بن حارثه
۴۹۷	کعب بن اشرف یهودی
۵۰۶	فصل بیست و دوم غزوه احد
۵۰۶	زمینه ها
۵۰۷	شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت
۵۱۱	تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی
۵۱۴	پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند
۵۱۶	منافقان
۵۱۸	آرایش صفوف
۵۲۱	دو سپاه
۵۲۵	کارزار
۵۲۷	آغاز نبرد
۵۲۸	شهادت حمزه، خسارتی سنگین
۵۳۱	غنایم مرگ آفرین
۵۴۱	مردانی استوار بر پیمان خویش
۵۴۴	شادمانی ابو سفیان از پیروزی
۵۴۵	احد در آیه قرآن
۵۵۱	پایان نبرد
۵۵۲	غزوه حمراء الاسد
۵۵۶	مهربانی و رحمت فرمانده
۵۶۰	آمار و ارقام
۵۶۲	درسهای احد
۵۶۵	دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد
۵۶۷	پیامدهای احد
۵۷۰	یهودیان در فردای احد

- ۵۷۳ ----- احکام شرعی احد
- ۵۸۲ ----- فصل بیست و سوم از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد
- ۵۸۲ ----- واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت
- ۵۸۵ ----- سرّیه ابو سلمه
- ۵۸۷ ----- ماجرای رجیع
- ۵۹۲ ----- سوء قصد نافرجام و سرّیه عمرو بن امیّه
- ۵۹۵ ----- حادثه بئر معونه
- ۶۰۲ ----- غزوه بنی نضیر
- ۶۰۲ ----- اشاره
- ۶۰۴ ----- اخراج بنی نضیر از مدینه
- ۶۰۸ ----- احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر:
- ۶۰۸ ----- منع تخریب
- ۶۱۵ ----- احکام غنائم
- ۶۱۸ ----- تحریم خمر
- ۶۲۲ ----- تأثیر غزوه بنی نضیر بر دیگر یهودیان
- ۶۲۵ ----- غزوه ذات الزقاع
- ۶۲۵ ----- اشاره
- ۶۲۷ ----- نماز خوف
- ۶۳۱ ----- سوء قصد
- ۶۳۴ ----- همچنان مهربانی
- ۶۳۷ ----- غزوه بدر الآخره
- ۶۴۰ ----- غزوه دومه الجندل
- ۶۴۰ ----- اشاره
- ۶۴۱ ----- سازندگی اخلاقی در مدینه
- ۶۴۶ ----- فصل بیست و چهارم نبرد احزاب
- ۶۴۶ ----- از دومه الجندل تا خندق

- ۶۴۷ زمینه ها و علل نبرد احزاب
- ۶۵۱ حفر خندق
- ۶۵۶ گرسنگی و تأمین آذوقه
- ۶۵۹ مقدمات رویارویی
- ۶۶۶ آمادگی برای رویارویی
- ۶۶۸ حيله ای تازه
- ۶۷۱ جاسوس یهودی
- ۶۷۲ رویارویی
- ۶۷۳ عبور از خندق
- ۶۷۶ تهاجم به خانه های مسلمانان
- ۶۷۹ دعای پیامبر در احزاب
- ۶۸۰ پایان نبرد
- ۶۸۲ نتایج و دستاوردهای احزاب
- ۶۸۴ غزوة بنی قریظه
- ۶۸۷ فرمان خداوند
- ۶۹۰ پذیرش داوری سعد بن معاذ
- ۶۹۱ نگاهی به داوری سعد
- ۶۹۴ چند حکم شرعی
- ۶۹۶ تقسیم غنائم
- ۶۹۷ چند توضیح
- ۷۰۱ قتل خالد بن سفیان هذلی
- ۷۰۳ پایان ماجرای احزاب
- ۷۰۶ فصل بیست و پنجم از احزاب تا صلحی آینده ساز
- ۷۰۶ ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت جحش
- ۷۱۱ کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- ۷۱۴ وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای

- ٧١٦ ----- غزوة بنى لحيان
- ٧١٨ ----- غزوة ذى قرد
- ٧٢١ ----- غزوة بنى المصطلق
- ٧٢١ ----- اشاره
- ٧٢٣ ----- يك فتنه
- ٧٢٨ ----- اسيران بنى المصطلق
- ٧٣٢ ----- يك برداشت اشتباه
- ٧٣٤ ----- ماجرای افک
- ٧٣٤ ----- اشاره
- ٧٥١ ----- كینه عایشه از علی (ع)
- ٧٥٣ ----- حد قذف
- ٧٥٥ ----- حد لعان
- ٧٥٨ ----- حد زنا
- ٧٦٢ ----- درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

فهرست سر فصلهای جلد دوم

فصل یازدهم: مبارزه و پایداری

فصل دوازدهم: فقدان

فصل سیزدهم: دو حادثه غیبی

فصل چهاردهم: در آستانه دوران جدید

فصل پانزدهم: نقطه عطف

فصل شانزدهم: نخستین جامعه اسلامی

فصل هفدهم: اسلام و جهاد

فصل هیجدهم: پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی

فصل نوزدهم: روز جدایی حق از باطل، نبرد بدر

فصل بیستم: منافق پروران

فصل بیست و یکم: رخدادهایی در فاصله بدر و احد

فصل بیست و دوم: غزوه احد

فصل بیست و سوم: از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد

فصل بیست و چهارم: نبرد احزاب

فصل بیست و پنجم: از احزاب تا صلحی آینده ساز

ص: 5

فصل یازدهم: مبارزه و پایداری 11 * پیامبر در مکه مبارزه و پایداری می کند 11 * ملاقات مشرکان با ابو طالب 12 * تحریم اقتصادی بنی هاشم 18 * موریانه 21 * پیامبر به دعوت ادامه می دهد 27 تلاش برای شکستن پیمان محاصره 34 * لغو عملی پیمان 41 * گسترش دعوت اسلامی 43

فصل دوازدهم: فقدان 49 * سال اندوه 49 * ابو طالب و ایمان او 62 * خدیجه (س) 72 * پس از وفات ابو طالب 75 * در پناه خداوند 78 * هیبت در کنار محبت 81 * سفر به طائف 86 * عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 90 * دعا، بخشش و گذشت 91 * گوش فرا دادن جتّیان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 93 * برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی 97

فصل سیزدهم: دو حادثه غیبی 101 * شکافته شدن ماه 101 * اسراء و معراج 108 * اسراء سفری جسمانی 113 * معراج روحانی 119 * اسراء و معراج در صحاح سته 124

فصل چهاردهم: در آستانه دوران جدید 133 * گسترش اسلام در سرزمینهای عربی 133 * هیأت مسیحیان نجران 136 * پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد 138 * برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند 141 * میان ایران و روم 146 * ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج 149 * آغاز ارتباط با مردم یثرب 151 * نبرد بعاث 154 * آغاز اسلام انصار 155 * عقبه اولی یا نخستین بیعت 157 * مصعب بن عمیر 160 * نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد 162 * دوّمین پیمان عقبه 167 * بیعت 171 * اطلاع قریش از بیعت 174

فصل پانزدهم: نقطه عطف 179 * آغاز هجرت 179 * پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند 181 * اجازه هجرت به مسلمانان 182 * ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 190 * رخدادی * همزمان با هجرت 193 * اجرای توطئه 196 * پیامبر روانه هجرت می شود 200 * در غار ثور 204 * ماجرای سراقه در راه مدینه 208 * کاروان در راهی سخت 211 * امّ معبد 212 * چند حادثه خارق العاده دیگر 216 * ورود به قباء 219 * ورود به مدینه 221 * اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها 225 * بنای مسجد نبوی 231

فصل شانزدهم: نخستین جامعه اسلامی 235 * برپایی حکومت اسلامی 235 * نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه 255 * مؤاخات یا پیمان برادری 257 * صلح و دوستی میان ساکنان مدینه 264 * تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی 267 * متن پیمان 268 * نگاهی به پیمان 273 * تشریح اذان 277

فصل هفدهم: اسلام و جهاد 283 * اجازه برای نبرد 283 * آغاز نبردها و نخستین سریه ها 287 * سریه حمزه 289 * سریه عبیده بن حارث بن عبد المطلب 290 * سریه سعد بن ابی وقاص 291 * پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود 293 * جنگ پیامبر یا نبرد برای فضیلت 296 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: در اهداف و انگیزه ها 300 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: قبل از ورود به صحنه کارزار 304 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: در صحنه کارزار 306 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: نحوه پایان جنگ 313 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: رفتار با شکست خوردگان 316 * ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی: رفتار با اسیران 318 * جنگی که عبادت است 321 * کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 323 * مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) 326 * نگاهی به مرحله اول 329 * غزوه ابواء یا «ودان» 330 * غزوه بواط 331 * غزوه عسیره 331 * غزوه بدر اولی 335 * سریه عبد الله بن جحش 335 * جنگ در ماه حرام 340 * هدف از جنگهای مرحله نخست 343

فصل هجدهم: پشتوانه ای برای تکمیل ساختار اجتماعی 349 دو تشریح اجتماعی 349 * تغییر قبله 350 * روزه ماه رمضان 354 *
وجوب زکات فطر 359

فصل نوزدهم: روز جدایی حق از باطل؛ نبرد بدر 363 * مقدمات بدر 363 * کاروان 364 * مقایسه دو سپاه 370 * رویارویی دو سپاه در
روز جدایی حق از باطل 381 * فرماندهی و تشکیلات 386 * سازماندهی و تشکیلات 391 * صحنه کارزار 393 * کشتن و به اسارت
گرفتن 399 * نتایج و پیامدهای نبرد 399 * کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد 403 * اسیران 406 * اسیر گرفتن يك
اشتباه است 413 * انفال 417 * آثار نبرد در مدینه 420

فصل بیستم: منافق پروران 425 * سابقه روابط یهودیان با پیامبر 425 * اخراج منافقان از مسجد 429 * فسادانگیزی یهودیان در میان
مسلمین 331 * همه گناهکار نیستند 434 * رشک و حسد 437 * مجادله با اهل کتاب 440

فصل بیست و یکم: رخدادهایی در فاصله بدر و احد 449 * زکات 449 * دیات 454 * ازدواج علی (ع) و فاطمه (س) 457 * غزوه کدر
459 * غزوه سویق 462 * غزوه ذی امر 464 * غزوه فرع 466 * پرده از روی بنی قینقاع کنار می رود 467 * محاصره بنی قینقاع 470 *
سریه زید بن حارثه 473 * کعب بن اشرف یهودی 476

فصل بیست و دوم: غزوه احد 485 * زمینه ها 485 * شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت 486 * تصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله)
برای رویارویی 490 * پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند 493 * منافقان 495 * آرایش صفوف 497 * دو سپاه 500 * کارزار 504 * آغاز
نبرد 506 * شهادت حمزه، خسارتی سنگین 507 * غنایم مرگ آفرین 510 * مردانی استوار بر پیمان خویش 520 * شادمانی ابوسفیان از
پیروزی 523 * احد در آیین قرآن 524 * پایان نبرد 530 * غزوه حمراء الاسد 531 * مهربانی و رحمت فرمانده 535 * آمار و ارقام 539
* درسهای احد 541 * دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد 544 * پیامدهای احد 546 * یهودیان در فردای احد
549 * احکام شرعی احد 552

فصل بیست و سوم: از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد 561 * واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت 561 * سریه ابو سلمه 564 * ماجرای رجیع 566 * سوء قصد نافرجام و سریه عمرو بن امیه 571 * حادثه بئر معونه 574 * غزوه بنی نضیر 581 * اخراج بنی نضیر از مدینه 583 * احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر: منع تخریب 587 * احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر: احکام غنایم 594 * احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر: تحریم خمر 597 * تأثیر غزوه بنی نضیر بر دیگر یهودیان 601 * غزوه ذات الرقاع 604 * نماز خوف 606 * سوء قصد 610 * همچنان مهربانی 613 * غزوه بدر الآخر 616 * غزوه دومه الجندل 619 * سازندگی اخلاقی در مدینه 620

فصل بیست و چهارم: نبرد احزاب 625 * از دومه الجندل تا خندق 625 * زمینه ها و علل نبرد احزاب 626 * حفر خندق 630 * گرسنگی و تأمین آذوقه 635 * مقدمات رویارویی 638 * آمادگی برای رویارویی 645 * حيله ای تازه 647 * جاسوس یهودی 650 * رویارویی 651 * عبور از خندق 652 * تهاجم به خانه های مسلمانان 655 * دعای پیامبر در احزاب 658 * پایان نبرد 659 * نتایج و دستاوردهای احزاب 661 * غزوه بنی قریظه 663 * فرمان خداوند 666 * پذیرش داوری سعد بن معاذ 669 * نگاهی به داوری سعد 670 * چند حکم شرعی 673 * تقسیم غنایم 675 * چند توضیح 676 * قتل خالد بن سفیان هذلی 680 * پایان ماجرای احزاب 682

فصل بیست و پنجم: از احزاب تا صلحی آینده ساز 685 * ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حبش 685 * کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 690 * وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای 693 * غزوه بنی لحيان 695 * غزوه ذی قرد 697 * غزوه بنی المصطلق 700 * يك فتنه 702 * اسیران بنی المصطلق 707 * يك برداشت اشتباه 711 * ماجرای افك 713 * كینه عایشه از علی (ع) 730 * حدّ قذف 732 * حدّ لعان 734 * حدّ زنا 737

266 - اینک با به پایان بردن بحث از هجرت به حبشه و ماجراهایی که در پیرامون آن گذشت، دیگر بار به سخن از پیامبر بر می گردیم تا به تماشای جهاد و پایداری او و نیز آنچه قریش با او و بنی هاشم روا می داشتند بنشینیم، بنی هاشم همان خاندانی که مرّوت و مردانگیشان به آنان اجازه نداد تا محمد (صلی الله علیه و آله) را به قریش واگذارند تا آنان او را مورد آزار و شکنجه قرار دهند یا زندانی کنند و یا به قتل رسانند، همان خاندانی که بزرگ آن ابوطالب چون کوهی استوار بر جای ایستاد و به حمایت از محمد (صلی الله علیه و آله) ادامه داد و از این که او را واگذارد ابا داشت، در این میان خدیجه نیز در داخل خانه به همدردی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداخت و او در حالی که از آزارهای قوم خود به تنگ آمده و دلگیر شده بود به کنار خدیجه می آمد و در حالی از خانه بیرون می رفت که عزم و اراده خویش را تجدید کرده و خستگی نبرد با قریش را از تن فرو نهاده بود تا به نبردی دیگر روی آورد و پابرجا و با اراده ای استوار به پیش رود و نیز در حالی بیرون می رفت که از خداوند توشه یاری و از همسر و از عمومی خویش توشه آرامش دل و تأیید گرفته بود.

از سوی دیگر، قریش نیز آزارهای خود نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را به آخرین حد رسانده بود، اما در عین حال چنین احساس می کرد که

ریشه های بنیاد آنان از زمین کنده می شود. آنان به همین دلیل به هر اندازه مشاهده می کردند که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروندگان برای خود یافته است، بر دشمنی، لجاجت و سختگیریهای خود می افزودند؛ بویژه آن که برخی از مردان توانمند و با هیبت قریش کم کم به آیین جدید می گرویدند.

مشرکان در میان این بحران سختی که از روی ستمکاری و تجاوزگری خود را بدان گرفتار ساخته بودند امید آن داشتند که از طریق عمومی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو طالب که هنوز بر دین آنان(1) و از دیگر سوی شیخ و پیشوای ابطح بود و آن خاندان بر او حق فرمانبری داشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بر او حق حمایت خواهی داشت آن حضرت را به سکوت و ادار سازند.

ملاقات مشرکان با ابو طالب

267 - مشرکان نقشه خویش را طرح کردند و پس از آن که مشاهده کردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به راه خود ادامه می دهد و هیچ مانعی از آزارهای جسمی گرفته تا ریشخندها و سبک خریدیهایی که از سوی احمقهای آنان صورت می گرفت نمی تواند او را از راهی که در پیش گرفته بازدارد و او همچنان بی آن که گاهی به عقب برگردد در راهی که خداوند برای او تعیین کرده به پیش می رود و پس از آن که به این نتیجه رسیدند که ابو طالب به درخواست فردی آنان پاسخ مثبت نخواهد گفت، از روی خستگی و در ماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را وا گذاشتند و هر چند آزارهایشان ادامه داشت دیگر به مجادله با او ادامه ندادند [و برای تجربه شیوه جدید مقابله] افراد و شخصیت‌های دارای پایگاه و موقعیت در خاندان قریش را برای ملاقات با ابو طالب گردهم آوردند.

ص: 12

1 - - آن گونه که قبلاً یادآور شدیم و در فصل آینده به تفصیل به اثبات این عقیده خواهیم پرداخت که ما ابو طالب را بر کیش مشرکان نمی دانیم، بلکه او را مؤمن راستین و مظلومی می دانیم که مورد ستم تاریخ قرار گرفته است. م.

بدین ترتیب، هیأت قریش به ملاقات ابو طالب رفت و سخنگوی آنان چنین اظهار داشت:

«ای ابو طالب، برادرزاده تو خدایان ما را ناسزا گفته، دین ما را مورد انتقاد قرار داده، و نوباوگان ما را گمراه کرده و به کژاندیشی کشانده است. اینک یا او را از ما بازمی داری یا این که او را به ما وامی گذاری تا خود به جای تو با او برخورد کنیم که تو آنسان که ما نیز بر آیین مخالف اویم بر آیینی مخالف اوئی.»

اما ابو طالب که مردی هشیار بود با گفتار و پاسخی مناسب و آمیخته به آرامش و نرمی آنان را بازگرداند و آنان رفتند.

از سوی دیگر به رغم این تلاش مشرکان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به راه خود ادامه می داد و بی هیچ کوتاهی و توقفی دین الهی را آشکار می ساخت و شمار مسلمانان نیز پیوسته افزایش می یافت و اینک حتی [مرزها را درنوردیده] به دیگر قبایل خارج مکه و نیز به حبشه رسیده بود.

همین امر باعث شد که خشم مشرکان برانگیخته شود و مشاهده این وضعیّت به سبب روح کینه توزی که داشتند - بر آنان گران آید. به همین دلیل نیز دیگر بار جمع خود را جمع کرده، کینه خویش را شعله ورتر ساختند و یکدیگر را برای شدّت بخشیدن و استمرار آزار مسلمانان تشویق و ترغیب نمودند و در این میان صاحب نظران آن جمع چنین مصلحت دیدند که برای بار دوم به سراغ ابو طالب بروند اما این بار با خطابی شدیدتر و به صورتی خشونت آمیزتر.

مشرکان به همین منظور در حضور ابو طالب گرد آمدند و یکی از آنان خطاب به وی گفت: «ای ابو طالب تو در میان ما یکی از سالمندان و صاحب شرافت و جایگاهی ویژه ای. ما پیش از این از تو خواستیم فرزند برادرت را بنشانی اما تو او را از تعرض به [دین] ما بازداشتی. اینک به خداوند سوگند، ما بر ادامه دشنام گویی پدران، گمراه خواندن اندیشه ها و بدگویی از خدایان خویش صبر نخواهیم کرد مگر آن که یا او را از ما بازداری یا در این باره هم با او و هم با تو خواهیم جنگید تا آن

که یکی دیگری را از بین ببرد».

این بار تهدیدی که از سوی مشرکان متوجه ابو طالب می شد تهدید به قطع رابطه بود آنان اینک همه پرده ها را دریده و هیچ ملاحظه پیری، کهنسالی و شرف و منزلتی که در نخستین ملاقات از آن سخن می گفتند نکردند. به همین سبب نیز این موضع مشرکان تأثیراتی را در روحیه ابو طالب بر جای گذاشت و او مشکلاتی را پیش روی خود دید، هر چند از حمایت محبوب خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست نکشید، اما وی تصمیم گرفت تا مشکلی را که برایش پیش آمده با برادرزاده در میان گذارد و در ماجرای برخورد خاندان قریش با او که اینک بحرانی شده بود او را شریک و همراه خود سازد. به همین سبب نیز به وی گفت: «ای پسر برادر، [سران] قبیله ات پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند. اینک شایسته است بر من و بر خود سخت نگیری و مرا به کاری وادار نسازی که در توانم نیست».

[علی رغم اعلام چنین سخنی از سوی ابو طالب] عزم محمد (صلی الله علیه و آله) که از خداوند تأیید می گیرد و از او یاری می جوید سست نشد، هر چند وی مایل بود چنین احساسی کند که از حمایت خاندان خود برخوردار است. به هر حال، او دردمند و اندوهگین شد، البته نه به سبب ترس از مشرکان، بلکه بدان سبب که گمان کرده بود عمومی محبوبش از یاری او گام به عقب نهاده و او را که در میدان نبرد و رویارویی با مشرکان است بی یاور گذاشته، در یاری او ضعف و سستی در پیش گرفته و یا او را به دشمنان واگذاشته است.

در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سخنی را بر زبان آورد که فقط شایسته پیامبران اولوالعزم است، چه این که فرمود: «ای عمو، به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند تا به ازای آن این امر [رسالت] را رها کنم از آن دست نخواهم کشید تا زمانی که خداوند اراده خود را چیره سازد یا در این راه نابود شوم».

پس از این سخن بر چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشک پدیدار گشت و آن حضرت

برخاست البته اشک ریختن وی از روی ضعف و سستی نبود، بلکه بدین سبب بود که وی از عمو و حبیب خود انتظاری جز این نداشت که دست از یاری او نکشد و او را در مقابل دشمنان وانگذارد.

ابو طالب با این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که با به میان آوردن گفته های قریش به پسر برادر خویش جفا کرده و او را در غم نشانده است.⁽¹⁾ به همین سبب چون آن حضرت پشت کرد او را صدا زد که «فرزند برادرم برگرد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برگشت و ابو طالب آن مرد با عظمت گفت: «فرزند برادرم، برو و آنچه دوست داری اظهار دار که به خداوند سوگند هرگز به هیچ بهایی تو را وانخواهم گذاشت».

خبر این گفت و شنودها به قریش رسید و آنان بدین وسیله دریافتند که راهی برای دسترسی به محمد (صلی الله علیه و آله) به منظور کشتن، زندانی کردن و یا تبعید او ندارند و ابو طالب از او حفاظت و حمایت می کند، اما با این وجود حيله های قریش پایان نیافت - چرا که گرایشها، و تمایلات هر چند گناه آلود نیز باشد در برخورد با عوامل محدودکننده و موانع خاموش نمی شود - و به چاره اندیشی پرداختند و به نتیجه ای بسیار تعجب آور و نامأنوس دست یافتند که هر چند برای اعراب در دوران جاهلیت چندان شگفت آور نبود چه؟ در آن دوران، فرزندخواندگی در اشکال مختلف در میان اعراب رواج و رسمیت داشت. آنان این رسم و آیین را از رومیان گرفته بودند و بر اساس آن این امکان وجود داشت که فرزندان یا برادران و یا حتی برادرزادگان خود را با همدیگر مبادله و معاوضه کنند.

به هر حال، مشرکان نزد ابو طالب رفتند تا به وی پیشنهاد دهند پسر برادرش را تسلیم آنان کند و آنان در مقابل یکی از جوانان قریش را در اختیار او قرار دهند، گویا در پندار آن گروه مهر و محبت کالایی قابل مبادله و خریدوفروش بود تا یکی از آن محروم و کسی دیگر به جای وی از آنان برخوردار گردد.

ص: 15

1- - آن گونه که یادآور شده ایم چنین اظهاراتی از آثار به جامانده ستم تاریخ به ابو طالب است که باید با ابطال آنها به حقیقت مکتوم مظلوم تاریخ قبل از هجرت رسید. م.

سخنگوی مشرکان به آن بزرگ مرد ابو طالب گفت: «ای ابو طالب، این عماره پسر ولید چابکترین و زیباترین جوانان قریش است او را در اختیار گیر که یاری و دفاع متقابل تو از او و او از تو و پرداخت دیه متقابل با توست. او را به فرزندى خود گیر که او برای توست و در مقابل پسر برادرت - همین که با دین تو و دین پدرانت مخالفت ورزیده، اجتماع خاندان تو را بر هم زده و اندیشه های ما را سبک خوانده است - را در اختیار ما قرار داده تا او را بکشیم که يك مرد به يك مرد».

بی تردید این اندیشه های سخیف بود که مردی پسر برادر خود را برای کشتن در اختیار آنان قرار دهد و فرزند آنان را در اختیار گیرد و تربیت و حمایت کند. به همین سبب نیز، آن مرد با عظمت لحظه ای در پاسخ آنان درنگ نکرد تا هر چه زودتر سخافت این اندیشه را بر آنان آشکار سازد. وی گفت: «به خداوند سوگند، چه دادوستد بدی از من می خواهید! آیا فرزند خود را می دهید تا او را برای شما سیر و بزرگ کنم و من فرزند برادر خویش را در اختیار شما قرار می دهم تا او را بکشید؟ به خداوند سوگند هرگز چنین چیزی نخواهد شد».

در این میان مطعم بن عدی از بنی عبد مناف گفت: «ای ابو طالب، به خداوند سوگند خاندانت با تو انصاف ورزیده و برای راحت شدن تو خود را به زحمت انداخته اند». اما ابو طالب با حالتی آمیخته به سرزنش و نکوهش به وی پاسخ داد:

«به خدا سوگند، آنان با من انصاف نکرده اند، بلکه تو بر این اندیشه شده ای که مرا خوار و سرکوب کنی و مردم نیز علیه من همدست شده اند. پس هر چه دوست دارد انجام ده».

در پی این گفتگو، مشرکان اصرار و سختگیری بیشتری کردند تا آنجا که - به گفته ابن کثیر - کار رو به تباهی نهاد، جنگ شعله برافروخت و آن مردم با دشمنی از یکدیگر جدا شدند و همدیگر را به جنگ خواندند.

268 - بدین ترتیب، ابو طالب در وضعیتی سخت و رویاروی سختگیری قبیله

خود قرار گرفت و این در حالی بود که او تصمیم آن نداشت تا به هر صورت از برادرزاده خود دست یاری بردارد، هر چند با سختیهای فراوانی مواجه شود، چه این که شیخ بطحا و فرزند عبد المطلب هر چیزی را در راه مردانگی و همت خویش [و بلکه به عقیده صحیحتر در راه ایمان قلبی و] عزم و اراده هاشمی خود تحمّل می کرد.

این برخورد مشرکان ابو لهب را - هر چند موقتا و هر چند از روی دلسوزی و مهر و عاطفه - به برادرش نزدیک کرد و بدین سبب او بر قریش خشمگین شد که شیخ بنی هاشم را در حرج قرار داده و وضعیّت را بر او مشکل ساخته است. بویژه این خشم ابو لهب از آن جهت تشدید می شد که وی دوست داشت ابو طالب آن گونه که محمد (صلی الله علیه و آله) را در حمایت خویش گرفته به خواهرزاده او ابو سلمه نیز پناهندگی بدهد [و سرانجام نیز وی او را پناهندگی داد و آن هنگام که] به وی گفتند: «تو پسر برادرت محمد (صلی الله علیه و آله) را در کنف حمایت خود گرفته ای، [این به هر حال،] اما تو را با آن مرد دیگر [ابو سلمه] چه کار که از فرزند او حمایت کنی؟»، ابو طالب پاسخ داد: «او از من پناه خواسته و نیز او پسر خواهر من است و اگر من از خواهرزاده خویش حمایت نکنم از برادرزاده خود نیز حمایت نخواهم کرد».⁽¹⁾

به هر حال، غیرت ابو لهب به سبب شدت سختگیری مشرکان با برادرش برانگیخته شد و به همین سبب با حالی تهدیدآمیز خطاب به آنان گفت: «ای جماعت قریش، فراوان بر این شیخ سخت گرفته اید و این در حالی است که هنوز همه شما بر سر به دست آوردن پناهندگی او از میان همه افراد و سران قوم - با یکدیگر به رقابت و جدال می پردازید. به خداوند سوگند، از این کار دست

ص: 17

1- - البته در چنین روایاتی و اصولاً آن دسته از روایاتی که حاکی از عاطفی بودن حمایت ابو طالب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا حاکی از شرك او و یا حاکی از برابری دیگران با او در داشتن چنین احساس و وظیفه عاطفی و یا ناظر به تفسیر آیاتی از قرآن با انطباق بر او و یا دال بر فضیلتیهای به سان فضایل او برای سران مشرکی است که تنها برای حفظ جان خود اسلام آوردند جای تردید و تأمل فراوان وجود دارد. م.

می کشید یا آن که در همه خواسته ها و اهدافی که او دارد به همیاری او برخواییم خاست تا بدانچه می خواهد برسد».

در پی این موضع ابو لهب که خود در جمع مشرکان قرار داشت آنان از این بیمناک شدند که او به محمد (صلی الله علیه و آله) بگردد آنسان که از این پیش نیز برادر دیگر او به محمد (صلی الله علیه و آله) گرویده و به او ایمان آورده بود. او کسی جز حمزه نبود که در پی رفتار ابو جهل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت پیوست.

مشرکان به سبب همین ترس به خشنود کردن ابو لهب که یار و همراه آنان بود شتافتند و گفتند: «ای ابو عتبّه، ما از آنچه تو دوست نداری صرف نظر می کنیم».

با این موضع ابو لهب، ابو طالب به آن چشم دوخت که وی نیز در یاری دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او قرار گیرد تا بدینسان همه خاندان بنی هاشم موضعی مشترک در حمایت از برترین و گرامیترین فرد خود داشته باشند.

اما این موضع لحظه ای ابو لهب، تنها يك جرّقه بود که دیری نپایید خاموش شد. به دیگر عبارت، این موضع به سان اندکی آب بود که برای فرونشاندن شعله های خشم و کینه تیزی در وجود او بسنده نمی کرد و به همین دلیل، او همچنان در شعله های آن آتش ماند و به دشمنی خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دوستی با دشمنان او ادامه داد و در فتنه گریها و آزارهای آنان علیه مؤمنان شرکت می جست بی آن که مروّت و مردانگی، او را به خود آورد یا مهربانی و دلسوزی با برادر یا پسر برادر خویش او را از این رفتار بازدارد.

تحریم اقتصادی بنی هاشم

269 - قریش در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز در مقابل بنی هاشم که از پیامبر حمایت می کردند و اجازه نمی دادند مشرکان متعرض او شوند خسته و درمانده شد، بویژه در مقابل ابو طالب که هیچ نیرنگ و تهدیدی بر او اثر نمی کرد و همچنان به سان کوهی بلند و استوار به پشتیبانی او بر جای ایستاده بود و هر تهدیدی در مقابل

رفعت و استواری او فرو می ریخت و توان بر جای ماندن نداشت، نه سست می شد، نه ضعف به خود راه می داد و نه در عزم و اراده او رخنه ای می افتاد.

هنگامی که کار قریش بدینجا کشید بر آن شدند که موضعی عاقلانه را رها کنند و به خشونت محض متوسل شوند یعنی پیامبر را بکشند بی آن که به ابو طالب و بنی هاشم که همراه او بودند اعتنایی کنند و به آنان نیز اهمیتی ندهند.

اما ابو طالب به توطئه ای که چیده بودند آگاهی یافت و در پی بی آن بنی عبد مناف را فرا خواند تا در حفاظت و حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را همراهی کنند. لیکن هیچ یک از تیره های بنی عبد مناف به دعوت او و دعوت بنی هاشم پاسخ مثبت نداد: مگر بنی مطلب که در جاهلیت و اسلام با بنی هاشم بودند و بنی هاشم نیز در کنار ابو طالب، البته به استثنای ابو لهب و همسرش که راه مخالفت با اسلام را برگزیده بودند و در دشمنیهای قریش علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و توطئه هایی که به مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سر می پروراندند با آنان پیوسته همدست بودند.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن کثیر بسپاریم تا ببینیم از زهری چه روایت می کند. او در البداية و النهایة می گوید:

«موسی بن عقبه به نقل از زهری گفت: سپس مشرکان به شدیدترین شکل ممکن بر مسلمانان سخت گرفتند تا آنجا که دیگر توانی برای آنان باقی نمانده و در رنج و گرفتاری عظیم و طاقتفرسایی گرفتار آمده بودند. قریش نیز در ادامه مکر و حيله های خود بر این اتفاق کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در عیان به قتل برسانند.

هنگامی که ابو طالب از این تصمیم آنان آگاهی یافت زادگان عبدالمطلب را گردهم آورد و به آنان فرمان داد تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به درّه ای که در اختیار آنان قرار داشت [همان که بعدها به شعب ابی طالب شهرت یافت] ببرند. وی همچنین از آنان خواست از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل هرکس که بخواهد وی را به قتل برساند حفاظت و حمایت کنند.

در پی این دعوت ابو طالب، همه آنان (اعم از مسلمان و کافر) بر اجرای

خواستۀ او متحد شدند، هر چند برخی از آنان این کار را از روی غیرت و برخی دیگر آن را به سبب ایمان و یقین به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام دادند.

از دیگر سوی هنگامی که مشرکان قریش دریافتند بنی هاشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حمایت خود گرفته و بر این امر متحد و مصمم شده اند گردهم آمدند و چنین تصمیم گرفتند که با آنان همنشینی و دادوستد نکنند و به خانه های آنان نیز نروند تا زمانی که آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای کشته شدن در اختیار آن مشرکان قرار دهند. آنان درباره این توافق نوشته ای تنظیم کردند و چنین عهد و پیمان بستند که هیچ پیشنهاد صلحی را از سوی بنی هاشم نپذیرند و هرگز بر آنان دل نسوزانند تا زمانی که آن حضرت را برای کشته شدن تسلیم مشرکان کنند.

بدین ترتیب، بنی هاشم سه سال در آن شعب ماندند و در این مدت بلا و گرفتاری و رنجهای طاقتفرسا بر آنان شدت یافت و هیچ گاه اجازه نمی دادند موادّ خوراکی یا کالایی دیگر وارد مکه شود و به آنان برسد، بلکه خود، به خریدن آن می شتافتند و قصد آن داشتند تا با این کار امکان یابند خون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بریزند.

[در طول سالهای محاصره] هنگامی که شبها مردم به بسترهای خود می رفتند ابو طالب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست تا او نیز [در مقابل دیدگان مردم] به بستر خود برود و در آن بخوابد تا هرکس نقشه ای و قصد سوئی درباره او داشته باشد ببیند که آن حضرت به بستر خود رفته است. اما پس از آن که مردم به خواب می رفتند یکی از فرزندان یا برادران و یا عموزادگان خود را می فرمود تا در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخوابد و متقابلاً از آن حضرت می خواست تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد. (1)

بدینسان آن عمومی بزرگوار در مقابل هرگونه سوء قصد احتمالی تدابیر احتیاطی لازم را به عمل می آورد و با آن که پیرمردی در آخرین سالهای حیات خود بود او را در بستر خود [با بستری دیگر] می خواباند و دیگری را به جای او می خوابانید و نیز هر از چندگاه جای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تغییر می داد و یکی از

ص: 20

فرزندان خود یا برادران یا برادرزادگان خود و فرزندان مطلب یا دیگران را در جایگاه او می خواباند. البته ابو طالب، اگر چنین هم نمی کرد به تعصب خانوادگی خویش وفا کرده بود، اما در این میان [عاملی دیگر] (1) و شفقت و محبت و رأفتی در کار بود که خداوند در قلب ابو طالب بزرگوار جای می داد.

[به هر حال، طی آن سه سال محاصره اقتصادی] فشار دشواریها بر مؤمنان و بنی هاشم و بنی مطلب هر روز بیش از روز پیش شدت می یافت تا آنجا که اطفال خردسال آنان از شدت گرسنگی همچون بوته هایی نورسته پژمرده می شدند.

محاصره ای که در این مدت اعمال می شد - به گفته ابن اسحاق - محاصره ای کامل و همه جانبه بود تا آنجا که حتی شامل ازدواج نیز می شد و نه به آنان همسر می دادند و نه از آنان همسر می گرفتند.

موریانه

270 - بنی هاشم و بنی مطلب و در رأس آنان ابو طالب سه سال در محاصره به سر بردند و در این سه سال پی در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با آنها بود. آنان کودکان خویش را می دیدند که گرسنگی آنان را می گزد، اما هرگز اراده آن بزرگمردان نستوه را متزلزل نمی کرد تا در صدد کسب پناهی و پناهگاهی برای خود برآیند یا محمد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم مشرکان کنند تا او را به قتل برسانند، خداوند خواه در دلهای مؤمنان این گروه و خواه در دلهای مشرکان صبر و شکیبایی انداخته بود.

در این میان، خداوند در دو جا آیات خود را آشکار ساخت.

ص: 21

1 - عامل دیگر همان ایمان ابو طالب است، آن گونه مواضع درخشان او که این یکی از آنهاست چنین چیزی را اثبات می کند. گویا مؤلف نیز توجه داشته است که چنین موضعی را نمی توان با مسائلی چون تعصبات قبیله ای جاهلانسه توجیه کرد، لذا در جستجوی توجیهی دیگر برآمده و بجای آن که به خود جرأت قبول - و یا اگر قبول دارد - جرأت اظهار این حقیقت را بدهد که همه مواضع درخشان ابو طالب و از جمله موضع اخیر از ایمان او ناشی می شود، توجیهی سست تر از آنچه خود آن را نپذیرفته اظهار داشته است. م.

يك: موریانه به سراغ آن عهدنامه رفت و هر کلمه ای را در آن که نام خداوند یا صفت او بود و بدان سوگند همپیمانی بسته بودند تا این پیمان و این محاصره دائمی باشد از بین برد. گویا خداوند به موریانه چنین الهام کرده بود تا به مشرکان پیامورد که هرگز روا نیست نام خداوند در سندی آورده شود که سند ستم و نافرمانی خداست.

از دیگر سوی خداوند رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) را از آنچه موریانه با الهام او که پروردگار عالمیان است و قدرت او والا و منت او فراوان است انجام داده بود آگاه ساخت.

دو: در اوج شدت محاصره اقتصادی، به امر خدای متعال، محبت و رأفتی در دل‌های برخی از همان کسانی که پیمان ستم و تجاوز بسته بودند بر جوشید همچون نهری از آب زلال که از سنگ بجوشد و تنی چند از مردان از تیره های گوناگون قریش چون بنی عبد مناف و بنی قصی و نیز مردانی که از مادرانی هاشمی بودند و به سرزنش یکدیگر پرداختند. آنان چنین احساس می کردند که پیوند خانوادگی را از هم گسسته و حق را مورد خواری و بی اعتنائی قرار داده اند. به همین سبب نیز بر این تصمیم شدند که آن پیمان را که از سقف کعبه آویزان بود نقص کنند و عدم پایبندی خود را بدانچه در آن آمده اعلام نمایند.

در همین زمان که این اندیشه در میان برخی از سران مشرک قریش مطرح می شد، ابو طالب نیز به سراغ آنان آمد تا به ایشان اطلاع دهد موریانه نام خداوند را در عهدنامه آنان از بین برده است و دیگر مفاد ظالمانه و گناه آلودی را که آنان در آن نامه تنظیم کرده و بر آن همپیمان شده بودند باقی گذاشته است.

بدین ترتیب ابو طالب، آن مرد با عظمت در حالی که گروهی از بنی عبد المطلب او را همراهی می کردند روانه شهر شد و در جمع گروه فراوانی از قریش گفت: «رخدادهایی در میان شما به وقوع پیوسته که برایتان یادآور می گردیم. آن نامه ای را که بر آن همپیمان شده اید بیاورید، شاید میان ما و شما

مشرکان که با شنیدن این سخن، مشتاق آن شده بودند که بنی هاشم محمد (صلی الله علیه و آله) را در اختیار آنان قرار دهد با شادی و امید نسبت به آن عهدنامه آن را آوردند و در حالی که هیچ تردید نداشتند که بزودی محمد (صلی الله علیه و آله) در اختیار آنان قرار خواهد گرفت آن را در میان جمع خود نهادند و یکی از آنان گفت: «وقت آن رسیده است که خواسته ما را بپذیرید و به توافقی بازگردید که دیگر بار همه خانواده ها را در کنار هم قرار می دهد، چه، تنها يك نفر رابطه میان ما و شما را گسسته و شما او را مایه خطر و هلاکت قوم خود قرار داده اید».

اما [با تعجب] ابو طالب در پاسخ آنان اظهار داشت: «من به سراغ شما آمده ام تا خبری را در اختیارتان قرار دهم که مایه عبرت و تأمل و تفکر است.» پسر برادرم به من دروغ نگفته و چنین خبر داده است که خداوند هرچه نامی از او در این نامه بوده محو ساخته و از میان برده و مکر و حيله شما و آن مسأله ای را که با ما دارید و علیه ما و در راه ستم بر ما با یکدیگر همدست شده اید وا گذاشته است. پس [بررسی کنید و] اگر آنچه می بینید همان گونه باشد که پسر برادرم گفته است، از خواب بیدار شوید که ما هرگز او را تسلیم شما نخواهیم کرد مگر آن که تا آخرین فرد ما بمیرد، اما اگر آنچه او گفته باطل و دروغ باشد، ما او را به شما واخواهیم گذاشت و اگر خواسته باشید او را خواهید کشت و اگر خواسته باشید زنده نگاه خواهید داشت».

مشرکان در پاسخ ابو طالب گفتند: ما نیز آنچه را تو می گویی پذیرفته ایم.

گویا آنان از آنجا که از ناحیه عهدنامه خود اطمینان خاطر داشتند چنین فکر می کردند که نتیجه آن خواهد شد که ابو طالب محمد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم آنان کند. اما چون نامه را باز کردند، آن را همان گونه یافتند که رسول صادق و امین فرموده بود، هر چند این بار نیز با آمدن آیات روشن حق بدان اعتراف نکردند، بلکه همچنان بر کفر و دشمنی خویش افزودند و سخن کفر بر زبان آوردند و گفتند: «این چیزی جز

سحر آن مرد که در میان شماست نیست». بدین ترتیب، آن مشرکان به همان ظلمتی که بودند بازگشتند و بلکه کفری بیشتر از آنچه تاکنون داشتند و سختگیری شدیدتر از آنچه تاکنون علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعمال می کردند در پیش گرفتند و این آیت جز بر کفر آنان نیفزود.

در این میان یکی از افراد خاندان بنی مطلب که با ابو طالب همراه بودند گفت: «کسانی خارج از خاندان ما و شما سزاوارترند که دروغ بگویند و سحر کنند. نظر شما چیست؟ چه این که ما می دانیم آن قطع رابطه با ما و آن تحریم علیه ما که شما همه بر آن همدست شده اید به سحر و ستم نزدیکتر است و اگر این نبود که شما بر سحر گردهم آمده اید و همدست شده اید این نامه شما در حالی که در دستتان است تباه نمی شد و بدین صورت در نمی آمد که آنچه از سوگند و نام خدا در آن بوده از میان رفته و آنچه از ستم و جفاکاری بوده بر جای مانده است. اینک آیا ما ساحریم یا شما؟».

این گفته های ابو طالب و کسانی از خاندانش که همراه وی بودند، هر چند نتوانست دل‌های مشرکان را شفا بخشد و پذیرای حق کند، اما صفوف متحد بر باطل آنان را شکافت، چه در پی این سخنان گروهی از بنی قصبی و بنی عبد مناف و دیگر کسانی که از این پیش خود را بر این پیمان و التزام بدان سرزنش و ملامت کرده بودند و برخی از آنان هم اینک آن عهدنامه را در اختیار خود داشتند سر بر آوردند و آنچه در دل‌های خویش نهان ساخته بودند آشکار کردند و با قاطعیّت و به دور از هر گونه تردید و دودلی و با اراده ای استوار چنین اظهار داشتند که «ما از آنچه در این نامه است بیزاریم».

در پی این تحولات ابو جهل آن مرد خبیث، بدنهاد، کژاندیش و گمراه گفت: «این تصمیمی است که با هماهنگی قبلی اتخاذ شده است».⁽¹⁾

271 - نتیجه ای که از این ماجرای تاریخی می گیریم آن است که اصرار و

ص: 24

1-- ر. ک. ابن کثیر. البداية و النهایه ج 3، ص 84 و 85.

لجاجت بر کفر، قریش را بدان جا رساند که برای کشتن محمد (صلی الله علیه و آله) تلاش کند و در این راه به پیش رود، بی آن که به فرجام چنین کاری و به موقعیتی بیندیشد که در صورت وقوع چنین امری و نیز قیام بنی هاشم به خونخواهی آن حضرت در آن گرفتار می آمد.

شاید همین جا نقطه آغاز این تفکر بود که [با گماشتن افرادی از قبایل مختلف برای اجرای این نقشه] مسئولیت ریختن خون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان قبایل متفرق سازند، بدین ترتیب که آن گماشتگان همه با هم ضربتی واحد بر او وارد آورند تا در این صورت - البته به گمان آنان - دیگر بنی هاشم راهی برای انتقام گرفتن نداشته باشد و در نتیجه به این امر تن در دهد و آنان نیز بدین گونه آسوده خاطر شوند، چرا که در چنین صورتی با به قتل رساندن صاحب دعوت اسلامی آن را ریشه کن کرده اند.

اما از سویی دیگر محمد (صلی الله علیه و آله) نیز تنها با یاری جستن از خداوند به استقبال این اندیشه نكوهیده می رود و در این میان عمومی بزرگوار او [ابو طالب] بار سنگین حمایت از او را بر دوش می کشد و هرگونه تهدید و یا آزار را تحمل می نماید و برای حفاظت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با هر وسیله ممکن تلاش می کند تا آنجا که حتی او را در بستر خویش می خواباند خود در بستر او می رود و آنچه را ممکن است رخ دهد پذیرا می شود و خود را آماده فدا کردن جان خویش برای آن حضرت می دارد.

این همه در حالی صورت می گرفت که او هنوز [در ظاهر امر] بر دین قریش بود و [به حسب ظاهر] به دین تازه در نیامده بود، هر چند آن گونه که از برخی اشعار او بر می آید چنین به نظر می رسد که او در پنهان دل خویش به صحت و درستی این آیین اعتقاد داشت.

علاوه بر آنچه گفته شد از قسمتهای پایانی داستان فوق چنین بر می آید که بودند در میان قریش افرادی که از آنچه بر برادران آنان می رسید، ناخشنود و آزرده خاطر می شدند. شاید نیز در میان این گروه تمایلی برای تصدیق رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

وجود داشت و به همین دلیل نیز اکثر این گروه بعدها به اسلام در آمدند.

همچنین قسمت پایانی ماجرا حاکی از آن است که برخی از افراد قریش هر چند خود نیز داوطلبانه به پیمان محاصره بنی هاشم پیوسته بودند، اما از نتایج آن چندان راضی نبودند و به همین سبب نیز پس از آن که نتایج واقعی کار خود را در صحنه عمل مشاهده کردند نتوانستند آن را تحمّل کنند، چه این گروه در ابتدا این پیمان را نوعی تهدید [و جنگ روانی] می دانستند نه يك اقدام عملی و قابل اجرا. از این رو، هنگامی که شاهد اجرای سرسختانه این پیمان شدند، مشاهده این امر بر آنها گران می آمد.

حتی در این میان کسانی نیز بودند که به صورت مخفیانه برای محاصره شدگان مواد غذایی می فرستادند و برخی از بستگانشان که از این امر اطلاع می یافتند نیز آن را محکوم نمی کردند.

در همین باره روایت می شود که يك بار که حکیم بن حزام بن خویلد برادرزاده خدیجه به همراه غلام خود باری از گندم برای عمّه اش خدیجه که همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شعب بود حمل می کرد، ابو جهل با وی برخورد کرد و خود را به این محموله آویخت و گفت، آیا به سراغ بنی هاشم می روی؟ به خداوند سوگند نه تو و نه مواد غذاییّت بدان سوی می رود مگر آن که تو را در مکه رسوا سازم.

پس از این سخن ابو جهل ابو البختری بن هشام بن حارث بن اسد به مقابله او برخاست و گفت: «تو را با او چه کار؟» وی گفت: «او برای بنی هاشم موادّ غذایی می برد». ابو البختری با محکوم کردن اقدام ابو جهل به وی پاسخ داد: «این طعامی است که قبلاً عمّه اش برای او فرستاده و در اختیار او قرار داشته است.

اینک آیا تو مانع از آن می شوی که این مرد طعامی را که از آن خود خدیجه بوده است برای او بفرستد؟ راه او را باز بگذار.»

علی رغم این سخنان، ابو جهل نپذیرفت که راه را بر حکیم بن حزام باز بگذارد و به همین سبب آن دو به نفرین و ناسزاگویی یکدیگر پرداختند. در این میان هیچ

چاره ای برای مقابله با ابو جهل وجود نداشت مگر آن که مورد ضرب و شتم قرار داده شود. لذا، ابو البختری استخوان شانه شتری برداشت و بر سر ابو جهل زد و آن را شکافت و وی را زیر لگدهای خود گرفت از دیگر سوی، حمزة بن عبد المطلب نیز این ماجرا را مشاهده می کرد و این در حالی بود که مشرکان دوست نداشتند خبر این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بنی هاشم برسد و در نتیجه آنان را مورد شماتت قرار دهند.

به هر حال طیّ سالهای محاصره با چنین شیوه هایی موادّ غذایی به محاصره شدگان می رسید. علاوه بر کسانی که گفتیم گروهی دیگر نیز در میان امضاکنندگان عهدنامه وجود داشتند که از اجرای آن ناخشنود و در انتظار به پایان رسیدنش بودند.

البته گفتنی است که همه اینها چاره ساز آن مشقّتها و سختیهای فراوانی نمی شد که بنی هاشم و بنی مطلب از قوم خود کشیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با تحمّل آنها گرفتارترین مردم به این سختیها و صبورترین همه در مقابل آن بود.

پیامبر به دعوت ادامه می دهد

272 - اگر چه محاصره اقتصادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاندان او را در تنگنای زندگی و از يك زندگی آسان و بی رنج و مرارت محروم ساخته و راههای رسیدن رزق و روزی لازم را بر آنان بسته بود، اما هرگز نتوانست او را از دعوت به اسلام بازدارد و او همچنان شب و روز به پایداری پیگیری دعوتش علی رغم همه تنگناهای معیشتی بود و تا زمانی که به این فرمان الهی جامه عمل می پوشاند که «بدانچه بدان امر شده ای بانگ زن و از مشرکان روی برتاب»⁽¹⁾، نه خسته و درمانده می شد و نه ملول و دل آزرده، آری او از مشرکان روی برتافته بود و دعوت به سوی خداوند را

ص: 27

ادامه می داد و خداوند نیز او را به مدد و نیروی خویش یاری می رساند. بنابراین او هر چند در میان قوم خود تنها بود، اما به خداوند ایمان داشت و با این همه پیوسته این شعار را بر زبان داشت که «پروردگارا قوم مرا بیا مرز که آنان نادانند» و نیز «من امید آن دارم که از نسل این مردم کسانی پدید آیند که خداوند را پرستند». در این میان پیوسته مجادله میان او و یکایک مردم در جریان بود و وی آنان را به حق فرا می خواند اما آنان با در پیش گرفتن باطل راه را بر رواج کلمه حق می بستند.

در این میان سبکسری ابو جهل [که یکی از نادان ترین مشرکان بود] وی را بدانجا کشاند که به همه آیین قوم، خویش کافر شود و خداوند را ناسزا گوید: این در حالی است که حتی در آیین مشرکان نیز، هر چند برای خداوند شریکانی قائل بودند، او را خالق آسمانها و زمین می دانستند. اما علی رغم همه اینها مشرکان تا آن حد پیش رفتند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: یا بدگویی از خدایان ما را رها می کنی یا آن که خدایت را دشنام خواهیم گفت. به همین دلیل و نیز به آن سبب که کسانی چون ابو جهل و همکیشان او به هیچ آیینی جز تعصبات جاهلی ایمان نداشتند و به چیزی معتقد نبودند که به سبب آن احتمال این که خداوند را ناسزا گویند منتفی گردد و همچنین بدان جهت که ابو جهل خداوند را دشنام گفت، با فرود آمدن وحی الهی، از بدگویی به بتان و سنگها [ی مورد پرستش مشرکان] نهی شد تا بدور از ناسزاگویی بتان، دعوت به سوی توحید ناب و بطلان پرستش بتها صورت پذیرد. به همین سبب خداوند خطاب به مؤمنان فرمود: «آن کسانی را که در مقابل خداوند به خدایی می خوانند دشنام مگویید تا آنان از روی نادانی و ستمکاری خداوند را ناسزا گویند» (1).

[علاوه بر مشرکانی چون ابو جهل که با شدیدترین وجه با اسلام و مسلمانان برخورد می کردند] مشرکانی نیز بودند که مدعی می شدند می توانند به تقلید قرآن پردازند. چنین کسانی داستانهایی از جنگهای ایرانیان و تاریخ این سرزمین

ص: 28

می آوردند و مردم را از توجه به قرآن سرگرم می کردند و از آن دور می ساختند و آنگاه به مردم می گفتند: «ای مردم، به خداوند سوگند محمد (صلی الله علیه و آله) از من نیکوسخن تر نیست و سخن او نیز هیچ نیست مگر افسانه های پیشینیان که وی خود آنها را نوشته آنگونه که من این داستانها را می نویسم. پروردگار دو جهان گفته های چنین کسانی را نقل کرده و با آیات خواندنی قرآن کریم بدانان پاسخ گفته است آنجا که می فرماید: «گفتند [این قرآن] افسانه های پیشینیان است که وی آنها را نوشته و صبحگاهان و شامگاهان بر او تقریر می شود. بگوی قرآن را آن کس نازل ساخته است که سر پنهان در آسمانها و زمین را می داند و همو غفور و رحیم است. [نیز] گفتند: این رسول را چه می شود که [چون دیگران] می خورد و در بازار راه می رود؟ چرا بر او فرشته ای نازل نشده است تا در کنار او و به همراه او هشدار دهنده [مردمان] باشد؟» (1)

بدین ترتیب، این گروه قرآن را تکذیب می کردند و حقایق آن را به بازی می گرفتند و همینان از شنیدن آن می گریختند و نیز هرگاه آن را مورد استهزاء قرار می دادند به انتظار آنچه [در قرآن] درباره این استهزاء گفته خواهد شد و نیز به انتظار آن می نشستند که قرآن کریم آنان را مورد هجوم قرار دهد در این هنگام بود که نه می توانستند از آن بگریزند و نه از شنیدن آن دل برکنند.

[افزون بر این گروه] کسانی از مشرکان نیز بودند که به گمان خود حقایقی از ادیان گذشته و یا اوهامی که آن را حقایق ادیان پیشین می پنداشتند، در نقض قرآن می آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان این گروه از مشرکان می نشست، به مجادلات آنان گوش می داد و آنان را با پسندیده ترین شیوه به حق فرا می خواند و در این مسیر هیچ راهی برای قانع کردن آنان نمی یافت مگر این که آن را می پیمود و هیچ دری به این مهم نمی دید مگر این که آن را می گشود.

در همین باره در البداية و النهایة به نقل از ابن اسحاق چنین آمده است:

ص: 29

بر اساس آنچه به ما رسیده روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مسجد الحرام با ولید بن مغیره نشست. در این میان نصر بن حارث نیز آمد و به جمع آنان که تنی چند از مردان قریش را در خود جای داده بود پیوست. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سخن گفتن پرداخت و نصر بر او انتقاد و ایراد وارد ساخت، اما آن حضرت به وی پاسخ گفت و ایراد او را رد کرد و سپس بر او و دیگران این فرموده خداوند را تلاوت فرمود که: «شما و آنچه در مقابل خداوند می پرستید همه هیزم جهنمید و بدان در خواهید آمد [حال آن که] اگر این بتان خدایانی بودند، به آتش در نمی آمدند با آن که همه بتان و بت پرستان پیوسته در آتشند و آنان را آه و ناله ای است اما ایشان نمی شنوند» (1).

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست [و رفت]. پس از آن عبد الله بن زبیری سهمی آمد و در آنجا نشست. در این هنگام، ولید بن مغیره به او گفت: «به خداوند سوگند، لحظاتی پیش، نصر بن حارث در مقابل پسر عبد المطلب [اشاره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] هیچ کاری و هیچ اقدامی نکرد و در حالی که محمد (صلی الله علیه و آله) چنین ادعا می کرد که ما و آن خدایانی که می پرستیم هیزم جهنمیم [او هیچ پاسخی در مقابل وی نداد]».

عبد الله بن زبیری با شنیدن سخنان دوستش گفت: «به خداوند سوگند، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) را می یافتم در مخاصمه با او دلیل اقامه می کردم. اینک از او پرسید آیا هر آنچه در مقابل خداوند مورد پرستش قرار گیرد به همراه پرستشگران خود هیزم جهنم خواهد بود؟ اگر چنین است، ما فرشتگان را نیز می پرستیم، یهودیان عزیر را می پرستند و مسیحیان عیسی (ع) را مورد پرستش قرار می دهند». ولید و دیگر کسانی که با او همراه بودند از گفته های ابن زبیری شگفت زده شدند و دیدند که چگونه وی در مقابل پیامبر دلیل اقامه کرده و به مجادله پرداخته است.

ص: 30

پس از این ماجرا سخن ابن زبیری برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شد و آن حضرت فرمود: «هرکس خود دوست بدارد در مقابل خداوند مورد پرستش قرار گیرد، چنین کسی به همراه آن که او را پرستد در دوزخ خواهد بود. این مردم، شیطان را و آنچه او آنان را به پرستش آن دستور می دهد می پرستند». به همین سبب نیز خداوند این آیات را نازل ساخت که «آن کسانی که از جانب ما نکویی برای آنان پیش گرفته است، همینها از آن [آتش] دورند، صدای آن را نمی شنوند و در آنچه دل‌های آنان بدان مایل است جاویدانند»⁽¹⁾. این آیه به کسانی چون عیسی (ع) و عزیر و دیگر احبار و راهبانی نظر دارد که بندگی خداوند می کردند.

همچنین در این باره که آن مردم مدعی پرستش فرشتگان بودند و آن را دختران خداوند می دانستند، این آیات نازل گشت: «گفتند خداوند برای خود فرزندی اختیار کرده، حال آن که او منزّه است و بلکه آن فرشتگان بندگانی گرامی داشته شده اند که به گفتار بر او پیشی نگیرند و به فرمان او عمل می کنند. او آنچه را پیش روی و پشت سر ایشان است می داند و این فرشتگان هیچ شفاعت نمی کنند مگر برای آن کسانی که خداوند راضی باشد و ایشان از بیم او هراسانند و هر يك از آنها که بگوید من در مقابل خداوند خدایی هستم، جهنم را پاداش او قرار دهیم که بدینسان ما ستمگران را کیفر می دهیم»⁽²⁾.

علاوه بر این، خداوند درباره شگفتی و خوشایند مشرکان از گفته های ابن زبیری این آیات را نازل کرد: «هنگامی که پسر مریم مثل زده شد، ناگاه قوم تو این سخن را مایه جنجال خود قرار دادند و گفتند: «آیا خدایان ما برتر است یا او». آنان این مثل را جز برای مجادله و ستیز با تو نزدند که آنان مردمی ستیزه جویند»⁽³⁾.⁽⁴⁾

ص: 31

1- - همان/ 101-102.

2- - همان/ 26-29.

3- - زخرف/ 57-58.

4- - البداية و النهایة، ج 3، ص 88 و 89.

الف: مشرکان به مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداختند و در این راه از همه دانشهایی که دیگران در اختیار داشتند بهره می گرفتند. آنان به سراغ یهودیان می رفتند و از این گروه کمک می گرفتند و از آنان می خواستند آنها را به اموری رهنمون شوند که بتوانند به وسیله آن در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استدلال و احتجاج کنند. همین گروه نیز بودند که سؤالاتی در مورد اصحاب کهف، روح و ذوالقرنین به مشرکان تلقین کردند [و آنها نیز این پرسشها را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ خواستند و در پاسخ آنان] آیاتی از قرآن دربردارنده ارضای دلهای حق جوی و حق پوی و خواستار آن نازل گردید، اما آنان ایمان نیاوردند و بلکه بر کفر خود همچنان اصرار ورزیدند و از روی تکبر و خودبینی از پذیرش حقیقت سر برتافتند.

بدین گونه است که مشرکان را می بینیم با آن که بیسواد و درس نخوانده بودند و نه کتابی داشتند که بخوانند و نه دانشی که در کتب خویش ثبت کنند، اما با این وجود در صدد تحقیق در ماجراها و سرگذشتهایی از دیگر ادیان برآمده، تلاش می کردند به پاره ای از حقایق که نزد یهودیان و مسیحیان وجود دارد دست یابند.

البته نه بدان مقصود که ایمان بیاورند یا از آن حقایق برای شناخت حق و رسیدن به آن کمک گیرند، بلکه برای آن که بدان وسیله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مجادله و رویارویی پردازند. به همین سبب نیز خداوند نیت آنان را آشکار ساخته، چنین فرموده است که آنان در پی ایمان نیستند، بلکه در پی راههایی برای اعمال فشار بیشتر علیه مؤمنانند، آنجا که می فرماید: «آنان این مثل را جز برای مجادله و ستیز با تو نزدند که آنان مردمی ستیزه جویند»⁽¹⁾ و به دیگر عبارت، در پی آنند تا از هر راه ممکن دلیلی و برهانی بر باطل خویش به دست آورند.

ب: آنان در ناخودآگاه ضمیر خویش به این حقیقت ایمان داشتند که

ص: 32

محمد (صلی الله علیه و آله) بر حق است و قرآن کریم کتابی است غیر قابل تقلید، اما با این همه پس از آشکار شدن حقیقت به ستیز با آن و لجاجت در مقابل آن می پرداختند و به همین سبب نیز هنگامی که همه یا برخی در بحث شکست می خوردند، خاموش نمی شدند، بلکه به جستجوی بهانه هایی لجوجانه تر و، در پندار خود، دلایلی ظاهراً قویتر و استوارتر می پرداختند. درست به همین دلیل، هنگامی که پیش روی مشرکان نصر بن حارث شکست خورد و آیات و براهین حق آشکار گشت، تسلیم آن نشدند و بلکه در دشمنی با حقیقت گفتند: «نصر بن حارث هیچ کاری از پیش نبرد». تا آن هنگام که ابن زبیری آمد و سخنی آورد که به گمان وی می توانست محمد (صلی الله علیه و آله) را در بحث به شکست وادارد، هر چند اگر آن مردم طالب حق می بودند که نبودند - همین سخن می توانست راهی به سوی شناخت حق قرار گیرد.

ج: در طول سالهای محاصره، محمد (صلی الله علیه و آله) در دعوت خویش سست نشد تا آنجا که مشرکان مأیوس شدند، اما او و مؤمنان همچنان مطمئن و امیدوار، قوی و استوار ماندند، هر چند در زیر شکنجه و ستم قرار داشتند.

اما به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه سستی به خود راه داد، نه ضعف را پذیرفت، نه در مقابل مشرکان نرمش نشان داد و نه اراده اش خلل برداشت.

ابن اسحاق درباره همین دوران محاصره ماجراهایی فراوان را مطرح کرده که بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قومش رخ داد و آنان در طی این ماجراها هر تیر زهرآگینی از آزار و حيله که داشته اند رها کرده اند ابن کثیر در البدایة و النهایة پس از ذکر این ماجراها می گوید:

«ابن اسحاق همه این ماجراها را یادآور شده و در ردیف رخدادهای میان همپیمانی قریش علیه بنی هاشم و بنی مطلب و نوشتن آن عهدنامه ستم بار از سوی آنان و نیز محاصره بنی هاشم و بنی مطلب در شعب ابو طالب تا زمان نقص این پیمان و ماجراهای پیرامون آن بدان پرداخته و این ماجراها رخدادهایی مناسب با همان زمان است [که وی آنها را در جای خود قرار داده است]. به سبب همین

[تناسب و درستی کار ابن اسحاق] است که شافعی می گوید: هرکس تاریخ فتوحات اسلامی [و سیره پیامبر] را بخواند، بر سر سفره ابن اسحاق خواهد نشست». (1)

بنابراین شاهد آنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حتی در طی سالهای محاصره دعوت خویش را ادامه می دهد، به فرمان پروردگار خویش فریاد بر می آورد، سست نمی شود، کوتاهی نمی کند و گرسنگی و برهنگی نه در عزم راستین او خللی وارد می آورد و نه او را سست می کند و وی همچنان ادامه می دهد و با قدرت و عزمی راستین می گوید: «من هشیار دهنده برهنه ام».

بدین وصف اگر چه قریش آزارها را به اوج خود رسانده، از آزارهای فردی به آزارهای گروهی و از آزار مؤمنان به آزار همه خویشان، نزدیکان و دوستانی که در کنار آنان قرار گرفته اند روی آورده بودند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ اعتنایی به همه اینها نکرد، چه او از جانب پروردگار جهانیان تأیید می شد.

نلش برای شکستن پیمان محاصره

274 - گاه رساندن سختگیری و آزار به آخرین درجه ممکن به برانگیختن نوعی مهربانی و دلسوزی می انجامد، چه ستمدیده صابر و منادی حق که هیچ دلیلی برای وارد آوردن آن همه ستمها فریاد برانگیز از سوی دشمنان به خود نمی بیند، گاه چشمه هایی از مهرورزی و دلسوزی ایجاد می کند و این چشمه ها در دل ستمگر و یا آن که خود مستقیماً دست به ستم آورده است بر می جوشد.

در این ماجرا نیز قریش بر عموزادگان خود از بنی هاشم و بنی مطلب ستم روا داشت. این در حالی بود که بنی مطلب پذیرفته بودند که درد و رنج عموزادگان خود یعنی بنی هاشم را میان خود تقسیم کنند، چرا که گرفتاری آنان در رنج و درد با غرور قومیت آنان سازگار نبود و به همین سبب خود را بدان متعهد

ص: 34

ساختند که همان گونه که از شرافت عموزادگی با بنی هاشم بهره برده بودند به درد و رنج آنان نیز شرکت کنند.

ما چنین تصوّر نمی کنیم که همه افراد و تیره های قریش با درك و انگیزه ای درونی بر محاصره و قطع رابطه با بنی هاشم همدست شده بودند، چرا که، در طی دوران محاصره [به همین سبب] همه دوستیها از میان نرفت و همه پیوندها از هم نگسست. به عبارت دیگر اگر چه در هنگام غلبه خشم و کینه و مخالفت با عقیده تازه رسول خدا و نیز در راستای اندیشه نادرست نگهداشتن آنچه پدران بر آن بوده اند، همه یا بیشتر آنان تحت تأثیر غیرت جاهلی و غیرت مبتنی بر بت پرستی به ندای تحریم پاسخ مثبت دادند، اما معنی این امر آن نیست که همه آنان در باطن هم دل به این دعوت گناه آلود سپرده بودند، بلکه چه بسا برخی از کسانی که این دعوت را ظاهراً پذیرفتند تنها موافقتی لفظی ابراز داشتند و یا تحت تأثیر جریانی گذرا و آنی اعلام موافقت کرده بودند که چنین پیمانی سست و ناماندنی است و به فراموشی سپرده می شود پس از آن، اصل آنچه در دل است باقی می ماند. این مهم از دوستی دیرین میان تیره های گوناگون این قبیله و از محبتی نشأت می گرفت که آنان را به همدیگر پیوند می داد، هر چند آیین و گرایشهای آنان تفاوت داشته و یا عقیده آنان از هم دور باشد، چه این پیوندهای دیرین، دور را نزدیک می سازد و راه را بر بی مهری و قطع رابطه ای مستمر می بندد.

قطع رابطه با بنی هاشم و تحریم آنها دلهای مهربان و بار خرد را به سوی اسلام کشاند و ستمگری باطل علیه پیروان حق و نیز این حقیقت را روشن ساخت که چون صاحبان باطل در اقامه برهان ناتوان و در مانده شوند بر سختگیریهای خود می افزایند و از دیگر سوی چون مردم در سرتاسر سرزمینهای عربی خبر این تحریم را بشنوند از سبب آن آگاهی می یابند و در آن باره به گفتگو می پردازند و دست اندرکاران این تحریم را به زیاده روی و ستم محکوم می کنند و بدین ترتیب حقیقت اسلام و دعوت اسلامی در میان مردم پخش و منتشر می شود.

این در

حالی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در طی این دوران از بیان حقایق دینی و تلاوت قرآنی که نور و براهین آن و شرافت انتساب آن به خداوند و این که وی بدین وسیله مردم را مورد خطاب قرار می دهد و فطرت‌های سالم را به سوی خود می خواند و بدان درخشندگی خاصی می بخشید خسته نمی شد و از آن فروگذار نمی کرد.

بدین ترتیب، ناگزیر می بایست این پیمان شکسته شود، چرا که به هدف مطلوب خود هر چند اهدافی چون اهداف و مقاصد ابو جهل باشد - نمی رسد و علاوه بر آن مانع آن نمی شود که دعوت اسلامی در میان اعراب دور و نزدیک گسترش یابد، چه، هر اندازه برای پوشاندن نور دعوت تلاش می شد، ظهور و تابش و درخشش پرتو آن و نیز جوشش چشمه سرشار آن فزونی می یافت.

275 - از این پیش اشاره کردیم که از حقایق امور و مکنونات دلها و نیز برخی از نمودهای این مکنونات چنین بر می آید که توافقی کامل بر تحریم گروهی بنی هاشم و بنی مطلب وجود نداشت و اگر هم چنین چیزی بظاهر وجود داشت، تنها جنبه نمایشی و تظاهر بود، چه دل‌های همگی، آن را نمی پذیرفت و با آن همراه نمی شد.

ما در صفحات قبل داستان حکیم بن حزام را بیان کردیم که برای عمه اش خدیجه و همسر پاک او و نیز کسانی از بنی هاشم که با آن حضرت همراه بودند، گندم می برد و یک بار در طی راه ابو جهل متعرض او می شود، اما ابو البختری در مقابل او می ایستد و وی را سرزنش می کند که حکیم بن حزام را از این باز داشته که گندم را به عمه اش برساند. سرانجام نیز این دو به ناسزاگویی یکدیگر می پردازند و ابو البختری استخوان فک شتری بر می دارد و بر سر ابو جهل فرود می آورد و سر او را می شکافد.

چنین بر می آید که اینگونه کمکها از سوی قریش به سبب دلسوزی و ترحم آنان بر ستمدیدگان و نیز به پاس خویشاوندی با آنان صورت می گرفت، ابن اسحاق در این باره می گوید:

«هیچ کس در این ماجرا به خوبی هشام بن عمرو بن حارث امتحان

نداد... او که در میان قوم خود شرف و منزلتی داشت - بنابر آنچه به من رسیده است - در زمانی که بنی هاشم و بنی مطلب در شعب بودند شبانه شتری که مواد غذایی بار داشت به سوی شعب می آورد و چون به دهانه شعب می رسید، زمام شتر از آن بر می گرفت و بر پهلویش می زد تا شتر وارد شعب می شد. وی در دیگر شبها نیز به همین گونه شتری با محموله ای از مواد غذایی به سوی شعب می آورد».

این کار پیوسته از سوی هشام تکرار می شد و وی پی در پی به تأمین محاصره شدگان اقدام می کرد. چنین کاری از سوی او نشانه خیانت در پیمان نیست، چه گناهکاران را پیمانی بر گناه نیست که احترام آن لازم باشد، بلکه این کار پاسخی است از سوی وی به پیوندهای خویشاوندی و احساس ستم بار بودن کاری که قوم او در پیش گرفته بودند.

اگر هشام افتخار آن را داشت که با محاصره شدگان همکاری کند، در ترتیب دادن لغو این پیمان از سوی مشرکان نیز نخستین نشان افتخار را داشت.

از این پیش یادآور شدیم که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را از این مطلع ساخت که موریانه هر چه را از نام خدا و سوگند به نام او در آن پیمان بوده از میان برده و بقیه مطالب گناه آلود آن را بر جای گذاشته بود و نیز یادآور شدیم که چگونه این ماجرا مقدمه و زمینه ساز لغو پیمان شد، اما اینک شایسته است به این پردازیم که چگونه در صفوف مشرکین شکاف افتاد و وحدت مورد نظر آنان در این زمینه از میان رفت.

هشام نخستین کسی بود که عهده دار این کار شد. اکنون مناسب است ترتیب مدبرانه این کار را از سوی او آن گونه که در البداية و النهاية آمده است یادآور شویم:

«وی [هشام بن عمرو بن حارث] به سراغ زهیر بن ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم که مادرش عاتکه دختر عبد المطلب [و عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] بود رفت و گفت: «ای زهیر، آیا می پسندی که خود بخوری و بپوشی و ازدواج کنی و بستگان مادری تو در آن وضعیتی به سر برند که خود می دانی و نه

به آنان چیزی فروخته و نه از آنان چیزی خریداری شود، نه به آنان زن بدهند و نه از آنان زن گرفته شود؟ هان که به خداوند سوگند یاد می‌کنم اگر آنان بستگان مادری ابی‌الحکم بن‌هاشم [ابو جهل] بودند و تو او را به انجام کاری مشابه این با بستگان او فرا می‌خواندی، هرگز پاسخ مثبت به تو نمی‌داد.»

زهیر در پاسخ گفت: «چه می‌گویی هشام؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها يك نفرم به خداوند سوگند اگر حتی يك نفر دیگر با من همراه می‌شد برای لغو این پیمان پیامی خاستم.»

هشام در این هنگام اظهار داشت: «من يك نفر دیگر سراغ دارم.»

زهیر پرسید: «آن که می‌گویی کیست؟» او در پاسخ گفت: «من»، زهیر پس از آن گفت: «نفر سوّمی نیز می‌خواهیم.»

بدین ترتیب هشام به سراغ مطعم بن عدی رفت و به وی گفت: «ای مطعم آیا می‌پسندی که دو تیره از بنی عبد مناف هلاک شوند و تو شاهد این ماجرا و در آن همگام و همراه قریش باشی؟ به خداوند سوگند، اگر چنین فرصتی را به قریش بدهید به انجام چنین کاری خواهند شتافت.»

مطعم در پاسخ وی گفت: «چه می‌گویی؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها يك نفرم.» اما هشام به وی پاسخ داد: «نفر دوّمی نیز برای همراهی با تو یافته‌ام.»

او گفت: «آن يك نفر کیست؟» هشام گفت: «من.» مطعم دیگر بار اظهار داشت: «نفر سوّمی نیز می‌خواهیم.» هشام نیز در پاسخ او گفت: «این کار را نیز انجام داده‌ام.» پرسید: «آن که می‌گویی کیست؟» گفت: «زهیر بن ابی‌امیه است.»

دیگر بار مطعم گفت: «نفر چهارمی نیز می‌خواهیم.»

پس هشام نزد ابوالبختری بن هشام رفت و همان سخنانی را که با مطعم در میان نهاده بود برای او نیز بازگفت. ابوالبختری از وی پرسید: «آیا کسی سراغ داری که در این راه به ما کمک کند؟» هشام در پاسخ او گفت: «زهیر بن ابی‌امیه و مطعم بن عدی و من با تو همراهیم.» اما او اظهار داشت: «نفر پنجمی»

می خواهیم».

پس، هشام به سراغ زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد رفت و با او سخن گفت و خویشاوندی و حق بنی هاشم و بنی مطلب را به او یادآوری کرد. وی اظهار داشت: «آیا در این کاری که مرا بدان فرا می خوانی کس دیگر نیز هست تا با ما همراهی کند؟». او گفت «آری» و پس از آن از گروهی که قبلاً با آنها ملاقات کرده بود نام برد.

بدینسان این پنج نفر با همدیگر قرار گذاشتند تا شبانه در منطقه حجون در بالای مکه با یکدیگر ملاقات کنند. آنان با یکدیگر ملاقات کردند و تصمیم مشترك خود را گرفتند و بر این امر همپیمان شدند که برای لغو پیمان پاخیزند. در این میان زهیر به جمع دوستانش گفت: «من این کار را آغاز می کنم و نخستین کسی خواهم بود که در این باره سخن بگوید».

فردای آن روز قریشیان روانه محافل و جمع دوستان خود شدند و در این زمان بود که زهیر بن ابی امیه در حالی که لباس فاخری بر تن داشت وارد شد و هفت بار بر گرد کعبه طواف به جای آورد و آنگاه رو به مردم کرد و گفت: «ای مکیان، آیا درست است که ما بخوریم و بپوشیم و بنی هاشم در معرض نابودی باشند و نه چیزی از آنان خریداری و نه چیزی به آنان فروخته شود؟ به خداوند سوگند، من نمی نشینم تا آن که این عهدنامه ستم بار مبتنی بر تحریم و قطع روابط پاره شود».

در این هنگام ابو جهل که در گوشه ای از مسجد نشسته بود گفت: «به خداوند سوگند، پاره نخواهد شد».

لیکن زمعه بن اسود در پاسخ ابو جهل اظهار داشت: به خداوند سوگند، تو بسیار دروغگویی. ما در آن هنگام که این پیمان را می نوشتی نیز به نوشتن آن راضی نبودیم». ابوالبختری نیز گفت: «زمعه راست می گوید. ما آنچه را در آن پیمان نوشته ای نه می پذیریم و نه به رسمیت می شناسیم». مطعم بن عدی هم

خطاب به دو دوستش اظهار داشت: «شما هر دو راست می گوئید و هر که جز این بگوید دروغ گفته است. ما از این پیمان و از آنچه در آن نوشته شده است به خداوند پناه می بریم و از آن بیزاری می جوئیم».

در پی سخنان مطعم، هشام بن عمرو نیز سخنانی همانند آن اظهار داشت و در این هنگام بود که ابو جهل گفت: «این تصمیمی است که در شب گرفته شده و درباره آن در جایی دیگر مشورت‌هایی صورت پذیرفته است»⁽¹⁾

276 - از این ماجرا چنین بر می آید که بزرگانی از قریش که کینه ای نسبت به بنی هاشم در دل نداشتند، هر چند به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگروده بودند، اما به این تحریم و قطع روابط نیز خشنود نبودند، تحریمی که هیچ دستاورد و ثمره ای نداشت جز برانگیختن احساسات و عواطف مردم به سود محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان و دعوت او، قریش در این کار خود افراط در پیش گرفته بود.

همه این گفتگو میان ابو جهل و دیگران در حالی صورت گرفت که ابو طالب بزرگوار در گوشه ای از مسجد نشسته و هیچ اعتنایی نمی کرد، گویا این گفته ها برای او هیچ اهمیتی نداشت و گویا اصلاً او و خاندانش مقصود همه آزارهای کسانی چون ابو جهل فرومایه و نیز مقصود همه محبت نیکان قومش نبودند. اما هنگامی که مشاهده کرد نیکان قوم مصمم شده اند و قصد آن دارند تا این پیمان را لغو کنند، آن سخنان حقی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وی را از آن آگاه ساخته بود با قریش در میان نهاد و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، برادرزاده ام به من اطلاع داده که موریانه پیمان ستم و اتهام و قطع روابط را خورده و هیچ نامی از خداوند در آن بر جای نگذاشته است. پس آن عهدنامه را بیاورید و اگر آن گونه بود که او فرموده است از تحریم ما دست بردارید و در مقابل این حقیقت سر فرود آورید و اگر گفته او دروغ باشد من او را در اختیار شما قرار خواهم داد».

در این هنگام بود که بالاخره آن پیمان علی رغم خواست ابو جهل و امثال او از

ص: 40

لغو عملی پیمان

277 - بالاخره آن پیمان شوم لغو شد و این بی تردید در ظلمات جاهلیت چشمی بود که گشوده شد و کفهٔ مروّت و مردانگی و صلّهٔ رحم را سنگین کرد، چه، بیشتر کسانی که برای شکسته شدن این پیمان تلاش کردند، یا دارای رابطهٔ خویشاوندی نسبی یا سلبی با بنی هاشم بودند و یا آن که تیره و خاندان آنان با این خاندان قرابتی داشت. البته در این میان کسانی نیز بودند که مروّت و جوانمردی و غیرت و غرورشان و نیز پاس داشتن احترام اصل و نسب خویش و اولویّت دادن به شرافت خانوادگی - علی رغم همهٔ اختلاف عقیده، که البته آن نیز به سبب همین پیوندها و همین انگیزه ها اختلافی نه چندان ریشه دار آنان را به حرکت واداشت و در مقابل لجاجتهای ابو جهل ایستادند و بینی او را به خاک مالیدند و یکی از همینان گفت: «اگر در میان محاصره شدگان یکی از بستگان ابو جهل می بود او هرگز این محاصره را نمی پذیرفت».

در سالهای پس از این محاصره، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردانگی آن صاحبان مروّت و جوانمردی را مورد تقدیر قرار داد. البته بیشتر این گروه، اسلام آوردند و از آنجا که هم در دوران جاهلیت و هم در دوران اسلام مردانی نیک بودند دو نیکی برای آنان در کنار هم قرار گرفت و به دو افتخار دست یافتند. افتخار همت و مردانگی و افتخار ایمان. کسانی نیز به اسلام در نیامدند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مروّت و مردانگی آنان را مورد قدرشناسی و تقدیری شایسته و مناسب قرار داد.

ابو البختری از جملهٔ این گروه است. او همان کسی است که چون ابو جهل، حکیم بن حزام را از این بازداشت که مقداری گندم به خدیجه و همسر او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز بنی هاشم برساند استخوان فک شتری بر سر او زد و او را زیر لگد قرار داد. و نیز یکی از آن پنج تنی است که در کنار کعبه فریاد لزوم پاره کردن

عهدنامه و لغو مفاد آن بر آوردند و چنان اصراری بر این خواسته از خود نشان دادند که ابو جهل و امثال او ناگزیر شدند با تحمّل نکوهش و با سر شکستگی آنجا را ترك گویند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بعدها این موضع را مورد قدرشناسی قرار داد، چه، محمد (صلی الله علیه و آله) مردی بود که گذشته های آکنده از بزرگواری و نیکی را از یاد نمی برد.

او همچنین بر آن مصمم شده بود تا پاداش شایسته ای در مقابل این موضع قابل تقدیر به وی دهد، چه وفاداری، خلق و خوی محمّد (صلی الله علیه و آله) و خلق و خوی اسلام بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین آرزو داشت ابو البختری نیز به سان دیگر برادران خود که، اسلام آوردند و دو نیکی را از آن خود ساختند، اسلام بیاورد، اما او اسلام نیاورد و همچنان بر شرك خود باقی ماند. هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید که وی در میان دیگر مشرکان روانه جنگ بدر شده است، به مسلمانان سفارش فرمود چنانچه کسی او را ببیند و به وی دست یابد او را نکشد. اتفاقاً در طیّ این نبرد یکی از مسلمانان در حالی که وی با یکی از دوستان مشرک خود همراه بود با او برخورد کرد و با مطرح کردن توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان برای او از کشتن او و درگیر شدن با او خودداری ورزید، لیکن در اینجا نیز مروّت و جوانمردی! ابو البختری به وی اجازه نداد خود بتنهایی جان سالم بدر برد و دوستش کشته شود.

به همین سبب به آن مسلمان گفت: «یا این که هر دو کشته می شویم، یا هر دو نجات می یابیم». در پی این سخن ابو البختری، آن مجاهد مسلمان او را به قتل رساند و کاش چنین نکرده بود!

به گمان من این مسلمان مجاهد با سفارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت ورزید، چرا که آن حضرت فرموده بود هیچ کس متعرّض او نشود و او را نکشد. از دیگر سوی مانعی نیز وجود نداشت که آن مسلمان از کشتن ابو البختری و دوستش خودداری ورزد. حتی من چنین گمان می کنم که بهتر بود آن مسلمان برای اجرای

توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و با توجه به این که ابوالبختری نجات خود را مشروط به نجات دوستش اعلام کرده بود آن هر دو را نکشد، چرا که اسلام از کشتن انسانها نهی می کند مگر آنجا که ضرورتی در کار باشد که در این صورت نیز باید بتدریج کار را با مراتب کمتر از قتل پیش برد و در صورت بسته بودن همه راهها از این راه بهره جست. به گمان من اگر ابوالبختری زنده می ماند در صف مؤمنان قرار می گرفت، چه این که نیکان قریش در جاهلیت اگر که ایمان آوردند نیکانی در دوران اسلام بودند. به همین سبب، هرگاه به یاد می آورم که ابوالبختری به شمشیر مسلمانان کشته شده است، بی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را خواسته باشد خاری در دلم می خلد.

گسترش دعوت اسلامی

278 - این محاصره اقتصادی و قطع روابط که زاینده افکار و دل‌هایی آلوده به بت پرستی و کینه توزی بود خود سبب گسترش اسلام و دعوتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچمدار آن بود شد. چرا که در طی این دوران اعراب قطع روابط قریش با گزیدگان خود از خاندان بنی هاشم را مشاهده کردند. آنان چون به قصد حج یا عمره و یا به مقصد تجارت به مکه می آمدند و وارد بازارهای مکه می شدند و می دیدند که بزرگان عرب از ورود به این بازارها منع شده اند و در همه جا از دعوت به تحریم آنها و قطع روابط با آنها سخن به میان می آید، ناگزیر در صدد پرس و جو در این باره بر می آمدند که چرا چنین چیزی صورت پذیرفته است. همچنین این طبیعی بود که آنان بخواهند با دعوتی که از آن سخن به میان آمده آشنا شوند و از آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا خوانده است آگاه شوند. در چنین وضعیتی، دعوت حق به گوش آنان می رسید و برخی از آنان ایمان می آوردند و برخی نیز بر گمراهی خود باقی می ماندند اما از حقیقتی به نام اسلام آگاه می شدند.

بدین ترتیب محاصره بنی هاشم سبب آن شده بود که اعراب نام اسلام و

دعوت اسلامی را بشنوند و دعوت محمدی به دیگر قبایل عرب در سرزمینهای عربستان برسد و برخی از آنان که با اسلام آشنا شده اند خود ایمان آورند، برخی نیز سبب هدایت دیگران شوند و برخی نیز علی رغم ایمان نیارودن درباره آنچه بدان ایمان نیاورده اند با دیگران سخن گویند. همچنین این مسأله باعث شده بود کسانی که اسلام را می پسندیدند و کسانی که آن را نمی پسندیدند از آن اطلاع یابند و آن را با خود بدین سوی و آن سوی برند و چه بسیار همراه دارنده فقهی که خود از آن بی بهره است و چه بسیار همراه دارنده آگاهی که آن را به آگاهتر از خود می رساند.

در طی این دوران مردم به مکه آمدند و کسانی که دل‌هایشان برای پذیرش اسلام صفا یافته بود به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش سپردند. این در حالی بود که قریش برای منع آنان در کمین بود و تلاش می کرد تا آنان را از راه خدا بازدارد، اما این تلاش آنان راه به جایی نبرد و بی حاصل ماند.

بدینسان کسانی که خداوند تمایل به اسلام را در دل‌های آنان جای داده بود به سوی حق حرکت می کردند و هیچ مانعی آنان را از این راه باز نمی داشت و هیچ مشکلی راه را بر آنان نمی بست. مناسب است در همین باره داستان مردی را یادآور شویم که بر اساس آنچه در میان قبایل عرب درباره محمد (صلی الله علیه و آله)، و دعوت او به یگانه پرستی و کتابی که به همراه دارد و بر مردم می خواند و از نظر آن مردم کتابی شگفت است و تاکنون همانند آن و یا نزدیک به آن نشنیده و ندیده اند شنیده بود تلاش کرد تا اسلام را بیابد و بدان بگردد. این در حالی بود که قریش بشدت مراقب اینگونه مردانی بود که به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رفتند و از او می شنیدند. آنان تلاش می کردند تا اینگونه افراد را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متنفر و گریزان سازند، اما آنها نه تنها گریزان نمی شدند، بلکه رغبت و تمایل آنان برای یافتن حقیقت دو چندان می گشت.

این مرد، طفیل بن عمر و دوسی است. او که در میان قبیله دوس سروری فرمانروا و مردی با شرافت بود، به مکه مکرمه آمد. سران مشرک قریش با او

ملاقات کردند و او را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر حذر داشتند و وی را از این نهی کردند که با او ملاقات کند یا به گفته های او گوش فرا دهد.

آنان همچنان اصرار و سماجت ورزیدند تا آن که او را وادار به پذیرش این کردند که به گفته های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش ندهد. او به همین سبب پنبه در گوشهای خود نهاد تا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نشنود و سپس با همین وضع روانه طواف کعبه شد. اتفاقاً در مسجد الحرام با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و سعی نمود آن گونه که مردان قریش به او توصیه کرده بودند از آن حضرت چیزی نشنود.

اما از دیگر سوی پاکی و سیرت نیکویی که خداوند به رسول خود ارزانی داشته بود، دلهای پیراسته از ناپاکی را مجذوب او می ساخت باعث آن گردید که وی نتواند حد اقل به اندکی از آنچه آن حضرت تلاوت می فرماید نیز گوش ندهد.

شایسته است در اینجا رشته سخن را به خود طفیل بسپاریم تا از خود و وضعیتی که داشت سخن بگوید، چه، گفته وی بیش از هر چیز دیگر درباره او و ماجرای که بر او گذشته بود روشنتر است. او می گوید: [من در حالی که پنبه در گوشهای خود نهاده بودم چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشاهده کردم] با خود گفتم:

«مادرم به عزایم بنشیند. به خداوند سوگند من مردی هشیار و شاعرم و زشت و زیبا بر من پوشیده نمی ماند. پس اینک چه چیز مرا از این بازمی دارد که گفته های این مرد را بشنوم تا اگر آنچه او در میان می نهد نیک و پسندیده باشد آن را بپذیرم و اگر بدو ناپسند باشد آن را رها کنم؟». در پی این اندیشه در آنجا ایستادم تا هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. پس من نیز بر او وارد شدم و گفتم: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) خاندان تو چنین و چنان گفتند و - به خداوند سوگند - از من دست نکشیدند و مرا از آنچه تو داری بیم دارند تا هنگامی که پنبه در گوشهایم نهادند تا سخن تو را نشنوم. اما خداوند روا نداشت جز این که گفته های تو را به گوشم برساند و چنین بود که سخنانی نیک شنیدم. پس اینک آنچه داری بر من عرضه دار». پس از این گفته ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اسلام را بر من عرضه داشت و

آیاتی از قرآن برایم تلاوت فرمود. به خداوند سوگند من هرگز سخنی پسندیده تر و نیکوتر و عقیده ای درست تر از آن نشنیده بودم و به همین سبب اسلام آوردم و به حق گواهی دادم.

طفیل در میان قوم خود مردی شریف بود و سخنش مقبول همگان و افزون بر آن هرگز سخن دروغ و یا باطلی از او سراغ نداشتند. او با چنین وصفی قبیلۀ خود را به اسلام فرا خواند و آنان نیز داوطلبانه و با رغبت آن را پذیرفتند. دوس همچنان بر آیین اسلام بود تا زمانی که دوران جهاد و نبرد مسلحانه فرا رسید و در این دوران بود که این قبیلۀ همراه دیگر مجاهدان به جهاد پرداخت و در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان و پس از آن نیز با از دین برگشتگان جنگید و بر اسلام استوار و ثابت قدم بود.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه تلاش قریش در بازداشتن حرکت اسلامی از ادامه سیر خود سودی نبخشید. چه این که هیچ کس را توان آن نیست که نور را در مشت خویش گیرد و زندانی کند و پرتوهای روشنگر و هدایتگر نور علی رغم ظلمت انبوه راه خود را می یابد و بر هر سو می تابد. اسلام آوردن آن مرد و قبیلۀ اش که از او نام بردیم تنها نمونه ای حاکی از گسترش رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) در اثنای سالهای محاصره و پس از آن است که نشان می دهد هر تلاش که علیه محمد (صلی الله علیه و آله) به عمل آمد و هر کاری که قریش بدان دست زد، در نتیجه مایه خیری برای دعوت توحید و ندای روشن حقیقت شد.

از این ماجرا و نظایر آن - که فراوان است - می توان دریافت که چگونه اسلام کم کم در حال گسترش یافتن در سرتاسر جزیره العرب اعم از نقاط دور و نزدیک بود، بویژه آن که این مهم در زمانی صورت می گرفت که محور دعوت توحید یعنی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هنوز در مرکز تجمع اعراب یعنی در مکه اقامت داشت و بی آن که از دعوت خسته شود و یا سستی به خویش راه دهد همچنان به دعوت مردم به سوی حق ادامه می داد و مستضعفان و نیز برخی از توانگران به دعوت او گوش فرا

می دادند، او خود در میان همهٔ مشرکان نماز و عبادت خویش را آشکارا انجام می داد و مشرکان نیز در ظاهر آن را مورد استهزا قرار می دادند، اما در باطن بدان تمایل داشتند و نیز می دانستند که این نماز و عبادت [و بلکه همهٔ آیین محمدی] هجومی علیه آیین شرکی است که آنان بدان پایبندند و با انگیزه های ظاهری چون تعصب، کینه توزی و حسد - و نه از روی ایمان و یقین - از آن عقاید باطل دفاع می کردند و البته در همان حال در نهان دل خویش مردمی دودل و مردد بودند که مؤمنان صاحب یقین خشم و کینه آنان را بر می انگیزتند و بدینسان نبردی میان حقی روشن و آشکار و باطلی پوشیده در پردهٔ تردید و تزلزل جریان داشت

ص: 47

279 - این، نامی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای سالی گذاشت که در آن سیّد بطحاء ابو طالب بن عبد المطلب و امّ المؤمنین خدیجه - که بهترین همسر برای بهترین مردان بود - وفات یافتند و به همین مناسبت آن حضرت این سال را «سال اندوه» نامید، چه در این سال دو یاور و دو دوست را از دست داد و پس از رحلت آن دو دیگر کسی از بستگان و خویشاوندان نیافت که جای آنها را پر کند. آن دو پیوسته با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز همدردی می کردند و پشتوانه و پشتیبان او بودند و اجازه نمی دادند آزاری از سوی مشرکان به وی برسد که جان وی را تهدید کند. به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن دو مایه ای برای آرامش و اطمینان خویش می دید.

یکی از این دو ابو طالب بود که پیوسته پیامبر (صلی الله علیه و آله) را یاری می داد. و از او دفاع می کرد و هر آزار و سختی را در راه خشنودی او تحمل می نمود و همیشه تلاش داشت تا او را شادمان و خشنود بدارد. در این میان قریش پیوسته این عموی بزرگوار را در تنگنا قرار می داد، اما او همه سختگیری و تنگناها را به جان پذیرا می شد تا رفتاری از او سر نزنند که برادرزاده اش را در مشکل قرار دهد. او همه سرزنشهای مردم را می پذیرفت تا ملامت و سرزنش متوجه برادرزاده اش نشود. من گواهی می دهم که هر که سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بخواند نیز گواهی می دهد که

هیچ پدری را مهربانتر از آن گونه که ابو طالب نسبت به برادرزاده اش بود نمی توان یافت، بویژه آن که بنا بر آنچه می گویند - او در اصل دعوتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منادی آن بود مخالف وی بود و به دعوت او پاسخ مثبت نمی داد، هر چند به طور کلی به دعوت محمدی به یگانه پرستی و تلاش در جهت کاستن از آزارهایی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می رسید تعلق داشت.

به گمان نگارنده اگر ابو طالب آنسان که کسانی چون حمزه و علی (ع) [به صورت علی] ایمان آورده بودند [علنا] اعلام مسلمانی می کرد نمی توانست آنچنان که در حالت آشکار نکردن ایمان، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او دفاع و حمایت کند قریش را از آزار آنان بازدارد، از آنان دفاع و حمایت کند و مشرکان را از آزار آنان مانع شود، چرا که در این صورت مشرکان او را نیز در ردیف دشمنان خود قرار می دادند و بدین ترتیب با انکار سیادت و سروری او از سوی قریش، سیادت کامل او بر بطحاء از میان می رفت و نمی توانست سپری بازدارنده برای مسلمانان باشد اما او در حالی که ظاهراً بر آیین آنان بود به ایفای چنین نقشی می پرداخت. اما عقیده باطنی ابو طالب امری است که خداوند خود از آن آگاه است، هر چند اگر بخواهیم قراین یا دلایل و شواهدی را که از مکتوبات قلبی ابو طالب خبر می دهد مبنای قضاوت قرار دهیم، خواهیم گفت ابو طالب نه کافر و بلکه مسلمان بوده، لیکن [مشکل آن است که چنین چیزی با این روایت در تعارض است که می گوید او به اظهار ایمان و بر زبان آوردن آن فرا خوانده شد، اما به این خواسته پاسخ مثبت نداد، هر چند وی در هر حال حتی اگر او را مشرک نیز بدانیم، مردی بزرگوار بود. (1)]

ص: 50

1- گویا مقصود مؤلف از روایتی که با ایمان ابو طالب تعارض دارد روایاتی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده مبنی بر این که ابو طالب در لحظات احتضار از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بر زبان آوردن اسلام دعوت شد، اما این دعوت را نپذیرفت. این در حالی است که اولاً کسانی از روایان این احادیث چون اسحاق بن ابراهیم یا اسحاق بن راهویه، معمر بن راشد، زهری، حرمله بن یحیی، عبد الله بن وهب، سعید بن مسیب، محمد بن عباد، محمد بن حاتم بن میمون، یحیی بن سعید، یزید بن کیسان و ابو هریره - که همین نشان افتخار دیگر روایان این احادیث است به شهادت کسانی چون ذهبی، دارقطنی، نسائی، ابن ابی الحدید، مالک، دمیاطی، ابو حاتم، اسکافی، ابو حنیفه به اموری چون دروغگویی، تدلیس، مجهول بودن، جعل حدیث، ناصبی بودن و عیوبی از این قبیل متهم شده اند و علاوه بر این متن این حدیث نیز با دنباله آن که برخی از روایت کردن آن خودداری نکرده اند در تعارض است، چرا که دنباله حدیث حاکی از آن است که به گواهی عباس بن عبد المطلب، ابو طالب آنچه را رسول اکرم از او خواسته بود بر زبان آورد. آنسان که تاکنون چند بار وعده داده بودیم، شایسته است درباره این ستم تاریخ به ابو طالب که به «مشرک مردن» متهم شده، اندکی سخن گوئیم، هر چند اظهارات مؤلف در این فصل و دیگر فصول خود گواه این حقیقت است که ابو طالب از نخستین مؤمنان بود، هر چند بنا به مصالح اسلامی بدان تظاهر نکرده باشد. بحث در مورد ایمان ابو طالب را در چند محور و به صورت خلاصه به ترتیب ذیل مطرح کرد: الف: ابو طالب در آیینة گفتار او اگر نظری بیطرفانه و منصفانه به اظهارات گوناگون ابو طالب که در مناسبتهای مختلف ایراد شده و در کتب شیعه و سنی ثبت است بیفکنیم همه جا آثار ایمان و اعتقادی قلبی و صمیمی به اسلام و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) خواهیم یافت. تنها تفاوت این اظهارات با شعار توحید یعنی «لا اله الا الله» تفاوت در ترکیب و انتخاب کلمات است، هر چند البته وی این شعار را نیز بر زبان آورده است. اکنون برای نمونه گفته هایی از وی را یادآور می شویم و تفصیل را به کتبی که در این باره نوشته شده است وامی گذاریم:

1 - در آن روز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأمور به ابلاغ علنی رسالت شد خاندان خویش را به میهمانی دعوت کرد در پایان گفتگویی که میان ابو طالب و ابو لهب در گرفت ابو طالب خطاب به آن مرد اظهار داشت که «به خداوند سوگند تا زنده ایم از او حمایت و پاسداری خواهیم کرد» و آنگاه خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای سرورم، برخیز و از آنچه دوست داری سخن گوی و

رسالت پروردگار خویش را ابلاغ کن که تو راستگویی و صدیقی» (خنیزی، عبد الله، ابو طالب مؤمن قریش ص 148 و امینی، عبد الحسین، الغدیر، ج 7، ص 355). اکنون می پرسیم آیا هرگز يك كافر حاضر است نسبت به رسالتی آسمانی که به آن عقیده ندارد چنین سخنی بر زبان آورد و خود را در مقابل بزرگان قوم خویش - که با آنان همعقیده است! - قرار دهد؟ 2 - آن گونه که حاکم در مستدرک آورده است ابو طالب در ابیاتی خطاب به نجاشی چنین می گوید: «باید نیکان مردم بدانند که محمد (صلی الله علیه و آله) وزیری برای موسی و عیسی بن مریم است که برای ما هدایتی چون آنچه ایشان آوردند آورده است. پس اینان همه به امر او [مردم را] هدایت می کنند [از گناه] باز می دارند» (الغدیر، ج 2، ص 331). اینک می پرسیم: آیا این سخن چیزی جز ایمان به آمدن پیامبر موعود است که تورات و انجیل مؤده آمدن او را داده بود؟ 3 - در ابیات دیگری می گوید: «او امین و محبوب مردمان است.» و مردم بر او برهان و هیبتی می بینند... او پیامبری است که از نزد پروردگارش بر او وحی رسیده است... (همان، ص 331). اکنون می پرسیم: آیا چنین سخنانی جز به معنی ایمان به رسالت و رسول است؟ 4 - آن گونه که در سیره ابن هشام ج 1، ص 373، شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 313، الروض الانف ج 1، ص 220، البداية و النهاية، ج 3، ص 87 و دیگر منابع آمده است ابو طالب در اشعار خود به مناسبت ماجرای محاصره بنی هاشم در شعب و پیمان نامه محاصره از سوی قریش چنین می گوید: «آیا نمی دانید که ما محمد (صلی الله علیه و آله) را رسولی چون موسی (ع) یافتیم که در نخستین کتب نامش آمده است؟» اکنون می پرسیم: تفاوت این سخن با عبارت «گواهی می دهم که محمد رسول خداست» چیست؟ 5 - چنان که در البداية و النهاية ج 3، ص 42، تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 120، فتح الباری، ج 7، ص 153 و 155، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 61 و دیگر منابع آمده است. ابو طالب در ابیاتی خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین اظهار می دارد: «به خداوند سوگند، آنان با همه اجتماع به تو دست نخواهند یافت مگر آن زمان که من در خاک بیارم و پنهان شوم. پس به مأموریت خویش بانگی آشکار در ده که بر تو هیچ خواری نیست. بدان [مأموریت] شادمان باش و دیدگانت بدان روشن باد. تو مرا دعوت کردی و دریافتم که خیر خواهی ام می کنی، تو دعوت کردی و در این دعوت امین بودی. دریافته ام که دین محمد از بهترین ادیانی است که برای مردم آمده است» (الغدیر، ج 7، ص 334). اکنون اگر در این ابیات دقت کنیم در همه جای آن نشانه ایمان و پایبندی به اسلام و حمایت از رسول خواهیم یافت و بدین ترتیب جای این پرسش خواهد بود که: آیا می توان چنین اظهاراتی را در کنار آن عملکرد صادقانه با انگیزه ای جز ایمان قلبی توجیه کرد؟ بگذریم از این که برخی - چون مؤلف کتاب حاضر - انگیزه این کردار و گفتار را تنها خویشاوندی و عواطف دانسته اند و این چیزی است که به اندک تأملی بطلان آن روشن می شود، چه اگر بنای احترام به روابط خویشاوندی بود قاعده می بایست ابو طالب به آینده روابط خویشاوندی خود با امثال ابو لهب و دیگر سران مشرک خاندان خویش بیشتر بیندیشد تا به حمایت از جوانی با عقایدی مخالف با همه عقاید و آداب رایج در جامعه آن روز. افزون بر این چه کسی می تواند به خود اجازه دهد که موقعیت خویش در میان قبیله و خاندان را - آن هم در شرایط جامعه آن روز - به قیمت تسلیم شدن به عواطف در معرض خطر و نابودی قرار دهد؟ اگر ابو طالب تسلیم عاطفه بود چرا عواطفش به فرزندش علی - که قاعده می بایست شدیدتر از عاطفه و محبت نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد - او را بدان و انداشت تا از فرزند خود بخواهد که از همراهی پیامبر دست بردارد و با کناره گیری از این رویاروییها، خاطر پریشان پدر پیر خویش را آسوده سازد و عواطف و احساسات او را با گرفتار کردن خویش نیازارد؟ اگر ابو طالب از سر ترحم به پیامبر اظهار علاقه و از او حمایت می کرد چگونه توانست منظره رقت انگیز محاصره زنان و کودکان بنی هاشم را که آنان نیز بستگان او بودند تحمل کند و حاضر شود تا آسایش فرزندان و برادرزادگان خویش را فدای نوآوری پسر برادر خود کند؟! ب: شخصیت ابو طالب در آئینه عملکرد او: مجموعه عملکردهای ابو طالب نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) به گونه ای است که هیچ کس نتوانسته است آنها را انکار کند و به همین دلیل راه توجیه و یا جعل احادیثی معارض با آن و یا استناد به چنین احادیثی در پیش گرفته شده است. اکنون به عنوان نمونه به عملکردهایی از او اشاره می کنیم و شرح و تعلیق بر آنها را به انصاف مخاطبان وامی گذاریم: 1 - آن گونه که در المواهب اللدنیة، ج 1، ص 48، الخصائص الكبرى، ج 1، ص 86 و 124، سیره حلبیه، ج 1، ص 125 و دیگر منابع آمده در یکی از سالها که قریش گرفتار

قحطی و خشکسالی شد، ابو طالب خداوند را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوگند داد و به حق او از خدا تقاضای باران کرد (الغدیر، ج 7، ص 342). این ماجرا حکایت از ایمان قلبی ابو طالب به موقعیت و منزلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از دوران بعثت دارد. 2 - در جریان ماجرای دعوت خویشاوندان به اسلام از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از سخنان آن حضرت ابو طالب چنین اظهار داشت که «چقدر همکاری با تو بر ایمان دوست داشتنی است، چقدر پذیرای خیرخواهی و نصیحت توایم و چه بسیار سخن تو را باور داریم... اکنون بدانچه مأموری پرداز که به خدا سوگند از تو حمایت و دفاع خواهم کرد (همان، ص 352). 3 - آنسان که در سیره ابن هشام، ج 1، ص 265، تاریخ طبری، ج 2، ص 214، الاصابه، ج 4، ص 116 و دیگر منابع آمده است. هنگامی که ابو طالب از اسلام آوردن علی (ع) اطلاع یافت، به او گفت: «پسر عموی خویش را رها مکن» (همان، ص 356) و آن گونه که کتاب حاضر نیز اشاره دارد هنگامی که علی (ع) از ابو طالب اجازه خواست تا اسلام بیاورد ابو طالب با او مخالفت نکرد و او را از مسلمان شدن نهی نکرد. اینک هر يك از این دو روایت را که مورد پذیرش قرار دهیم دست کم از موافقت ابو طالب با اسلام آوردن علی (ع) حکایت دارد و این خود برای گواهی دادن بر این حقیقت کافی است که ابو طالب در باطن به اسلام عقیده داشت و گرنه می توانست فرزند خویش علی (ع) را به پذیرش آن توصیه کند و یا دست کم به مخالفت با او پردازد؟ آن هم در شرایطی که مسلمان شدن يك نوآوری و مخالفت با همه عقاید رایج محسوب می شد. 4 - آن گونه که در اسد الغابه، ج 1، ص 287، شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 305، الاصابه، ج 4، ص 116 و منابع دیگر آمده است هنگامی که ابو طالب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) را در حال نماز دید به جعفر فرزند خویش فرمان داده که «در کنار عموزاده خویش به نماز بایست» (الغدیر، ج 7، ص 357). 5 - در ماجرای مشهور اهانت ابی زبیری به پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به دستور ابو جهل انجام گرفت آن گونه که قرطبی در تفسیر خود می آورد پس از آن که ابو طالب از این ماجرا آگاهی یافت شمشیر خود را برداشت، به کنار کعبه آمد و در آنجا اهانت ابن زبیری را در حضور سران مشرک مقابله به مثل کرد. 6 - آنسان که در کتب سیره آمده و در کتاب حاضر نیز می خوانیم هنگامی که سران قریش به ابو طالب مراجعه کردند و از او خواستند تا دست از حمایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردارد وی به آنان پاسخ منفی داد و چون به او پیشنهاد کردند محمد (صلی الله علیه و آله) را با یکی از بهترین جوانان قریش مبادله کند در پاسخ گفت: «آیا فرزند برادر خویش را به شما دهم تا او را بکشید و آنگاه من فرزند شما را بگیرم و بزرگ کنم». همین ماجرا - آن گونه که ابن اسحاق می گوید - به تیره تر شدن روابط انجامید، کار ریشه دواند، آتش جنگ شعله برافروخت و خاندان به مخالفت علنی با یکدیگر پرداختند. 7 - در پی همین ماجرا ابو طالب بنی هاشم را به همراهی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعوت کرد که همگان جز ابو لهب - پذیرفتند و پس از آن قریش پیمان محاصره و تحریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امضا کرد و خاندان بنی هاشم و بنی مطلب به اشاره ابو طالب همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شعب رفتند و دو یا سه سال آنجا در محاصره ماندند. آنان در این سالها وضع سختی گذراندند تا آنجا که برای رفع گرسنگی از برگ درختان تغذیه کردند. 8 - در همین دوران - آنسان که در کتاب حاضر نیز می خوانیم و دیگر کتب سیره گواه آن است ابو طالب تدابیر ویژه ای را برای حفاظت از جان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می اندیشید و فرزندان، برادران و برادرزادگان و عموزادگان خویش را در بستر او می خواباند. اکنون جای این پرسش است که آیا چیزی جز انگیزه ایمانی می تواند علت این همه فداکاری و مراقبت باشد. 9 - آنسان که در الروض الانف ج 1، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 72، تاریخ الخميس ج 1، ص 339 و دیگر کتب آمده است. ابو طالب چون مرگ خویش را نزدیک دید در جمع سران قریش که بر بالین او آمده بودند ضمن سفارش آنان به نیکیها و برحذر داشتن ایشان از بدیها گفت: «شما را به نیکی با محمد (صلی الله علیه و آله) سفارش می کنم که او امین قریش، صدیق عرب و جامع همه خوبیهای است که بدان سفارستان کردم. او امری بر ما آورده است که دل آن را نپذیرفته و زبان - از بیم دشمنیها - آن را انکار کرده است. وی در ادامه به پیش بینی آینده رسالت می پردازد و پس از آن می گوید: «به خداوند سوگند هیچ کس راه او را در پیش نمی گیرد مگر آن که خرد پیشه کرده است و هیچ کس هدایت او را نمی پذیرد مگر آن که سعادت یافته است». این اظهارات ضمن دلالت صریح بر ایمان قلبی ابو طالب علت اظهار نکردن این حقیقت را از سوی وی نیز نشان

می دهد، آنجا که گسترش دشمنیها و در نتیجه سلب امکان حمایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از خود علّت این امر ذکر می کند و البته این نکته ای است که سیر حوادث سیره و منطق رخدادها آن را اثبات و تأیید می کند. 10 - آن گونه که در الطبقات الکبیر ابن سعد و در سیره حلبیه، ج 1، ص 372 و 375 و سایر کتب نقل شده است چون وفات ابو طالب نزدیک شد وی بنی عبد المطلب را فرا خواند و به آنان گفت: «تا زمانی که گوش به فرمان محمّد (صلی الله علیه و آله) و در پی امر او باشید در خوبی و خوشی خواهید بود، پس از او پیروی و حمایت کنید تا هدایت یابید» و در روایت دیگری است که به آنان گفت: «ای بنی هاشم، از محمّد (صلی الله علیه و آله) فرمان برید و او را تصدیق کنید. تا رستگاری و هدایت یابید» محمّد (صلی الله علیه و آله) فرمان برید و او را تصدیق کنید. (الغدیر، ج 7، ص 367). 11 - آن گونه که در کتاب حاضر آمده است پس از هجرت مسلمانان به حبشه ابو طالب به نجاشی نامه نوشت و نسبت به مسلمانان به او سفارش کرد. این مورد از مواردی است که در آن جای توصیه عملکرد ابو طالب به عنوان یک اقدام عاطفی و ناشی از محبت او نسبت به پسر برادر خویش وجود ندارد، چه در اینجا نه محمّد (صلی الله علیه و آله)، بلکه مسلمانانی بی پناه به حبشه هجرت کرده بودند. ج: ابو طالب در آیینۀ گفتار دیگران: مجموعه اظهاراتی که از بزرگان دین روایت شده به صراحت از ایمان ابو طالب حکایت می کند و یا به گونه ای است که بدون اعتقاد به مسلمان بودن ابو طالب پذیرش و توجیه آن روایات مشکل و مستلزم اشکالاتی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصوم است. اکنون به نمونه هایی از این اظهارات اشاره می کنیم: 1 - از زبان رسول خدا: ذخائر العقبی، ص 7، مسالك الحنفاء، ص 14 و الدرر المنیفة ص 7 به نقل از عبد الله بن عمر آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون روز رستاخیز شود برای پدرم، مادرم، عموم ابو طالب و برادری که در جاهلیت داشتم شفاعت خواهم کرد». در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 26 روایت شده است که فرمود: او درباره چهار تن به من وعده داده است: پدرم، مادرم، عموم، و برادری که در جاهلیت داشتم». (الغدیر، ج 7، ص 378). در سیره ابن هشام ج 1، ص 84 آمده است که پس از وفات ابو طالب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود: «برو، او را غسل بده، کفن نما و دفن کن. خداوند او را بیامرزد و رحمت کند» (خنیزی، ابو طالب مؤمن قریش، ص 223). همچنین در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 314، الغدیر، ج 7، ص 374، 378 و معجم القبور ص 204 آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تشییع جنازه ابو طالب شرکت کرد و پس از دفن شدن او خطاب به وی فرمود: «به خداوند سوگند برای تو استغفار و شفاعتی خواهم کرد که جن و انس از آن به شگفتی در آیند». (ابو طالب مؤمن قریش، ص 224). از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که از ابو طالب یاد می کرد و می فرمود: «ای عمو! چه زود با فقدان تو روبرو شدم! (همان، ص 227، به نقل از منابع). اینها همه در حالی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست برای یک غیر مسلمان استغفار کند، خبر از بهشتی بودن او بدهد، کسی را به غسل و تدفین او امر کند یا اجازه چنین کاری بدهد، برای او شفاعت کند و از فقدان او حسرت و اندوه به دل راه دهد. پس چاره ای جز اعتراف به مسلمان بودن ابو طالب نیست تا ساحت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آلوده شدن به چنان خلافهایی پیراسته بماند. 2 - از زبان علی (ع) روایت شده است که فرمود: «ابو طالب نمرد مگر آن که آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خشنود می ساخت برآورده کرد» (الغدیر، ج 7، ص 369). همچنین روایت شده که چون مردی به علی (ع) گفت: «آیا تو در آن جایگاهی که خداوند در آن قرار داده با آن که پدرت در عذاب دوزخ است؟!» آن حضرت در پاسخ فرمود: «خاموش شو، خداوند زبانت را ببندد! سوگند به آن که محمّد (صلی الله علیه و آله) را به حق به عنوان پیامبر خویش مبعوث ساخت، اگر پدرم درباره هر گناهکاری بر روی زمین شفاعت می کرد خداوند شفاعت او را می پذیرفت...» (ابو طالب مؤمن قریش، ص 247 و 248). روایت دیگری نیز از آن حضرت نقل شده که می فرماید: «به خداوند سوگند، ابو طالب بن عبد مناف بن عبد المطلب مؤمن و مسلمانی بود که ایمان خویش را مخفی می داشت از بیم آن که مبادا قریش همه بنی هاشم را هدف دشمنی خود قرار دهند» (الغدیر، ج 7، ص 388). 3 - از زبان عباس؛ روایت شده است که در هنگام احتضار ابو طالب و پس از آن که وی سخنی زیر لب گفت عباس صورت خود را نزدیک برد و آنگاه گفت: ای پسر برادر [خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله)]، به خداوند سوگند آن کلمه ای را که تو

از او خواستی ادا کند ادا کرد» (الغدیر، ج 7، ص 369 و 370). همچنین در شرح ابن ابی الحدید ج 3، ص 312 به صورت مسند از عبّاس و ابوبکر روایت شده است که «ابو طالب نمرد مگر آن که گفت لا اله الا الله، محمد رسول الله» (الغدیر، ص 369). 4 - از زبان ابو ذر؛ روایت شده است که گفت: «سوگند به آن که خدایی جز او نیست، ابو طالب نمرد مگر آن که اسلام آورد» (ابو طالب مؤمن قریش، ص 369). 5 - از زبان امام سجّاد (ع)؛ هنگامی که درباره ابو طالب و این که آیا او مؤمن بود یا کافر از او سؤال شد فرمود: «آری [مؤمن بود]». گفتند: «کسانی می پندارند که او کافر است» و امام (ع) فرمود: «چه بسیار جای شگفت است! آیا بر علی بن ابی طالب طعن می آورند یا بر رسول خدا؟ با آن که خداوند در آیاتی از قرآن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از این نهی کرد که زن مؤمنی را در همسری مردی کافر باقی بگذارد و این در حالی است که هیچ کس تردید ندارد که فاطمه بنت اسد از مؤمنان نخستین بود و در عین حال در همسری ابو طالب تا وفات او باقی ماند» (الغدیر، ج 7، ص 389). 6 - از زبان امام باقر (ع)؛ روایت شده است که فرمود: «به خداوند سوگند، اگر ایمان ابو طالب در يك كفه ترازو و ایمان این مردم در كفه دیگر نهاده شود ایمان ابو طالب بر ایمان آنان می چربد» (همان، ص 390). 7 - از زبان امام صادق (ع)؛ آمده است که فرمود: «مثل ابو طالب مثل اصحاب کهف است که ایمان را در دل نهان داشتند و شرك را اظهار کردند و خداوند آنان را دو پاداش داد». (همان، ص 8 - از زبان امام رضا (ع)؛ هنگامی که فردی به آن حضرت نامه نوشت که «در ایمان ابو طالب تردید کرده ام» و آن حضرت در پاسخ پس از ذکر آیه قرآن کریم (نساء/ 115) چنین مرقوم فرمود: «اگر به ایمان ابو طالب اقرار نکنی سرنوشت به سوی دوزخ خواهد بود» (الغدیر، ج 7، ص 381). . د: ابو طالب و بهانه ها: برخی برای اثبات مسلمان نبودن ابو طالب ادله ای آورده اند که بیشتر می توان آنها را بهانه نامید و نه دلیل. عمده ترین این بهانه های دلیل گونه به قرار ذیل است: 1 - آیات قرآن: در این زمینه بیشتر به سه آیه از آیات قرآن استناد شده و نزول آنها در شان ابو طالب دانسته شده است که به ترتیب به آنها اشاره می کنیم: سوره انعام/ آیه 26: «آنان از آن نهی می کنند و از آن دوری می گزینند و تنها خویش را به هلاکت می افکنند و درك نکنند». گفته اند این آیه درباره ابو طالب نازل شده و مراد از آیه اوست که مردم را از آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهی می کرد و در عین حال خود از درآمدن به اسلام امتناع داشت. این ادعا باطل است به این دلیل که اولاً با دیگر تفاسیری که مراد از آن را عموم کفار می داند در تعارض است، ثانیاً سیاق آیات مفید همین عموم می باشد آن گونه که ابن کثیر در تفسیر خود (ج 2، ص 127) همین قول را از ابو حنیفه، مجاهد، ضحاک، ابن جریر طبری نقل می کند و خود نیز آن را اظهار می داند، همچنان که رازی نیز در تفسیر خود همین قول را اقوی می شمرد و قرطبی نیز آن را ذکر می کند - و ثالثاً سند حدیثی که نزول آیه در مورد ابو طالب را اثبات می کند در بخشی مرسل و در بخشی مسند خود نیز راوی آن به تدلیس متهم شده است. (الغدیر، ج 8، ص 3 تا 8). سوره توبه/ آیه 113: «برای پیامبر و ایمان آورندگان آن [حق] نیست که برای مشرکان کنند...» سوره قصص/ آیه 56: «تو نمی توانی هر که را دوست داشته باشی هدایت کنی، بلکه خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان آگاهتر است. استدلال به این دو آیه نیز نادرست است چرا که اولاً سند حدیثی که نزول آیه را در مورد ابو طالب اثبات می کند ضعیف است، ثانیاً آن گونه که از سیاق روایت بخاری و دیگر روایات برمی آید هر دو آیه پشت سر هم و در پی وفات ابو طالب نازل شده و این در حالی است که بنا به عقیده مفسران نزول این دو آیه در حدود ده سال با یکدیگر فاصله زمانی دارد، ثالثاً آیه نخست حدود هشت سال پس از فوت ابو طالب نازل شده و نمی توان گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین مدتی مدید را به استغفار برای يك مشرك - به حسب ادعای برخی - سپری کرده و در چنین مدتی با صریح آیات قرآن در مورد دوستی نکردن با مشرکان و به ولایت نگرفتن آنان - که قاعده کاری چون استغفار برای آنان را نیز شامل نهی خود قرار می دهد - مخالفت می ورزیده و پس از آن همه آیه نهی استغفار نازل شده است، رابعاً حتی در فرض پذیرش روایت حاکی از نزول آیه در مورد ابو طالب، این روایت با روایات دیگری که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و از این حکایت دارد که آن حضرت برای ابو طالب استغفار و شفاعت می کند در تعارض خواهد بود، خامساً روایات دیگری در مقابل روایت حاکی از نزول آن در مورد ابو طالب وجود دارد و حاکی از نزول آن به مناسبت‌هایی دیگر است که بدین ترتیب این روایات با آن روایت تعارض خواهد کرد و سادساً آیه دّوم به يك مفهوم عام و همگانی نظر دارد و سیاق آیات قبل و بعد از

آن مؤید این حقیقت است (الغدیر، ج 8، ص 8 تا 22). 2 - حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ حدیثی که در این باره آورده اند - با اختلاف در عبارتهای گوناگون - تقریباً بر محور چنین سخنی منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که «ابو طالب در آتشی کم عمق قرار دارد». استناد به این روایت از چند جهت نادرست است؛ اولاً هیچ يك از طرقی که برای این حدیث ذکر شده طریق معتبر و مقبولی نیست و بر روایان آن اشکالاتی است، ثانیاً متن روایاتی که از طرق مختلف بدین مضمون رسیده با یکدیگر در تعارض است، ثالثاً با دیگر احادیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد استغفار و شفاعت برای ابو طالب آمده است تعارض دارد، رابعاً اگر مدّعی قاتلان به کفر ابو طالب و دلیل آنها - هر دو - را پذیریم و در کنار هم قرار دهیم مدّعا و این دلیل با هم تناقض خواهد داشت چرا که مدّعا این است که ابو طالب مشرک مرد و این حدیث می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از عمق آتش به آتشی کم عمق آورد و به همین اندازه برای او شفاعت کرد تا خدمات او را جبران کند. (ابو طالب مؤمن قریش، ص 403-377). اکنون باید پرسید: چگونه اگر ابو طالب مشرک مرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او به همین اندازه شفاعت کرد؟ آیا احکام و قرآن در مورد عدم شفاعت برای کافران و مشرکان مخصوص شفاعتهای بزرگ است و شفاعت اندک را شامل نمی شود یا آن که منع شفاعت عام و فراگیر بوده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی با آن مخالفت کرده است؟! به هر حال سخن فراوان است و حقیقت روشن. پس بحثی بیش از این ضرورت ندارد، اما ذکر دو نکته دیگر شایسته است: الف: همه ادله حاکی از ایمان ابو طالب، اقدامات او، گفتار او و گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او از راهی بسیار پرخطر گذشته و به ما رسیده است. این احادیث در حالی برای ما بر جای مانده که معاویّه و پیروان او با سالها حاکمیت جابرانه و با سالها ایجاد جوّ ترس و نگرانی در راه از بین بردن آثار فضایل بنی هاشم و علی (ع) و آنچه به نحوی به او نسبت می یابد تلاشی همه جانبه کردند، خواهان محو و سوزاندن این احادیث شدند و مزدورانی برای جعل حدیث در طعن بر بنی هاشم و فضایل بنی امیه به خدمت گرفتند بنابراین رسیدن این تعداد از ادله علی رغم چنان جوّی که ما از آن حکایت دارد که اگر چنین جوّی نبود ادله ایمان ابو طالب به سان خورشیدی روشنتر از آنچه هست در صفحات تاریخ می درخشید. ب: به سبب روشن بودن ایمان ابو طالب و مبرهن بودن برائت او از شرک - آن گونه که در کتاب حاضر نیز شاهدید - کسی از اهل تحقیق به خود اجازه نداده و نمی دهد که به شرک او معتقد شود. اظهارات مؤلف در پایان این بحث گواهی روشن بر این حقیقت است و اینک دو گواه دیگر نیز بر آن می آوریم: 1 - جاحظ در رسائل خود درباره ابو طالب می گوید: «به خاطر او بنی هاشم بر نصرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه پایداری کردند و به خاطر او بنی هاشم محاصره در شعب را تحمل کردند و به دعوت او همسرش فاطمه اسلام آوردند... پس او بهتر از همه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراهی کرد و برای او بابرکت تر بود تا ابو بکر و دیگران و هیچ چیز او را از اسلام باز نداشت - البته اگر ثابت شود که او اسلام نیاورد - مگر تقیه کردن او» (ابو طالب، ص 271). 2 - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 14، ص 83 پس از ارائه بحثی مفصّل در مورد اسلام ابو طالب به این موضوع چنین پایان می دهد: یکی از طالبیان در این عصر کتابی در مورد اسلام ابو طالب تصنیف کرد و آن را برای من فرستاد و از من خواست تا به خط خود نظمی یا نثری بر کتاب بنویسم و به صحت این امر و مورد اطمینان بودن ادله ای که بر آن اقامه شده است گواهی دهم. من برای این که حکمی قاطع در این باره ارائه دهم خود را در موقعیتی سخت یافتم، چه از سویی در این امر توقّف داشتم و از سویی دیگر [روا نمی دانستم که از تعظیم و بزرگداشت ابو طالب خودداری ورزم، زیرا می دانم که اگر او نبود] اسلام پشتیبان و پشتوانه ای نداشت و نیز می دانم که حق او بر هر مسلمانی در دنیا تا قیام قیامت واجب است. بدین ترتیب بود که پشت جلد آن کتاب چنین نوشتم: اگر ابو طالب و فرزند او نبودند دین قامت بر نمی افراشت آن يك در مکه او را در پناه خود گرفت و حمایتش کرد و این يك در مدینه [به حمایت او] سختیها را در آغوش کشید. عبد مناف عهده دار کاری شد و آنگاه رخت بربست و علی (ع) آن کار را تمام کرد...». - م.

اینها اشاراتی است به این حقیقت که ابو طالب تا چه اندازه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت می کرد تا آنجا که آن حضرت خود فرمود: (قریش نتوانست آنچه

ص: 51

در دوران پس از حمایت ابو طالب به من رساند در دوران حیات او به من رساند».

ص: 52

گذشته از ابو طالب، ام المؤمنین خدیجه همسر مهربان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که

ص: 53

به سان يك مادر و بلکه بیشتر از آن به آن حضرت مهر می ورزید، مایه آرامش

ص: 54

دیگری بود که چون کارها سخت می افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدیدترین برخوردی

ص: 55

را که يك منادی حق می تواند از مردم ببیند از قوم خود می دید و آنان در مقابل

ص: 56

دعوت او بر کفر و کینه و دشمنی خویش می افزودند، آن حضرت با همه خستگی و

ص: 57

دل آزدگی به خانه برمی گشت و با آن همسر نیکوکار روبرو می شد و او همان سان

ص: 58

که نخستین بار نیز گفته بود: «به خداوند سوگند هرگز خداوند تو را بی یاور

ص: 59

نمی‌گذارد که تو صله ارحام به جای می‌آوری، بار زندگی ناتوانان را بر دوش

ص: 60

می کشی، درماندگان را در مقابل ناخوشیهای روزگار یاری می دهی»، به زبان حال وی را آرامش می بخشید و در این هنگام بود که دل وی آرام می یافت و بدنش نیز می آسود و خاطر آزرده اش التیام می یافت.

عواطف این همسر مهربان و مخلص در سخت ترین اوقاتی که همهٔ اسباب و عوامل تشویش و نگرانی در کنار هم قرار می گرفت، در قالب خوشترین و باصلابت ترین گفته ها خود را نشان می داد و بدینسان، خدیجه مصداق کاملی از مایه های امید و آرامش شوهر بود، آنجا که قرآن کریم دربارهٔ زن می فرماید؛ «از نشانه های او آن است که برای شما همسرانی از خودتان بیافرید تا در بر او آرامش یابید و میان شما مودت و رحمت قرار داد»(1).

آن گونه که راویان به این حقیقت رسیده اند «سال اندوه» سه سال قبل از هجرت و قبل از اعلام وجوب نمازهای پنج گانه بود، بنابراین نظر، سال اندوه قبل از ماجرای معراج بوده است و به همین سبب نیز ما آن را قبل از پرداختن به بحث معراج آوردیم. این که می گوئیم رخدادهای «عام الحزن» قبل از معراج بود - اولاً

ص: 61

به دلیل ترتیب زمانی که میان این دو مسأله بوده و ثانیاً به آن دلیل است که معراج و اسراء به خاطر همدردی و تسلیت دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و انس آن حضرت با پروردگار خویش انجام گرفت و به نظر ما در این سفر روحانی احساس تنهایی و غربتی که با فقدان دو یاور برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آمده بود از میان رفت و خداوند با این سفر روحانی برای حبیب خود روشن ساخت که او خود دوست و یاور بزرگ و او خود تنها حامی و نگهبان است و هیچ کس را جز او چنین چیزی نیست، خواه دور باشد و خواه نزدیک.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره ترتیب زمان میان این دو مسأله می گوید:

«یعقوب بن سفیان از زهری روایت کرده است که گفت: خدیجه قبل از هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه و قبل از آن که نمازهای پنج گانه واجب شود، وفات یافت... بیهقی نیز می گوید: واقعی چنین مدعی است که خدیجه و ابو طالب سه سال قبل از هجرت و سالی که مسلمانان از شعب بیرون آمدند وفات یافتند و خدیجه 35 روز قبل از ابو طالب بدرود حیات گفت.

من می گویم مراد راویان از وفات خدیجه و ابو طالب قبل از آن که نمازهای پنج گانه واجب شود قبل از وجوب و تشریح این نمازها در شب معراج می باشد.

بنابراین برای ما نیز شایسته تر آن است که همان گونه که بیهقی و دیگران ماجرای وفات این دو را قبل از بحث معراج آورده اند، این بحث را قبل از پرداختن به آن مسأله ذکر کنیم»(1).

ابو طالب و ایمان او

280 - آنچه هیچ مؤمنی در آن تردید و با آن مخالفتی ندارد این است که ابو طالب موضع قابل تقدیری در مقابل دعوت اسلامی داشت و مواضع او موضع کسی بود که از حق حمایت و دفاع می کند و در راه آن هر سختی و تنگنایی را پذیرا می شود. چه او پذیرفت خود و بنی هاشم و بنی مطلب در محرومیت به سر برند

ص: 62

و در تأمین مایحتاج زندگی و خوراک روزانه بر آنان سخت گرفته شود و این در دورانی بود که قبیله او قریش با بنی هاشم و دیگر کسانی از بنی عبد مناف که به آنان پیوسته بودند - خواه مؤمن و خواه کافر - و در رأس همه با بزرگ آن خاندان ابو طالب - که تحریک کننده و مشوق همه آنان بود قطع رابطه کرد و آنان را مورد تحریم قرار داد.

البته هر چند ابو طالب چنین موضعی را با سربلندی در راه اعتلای کلمه حق اختیار کرد اما پا به پای آن به دین حق در نیامد و یا حد اقل ظاهراً به این دین نپیوست و همچنان بر آن آیینی که داشت باقی ماند در حالی که نه بدانچه محمد (صلی الله علیه و آله) او را بدان فرا می خواند در می آمد و نه حاضر بود از دفاع از او خودداری ورزد.

ممکن است اگر کسی در سیره و روش ابو طالب مطالعه کند چنین پندارد که همه این مواضع، ناشی از تعصب جاهلاننه! ابو طالب و از شدت محبت او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناشی می شده و محبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز یکی از انگیزه های ابو طالب برای این حمایتها بود⁽¹⁾ و نه فقط تعصب قبیله ای.

بدین ترتیب، ابو طالب نه بدین راضی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به خشم آورد و نه این را می پذیرفت که رفتاری از او سرزند که موجب خشنودی و شادمانی حبیب او و برادرزاده اش محمد (صلی الله علیه و آله) نشود.

در اینجا يك سؤال مطرح می شود و آن اینکه آیا ابو طالب پس از این آزمایش سختی که در حمایت از دعوت اسلامی گذراند همچنان بر شرك باقی ماند و ایمان بر صفحه دلش نقش بست؟

در پاسخ این سؤال برادران شیعه ما چنین اظهار می دارند که او مؤمن مرد و خداوند کلمه حق «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را بر زبان او جاری ساخت.

ص: 63

1- - البته آنسان که گفتیم مهمترین انگیزه ابو طالب برای در پیش گرفتن چنین مواضعی ایمان او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و رسالت الهی او بود که البته شاید به مصالحی اظهار نشده و شاید نیز اظهار شده اما سالها حکومت امویان و حاکمیت آنان بر اوضاع دینی و سیاسی امت اسلامی آن را با همدستی جاعلان حدیث و تحریفگران تاریخ پوشانده است. م.

آنان در اثبات این عقیده روایاتی دارند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده است. (1)

اهل سنت [البته به استثنای اهل تحقیق و پیراستگان از تعصب] که گروه فراوانی از علمای فقه و حدیث [اهل سنت] با آنان همعقیده اند چنین اظهار می دارند که او مشرک مرد و از جهنمیان است، اما خداوند عذاب جهنم را برای او سبکتر کرده و وی در آتش کم عمق خواهد بود.

اهل سنت عقیده شیعیان را چنین تخطئه می کنند که ابراز چنین عقیده ای از شدت طرفداری از علی (ع) و دوستی با او ناشی می شود (2)، چه این طرفداری و دوستی با علی (ع) آنان را بدین موضع کشانده است که به ایمان ابو طالب حکم کنند. سپس اهل سنت ضعف سند اخبار و روایاتی را که حاکی از اسلام او و بر زبان آوردن شهادتین از سوی اوست یادآور می شوند و می گویند اخبار صحیح [البته در نزد خود این جماعت] چنین دلالت می کند که او کلمه «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» را بر زبان نیاورده است. آنان همچنین اظهار می دارند که در روایتی که در نظر آنان به طریق صحیحی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده چنین آمده است که «او در آتش کم عمق می باشد» و این امر نیز در پاسخ دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خواست

ص: 64

-
- 1- - از آنجا که در پاورقی شمار 1 بتفصیل در این باره سخن گفتیم در این طور و سطور آینده از هر گونه تعلیقی بر گفته های مؤلف - مگر در برخی موارد - خودداری می کنیم و خوانندگان را به همان پاورقی ارجاع می دهیم. م.
- 2- - آن سان که اگر باب چنین سخنانی گشوده شود ما نیز خواهیم گفت موضع گروهی از علمای اهل سنت که عامه نیز از آن پیروی کرده اند یا خود مستقیماً تحت تأثیر بغض و کینه برخی از آنان نسبت به اهل بیت اتخاذ شده و یا حاصل چنان مستندات است که بیش از آن که «مستندات تاریخی» باشد «اسناد کینه ورزی» بنی امیه با علی (ع) و همه منسوبین به اوست، آن گونه که به گفته خنیزی بلا- و گرفتاری [و سستی که در طول تاریخ به ابو طالب روا داشته شد] از آنجا بر وی فرود آمد که او پدر امام علی (ع) بود... و اگر او پدر کسی دیگر بود مورد هجوم تبلیغی و دگرگون نشان دادن چهره حقیقت و تحریف قرار نمی گرفت. بنابراین همه این حملات تنها بر اثر بدخواهی نسبت به علی (ع) متوجه ابو طالب شده و هدف همه آن دشمنیها فرزند او علی (ع) است. عبد الله الخنیزی، ابو طالب مؤمن قریش. ص 374. م.

وی از خداوند در مورد کاستن از عذاب ابو طالب، به سبب یاوریهایی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند، حاصل شده است!

اکنون بر خود لازم می دانیم از وضعیّت ابو طالب در هنگام بررسی وفاتش سخن بگوییم.

281 - کتب صحاح اهل سنت همان گونه که حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره بیماری ابو طالب نگران و از نتیجه آن بیمناک بود، این نکته را نیز یادآور می گردد که مشرکان قریش هم از مرگ او نگران و پریشان بودند، چه او همان سان که حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود پناهگاه قریش نیز به شمار می رفت و آنان درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی شکایت می کردند بدان امید که او [با بازداشتن آن حضرت از دعوت خود] از مشکلات مشرکان بکاهد.

اینک رشته سخن را به ابن کثیر می سپاریم تا ببینیم در این باره چه می گوید.

وی در کتاب خود البداية و النهاية آورده است که (1)

«ابن اسحاق می گوید چون ابو طالب بیمار شده و خبر شدت یافتن بیماری او به قریش رسید، آنان به یکدیگر گفتند: حمزه و عمر از این پیش اسلام آورده اند و دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) در میان قبایل گسترده است. اکنون بیاید نزد ابو طالب برویم تا به خاطر ما فرزند برادرش را مورد مؤاخذه قرار دهد و او را نصیحت کند که به خداوند سوگند، از این ایمن نیستیم که کار را از دستان خارج سازند.

ابن اسحاق همچنین می گوید. عباس بن عبد الله بن معبد به نقل از برخی کسان خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: کسانی از اشراف و سران قوم چون عتبة بن ربیع، شیبیه بن ربیع، عمرو بن هشام (ابو جهل)، امیة بن خلف و ابو سفیان بن حرب به سراغ ابو طالب رفتند و به وی گفتند: «ای ابو طالب تو در میان ما دارای آن منزلی هستی که خود می دانی - اینک جمعی که خود مشاهده می کنی به حضورت آمده اند و ما بر تو بیمناکیم. تو همچنین آن مسأله ای را که میان ما و برادرزاده ات وجود دارد می دانی پس او را بخواه و از او برای ما و از ما برای او پیمان گیر تا او از ما دست بردارد و ما نیز از او دست برداریم، او ما را با

ص: 65

1- - البداية و النهاية، ج 3، ص 127، با اندکی تصرف از سوی مؤلف.

دینمان واگذار و ما نیز او را با دینش واگذاریم».

پس ابو طالب در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن حضرت نیز آمد. در این هنگام ابو طالب گفت: «ای پسر برادر، این اشراف و سران قوم تواند که برای ملاقات با تو جمع شده اند تا چیزی بدهند و چیزی از تو بگیرند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «ای عمو، [به آنان بگو] تنها يك كلمه است که آن را اظهار می دارید و در مقابل همه [ریاست] عرب را در اختیار می گیرید و غیر عرب نیز بدان کلمه وامدار و فرمانبر شما می شوند».

در این هنگام ابو جهل گفت: «باشد [این که مشکلی نیست]، سوگند به پدرت ده کلمه می گویم نه یکی».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «می گوید لا اله الا الله و نیز دست از عبادت آنچه در مقابل او می پرستید می شوید».

مشرکان با شنیدن این سخن [از شگفتی] مشتان خود را بر کف دست کوبیده و گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) آیا می خواهی يك خدا را جایگزین همه خدایان کنی؟! این خواسته ای بسیار شگفت است».

پس از این گفت و شنود، آنان روی به همدیگر کردند و گفتند: «به خدا سوگند، این مرد هیچ يك از خواسته های شما را برآورده نخواهد کرد. در پی کار خود بروید و همان دین پدران خویش را در پیش گیرید تا آن که خداوند میان شما و او داوری کند».

بدین ترتیب، مشرکان متفرق شدند و در پی بی آن، ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اظهار داشت: «ای پسر برادر، به خدا سوگند من که ندیدم از آنان چیزی زیاده از حد خواسته باشی».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شنیدن این گفته ابو طالب منتظر و امیدوار آن شد که وی ایمان بیاورد و به همین سبب نیز مکرراً به او فرمود: «عمویم، تو نیز این سخن را بر زبان بیاور تا بدین وسیله شفاعت برای تو در روز قیامت را روا بدارم».

ابو طالب نیز چون این علاقه مندی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید گفت: «ای پسر برادر، به خداوند سوگند، اگر بیم دشنام گویی مشرکان به تو و نسل پدر

[وجد] تو پس از من و نیز این بیم وجود نداشت که قریش بگوید من از روی ترس از مرگ چنین سخنی اظهار داشته ام آن را ابراز می کردم و چنین کاری انجام می دادم تنها برای آن که تو را بدان خشنود و شادمان سازم».

با همه اینها هنگامی که ساعت آخر حیات ابو طالب فرا رسید، عباس مشاهده کرد که وی لبهای خود را تکان می دهد. پس [سر خود را نزدیک او آورد و گوش داد و آنگاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای پسر برادر، برادرم آن کلمه را که وی را به گفتن آن امر کردی بر زبان آورد»... اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نشنیدم».

این روایت از سه نکته حکایت دارد:

الف: قریش وجود ابو طالب را تضمینی برای امنیت خود و ارتباط خویش با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به منظور تأثیر گذاشتن در او بوسیله عمویش که پیشوای مکه بود می دید.

ب: محبت ابو طالب نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراوان بود و به همین سبب نیز برای خشنودی او و در راستای همین محبت کلمه توحید را بر زبان می آورد.

ج: ابو طالب دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد تصدیق و باور قرار می دهد.

دلالت روایت فوق بر این مطلب از دو جهت است:

یکی آن که وی گفت: «نمی بینم که از آنان چیزی زیاده از حد خواسته باشی». مفهوم این سخن آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر معقولی از مشرکان خواسته ای و آن، همان گفتن کلمه لا اله الا الله است.

دیگر آن که به گفته عباس، ابو طالب کلمه توحید را بر زبان آورد.

در مقابل آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت، کسانی که ایمان ابو طالب را انکار کرده اند، این گونه به این روایت پاسخ می دهند که اولاً سند روایت در یکی از طبقات خود مجهول است، زیرا می گوید: ... به نقل از برخی کسان خویش «بی آن که در این میان روشن شود که این «برخی از کسان» کیست و در چه وضعیتی قرار دارد، ثانیاً احمد بن حنبل همین مضمون را نقل کرده، اما آن جمله عباس را

[که حاکی از ایمان آوردن ابو طالب است] نیاورده و ترمذی، نسائی و طبری نیز همین شیوه را در پیش گرفته اند.

همچنین بخاری روایتی در همین باره آورده است که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عمویش خواست کلمه لا اله الا الله را بر زبان آورد، ابو جهل و عبید الله بن امیه به وی گفتند: «ای ابو طالب، آیا از آیین عبد المطلب روی بر می تابی؟» آن دو همچنان به وی اصرار کردند تا این که آخرین سخنی را که ابو طالب بر زبان آورد این بود که «بر آیین عبد المطلبیم».

علاوه بر این، روایات دیگری - به اصطلاح اهل سنت - صحیح وجود دارد حاکی از آن که ابو طالب نپذیرفت ایمان بیاورد و نیز حاکی از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود. «تا زمانی که نهی نشوم برایستغفار خواهم کرد».

282 - آنچه از مجموع ادله و روایات بدان می رسیم آن است که در اینجا سه نکته وجود دارد، دوتای آن یقینی و سومی محل تردید است:

يك: این که ابو طالب با دفاع از پیامبر، با دفاع از مسلمانان، با آنچه در مدح و ستایش دعوت و رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت، با آن محبت و رأفت و دلسوزی و مهربانی نسبت به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او که در اشعار خود به اظهار آن پرداخت و با آن نکوهشها و مذمتهایی که در اظهارات و گفته های فصیح، بلیغ و هاشمی و مطلبی، سازش ناپذیر و سستی ناپذیر خود که هیچ يك از اعراب را توان رسیدن به آن پایه و یا مقابله با آن نبود در مورد مخالفان و تکذیب کنندگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمل آورد و در کنار همه اینها می دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه یافته و راستگوست از اسلام حمایت و دفاع کرد.

دو: این که وی در هنگام وفات خواسته های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خواسته های پاك و مقبول خواند، هرگز دیده نشده که وی پس از بعثت [و حتی قبل از آن] بتها را ستوده و مقبول بداند و بالاخره هرگز مشاهده نشد که وی تقدیس و احترام بتان را بر [حمایت از] دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) برگزیند، بلکه وی پیوسته تحمّل

هر آزاری را در راه حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرا شد.

سه: نکته مورد تردید [البته از نظر مؤلف] به زبان آوردن کلمه «لا اله الا الله و محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)» از سوی ابو طالب است. در این باره روایتی از عباس بن عبد المطلب رسیده حاکی از این که او این کلمات را بر زبان آورده و اظهار کرد.

البته برخی از اهل سنت علیه این شخصیت مطالبی گفته اند. عباس این سخنان را قبل از آن که اسلام بیاورد گفته است. گویا این اشکال کننده عباس را به دروغگویی قبل از دوران مسلمانی اش متهم می کند، با آن که به خدا پناه می بریم از این که وی حتی قبل از آن که مسلمان شود دروغ بگوید، چه، او از سران و برگزیدگان قریش و عرب بود و این در حالی است که عرب دروغ نمی گوید. (1) ما به عنوان نمونه روایت بخاری درباره گفتگوی هرقل پادشاه روم با ابو سفیان را می بینیم و مشاهده می کنیم که چگونه وی در حالی که میان او و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی وجود دارد چنین اظهار می دارد که «اگر بیم آن نبود که اعراب از من دروغی سراغ داشته باشند دروغ می گفتم». با این وصف جای این پرسش خواهد بود که آیا عباس بن عبد المطلب در شرافت و همت از ابو سفیان بن حرب نیز کمتر است؟ نه، هرگز چنین نیست، بلکه او يك مرد قرشی و هاشمی و عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - خواه قبل از اسلام و خواه پس از ظهور اسلام - است.

283 - از این ارائه کوتاه تاریخ ایمان ابو طالب که سعی کردیم در طی آن در اختصار مطالب راستی و صداقت را محفوظ بداریم به این نتیجه می رسیم که ابو طالب به هیچ وجه تکذیب کننده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل رویارویی و مقابله با او

ص: 69

1 - - البته به حکم آن که افراد بشر به استثنای معصومین - از گناه و خطایم نیستند قائل شدن به چنین اصلی در مورد هر ملتی که باشد امری نادرست و در مورد حاضر با بسیاری از تصریحات قرآن که مخالفان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا حتی برخی از مسلمانان را به دروغگو بودن یا دروغ گفتن متهم می کند در تعارض است. به گمان قوی، مراد نویسنده نیز قطعا این نیست که هر عربی معصوم می باشد، بلکه قاعده مراد وی آن خواهد بود که شخصیت عربی اصیل و هاشمی عباس از قرآینی است که احتمال دروغ گفتن را از سوی او ضعیف و بعید می نمایاند. م.

نمود، اما در این باره که آیا او از مسلمانان بود یا نه، [اختلاف نظر است و از جمله] این کثیر می گوید:

«همه این حمایتها [از سوی ابو طالب] به این سبب بود که وی می دانست پایه و اساس گفتار و کردار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر راستگویی و راه او راه هدایت است. اما با همه اینها، وی در دل ایمان نیاورد، میان آگاهی دل از حقیقتی و تصدیق و باور کردن آن... شاهد این امر فرموده خداوند [در باره اهل کتاب] است که می فرماید: «آنان که بدیشان کتاب دادیم، آن سان که فرزندان خویش را می شناسند او را می شناسند و گروهی از آنان در حالی که می دانند، حق را کتمان می نمایند(1)»...»(2).

گویا ابن کثیر با شاهد آوردن این آیه آگاهی ابو طالب از حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به آگاهی اهل کتاب به این حقیقت تشبیه می کند، چه این که آنان با آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آن سان که فرزندان خود را می شناسند می شناختند، به آنچه مقتضای شناخت و لازمه آگاهیهایشان بود ایمان نیاوردند و به دیگر عبارت می دانستند اما بدانچه می دانستند اعتراف نمی کردند.

اینک من به خود چنین اجازه می دهم که با ابن کثیر در این عقیده و در این سخن یا در تطبیق این آیه بر ابو طالب مخالفت کنم. به گمان من ابن کثیر، خود نیز میان معرفت ابو طالب و شناخت او از خدا و دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و علم و آگاهی یهودیان تفاوتی آشکار یافته است. به عقیده من علم و آگاهی ابو طالب با باورهایی همراه شده که حاکی از اذعان و اعتراف او و به عبارت دیگر علم و شناخت وی علم و شناختی مقرون به یقین و اعتراف است، آن سان که اظهارات وی و نیز دفاع او از اسلام از این باورها حکایت دارد. بنابراین اگر در اینجا کاستی و ایرادی متوجه ابو طالب باشد تنها این خواهد بود که چرا وی آنچه لازمه این تصدیق و اعتراف بوده بر زبان نیاورده است. به همین سبب است که من می گویم ابو طالب

ص: 70

1- - انعام/20.

2- - البداية و النهایة ج 3، ص 126.

هرگز مشرک نبود، زیرا:

اولاً: او گفته های شرک آمیز قریش را رد کرد و به تأیید دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

ثانیاً: او از توحید و موحدان حمایت و دفاع کرد و همان گونه که مؤمنان راستین آزار دیدند آزار دید.

ثالثاً: او خود [حتی بنا بر روایتی که ابن کثیر و صحاح اهل سنت آورده است] بدین تصریح کرد که محمد (صلی الله علیه و آله) راستگوی و راه یافته است:

بنابراین اگر کسانی باشند که در وارد کردن او به صف مسلمانان - هر چند سست عقیدگان مسلمان - تردید بورزند ما در این که او را در زمره مشرکان قرار ندهیم هیچ تردیدی نداریم و اگر چنین به وی نسبت داده شده است که در لحظات دم مرگ به پاسخ یکی از سران قریش چنین اظهار داشت که «بر آیین عبد المطلبیم»، ما گمان نمی کنیم که چنین سخنی از سوی او بتواند با آنچه وی در دفاع از اسلام انجام داد و با همه تصریحاتی که وی داشت مبنی بر این حقیقت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راستگوی و راه یافته است، تعارض کند، بویژه آن که وی در حالتی که در سلامتی و صحت کامل بود به راستگوی بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصریح کرده بود.

اکنون ما سخن خود درباره ایمان ابو طالب را با این گفته ابن کثیر به پایان می بریم که:

«ابو طالب چنان نبود [که بتواند گروهی آیاتی از قرآن را ناظر به او بدانند که در تقبیح مشرکان نازل شده است]، بلکه وی پیوسته با آنچه از گفتار و کردار در توان و آنچه از جان و مال در اختیار داشت مردم را از آزار رساندن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش باز می داشت، اما با این همه خداوند به سبب آن حکمت بزرگ و دلیل قاطع، آشکار و چیره شونده ای که در این امر دارد و ایمان بدان و سر فرود آوردن در مقابل آن واجب است برای او چنین تقدیر نکرد که ایمان بیاورد. اینک اگر نه آن بود که خداوند ما را از آمرزش طلبیدن برای مشرکان نهی کرده است برای ابو طالب آمرزش می طلبیدیم و رحمت الهی را بر او

البته ما بنا بر آنچه استنباط کرده ایم می گوئیم: ابو طالب هرگز مشرک نبوده، چرا که مشرک کسی است که بت می پرستد و آن را شريك خداوند قرار می دهد، در حالی که گفته ها و عملکردها و مواضع ابو طالب گویای این حقیقت است که او پرستش بتان را امری باطل و نادرست می دید. به همین سبب بدان تمایل دارم که اگر اهل چنین مقامی باشم برای او آمرزش بطلبم و این عقیده خویش را ابراز بدارم که او هرگز کافر نیست و البته خداوند خود بدانچه در دلها نهان و در سینه ها نهفته، آگاه است.

خدیدجه (س)

284 - خدیدجه دومین از دست رفته ای بود که مرگ او اندوه را در قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جای می داد، چه، خدیدجه پاره تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همان کسی بود که از آغاز بعثت و نزول نخستین وحی الهی و مأموریت رسالت که عظمت آن لرزه بر دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) افکنده بود ترس و بیم را از دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور ساخت و همان کسی بود که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سرسختی و آزار قومش مواجه می شد آزردهای دل آن حضرت را التیام می بخشید و همان کسی بود که در تحمل بار سنگینی سختیها و مشکلات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدردی و همراهی می کرد و در میان همسران آن حضرت جایگاه نخستین را داشت.

به دلیل همین جایگاه ویژه خدیدجه در قلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که آن حضرت در دوران حیات خدیدجه با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد، اما پس از مرگ

ص: 72

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 126. البته لازم نیست آقای ابن کثیر به خود زحمت دهند و بر ابو طالب منت نهند و برای او آمرزش بطلبند، چه این که آمرزش طلبیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمة طاهرین برای این مؤمن مظلوم و راستین او را از دعای خیر ایشان - که خود در صورت استحقاق بدان محتاجند - بی نیاز می سازد. م.

او با زنان متعددی ازدواج کرد و البته با این ازدواجها نه در پی ارضای شهوت، بلکه در پی بی آن بود که میان خود با برخی قبایل عرب صلح و دوستی برقرار سازد، به اصحاب خود محبت ورزد و آنان را به خود نزدیک کند یا زنان کسانی از صحابه خود را که می مردند و یا کشته می شدند و همسرانی از خود بر جای می گذاشتند، بی آن که هیچ کس اداره زندگی این بازماندگان را بر عهده گیرد در پناه خود جای دهد تا عملاً این فرموده خویش را لباس تحقق پوشد که «هرکس بمیرد و مالی از خود بر جای گذارد، از آن وارثانش و هرکس بدهی یا نیازمندانی بر جای گذارد، بر عهده من خواهد بود».

به سبب همین جایگاه والای خدیجه در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عرصه اسلام است که وی به خانه ای از مروارید آبدار در بهشت مژده داده شد، آنسان که بخاری به سند خود از ابو هریره روایت می کند که گفت: جبرئیل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اکنون خدیجه برایت ظرفی که در آن خورشی - یا نانی یا نوشیدنی - است می آورد. چون به حضورت رسید از جانب پروردگارش و از جانب من به او سلام گوی و او را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده ده که نه در آن سر و صدایی است و نه خستگی».

در همین باره سهیلی می گوید:

«پروردگار بدان سبب او را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده داد که او گوی سبقت را در میدان ایمان ربوده بود و نیز بدان خاطر در آن قصر هیچ سر و صدا و هیچ مایه خستگی و دل آزدگی وجود ندارد که او هرگز صدایش را از صدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلندتر نکرد، هرگز او را خسته و آزرده نساخت و هرگز بر او فریاد نکشید و مایه خستگی و دل آزدگی او را فراهم نیاورد»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته از خدیجه به نیکی یاد می کرد، هر که را او دوست داشت دوست می داشت و به هر که او محبت ورزید، محبت می ورزید تا آنجا که

ص: 73

این امر حسد و غیرت برخی از دیگر زنان او را برمی‌انگیخت، آن گونه که عایشه می‌گوید: «بر هیچ کس از زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حسد نورزیدم آن گونه که بر خدیجه حسادت ورزیدم و این بدان سبب بود که پیوسته می‌شنیدم آن حضرت به نیکی از او یاد می‌کند و نیز خداوند به وی فرمان داد تا خدیجه را به قصری از مروارید آبدار در بهشت مژده دهد حتی اگر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) گوسفندی قربانی می‌کرد و تا آنجا که امکان داشت از گوشت آن برای دوستان خدیجه هدیه می‌فرستاد» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان که به یاد خدیجه بود، یاد او و نیز هر کسی را که می‌توانست وی را به یاد خدیجه بیندازد گرامی می‌داشت. يك بار هاله بنت خویلد خواهر خدیجه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست به حضور ایشان بار یابد پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون صدای او را شنید اجازه خواستن خدیجه را به یاد آورد و دلشاد گشت و فرمود: «خدایا این هاله است!».

احمد بن حنبل از عایشه روایت کرده است که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه از خدیجه یاد می‌کرد، نیکوترین ستایشها را در مورد او به عمل می‌آورد». عایشه می‌گوید: روزی من به حسد و غیرت واداشته شدم و گفتم: «چقدر از آن زن سرخ گونه یاد می‌کنی با آن که خداوند بهتر از او به تو داده است». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «خداوند بهتر از او به من نداده است، چه، هنگامی که مردم به من کفر ورزیدند او به من ایمان آورد، هنگامی که مردم مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق نمود، در آن هنگام که مردم مرا تحریم کردند او با در اختیار قرار دادن ثروت خود با من همدردی و همراهی کرد و [بالاخره] آن هنگام که خداوند مرا از داشتن فرزند از دیگر زنان محروم ساخت، از او فرزندی به من بخشید».

لازم به ذکر است که این فرموده را در زمانی آن حضرت فرموده است که هنوز خداوند از ماریه قبطی، ابراهیم را به آن حضرت نداده بود

به هر حال، ما در این سخن شاهد جایگاه خدیجه در دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز

شاهد آن هستیم که چگونه در آن زمان که کارها به دشواری برخورد کرد و بلا و گرفتاری شدت یافت او همدرد آن حضرت بود و چگونه آن زمان که وی در میان مردم تنها بود مونس و یاور وی بود و چگونه در آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هراس آنچه مردم خواهند کرد و می کنند نگران و بیمناک بود او مایه قرار و آرامش آن حضرت بود و بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق داشت که سال وفات او و وفات عمومی گرامی اش را که در آن این دو دوست، حامی مدافع و مونس و غمخوار خویش را از دست داد «سال اندوه» بنامد.

بنابر روایات صحیح تر ابو طالب قبل از خدیجه بدرود حیات گفت. گفته می شود این مدت تنها سه روز بود، البته در مقابل برخی راویان می گویند وفات ابو طالب حدود 35 روز قبل از وفات خدیجه بوده است. به هر حال آنچه در این میان مسلم و نظر گزیده تر می باشد آن است که ابو طالب قبل از خدیجه وفات یافت و وفات این دو - هر کدام که مقدم یا مؤخر باشد - غمی جانکاه و شدید را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر جای گذاشته است.

پس از وفات ابو طالب

285 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قریش نتوانست هیچ امر ناپسند و ناروایی بر من وارد آورد مگر آن هنگام که ابو طالب بدرود حیات گفت».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دو دوست و دو همراه داشت: یکی حامی و مدافع او و دیگری همدرد و مونس وی. اما آن هنگام که وی برخاست، به دعوت مردم پرداخت و رسالت خداوند را بر مردم ابلاغ کرد، قریش موضع تهاجم در برابر او در پیش گرفت تا آنجا که حتی آن حضرت را در خانه اش نیز آزار می دادند و حتی همسایه های وی همسایه های بدی برای او بودند، کسانی چون ابو جهل، حکم بن ابی العاصی بن امیه، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء و ابن اصداء هزلی که حتی برخی از آنان در حالی که آن حضرت به نماز مشغول بود زهدان گوسفند روی او

می انداخت. در همین باره مسلم از ابن مسعود روایت می کند که گفت: يك روز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار خانه کعبه به نماز ایستاده، ابو جهل و دوستان و یارانش در آنجا نشستند و اتفاقاً روز قبل از آن شتری کشته بودند، ابو جهل برخاست و گفت: «کدام يك از شما به سراغ زهدان شتری که فلان خاندان کشته است می رود تا آن را بردارد و به هنگام سجده محمد (صلی الله علیه و آله) آن را بر روی شانه او قرار دهد؟» در پاسخ او یکی از شقاوتمندترین آنان برخاست و در پی انجام آن کار روانه شد، آن را آورد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت آن را میان شانه های او گذاشت و بدین ترتیب ناظران خندیدند و چنان خنده های مستانه ای سر دادند که روی همدیگر می افتادند. من در این میان شاهد این ماجرا بودم و می دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر از سجده بر نمی دارد... تا آن هنگام که یکی رفت و ماجرا را به فاطمه (س) اطلاع داد. او که در آن زمان دخترکی بیش نبود بدانجا آمد، آن زهدان را از روی شانه پدر برداشت و آنگاه رو به مشرکان کرد و به دشنام گویی آنان پرداخت. هنگامی نیز که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به پایان رساند، سر برداشت و آنان را مورد نفرین قرار داد، او که به هنگام دعا کردن و یا مسألت نمودن از خداوند سه بار دعا و خواسته خود را تکرار می کرد سه بار فرمود: «خداوندا تو خود سزای قریش را بده». چون مشرکان نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدند خنده از میانشان رخت بربست و از این نفرین بیمناک شدند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا سزای ابو جهل بن هشام، عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ولید بن عقبه، امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده».

راوی در ادامه می گوید: به آن که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق برانگیخت من همه آنانی را رسول خدا از ایشان نام برد در نبرد بدر در میان کشته شدگان دیدم.

بدین ترتیب آزارهایی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسید روز بروز شدت یافت و چنان که به نظر می رسد آزارهایی که به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید همه پس از وفات که ابو طالب بود.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«به نظر من بیشتر آن روایاتی که گذشت، از این قبیل که آنان در هنگام نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) زهدان شتر روی شانه او می انداختند - آنسان که روایت ابن مسعود گویای این مطلب است - نیز آنچه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده مبنی بر این که مشرکان يك بار بشدت بر گلوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فشار وارد آوردند و خواستند آن حضرت را خفه کنند، همچنین این تصمیم ابو جهل - که لعنت خدا بر او باد - مبنی بر این که در حال نماز لگد خود را بر روی گردن آن حضرت بگذارد و البته در این کار موفق نشد و بالا-خره اموری نظیر اینها همه در دوران پس از وفات ابو طالب صورت گرفته و آوردن آنها در اینجا مناسبتر و صحیح تر است و البته خداوند خود داناست» (1).

این سخنی پرارج و با اعتبار است و ما بر اساس همین می گوئیم که آزارهای مشرکان دو مرحله داشته است:

مرحله اول: قبل از وفات ابو طالب: در این دوران آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با وسایلی چون ریشخند و تمسخر و دشنام بود و جز آزارهای زبانی آزار دیگری برای او نداشتند. در این دوره کسانی چون ابو جهل و عقبه بن ابی معیط و دیگر سبکسران قریش به این کار ناروا دست می زدند.

البته در همین مرحله آزارها و شکنجه های بدنی متوجه مستضعفان و بی پناهان و مؤمنانی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گردید و همین آزارها به دو بار هجرت مسلمانان به حبشه انجامید و کسانی چون جعفر بن ابی طالب و عثمان بن عفان که از بزرگان قوم به شمار می رفتند شاید به سبب همین آزارهای زبانی و ریشخند و تمسخر بدان دیار هجرت گزیدند.

مرحله دوم: پس از وفات ابو طالب؛ در این مرحله آزارها شدت یافت این آزارها نه تنها به گفتار بود، بلکه شامل آزارهای بدنی و آزار در عمل نیز می شد تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناگزیر گردید [پس از بیرون رفتن از مکه و سفر با طایف]

ص: 77

از بزرگان قریش درخواست پناهندگی کند تا در پناه آنان وارد شهر شود در پی بی آن، مطعم بن عدی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در پناه خود قرار داد و بدین ترتیب اگر چه او حمایت ابو طالب را از دست داده بود، اما خداوند حمایت خود را از رسول خویش جایگزین آن ساخت.

در پناه خداوند

286 - بخاری به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: [یک روز] در حالی که پیامبر به نماز مشغول بود، ابو جهل از کنار وی گذشت و گفت:

«ای محمد، آیا تو را از این که نماز بخوانی نهی نکرده‌ام؟ تو خود می دانی که در این شهر هیچ کس بیش از من دوستان و همدمانی ندارد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از خود راند و در این هنگام این آیه نازل شد که: «پس او همدمان و جمع دوستان خود را فرا بخواند و ما نیز فرشتگان عذاب را فرا خواهیم خواند(1)» [عباس ادامه می دهد که] به خداوند سوگند اگر او همدمان و دوستان خود را فرا می خواند آتش عذاب الهی او را فرا می گرفت.

طبری نیز به سند خویش از ابو هریره روایت کرده است که [ابو جهل خطاب به جمع سران مشرک قریش گفت: «آیا دوست دارید که در مقابل دیدگانتان چهره محمد (صلی الله علیه و آله) به خاک مالیده شود؟» آنان گفتند: «آری»، وی گفت: «سوگند به لات و عزی هنگامی که او را ببینم در اینجا به نماز ایستاده است لگد بر گردن او خواهم گذاشت و چهره اش را به خاک خواهم مالید».

بدین ترتیب هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اقامه نماز به مسجد الحرام آمد و به نماز ایستاد، ابو جهل به سوی آن حضرت رفت تا پا بر روی گردن ایشان بگذارد. اما هنوز دور نشده بود که دوستانش ناگهان او را دیدند که به عقب برمی گردد و دو دست خود را در پیش روی سپر خویش ساخته است. بنابراین به او

ص: 78

گفتند: «تورا چه شده است؟» گفت: «میان خود و او خندقی پر از آتش و جایی ترس آور و بالهایی دیدم». در این باره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به خداوند سوگند، اگر او به من نزدیک می شد ملائکه او را در می ربودند».

عکرمه از ابن عباس روایت می کند که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان مکه مجادله ای در گرفت در حالی که رسول آنان را به خداوند می خواند و برای آنان بیان می فرمود که سنگها نه قادرند سودی برسانند و نه ضرری و هیچ نمی توانند در مقابل خدا برای آنان کاری انجام دهند، پس از این مجادله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع مشرکان را ترك گفت. در این هنگام ابو جهل در میان دوستانش برخاست و گفت:

«ای جماعت قریش او چنان که می بینید جز این را نپذیرفت که دین ما را مورد انتقاد قرار دهد، پدرانمان را ناسزا گوید، اندیشه مان را سبک خواند و خدایانمان را دشنام دهد. اینک من با خداوند پیمان می بندم که فردا سنگی بردارم و در انتظار او به کمین بنشینم و چون در نماز خود به سجده رود با آن سنگ سر او را بشکافم تا پس از آن بنی عبد مناف هرچه می خواهند انجام دهند».

فردای آن روز ابو جهل سنگی برداشت و در کمین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انتظار نشست. در این هنگام آن حضرت وارد شد و از آنجا که در آن زمان هنوز به سوی بیت المقدس نماز می خواند میان دو رکن حجر الاسود و یمانی به انتظار ایستاد و کعبه را پیش روی خود قرار داد و به سوی شام به نماز ایستاد.

از دیگر سوی مشرکان قریش نیز بر طبق عادت همیشگی خود بدانجا آمدند، در جمع دوستان و محافل خود نشسته در انتظار مشاهده ماجرا بودند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت ابو جهل سنگ را برداشت و به سوی آن حضرت رفت، ولی چون به او نزدیک شد در حالی که بهت زده ترسان و رنگ پریده و دستهایش بر روی آن سنگ خشک شده بود تا آنجا که آن سنگ از دستش افتاد و برگشت.

در این زمان مردان قریش که برای تماشای ماجرا جمع شده بودند این صحنه

را مشاهده کردند و با برگشتن ابو جهل به وی گفتند: «ای ابو الحکم، تو را چه شده است؟» او گفت: «به سوی او رفتم تا آنچه را دیروز با شما در میان نهاده بودم انجام دهم، اما چون به او نزدیک شدم، شتری نر که به خدا سوگند به سان یال و گردن و تارک و دندان او تاکنون ندیده ام میان من و او قرار گرفت و می خواست مرا بخورد». آنچه گفته شد نمونه ای از اخبار راویان ثقه ای است که به اسناد صحیح و قوی به ما رسیده و گرچه در سند برخی ضعف وجود دارد، اما این ضعف با تأیید اخبار و روایاتی که دارای سند قویتر و مضامینی مشابه هستند برطرف می شود، هر چند همان روایت قویتر ما را بسنده خواهد کرد. به همین سبب ما آنچه را ابن کثیر روایت کرده مبنی بر این که این آزارها پس از وفات ابو طالب به تحقق پیوست ترجیح می دهیم.

اصولا بسیاری از روایاتی که با اسناد صحیح در کتب تاریخ و سیره آمده، زمان وقایع و رخدادها را ذکر نمی کند و بیشترین توجه آن کتب به تصویر کردن حقیقت رخدادها از طریق روایت کردن آن از راویان ثقه و مورد قبول می باشد.

بنابراین اگر چه زمان اینگونه رخدادهای تاریخ در کتب خاص آن ذکر نشده باشد، مورخ پژوهشگر حق آن را دارد که این رخدادها را در سیاق مناسب تاریخی و در ردیف رخدادهایی که با آن مناسبت دارد ذکر کند.

در همین راستا مناسبترین زمانی که بر اساس تحلیل و بررسی و پژوهش، برای آزارهای مشرکان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان می رسیم همان زمانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یاری و حمایت خویشاوند نزدیک خود را که خداوند محبت به رسول و حمایت از پیامبرش را به او الهام کرده بود از دست داد، خویشاوندی که اگر چه در بیشتر دوران حیات خود پیروی خویش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آشکار نساخت اما پیوسته از او حمایت کرد تا زمانی که خداوند او را به سوی خود فرا خواند و از این هنگام به بعد بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها از حمایت و یاری خداوند که لحظه ای بنده و رسول خویش را وانمی گذاشت برخوردار بود.

287 - حمایت الهی از رسالت خویش که محمد (صلی الله علیه و آله) ابلاغ آن را به مردم بر دوش کشیده با هیبتی همراه شده بود که در زمان مناسب و هنگامی که آزارها شدت و ریشخندها فزونی می یافت خود را نشان می داد و بدین وسیله خداوند آن مردم را متذکر می گشت که او پیامبر خویش را در معرض آزار و ریشخند آنان تنها نمی گذارد. بدین ترتیب در اوج ریشخندها و دست درازیهای آنان به مقام نبوت هیبتی بازدارنده از سوی آن حضرت خود را نشان می داد.

شایسته است در این مورد دو رخداد را ذکر کنیم که در هر دوی آنها هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) که خداوند آن را در کنار دلسوزی و مهربانی آن حضرت به وی داده بود جلوه گر است:

رخداد نخست ماجرای آن مرد اراشی است. خلاصه ماجرای وی آن گونه که ابن اسحاق آن را به نقل از عبد الملک بن ابی سفیان ثقفی روایت کرده و ما نیز قبلاً- آن را بتفصیل آوردیم از این قرار است که مردی از اراش شترانی به مکه آورد و ابو جهل آنها را از او خرید و در پرداخت بهای آن تعلل می ورزید. آن مرد به میان مردم آمد و در کنار جمع قریش ایستاد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گوشه ای از مسجد نشسته بود و گفته های او را می شنید خطاب به آن جمع گفت: «ای جماعت قریش، آیا مردی هست که مرا در مقابل ابو الحکم بن هشام یاری دهد که من مردی غریب و در راه مانده ام و او حقم را از من ستانده است؟»

در پاسخ او کسانی که در آن جمع بودند به دلیل آگاهی از کینه و دشمنی موجود میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو جهل از روی ریشخند به آن حضرت اشاره کردند و به آن مرد اراشی گفتند: «آن مرد را می بینی، به سراغ او برو که در مقابل ابو جهل تو را یاری خواهد داد».

آن مرد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و در کنار ایشان ایستاده ماجرای خود

را برای او یادآور گشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به همراهی آن مرد برخاست. از سوئی دیگر چون مشرکان مشاهده کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یاری آن مرد برخاسته به یکی از مردان جمع خود گفتند: «در پی او برو و ببین که چه خواهد کرد».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی خانه ابو جهل روانه شد و چون به در خانه او رسید در را کوبید و ابو جهل [از درون خانه] گفت: «کیست؟» فرمود: «محمد است، بیرون آی» پس ابو جهل در حالی که رنگ از چهره اش پریده و خون در آن از جریان افتاده بود بیرون آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «حق این مرد را به او بده». او در پاسخ گفت: «باش تا آنچه بر عهده من دارد به او دهم» پس به درون خانه رفت و حق آن مرد را آورد و در اختیارش قرار داد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از در خانه او برگشت و به آن مرد نیز فرمود: «در پی کار خود برو». اما آن مرد به میان مردم آمد و در کنار همان جمعی که از آنان کمک خواسته بود ایستاد و گفت «خداوند او [پیامبر] را جزای خیر دهد که [به کمک او] آنچه را از آن مرد می خواستم ستاندم».

پس از این سخنان مشرکان قریش به سراغ آن مردی که وی را برای تعقیب ماجرا فرستاده بودند رفتند و گفتند: «چه دیده ای؟» گفت: شگفتی از شگفتیها به خداوند سوگند بمحض آنکه در خانه او را کوبید او در حالی که روح در تن نداشت بیرون آمد. پس محمد (صلی الله علیه و آله) گفت: حق این مرد را به وی بده او گفت: «باشد اندکی صبر کن تا حق این مرد را به وی دهم. آنگاه به درون خانه رفت و حق آن مرد را برایش آورد و پرداخت».

چیزی نگذشت که ابو جهل به میان جمع مشرکان آمد و آنان به وی گفتند:

«وای بر تو! به خداوند سوگند تاکنون همانند آنچه تو کرده ای ندیده ام». اما او پاسخ داد: «وای بر شما! به خداوند سوگند هنوز در خانه ام را نکوبیده بود و صدایش را نشنیده بودم که سرتاسر وجودم آکنده از ترس شد و بیرون آمدم و در این هنگام پشت سر او شتری نر مشاهده کردم که تاکنون به سان یال و گردن و تارک و دندان او

ندیده ام. به خداوند سوگند اگر از آنچه او می خواست خودداری می کردم آن شتر مرا می خورد».

این رخداد حاکی از دو نکته می باشد:

اولا حاکی از هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که هرگاه می خواست در راه اقامه حق و نابودی باطل از آن کمک می گرفت نه آن که پیوسته در راه دعوت به خدا از آن سود جوید، چه، او می خواست همواره مهربان و با رأفت باشد چرا که رأفت و مهربانی دلها را نرم و مهیّا می سازد در حالی که اگر پیوسته از هیبت و ارباب سود جستته شود دلها نگران و گریزان و ترسان می شود و این در حالی است که رسالت الهی همواره آشنا ساختن دلها با همدیگر و نرمش را می طلبد و خداوند خود به رسول خویش می فرماید: «تو بدانچه از رحمت خداوند بود برای آنان نرم شدی و اگر درشتخوی و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می شدند»⁽¹⁾.

ثانیا از این حکایت دارد که سبکترین و گستاخ ترین مردم و آن که بیش از همه بر دیگران می تازد و حقوق آنان را مورد بی اعتنائی قرار می دهد از میان همگان ترسوترین و در تنهایی بیمناکترین و نگرانترین مردم و در رویارویی با دشمن خود ترسویی بزدل است آنسان که بخوبی شاهد آنیم حاکمان ستمگری که در آزار مردم هیچ حد و مرزی را مراعات نمی کنند هنگامی که احساس نمایند خود - و نه اطرافیانشان - هدف و مقصود حملات هستند و در این میدان تنهائند نگرانترین مردمند و از ضعف خود دست به هر تلاشی می زنند و این خود نشانی از شدت احساس ناتوانی آنان است که نه تنها با ترس تنافی ندارد، بلکه در صحنه رویارویی چنین افرادی با اشخاص قوی و مقتدر یکی از لوازم امر است.

اما رخداد دوم رخدادی است که بیهقی به سند خود از عروة بن زبیر روایت می کند که گفت: به عبد الله بن عمرو بن عاصی گفتم: «در میان عداوتها و دشمنیهایی که قریش علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز می داشت کدام يك را از همه

ص: 83

فزونتر و آشکارتر دیدی؟» او گفت: يك روز دیدم که بزرگان و سران قریش در حجر اسماعیل گرد آمده بودند. آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن به میان آوردند و گفتند: آنسان که ما در مورد این مرد صبر و خویشتن داری پیشه کرده ایم ندیده ایم در حالی که او اندیشه های ما را سبک خواند، پدرانمان را ناسزا گفته، دینمان را مورد انتقاد و تحقیر قرار داده، اجتماع ما را به تفرقه گرفتار ساخته، خدایان ما را دشنام داده و ما در مورد او گرفتار مشکلی بزرگ شده ایم».

راوی می گوید: در همین حال که قریشیان در این گفتگو بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا ظاهر شد و به سوی خانه کعبه پیش آمد و سپس در حالی که برگرد کعبه طواف می کرد از کنار آنان گذشت و آنان با سخنانی به او طعنه زدند و وی را آزدند. من آثار این آزدگی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیدم، اما او در چنین حالی از کنار آنان گذشت و چون برای بار دوم به کنار جمع آنان رسید دیگر بار همان طعنه ها را متوجه او ساختند. او آزرده شد و من آثار این آزدگی را در چهره وی مشاهده کردم [اما این بار نیز چیزی نفرمود و] چون برای سومین بار از کنار آنان عبور کرد، به سان دفعات قبل به وی طعنه زدند. این بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای جماعت قریش، آیا می شنوید؟ اینک به کشتن شما آمده ام».

این تهدید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرکان را به خود متوجه ساخت تا آنجا که همه آرام شدند به گونه ای که گویا پرنده ای روی سرشان نشسته است تا آنجا که سختگیرترین آنان در آن لحظه از در نرمش با او در آمدند و حتی یکی از آنان اظهار داشت که «ای ابو القاسم راه خود را به درستی در پیش گیر که تو از این پیش نادان و سبکسر نبوده ای».

پس از این برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و فردای آن روز دیگر بار مشرکان در حجر اسماعیل گردهم آمدند. در حالی که من [عبد الله بن عمرو] در میان آنان بودم یکی از ایشان به دیگران گفت: «از آنچه از او به شما رسیده و از شما به او رسیده سخن گفتید و چون بدانچه دوست نمی دارید روی آورد او را وا گذاشتید».

اتفاقاً در همین زمان که آنان در این گفتگو بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد الحرام وارد شد و آنان همه با هم به سوی او شتافتند و او را در میان خود گرفته، می گفتند: «تویی که چنین می گویی و تویی که چنان می گویی». آنان آنچه را در مذمت بتان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان رسیده بود يك يك بر شمردند و در همه موارد نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «آری، من چنان می گویم».

در این میان من یکی از مشرکان را دیدم که میانه‌ر دای او را گرفت و در همین حال ابو بکر به مقابله با او برخاست و گفت: «وای بر شما، آیا مردی را که می گوید پروردگار من الله است می کشید؟»

پس از مدتی مشرکان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست کشیدند و این بزرگترین چیزی و بیشترین آزاری بود که مشرکان قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا داشتند و من تاکنون دیده ام (1).

این رخداد نیز همچون رخداد نخست از هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قدرت روحی او حکایت دارد و البته این هیبت با گناهانی که مشرکان از آن پس در مورد آن حضرت مرتکب می شدند منافاتی نداشت، زیرا گرچه که هیبت و اُبّهت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن لحظه اثر روانی بر آن کافران می کرد اما این منافی آن نیست که از آن پس برای رویارویی و مقابله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برنامه ریزی و اندیشه شود. آن مشرکان در نخستین بار با هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مواجه شدند و آن حضرت بدان گونه با آنان مواجه شد که زبان آنان را از طعنه زدن و ریشخند کردن بست و وحشت و ترس را در دل‌های آنان جای داد و این شیوه در قلب آنان تأثیر کرد، اما هنگامی که آنان دیگر بار به خود برگشتند و پس از رویارویی با آن ضربه ای که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان وارد آورده بود برای بار دیگر اندیشه و تدبیر گناه آلود خویش را به کار گرفتند به تدبیر امور خود پرداختند و از آن پس آن حرکت ناپسند از برخی از ایشان سرزد که میان ردای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و البته این رخداد با هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن هنگام که عزم

ص: 85

خویش را جزم می کرد و ترس از رویارویی با خویش را در قلب مخالفان می افکند هیچ منافات ندارد. بسا که در افرادی غیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدا نیز شاهد همین حقیقتیم که هیبت آنان مانع اجرای نقشه های مخالفان درباره آنها نمی شده است.

مثلا علی (ع) که خود از هیبت والایی برخوردار و بلکه مردی بود که دشمنانش از او بیمناک بودند و همین هیبت او باعث آن شده بود چون نقشه قتل او را ریختند دو نفر داوطلب اجرای این طرح شوم شدند و شمشیر خود را به مدت يك ماه به سم آلودند، از نقشه دشمنان مصون نماند و هیبت اُبّهت او مانع از اقدام دشمن علیه او نشد.

بالاخره بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که خداوند با آنچه خود شر اشرا را سد کرد و بدانچه از قدرت روحی و عزم راستین به آن حضرت داد وی را در مقابل قریش در حمایت خویش حفظ کرد.

سفر به طایف

288 - حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) از مردم مکه رنجها دید، آنها بودند که مانع از راه خدا می شدند و در برابر دعوتش مقاومت می کردند، پیامبر و اصحاب با وفایش را آزار می دادند، اما او با این همه دعوت الهی را به آنان ابلاغ کرد، هر چند آنان در مقابل، او را مورد هجوم خود قرار دادند و با هر شیوه ممکن در مقابل دعوت الهی او به مقابله و مقاومت پرداختند. البته خداوند را در این امر حکمتی است، چه، اهل مکه نخستین کسانی بودند که از این دین فرمان می بردند گفته می شد آنها از این طریق در پی به دست آوردن حکومت و سلطه بر مردم هستند.

از دیگر سوی از آنجا که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همگانی بود و اختصاص به مردم مکه نداشت بلکه باید همه مردم از آن برخوردار می شدند، آن حضرت در راه گسترش حوزه دعوت عازم طایف شد. طایف شهری در نزدیکی مکه و همانند مکه و از قدرت، توان، سلطه و ثروت از طریق تجارت و زراعت برخوردار بود و

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امید داشت یاری و نصرتی از مردم آن دیار ببیند که از قریش ندیده بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نوعی با برخی از مردمان طایف بستگی خانوادگی داشت، چه، آن حضرت در میان بنی سعد دوران شیرخوارگی را سپری کرده بود و این خاندان که دایه ها و پرستاران آن بزرگ در میانشان بودند در نزدیکی طایف به سر می بردند.

علاوه بر این طایف نسبتاً شهری نزدیک مکه محسوب می شد، چه این شهر در فاصله 120 مایلی مکه قرار دارد و چنین مسافتی در عرف مردمان صحرائشین چندان مسافتی دور نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اواخر ماه شوال سال دهم بعثت به طایف سفر کرد نه تنها بدان سبب که - آنچنان که کتب سیره می گویند - این شهر در نزدیکی مکه قرار داشت، اگر چه که این یکی از دلایل و انگیزه های آن سفر بود اما نه مهمترین آنها بلکه نیز بدین علت که حالتی شبیه نومیدی از ایمان آوردن قریش یا باقیمانندگان این خاندان که تا آن زمان هنوز مسلمان نشده بودند برای آن حضرت پیش آمده بود و برای او شایسته نبود که پیش از آن آهن سرد بکوبد یا دعوت خود را تنها منحصر به آن طایفه کند، چه این که نوعی روح مجادله و کج بحثی بر آن مردم غالب شده بود، بی آن که در پی قانع شدن و به دست آوردن حقیقت باشند و به همین سبب آن حضرت چنین مصلحت می دید که دیگر خود را به چنین مردمی مشغول نسازد و به سوی سرزمینی دیگر که همان طایف بود برود بدان امید که آنان از او پیروی و سپس او را یاری کنند.

هر چند آنچنان که گفتیم مسافت میان مکه و طایف 120 مایل بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه این مسافت را پای پیاده طی کرد، در حالی که کسی جز غلام او زید بن حارثه به همراهش نبود، همان مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این پیش او را آزاد کرده و او به صورت یکی از دوستان مهربان آن حضرت در آمده بود و دیگر

غلام او محسوب نمی شد، بلکه یار و یآوری برای او بود.

درباره این که چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسافت میان مکه و طایف را پای پیاده طی فرمود گفته شده است این امر بدان علت بود که وی نمی خواست کسی از این سفر اطلاع پیدا کند البتّه این می تواند بخشی از علّت و توجیه این کار باشد، اما ما می گوییم: او در راه دعوت الهی خویش جهاد می کرد و تلاش و فعالیت و مجاهده در این راه را به غایت رسانده بود [و شاید همین امر باعث آن می شد که در راستای همین تلاش و مجاهده طریقی را که برای پرداختن به امر رسالت خویش می پیماید پیاده طی کند].

[به هر حال، درباره ادامه این سفر و نحوه ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طایف] ابن اسحاق در سیره خود به سند خویش نقل می کند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طایف رسید، به سراغ سه تن از افراد ثقیف که اشراف و سران مردم آن شهر در آن روزگار محسوب می شدند رفت. آنان سه برادر بودند به نامهای: عبد یالیل مسعود و حیب فرزندان عمرو بن عمیر بن عوف بن عقده بن غیره بن عوف بن ثقیف(1).

او با این سه تن که به سبب موقعیت ویژه پدرشان در ثقیف از اشراف و بزرگان آن قوم محسوب می شدند ملاقات کرد، اما این ملاقات و - بالتبع - این سفر پاسخ مثبتی را از سوی آنان و دیگر مردم به همراه نداشت، هر چند جهادی از سوی صاحب دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) در راه آن بود.

اینک شایسته است گفتگویی را که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرزندان عمرو بن عمیر ثقیفی روی داد یادآور شویم:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با فرزندان عمرو بن عمیر نشست و آنان را به خداوند فراخواند و درباره هدفی که به منظور آن به دیار آنان سفر کرده یعنی یاری آنان به او در راه اسلام و قرار گرفتن در کنار او و در مقابل کسانی از خاندان آن حضرت که با وی به مخالفت و مقابله برخاسته بودند سخن گفت، اما آنان سخنان ناروایی در

ص: 88

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 135 و ابن هشام، السیرة النبویة ج 1، ص 419.

پاسخ آن بزرگ ابراز داشتند و یکی از آنان چنین گفت که اگر خداوند این پیامبر را فرستاده باشد، او پرده کعبه را پاره پاره خواهد کرد. این مرد با گفته خود امکان این را که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به عنوان رسول خود بر مردم فرستاده باشد معلق بر این دانست که او پرده کعبه را پاره کند و روشن است که چنین چیزی به دلیل قداست کعبه در ردیف محالات قرار دارد [و بدین ترتیب مفهوم این سخن آن است که این شخص ایمان آوردن خود به رسول و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امری محال می داند. دیگری نیز در پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا خداوند هیچ کس دیگر جز تو را نیافت که فرستاده خود قرار دهد؟» این مشرک نیز با این گفته رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار می کند. بالاخره سؤمین آنان می گوید: «اگر تو آن گونه که خود می گویی رسول خدایی، از آن بالاتری که من پاسخی در مقابل تو اظهار دارم و اگر نیز بر خدا دروغ می بندی، شایسته من نیست که با تو سخن گویم».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که همه این پاسخها به گونه ای ریشخند و تمسخر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که از آنان پاسخ مثبتی به دعوت خویش نخواهد دید و آنان گمراهی را در مقابل هدایت خریدارند.

لذا آن حضرت از ایشان مأیوس شد. اما از دیگر سوی این احتمال وجود داشت که اگر چه آنان به دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ نداده اند، اما قدری مروّت و مردانگی در ایشان وجود داشته باشد.

به همین علّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که نمی خواست خبر مسافرت او به طایف به مشرکان مکه برسد و این خبر آنان را تحریک کند از سران ثقیف خواست تا ماجرای سفر او به میان آنان را پنهان بدارند. اما آنان به سبب فرومایگی و پستی خود این ماجرا را پنهان نداشتند و آن را فاش کردند و بلکه از آن بالاتر، سبکسران و بردگان خویش را علیه او شوراندند و تشویق کردند تا او را دشنام دهند و در پیرامون او داد و فریاد بلند کنند تا مردم در آنجا گرد آیند.

موسی بن عقبه روایت کرده است که مردم طایف در دو سوی راهی که او از

آن می گذشت صف کشیدند و چون آن حضرت از میان آنان می گذشت در هر قدمی که بر می داشت سنگی به سوی او می افکندند تا جایی که خون از پاهای او جاری ساختند. اما او در همان حال که از پاهایش خون می ریخت از میان آن مردم گذشت (1).

به هر حال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت از آن سفر سخت به میان مردمی را در پیش گرفت که از معنی مردانگی بویی نبرده بودند و از کرامت انسانی در هر صورتی از صورتهای خود هیچ نمی دانستند.

[گویند] سخت ترین بلا و گرفتاری آن است که احساسات دشمنان کینه توز را تحریک کند، آن سان که اینجا آنچه آن پست فطرتان و فرومایگان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام دادند احساسات و عواطف عتبه و شیبه پسران ربیعہ را که از آن پیش خود در آزار دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشرکان مکّه همکاری می کردند برانگیخت. این دو در نزدیکی طایف باغی داشتند که اینک پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سایه یکی از درختان آن پناه برده بود. در این هنگام انگیزه خویشاوندی در وجود پسران ربیعہ به حرکت در آمد و آن دو غلام خود - به نام عداس - را فرستاد تا برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قدری انگور بچیند و به وی تقدیم دارد که این از کرم قریش است.

عداس و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

289 - عداس که مردی مسیحی بود [در پی دستور صاحبان خود] میوه هایی را که چیده بود و در سینی قرار داشت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تقدیم کرد. آن حضرت نیز خوردن میوه را با جمله «به نام خدا» آغاز کرد. در این هنگام عداس به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگرست و در چهره آن حضرت خیره شد و سپس گفت: «به خدا سوگند، این کلام کلامی است که مردم این سرزمین آن را بر زبان نمی آورند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «ای عداس، تو از کدام سرزمینی

ص: 90

و دینت چیست؟» او گفت: «مسیحی و از مردم نینوا». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از آبادی آن مرد صالح یونس بن متی هستی». او با شنیدن این جمله گفت: «از کجا می دانی یونس بن متی کیست؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او برادر من است. وی پیامبر بود و من نیز پیامبرم».

در این هنگام عداس خود را روی دست و پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افکند و بر دست و پا و سر آن حضرت بوسه می زد. از دیگر سوی فرزندان ربیعہ که شاهد آنچه از آن جوان مسیحی سر می زد بودند، حتی از مشاهده این ماجرا نیز دلہایشان برای پذیرش اسلام نرم نشد و یکی از آنان به دیگری گفت: «او [محمد (صلی الله علیه و آله)] غلام تو را برایت تباه کرد».

هنگامی نیز که عداس به سوی آن دو برگشت به وی گفتند: «وای بر تو ای عداس! چرا سر و دست و پای این مرد را می بوسی؟» او گفت: «مولای من، در روی زمین هیچ موجودی برتر از این [مرد] نیست. او مرا از حقیقتی آگاه ساخت که جز پیامبران آن را نمی دانند» آن دو در پاسخ او اظهار داشتند: «عداس مراقب باش که او تو را از دینت باز ندارد که دین تو از دین او بهتر است».

در این ماجرا شاهد آنیم که عاطفہ آمیخته به بزرگواری در کنار گمراهی آشکار خود را نشان می دهد و در شرایطی که حقیقت واضح و روشن بود، آنان در حالی که در دل نسبت به آن یقین داشتند، آن را مورد انکار قرار دادند و طغیان و کفران و گمراهی بر آنان حکمفرما بود.

دعا، بخشش و گذشت

290 - پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بی مہری و جفا کاری آن مردم فرومایہ و تلخی آزارہای آنان و آن اہانتی را کہ به وی روا داشتند احساس کرد و هیچ نقطہ آرامشی جز آن نیافت کہ دست تضرع به سوی خدای خویش بردارد و بہ او پناہ برد، بدین سان او پس از ترک گفتن پسران ربیعہ و پشت سر نهادن ماجرای برخوردش با عداس

«پروردگارا از کاستی توان خود، از کمی چاره در کار خویش و از بی مقداری در نظر مردم به تو شکایت می آورم. ای بخشنده ترین بخشنندگان و مهربانان، تو پروردگار مستضعفینی و تو پروردگار منی. مرا به که وامی گذاری؟ به بیگانه ای که بر من هجوم آورد یا به دشمنی که کار مرا در اختیار او قرار می دهی؟ اگر خشم تو بر من نباشد من هیچ باک ندارم [و این همه را تحمل می کنم]، اما عافیت تو برایم سهلتر و باگشایش تر است. به نور جمال تو که ظلمتها بدان روشن شده و کار دنیا و آخرت بدان سامان یافته به تو پناه می برم از این که خشم تو بر من فرود آید یا ناخشنودی تو مرا در میان گیرد. تو را حق ملامت و عتاب است تا آن که خشنود شوی. هیچ توان و قدرتی جز به [نیروی] تو نیست.»

این دعایی است برخاسته از روحی آزاده اما خشنود، چه او به بزرگترین دعوت الهی در عالم هستی برخاسته و بنابراین در راه چنین دعوتی هر چیزی هر چند خشن و هر سختی هر چند عظیم، آسان و سهل است و او آنچه را خداوند تقدیر کرده و آنچه را او خوش می دارد پذیرا می شود و هیچ چیز جز خشم و خشنودی خداوند برای او اهمیت ندارد و هر چه جز آن سهل است.

خداوند نیز این دعای رسول خود را پاسخ گفت و به وی فرمود که وی خود با اوست، آن سان که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است که عایشه روایت می کند که وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «آیا روزی سخت تر از روز نبرد احد بر تو گذشته است؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «[آری]، آنچه از این مردم دیدم، آن هنگام که خود را بر عبد یاللیل عرضه داشتم... و او بدانچه از وی می خواستم پاسخ مثبت نداد. پس من در حالی که اندیشناک بودم راه خویش را در پیش گرفتم و از این حالت بیرون نیامدم مگر آنگاه که خود را در قرن الثعالب دیدم.

پس سر خویش را بلند کردم و ناگاه در آسمان ابری دیدم که بر سرم سایه افکنده است. در آن نگریستم و ناگاه جبرئیل (ع) را مشاهده کردم. او مرا صدا زد و

گفت: «خداوند گفته های آن مردم را با تو و آن پاسخهایی که به تو دادند شنید و اینک فرشته کوهها را به فرمانبری تو فرستاده است تا او را بدانچه می خواهی فرمان دهی». در این هنگام فرشته کوهها مرا مخاطب ساخت، بر من سلام کرد و گفت:

«ای محمد (صلی الله علیه و آله)، خداوند مرا فرستاده و او خود گفته های قوم تو به تو را شنیده است. من فرشته کوههایم که پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده است تا مرا بدانچه می خواهی فرمان دهی. اینک اگر بخواهی من دو کوه مگه را بر روی مردم می خوابانم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرشته فرمود: «من امید آن دارم که خداوند از نسل این مردم کسانی به وجود بیاورد که خدا را بپرستند».(1)

بدین سان مشاهده می کنیم که خداوند دعای رسول خدا را پاسخ فرمود و اگر آن حضرت در دعای خویش از ضعف و کاستی توان خود سخن گفته بود خداوند برای او روشن ساخت که او خود همه قدرتها را در اختیار وی قرار می دهد و امکان ندارد در شرایطی که خدا با اوست او در نزد مردم خوار باشد. او نه وی را در مقابل دشمنان و نه به امید یاری دوستان رها کرده، بلکه کار او با خداست و او خود بر همه بندگان قهر و غلبه دارد و هر که با او باشد هرگز خوار نمی شود.

گوش فرا دادن جنیان به قرآن خوانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

291 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر این اصرار و اشتیاق داشت که مردم از دعوت حق پیروی کنند، و به خدا و رسول او ایمان آورند و بت پرستی را واگذارند. او آن گونه بود که خداوند خطاب به وی می فرماید: «شاید تو جان خویش را در این اندوه ببازی که چرا آنان مؤمن نیستند».(2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این وصف به درگاه خداوند شکایت برد که خاندان و قبیله او از وی فرمان نمی برند و دیگران نیز چون ایشانند. اما خداوند در پاسخ

ص: 93

1- - البداية و النهایة ج 3، ص 137.

2- - شعراء/ 3.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او روشن ساخت که اگر کسانی از خاندان او که از او پیروی کرده اند شماری اندک هستند، اما او پیروانی از جنیان دارد. خداوند با نزول وحی به رسول خود خبر داد که برخی از جنیان آیات قرآن را گوش داده اند و بدان کافر نشده، بلکه ایمان آورده اند.

آنچنان که راویان آورده اند پس از خروج آن حضرت از طایف و پس از آنچه در آنجا بر او گذشت، خداوند به وی چنین وحی فرمود که «آن هنگام که تنی چند از جنیان را متوجه تو ساختم که قرآن را بشنوند. آنان چون حضور قرآن را دریافتند گفتند خموش باشید و گوش فرا دارید و چون قرائت پایان یافت به سوی قوم خویش، به انداز آنان، برگشتند [و] گفتند: «ای مردم ما [آیات] کتابی شنیدیم که پس از موسی (ع) نازل شده و آنچه را [از کتب سماوی] پیش روی دارد مورد تأیید قرار می دهد و به راه حق و راه راست هدایت می کند. ای قوم ما منادی دعوت الهی را پاسخ مثبت گوید و به او ایمان آورید تا [خداوند] از گناهانتان بیامرزد و از عذابی دردناک پناهتان دهد. هر کس منادی دعوت الهی را پاسخ نگوید در زمین ناتوان کننده این دعوت نخواهد بود و او را در برابر خداوند یاران و دوستانی نیست و چنین کسانی در گمراهی آشکارند»⁽¹⁾.

همچنین خداوند در سوره جن فرمود: «بگو به من وحی رسیده است که تنی چند از جنیان [به قرآن] گوش داده و گفتند: ما قرآنی شگفت شنیدیم که به صلاح و دوستی هدایت می کند. پس بدان ایمان آوردیم و هیچ کس را شریک پروردگار خویش قرار نخواهیم داد. او - که بلند مرتبه است - پروردگار ماست که هرگز همسر و فرزندی نگرفته است. البته کم خرد و سبکسر جمع ما سخنانی ناروا بر خدا می گفت و ما بر این گمانیم که هیچ انسان و پری بر خداوند دروغ نخواهد بست.

[نیز به من وحی شده است که] مردانی از انسانها به مردانی از جنیان پناه می بردند و بدین طریق بر رنج و گناه آنان افزودند»⁽²⁾.

ص: 94

1- - احقاف/ 29-32.

2- - جن/ 1-6.

آن گونه که ظواهر قرآن و آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است حکایت دارد جن گونه ای از موجودات در مقابل انسان است و نه آن که نوعی از انسان باشد. بنابراین، گفته کسانی که می گویند جنیان طایفه ای از انسانها هستند که در زمین غایب شده یا دور شده اند با مفاد قرآن کریم سازگاری ندارد و همچنین آن کسانی نیز که می گویند جنیان همان مسیحیان به خطا رفته و از صواب دور شده اند، چه این عقیده به صورت بدیهی باطل است، هر چند برخی از کسانی که در مقابل آنچه غریبان می گویند استقلال فکری از خود ندارند و از چنان توانی برخوردار نیستند که به وسیله آن بتوانند حق را از باطل و درست را از نادرست بازشناسند با اتخاذ چنین موضعی از غریبها پیروی کرده اند.

همه عبارات قرآنی [که از جن سخن به میان آورده] بدین تصریح دارد که جنیان گونه ای از موجودات و در مقابل انسان هستند. آیات قرآن در این باره فراوان و از این جمله است:

«روزی که [خداوند] همه خلائق را محشور سازد [و به پریان گفته شود] ای جماعت جنیان از انسانها فزونی یافتید و [در این میان] دوستان آنها از انسانها گویند پروردگارا برخی از ما دیگر بهره مند شده و آن مدتی را که بر ایمان مقرر داشتی به پایان بردیم. [خداوند] گوید: آتش جایگاه شماست و در آن جاودان خواهید بود جز آنچه خداوند بخواهد که پروردگار تو حکیم و آگاه است. بدین سان ما برخی از ستمکاران را با برخی دیگر به سبب آنچه انجام می دادند و فراهم می کردند دوست می گردانیم. ای جماعت جن و انس آیا برای شما رسولانی از جنس خودتان نیامد که آیات مرا بر شما می خواندند و شما را از مواجه شدن با این روز بیم می دادند؟ آنان در پاسخ گفتند: ما علیه خویشتن گواهی می دهیم. زندگانی دنیا آنان را فریفته و مغرور ساخته و بر خویشتن گواهی دادند که کافر بوده اند» (1).

آیات فوق بصراحت بر این دلالت دارد که جن يك نوع و انسان نوعی دیگر

ص: 95

از موجودات است.

در آیه دیگری خداوند چنین می فرماید: «بگو اگر جنیان و انسانها بر این همدست و مجتمع شوند که همانندی برای این قرآن بیاورند همانندی برایش نخواهند آورد، هر چند برخی پشیمان برخی دیگر باشند»(1).

نیز می فرماید: «ای جماعت جن و انسان اگر توان آن دارید که از کرانه های آسمانها و زمین بیرون روید بروید، این در حالی است که جز به سلطنت و قدرتی بیرون نخواهید رفت»(2).

ما از صریح این آیات چنین استفاده می کنیم که انسان و پری با یکدیگر تفاوت دارند و نه انسان از پری و نه پری از انسان است. از سوی دیگر بر ما لازم است آنچه را از ظاهر الفاظ [و بالتبع الفاظ قرآن] استفاده می شود مورد استناد قرار دهیم، مگر آن که دلیلی بر این اقامه شود که این کلام با این ظاهر، با حقیقتی از حقایق دینی که از ضرورات دین دانسته شده و یا با امری از امور عقلی که مخالفت با آن محال است تناقض دارد.

بنابراین آن کسانی که می خواهند لفظ جن را از ظاهر خود در قرآن کریم خارج سازند و بدان مفهومی دیگر دهند، از همان کسانی هستند که در غیر محسوس نمی اندیشند جز به ماده ایمان ندارند و به تبع آن از ایمان به غیب بی بهره اند، ایمان به غیبی که نخستین رکن ایمان و مرز جدایی ایمان و کفر است و به همین سبب نخستین وصف از اوصاف مؤمنان متقی ایمان به غیب دانسته شده آنجا که خداوند می فرماید: «این کتاب هدایت متقین است، کسانی که به غیب ایمان دارند و...»(3).

اینک این پرسش مطرح می شود که حقیقت جن چیست؟ در پاسخ می گوئیم

ص: 96

1- - اسراء/ 88.

2- - الرحمن/ 33.

3- - بقره/ 1-2.

ما به همان حقیقتی گرایش داریم که مسلمانان به اثبات آن پرداخته اند مبنی بر این که جن از آتش آفریده شده است. مسلمین در اتخاذ این عقیده نه به اوهام و تخیلات، بلکه به نصّ قرآن کریم استناد جسته اند، چرا که خداوند در قرآن کریم درباره ابلیس ملعون می گوید «او از جنّیان بود و از فرمان پروردگار سر برتائید»⁽¹⁾. از سوی دیگر در جای دیگری پس از آن که ابلیس تکبر ورزید و از فرمان خدا سر برتافت و در مقابل آدم سجده نکرد، بنابر آنچه خداوند در قرآن از زبان او آورده وی خود می گوید: «من از او [آدم] برترم که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک خلق کردی»⁽²⁾، بدین ترتیب با در کنار هم قرار دادن این دو آیه ثابت می شود که شیطان که به صرع لفظ قرآن از جنّیان بود از آتش آفریده شده و چون او سایر جنّیان نیز از آتش آفریده شده اند. این حقیقتی است که صرع قرآن از آن حکایت دارد.

به هر حال، در این ماجرا گوش دادن جنّیان به آیات قرآن و ایمان برخی از آنان مایه دلگرمی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد، چه آیات قرآن می گوید اگر چه جریان گرویدن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان انسانها کند شد، اما جنّیان به پاسخ دعوت او شتافتند و اینک پیامبر را آن شایسته است که مورد این خطاب خداوند قرار گیرد که «دیگر بر آن مردم بدکار اندوه مدار»⁽³⁾.

برخورداری از پناهندگی مطعم بن عدی

292 - [پس از آن سفر] ناگزیر می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جایگاه نزول وحی و مرکز تجمّع اعراب در موسم حج یعنی مکه مکرّمه بازگردد، زیرا طریقی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ادامه دعوت ترسیم و آن را از طایف آغاز کرده بود چنین اقتضا می کرد که آن حضرت به مکه بازگردد چرا که طرح از این قرار بود که آن

ص: 97

1- - کهف/ 50.

2- - اعراف/ 12.

3- - مائده/ 26.

حضرت در اثنای اجتماع و هیأت‌های قبایل مختلف در مکه که برای حج خانه خدا بدانجا می آمدند تماس بگیرد و با آنان ملاقات کند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم به بازگشت به مکه گرفت. او در هنگامی که در نزدیکی حراء بود زید بن حارثه که وی را در این سفر همراهی می کرد و از این بیم داشت که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آسیبی برسد از آن حضرت خواست تنها با استفاده از پناهندگی یکی از بزرگان مکه وارد این شهر شود تا آسیبی نبیند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد زید را پذیرفت و به اخنس بن شریق پیغام فرستاد که در پناه او وارد مکه شود، اما او پاسخ داد که وی همپیمان قریش است و در مقابل آنان نمی تواند به کسی پناه دهد.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سهیل بن عمرو پیغام فرستاد تا در پناه او در آید، اما او نیز پاسخ داد که بنی عامر بن لوئی در مقابل بنی کعب بن لوی به کسی پناهندگی نمی دهد.

پس از آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مطعم بن عدی پیغام داد که او را در پناه خود قرار دهد. به فرستاده آن حضرت گفت: «باشد، به او بگو [در پناه من] به شهر بیاید».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سراغ او رفت و شب را در نزد او ماند. چون صبح فرا رسید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه او و شش یا هفت فرزندش - بنا بر اختلاف روایت - در حالی که همه آنان شمشیر حمایل کرده بودند بیرون آمد. آنان وارد مسجد الحرام شدند و در آنجا مطعم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به طواف خانه پرداز». [آن حضرت نیز به طواف پرداخت] در حالی که مطعم و فرزندانش شمشیر به میان بسته بر اطراف کعبه ایستاده این کار اعلانی پشتوانه دار از این پناه دادن بزرگوارانه بود.

در همین زمان، ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد مناف وارد مسجد الحرام شد و رو به مطعم بن عدی کرد و گفت: «آیا او را پناه داده ای یا از او پیروی می کنی؟» او گفت: «تنها پناه داده ام» و در این هنگام ابو سفیان اظهار داشت: «پس بیمی بر تو نیست».

گویا ابو سفیان با این پرسش خود بدین اشاره دارد که اگر او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تبعیت می کند، باید بداند که ابو سفیان در حال جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و به تبع آن دامنۀ این جنگ پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز می گیرد، اما اگر تنها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناه داده، این تعهد او محترم داشته می شود، زیرا وی خود یکی از افراد آنان است و آنان با او هیچ دشمنی و خصومتی ندارند.

از اینجاست که حکمت الهی را در این که ابو طالب با آن همه حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان خود را آشکار نساخت در می یابیم، چرا که اگر او اسلام خود را علنی می ساخت، مشرکان همزمان با آزارهایی که به پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رساندند و در این کار هیچ عهد و پیمانی را محترم نمی شمردند با او نیز به جنگ می پرداختند.

293 - گفتیم که پس از دعای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حوادثی به امر خدا روی داد که می توان گفت بر اثر رخداد دعای او بود و برای ز دور ساختن تنهایی و احساس غربت از قلب مطهر او، چه، آمدن فرشته کوهها به حضور آن حضرت برای آن بود که او که از کاستی توان و ضعف قدرت خویش به خداوند شکایت برده بود احساس قدرت کند، گوش فرا دادن جنیان به قرآن کریم و ایمان آوردن برخی از آنان نیز برای آن بود که آن حضرت با احساس فراوانی پیروان اندیشه تنهایی را از خود دور کند و بالاخره فراهم آمدن پناهندگی اعطایی (از سوی یکی از بزرگان مکه) برای آن که آن حضرت به شهر وارد شود و در آنجا دعوت خویش را تکمیل کند و همه این رخدادها برای اثبات این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را راه و چاره فراوان است. به بیان دیگر، خداوند او را بدین رهنمون گشت تا کمی راه و چاره را که از آن به خداوند شکایت برده بود مرتفع گردد.

اینک پس از همه اینها نوبت به آیات محسوس می رسد که شکافته شدن ماه و سیر شبانه تا قدس و معراج از آن جمله بود تا خداوند به رسول خویش بیان بنمایاند که «[ای رسول] خداوند تو را رها و فراموش نکرده است»⁽¹⁾.

ص: 101

پیش از این یادآور گشتیم که صاحبان سیره، وقایع تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به ترتیب رخ دادن آنها ذکر نکرده اند. آنان در همین مورد ماجرای شکافته شدن ماه را پس از بحث معراج آورده اند، اما ما همان سان که ابن کثیر این شیوه را ترجیح داده این را بر می‌گزینیم که با توجه به فوت خدیجه قبل از تشریح نمازهای پنج‌گانه و نیز با توجه به این که نمازها در سفر معراج تشریح شده است اسراء و معراج پس از وفات خدیجه و ابو طالب بوده است.

هر چند در کتب صاحبان سیره بحث از شکافته شدن ماه پس از ماجرای معراج ذکر شده، اما مناسب حوادث همین ترتیبی را که ما برگزیده ایم توجیه و تقویت می‌کند، که این ماجرا نیز دلیلی است بر صحت و درستی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر چند قرآن کریم خود بتنهایی معجزه ای بزرگ بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دشمنان را با آن به مبارزه طلبید و بدان تحدی کرد و آن را يك معجزه شمرد.

اینک شایسته است به اصل موضوع بحث یعنی ماجرای شکافته شدن ماه پردازیم:

خداوند در قرآن کریم فرموده است: «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت»⁽¹⁾.

ابن کثیر در توضیح و درباره این آیه و ماجرای که آیه بدان اشاره دارد می‌گوید:

«مسلمانان همه بر این اجماع دارند که این حادثه در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وقوع پیوسته و احادیث متواتری نیز از طرق مختلف در این باره رسیده است که برای هر که در آنها بنگرد و بدانها احاطه ای داشته باشد یقین خواهد کرد. ما در اینجا اگر خدا بخواهد، آنچه را از این روایات که امکان دست دهد یادآور می‌شویم. اعتماد و تکیه ما به اوست»⁽²⁾.

ابن کثیر در ادامه اخبار و روایات صحیحی را که در این باره آمده است ذکر

ص: 102

1-- قمر 1.

2-- البدایة و النهایة، ج 3، ص 118.

می‌کند. ما قبل از آن که روایات گویاتر را از میان این روایات انتخاب کنیم و یادآور شویم این نکته را متذکر می‌گردیم که [در قرآن کریم] اخبار شکافته شدن ماه به لفظ ماضی آمده و این نشان از حکایت امری که رخ داده و نه امری که وقوع آن احتمال می‌رود دارد. از دیگر سوی [از نظر اصولی] ظواهر الفاظ قرآن مورد استناد و پذیرش قرار می‌گیرد، البته تا زمانی که قرینه‌ای از قبیل حقایق ثابت شده به اجماع یا علم ضروری و یا حقیقتی از حقایق عقلی که ثابت شده و مجالی برای تردید در آن نیست بر معنای دیگری غیر از آنچه ظاهر عبارت قرآن است دلالت نکند.

گفتنی است ما این را نمی‌پذیریم که قرآن مورد تأویل قرار گیرد و یا از آنچه ظاهر آن دلالت می‌کند دور شود، آن هم به مجرد استبعاد مطالبی از جانب برخی از اندیشه‌های سطحی نگر و یا متأثر از آنچه عادت مردم بر آن است و با آن انس و آشنایی دارند که هر چه را جز آن است مورد انکار قرار می‌دهند و باور ندارند که نیرویی هستی بخش دگرگونی‌آفرین و وجود دهنده یعنی قدرت و اراده‌ای الهی وجود دارد که ایمان بدان ضروری است و باور ندارند که خداوند آنچه را بخواهد می‌کند و تنها او آفریننده همه چیز است و اسباب و مسببات را او آفریده و لازم نیست اراده او از طریق اسبابی عادی و مأنوس برای ما جاری شود و «او از آنچه می‌کند مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، در حالی که مردم از آنچه می‌کنند مورد پرسش قرار می‌گیرند»⁽¹⁾.

بدین سبب ما چنین اظهار می‌داریم که ماجرای شکافته شدن ماه قبل از نزول این آیه و در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ داده است، چرا که آیه «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت»⁽²⁾ از شکافته شدن ماه با عبارتی که دلالت بر زمان ماضی دارد سخن می‌گوید و این بدان معنی است که حادثه مورد بحث در آیه در زمان گذشته به وقوع پیوسته است. اما معنی کردن آیه با این توجیه که مراد از فعل ماضی در اینجا مضارع

ص: 103

1-- انبیاء/ 23.

2-- قمر/ 1.

و اشاره به این است که ماه خواهد شکافت معنی کردن لفظ است به معنایی غیر از آنچه ظاهر آن می باشد و این در حالی است که هر گونه تفسیر کلمات قرآن به چیزی جز ظاهر آن نیازمند دلیل و توجیهی برای آن و محتاج قرینه ای است حاکی از آن که از این لفظ چیزی جز آنچه ظاهر آن می باشد اراده شده است.

294 - این آن چیزی است که ظاهر آیه قرآن از آن حکایت دارد و آن - خودبخود - حجت و برهانی است گویای وقوع این حادثه که با وجود آن نیازی به دلیلی دیگر در تأیید شق القمر نیست چه قرآن خود تأیید کننده دیگر امور است نه این که از چیزی تأیید بگیرد. البته در این میان سنت و اخبار کیفیت وقوع حادثه و نه اصل آن را بیان می کند و بنابراین، اینک به سراغ سنت می رویم تا ببینیم این ماجرا چگونه رخ داده است.

ابن کثیر می گوید اصل وقوع و یا مشکل آن با روایاتی به طرق مختلف از بسیاری صحابه اثبات می شود. او در ادامه روایاتی از انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جبیر بن مطعم، حذیفه، عبد الله بن عمر، ابن مسعود، ابن عباس نقل می کند [که همه حاکی از همین ماجراست].

بخاری و مسلم نیز این را [به طرق گوناگون] روایت کرده اند که مردم مکه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آیتی خواستند و در این هنگام ماه دو بار شکافت.

در روایت مسلم از قتاده از انس بن مالک است که مردم مکه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند آیتی بدانان نشان دهد و آن حضرت ماه را به دو نیمه به آنان نشان داد.

بخاری نیز همین روایت را نقل کرده و چنین افزوده است تا آنجا که [نیمی از آن در جانبی از حراء و نیمی در جانبی دیگر و] کوه حراء را میان دو نیمه ماه دیدند.

با توجه به این روایت جمله ای را که در روایت فوق وجود دارد مبنی بر این که «ماه دو بار شکافت» می توان چنین تفسیر کرد که مراد از دو بار شکافته شدن ماه شکافته شدن آن به دو نیمه است.

امام احمد بن حنبل نیز از جبیر بن مطعم روایت کرده است که گفت: «در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه شکافت و به دو نیمه شد، نیمه ای بالای این کوه و نیمه ای بر فراز آن کوه. در این هنگام آنان گفتند محمد ما را سحر کرده است. آنان همچنین گفتند: اگر محمد ما را سحر کرده باشد نمی تواند همه مردم را سحر کند».

بخاری از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «ماه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکافت»

بخاری همچنین می افزاید: «پیش از این گذشت که این ماجرا قبل از هجرت [به مدینه] رخ داد و ماه به دو نیم شد، آن سان که دو نیمه آن را دیدند».

بنا بر آنچه ابو نعیم به سند خود از ابن عباس روایت می کند، وی گفته است:

مشرکان که کسانی چون ولید بن مغیره، ابو جهل بن هشام، عاص بن وائل، عاص بن هشام و همانند ایشان در میان آنان بودند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند و به آن حضرت گفتند: «اگر تو راستگویی، ماه را برای ما به دو نیمه کن، نیمه ای بر کوه ابوقبیس و نیمه ای بر قیقعان» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «آیا ایمان می آورید؟» گفتند: «آری». پس [آن حضرت از خداوند خواست آنچه آنان تقاضای آن کرده اند برای وی بر آورده سازد]. بدین ترتیب در آن شب که از شبهای نیمه ماه بود ماه به دو نیمه شد؛ نیمه ای بر ابوقبیس و نیمه ای دیگر بر قیقعان [قرار گرفت].

بدین ترتیب روایات در این باره به تضافر رسیده است: برخی از آنها از این حکایت دارد که ماه به دو نیمه شد و در آن هنگام یکی از شبهای نیمه ماه بود و برخی نیز آن شب را مشخص کرده و شب چهاردهم ماه دانسته، اما آنچه مسلم است این است که هیچ کس حق ندارد درباره این روایات که همه همدیگر را تأیید و تقویت می کنند تردیدی روا دارد تا آنجا که حتی ابن کثیر مدعی آن است که اخبار شکافته شدن ماه در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حدّ تواتر رسیده است و دیگر هیچ مجالی

برای هیچ تکذیب و هیچ دلیل و مجوزی برای هیچ تردیدی وجود ندارد، بویژه آن که اصل این ماجرا، با ظاهر قرآن اثبات شده و روایات تنها شکل آن - و نه اصل وقوع آن - را عهده دار شده است، چرا که اصل وقوع آن با قرآنی ثابت شده که باطل از هیچ سوی بدان راه ندارد، هر چند کسانی که منکر این گونه حقایق می شوند ظاهر قرآن را نامأنوس و ناآشنا می شمارند و پس از آن - تازه در صورتی که اندک ایمانی در دل‌های آنان باقی مانده باشد - به تأویل روی می آوردند [وگرنه اصل قرآن را نیز مورد انکار قرار می دهند].

295 - کسانی که از مفاد آیات قرآن به شگفت می آیند و اظهار نامأنوس بودن آن می کنند و سپس در صورتی که مسلمان باشند به تأویل آیات روی می آورند چنین اشکال می کنند که اگر چنین حادثه ای که يك رخداد جهانی است وقوع می یافت، علی القاعده بایستی در همه سرزمینهای عالم دیده می شد و تنها اعراب شاهد آن نمی شدند. این اشکال را [پیش از همه] مسیحیانی که کتب شرق شناسی نوشته اند بر زبان آورده و کسانی که مسائل اسلامی را از آنان می گیرند و از طریق آنان می شناسند این اشکال را از آنها نقل کرده اند.

اینک ما [در وهله اول] به آن دانشمندان غربی که در قرآن کریم تشکیک می کنند می گوئیم شما در آیین خود اموری شگفت انگیزتر و نامأنوستر از این را مورد تصدیق قرار داده اید، چه انجیلیهایی که به دیده باور به آنها می نگرید و بدانچه در آن است ایمان دارید در بردارنده اموری از این قبیل است آن سان که در مورد میلاد مسیح (ع) در انجیل چنین آمده که ایرانیان زرتشتی از طریق ستاره ای که نشان ولادت مسیح (ع) بود از میلاد او آگاهی یافتند و از سرزمین خویش به قصد دیار او حرکت کردند در حالی که آن ستاره پیشاپیش آنان حرکت می کرد تا آنجا که از طریق همین [ستاره یا] ستارگان محل ولادت او را یافتند. اینک جای این پرسش از شماست که آیا آن سان که از مسلمانان می خواهید ثابت کنند که همه مردم شکافته شدن ماه را دیده اند همه مردم در زمان ولادت مسیح (ع) آن ستاره را دیدند و از

طریق آن ولادت عیسی را دریافتند؟ اگر چنین چیزی وجود داشته باشد شما حق دارید که قرآن را به چنین بهانه ای مورد تکذیب قرار دهید. اما حقیقت آن است که به تعبیر قرآن در مورد این گونه مردم «سخنی که از دهان آنان بیرون می آید سخنی سنگین است و آنان جز دروغ نمی گویند»(1).

افزون بر این، هر چند این اشکال کنندگان در اشکال خود اخلاصی نداشته و حتی بدانچه می گویند ایمان نداشته باشند، ما این اعتراض و اشکال را می پذیریم و در پاسخ آن اظهار می داریم که اعراب مشرک چون شکافته شدن ماه را به دو نیمه مشاهده کردند بدان ایمان نیاوردند و گفتند «محمد ما را سحر کرده است»، آن گونه که خداوند گفته های آنان در این باره را حکایت می کند و می فرماید: «قیامت نزدیک شد و ماه شکافت. [البته] اگر آنان آیتی ببینند از آن روی برتابند و گویند این سحری پایدار است»(2). در این میان برخی از آنان تصمیم بر آن گرفتند که در این باره تحقیق کنند و نتیجه این تحقیق آن شد که کسانی که در شهر مکه اقامت نداشته اند نیز ماه را به دو نیمه دیده اند. در این باره امام احمد و نیز بخاری و مسلم از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه به دو نیمه شکافت و در این هنگام قریش گفت: «این سحر ابن ابی کبشه است» آنان بدین جهت [به یکدیگر] گفتند: «ببینید کسانی که در سفر بوده اند برایتان چه خبر خواهند آورد، چه محمد نمی تواند همه مردم را سحر کند».

بیهقی نیز روایتی همانند این از عبد الله بن مسعود نقل کرده که می گوید: ماه در مکه مکرمه شکافت به گونه ای که دو نیمه شد. در این هنگام کفار قریش به مردم مکه گفتند: این سحری است که ابن ابی کبشه شما را بدان مسحور ساخته است.

پس ببینید آنها که در سفر بوده اند [چه می گویند] اگر آنان همانند آنچه شما دیده اید دیده باشند، این سحری است که او نسبت به شما به عمل آورده است». راوی

ص: 107

1- - کهف/5.

2- - قمر/2-1.

می گوید: پس از کسانی که در سفر بودند و از کسانی که از هر سو آمده بودند پرسیدند و آنان نیز پاسخ دادند که «ما دیده ایم».

از این احادیث صحیح چنین بر می آید که همگان شاهد این رخداد بوده اند و آن اختصاص به منطقه ای یا سرزمینی نداشته است و نیز اهل تحقیق و تدقیق در این باره جستجو کرده و دریافته اند که این رخداد در همه مناطق مجاور آنان مورد مشاهده قرار گرفته است و یا کسانی که در سفر بوده اند خبر آن را آورده اند. این حقایق حکایت از آن دارد که همگان شاهد این حادثه بوده اند.

علاوه بر این قرآن کریم کتابی راستگو و روایاتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز رسیده آراسته به راستی و از هر نظر صادق است و راهی برای انکار آن با توهم هیچ خیال پردازی و یا با شگفتی و اظهار ناآشنایی هیچ شگفت کننده ای وجود ندارد، چه این که دلایل و نشانه های صدق و راستی موجود و آشکار است و حقیقتی روشن را نمی توان با توهم خیال پردازی، یا با اظهار شگفتی شگفت کننده ای و یا با انکار کافر منکری رد کرد.

افزون بر این، اخباری رسیده حاکی از آن که شکافته شدن ماه در هند رؤیت شده است. در این باره ابن کثیر مورخ اسلامی می گوید:

«علاوه بر این، این رخداد در بسیاری از سرزمینها مشاهده شد و گفته می شود که این رخداد مبدأ تاریخ برخی از سرزمینهای هند قرار گرفت، بنایی در آن شب [و به یاد بود آن] ساخته شد و «شب شکافته شدن ماه مبدأ تاریخ شد»⁽¹⁾.

اسراء و معراج

اشاره

296 - اسراء [یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بیت المقدس] قبل از هجرت به وقوع پیوسته و آن گونه که بیهقی از ابن شهاب زهری روایت کرده يك سال قبل از آن و بنابر آنچه حاکم روایت کرده شانزده ماه قبل از آن بوده است.

ص: 108

بر همین اساس درباره ماهی که اسراء در آن صورت پذیرفته اختلاف شده، سدی می گوید در ذی قعدة و زهري می گوید در ربیع الاول اتفاق افتاده است.

از جابر و ابن عباس نیز روایت شده است که گفتند: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب دوازدهم ماه ربیع الاول به دنیا آمد، در همین ماه مبعوث شد، در همین ماه به معراج رفت، در همین ماه هجرت کرد و بالاخره در همین ماه بدرود حیات گفت».

در روایت دیگری آمده است که اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب بود، در این باره ابن کثیر می گوید:

«حافظ ابن سرور مقدسی همین نظر را برگزیده و در این باره حدیثی آورده که سند آن صحیح نیست و ما در فضایل ماه رجب این نکته را متذکر شدیم. آن حدیث این است که «اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده است»

البته خداوند خود داناست.

برخی نیز چون مدعی اند که اسراء در شب اولین جمعه ماه رجب بوده است این شب همان «لیلة الرغایب» است که نماز مشهوری در آن بدعت نهاده شد، در حالی که هیچ اصلی ندارد و البته خداوند خود داناست» (1).

در نهایت الارب آمده است که اسراء در شب شنبه هفدهم رمضان و هیجده ماه قبل از هجرت به وقوع پیوست و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 51 سال و نه ماه سن داشت.

بدین ترتیب به این نتیجه می رسیم که صاحبان سیره نبوی در تعیین روزی که

ص: 109

1- - البدایة و النهایة. ج 3، ص 109. البته هرگز چنین ملازمه ای وجود ندارد که آنچه ابن کثیر اصل و مستندی برای آن ندیده و یا نخواستہ ببیند واقعا نیز دارای اصل و مستند شرعی نباشد، زیرا روشن است که هر يك از مذاهب فقهی در احکام خویش اصول و ادله خاص خویش را دارند و تا زمانی که بنا نباشد اصل درستی و یا نادرستی هر يك از این مذاهب مورد بحث و مناظره قرار گیرد - که البته چنین چیزی حقانیت مذهب فقهی شیعه را آشکار می سازد - بدعت خواندن اعمال خاصی که در يك مذهب وجود دارد و مذهب دیگر آن را به رسمیت نمی شناسد قضاوتی عجولانه بیرون از موضع خویش است. اما اگر در بدعت خواندن را بگشاییم اعمالی چون نماز تراویح و دهها همانند آن به چنین عنوانی شایسته تر خواهد بود. از این که بگذریم، خاصه دارای روایاتی در این زمینه هستند که از طریق معتبر خویش که طریق حق است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه حتی از ائمه هدی (صلی الله علیه و آله) نقل می کنند و از جمله آن که فرمود: نخستین شب جمعه این ماه [- رجب] غفلت نورزید این شبی است که فرشتگان آن را لیلة الرغائب می نامند، چه آن که چون ثلثی از شب بگذرد هیچ فرشته ای از آسمانها و زمین نمی ماند مگر آن که در کعبه و اطراف آن گرد هم می آیند و در این میان خداوند آنان را مورد توجه قرار می دهد و می فرماید: ای فرشتگانم آنچه می خواهید از من مسألت کنید و آنان نیز می گویند: پروردگارا حاجت ما آن است که روزه داران رجب را پیامرزی و خداوند نیز می فرماید: چنین کردم. ر. ک. ملکی تبریزی، میرزا جواد، المراقبات، ص

45 - م.

اسراء در آن صورت گرفت اختلاف دارند و البته اصل مسأله ثابت و مسلم است و مورّخان بر این اتفاق دارند که این ماجرا پس از سفر آن حضرت به طایف و پاسخ منفی مردم آنجا به او رخ داده است.

همچنین این که این سفر در بیست و هفتم ماه رجب صورت یافته باشد مفادّ خبری است که سند آن از نظر حافظ و محدّث ابن کثیر صحیح نیست و به همین دلیل پس از ذکر این روایت می گوید: «خداوند خود آگاه است». اما از دیگر سوی ما شاهد آنیم که عامّه این تاریخ را پذیرفته و یا مقبول دانسته اند و ما نمی توانیم آنچه را مردم مورد پذیرش قرار داده اند رد کنیم، بلکه آن را می پذیریم، اما بدون هیچ قطع و یقین و جزمی در این باره:

علاوه بر آنچه گفته شد روایات در این مورد اتفاق دارند که اسراء و معراج حد اقل يك سال قبل از هجرت بوده و چنین بر می آید که در ثلث اوّل یا آخر سال قبل از هجرت بوده و البته خداوند خود آگاه است.

همچنین ما از سیاق حوادث تاریخی و مناسبتی که میان حوادث وجود دارد چنین در می یابیم که ماجرای اسراء و معراج پس از شکافته شدن ماه رخ داده است.

297 - در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که با توجه به این

که خداوند حکیم و علیم است و همه کارها را با میزان و معیار آن و در جایگاه و زمان و مدت خاص خود قرار می دهد و نیز با توجه به این که چنین حقی داریم که از حکمت الهی اندکی آگاهی یابیم - بی آن که یقین داشته باشیم که حتما همین مراد خداوند است - و با توجه به این که او آگاه و با تدبیری است که هیچ چیز، بزرگ یا کوچک، در آسمان و در زمین بر او پوشیده نمی ماند، سر اسراء و معراج و مناسبت آن و نیز یقین این برهه زمانی برای آن چیست؟

در پاسخ چنین سؤالی با توجه به آنچه بدان رسیده ایم خواهیم گفت:

خداوند سبحان دعا و تضرع پیامبر (صلی الله علیه و آله) به درگاه خویش را برآورد، آن هنگام که وی در پی بیرون آمدن از طایف از ضعف توان خویش به خداوند شکایت کرد و خدا نیز او را به نیرویی الهی مدد رساند و آنگاه که از کمی تدبیر و چاره به او شکایت برد وی را به حسن تدبیری شایسته برای ورود به مکه همراه با امنیت خاطر و اطمینان از امداد خویش بهره مند ساخت و همچنین او را به وسیله آیتی محسوس از نوع آنچه آنان می خواستند مورد تأیید قرار داد، هر چند آنان به دعوت منادی الهی پاسخ مثبت ندادند، چه، معاند را دلیل قانع نمی کند هر چند دلیلی محسوس باشد. بدین سان آنان گفتند پیامبر ما را سحر کرده است و این در حالی بود که کاروانها شکافته شدن ماه را در سفر رؤیت کرده بودند. پس از همه اینها نوبت به آیتی دیگر و انس و احساس آرامش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله لقای پروردگار در معراج می رسید، خواه آن که بگوییم لقای او با خداوند تنها ملاقاتی روحانی و در خواب بود و یا چیزی فراتر از رؤیا بود. (1)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از از دست دادن دو حبیب خود خدیجه مهربان و ابو طالب دلسوز احساس نوعی تنهایی و غربت کرد، اما خداوند با کرده خویش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که انس و آشنایی با خدا بزرگتر، رحمت و مهربانی او

ص: 111

باعظمت تر، حمایت او از انسان بزرگوارانه تر و این عنایت و توجه او به رسالت تو - ای پیامبر - است که تو را به آرزویت خواهد رساند و خواسته ات را برایت برآورده خواهد ساخت و تو را به هدف و مقصودت و اصل خواهد کرد که او مهرورزی مهربان و مهیمن است.

بدین سبب بود که ماجرای اسراء و در پی بی آن معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آسمانها صورت پذیرفت

298 - اینک به آیاتی از قرآن کریم می پردازیم که به اسراء تصریح و به معراج اشاره ای روشن کرده و از این جمله است که می فرماید: «منزه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم برد تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم که او شنوای بیناست»(1).

در آیه فوق به اسراء یا همان سفر شبانه تصریح و یا عبارت «تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم» به معراج اشاره شده است.

در جای دیگری نیز می فرماید: «ما آن خوابی را که به تو نمودیم و نیز آن درخت لعنت شده در قرآن را جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم و آنان را بیم می دهیم و می ترسانیم، اما این [بیم دادن و ترساندن] جز بر سرکشی آنان نمی افزاید»(2).

در تفسیر آیه فوق برخی از مفسران آورده اند که مراد از این خواب معراج است»(3).

ص: 112

1- - اسراء/ 1.

2- - همان/ 60.

3- - البته در تفسیر این آیه نظر دیگری که همین نیز نظر صحیح است وجود دارد. آن گونه که در تفسیر الدر المنثور از تفاسیر اهل سنت و نیز از طریق خاصه در کتب دیگر روایاتی حاکی از این امر آمده، مراد از این خواب در آیه فوق رؤیایی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید که بنی امیه چون میمون بر منبر او بالا و پایین می پرند. بنابر همین نظر مراد از «درخت لعنت شده در قرآن» نیز درخت ناپاک منافقان متظاهر به دینی است که مایه فتنه، آزمایش و سرگشتگی بسیاری از مردم شد. برای توضیح بیشتر ر. ک. طباطبایی، المیزان [عربی]، ج 13، ص 150-136.

همچنین خداوند در سوره نجم می فرماید: «سوگند به ستاره آنگاه که فرود آید [و غروب کند]، صاحب شما [پیامبر] گمراه نشده و راه کژی در پیش نگرفته است و این نیست بجز وحیی که [جبرئیل] آن نیرومند قدرتمند به او آموخته است.

پس ایستاد در حالی که او در افق بالا بود و سپس او [پیامبر یا جبرئیل] نزدیک شد و بر قرب افزود و تنها دو کمان فاصله داشت یا کمی نزدیکتر بود.

پس خداوند آنچه به بنده خویش وحی کرد. دل آنچه را دید دروغ ندید. پس آیا شما در آنچه او می بیند با او ستیزه می کنید در حالی که او را یک بار دیگر نیز دید، نزد سدرۃ المنتهی و آنجا که بهشت آنجاست، آن هنگام که آن درخت آنچه را پوشاند پوشاند [و در این همه] دیده نلغزید و خطا نرفت و [بلکه] از آیات پروردگار بزرگ خویش مشاهده کرد» (1).

مفسران در تفسیر آیه فوق چنین تقریر کرده اند که این آیات درباره معراج نازل شده و - به عقیده ما - این امری روشن است و اگر حتی آیات قبل به این تصریح نداشت که معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آسمانهای بالا بوده، در این آیات اشاره هایی که وجود دارد واضح و تقریباً صریح است و اشاره واضح در حکم الفاظ صریح می باشد.

برخی از علمای سیره در این بحث چنین اظهار داشته اند که اسراء از شعب ابو طالب آغاز شده است، به عقیده ما هر چند سند این روایت صحیح است، اما ماجرای اسراء به این حقیقت اشاره دارد که در آن زمان ابو طالب وفات یافته و مأموریت او پایان پذیرفته بود. البته در این میان آنچه در صحیح بخاری ثابت شده این است که اسراء از حطیم در مسجد الحرام آغاز شد.

اسراء سفری جسمانی

299 - ظاهر آیه قرآنی که مثبت اسراء می باشد یعنی آیه نخست سوره

ص: 113

1- - نجم/18-1.

اسراء(1) آن است که این سفر شبانه با تن و روان صورت پذیرفته و به همین سبب خداوند «اسری بعبده» فرموده و این در حالی است که عبد [یابنده خدا] به مجموع پیکر انسانی تن و روان با هم، اطلاق می شود و تا زمانی که آیه قرآن در چنین چیزی ظهور دارد و هیچ دلیلی از عقل و نقل در نقض آن اقامه نشده، پذیرش همین ظاهر لازم است، چه این حقیقت در جای خود ثابت شده که هر لفظی به معنای ظاهری آن تفسیر می شود مگر آن که به دلیل وجود معارضی حمل آن بر ظاهر امکان نداشته باشد، حال آن که در اینجا هیچ معارضی برای ظاهر آیه وجود ندارد.

علاوه بر این، روایت شده است که آن حضرت در راه سفر خود به بیت المقدس به کاروانی از قریش برخورد کرد و [صدای حرکت مرکب او] یکی از شتران این کاروان را وادار به فرار ساخت و پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاروانیان را به محل آن شتر رهنمون گشت و [چون آنان به مکه بازگشتند] مکیان را از این ماجرا آگاه کردند(2).

همچنین روایت شده است که مردم مکه سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره این سفر را انکار کردند و اوصاف یکی از کاروانهای خود را که در راه شام بود و آن حضرت با آن برخورد کرده بود از او خواستند و رسول نیز آن را برای ایشان توصیف فرمود. آن گونه که در البداية و النهایة می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره این سفر خود و استدلال بر صدق و راستی خویش فرمود:

«نشان صدق این ماجرا آن است که من در طی این راه به کاروان بنی فلان در فلان نقطه برخورد کردم و صدای مرکبی(3) که بر آن نشسته بودم یکی از شتران

ص: 114

1- - اسراء/ 1: «سَبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»، «منزه است خدایی که بنده خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم برد تا از آیتهای خویش به او نشان دهیم».

2- - سهیلی، الروض الانف، ج 1، ص 244.

3- - این مرکب همان «براق» است که درباره اش سخن خواهیم گفت.

آنان را رماند، اما من آنان را به محل آن شتر رهنمون شدم و این در حالی بود که در راه خود به سوی شام بودم. سپس پیش رفتم و هنگامی که در ضجنان بودم با کاروان بنی فلان برخورد کردم و کاروانیان را خفته یافتم. آنان ظرف آبی داشتند که روی آن را با چیزی پوشیده بودند. من آن پوشش را برداشتم و آنچه در آن بود نوشیدم و آن را همانند قبل پوشاندم. نشانهٔ صدق این ماجرا آن است که همینک کاروان آنان از ثنیه التنعیم البیضاء وارد می شود در حالی که شتری خاکستری رنگ پیشاپیش کاروان است که دو جوال بر بار اوست: یکی سیاه و دیگری سیاه و سفید.

[در پی این فرمودهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مردم به منطقهٔ پیچ تنعیم رفتند و همان شتری را که رسول توصیف فرموده بود پیشاپیش کاروان دیدند و نیز از کاروانیان دربارهٔ آن ظرف و آن شتر رمیده پرسیدند و آنان ماجرا را همان گونه توصیف کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود⁽¹⁾.

این روایت همه حاکی از آن است که اسراء یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با روح و بدن بود، چه این که آن حضرت [و نه روح او] با مسافران میان راه مکه و شام برخورد کرد و از آنچه در این برخورد پیش آمده بود برای مکیان سخن گفت و این گفته ها [از سوی آن مسافران] مورد تصدیق و تأیید قرار گرفت. البته هر چند در سند برخی در این روایات جای تأمل و سخن است، اما مجموع آنها به گونه ای است که هر يك دیگری را تأیید و تقویت می کند و مهمتر از همه آن که به ظاهر آیه قرآن مؤید همین مطلب است و بلکه هیچ مفهوم و مدلولی جز همین ندارد مگر آن که دلیلی در مقابل آن اقامه شود.

علاوه بر این، اگر اسراء تنها يك سفر روحانی و یا يك رؤیای صادق بود هیچ شگفتی و غرابتی وجود نداشت که مانع تصدیق آن از سوی مردم شود و در چنین صورتی قبل از هر چیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم اطلاع می داد که این سفر يك

ص: 115

رؤیا و یا وحیی از جانب خداوند بوده است.

در مقابل این قول [یعنی قول به اسراء جسمانی] که آیه قرآن گویای آن است قول دیگری وجود دارد که از عایشه و از معاویه بن ابی سفیان روایت شده است.

البته معاویه و پدر او در زمان معراج و اسراء از کسانی بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تکذیب می کردند و با او دشمنی و مقابله داشتند، اما این احتمال وجود دارد که او آنچه را در این باره می گوید از دیگر کسانی که خود شاهد و یا ناظر بوده اند نقل کرده باشد، آن سان که عایشه نیز با آن که در آن زمان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ازدواج نکرده بود در این باره به نقل از دیگران سخن گفته است.

به هر حال معاویه که پس از عایشه اسلام آورد، به این گفته عایشه برای اثبات ادعای خود استناد کرد، در حالی که [به ادعای او و هم مسلکانش] به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین نسبت داده اند که امر فرمود این دین از عایشه گرفته شود!

در این میان این خبر در درون خود شامل اظهاراتی است که این گمان را در انسان به وجود می آورد که معاویه در روایت کردن این حدیث از عایشه راست نگفته است، چه این که در روایت معاویه آمده است که عایشه مدعی است «او بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را غایب نیافت». این فقره از روایت به وجود آورنده این گمان این گمان در خواننده است که در زمان معراج پیامبر و عایشه در يك بستر بوده اند در حالی که مورخان و محدثان بر این اجماع دارند که پیامبر در مدینه با عایشه همبستر شد طرفداران این نظریه به روایتی از حسن بصری استناد می کنند که مراد از رؤیا در آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» (1) همان چیزی است که در شب معراج به وقوع پیوست و از سوی دیگر مراد از رؤیا همان چیزی است که انسان در خواب می بیند، آن گونه که پس از آن که یوسف آنچه در خواب دیده بود به پدرش یعقوب گفت وی به او چنین توصیه کرد که «يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ» (2) یعنی

ص: 116

1- اسراء/ 60

2- يوسف/ 5.

«ای پسر من رؤیای خویش را برای برادرانت باز مگوی [در این آیه ملاحظه می شود که یعقوب برای آنچه یوسف در خواب دیده بود کلمه رؤیا را به کار برد.]»

همچنین در کتاب بصائر فیروزآبادی آمده است:

«رؤیا همان چیزی است که در خواب می بینی. جمع این کلمه رؤی است همانند واژه هدی گاه نیز همزه رؤیا برداشته و این کلمه به و او خوانده می شود»⁽¹⁾

[اینک حتی به فرض پذیرش روایت فوق] جای این پرسش است که آیا این رؤیا که آیه بدان تفسیر شده درباره معراج بود و یا اسراء در خواب دیده شده است.

در پاسخ این سؤال روایتی که از حسن بصری رسیده چنین می گوید که «آن خواب در شب معراج بوده است» ما نیز می گوئیم درست است که آن رؤیا در شب معراج بوده [اما از این امر چنین استفاده نمی شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سفر از مکه تا قدس را در آن شب به خواب دیده] و از دیگر سوی نصوصی که درباره شب معراج رسیده گویای این حقیقت است که مراد حسن بصری و موافقان او در این باره که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن شب رؤیایی دید آن است که آن حضرت معراج را در عالم رؤیا دیده است و نه آن سفر را.

طرفداران این نظریه که اسراء روحانی بود و نه جسمانی، همچنین به حدیثی استناد کرده اند که بخاری به نقل از انس بن مالک آورده است که گفت: شبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام به اسراء برده شد قبل از آن که بر او وحیی برسد در حالی که در مسجد الحرام خوابیده بود سه نفر به سراغ او آمدند و یکی از آن سه گفت: کدام يك از آنها [مردم] همان [پیامبر] است؟ فرد بعدی گفت: «این يك و همو بهترین آنان است». آنگاه آخرین فرد گفت: «بهترین آنان را بگیرید»... پس از این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را ندید تا آنکه شبی دیگر آنان را به دیده دل دید در حالی که چشمانش به خواب رفته و البته دلش خوابیده نبود - آن سان که همه پیامبران چشمانشان به خواب می رود ولی دلهایشان بیدار است - آنان با او هیچ

ص: 117

1- ر. ک. فیروزآبادی، صائر ذوی التمییز فی لطائف الکتاب العزیز، ج 3، ص 177.

سخن نگفتند تا آن که دیگر بار او را در کنار زمزم [بر زمین] گذاشتند، پس جبرئیل او را از ایشان گرفت.

این حدیث حدیثی طولانی است که در پایان آن چنین آمده است: «او از خواب برخاست در حالی که در مسجد الحرام بود».

سهیلی صاحب الرّوض الانف بر این عقیده است که روایت فوق «نص» است و هیچ اشکالی در آن نیست.

بر خلاف آنچه سهیلی عقیده دارد. ما این دلالت روایت را بر این که اسراء روحانی است دارای اشکال می بینیم، چرا که روایت مزبور می گوید «قبل از آن که وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شود سه تن به سراغ او آمدند» و بنابراین متن روایت هیچ اشاره ای به مسأله اسراء و معراج ندارد و شاید این ماجرا - در فرض این که روایت صحیح باشد - به موضوع دیگری مربوط می شود.

سهیلی همچنین بر این عقیده است که ادله ای که در مورد اسراء رسیده با یکدیگر تعارض دارد. وی به همین سبب میان این ادله متعارض بدین گونه توافق و همسویی برقرار کرد. که اسراء دو بار بوده است: يك بار روحانی و بار دیگر جسم و روح با هم.

در مقابل، ما بر این عقیده ایم که ادله در این باره هیچ تعارضی با همدیگر ندارد، بلکه تنها ادله ای است گویای اسراء یا سفر جسمانی می باشد که هیچ مجال تردیدی در آن وجود ندارد، چه این که آن ادله از قوت برخوردار است و هرگز دلیل ضعیفتر توان تعارض با دلیل قویتر را ندارد.

به همین سبب ما معتقدیم اسراء یا همان سفر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به قدس با جسم و روح - هر دو - بوده است همچنین ما در آنچه درباره اسراء بدان استناد و استدلال شده هیچ دلیلی نمی یابیم که اسراء تنها روحانی بوده باشد و علاوه بر این درباره آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» (1) نیز موضوع

ص: 118

1- - اسراء/ 60 البته پیش از این به نقل از علامه طباطبایی آوردیم که مراد از رؤیایی که آیه از آن سخن می گوید همان است که خواب دید بنی امیه از منبر او بالا و پایین می پرند. م.

رؤیای مورد بحث آیه را اسراء نمی دانیم، بلکه به نظر ما موضوع این آیه [و آنچه به خواب دیده شده] همان معراج است.

[علاوه بر ادلّه فوق] هیچ غرابت و شگفتی در این نیست که خداوند رسول خود را در يك شب از مکه به بیت المقدس ببرد و بازگرداند و چنین چیزی در مورد خداوند هیچ بعید نیست چرا که فاصله زمان و مکان برای بندگان تصوّر و معنی دارد و نه برای خداوند سبحان که بر هر چیزی توانا و خود آفریننده زمان و مکان است.

معراج روحانی

300 - اکثر اندیشمندان اسلامی بر آنند که معراج همانند اسراء جسمانی (یعنی هم با جسم و هم با روح) بوده است. آنان این نظریه را از ظواهر احادیث صحیحی گرفته اند که در آنها تصریح شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آدم، ابراهیم، ادريس، عیسی، یحیی و موسی در آسمانها ملاقات کرده [و این ملاقاتها حاکی از معراج جسمانی] است.

این گروه از علما که ظاهر احادیث را مورد استناد قرار داده اند، در بحث از این که ملاقات آن حضرت با خداوند چگونه بود توقف کرده و گرفتار اختلاف شده اند و برخی از آنان گفته اند پیامبر پروردگار را مشاهده کرد و با او سخن گفت.

این ملاقات و همسخن شدن با خداوند احترام گرامیداشتی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که خداوند به منظور نزدیکتر ساختن او به خود و بزرگداشت او چنین امتیاز منحصر به فردی به وی می بخشد. به نظر این گروه این ملاقات غیر از آن چیزی است که در آیه «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا» (1) به عنوان طرق دریافت پیام و سخن الهی مشخص و محدود شده، چه این که در میان

ص: 119

1- - شوری/ 51: «هیچ بشری را آن نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در شکل وحی یا از پس پرده غیب و یا آن که پیکری به سوی او بفرستد».

سه طریقی که در آیه فوق آمده چیزی به نام «مشاهده خداوند» و دریافت مستقیم وحی از او وجود ندارد.

نظریه فوق، رأی احمد بن حنبل و ابو الحسن اشعری است.

در مقابل، گروهی بر این عقیده اند که چنین چیزی رخ نداده است، مستند عقیده این گروه روایتی است که مسلم از ابو ذر نقل کرده است که گفت: به پیامبر گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا پروردگار خویش را دیده ای؟» در پاسخ فرمود:

«او يك نور است و من كجا می توانم نور را بینم؟» البته در روایت دیگری است که آن حضرت به جای جمله اخیر فرمود: «و من نوری را دیده ام».

کسانی که درباره اسراء قول به روحانی بودن آن را اختیار کرده اند در اینجا نیز به طریق اولی قائل به روحانی بودن معراج شده اند و بدین ترتیب به عقیده این گروه تمام این سفر خواه سیر از مکه تا قدس و خواه سیر آسمانی معراج تنها يك رؤیای صادق بوده است. ما از این پیش درباره ادله این گروه درباره روحانی بودن اسراء سخن گفتیم.

در این میان برخی از کسانی که در مسأله اسراء قائل به جسمانی بودن آن شده بودند در این مسأله در کنار گروه اخیر قرار گرفته اند. اینان می گویند معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روحانی بوده و در این باره هیچ «نصی» از قرآن وجود ندارد که ظهور در جسمانی بودن معراج [همراه بودن جسم و روح در این سفر] داشته باشد تا هیچ گریزی از پذیرش آن و هیچ راهی برای تأویل و تفسیر آن وجود نداشته باشد، بلکه ما الفاظ و عباراتی را که در قرآن بدین مسأله پرداخته به گونه ای می بینیم که با همان ظاهر و معنای متبادر به ذهن آن - و نه حتی با تأویل و تفسیری که از آن به عمل می آید - این مفهوم را می پذیرد که معراج تنها روحانی بوده است.

اینک مناسب است نظری به آیاتی که بر مسأله معراج دلالت دارد بیفکنیم:

یکی از این آیات آیه نخست سوره اسراء است که تنها به معراج اشاره می کند و صریحا گویای آن نیست، چه این که معراج از عبارت «لزیه من آیاتنا» در این آیه

استفاده می شود و آیه چنین مورد تفسیر قرار می گیرد که مراد از آیاتی که خداوند به رسول خود و بنده خویش نشان داد همان آیات مشهود او در سفر معراج و آیات امامت انبیای پیشین بوده است.

دیگر آیاتی نیز که به مسأله معراج نظر دارد عبارات آنها به گونه ای است که تنها از طریق اشارات آمیخته به تشبیه و رمز و دیگر صنایع ادبی بر معراج دلالت می کند و همه در درجه ای از شکوه و والایی ادبی و بیانی است و جایگاهی منحصر به فرد را از آن خود ساخته که هیچ سخن بدان نمی رسد. اکنون به بررسی یکایک این آیات می پردازیم:

آیه پنجم و ششم سورة نجم چنین می گوید: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ» (1) در تفسیر این آیه گفته اند مراد از «شدید القوی» که رسول خدا را آموخت جبرئیل امین است و اگر نیز مراد خداوند باشد، این تعلیم از طریق تلقین [مستقیم پیام الهی] نبوده، بلکه از طریق راهنمایی و الهام بوده است [و بدین ترتیب مشاهده می کنیم که این آیه دلالتی بر معراج جسمانی ندارد].

در آیه بعد «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» نیز مراد از آن که در افق اعلی بود همان جبرئیل است. در آیه «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ» نیز [بنا بر یکی از دو تفسیر آن] مراد آن است که جبرئیل فرود آمد و به پیامبر نزدیک شد. آیه «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» نیز بدین معناست که خداوند از طریق جبرئیل به پیامبر وحی کرد «وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ» هم آن کس که دو بار از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیده شده بود، جبرئیل است. آیه قبلی «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» بروشنی بدان اشاره دارد که آن آیات کبری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را دید به دیده دل مورد مشاهده او قرار گرفت و نه به چشم سر.

[در این میان تنها آیه ای که می تواند به گونه ای ثبات کننده معراج جسمانی باشد، آیه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ» است، اما اگر در معنی این آیه دقت شود خواهیم

ص: 121

1-1 - این آیه و آیات پس از آن که مورد بحث و تحلیل قرار گرفته، آیات اول تا هیجدهم سورة نجم است که ترجمه آنها در صفحه 822 گذشت. م.

دید] مراد از «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» آن است که چشم افزون از توان خود نخواست و از حد خویش تجاوز نکرد. در این آیه نفی «ما» یا ممکن است به این معنی باشد که رؤیتی با چشم در کار نبوده است تا بیننده خارج از توان خویش بر دوش گیرد و در ماندن از حد خویش تجاوز کند و یا ممکن است برای بیان این نکته باشد که چشم از حد خود تجاوز نکرد تا طغیان و سرکش کرده باشد و در این تلاش نماید که آنچه را دیدنش برای آن ممکن نیست ببیند و این راه کج را در پیش گیرد که در ماندن و خسته کند و آنچه را ندیده است در نفس القاء نماید.

بنابراین، ما با این نگاه و بررسی جستجوگر به این نتیجه می‌رسیم که اگر چه اسراء با همان سیر شبانه از مکه تا قدس جسمانی بوده، اما معراج تنها روحانی و یک رؤیای صادق بوده است. ما به ادله ذیل این نظر را برگزیده ایم:

الف: در روایت معراج چنین آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی این سفر با آدم، ابراهیم، موسی، یحیی و دیگران ملاقات کرد و این در حالی است که آنچه در زمان این سفر از آن پیامبران باقی مانده تنها ارواح آنها بود و بدنهای آنان در روز قیامت از سوی پروردگار مبعوث و برانگیخته خواهد شد. از سوی دیگر اگر فرض شود که خداوند بدنهای این پیامبران را مبعوث و دیگر بار زنده ساخته و پس از آن میرانده است، این فرضی بعید است و در هیچ حدیثی از احادیث و یا در هیچ خبری از اخبار - هر چند ضعیف - نیامده و این در حالی است که هر فرضی در امور عینی که دلیلی از نقل برای آن نباشد به صاحبش برگردانده می‌شود مگر آن که این فرض امری باشد که برهان عقلی ما را بدان می‌رساند، اما در مورد بحث ما هیچ دلیلی اعم از عقلی و نقلی وجود ندارد که اعاده حیات جسمی پیامبران گرامی خداوند و به فنا برگرداندن دوباره آنها را اثبات کند.

ب: آیات مبارک قرآنی که به مسأله معراج نظر دارد بدین نکته اشاره و بلکه تصریح می‌کند که این سیر و سفر آسمانی روحانی بوده و هیچ ادراکی حسی در کار نبوده و بلکه همه به قلب و دیده دل بوده است، چه خداوند می‌فرماید: دل آنچه را

دید دروغ ندید پس آیا شما در آنچه او می بیند با او ستیزه می کنید؟» (1).

بنابراین قرآن از اثبات رؤیت آیات الهی با دیده دل سخن می گوید و نیز از این که روا نیست ستیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنچه دل او که هرگز دروغ در آن راه ندارد دیده. این خواست قرآن و صدق این فرموده محقق نمی شود مگر آن که رؤیت آیات الهی از سوی پیامبر رؤیتی روحانی باشد، چه رؤیت با دیده دل چیزی جز رؤیت روحانی نیست، بویژه آن که قرآن آن هنگام که از حس بینایی و چشم ظاهر سخن به میان می آورد این را نفی می کند که چشم چیزی دیده باشد نه این که آن را اثبات کند.

ج: روایات معراج بدین تصریح دارد که پیامبر پروردگار خویش را دید و این در حالی است که در مورد پروردگار تنها رؤیت با دیده دل و با استحضار عظمت او در قلب و اندیشه و با سیر روحانی به سوی خداوند امکانپذیر می باشد و علاوه بر آن در حدیث ابو ذر آن سان که قبلاً متن آن را آوردیم پیامبر در پاسخ آن صحابی جلیل می فرماید: «او یک نور است و من کجا می توانم نور را بینم؟».

البته ما در اینجا به این مطلب نمی پردازیم که آیا رؤیت خداوند در روز قیامت ممکن است یا نه چه این که آنجا روز قیامت و برپایی رستاخیز و برانگیختن دوباره بندگان از خاک و هنگام رفتن بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ و بقای در آن است و سخن درباره چنان عالمی غیر از سخن گفتن درباره این دنیاست که در آن با کمک حس مشاهده می کنیم و می بینیم و اگر بنا باشد در این دنیا رؤیت خداوند محقق شود به دیده فناپذیر خواهد بود، در صورتی که رؤیت پروردگار از سوی بهشتیان - از نظر کسانی که بدان اعتقاد دارند - با دیده جاودانه است. خداوند خود می داند که چگونه دیده می شود.

به هر حال، پس از این تحلیل و تفسیر به دو حقیقت ذیل دست می یابیم.

الف: به دلیل ظاهر نصوصی که مثبت این حقیقت است و هیچ دلیل

ص: 123

معارضی نیز با آن وجود ندارد اسراء یا همان سیر شبانه از مکه تا قدس جسمانی بوده است.

ب: به دلیل آن که در قرآن کریم ادله ای حاکی از جسمانی بودن معراج وجود ندارد و [حتی در فرض وجود چنان ادله ای] دلایلی دیگر از عقل و نقل در تعارض با آن داریم، معراج روحانی بوده است.

اکنون پس از این تجلیل شایسته است نظری به احادیث حاکی از اسراء و معراج در صحاح سته بیفکنیم و البته در پرتو دو حقیقت مزبور عبارات و کلمات موجود در این روایات را تفسیر کنیم.

اسراء و معراج در صحاح سته

301 - این امکان وجود داشت که بحث از معراج و اسراء را در همین جا به پایان بریم، اما لازم دیدیم با آنچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره نقل شده آشنا شویم و مشاهده کنیم که چگونه هر چه در این مورد آمده بر این مبناست که معراج روحانی بوده است.

درباره اسراء و سپس معراج آسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایات مختلفی [از طریق اهل سنت] رسیده است که ما از آن میان روایت بخاری را بر می‌گزینیم و آن را آن گونه که در البدایة و النهایة آمده نقل می‌کنیم:

«بخاری به سند خویش از انس بن مالک به نقل از مالک بن صعصعه روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره شبی که به سیر روحانی برده شد با مردم سخن گفت و فرمود: «در حالی که در حطیم - و شاید فرمود در حالی که در حجر اسماعیل - خوابیده بودم موجودی آمد».

راوی می‌گوید از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌شنیدم که فرمود: «پس از اینجا تا آنجا را شکافت». پس از جارود که در کنار من نشسته بود پرسیدم مقصود آن حضرت چیست؟ جارود گفت: یعنی از گودی زیر گلو تا پایین شکم او و نیز شنیدم که می‌گوید از روی سینه تا پایین شکم او.

به گفتهٔ راوی رسول خدا در ادامه فرمود: «پس قلبم بیرون آورده شد و سپس تثنی طلایی و پر از ایمان آورده قلبم در آن شسته شد، پر گردید و به جای خود برگردانده شد. سپس مرکبی سفید رنگ کوچکتر از یابو و بزرگتر از الاغ آورده شد».

در این هنگام ابو جارود به انس گفت: «ای ابو حمزه، این همان براق است؟» و انس پاسخ گفت: «آری».

در ادامهٔ این روایت چنین آمده است که «آن مرکب گامهای خود را به بلندترین شکل بر می داشت. پس من بر آن مرکب نهاده شدم و جبرئیل مرا روانه ساخت تا به آسمان این دنیا رسید و اجازهٔ ورود خواست. پس گفته شد:

«کیست؟» و جبرئیل پاسخ داد که: «جبرائیل». گفته شد: «این کیست که با توست؟» پاسخ داد: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ گفت:

«آری» پس گفته شد: خیر مقدمش باد! خوش آمده است». پس در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، ناگاه آدم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدرت آدم است. بر او سلام کن» من بر او سلام کردم و او پاسخ گفت و سپس فرمود: «به فرزند صالح آدم و به پیامبر صالح خوشامد باد!».

«سپس جبرئیل مرا به آسمان دوم برد و اجازهٔ ورود و باز شدن در خواست. گفته شد: «این کیست». او گفت: «جبرئیل». گفته شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» [گفت:

«آری»]. پس گفته شد: «او را خوشامد باد! خوش آمده است!». بدین سان در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم یحیی و عیسی را که پسر خالهٔ همدیگرند دیدم و جبرئیل گفت «اینان یحیی و عیسی هستند. بر آنان سلام کن». من نیز بر آن دو سلام کردم و آنان پاسخ دادند و گفتند: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

«سپس جبرئیل مرا به آسمان سوم برد و اجازهٔ ورود خواست» پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». ندایی در رسید که «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد:

«او را خوشامد باد! خوش آمده است!». بدین ترتیب در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، یوسف را دیدم و جبرئیل گفت: «این یوسف است. بر او سلام کن». من نیز بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!»

«سپس مرا بالا برد تا به آسمان چهارم رسید و اجازه ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت:

«محمد». سؤال شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم، ادريس را دیدم و جبرئیل گفت: «این ادريس است. بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!»

«سپس مرا به آسمان پنجم برد و اجازه ورود خواست. پس گفته شد:

«کیست؟» گفت: «جبرئیل». گفته شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت:

«محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد:

«او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم، هارون را دیدم و جبرئیل گفت: «این هارون است بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!».

«سپس مرا بالا برد تا به آسمان ششم رسید و اجازه ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که با توست؟» گفت:

«محمد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد! چه خوش آمده است!». پس چون بدین آسمان وارد شدم، موسی را دیدم و جبرئیل گفت: «این موسی است. بر او سلام کن». سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!». چون از او گذشتم، گریست و در این هنگام به وی گفته شد: «چه چیز تو را به گریه واداشته است؟» گفت:

«برای آن می گریم که جوانی پس از من مبعوث شده که از امت او بیش از آنچه از امت من به بهشت می رود به بهشت خواهد رفت».

سپس مرا بالا برد تا به آسمان هفتم رسید و جبرئیل اجازه ورود خواست.

پس به او گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت: «محمد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خیر مقدم باد! چه خوش آمده است!». چون بدین آسمان وارد شدم ابراهیم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدر تو ابراهیم است بر او سلام کن».

سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «فرزند و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس بالاتر برده شدم و به سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا چهار نهر دیدم:

دو نهر آشکار و دو نهر پنهان. پس گفتم: «ای جبرئیل، این چیست؟» گفت:

«آن دو نهر پنهان دو نهر بهشتی و آن دو نهر آشکار نیل و فرات است.»

سپس برای من [پرده از] بیت المعمور که هر روز هفتاد هزار فرشته بدان در می آیند برداشته شد و پس از آن جامی از شراب، جامی از شیر و جامی از عسل آورده شد و من شیر را برداشتم. پس گفت: «این فطرت پاکی است که تو و امتت بر آن هستید».

سپس پنجاه رکعت نماز در هر روز بر من واجب شد و آنگاه برگشتم و در راه با موسی برخورد کردم. او گفت: «به چه چیز امر شده ای؟».

در روایت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «به پنجاه رکعت نماز در هر روز امر شده ام». موسی گفت: «امت تو نمی تواند در هر روز پنجاه نماز به جای آورده به خداوند سوگند، من پیش از تو مردم را آزموده ام و با بنی اسرائیل به شدت گرفتار مشکل شده ام. اینک تو به سوی پروردگارت بازگرد و از او برای امت خود تخفیف بخواه».

در ادامه روایت از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین آمده است که «پس برگشتم و بدان سبب ده نماز از من برداشته شد دیگر بار نزد موسی برگشتم و او همان سخن را بازگفت و در پی بی آن دو بار [به آسمان] بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد. چون دوباره نزد موسی آمدم، او همان گفته را تکرار کرد و دیگر بار بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد پس دوباره نزد موسی آمدم و او همان گفته را بر زبان آورد. در پی بی آن [به آسمان] برگشتم و این بار به ده نماز در هر روز امر شدم. این بار نیز چون نزد موسی برگشتم او همان سخن پیشین را تکرار کرد و دیگر بار

بازگشتم و این بار به پنج نماز در هر روز امر شدم چون به نزد موسی برگشتم پرسید: «به چه چیز امر شدی؟» گفتم: «به پنج نماز در هر روز»، اما این بار هم موسی گفت: «امت تو توان به جای آوردن پنج نماز در هر روز را ندارد و من پیش از تو مردم را آزموده و با بنی اسرائیل به شدت گرفتار مشکل شده ام. دیگر بار به پیشگاه پروردگارت برگرد و از او برای امت خود تخفیف بخواه». اما من پاسخ دادم: «آن قدر از پروردگرم [تخفیف] خواسته ام که شرمگین شده ام و اینک به همین مقدار خشنود و تسلیمم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه فرمود: «چون از این مقام گذشتم، منادی مرا صدا زد و گفت: «گذشتی و خشنود و تسلیم شدی و تکالیف بندگان مرا نیز سبکتر ساختی».

در روایت دیگر بخاری در کتاب التوحید چنین آمده است که:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به مشورت موسی به خداوند مراجعه کرد، در پنجمین مراجعه در پیشگاه پروردگار عرضه داشت: «پروردگارا، امت من، تن و قلب و گوش و چشم آنها ضعیف است. پس برای ما تخفیف ده» و خداوند نیز در پاسخ فرمود: «ای محمد». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ داد: «لیک و سعديک».

خداوند فرمود: «در پیشگاه من اراده تغییر نمی پذیرد و [اصل تکلیف] همان گونه است که در «امّ الکتاب» «بر تو واجب ساخته ام». نیز فرمود: «بر هر حسنه ای ده برابر پاداش است و بدین سان نماز واجب بر تو در «امّ الکتاب» پنجاه نماز اما عملی که بر تو واجب می باشد پنج نماز است» (1).

یکی از نکات مورد اتفاق در قضیه معراج و اسراء این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز همه پیامبران را امامت کرد. بنا به عقیده کسانی که معراج را روحانی می دانند و نیز بر مبنای آنان که اسراء را روحانی می دانند، این امامت امامتی روحانی بود که به رؤیایی صادق ثابت شده است. اما در مقابل سیاق روایت برخی از راویان چنین است که امامت نماز پیامبران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی بود که وی به مسجد الاقصی وارد شد. گروه سومی از راویان نیز هستند که سیاق

ص: 128

روایت آنان گویای این است که این امامت در مسیر معراج آسمانی [جسمی] پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته است.

در این میان نظریه مورد قبول ابن کثیر در تاریخ خود آن است که این امامت پس از نزول آن حضرت از سیر آسمانی معراج صورت پذیرفته است. او در این باره می گوید:

«سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیت المقدس فرود آمد و ظاهراً همه پیامبران به پاس عظمت و گرامیداشت او در هنگام بازگشت وی از محضر والای الهی با او فرود آمدند، آنچنان که عادت و رسم بدرقه هر میهمانی چنین است و قبل از دیدار با آن که به ملاقات او خوانده شده اند با کسی ملاقات نمی کنند. به همین سبب نیز هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار یکی از آنان می گذشت چون آن پیامبر برای سلام گفتن بر او پیش می آمد، جبرئیل به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گفت: «این فلانی است بر او سلام کن». بنابراین، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از صعود خود به آسمان با این پیامبران برخورد کرده بود، دیگر نیازی به آشنا شدن دوباره با آنان نداشت. یکی از نکاتی که مؤید این مطلب می باشد آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چون وقت نماز فرا رسید، آنان را امامت کردم» و این در حالی است که در آن هنگام وقت هیچ نمازی جز نماز صبح فرا نرسید و در این هنگام بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امر جبرئیل که فرمان پروردگار را اعلام می کرد نماز آنان را امامت کرد»⁽¹⁾.

این سخن حاکی از آن است که امامت نماز پیامبران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از نزول آن حضرت از افق اعلی بوده و معراج نیز، همان گونه که ما به این نتیجه رسیده ایم، روحانی بوده است.

این تفصیل ماجرای اسراء و معراج بود، آن گونه که در قرآن بدان تصریح شده و آن گونه که روایات صحیح گویای آن است. البته ما در این باره قدری به اطناب بحث کردیم و این بدان جهت بود که در این باره فراوان اظهار نظر شده و روایات مختلفی رسیده است و لازم بود در این موضوع، قدری بحث را روشن و

ص: 129

1- - در اینجا ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد برد که در میان روایات شیعه نیز روایات فراوانی در این موضوع رسیده، در پاره ای از جزئیات با آنچه در این کتاب آمده متفاوت و در عمده اصول این رخداد با آن متفق است. از آنجا که اظهارات مؤلف در این بحث، در بخش عمده ای، با نظرات علامه طباطبایی در این باره همسانی و هماهنگی دارد مناسب دیدیم سطوری از بحث مفصل ایشان در این مورد را ترجمه کنیم. علامه در تفسیر آیات نخست سوره اسراء می گوید: آنچه در اینجا بایستی گفته شود این است که اصل اسراء [و معراج] از چیزهایی است که انکار بدان راه نمی یابد، چه قرآن بر آن تصریح کرده و روایاتی متواتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه علیهم السلام در این باره رسیده است. اما در مورد کیفیت اسراء ظاهر آیه و روایات به کمک قرآینی که آن را در میان گرفته و با ظهوری که قابل انکار نیست آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح و جسم از مسجد الحرام به مسجد الاقصی به سیری شبانه برده شد. اما درباره عروج آن حضرت به آسمانها آن گونه که ان شاء الله در تفسیر آیات سوره نجم خواهد آمد - ظاهر این آیات و صریح روایات با همه فراوانی، وقوع این حادثه است و هیچ راهی برای انکار کلی آن وجود ندارد، البته این امکان وجود دارد که گفته شود این سیر آسمانی روحانی بوده است، ولی نه آن گونه که معتقدان به روحانی بودن معراج می پندارند و آن را از قبیل رؤیا و آنچه شخص خوابیده در خواب می بیند می دانند، چرا که اگر چنین می بود، نه آن اظهار قدرت و توانایی و کرامت الهی که این آیات با سیاق خود بر آن دلالت می کند، معنی و مفهومی داشت، نه آن انکار شدیدی که قریش در هنگام بازگو کردن این ماجرا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان از خود نشان دادند و جهی داشت و نه آنچه پیامبر درباره حوادث در طی این مسیر برای مردم فرموده، مفهوم و معقول بود. بلکه - اگر چنین چیزی وجود داشته - عروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح مبارک خویش به ماورای این عالم بوده است، یعنی همان جا که فرشتگان گرامی خدا در آنجا سکنی دارند، اعمال بدانجا منتهی می شود و تقدیر از آنجا صادر می شود و آن حضرت در آنجا آیاتی از آیات بزرگ پروردگار خویش دیده، حقیقت اشیاء و نتایج اعمال برای او چهره ای مثالی یافته، ارواح پیامبران بزرگوار را مشاهده کرده و با آنان به گفتگو پرداخته، با فرشتگان گرامی خداوند ملاقات نموده و با آنها به سخن پرداخته و [بالاخره] چنان آیاتی از آیات الهی دیده است که جز به تشبیه هایی چون تخت، پرده و سراپرده قابل توصیف نیست. ر. ک. المیزان [عربی]، ج 13، ص 33 و 32 علامه آنگاه در تفسیر سوره نجم می فرماید: ما در آنجا [تفسیر سوره اسراء] در ذیل روایات به نقل اختلافاتی پرداختیم که در کیفیت معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این که آیا در خواب بوده و یا بیداری و در صورت اخیر جسمانی بوده و یا روحانی وجود دارد و از صاحب المناقب نقل کردیم که امامیه معتقد است سیر شبانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با روح و جسم هر دو [و به عبارت دیگر جسمانی] بوده و آیه [نخست] سوره اسراء بر آن دلالت دارد. اما در مورد ادامه این سفر از مسجد الاقصی به آسمانها، گروهی به جسمی بودن آن قائل شده و بسیاری از شیعه نیز در این نظر با آنان همراه گشته اند و البته برخی از آنان به روحانی بودن آن گرایش نشان داده اند و برخی از متأخرین نیز به همین نظر گرویده اند. [از نظر ما نیز] اگر که قرآینی که آیات و روایات را در میان گرفته این مطلب را تأیید کند، هیچ مانعی از قائل شدن بدان وجود ندارد همان، ج 19، ص 36 م - م.

شکافته شدن ماه از بزرگترین امور حسّی خارق العاده و اعجازی است که کمتر - آن گونه که به قرآن و اعجاز آن استناد و تحدّی می شود - بدان تحدی شده و البتّه این بدان جهت است که رسول اکرم تنها با چیزهایی تحدّی می کرد و دشمنان را به مقابله و همانند آوردن برای آن فرا می خواند که با جاودانگی شریعت و پایداری رسالت وی تناسب داشته باشد این، همان چیزی است که همه نسلهای بشر را تا روز رستاخیز مخاطب دعوت خود قرار می دهد و این، همان قرآن کریم است.

ص: 131

302 - خداوند چنین تقدیر کرد که مکه مکرمه پایگاه وحی و نخستین خاستگاه دعوت اسلامی باشد، چرا که این شهر و این سرزمین از دیرباز محلّ توجه اعراب، جایگاه تجمع و امنیت و آرامش آنان بود و سرچشمه علوم و معارف عربی - به آن اندازه که در نزد اعراب آن روزگار وجود داشت - به شمار می رفت؛ آنجا محلّ حجّ بیت الله الحرام، نقطه اجتماع عرب در این موسم، محلّ برپایی بازارهای کالا و نمایشگاههای ادبی بود و در موسم حج اعراب از هر کوره دهی دوردست در آنجا گرد می آمدند و در بازارهایی که در این موسم در آنجا برپا می شد شاعران و سخنوران عرب در عکاظ، ذی المجاز و ذی المجنه به مسابقه با یکدیگر می پرداختند.

بدین ترتیب اگر چنین جایگاهی در میان اعراب برای مکه وجود داشت، این طبیعی بود که هر رخدادی که در آنجا روی دهد اخبارش به همه سرزمینهای عربی برسد و اگر یکی از این رخدادها ظهور مکتب پیامبری بود که مردم را به شکستن بتها و پرستش خداوندی یگانه فرا می خواند، حتمی بود که سواران و کاروانها این خبر را به سرتاسر سرزمین عرب برسانند.

در این میان، برخی از اعراب بودند که به این رخداد چندان اهمیتی

نمی دادند و برخی دیگر نیز نسبت به آن اهتمام و حساسیت نشان داده، یا در صف مخالفان آن قرار می گرفتند و یا در جستجوی حق در پی کشف حقیقت این رخداد بر می آمدند.

واقعیت امر نیز چنین بود چه این که اخبار ظهور پیامبر و طنین دعوت او به حق و به راه مستقیم در سرتاسر سرزمین عرب گسترده بود و کسانی از اعراب بودند که در طلب شناخت قضیه پیامبر کریم (صلی الله علیه و آله) به مکه می آمدند و کسانی نیز بودند که فرستاده یا فرستادگانی را برای تحقیق و تفحص درباره دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این شهر می فرستادند، آن گونه که حکیم عرب اکثم صیفی فرزندان خود را روانه مکه ساخت تا با آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند آشنا شوند و آنان چون به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و درباره حقیقت دعوت از آن حضرت پرسش کردند، این آیه را بر آنان تلاوت فرمود که: «خداوند به عدالت و احسان و خیر رساندن به بستگان فرا می خواند و از فحشا و منکر و از سرکشی نهی می کند و شما را اندرز می دهد شاید یادآور گردید»⁽¹⁾.

چون این آیات به اکثم رسید گفت: «اگر این دعوت يك دين نباشد، [لااقل] خلق و خوبی شایسته برای مردم و امری نیکو است. فرزندانم در این مسأله نخستین کسان و پیشتازان باشید نه آخرین کسان و دیر گرویدگان».

ابو ذر غفاری نیز یکی از همین کسانی است که به دنبال آگاهی عمومی اعراب و شهرت دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) در میان مردم اسلام آورد.

طفیل بن عمرو نیز از دیگر کسانی است که به همین نحو اسلام گزید. او که مردی شریف و سپاسگزار بود، با دریافت خبر دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پس از آن که خود به مکه آمد تا از نزدیک با این مسأله و با آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند آشنا شود، مسلمان شد.

ص: 134

اینک رشته سخن را به خود وی وامی گذاریم تا از ماجرای اسلام آوردن خود سخن گوید. او اظهار می دارد پس از آن که به مکه آمده، گروهی از مردان قریش نزد او رفتند و گفتند: «ای طفیل، توبه سرزمین ما وارد شده ای و [لازم است تو را از این حقیقت آگاه سازیم که] این مرد که در میان ماست بر ما ستمی بی حد روا داشته، اجتماع ما را متفرق ساخته، کار ما را به تشّت کشانده و سخن او سحر است که بدان وسیله میان پدر و فرزندانش، شخص و برادرانش و مرد و همسرش جدایی می افکند و اینک بیم همان خطراتی بر تو و قوم توست که بر ما رسید. پس مبادا با او سخن بگویی یا چیزی از او بشنوی.»

طفیل می گوید: «به خداوند سوگند، آنان آن قدر به من اصرار کردند که مصمم شدم هیچ از او نشنوم و هیچ با او سخن نگویم حتی آن هنگام که به مسجد الحرام روانه شدم از بیم آن که از او سخنی بشنوم و بدان سبب که نمی خواستم از او بشنوم پنبه در گوش خود گذاشتم و روانه مسجد شدم. در مسجد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که در جوار کعبه به نماز ایستاده است.

[ناخودآگاه] به او نزدیک شدم و خداوند نیز جز این تقدیر نکرد که قدری از سخن او به گوش من برساند و بدین ترتیب من سخنی فراوان و نیکو شنیدم و در این هنگام با خود گفتم: «مادرم به عزایم بنشیند! به خداوند سوگند من مردی شاعر و هوشمند هستم و برای من نیک از بد مخفی نمی ماند. پس چه چیز مرا از این بازداشته است که آنچه را این مرد می گوید بشنوم تا اگر آنچه او آورده نیک باشد آن را بپذیرم و اگر بد و ناروا باشد آن را واگذارم.»

بدین ترتیب، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از فراغت از نماز خود روانه خانه شد، طفیل که به اسلام تمایل یافته بود در پی بی آن حضرت رفت و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و گفت:

«ای محمد، خاندان تو چنین و چنان گفتند: و - به خداوند سوگند - از من دست نکشیدند و همچنان مرا از دعوت تو ترسانند تا آن که پنبه ای در گوش خود

نهادم تا [از تو چیزی] نشنوم. اما خدا جز این نپسندید که سخن تو را به گوش من برساند و من چون آن را شنیدم، آن را دعوتی نیکو یافتم. پس دعوت خود را بر من عرضه دار.»

طفیل چنین ادامه می دهد: «پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [دعوت خویش را] بر من عرضه داشت و [آیاتی از] قرآن کریم بر من تلاوت فرمود. به خدا سوگند، من از آن سخنی نیکوتر و چیزی درست تر نشنیدم و به همین سبب اسلام آوردم و شهادتین بر زبان جاری ساختم و گفتم: «ای رسول خدا، من در میان مردم خود مردی فرمانروا هستم و اینک به میان آنان بر می گردم و آنها را به اسلام فرا می خوانم. پس از خداوند بخواه تا برای من آیتی قرار دهد که در دعوتی که از آنان به عمل می آورم یار و پشتیبان من باشد.»

بدین ترتیب، طفیل به میان خاندان خود بازگشت و آنان را به اسلام که نور آن از مکه برخاسته بود فرا خواند.

هیأت مسیحیان نجران

303 - از دیگر کسانی که پس از آگاه شدن از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام آوردند هیأت مسیحیان نجران بودند که شمار آنان حدود بیست تن بود. آنان پس از آگاهی از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق حبشه به همین منظور به مکه آمدند.

شایسته است در این باره رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا ببینیم در این باره چه می گوید:

«در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود بیست مرد یا در همین حدود از مسیحیان چون خبر پیامبر را از طریق حبشه شنیدند به حضور ایشان رسیدند و در حالی که مردانی از قریش در جمعهای دوستانه خود در پیرامون کعبه نشسته بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نیز در مسجد الحرام یافتند. با او به گفتگو پرداختند و سؤالاتی از آن حضرت مطرح ساختند. پس از فراغت از پرسشهایی درباره آنچه

می خواستند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به خداوند دعوت کرده و آیاتی را قرآن کریم بر آنان تلاوت فرمود. آنها چون قرآن را شنیدند، اشک از دیدگاه نشان سرازیر گشت و سپس به دعوت الهی پاسخ مثبت دادند و بدان ایمان آوردند و آن را تصدیق کردند و از طریق این آیات با حقایق آشنا شدند که در کتب دینی خود درباره دعوت او از آن سخن گفته شده بود.

هنگامی که آنان پس از ایمان آوردن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حضور ایشان برخاستند، گروهی از قریش - و در رأس آنان ابو جهل - بر سر راه آنها قرار گرفتند و با اظهار سخنانی نادرست و گناه آلود خطاب به این مسیحیان گفتند:

«شما چه بد فرستادگانی هستید! کسانی از همدیناتان که پشت سر شمایند شما را [برای تحقیق] روانه می کنند تا [پس از تحقیق] به میان آنان برگردید و خبر این مرد را بر ایشان ببرید، اما شما هنوز در حضور او مستقر نشده بودید که دین خود را رها کردید و او را در آنچه می گوید مورد تصدیق و باور قرار دادید. ما هیچ فرستادگانی و پیکهایی احمقتر از شما سراغ نداریم.

آن مسیحیان در پاسخ گفتند: «سلام بر شما، ما جاهلانه با شما همسخن نمی شویم. آنچه ما بر آنیم برای خودمان و آنچه شما بر آنید برای خودتان، اما هیچ خیری را از خود دریغ نمی داریم».

خداوند در قرآن کریم - البتّه تحت عنوان اوصافی عمومی برای اهل کتاب - به ماجرای این گروه اشاره کرده است، آنجا که می فرماید: «کسانی که پیش از قرآن به آنان کتابی دادیم، همانان به آن ایمان دارند و چون بر آنان تلاوت شود گویند بدان ایمان آوردیم. آن حق است و از جانب پروردگاران و ما قبل از آن مسلمان بوده ایم. اینان کسانی اند که به سبب صبری که از خود نشان دادند، دو بار پاداش به ایشان داده می شود. آنان بدی را با نیکی پاسخ می گویند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند. آنان چون لغو و بیهوده بشنوند از آن روی برتافته و گویند کردار ما از آن خودمان و کردار شما از آن خودتان باشد سلام بر شما که ما جاهلان را نمی خواهیم. تو [ای رسول] هر که را دوست بداری نمی توانی هدایت کنی و

بلکه خداوند است که هر که را بخواهد هدایت می کند و ما خود به راه یافتگان آگاهتریم» (1).

بیشتر مفسران این نظر را ترجیح داده اند که این آیات درباره مسیحیان نجران که از آنان سخن گفتیم نازل شده و درباره نجاشی و پیروانش نبوده است.

ابن اسحاق می گوید آیاتی که درباره نجاشی و پیروانش نازل شده آیاتی از سوره مائده است که می فرماید: «کینه توزترین مردم نسبت به مؤمنان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین آنان به دوستی مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند ما مسیحی هستیم. این بدان سبب است که آنان کشیشان و راهبانی [شایسته] دارند و تکبر نمی ورزند و چون آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند می بینی که دیده هایشان به سبب آنچه از حق دریافته اند اشکبار می شود و می گویند پروردگارا، ایمان آوردیم پس ما را در ردیف گواهان [حقیقت] بنویس. چرا به خداوند و آنچه از حق بر ما آمده ایمان نیاوریم در حالی که آرزو داریم که پروردگاران ما را با صالحان درآورد.

پس خداوند آنان را به سبب آنچه گفتند بهشتهایی پاداش داد که در زیر آنها نهلهایی جاری است و جاویدان در آن خواهند بود که این پاداش نیکوکاران است» (2).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) دین خود را بر قبایل عرضه می دارد

304 - در این دوره از ظهور اسلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این ناامید شده بود که همه نزدیکان او ایمان بیاورند، هر چند رحمت الهی می توانست - البته پس از گذشت زمان و تحولاتی چند - آنان را به ایمان آوردن وادار سازد. بنابراین اگر چه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ایمان آوردن قوم خود در آن زمان نومید شده، اما از این مأیوس نگشته بود که پس از تحولات و رخدادهایی چند آنان ایمان بیاورند، چه خداوند آن سان که نوح را مخاطب فرموده، به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرموده بود که «از قوم تو جز

ص: 138

1- - قصص / 56-52.

2- - مائده / 85-82.

کسانی که تاکنون ایمان آورده اند ایمان نخواهند آورد»(1).

گرچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مرحله از قوم خود جز آزار ندید، اما در میان کسانی که به حج و یا به دیدار او می آمدند، کسانی را یافت که سخن حق به دلپایشان اثر می کرد. ما از این پیش مشاهده کردیم که چگونه نور اسلام از مکه به خارج می تابید و افرادی از قبایل عرب به سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمدند و به آیات قرآن گوش فرا می دادند. اینان از همان کسانی بودند که «همه سخنان را می شنوند و نیکوترین آنها را پیروی می کنند»(2). اینان چون قرآن بر آنان تلاوت می شد، در پیشگاه عظمت آن به سجده در می افتادند و پس از آن نیز قبایل و خاندانهای خود را به اسلام دعوت می کردند.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین مصلحت دید که خود در موسم حج به سراغ قبایل عرب برود و هنگامی که آنان در منی توقف می کنند به یکایک آنها مراجعه کند و آنان را به حق فرا خواند و قرآن را بر ایشان بخواند. اما قریش بدین تصمیم رسول خدا پی برد. به همین سبب گروهی از کسانی که در دشمنی با حق غوطه ور بودند دست به کار آن شدند تا سدّ راه خداوند شوند. ابو جهل و ابو لهب که در رأس این گروه قرار داشتند پیوسته در صدد آن بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تعقیب کنند.

هنگامی که آن حضرت مردم را با فرموده «بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید» مردم را به توحید دعوت می فرمود نیز آن دو - گاه این و گاه آن یک - به مردم می گفتند: «ای بنی فلان، این مرد شما را بدان فرا می خواند که پیمان عبادت لات و عزی را از عهده خود بردارید و به آن بدعت و ضلالتی که او آورده ایمان بیاورید.

از او فرمان نبرید و هیچ به گفته های او گوش فرا ندهید».

بدین ترتیب دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) به پیش می رفت و آنان که سدّ راه خدا می شوند نیز با آن پنجه در پنجه داشتند، اما نور حق چیزی است که ضلالت و

ص: 139

1- - هود/36.

2- - زمر/18.

گمراهی آن را خاموش نمی سازد و دیده از آن نابینا نمی شود. در همین حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به دعوت مشغول بود - خواه مردم از او فرمان برند و خواه نبرند.

البته او گاه اندکی غفلت دشمنان از مقابله با پیروان خود را می دید و از این فرصت بهره می جست. به هر حال، مقدار پاسخ مردم هر چه که باشد، اعلان عقیده توحید بر مردم اذهان آنان را متوجه اندیشیدن درباره بتها می کرد و صرف همین اندیشه برای نابودی بتها کافی بود.

از ابن شهاب زهری روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر موسمی خود را بر قبایل عرب عرضه می داشت و سران آنان را مخاطب پیام دعوت خود قرار می داد و با هر يك از بزرگان قبایل سخن می گفت و البته در همه این ملاقاتها جز این از آنها نمی خواست که او را پناه دهند و از او دفاع کنند وی می فرمود: «من هیچ کس را ناگزیر از پذیرش چیزی نمی کنم. هرکس که بدانچه او را بدان فرا می خوانم راضی و خشنود باشد، راضی خواهد بود و هرکس آن را خوش ندارد من او را ناخوشایند نخواهم داشت. من تنها خواهان آنم که مرا در مقابل قتل که قصد آن را نسبت به من دارند از من دفاع و حمایت کنید تا رسالت پروردگار خویش را به مردم برسانم تا آن که خداوند برای من و هر که همراه من است بدانچه خود می خواهد تقدیر کند.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شیوه ای مدبرانه و حکمت آمیز آنان را دعوت می کرد. از آنجا که اعراب بدین شهرت داشتند که دوست دارند نیازمند کمکی را مدد دهند، پیامبر نیز با همین شیوه و از همین راه به سراغ آنان می رفت و از همان آغاز از موضع جنگ و خصومت با دین و همه مقدّسات آنان با آنها مواجه نمی شد و آنسان برخورد می کرد که خداوند امر فرموده بود: «ای پیامبر! با حکمت و با اندرزه‌های نیکوتر [مردم را] به خداوند فرا خوان و با آن شیوه که نیکوتر است با آنان مجادله کن» (1).

ص: 140

[در برخورد با این دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)] بیشتر گروههای مخاطب او دعوت حق را دوست نمی داشتند، برخی نیز برخورد و پاسخی درست در مقابل آن حضرت داشتند، برخی هم به ایشان می گفتند: «به خاندان خودت پیوند و به میان آنان برو»، اما در این میان برخی نیز بودند که به سخن حق دل می دادند، هر چند بسیاری از همین گروه نیز نمی توانستند یکباره از یوغ آنچه تاکنون داشته اند رها شوند.

برخی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می پذیرفتند

305 - علی رغم مخالفت و عدم همکاری برخی از گروهها و افراد و تمایل برخی به همکاری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به ملاقات با قبایل مختلف در موسم حج ادامه می داد. او مردم را و کلانتران و اشراف و سران آنان را شناسائی می کرد و در این مسیر ابو بکر که از آگاهترین مردم به احوال و انساب عرب بود با آن حضرت همراهی می کرد.

در کنار قبایلی که از دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی برتافته بودند قبایلی نیز وجود داشتند که از گوش دادن به دعوت پیامبر استقبال می کردند و به نوعی بدان پاسخ دادند تا آن که - آن گونه که در آینده بیان خواهیم کرد - در این میان دو قبیله اوس و خزرج خود را نشان دادند. اینک ما به روایتی در مورد برخی از گروههای عرب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از ملاقات با قبایل یثرب با آنان ملاقات کرد و نوعی تمایل به دعوت آن حضرت از خود نشان دادند می پردازیم تا ببینید چگونه پاسخ آنها حاکی از قدرت و توان آنان برای دفاع و حمایت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قدرت اندیشه آنان می باشد.

در البداية و النهایة در این مورد چنین آمده است:

«ابو نعیم روایت کرد در یکی از دفعاتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را بر قبایل عرب عرضه فرمود، علی بن ابی طالب (ع) و ابو بکر را نیز با خود همراه برد. این بار قبیله مورد ملاقات بنی شیبان بن ثعلبه بودند که میان آنان و ابو بکر

پیوند خویشاوندی و دوستی وجود داشت. در این ملاقات بین پیامبر و این گروه گفتگویی طولانی صورت گرفت ماجرای این گفتگو بدین ترتیب بود که ابو بکر به آن گروه گفت: «از چه خاندانی هستید؟». آنان پاسخ دادند: «از بنی شیبان بن ثعلبه».

وی پس از آن رو به جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «پدر و مادرم به فدایت باد، از اینان که بگذریم هیچ کس عزیزتر در میان خاندانشان وجود ندارد و اینان سرآمد خاندان خود و سرآمد مردمند».

گفتنی است در میان این افراد کسانی چون مفروق بن عمرو، هانی بن قبیصه، مثنی بن حارثه و نعمان بن شریک وجود داشتند. در این هنگام ابو بکر به مفروق بن عمرو که در میان آنان از سخنگویان و چیره‌دستان این میدان بود رو کرد و پرسید: «قبیله شما چند تن است؟» او گفت: «ما افزون بر هزار تنیم، اما هرگز به سبب کاستی افراد خود شکست نمی‌خوریم».

ابو بکر پرسید: «چگونه از خود [و آنچه در اختیار دارید] دفاع می‌کنید؟» مفروق گفت: آنچه بر ماست تلاش و کوشش است و هر قومی را نگهبانی است». دیگر بار پرسید: «جنگ میان شما و دشمنانتان چگونه است؟» او پاسخ داد: «ما در آن هنگام که خشمگین می‌شویم دلاورترین مردان در رویارویی با دشمن هستیم. ما جنگ را بر زن و فرزند و شمشیر را بر همبستری با همسران خویش بر می‌گزینیم و پیروزی و یاری نیز از آن خداست، گاه ما را غلبه و گاه [دیگران را] بر ما غلبه می‌دهد».

وی آنگاه رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: «شاید تو از قریش هستی!» ابو بکر نیز در پاسخ او اظهار داشت: اگر به شما رسیده که او رسول خداست، اینک این همان مرد است».

مفروق گفت: «به ما رسیده است که او چنین می‌گوید». وی سپس رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و [در کنار آن حضرت] نشست.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را به گواهی دادن به این که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم و نیز به این که مرا پناه دهید و یاریم کنید

فرا می خوانم تا آنچه را خداوند مرا بدان امر کرده از جانب او به مردم برسانم که قریش در مقابل امر الهی با یکدیگر همدست شده، رسول او را تکذیب کرده خود را با [مشغول شدن به] باطل از حق بی نیاز دانسته اند با آن که خداوند خود غنی و ستوده است».

در پی فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مفروق از آن حضرت پرسید: «ای قرشی، دیگر به چه چیز فرا می خوانی؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او این آیات را بر وی تلاوت فرمود که «بگو بیاید تا آنچه را خداوند بر شما حرام کرده بخوانم که هیچ چیز شریک او قرار مدهید، به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندان خود را از بیم تنگدستی نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم، به پلیدیها - آنچه از آن آشکار و آنچه پنهان است - نزدیک نشوید و مرتکب قتل نفس که خدا آن را حرام کرده نشوید مگر آن که به استناد حقی باشد. این چیزی است که خداوند شما را بدان سفارش می کند شاید اندیشه کنید. [نیز] به مال یتیم نزدیک نشوید تا زمانی که به سن کمال برسد مگر به شیوه ای که نیکوتر و پسندیده است، با قسط و درستی وزن و پیمانه را کامل اندازه کنید که هیچ نفسی جز بدانچه در توان آن است مکلف نمی شود، وقتی سخن می گوید عدالت را مراعات کنید هر چند [آن که علیه او گواهی می دهید] از بستگان باشد و به پیمان الهی وفا کنید. این چیزی است که خداوند شما را بدان سفارش می کند شاید یادآور گردید. این راه مستقیم من است، آن را در پیش گیرید و از راههای دیگر مروید که شما را از راه او دور سازد.

این چیزی است که خداوند به شما توصیه می کند، شاید تقوا پیشه کنید»(1).

در این هنگام مفروق گفت: «دیگر به چه چیز فرا می خوانی؟ به خداوند سوگند این، کلام زمینیان نیست و اگر چنین می بود تاکنون از آن آگاهی می یافتیم.

این بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او این آیه را تلاوت فرمود که «خداوند به عدالت و احسان و دادن [حق] بستگان امر می کند و از فحشاء و منکر و سرکشی نهی می کند و شما را [بدین] اندرز می دهد شاید متذکر گردید»(2).

ص: 143

1- - انعام/ 151-153.

2- - نحل/ 90.

مفروق پس از شنیدن این آیات گفت: «ای مرد قرشی، به مکارم اخلاق و کارهای نیک فرا خواندی. دروغ گفتند آن قومی که تو را تکذیب کردند و دروغگو خواندند». مفروق که گویا دوست داشت هانی بن قبیصه نیز با او در سخن گفتن همراه شود، پس از به پایان بردن کلام خود گفت: «و این هانی بن قبیصه شیخ و پیشوای دینی ماست».

در این هنگام هانی نیز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای برادر قرشی من سخن تو را شنیدم و گفته تو را تصدیق کردم، اما بر این عقیده ام این که ما تنها در پی یک جلسه که در حضور ما نشسته ای، بی آن که هیچ نشستی قبل و یا بعد از آن باشد و در حالی که در دعوت تو نیندیشیده و در فرجام آنچه ما را بدان فرا می خوانی تأمل نکرده ایم دین خود را ترك گوئیم و از تو پیروی کنیم لغزشی در اندیشه، نوعی سبک خردی و کم تأمل ورزیدن در فرجام امور است و اصولاً لغزش با شتاب و عجله همراه است و [علاوه بر این] ما فرستادگان خاندانی هستیم که در اینجا حضور ندارند و ما نیز دوست نداریم در نبودشان برای آنان تعهدی و پیمانی ببندیم. با این حال، تو در پی کار خود می روی و ما نیز برمی گردیم و تو در کار خویش می نگری و ما نیز می نگریم».

هانی که گویا دوست داشت مثنی بن حارثه نیز در سخن گفتن با او همراه شود گفت: «این مثنی شیخ و پیشوای امور جنگی ماست».

در این هنگام مثنی گفت: «ای برادر قرشی، من سخن تو را شنیدم و گفته هایت را پسندیدم و آنچه بدان سخن گفتمی مرا به اعجاب واداشت، اما پاسخی که به تو می دهم همان پاسخ هانی بن قبیصه است و [درست نیست] تنها به خاطر یک جلسه که تو با ما نشسته ای دین خود را ترك گوئیم و از تو پیروی کنیم بویژه آن که ما در میان دو سرزمین [با دو فرهنگ بیگانه] قرار گرفته ایم: یکی یمامه و دیگری سماوه». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید: «این دو سرزمین کدامست؟».

او پاسخ داد: «اما یکی از آن دو سرزمین عربی و بیابانی سوزان است و دیگری سرزمین ایرانیان و بستر نهرهای کسری. اینک ما به پیمانی گردن نهاده ایم که کسری از ما گرفته است مبنی بر آن که هیچ نقشه ای برپا نکنیم و هیچ فتنه گری

را پناه ندهیم. شاید آنچه تو ما را بدان فرا می خوانی از همان چیزهایی باشد که پادشاهان [ایران] آن را خوش ندارند. البته آنچه مربوط به سرزمین عرب می شود [و آنچه آنان را ناخوشایند می افتد] گناهی است که صاحب آن مورد بخشش و عذرا و مورد پذیرش قرار می گیرد، ولی آنچه به سرزمین ایران مربوط می شود [و شاهان آن دیار را ناخوشایند می سازد] گناهی است که صاحب آن مورد بخشش و عذر او مورد پذیرش قرار نمی گیرد. اینک اگر تو می خواهی که در آنچه به اعراب مربوط می شود [و در مقابل آنان] تو را یاری دهیم و از تو دفاع کنیم این کار را خواهیم کرد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آن گروه فرمود: «پاسخی ناشایست ندادید، چه، به آنچه راست است تصریح کردید [بدانید که] هیچ کس به دین خداوند بر نمی خیزد مگر آن که از همه جوانب بر آن احاطه یابد».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا می خواهید دیری نیاید که خداوند سرزمین و اموال آنان را به شما ارزانی بدارد و دختران آنان را همبستر شما کند و شما خداوند را تقدیس و تسبیح کنید؟».

نعمان بن شریک در پاسخ گفت: «خداوندا! ای برادر قرشی این سخن را از زبانت بشنویم!».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او این آیه را تلاوت فرمود که «ما تو را به اذن او، گواه بشارت دهند» هشدار دهنده، دعوتگر به سوی خداوند و چراغی روشنگر [قرار دادیم و] بر مردم فرستادیم» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپس در حالی که دستان ابو بکر را گرفته بود برخاست».

ابن کثیر در ادامه پس از به پایان بردن این حدیث می گوید:

«این حدیثی جدا شگفت آور است که ما به سبب آنچه از دلایل نبوت، محاسن اخلاق و خصلتهای نیکو و فصاحت و صراحت لهجه عرب در آن وجود دارد آن را در اینجا درج کردیم» (2).

ص: 145

1- - احزاب/ 46.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 143-145.

آن گونه که مشاهده کردیم در این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین پیشگویی فرمود که آنان بزودی بر ایران غلبه خواهند یافت. در عمل نیز چنین شد و در آن هنگام پیامبر وقوع این رخداد را به مردم اعلام کرد و فرمود: «خداوند را فراوان سپاس گزارید که فرزندان ربیعہ بر ایرانیان چیره شده اند».

خبر طولانی فوق از چند نکته حکایت دارد:

الف - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در موسم حج به دعوت مردم و گسترش دعوت در میان قبایل گوناگون - خواه قبایل مجاور ایران و خواه قبایل مجاور رومیان در شام - مشغول بود و گاه با تأییدی از سوی این قبایل علی رغم دوری مسافت آنها روبرو می شد.

ب - او همچنان که گاه با سر بر تافتن از دعوت خویش مواجه بود، گاه نیز با حسن تفاهم و درک دعوت خویش از سوی دیگران روبرو می گشت، هر چند آنان از ایمان آوردن به او سرپیچی می کردند. البته منشأ این مسأله آن بود که آنها نمی خواستند به صرف یک جلسه نشستن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تغییر عقیده دهند.

ج - دوست داشتن تسلط بر مردم به شرافت و ریاست خویش و رقابت با همدیگر در این زمینه بود که آنان را گمراه ساخت، چه، آنجا که رقابت [اینگونه] در کار نباشد، مجالی برای تفکر و تدبیر خواهد بود [و آنجا که رقابت در کار باشد تفکر و تأمل رخت بر خواهد بست].

د - پیشگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنچه به اذن الهی و علم او میان ایران و روم رخ خواهد داد.

میان ایران و روم

306 - در اینجا به مناسبت پیشگویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شکست ایرانیان در مجاورت سرزمین عرب و به تحقق پیوستن این پیشگویی شایسته است به طرح پیشگویی قرآن درباره پیروزی ایرانیان بر روم و این که ایرانیان پس از این پیروزی

شکست خواهند خورد بپردازیم، آنجا که در قرآن کریم چنین آمده است: «الم در نزدیکترین سرزمین [به سرزمین عرب] رومیان شکست خوردند و البته آنان پس از این شکست خود دیگر بار تنها در طیّ سالیانی معدود پیروز خواهند شد. کارها پیش از این و از این پس با خدا بوده و خواهند بود و در آن روز [که رومیان پیروز شوند] مؤمنان به نصرت الهی شادمان خواهند شد که او هر که را بخواهد یاری می دهد و او عزیز و مهربان است»⁽¹⁾.

صاحبان سیره و مورّخان چنین آورده اند که کسری ایرانیان را به جنگ روم فرستاد و ایرانیها پیروز شدند از آنجا که آنها آتش پرست و به سان بت پرستان بودند و این هر دو گمراهی از يك منبع سرچشمه می گرفت، مشرکان بت پرست به این پیروزی افتخار می کردند و می گفتند آنان ناگزیر بزودی بر مسلمانان پیروز خواهند شد زیرا آنان درس نخوانده اند و اهل کتاب نیستند و این در حالی است که مسیحیان اهل کتاب از ایرانیان شکست خورده اند تا چه رسد به مسلمانان که دارای کتابی نیستند. بدین ترتیب مشرکانی که در جوار مسلمانان می زیستند پیوسته در مقابل آنان تفاخر می کردند و از آنجا که ذکر ماجرای پیروزی ایرانیان بر رومیها بنحوی این ابهام را در برداشت که بزودی مشرکان نیز بر مؤمنان پیروز خواهند شد، با ذکر این ماجرا بر آنان برتری می جستند و در این هنگام بود که آیات فوق بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد.

يك بار یکی از مشرکان چنین اظهار داشت که رومیان پیروز خواهند شد، اما ابو بکر در پاسخ او گفت: «آنها در چند سال معدود پیروز خواهند شد». در پی این گفته، آن دو بر سر تحقق این امر با تعدادی شتر شرطبندی کردند که اگر رومیها در طیّ چند سال آینده پیروز شوند آن مشرک شرط را بپردازد و اگر پیروز نشوند ابو بکر آن را پرداخت کند.

با گذشت سالیانی اندک رومیها پیروز شدند و ابو بکر شرط را برد.

ص: 147

چنین بر می آید که این پیروزی پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه رخ داده است.

ابن کثیر در تفسیر خود از ذیل آیه پیش می گوید:

«مشهور آن است که کسری خود به پیکار علیه هر قل در سرزمین او رفت و او را شکست داد تا آنجا که برای هر قل جز شهر قسطنطنیه نماند. کسری آن شهر را نیز برای مدتی طولانی در محاصره خود قرار داد تا زمانی که این محاصره خود کسری را گرفتار مشکل ساخت، اما علی رغم این همه به سبب دژهای استوار و نفوذناپذیری این شهر و نیز بدان سبب که از يك سو به خشکی و از سوی دیگر به دریا منتهی می شد و آذوقه و ما یحتاج رومیها از سمت دریا به آنان می رسید، کسری نتوانست آنجا را فتح کند.

چون این ماجرا به طول انجامید قیصر حيله ای اندیشید و در پی بی آن از کسری درخواست کرد در مقابل اموالی که از او می گیرد از سرزمین او دست بردارد و در مقابل هرچه می خواهد بر او شرط قرار دهد.

کسری نیز این خواسته را پذیرفت و غنایم فراوانی شامل طلا و جواهرات و پارچه و خدمتگزار و گونه هایی دیگر از این قبیل، آن قدر که هیچ يك از شاهان دنیا توان پرداخت آن را ندارد از او طلبید.

قیصر نیز به این خواسته ها تن در داد و کسری را به این گمان انداخت که او آنچه راوی خواسته است در اختیار دارد... وی همچنین از کسری خواست تا اجازه دهد او برای جمع آوری این غرامت از محل اندوخته ها و درآمدهای دیگر سرزمینها [از شهر بیرون رود] و روانه منطقه شام و دیگر مناطق سرزمین خویش شود.

وی پس از آن، در حالی که کسری در کنار قسطنطنیه در انتظار بازگشت قیصر اردو زده بود در میان سپاهی متوسط از شهر بیرون رفت و بلافاصله برای اجرای نقشه خود روانه شد تا به سرزمین ایران رسید و در آنجا فساد و فتنه برپا کرد و در حالی که بیشتر جنگجویان فارس همراه کسری بودند به قتل کسانی از آنان که در آن سرزمین باقی مانده بودند و نیز دیگر مردان پرداخت... و همچنان به نبرد و

کشتار ادامه داد و پیش رفت تا به مداین که قصر پادشاهی کسری در آنجا قرار داشت رسید و همه مردمی را که در آنجا بودند کشت و تمامی محصولات و دیگر اموال آنان را در اختیار گرفت و زنان را اسیر کرد. سر شاهزاده را نیز تراشید و او را بر الاغی سوار کرد. آنگاه قدری از دستبندها و انگوهایی که در نهایت خواری و ذلت از ایرانیان ستانده بود به سوی کسری فرستاد و به او چنین پیغام نوشت که این همان چیزی است که خواسته ای. آن را بگیر...».

از دیگر سوی، کسری نابینا شد و هر چند محاصره خود را بر قسطنطنیه شدیدتر و تنگتر کرد، اما به هدفی دست نیافت.

بدین ترتیب کسری پس از آن که به سبب حيله های پی در پی قیصر گرفتار ناکامی و اندوه شده بود به سرزمین خود بازگشت و بدینسان ایرانیان در نزدیکترین سرزمین [به سرزمین عرب] آن گونه که بر روم غلبه یافته بودند دیگر بار شکست خوردند چنین است که کارها پیش از این و از این پس با خدا بوده و خواهد بود(1).

این خبر بدین سبب در اینجا آورده شده که این ماجراها ادامه پیروزی بنی شیبان بر کسری است که رسول خدا بدان پیشگویی فرموده بود. لذا ما این خبر را در جای خود ذکر کرده ایم، چرا که بخشی از رخدادهای مربوط به این موضوع قبل از هجرت آغاز شد و تا دوران پس از آن ادامه یافت و علاوه بر آن، این ماجرا به گونه ای به پیروزی آینده اسلام در ایران اشاره دارد.

اینک پس از به پایان بردن سخن در این موضوع دیگر بار به ملاقاتهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قبایل در دوره قبل از هجرت و زمینه سازیهایی که قبل از هجرت برای آن انجام گرفت بازمی گردیم.

ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج

307 - آن گونه که از این پیش گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را به قبایل نشان

ص: 149

1- - ابن کثیر، تفسیر، ج 3، ص 424 و 425.

می داد. او از هیچ قبیله و گروهی که در موسم حج به مکه آمده است اطلاع نمی یافت مگر آن که آنان را به اسلام، به توحید و ایمان به خداوند و به این که او رسول خداست دعوت می کرد و از وجود هیچ بزرگی در میان آنان که گفته هایش مورد پذیرش دیگران قرار می گیرد مطلع نمی شد مگر آن که [به صورت اختصاصی] اسلام را بر او عرضه می داشت.

آن حضرت با بسیاری از کسانی که از شمال و جنوب سرزمین عرب به مکه آمده بودند و کسانی که در مجاورت روم یا ایران قرار داشتند ملاقات فرمود و در پی ملاقات با یکی از قبایل ربیع که در مجاورت ایران می زیستند و آن حضرت در میان مردانی غیرتمند از اشراف عرب که صاحب معرفت و ادراک و اهل درک و فهم بودند، به ملاقات مردانی از یثرب رفت و در ابتدا با گروههای اندکی از آنان دیدار کرد و در ادامه، آنان همه در پی هدایتی الهی و به دنبال اعلام پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اساس ایمان به او بر تأیید و یاری او اتفاق کردند.

یثرب با اوضاع و احوال خاص خود و با ویژگیهایی که داشت، همان سرزمینی بود که می توانست دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) را بپذیرد چرا که یهودیان ساکن این شهر - آنچنان که خوی و خصلت یهودیان در هر جا که باشند نیز همین است - با ساکنین اصلی آن جنگ داشتند و با آنان در صلح و هماهنگی نبودند. از دیگر سوی ساکنان یثرب بت پرست و یهودیان اهل کتاب بودند و با استفاده از این موقعیت آنان را چنین تهدید می کردند که در زمان حاضر پیامبری مبعوث شده که یهودیان را در مقابل بت پرستان یاری می دهد، آن گونه که قرآن کریم به این موضوع اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که کتابی از جانب خداوند بر آنان آمد که آنچه را آنان در میان خود داشتند مورد تصدیق قرار می داد و در حالی که آنان آمد از این پیش [به استناد آمدن او] خود را بر مشرکان پیروز می خواندند آن هنگام که همانچه می شناختند به میان آنان آمد بدان کافر شدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد» (1).

ص: 150

بدین ترتیب مردم یثرب از طریق همین مجادلات خود با یهودیان شناختی از نبوت و درکی از بعثت محمدی (صلی الله علیه و آله) داشتند. آنان علاوه بر این در دو قبیله بزرگ اوس و خزرج جای می گرفتند و پیوسته اختلافات شدیدی میان این دو برپا بود و گاه کار به جنگ میان آنها می کشید. البته شاید این اختلافات نتیجه دسایس یهودیان بود که در هر جا و در سایه هر جامعه ای که زندگی می کنند وحدت آنان را بر هم می زنند و بذرفتنه در میان آنان می کارند. بدینسان حالت قهر و جدایی میان این دو قبیله ساکن یثرب استمرار داشت و هر از چند گاه میان آنان جنگ در می گرفت. در این میان برخی از آنان از قریش علیه گروه مقابل خود کمک می خواستند و بدین ترتیب نیازمند پشتیبانی و همکاری خارجی بودند. از دیگر سوی نیز به علت خونریزیهای پی در پی در این شهر، آنان از هرکس که میان آنها وحدت و آشتی برقرار سازد استقبال می کردند و در این میان این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که میان آنان وحدت برقرار کرد و این خداوند بود که دلهای آنان را با یکدیگر آشتی و انس داد، آنسان که فرمود: «به یاد آرید آن زمانی را که دشمن همدیگر بودید و خداوند میان دلهایتان انس و آشتی برقرار کرد و به نعمت او با یکدیگر برادر شدید و نیز بر لبه پرتگاه آتش بودید و شما را از آن نجات داد» (1).

آغاز ارتباط با مردم یثرب

308 - ارتباط با مردم یثرب با ارتباطاتی فردی با برخی از افراد اوس و خزرج آغاز شد و پس از آن راه تکامل را در پیش گرفت تا زمانی که ارتباطاتی با گروههای آنان برقرار شد و پس از آن ماجرای بیعت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت پذیرفت و دو بار تکرار شد.

ابن اسحاق روایت می کند که سوید بن صامت که از بنی عوف و مردی شریف

ص: 151

با اصل و نسبی والا بود و به سبب تلاش و شکیبایی و نیز شرافت خود «کامل» خوانده می شد و علاوه بر آن مردی شاعر بود و گفته هایش در میان خاندانش مورد پذیرش قرار می گرفت به قصد حج وارد مکه شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از آمدن او به مکه مطلع شد به سراغ او رفت و با او دیدار کرد و او را به اسلام فرا خواند و بین آن دو گفت و گویی سودمند رخ داد، چرا که او يك عرب بادیه نشین و بی بهره از دانش نبود، بلکه از چنان دانشی برخوردار بود که فرصت آگاهی از پیامبر و رسالت را برای او آماده می ساخت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوید را به اسلام دعوت کرد و او در پاسخ گفت: «شاید آنچه تو با خود داری همانند آن چیزی است که من با خود دارم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: «تو چه چیز با خود داری؟» او گفت: «حکمت لقمان». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن را بر من عرضه بدار». او نیز آن را بر آن حضرت عرضه داشت و آن بزرگ فرمود: «این کلام کلامی نیکو اما آنچه با من است کلامی برتر از آن است. این [که من دارم] قرآنی است که خداوند آن را نازل ساخته و در بردارنده هدایت و نور است».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیاتی از قرآن بر او تلاوت کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. او نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوری نگزید و گفت: «این کلامی نیکوست».

وی پس از این ملاقات به مدینه بازگشت و به میان خاندان خود رفت، اما دیری نپایید که از سوی قبیله خزرج به قتل رسید. ماجرای قتل او قبل از واقعه بعثت که میان اوس و خزرج رخ داد صورت پذیرفت.

بعدها گروهی از خاندان او می گفتند ما بر این عقیده ایم که او مسلمان کشته شد. [البته این مقدار واقعیت دارد که] در دیدار او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدماتی از اسلام آوردن او فراهم گشت، چه، او درباره قرآن گفت: «این کلامی نیکوست». این سخن حکایت از آن دارد که دل او بر ایمان گشوده شده بود، هر چند قرآن سزاوار توصیفی بالاتر از این است.

پس از این سفر سوید، گروههایی از اوس - و در رأس آنها انس بن رافع - به مکه آمدند و در جستجوی هم پیمانانی از قریش در مقابل خزرج برآمدند تا آنان را در مقابله با این قبیله یاری دهند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خبر آمدن آنان به مکه اطلاع یافت و به ملاقات آنان رفت و در میان آنان نشست و فرمود: «آیا به آنچه نیکوتر از آن چیزی است که بخاطر آن به این شهر آمده اید تمایلی دارید؟» آنان گفتند: «آن چیز چیست؟». فرمود: «من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرستاده او بر بندگانم و آنان را به این فرا می خوانم که خداوند را بپرستند و هیچ چیز را شریک او قرار ندهند. همچنین بر من کتابی [از جانب پروردگار] نازل شده است».

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) [تعالیم] اسلام را برای آنان ذکر فرمود و آیاتی از قرآن کریم بر آنان تلاوت کرد.

در میان این گروه جوانی پردرک و خوش فهم بود که ایاسن بن معاذ نام داشت. وی به همراهان خود گفت: «ای مردم، به خداوند سوگند این از آنچه شما در پی بی آن آمده اید بهتر است». اما رئیس گروه او را از ادامه سخن بازداشت و گفت: «این سخن را واگذار که به خداوند سوگند ما برای چیزی جز این آمده ایم».

بدین ترتیب ایاسن بن معاذ ساکت شد و این گروه به مدینه بازگشت. مدتی بعد ریاس بدرود حیات گفت. کسانی از خاندان او که شاهد مرگ او بودند چنین اظهار داشته اند که آنها پیوسته می شنیدند که وی لا اله الا الله، الله اکبر، سبحان الله و الحمد لله می گفته و بدین ترتیب این گروه در این هیچ تردیدی ابراز نداشته اند که او مسلمان مرد و خداوند به وی بصیرت داد و به او روحی پاک ارزانی داشت که حق را در نخستین بار که می شنود درک کند و چون برای خدا خالص شده است به او ایمان بیاورد.

309 - بعاث نام محلی در [نزدیکی] مدینه است که اوس و خزرج در آنجا به نبرد با همدیگر پرداختند، نبرد بزرگی که در آن خونهای فراوانی ریخته شد و بسیاری از اشراف و بزرگان اوس - خزرج به قتل رسیدند تا آنجا که به گفته ابن کثیر از شیوخ و بزرگان آنان تنها عده اندکی باقی ماندند و بدینسان جنگ آنان را در چنگهای خود بشدت فشرد. این نبرد بلافاصله پس از بازگشت [فرستادگان] اوس از مکه صورت گرفت سفری که در طی آن رسول خدا خود را بر آنان عرضه داشته و یکی از جوانان آن گروه به وی پاسخ مثبت داده اما رئیس گروه او را از این کار بازداشته بود.

این حقیقتی است که در بسیاری از موارد شدت و سختی نوری را در دل به وجود می آورد و گویا در اثنای برخورد اقوام و گروهها با همدیگر و نبرد و خونریزی میان آنها پرتوی روشنگر خود را نشان می دهد، آن گونه که در برخورد و شیئی با بارهای مثبت و منفی جرقه ای می جهد و نوری به وجود می آید.

از دیگر سوی، ماجرای بعاث در زمانی میان آنان روی می داد که مدتی قبل از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهان و فرستادگان یثرب را به اندیشیدن درباره آنچه آورده فرا خوانده بود و آنان سابقه ذهنی اندک و ظاهری از بعثت او داشتند و بدین ترتیب [با نتایجی که طرفهای دیگر در این نبرد بدان رسیدند] این نبرد آغازی بود بر گرویدن گروهی مردم یثرب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که از این پیش به صورت فردی به او می گرویدند.

بخاری در الجامع الصحیح به سند خود از عایشه روایت می کند که گفت:

«نبرد بعاث نبردی بود که خداوند آن را به رسول خود تقدیم کرد؛ چه، آن حضرت زمانی وارد مدینه شد که اجتماع و وحدت بزرگان و سران آنان بر هم خورده، جنگاورانشان به قتل رسیده»، داغ جنگ بر سینه های آنان نهاده شده بود و کسانی که این داغ را بر دل داشتند جویای صلح و آرامش بودند و دلهای خود را بر نعمت الهی

آغاز اسلام انصار

310 - از این پیش گفتیم که نفوذ اسلام به یثرب و گرویدن مردم بدان در ابتدا به صورت فردی بود و افراد يك يك و جدای از همدیگر به این دین در می آمدند و پس از آن کم کم به صورت گروهی، دسته ای در پی دسته دیگر اسلام آوردند.

افرادی که قبل از اسلام آوردن دسته جمعی، اسلام آورده بودند در میان خاندان خود نعمت اسلام را یادآور می شدند و آنها را با آن آشنا می ساختند این در حالی بود که آنان هیچ دشمنی نسبت به خاندان پیامبر نداشتند که رقابت بر سر به دست آوردن مناصب و یا حسد آن را در دل خویش پنهان ساخته و یا کینه ای دیرینه علیه خاندان او آن را برانگیخته باشد. بدین ترتیب زمینه های شناخت حق و موجبات پیروی از آن در میان آنان پدیدار گشت، بی آن که مانعی در کار باشد، که سد راه ایمان به خداوند شود و پرده ای از کینه و دشمنی بر دلها می افکند و مانع از آن می شود که نور حق بدان راه یابد و آن را روشن سازد.

در مراسم حجی که در پی نبرد بعثت برپا شد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که در این موسم در سرزمین منی خود را بر قبایل عرب عرضه می کرد و به سراغ آنان می رفت، با گروهی از خزرج ملاقات فرمود.

ابن اسحاق در سیره خود در این باره می گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان ملاقات کرد پرسید: «شما که هستید؟».

گفتند: «افرادی از خزرج» فرمود: «از همان پناه دهندگان یهود؟» گفتند: «آری».

فرمود: «آیا نمی نشینید تا با شما سخن گویم؟» پاسخ دادند: «چرا».

پس در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشستند و آن حضرت ایشان را به خداوند دعوت فرمود و اسلام را به آنان ارائه فرمود و آیاتی از قرآن بر آنها تلاوت کرد.

گفتنی است که آنچه خداوند برای این مردم درباره اسلام [و مهیا شدن زمینه های پذیرش آن از سوی آنها] به وجود آورده، آن بود که یهودیان در سرزمین

آنان می زیستند. یهودیان اهل کتاب و آن مردم مشرک و بت پرست بودند و یهودیان که سرزمین مردم یثرب را در اشغال خود گرفته بودند هنگامی که میان آنان و مردم مسأله ای در می گرفت می گفتند: اینک پیامبری مبعوث شده که زمان او فرا رسیده است و ما از او پیروی خواهیم کرد و در کنار او شما را به سان قوم عاد و ثمود خواهیم کشت»(1).

این ملاقات و گفتگو در حالی صورت می گرفت که چند نفری که پیش از آن به مکه آمده و طعم شیرین اسلام را چشیده بودند، زمینه های اندیشه اسلامی را در میان آنان به وجود آورده بودند و به همین سبب نیز هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این گروه سخن گفت و آنان را به اسلام فرا خواند، گفته های یهودیان را در جمع خود به میان کشیدند و یادآور شدند و آنگاه به همدیگر گفتند: «ای مردم، به خداوند سوگند می دانید که این همان پیامبری است که یهودیان شما را به آمدن او تهدید می کردند نکند که آنها در گرویدن به او بر شما پیشی گیرند».

آنان به همین دلیل به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ مثبت و او را مورد تصدیق قرار دادند آنها دوست داشتند اسلام در میان ایشان حاکم شود و خاندانشان حق را بشناسند و اسلام راه آنان به سوی خیر و سعادت گردد. بدین سبب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ دادند که «ما خاندان خویش را در حالی پشت سر گذاشته ایم که در میان هیچ قومی به اندازه آنان کینه و جنگ و دشمنی وجود ندارد و شاید خداوند آنان را برگرد تو متجمع سازد که هیچ کس عزیزتر از تو نیست».

بدینسان این گروه به دعوت الهی پاسخ مثبت دادند.(2)

کتاب سیره نامهای این گروه را - که همه از خزرج بودند - یادآور شده اند. البته روایت در این اختلاف دارد که آیا آنان شش نفر بودند و یا هشت نفر و آیا همه آنان از

ص: 156

1- - به نقل از البداية و النهایة، ج 3، ص 148 و 16.149

2- - آنچه در این سطور گفته شد سیاق تاریخی این ماجرا و بدان گونه است که ابن هشام، ابن کثیر، سهیلی، ابو نعیم و صاحبان صحاح ستّه در کتب خود آورده اند.

خزرج بودند یا نه، چه برخی روایات حاکی از آن است که ابو الهیثم از قبیلۀ اوس در میان این گروه بود.

به هر حال، این گروه [برای آن مردم] هیأت خیر و حق و راستی بود، چه آنان هنوز به مدینه بازنگشتند که به سخن گفتن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دعوت او پرداختند تا آنجا که نام او و دعوت او همه جا را گرفت و در همه جا گسترده و در میان مردم یثرب بر سر زبانها افتاد. در این میان کسانی از این مردم بودند که به مجرد ذکر نام پیامبر و دعوت حق بدان ایمان می آوردند و هیچ برهانی برای آن نمی جستند چرا که این دعوت به یگانه پرستی و توحید بود و به ذات خود صادق. آنان نیز این را می دانستند و به این ایمان داشتند که خداوند بتنهایی خالق آسمانها و زمین است. به عبارت دیگر آن مردم یکسره از خداوند بی اطلاع نبودند، بلکه در میان آنها باقیمانده هایی از دیانت ابراهیم برجای بود و افزون بر آن، یهودیان نیز در میان ایشان می زیستند و این حقیقت را یادآورشان می گردیدند که در مکه پیامبری مبعوث شده است. بدین ترتیب، دعوت به خداوند در میان چنان مردمی با استقبال و پاسخ مثبت روبرو می شد و هیچ لجاجت و سرسختی در مقابل آن نبود.

اینگونه بود که پیش از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شود و پیش از آن که فرستاده ای بدان جا گسیل دارد تا اسلام را بدانان بیاموزد و قرآن را بر آنها تلاوت کند اسلام در مدینه گسترده شد تا آنجا که ابن اسحاق به سند پیوسته خود می گوید: هیچ خانه ای از خانه های انصار نماند مگر آن که در آن نام و یادی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. مردم همه از آن آگاهی داشتند و اجمالی از دعوت او را می دانستند و آماده بیعت شده بودند.

عقبه اولی یا نخستین بیعت

311 - ندای دعوت محمدی در گوشه و کنار شهر یثرب طنین انداز شد و مردم همه جا از آن سخن می گفتند، البته نه به سان کسانی که بر سر به دست آوردن

ریاست و اقتدار با یکدیگر نزاع و رقابت می کنند تا در نتیجه این دعوت با آن سر ناسازگاری داشته باشد و نه به سان آنانی که تحت تأثیر تعصباتی جاهلانه قرار دارند و می خواهند از آن دفاع کنند، بلکه پاسخ آنان به این دعوت و سخن گفتن ایشان از آن پاسخ کسانی بود که حق را می جویند و بدان دل داده بودند و از این پاسخ مثبت خود چنین امید دارند که تفرقه ای که آنان را به گروههای مختلف تقسیم می کرد و از هم جدا می ساخت و در جنگی همیشگی قرارشان می داد رخت از میان بریندد و بالاتر از همه امید آن داشتند بدین وسیله موضع برتری را در مقابل یهودیان که با تهدید آنان به این که در آینده پیامبری از اهل کتاب در مقابل آنها قرار خواهد گرفت به دست آورند. به همین سبب مردم یثرب به پذیرش دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شتافتند چرا که آنان در جستجوی حق بودند و جز آن را نمی جستند.

در پی نخستین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی از مردم یثرب که در آن دیدار جوّی از تفاهم حاکم بود و یثربیان آرزوی خیر و امنیت و صلح با حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان خود کردند، در موسم حجّی که يك سال پس از آن فرا رسید دوازده فرستاده از اوس و خزرج به مکه آمدند، البته این بار نه تنها برای زیارت حج بلکه هم برای این مقصود و هم برای دیدار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله). این در حالی بود که آنان هنگامی که برای دیدار با او با یکدیگر همپیمان شده بودند و تصمیم گرفته بودند از جانب خود و از جانب مردمی که آنان را فرستادگان خود قرار داده اند پیمانها و تعهداتی در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسپارند عملاً به او گرویده بودند و اینک از جانب آن مردم سخن می گفتند و از جانب آنها عهد و پیمان می بستند.

از عبادة بن صامت روایت شده است که گفت: «من در میان جمعی که در عقبه اولی حضور داشتند بودم و ما دوازده تن بودیم که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردیم».

پیمان بیعتی که در این ملاقات منعقد شد منشور شریعت اسلامی درباره

روابط اجتماعی و خانوادگی بود. از آنجا که آنچه در این پیمان از فرستادگان مدینه خواسته شد بر اساس عقیده توحیدی بخشی از عقاید اسلام و بخشی از عبادات آن است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان تعهد گرفت که در عمل بدان پایبندی نشان دهند.

[آن گونه که در البداية و النهاية آمده است] عبادۀ در ادامۀ سخن خود متن پیمان را چنین ذکر می کند:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر... این امور با ما بیعت کرد و پیمان نهاد که هیچ چیز را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، درباره فرزندان که از خود مایند به تهمت آنان را به دیگران نسبت ندهیم و [بالاخره] در هیچ کار خیری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی نکنیم».⁽¹⁾

در ادامۀ همین حدیث در کتاب مذکور چنین آمده است:

«[پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:]» اگر به این پیمان وفا کردید بهشت از آن شما خواهد بود و اگر به یکی از این گناهان دامن آلودید و در دنیا به سبب آن حدّ خوردید همین حدّ کفّارۀ آن خواهد بود و اگر آن را تا روز قیامت پوشانید تکلیف آن با خداست. اگر خود بخواهد عذاب می کند و اگر بخواهد می بخشد».

این حدیثی است که در صحیح مسلم و بخاری و دیگر کتب از طرق گوناگونی به نقل از «زهري آمده است».⁽²⁾

در اینجا مشاهده می کنیم که شروط قرار داده شده در پیمان بیعت برای بیان برخی از تکالیف عاری از اختلاف اسلامی بود نه آن که در بردارنده اموری پیرامون پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان و یاری رساندن به او باشد، چرا که در آن زمان هنوز رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تصمیم آن نداشت که به میان آن مردم هجرت کند و هنوز امر صریح و یا الهامی از جانب خداوند در این باره نرسیده بود. بنابراین پیمان بیعت عقبۀ اولی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان پناه دادن به آن حضرت نبوده و بلکه پیمان تأیید اسلام و جنگ در دفاع از آن نیز نبود، زیرا که چنین چیزی تنها هنگامی امکان پذیر

ص: 159

1- - البداية و النهاية، ج 3، ص 151-150.

2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 151-150.

می باشد که ایمان در دلها استوار گردد و در عمل نیز پابندی بدان نشان داده شود.

بسیاری از صاحبان سیره این بیعت را «بیعت نساء» نامیده اند. به گمان ما این نامگذاری در همان زمان بیعت صورت نگرفته و بلکه بعدها به دلیل مشابهت آن با شروطی که قرآن کریم برای بیعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زنان تعیین کرده بدین نام شهرت یافته است، هر چند زمان و موضوع این بیعت با بیعت آن حضرت با زنان تفاوت داشت - که این پیمان با مردان و آن دیگری با زنان بود - و در عین حال شرایط و احکام مقرر در آن برای زنان و مردان تفاوتی نداشت.

متن شروطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن شروط با زنان بیعت می کرد و به عبارت دیگر متن بیعت زنان که پس از هجرت تحقق پیوست در قرآن چنین آمده است:

«ای پیامبر، آن هنگام که زنان مؤمن به حضورت آیند و بر این شروط با تو بیعت کنند و پیمان نهند که هیچ چیز را شریک خداوند قرار ندهند، سرقت نکنند، دزدی نکنند، فرزندان خود را نکشند، دروغی و تهمت‌ی درباره فرزندان‌ی که از خود آنهاست به دیگران نیندند و در هیچ کار خیری نافرمانی ات نکنند با آنان بیعت کن و از خداوند بر ایشان آمرزش طلب [که] خداوند غفور و رحیم است»⁽¹⁾

مصعب بن عمیر

312 - آن گروه اعزامی در حالی که برکت الهی و نعمت ایمان آنان را در میان داشت به یثرب بازگشتند و در پی بازگشت آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی را که از بستگان آن حضرت بود و نسبتش در قصی به سلسله نسب ایشان متصل می شد روانه آن شهر کرد.

پیامبر او را بدان منظور به مدینه فرستاد تا کسانی را که هنوز ایمان نیاورده اند به ایمان فرا خواند، مردم را آموزش دهد و در دین آگاه سازد و بالاخره بر آنان قرآن تلاوت کند.

ص: 160

بیهقی به سند خود از عمیر بن قتاده روایت کرد که چون مردم یثرب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه نوشتند و خواستند که مصعب را به میان آنان بفرستند آن حضرت او را بدان شهر فرستاد. (1)

البته ما بر خلاف آنچه بیهقی روایت کرده این نظر را بر می‌گزینیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود مصعب را برگزید و خود تصمیم گرفت وی را به میان آن مردم بفرستد تا اسلام را بدانان بیاموزد و قرآن بر ایشان تلاوت کند، چه این معقول نبود که صاحب رسالت آنان را که به خدا و رسول ایمان آورده بودند رها کند و کسی به میان ایشان نفرستاد تا بدان آموزش دهد. البته این احتمال نیز وجود دارد که آنها هم چنین درخواستی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده باشند و بدین ترتیب اعلام رغبت آنان با تصمیم آن حضرت همزمان و همسو شود.

[به هر حال] مصعب بن عمیر در حالی که دانش اسلامی و آگاهی از قرآن را با خود به همراه داشت به میان آنان رفت و به تعلیم اصول و مبانی اسلام و عبادات و احکام دینی به آنان و نیز تلاوت قرآن کریم بر آنان پرداخت و به همین سبب نیز در مدینه «قاری» نام گرفت.

او پس از آن که به مدینه وارد شد در خانه اسعد بن زراره مسکن گزید. او در مدینه نماز مردم را امامت می‌کرد، چه او از همه مردم به قرآن و اسلام آگاهتر بود و برای آن به شهر آمده بود که قرآن را بدانان بیاموزد و بنابراین آنان در مقابل او دانش اندوزانی در برابر استاد خود به شمار می‌آمدند و علاوه بر همه اینها، صاحب رسالت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به میان آنان فرستاده بود و او نایب آن حضرت بود و این در حالی است که نایب مشروعیت خود را از آن که سلطه خود را به وی تفویض کرده است می‌گیرد.

البته راویان سیره سبب دیگری نیز برای این امر ذکر می‌کنند که از تعصبات جاهلی سرچشمه می‌گیرد و آن این که قبیلۀ اوس خوش نداشت که کسی از خزرج

ص: 161

آنان را امامت کند و در مقابل خزرج نیز دوست نداشت کسی از اوس آنان را امامت نماید. ما بر این عقیده ایم که همان دو سبب نخست بسنده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته تر است.

گفتنی است که بر پایه برخی از روایات گاه به جای مصعب، اسعد بن زراره امامت می کرد.

نخستین نماز جمعه ای که در مدینه اقامه شد

313 - این عنوانی است که ما آن را از ابن هشام گرفته ایم و وی نیز آن را از ابن اسحاق نقل کرده است:

اینک در توضیح این عنوان می گوئیم بیعت عقبه اولی و ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم یثرب پس از اسراء و معراج و پس از آن که نماز واجب شد صورت پذیرفت. چرا که نماز جمعه جایگزین نماز ظهر - که یکی از نمازهای پنج گانه و تشریح شده در معراج است می باشد - بنابراین، اکنون که اسلام در مدینه همه جا رایج شده و می رود تا يك شهر اسلامی را تشکیل دهد و جایگاه امنیت جانی و دینی برای مؤمنان باشد و با توجه به این که نماز جمعه در جایی که امنیت و ثبات بدان گونه که اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پسندد باشد اقامه می شود، ناگزیر بود که در این شهر نماز جمعه برپا شود.

بدین ترتیب، اسعد بن زراره که مصعب در خانه او بود به همراه وی و در حالی که تعداد گروه آنان چهل مرد بود روانه کوه هزم النبیت در دشت بنی بیاضه در منطقه بقیع که بدان بقیع الخضومات گفته می شد گردید.

آن گونه که در البداية و النهایة و السیرة و النبویة آمده ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«محمد بن ابی امامة بن سهل بن حنیف از پدرش از عبد الرحمن بن کعب بن مالک روایت کرده است که گفت: زمانی که پدرم دید چشم خود را از

دست داده بود من او را پیش می بردم. يك بار هنگامی که او را به سوی نماز جمعه می بردم وی چون صدای اذان نماز را شنید بر ابو امامه اسعد بن زراره درود فرستاد».

راوی می گوید: پس اندی به همین حال ماند و هیچ صدای اذان نماز جمعه را نمی شنید مگر آن که بر او درود می فرستاد و برایش آمرزش می طلبید.

راوی در ادامه می گوید: من با خود گفتم: به خداوند سوگند من از دریافتن سرّ این کار در مانده ام آیا بهتر نیست در این باره از او پرسم. پس به وی گفتم:

«ای پدر، چرا هرگاه صدای اذان جمعه می شنوی بر ابو امامه درود می فرستی؟».

او گفت: «فرزندم، او اولین کسی بود که در هزم النبیّت در دشت بنی بیهانه در منطقه بقیع جایی که بدان بقیع الخضّمات گفته می شد برای ما نماز جمعه برپا کرد».

راوی می گوید: «من پرسیدم: شما در آن زمان چند نفر بودید؟».

پدرم پاسخ داد: «چهل مرد!»

گفتنی است که کار مصعب و اسعد بن زراره تنها به برپایی نماز محدود نمی شد، بلکه آن دو، مردم را در یثرب به اسلام نیز فرا می خواندند.

در سیره ابن اسحاق و در البداية و النهایة در این باره آمده است:

«يك روز اسعد بن زراره با مصعب بن عمیر به قصد محلّه بنی عبد الاشهل و بنی ظفر بیرون رفت و به یکی از باغهای بنی ظفر در کنار چاهی به نام «چاه مرق» وارد شد و در آنجا نشست و در پی بی آن گروهی از کسانی که اسلام آورده بودند در کنار آن دو گرد آمدند.

در این میان اسید بن حضیر و سعد بن معاذ که خود پسر خاله اسعد بن زراره بود شاهد این ماجرا بودند. آن دو که هنوز مشرک و بر دین خاندان خود بودند و از سران و اشراف قوم خود به شمار می رفتند سخنان مصعب و اسعد را شنیدند و در پی بی آن سعد بن اسید گفت: «بی پدر شوی! برخیز سراغ این دو مرد برو که به خانه ما آمده اند تا سست عقیدگان ما را گرفتار سبکسری و بی خردی کنند و آن دو را از

کار خود بازدار و آنان را از این نهی کن که دیگر بار به خانه ما آیند چرا که اگر اسعد بن زراره آن نسبتی با من نداشت که خود می دانی من خود این کار را انجام می دادم. اما او پسر خاله من است و روی آن ندارم که با او برخورد کنم».

پس اسید بن حضیر نیزه خود را برگرفت و به سراغ آن دورفت. چون سعد بن زراره او را دید به مصعب گفت: «این پیشوای قوم خود است که نزد تو آمده، خدا را براستی به او بشناسان». مصعب نیز پاسخ داد: «اگر بنشیند با او سخن خواهم گفت».

چون اسید به کنار آن دورسید به دشنام آنان ایستاد و گفت: «چه چیز شما را بدین جا آورده است که سست مایگان ما را به بی خردی وادارید؟ اگر جان خود را دوست دارید، از ما دست بردارید و دور شوید».

در این میان غلام اسید نیز به سخن آمد و گفت: «این ترسوی غریب رانده شده را با خود به خانه ما آورده ای تا سست مایگان ما را به باطل بفریبی و آنان را به او دعوت کنی؟».

مصعب در پاسخ به اسید گفت: «آیا نمی نشینی که گوش فرا دهی تا اگر چیزی از آن را بپسندی آن را بپذیری و اگر خوش نداری از آن دوری گزینی؟» او پاسخ داد: «سخنی منصفانه گفته ای».

وی سپس نیزه خود را در زمین فرو برد و در کنار آن دو نشست. پس مصعب درباره اسلام با او صحبت کرد و قرآن بر او تلاوت نمود.

آن گونه که از مصعب و اسعد نقل شده است، آن دو پس از ماجرا گفتند:

«به خداوند سوگند ما قبل از آن که او سخنی بگوید در نورانیت چهره او و رفتار همراه با نرمش او اسلام را در چهره او دیدیم».

به هر حال در پی این گفتگو، اسید بن حضیر پرسید: «چه این دعوت زیبا و نیکوست! وقتی می خواهید به این دین درآید چه می کنید؟».

آن دو پاسخ دادند: «غسل و تطهیر می کنی و لباسهای خود را پاک می کنی و آنگاه شهادتین بر زبان می آوری و سپس نماز می گذاری».

او برخاست، وضو ساخت، لباسهای خود را تطهیر کرد و شهادتین بر

زبان راند. سپس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. آنگاه به مصعب و اسعد گفت: «پشت سر من مردی است که اگر از شما پیروی کند، هیچ کس از قوم او با وی مخالفت نخواهد کرد و همه در پی او خواهند آمد. من او را که سعد بن معاذ است هم اینک آمد به سراغ شما خواهم فرستاد.

پس از آن اسید برخاست، نیزه خود را برداشت و به سوی سعد و خاندان او در حالی که گرد همدیگر نشسته بودند رفت.

هنگامی که سعد بن معاذ اسید را مشاهده کرد که به سوی آنان برمی گردد [خطاب به اطرافیان خود] گفت: «به خداوند سوگند یاد می کنم که اسید با چهره ای متفاوت با آنچه از حضور شما رفته بود باز می گردد».

هنگامی که اسید به میان آنان بازگشت در کنار آن جمع ایستاد و سعد او را مخاطب قرار داد که «چه کردی؟» او پاسخ گفت: «با آن دو مرد سخن گفتم و بر آنان هیچ ایرادی نیافتم. من آن دو را از کار خود نهی کردم و آنان گفتند: «هرچه تو دوست بداری انجام می دهیم». همچنین گویا بنی حارثه به سراغ اسعد بن زراره رفته اند تا او را بکشند و این بدان خاطر است که از این آگاهی یافته اند که او پسر خاله توست».

راوی می گوید: در پی این سخنان سعد بن معاذ در حالی که خشمگین و از آنچه اسید در مورد قصد بنی حارثه گفت بیمناک بود بسرعت برخاست، نیزه اش را به دست گرفت و [خطاب به اسید] گفت: «به خدا سوگند می بینیم که کاری از پیش نبرده ای».

بدین ترتیب سعد به سوی آن دو حرکت کرد و چون آنان را در جای خود و در کمال آرامش نشسته دید دریافت که اسید [با این حيله ای که به کار برده] قصد آن داشته تا سعد را وادار به شنیدن سخنان آن دو مسلمان سازد. وی به همین سبب به دشنام گویی آن دو ایستاد و سپس خطاب به اسعد بن زراره گفت: «ای ابو امامه به خدا سوگند، اگر آن خویشاوندی میان من و تو نبود از من چنین برخوردی نمی دیدی. آیا در خانه ما بدانچه آن را دوست نداریم ما را غافلگیر می کنی؟

راوی چنین ادامه می دهد: [از آنجا که] قبلا اسعد بن زراره به مصعب گفته

بود به خدا سوگند اینک مردی به حضور آمده که اگر از تو پیروی کند هیچ کس از خاندان او از پیروی تو سر بر نخواهد تافت، مصعب خطاب به سعد گفت: «آیا نمی نشینی و گوش فرا دهی تا اگر چیزی را پسندیدی آن را بپذیری و اگر خوش نداشتی ما آنچه را دوست نداری از تو دور می سازیم؟».

سعد در پاسخ او گفت: «به انصاف سخن گفتم». سپس نیزه خود را در زمین فرو برد و نشست پس مصعب اسلام را بر او عرضه کرد و آیاتی از قرآن برای تلاوت نمود.

آنچنان که موسی بن عقبه می گوید آن آیات نخست سوره زخرف بود. راوی به نقل از مصعب می گوید: «به خدا سوگند قبل از آن که او سخن بگوید در نورایت او و برخورد همراه با نرمش وی اسلام را در چهره اش دیدیم».

به هر حال سعد پس از سخنان مصعب گفت: «اگر بخواهید اسلام آورید و به این دین درآید چه می کنید؟» آن دو در پاسخ گفتند: «غسل و تطهیر می کنی و لباس خویش را پاک می سازی و سپس شهادتین بر زبان می آوری و آنگاه دو رکعت نماز به جای می آوری».

راوی در ادامه می گوید: پس سعد برخاست، غسل کرد و لباسهای خود را تطهیر نمود و آنگاه شهادتین بر زبان راند و سپس دو رکعت نماز به جای آورد.

وی پس از آن نیزه خود را برداشت و به میان جمع خاندان خود برگشت، در حالی که اسید بن حضیر نیز با او بود.

هنگامی که خاندان او وی را روانه بازگشت به میان خود دیدند گفتند: «به خدا سوگند یاد می کنیم که سعد با چهره ای جز آنچه از میان ما رفته بود باز می گردد».

چون سعد به میان مردم بازگشت در کنار اجتماع آنان ایستاد و گفت: «ای فرزندان عبد الاشهل، وضعیتی من را در میان خود چگونه می بینید؟».

آنان گفتند: «تو سرور ما، گزیده رأیترین در میان ما و خوش فکرترین مایی». وی با شنیدن این اعتراف گفت: «از این پس سخن گفتن با زن و مرد شما بر من حرام باد تا آن گاه که به خدا و رسول او ایمان آورید».

در پایان روایت فوق چنین آمده است: «به خداوند سوگند [در پی این گفته ها در محله بنی عبد الاشهل هیچ زن و مردی نماند مگر آن که مسلمان شد» (1).

پس از این ماجرا اسعد بن زراره، سعد بن معاذ و مصعب بن عمیر در خانه اسعد گرد آمدند و به دعوت مردم به اسلام پرداختند تا آنجا که اسلام در مدینه گسترش یافت همه افراد خاندان بنی عبد الاشهل - از زن و مرد - ایمان آوردند.

ما درباره تبلیغات مصعب بن عمیر و اسعد بن زراره به تفصیل سخن گفتیم و گفتگوی میان آن دو و بزرگان و سران خاندانها را نقل کردیم، چرا که آگاهی یافتن از گفته های بزرگان - به همان صورت که از دهان آنان بیرون آمده است - حالات و روحیات آنها را به تصویر می کشد. آنان همکاری و همسویی با دعوت حق را بدانجا می رساندند که حاضر می شدند بی هیچ چانه زدن و کنکاشی به این دعوت گوش فرا دهند و از آن پیروی کنند. این خود از صفای دل این گروه حکایت دارد و روشن است آنجا که دل از رقابت و مسابقه بر سر افتخارات و از جنگ قدرت بریده و برهنه باشد با سلامت و استقامت به حق روی می آورد و بدین ترتیب به گرویدن بدان می شتابد، بویژه آن که دلهای این مردم آکنده از این احساس بود که پیروی از دعوت حق راه نجات آنان از پراکندگیها و منازعاتی است که آنان را به جنگ کشانده و در زیر فشار خود خرد کرده است، افزون بر این نشانه هایی و خبرهایی نیز درباره ظهور نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محمد که یهودیان یا تهدید آنان بدان رخداد خود را بر ایشان پیروز می خواندند به این مردم رسیده بود.

دومین پیمان عقبه

314 - نخستین پیمان عقبه پس از اولین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی از خزرج منعقد شد و به وسیله همین گروه خبر اسلام به مدینه یعنی همان جایی

ص: 167

رسید که خداوند آن را آماده آن ساخته بود که «مدینه فاضله» اسلام و «مدینه - الرسول» باشد. در نخستین پیمان عقبه مخاطبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اصول و مبادی اسلام آشنا شدند و بر آن اصول با آن حضرت بیعت کردند و همین اصول مفاد پیمانی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنان می گرفت.

اما دومین پیمان با بیعت عقبه در هنگامی صورت می یافت که اسلام در مدینه گسترش پیدا کرده و بدین ترتیب این پیمان مقدمه ای برای هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

چنین بر می آید که این بیعت در آخرین باری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در موسم حج در میان قبایل حضور می یافت و با آنان ملاقات می کرد و پس از آن که در موسم قبل از آن نخستین بیعت یا همان پیمان عقبه اولی انعقاد یافته بود صورت پذیرفت و به همین سبب نیز مفاد این پیمان بر خلاف عقبه اولی در بر دارنده پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان و یاری رساندن به آن حضرت بود.

همچنین به نظر می رسد خبر ملاقاتهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - از گوشه و کنار - به قریش می رسید و آنان سعی می کردند تدابیری احتیاطی در مقابل آن اتخاذ کنند و مراقب باشند، چه این که آنها مشاهده می کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود را بر قبایل عرضه می دارد و این در حالی است که آنان بشدت از این بیمناکند که در مقابل دیدگان آنها دعوت به توحید از میان آنان به میان همه اعراب کشیده شود، بویژه آن که چنین انتظار می رفت طرفهای ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت بگردند و او نیز از نیروی آنان کمک بگیرد و بدین وسیله قدرتی را در مقابل قریش تشکیل دهد. پیش از این دیدیم که چگونه به همین سبب ابو جهل و ابو لهب - به نوبت - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را تعقیب می کردند.

این بار مصعب بن عمیر و اسعد بن زراره در حالی به مکه آمدند که گروهی از اوس و خزرج که اسلام آورده بودند، گروهی از مردم مدینه که هنوز در شرك به سر می بردند و طعم شیرین اسلام را نچشیده بودند و بالاخره گروهی چون عبد الله بن

ابی ابن سلول که به اسلام دل نداده و کینه نسبت به اسلام و مسلمین قلب او را آکنده ساخته بود - تا آنجا که بعدها سر دسته منافقان مدینه شد و پیوسته فتنه انگیزی می کرد و هر جا زمینه ای می یافت دست به کار فتنه ای می شد - آن دو را همراهی می کردند.

[در این مرحله به سبب آنچه قبلا یادآور شدیم و بدان سبب که قریش مراقب فعالیت‌های تبلیغاتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود] آن حضرت از دو ناحیه بيمناك و مراقب بود: یکی از ناحیه قریش که پی برده بود دور از چشم آنها ماجرای در حال شکل گرفتن است و به همین علت جاسوسان آنها همه جا در پیرامون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند، تا آنجا که آن حضرت در هنگام ملاقات خود با هیئت اوس و خزرج در عقبه به آنان فرمود: «سخن گویتان حرف خود را بزند و خطبه ای طولانی ایراد نکند، چرا که مشرکان جاسوسانی بر شما گماشته اند و اگر از برنامه شما آگاهی یابند آن را برملا خواهند کرد»؛ و دیگری از ناحیه مشرکانی از اوس و خزرج که با مسلمانان همراه بودند. شاید نیز هشدار می که آن حضرت نسبت به وجود جاسوسان مشرکین داد، هر دو گروه را در برداشت: مشرکان قریش و مشرکان دیگری که با هیأت مؤمنان همراه بودند.

به سبب همین بيمناکی و احتیاط نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدو ورود این گروه به مکه با آنان ملاقات نکرد و از آنان بیعت نگرفت، بلکه برای این مقصود موعدی برای دیدار با آنها در سرزمین منی قرار داد.

ابن اسحاق به سند خود از کعب بن مالک روایت کرده است که گفت: «به آهنگ حج روانه شدیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موعدی برای ملاقاتمان در عقبه منی در یکی از شبهای میانی تشریق (1) معین فرمود. پس چون از حج فراغت یافتیم و آن شبی که در آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده داشتیم فرا رسید. در حالی که موعد دیدار خود با آن حضرت را از مشرکانی که همراهمان بودند پنهان می کردیم... [به

ص: 169

1- - لیالی تشریق به سه شب پس از عید قربان گفته می شود. - م.

همین منظور] آن شب را در میان قوم خود و در کنار زاد و توشه خویش [همانجا که منزل کرده بودیم] خوابیدیم و چون ثلثی از شب گذشت مخفیانه از منزلگاه خود برای ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدیم، در حالی که برای مراعات احتیاط چون کبک آرام گام بر می داشتیم تا این که سرانجام در حالی که 73 مرد بودیم و دوزن نیز با ما همراه بودند در عقبه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردیم».

گفتنی است که بر خلاف آنچه روایت کعب گویای آن است روایت دیگری نیز رسیده است مبنی بر این که شمار مردان در این ملاقات 72 تن بود و دوزن نیز با آنان همراه بودند.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موعد معین و در مکان تعیین شده، در حالی که عموی وی عباس بن عبد المطلب که هنوز بر آیین قوم خود بود او را همراهی می کرد، برای آن که از هیأت مدینه برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان بگیرد و از یاری و کمک آنان به وی اطمینان خاطر یابد. عباس در این ملاقات خطاب به فرستادگان مدینه گفت: «ای جماعت خزرج (1)، آنچنان که می دانید محمد از خاندان ماست و ما از او در مقابل کسانی از قوم خود که رأی چون رأی ما درباره او دارند [ولی با دعوت او مخالفند] دفاع کرده ایم. بنابراین، او در میان قوم خود در عزت و سربلندی و در شهر و دیار خویش برخوردار از حمایت است، اما با این وجود وی جز این را نپذیرفته است که به سوی شما روی آورد و به شما بیوندد. اینک اگر معتقدید که حق آنچه او را بدان دعوت کرده اید ادا خواهید کرد و از او در مقابل مخالفانش به حمایت و دفاع خواهید پرداخت، این شما و این آنچه خود خواسته اید و بر عهده گرفته اید، اما اگر معتقدید پس از آن که او به میان شما بیاید، او را در مقابل ناخشنودیها رها خواهید کرد و دست از یاری او خواهید کشید،

ص: 170

1- - ابن هشام می گوید: اعراب این تیره از عرب را - اعم از اوسیان و خزرجیان - خزرج می نامیدند، چرا که طایفه خزرج بزرگتر و ریشه دارتر بودند. شاید نیز این تسمیه بدان سبب بود که افراد این طایفه بیشتر و یا در نزد قریش شناخته شده تر بودند.

از همین الان او را واگذارید که او در شهر و دیار و در میان خاندان خود از دفاع و حمایت و از عزّت برخوردار است».

در این هنگام سخنگوی اوس و خزرج [خطاب به عبّاس] گفت: «آنچه را گفتم شنیدیم» پس [رو به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و چنین ادامه داد:] «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن بگویی و برای خود و پروردگار خود آنچه دوست داری از ما [تعهد و پیمان] بخواه.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سخن گفتن پرداخت و آنان را به خداوند فرا خواند و به اسلام تشویق و ترغیب فرمود. آن حضرت همچنین از آنان خواست از میان خود دوازده پیشوا برگزینند و آنان نیز چنان کردند.

بیعت

315 - آن گونه که در روایات متضافر آمده این دوّمین بیعت گروهی از مردم مدینه با رسول خداست که خود به دو بخش تقسیم می شود:

الف: بخشی مشتمل بر پیمان ستاندن از آنان در التزام و پایبندی به اصول اسلام. امام احمد بن حنبل درباره همین بخش روایت می کند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این مورد فرمود: «با من بیعت می کنید بر فرمانبری و اطاعت در نشاط و سستی، بر تأمین مخارج من در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر و [بالا-خره] بر این که در راه خدا سخن حق را بگویید و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهید».

ب: بخشی مخصوص یاری آن حضرت از سوی آنان و دفاع از وی. در همین مورد ابن اسحاق از ابو امامة روایت می کند که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت:

«ای محمد آنچه دوست داری برای پروردگارت [از ما] بخواه و آنچه برای خود دوست داری نیز بخواه و سپس به ما بگویی در صورتی که آنچه می خواهی و آنچه خدا می خواهد انجام دهیم چه مقدار اجر و پاداش خواهیم داشت».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «اما برای پروردگارم از شما چنین می خواهم که او را پرستش کنید و هیچ شریکی برای او قرار ندهید. برای خود و اصحابم نیز از شما این را می خواهم که ما را پناه و یاری دهید و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می کنید از ما نیز دفاع کنید».

احمد بن حنبل همچنین از عبادۀ بن صامت روایت کرده است که گفت: «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر فرمانبری و اطاعت از او در حال نشاط و سستی، بر تأمین مخارج او در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر، بر این که در راه خدا سخن حق را اظهار داریم و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهیم و بالاخره بر این که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به یثرب آید او را یاری دهیم و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می کنیم از او نیز دفاع کنیم و [در مقابل] بهشت از آن ما باشد بیعت کردیم».

اینها روایاتی چند دربارهٔ عبارات واردشده در متن بیعت و معانی و مفاهیم آنهاست که هیچ اختلافی با یکدیگر ندارد، بلکه هر نقصی که در روایتی وجود دارد با روایت دیگر تکمیل می شود و بدینسان این روایات تکمیل کننده همدیگرند.

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ نتایج این بیعت روایت شده است که فرمود: «[از آنها] گرفتم و [به آنها] دادم».

آری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان بر یگانه پرستی، اطاعت و فرمانبری از او و امر به معروف و نهی از منکر پیمان گرفت و در مقابل آنان را به بهشت وعده داد.

آنها به پیامبر وعده یاری و پناه دادن دادند و این امر به آگاهی و اطلاع کامل که از جانب خداوند به آنان داده شده بود صورت می گرفت، چه این که برخی از آنان این مسأله را تبیین کردند که در مقابل وعده یاری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و التزام به این وعده چه تبعاتی را باید متحمل شوند. اینک شایسته است برخی از سخنانی را که قبل از بیعت آن گروه از مردم مدینه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان آنها رد و بدل شد یادآور گردیم.

قبل از این بیعت عباس بن عبادۀ بن فضله انصاری یکی از افراد بنی سالم بن عوف خطاب به دیگران گفت: «آیا می دانید در مقابل چه کسانی [و به چه قیمتی] با این مرد بیعت می کنید؟» آنان پاسخ دادند: «آری». او گفت: «شما به قیمت جنگ با سیاه و سفید با او بیعت می کنید. پس آیا به نظر خودتان چون نقص و مصیبتی بر اموال و یا اشراف و بزرگان شما وارد شود او را رها نخواهید کرد؟ اگر چنین است از همین الآن او را واگذارید که در آن صورت [که او را در چنان موقعیتی رها کنید] خواری دنیا و آخرت بر شما خواهد بود، اما اگر معتقدید که به قیمت به غارت رفتن اموال و کشته شدن بزرگان و اشراف خود به آنچه او را بدان فرا می خوانید وفادار خواهید ماند، این - به خداوند سوگند - خیر دنیا و آخرت است».

آنان در پاسخ او گفتند: «او را به قیمت خسارت در اموال خود و کشته شدن سران و بزرگان خویش به میان خود می بریم».

براء بن معرور یکی از دیگر پیشوایان و سرانی است که در مقابل فرمودۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آنگاه که از آنان خواست در مقابل آنچه از زنان و فرزندان خود دفاع می کنند از او نیز دفاع کنند - گفت: «به خداوند سوگند در مقابل آنچه از کیان خویش دفاع می کنیم از تو دفاع خواهیم کرد. میان ما و آن مردم (یعنی یهودیان) پیمانهایی وجود داشته که آنها را می گسلیم، اما آیا این احتمال نمی رود که اگر ما آنچه را تو می خواهی پذیرفتیم و تو را یاری دادیم و پس از آن خداوند تو را چیره ساخت به میان قوم خود برگردی و ما را رها کنی؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل این سخن تبسّ می کرد و سپس فرمود: «خون من با خون شما و مرگ و زندگی من با مرگ و زندگی شما گره خورده است (1). من از

ص: 173

1 - این جمله ترجمۀ عبارت «الهدم الهدم» می باشد که در فرمودۀ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است. ابن هشام نیز در ترجمه و تفسیر این عبارت می گوید معنی این سخن آن است که عهد و پیمانی که من ببندم عهد و پیمان شماست و جنگی که با من باشد جنگ با شما.

شما میم و شما از منید با هرکس وارد جنگ شوید جنگ می کنم و با هر که از در صلح درآید صلح».

پس از آن که این بیعت منعقد شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوازده پیشوا برای آنان برگزید و سپس خطاب به آنان فرمود: «شما در میان قوم خود عهده دار آنان و امورشان هستید، انسان که حواریین برای عیسی بن مریم کفیل او و عهده دار مردم بودند.

من نیز کفیل و عهده دار قوم خود هستم».

بدینسان بیعت صورت پذیرفت و مقدمه ای برای هجرت گردید، چه این که اساس اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هجرت همان حمایتی بود که آن حضرت در مدینه از آن برخوردار می شد.

علاقه و شور و شوق انصار به این بیعت بسیار بالا بود تا آنجا که حتی برخی می خواستند مفاد پیمان را [از همان لحظه] اجرا کنند و علیه قریش درون خانه آنها وارد جنگ شوند، انسان که همین عباس بن فضله که اندکی پیش از او سخن گفتیم اظهار داشت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، اگر خواسته باشی با شمشیرهای خود عذابی سخت بر همه آنان که در منی گرد آمده اند وارد می آوریم». اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود:

«ما به چنین چیزی امر نشده ایم، به میان کاروان و منزلگاه خود برگردید».

اطلاع قریش از بیعت

316 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشدت مراقب آن بود که مبدا مشرکان قبل از صورت پذیرفتن بیعت در مکان مقرر از این موضوع اطلاع یابند، چه این که آنان از آن جهت که از حرکات اوس و خزرج بیمناک و نگران بودند جاسوسانی را در هرجا برای اطلاع از تحرك آنان گماشته بودند.

در چنین اوضاع و شرایطی بیعت کنندگان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به منزلگاه خود بازگشتند و فردای آن روز گروهی از سران و بزرگان قریش به سوی منزلگاه آنان

روانه شدند وقتی به آنجا رسیدند، خطاب به آنان گفتند: «ای جماعت خزرج، به ما چنین خبر رسیده است که شما به سراغ این مرد هم‌خاندان ما آمده اید و می‌خواهید او را از میان ما بیرون برید و نیز شما با او علیه ما و از موضع جنگ با ما بیعت می‌کنید، به خداوند سوگند اگر میان ما و شما جنگی درگیرد شما در میان همه تیره‌های عرب بیش از همه مبعوض ما خواهید بود».

از دیگر سوی در میان گروهی که از یثرب به مکه آمده بودند عده‌ای مشرک نیز وجود داشتند و در این میان کسانی که دل‌هایشان به اسلام متمایل گشته و ایمان آورده بودند تلاش داشتند مسأله بیعت و هرچه با آن ارتباط دارد از دید و اطلاع مکیان پوشیده و مخفی بماند. به همین سبب کسانی از همین مشرکان به میان سران قریش روانه شدند تا سوگند یاد کنند که هرگز چنین چیزی نبوده است و ما از آن اطلاعی نداریم. سران قریش نیز سخن این گروه را بدان سبب که همانند آنان مشرک بودند پذیرفتند.

ابن اسحاق روایت کرده است که سران قریش نزد عبد الله بن ابی بن سلول - که در آن زمان مشرک بود و بعدها سر دستۀ منافقان مدینه شد - آمدند تا در مورد مسأله بیعت از او بپرسند. او نیز بدانان گفت: چنین کاری يك اقدام بزرگ محسوب می‌شود و تاکنون قوم من نبوده‌اند که در پی کاری از این قبیل روانه شوند و من از آن اطلاعی نداشته باشم».

از آنجا که در ابتدای امر قریش تنها احتمال چنین حادثه‌ای را می‌دادند و بدان یقین نداشتند، صرف يك تکذیب برای برطرف شدن این گمان کافی بود، هر چند برای آنان اطمینان نیاورد. به همین سبب نیز [هر چند تا اندازه‌ای از نگرانی آنان کاسته شد]، اما آنها به جستجو و تحقیق در مورد صدق و یا کذب این خبر پرداختند تا از آن مطمئن شوند، اما پس از آن که مردم منی را ترك گفتند، سرانجام آنان دریافتند که چنین بیعتی صورت گرفته و آنچه را تنها آنها گمان می‌داده‌اند به تحقق پیوسته است.

این ماجرا مشرکان قریش را نگران و بیمناک ساخت. به همین دلیل به تعقیب بیعت کنندگان پرداختند، اما بدانان نرسیدند و تنها از میان این گروه به سعد بن عباد و منذر بن عمرو که هر دو از پیشوایان [منتخب در جریان این بیعت] بودند دست یافتند. البته منذر توانست با آنان مقابله کند و اجازه ندهد او را به اسارت در آورند و یا در تعقیب وی خود را به او برسانند. اما سعد بن عباد از سوی مشرکان دستگیر شد و آنان دستهای او را به گردنش بستند و آنگاه وی را روانه مکه کردند و به شهر آوردند. این در حالی بود که مشرکان در طّی مسیر تا مکه او را با گرفتن موهای جلو صورتش - که بلند و فراوان بود - به پیش می کشیدند و کتک می زدند.

سعد درباره این ماجرا می گوید: «به خداوند سوگند من در اختیار آنان بودم که ناگاه تنی چند از قریش سوی من آمدند در حالی که در میان آنان مردی زیباروی با چهره ای نورانی و پردرخشش بود. در این هنگام من با خود گفتم: «اگر در کسی از این مردم خیری باشد در همین مرد خواهد بود». هنگامی که وی نزدیک من قرار گرفت، بدرستی با من سخنانی چند گفت و من با خود گفتم: «نه، به خداوند سوگند اصلاً پس از این در میان این مردم خیری نیست».

به خداوند سوگند من همچنان در اسارت آنان بودم که یکی از مردانی که با همین گروه بود به من روی کرد و گفت: «آهای، آیا میان تو و هیچ کس از قریش پیمانی و قرار اعطای پناهندگی وجود ندارد؟» من گفتم: «به خداوند سوگند، چرا. من کاروان تجاری جیبر بن مطعم را در پناه حمایت خود قرار می دادم و در مقابل هرکس که در سرزمین من قصد ستم و تعرض به آنان داشت از آن دفاع می کردم و برای حارث بن حرب بن امیه نیز همین کار را می کردم». او گفت:

«هان، آن دو تن را بخوان و پیمانی را که با آنان داری یادآور شو». پس من چنان کردم و آن مرد رفت و آن دو تن را در مسجد الحرام در کنار کعبه دید و به آنان گفت:

«همینک مردی در ابطح کتک زده می شود و او شما را بانگ می کند». پرسیدند:

«آن مرد کیست؟» وی پاسخ داد: «او سعد بن عباد است». آن دو گفتند: «راست

گفته است، به خداوند سوگند او کاروان تجارت ما را در پناه خود قرار می داد و اجازه نمی داد در منطقه او مورد ستم و تعرض قرار گیرد». به هر حال آن دو پس از شنیدن این مسأله آمدند و مرا آزاد کردند».

ما این داستان را با همه طولانی بودنش آوردیم تا روشن شود که چگونه این مسأله قریش را سخت می آزرده و به خشم می آورد که تقاضای محمد (صلی الله علیه و آله) با پاسخی مثبت مواجه شود و او پناهگاه و پایگاهی برای دعوت خویش در یثرب بیابد. این خشم خود را در تعقیب مردم مدینه از سوی مشرکان و نیز در آزار و شکنجه ای که به سعد بن عبادہ روا می داشتند نشان داد. او تنها کسی بود که مشرکان به وی دست یافتند و قبل از آن، دیگران از دسترس آنها دور شده بودند و اگر زمانی که این گروه متجاوز از هفتاد تن بودند مشرکان به آنها می رسیدند، خدا می داند که چه فرجامی به بار می آمد. شاید در همین جا نخستین نبرد میان مشرکان و مسلمانان برپا می شد، هر چند این تعقیب، خود، نخستین نبرد میان نبردهای مسلمان - با تعداد اندک - و نیروی مشرکین - با تعداد فراوان - بود و شاید در همین ماجرا مشرکان این حقیقت [تلخ] را دریافتند که دوران استضعاف رو به پایان نهاده و خداوند خود پشتیبان پایداران است.

ص: 177

317 - اینک مسلمانان دریافتند که پناهگاهی تازه دارند و می توانند بدان جا بروند. اما مشرکان متقابلاً چنین احساس می کردند که اسلام، پاك و آراسته، چیره و قدرتمند خود را از سرزمین آنان به بیرون کشاند تا با دشمنان خدا مقابله به مثل کند. آنان همچنین این حقیقت تلخ را دریافتند که محمد (صلی الله علیه و آله) به قدرتی دست یافته است که اگر قصد سوئی درباره او داشته باشند با آن قدرت به مقابله آنان خواهد پرداخت. این را نیز درك کردند که قبایل عرب یکی پس از دیگری بر گرد پیامبر جمع شده اند، اما با این همه این مشرکان هرگز از این پشیمان نشدند که به جنگ با او برخاسته اند و اجازه ادامه دعوت را در مکه به او نداده اند، بلکه - درست برعکس - با او و اصحابش با آزار و ایداء و ریشخند روبرو شدند، بی آن که هیچ ندامتی به دلهای آنان راه یابد، چرا که آنها همچنان در سرکشی و گمراهی خود غوطه ور بودند و کینه و دشمنی بر دلهایشان سایه افکنده بود، آری هرکس کینه و دشمنی بر دل او چیره شود و او را در سیطره خود گیرد نه از راه جهالت باز می گردد و نه حتی قصد آن می کند که از آنچه بدان گرفتار است برگردد، بلکه برعکس هرچه این کینه و دشمنی در دل او قویتر و ریشه دارتر گردد بر صلابت تندی خویش در مقابل حق می افزاید و روشن است که با چنین تیزی و صلابت [یا به تعبیر دیگر] لجاجتی دیگر

جایی برای پشیمانی و ندامت باقی نمی ماند، چرا که احساس ندامت از احساس سلطه حق بر دل زاییده می شود اما حق را هیچ سلطه ای بر دل‌های مشرکان نیست که شرك و تعصب در آن جای گرفته و بدین ترتیب است که جلوه های قدرت یافتن حق جز بر سرکشی و تکبر و عناد آنان نمی افزاید.

این را نیز نباید از یاد ببریم که رقابت میان عشیره های گوناگون قریش و جنگ آنان بر سر به دست آوردن ریاست و قدرت یکی از اسباب اصلی بود که آنها را از حق روی گردان می ساخت و کفر را در دل‌های ایشان رسوخ بیشتر می داد و هرچه بر قدرت دعوت حق افزوده می شد، مشرکان احساس می کردند که این به معنی افزایش قدرت و ریاست بنی هاشم یعنی خاندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و [طبعاً از قدرت و سیادت دیگر تیره های قریش می کاهد].

به همین دلیل بود که چون مشرکان مشاهده کردند مسلمانان برای تشکیل نیرویی در مقابل آنان مگه را ترك می گویند و همانند دو بار هجرت به حبشه در اینجا برای حفظ دین خود تنها به این بسنده نمی کنند که از مشرکان و آزار آنان بگریزند و بلکه برای آن از شهر مگه بیرون می روند که به توفیق و هدایت الهی نیرویی فراهم آورند که بدان وسیله در مقابل مشرکان ایستادگی و استقامت ورزند بر مسلمانانی که در میان آنان باقی مانده بودند بیش از پیش سخت گرفتند.

آنچه در سطور پیشین بدان اشاره کردیم تفاوت واضحی را که میان هجرت به حبشه و هجرت به مدینه وجود دارد نشان می دهد تفاوتی که به سبب آن هجرت به حبشه، در هر دو بار خود، مشرکان را به ترس و انداشت و حتی - آن گونه که یادآور شدیم - مهر و دلسوزی برخی از مشرکان چون عمر بن خطاب را نسبت به مسلمانان مهاجر برانگیخت. در حالی که هجرت مسلمانان به یثرب مشرکان را آشفته خاطر ساخت و خشم آنان را برانگیخت و اگر در اینجا از سوی مشرکان دلسوزی وجود داشت این دلسوزی نسبت به خود آنها بود و نه دیگران.

این تصویری از احساسی است که مشرکان در هنگام بیعت مردم یثرب با

رسول خدا داشتند، اما از آن سو مؤمنان و پایداران اندک اندک احساس می کردند که نصرت الهی بر آنان فرارسیده و به چنان قدرتی دست یافته اند که می توانند استضعاف و استهزایی را که از سوی مشرکان متوجه آنها می شد از خود دور سازد و این وعده الهی را محقق سازند که «ما ارادة آن داریم تا بر کسانی که در زمین به استضعاف کشانده شده اند منت نهیم و آنان را پیشوا و وارثان [زمین] قرار دهیم» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را به هجرت تشویق می کند

318 - پس از دوّمین بیعت عقبه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تشویق مؤمنان به هجرت به مدینه پرداخت و از دیگر سوی ساکنان آن شهر - از اوس و خزرج - نیز به دعوت مردم به دین الهی و نشر این آیین در میان برادران و بستگان خویش پرداختند تا آن که مسلمانان گروه بزرگی را در مدینه تشکیل می دادند و همینان از آن پس انصار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به سان حواریین بودند با این تفاوت که حواریین افرادی معدود و اندک بودند اما انصار تعدادی بسیار.

بخاری و مسلم به طرق مختلف از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرمود: چنین در خواب دیدم که به سرزمینی که دارای نخل است هجرت می کنم و [پس از این رؤیا] چنین گمان کردم که این سرزمین «یمامه» یا «هجر» خواهد بود.

زهری نیز از عروة بن زبیر به نقل از عایشه روایت کرده است که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمانی که هنوز در مکه بود به مسلمانان فرمود: «من سرزمینی را که بدانجا هجرت می کنید [در خواب] دیدم و به من سرزمینی بایر و شوره زار در میان دو دشت سوخته نشان داده شد».

به هر حال، پس از ذکر نام مدینه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از تشویق مردم به هجرت بدان شهر از جانب آن حضرت کسانی از مسلمانان که قصد هجرت داشتند بدانجا هجرت کردند و آنهایی که پیش از این به حبشه هجرت کرده بودند از

ص: 181

ابن اسحاق در سیره خود و در روایاتی که می آورد چنین مدعی است که اذن هجرت یا امر الهی مبنی بر هجرت در آیه ذیل آمده است، آنجا که فرمود: «به کسانی که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم رفته است اجازه داد شد و خداوند بر یاری آنان قادر است؛ کسانی که از شهر و خانه های خود اخراج شدند بی آن که هیچ گناهی بر آنان و هیچ حقی برای مخالفانشان باشد جز آن که آنان گفتند: «پروردگاران الله است» - اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود، صومعه ها، کنیه ها و عبادتگاههایی و مساجدی که فراوان در آنها ذکر نام خدا می شود نبود می گردید. به تحقیق خداوند هر که را او را یاری دهد یاری خواهد داد که خداوند مقتدر و توانا است - همان کسانی که اگر در زمین به آنان قدرت و سلطنت دهیم نماز به پای دارند و زکات دهند، امر به معروف کنند و نهی از منکر می نمایند و فرجام کارها از آن خداست»(1).

البته به اعتقاد ما این آیات در مدینه نازل شده، زیرا سوره حج از سوره های مدنی است و علاوه بر این، آیات پیشگفته حکایت از آن دارد که مسلمانان در طی هجرت از سرزمین خود رانده شده اند و این در حالی است که اگر نظر ابن اسحاق را بپذیریم می بایستی اذن خداوند به خروج از مدینه قبل از آن و به عبارت دیگر، سبب قبل از مسبب می بود، با آن که آیات مورد بحث از ماجرابی که از این پیش گذشته است سخن می گوید. بنابراین به عقیده ما اجازه ای که در این آیات داده شده اجازه جنگ است که پس از هجرت و آن هنگام به مسلمانان داده شده است که در یثرب - همانجا که مدینه الرسول شده بود - به صورت قدرتی متمرکز در آمدند.

اجازه هجرت به مسلمانان

319 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم اجازه هجرت داد و برای آنان بیان کرد که

ص: 182

یثرب پناهگاه آنان و همان جایی است که در آن از یاری و پشتیبانی برخوردار خواهند شد و فرمود: «خداوند برای شما برادرانی و سرایی قرار داد که در آن امنیت یابید».

پس از این اجازه صریح که شاید بتوان آن را يك دستور نیز دانست، مسلمانان خواه به شکل گروهی و خواه فردی به مدینه هجرت کردند. البته آنان راه آسانی را برای انجام این مهم پیش روی خود نیافتند بلکه با مشکلاتی که از سوی قریش در این راه ایجاد می شد روبرو شدند، چرا که قریش پس از آگاهی یافتن از ماجرای بیعت انصار چنین احساس کرده بود که مسلمانان در یثرب - که بعدها مدینه الرسول شد - در کنار دیگر برادران خود قرار می گیرند [وقدرتی را علیه آنان تشکیل می دهند]. آنان به همین سبب به تعقیب و جستجوی کسانی که قصد هجرت داشتند پرداختند تا اگر بتوانند آنها را از هجرت منع کنند، انسان که برای منع ام سلمه و همسرش از هجرت تلاش کردند و تنها به همسرش اجازه دادند در صورتی که دوست دارد خود بتنهایی اقدام به مهاجرت کند. اما در مقابل این تلاش آنان، ابو سلمه بتنهایی راه مدینه در پیش گرفت و آن زن نیز با اراده ای برخاسته از ایمان صبر کرد و [پس از چندی] او نیز در تنهایی روانه مدینه شد و البته در طی راه خود کسی را از جوانمردان یافت که به کمک وی در راه هجرت شتافت.

مشرکان گاه به حيله و دروغ متوسل می شدند تا بدین وسیله مهاجران را از راه برگردانند و سپس بی آنکه خود را به عهد و پیمانی ملزم و وفادار بدانند، آنان را مورد شکنجه و آزار قرار دهند. یکی از این افراد که هدف حيله و سپس آزار مشرکان قرار گرفت عیاش بن ابی ربيعه است.

روایت می شود که چون عیاش راه هجرت به مدینه را در پیش گرفت، ابو جهل بن هشام و حارث بن هشام که هر دو عموزادگان و برادران نامادری او بودند در پی او روانه شدند و در مدینه خود را به او رساندند، در آن زمان که هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه به سر می برد آن دو وارد شهر شدند و به او گفتند:

«مادرت نذر کرده است هیچ موی خود را شانه نزنند تا تو را ملاقات کند و هرگز سایه نگزیند تا هنگامی که تو را ببیند». در پی این سخن او بر مادر خویش دل سوزاند و قصد بازگشت کرد. عمر که همراه او بود به وی گفت: «ای عیاش، به خداوند سوگند اینان تنها تو را برای این می خواهند که تو را از دین خویش برگردانند. از آنان برحذر باش، چه - به خداوند سوگند - وقتی که شپش مادرت را آزار دهد موی خود را شانه خواهد زد و وقتی گرمای مکه بر او فشار آورد به سایه خواهد رفت». اما او که فریب خورده بود در پاسخ گفت: «[با بازگشت به مکه] با مادرم نیکی می کنم و [علاوه بر این] در آنجا مالی دارم، آن را می گیرم [و بر می گردم]». عمر در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند تو خود می دانی که من یکی از ثروتمندترین افراد قریش هستم و اینک نیم ثروت من از تو با آنان مرو». اما عیاش بازهم نپذیرفت و اصرار داشت به مکه برگردد. عمر که چنین دید به او گفت: «اکنون که آنچه خود دوست داری انجام می دهی، این شتر مرا بگیر که شتر رام و فرمانبرداری است. بر پشت آن بنشین و اگر در کار این دو تن امری تردید برانگیز دیدی به وسیله این شتر خود را از آنان برهان».

به هر حال عیاش آن شتر را گرفت و سپس به همراه آن دو تن از مدینه به قصد مکه بیرون آمد. در طی راه ابو جهل به عیاش گفت: «برادر، شترم درشتی می کند».

آیا مرا پشت سر خویش بر شتر خود سوار نمی کنی؟» او گفت: «چرا». پس هر دوی آنها شتران خود را خواباندند تا ابو جهل بر شتر عیاش سوار شود. اما چون پیاده شدند حارث و ابو جهل بر او تاختند و وی را در بند کردند و سپس او را با خود به مکه بردند و از او خواستند از دین خود برگردد و او نیز در حالی که قلبش به ایمان آراسته و مطمئن بود [ظاهراً] از دین برگشت.

گفتنی است که عمر دوست و همراه عیاش در راه هجرت بود و آن دو همراه دیگری نیز به نام هشام بن عاص داشتند که قبل از رسیدن به مدینه افراد خاندانش خود را به وی رساندند و او را از ادامه راه و از دین خود بازداشتند و او

نیز از دین برگشت.

عمر که ماجرای فوق از او روایت شده می گوید: «به خداوند سوگند ما با خود می گفتیم خداوند عذر کسی را که از دین برگردد نمی پذیرد». در روایت عبد الله بن عمر به نقل از پدرش نیز چنین آمده که گفت: «خداوند از آن کسانی که از دین برگشته، هیچ اظهار راستی، هیچ اقدامی متقابل برای جبران آن و هیچ توبه ای را نمی پذیرد، کسانی که خدا را شناختند ولی پس از آن تنها به سبب بلا و گرفتاری که به آنان رسید به کفر بازگشتند».

به هر حال گروهی از مسلمانان چنین عقیده ای داشتند و با خود چنین می گفتند شاید این عقیده برای آن در دلهای این گروه جای گرفته بود که بتوانند بیشترین بلا و آزار ممکن را [در راه خدا] تحمل کنند و صبر و پایداری آنان موجب تقویت روحیه و تشویق دیگران باشد. زیرا که روحیه قویتر پیشتازان به دیگران نیز سرایت می کند آنسان که آب از فراز بلندی به پایین سرازیر می شود(1).

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد خداوند این آیات را بر او نازل ساخت که «بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف و ستم روا داشته اید از رحمت خداوند نومید شوید خداوند همه گناهان را می آمرزد همو غفور و رحیم است.

پیش از آن که عذاب بر شما وارد آید و آنگاه که یاری نخواهید شد، به سوی خداوند بازگردید و توبه کنید و قبل از آن که عذاب خداوند به صورت ناگهانی و در حالی که درک نمی کنید شما را فرارسد از [این] نیکوترین چیزهایی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است پیروی نمایید(2).

ص: 185

1- - البته در مقابل این اظهارات مؤلف می توان گفت اتخاذ چنین موضعی درباره کسانی که از روی تقیه ظاهراً از دین دست می کشیدند - بویژه پس از نزول آیه 106 سوره نحل که بنا بر یکی از تفاسیر درباره کسانی چون عمار یاسر نازل شده و تقیه هایی از این نوع را مجاز دانسته است - موضعی سختگیرانه و ناهماهنگ با روح آمیخته به عفو قرآن است و شاید آیه ای که در سطور بعد مؤلف بدان اشاره دارد اعلام موضع قرآن کریم در مقابل چنین موضعی است. م.

2- - زمر/ 55-53.

پس از آن که این آیات نازل شد عمر آن دو دوستی را که سفر خویش به سوی مدینه را به همراه آنان آغاز کرد و حتی یکی از آنها تا مدینه با او همراهی کرد ولی پس از آن هر دوی آنها به دلیل فشار بستگان خود در ظاهر از دین برگشتند از یاد نبرد و به همین دلیل نامه ای برای آن که این آیه در آن نوشته شده بود ارسال کرد. وی این نامه برای هشام بن عاص که قبل از عیاش گرفتار قوم خود شده و از دین برگشته بود فرستاد و او نیز با آن که در ابتدا فهم این نکته برایش مشکل بود که چرا عمر این آیه را برای او فرستاده است پس از قرائت آیه آن را فهمید و دریافت که این آیه درباره او و امثال او که از رحمت الهی نومید شده بودند نازل شده است.

البته در روایت دیگری چنین آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که به مدینه هجرت کرد فرمود: «چه کسی به سراغ عیاش بن ابی ربیع و هشام بن عاص می رود؟» ولید بن مغیره در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من آن دو را به حضور شما می آورم». بدین ترتیب وی مخفیانه به مکه رفت و در آنجا با زنی برخورد کرد که غذایی را با خود می برد. ولید از او پرسید: «ای کنیز خدا، قصد کجا داری؟» او پاسخ داد: «قصد این دو زندانی [اشاره به همان دو مسلمان] دارم». پس ولید در پی او روانه شد و از محل نگهداری آن دو آگاهی یافت. از آنجا که آن دو در یک چهار دیواری بدون سقف نگهداری می شدند چون شب فرا رسید، ولید از بالای دیوار به داخل آنجا رفت و سپس حنجری در زیر زنجیری که بر پای آن دو بسته شده بود گذاشت و پس از آن با شمشیر خود بر زنجیر کوبید و بدین ترتیب آن بند گسسته شد و ولید توانست آن دو را با خود به مدینه بازگرداند.

320 - به سبب تعقیب و مراقبت شدید قریش، مؤمنان از بیم ستم آنان که از ترس آنان از تجمع مؤمنان در مدینه و تشکیل نیرویی علیه آنها و منع آنها از بازداشتن مردم از دین خویش ناشی می شد مخفیانه از مکه بیرون می رفتند و حتی مردان قدرتمند مسلمان نیز همین شیوه را در پیش می گرفتند تا در امان از آزار مشرکان در هجرت به مدینه موفق شوند. در این میان تنها عمر بن خطاب بود که در جای جای

مکه مکرمه ایمان خود را آشکار می ساخت. او به همین دلیل در ماجرای هجرت نیز شیوه پنهانی را نپذیرفت و با اعلام این که قصد هجرت دارد و نیز با تهدید هرکس که در مقابل او بایستد به صورت آشکار روانه مدینه شد.

در روایتی منسوب به علی (ع) آمده است که فرمود: «هیچ کس از مهاجران سراغ ندارم که مخفیانه هجرت نکرده باشد مگر عمر بن خطاب او چون قصد هجرت کرد، شمشیر به میان بست، کمان بر شانه نهاد، چند تیر در دست گرفت و چوبدستی خود را برداشت و آنگاه در حالی که سران قریش در پیرامون کعبه بودند به جانب کعبه رفت و هفت بار طواف کرد و پس از آن به پشت مقام [ابراهیم] آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد. سپس در کنار تک تک تجمعهای قریش ایستاد و خطاب به آنان گفت: «رویتان سیاه باد! خداوند پوزه تان را به خاک بمالد! هرکس که می خواهد مادرش به عزایش بنشیند، یا فرزندش یتیم شود و یا همسرش بیوه گردد، در پشت این دره [و در خارج شهر] مرا ملاقات کند» (1).

ممکن است در اینجا کسی این پرسش را مطرح کند که بنا بر مشهور در سفر عمر بن خطاب، عیاش بن ابی ریبعه با او همراه بود و هشام بن عاص نیز قصد همراهی با او را داشت [در صورتی که در روایت منسوب به علی (ع) ذکری از کسی دیگر به میان نیامده است و] بنابراین چگونه می توان میان این روایت و روایت مشهور توافق قرار کرد.

ما در پاسخ چنین سؤالی اظهار می داریم در اینجا توافق و همسویی برقرار کردن میان روایات ممکن است و هر جا چنین آشتی امکان پذیر باشد دیگر جایی برای ردّ یکی از روایات یا هر دوی آنها نیست. در مورد این دو روایت یعنی روایت مشهور و روایت منسوب به امام علی (ع) [می توان گفت] این همراهی که مورد

ص: 187

1- - گفتنی است که مؤلف بر خلاف شیوه خود در غالب موارد هیچ سندی برای این روایت جز کتاب اشهر مشاهیر الاسلام از رفیق عظیم که از کتب متأخر است ذکر نکرده و ما نیز به سندی دست نیافتیم. م.

بحث روایت مشهور می باشد در طی سفر صورت پذیرفته و از دیگر سوی این نکته روشن است که شروع سفر پس از مصمم شدن بر آن و جدی بودن و اصرار داشتن بر این تصمیم ممکن می شود و بنابراین در مورد بحث عیاش و هشام با عمر قرار گذاشته بودند تا در نقطه ای به نام تناضب در حوزه خاندان بنی غفار همدیگر را ملاقات کنند، در صورتی که آنچه روایت علی (ع) از آن سخن می گوید مربوط به زمانی است که عمر هنوز در مکه بوده و در آنجا قصد خود را مبنی بر هجرت به مدینه اعلام داشته است.

بدین ترتیب در مورد سیر رخدادها در این ماجرا می گوئیم عمر در مکه آن سخنانی را که روایت شده بر زبان آورد و قریش را به مبارزه طلبید و پس از آن راه خود را به سوی نقطه ای که با همراهانش در آنجا قرار گذاشته بود در پیش گرفت و در آنجا با حضور عیاش و غیبت هشام که خاندانش او را از اسلام بازداشته بودند و او نیز تحت فشار آنان و در حالی که دلش به ایمان استوار بود ظاهراً از اسلام دست برداشته بود مواجه شد [و از آنجا به بعد به همراه عیاش راه خود را به سوی مدینه ادامه داد].

به هر حال، هجرت مسلمانان مهاجر به صورت پنهانی و دور از چشم قریش انجام می گرفت و آنان در مقصد سفر خویش به خانه های انصار وارد می شدند.

[در میان این مهاجران] عمر بن خطاب پس از آن که به مدینه رسید و خانواده و برادرش زید بن خطاب و نیز عمرو بن سراقه و دیگران به او پیوستند، به خانه رفاعه بن عبد المنذور بن زهیر از خاندان بنی عمرو بن عوف در منطقه قباء رفت.

طلحة بن عبید و صهیب بن سنان نیز بر ضعیب بن اصف وارد شدند و به همین نحو همه مهاجران به خانه های انصار رفتند، کسانی که آنان را پناه می دادند و یاری می کردند و از ایشان استقبال می نمودند تا آنجا که مهاجران احساس می کردند که گویا در میان خاندان و کسان خود قرار دارند، چرا که ایمانی راستین آنان را گرد همدیگر آورده و محبت خدا و رسول آنها را در میان گرفته و آنان را دوستانی برای

همدیگر قرار داده بود که همه بر خوان نعمت الهی نشسته اند. انصار به نیکی فضل و برتری مهاجرانی را که در مقابل نخستین ضرباتی که به نیروی در حال شکل گیری اسلام وارد می آمد تحمل کرده بودند آزارهای مشرکان را به جان خریده و از سرزمین و از کنار آنچه در اختیار داشتند بیرون رانده شده بودند درک می کردند و بدینسان بود که خداوند آنان را به جای ترس و بیمی که از آن رنج می بردند از امنیت و به جای خواری که ضعیف تران متحمل آن می شدند از عزت و سربلندی برخوردار ساخت؛ چه، به عزتمندی خداوند عزت یافتند و به توفیق الهی و به سبب همین مؤمنان بود که خواست الهی [در جامعه] تحقق یافت.

همینانند که خداوند درباره شان می فرماید: «غنائیم» از آن تنگدستان مهاجری است که از سرزمین خود و از آنچه داشتند رانده [و محروم شدند] و در پی فضل و خشنودی الهی اند و خدا و رسول او را یاری می دهند و همینان راستگویانند. نیز برای آن کسانی که قبل از آنها در این خانه ها بودند و ایمان گزیده بودند و هرکس را که به سوی آنان هجرت کند دوست می دارند و در دل خود را نیازمند و وابسته بدانچه به مهاجران داده شده است نمی بینند و [دیگران] را بر خود ترجیح می دهند هر چند خود تنگدست باشند. هرکس از بخل خویش در امان بماند [در ردیف] رستگاران خواهد بود»(1).

همچنین خداوند درباره این گروه از مسلمانان می فرماید: «پیشتازان نخستین، از مهاجر و انصار و نیز کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود است و آنان از او خشنودند و نیز [پروردگار] برای آنان بهشتهایی آماده کرده است که از زیر آن نهلهایی جاری است و جاودان در آن خواهند بود که این، رستگاری بزرگی است»(2).

پیشتازان نخستین که در این آیه از آنان یاد می شود همان کسانی هستند که

ص: 189

1- - حشر / 9-8.

2- - توبه / 100.

برای حفظ دین خود از مکه هجرت کردند و در سایه [حکومت] الهی و نه حاکمیت جز او قرار گرفتند. انصار نیز همان کسانی اند که در پیشتاز بودن در طریق اسلام پشت سر مهاجران قرار می گیرند. آنان آنسان که دل‌های خویش را بر مهاجران گشودند سرزمین خود را نیز بر روی آنان گشودند و آنها را بر خود برگزیدند.

بدین ترتیب افتخار مقام نخستین در مسابقه گرویدن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن مهاجران و افتخار رتبه دوم از آن کسانی است که به نیکی از گروه نخست پیروی کردند و بنابراین گروه نخست افتخار پیشتازی و گروه دوم افتخار پیروی را از آن خود ساخته اند.

ضرورت هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

321 - مسلمانان بتدریج به صورت گروهی و فردی، پنهانی مهاجرت می کردند و البته عده معدودی نیز این کار را به شکل آشکار انجام می دادند، آنسان که عمر این کار را انجام داد و هجرت خود را علنی ساخت و حتی مشرکان را در صورتی که قصد ممانعت او را داشته باشند به مبارزه طلبید. بی تردید از دیگر مردان صاحب قدرت کسانی چون حمزه سید الشهداء نیز بودند که هجرت خود را مخفیانه انجام نمی دادند، چه این که کسی چون حمزه با آن ایمان و هیبت و قدرت خویش اهل آن نبود که قصد خود را مخفیانه عملی سازد، بویژه آن که خاندان او بنی هاشم و در رأس آنان عباس بن عبدالمطلب هرگز به خود اجازه نمی دادند مانع اراده حمزه شوند یا با هجرت او موافق نباشند در حالی که عباس خود هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفته بود، آن گونه که خطبه وی در هنگام عقد پیمان دوم عقبه حاکی از این امر است زیرا که مفاد این پیمان پناه دادن مردم مدینه به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و یاری رساندن به او از سوی آنان بود و چنین پیمانی که لازمه اش سفر هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه بود در حضور و با رضایت عباس صورت گرفت. علاوه بر این ما حتی اگر با تصور عقلی و منطقی قضایا در این ماجرا همسو شویم خواهیم گفت عباس نه

تنها مانع هجرت حمزه نمی شد بلکه از آن استقبال می کرد تا وی با هجرت به مدینه در کنار برادرزاده اش محمد (صلی الله علیه و آله) باشد و او را یاری دهد.

به هر حال هیچ کس از مسلمانان نیست که در تاریخ چنین ثابت شده باشد که قبل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت نکرد، جز علی (ع) و ابو بکر، اما علی (ع) به همراه پیامبر در مکه ماند و بنا بر آنچه در تاریخ ثبت شده است به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر این که در شهر مکه بماند و امانت‌هایی را که نزد آن حضرت بوده به مردم بازگرداند در مکه ماند و پس از آن حضرت هجرت کرد. ابو بکر نیز مشغول فراهم آوردن مقدمات هجرت بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وی خواست تا در مکه بماند و نیز گاه در فرموده های خود اشارات و کنایاتی بدین مسأله داشت که او ممکن است همراه وی در طّی این سفر باشد.

ابن اسحاق در سیره خود در همین مورد می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن که اصحاب مهاجر او مکه را ترك گفتند به انتظار اجازه خداوند برای هجرت در این شهر ماند و به استثنای کسانی که زندانی و یا وادار به ترك دین خود می شدند هیچ کس جز علی بن ابی طالب (ع) و ابو بکر بن ابی قحافه نماند. ابو بکر در موارد زیادی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه هجرت خواست، اما هر بار پیامبر به وی می فرمود: «شتاب مکن شاید خداوند برای تو همراهی قرار دهد» و ابو بکر نیز مشتاق آن می شد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همراه و او همراه آن حضرت باشد»⁽¹⁾.

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از همان زمان که در عقبه منی با اوس و خزرج ملاقات کرد و نخستین بیعت عقبه تحقق یافت آنسان که همین بیعت نشان دهنده آن است خود را برای هجرت آماده می کرد سپس دوّمین بیعت عقبه که پیمان پناه دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آن مردم و یاری رساندن به او بود منعقد شد و این خود دلیلی دیگر است بر این که او عزم و اراده هجرت داشت. در پی این دو رخداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم اجازه و یا فرمان داد که به مدینه هجرت کنند و آنان نیز، خواه در

ص: 191

شکل گروهی و خواه فردی، غالباً به صورت پنهانی و بعضی به صورت آشکار به مدینه هجرت کردند. این هجرت زمینه ای برای گسترش هر چه بیشتر دعوت اسلامی و انتقال این دعوت از نقطه ای که در آن دعوت از نیرو و اقتداری برخوردار نبود به نقطه ای دیگر که اسلام در آن از قدرت فراوانی برخوردار می شد و نیز انتقال دعوت به سرزمینی بود که در آن مسلمانان از چنان سلطه ای برخوردار می شدند که بتوانند دولتی اسلامی برپا کنند. زیرا معقول نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصول و تشریفات اسلامی را در مکه در حالی که در زیر سایه بت پرستی و سلطه مشرکان قرار دارد اجرا کند، زیرا اموری از قبیل جمع آوری زکات تنها در سایه حکومتی اسلامی و عادل امکان پذیر است که آن را از اغنیا و ثروتمندان می ستاند و به فقرا و نیازمندان می رساند. همچنین اجرای اصول برابری و برادری، دعوت مسلمانان به مهرورزی متقابل به همدیگر تا مصداق سختگیران بر مشرکان و مهربانان با یکدیگر⁽¹⁾ قرار گیرند، اقامه حدود شرعی و بازدارنده به منظور ایجاد جامعه ای مطلوب، قصاص عادلانه، تنظیم روابط میان مردم بر اساس خشنودی متقابل و عدالت و بالاخره مقابله با رباخواری سرچشمه گرفته از جاهلیت، همه و همه جز در سایه حاکمیت الهی و ایجاد حکومتی اسلامی که فرمان الهی را به اجرا در می آورد و مردم را از آنچه او نهی کرده است دور می سازد امکان پذیر نیست.

علاوه بر این، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست جامعه ای با افکار عمومی صحیح که در آن منحرف به راه راست برگردد و جویندگان هدایت راه صحیح را بیابند و نیکوکار پاداش کار خویش را ببیند بوجود آورد مگر در سایه برپایی حکومتی اسلامی.

بدین ترتیب هجرت به مدینه ضرورتی لازم و ضروری بود تا پایه های اسلام برپا و تحکیم شود و دعوت اسلامی عالمگیر گردد و چنین است که می بینیم هجرت از یک رخداد خاص و ساده و مقطعی و یا از بیم و وحشت از یک رخداد محتمل ناشی نشده و بلکه علل و دلایل مهم دیگری در ورای این رخداد بزرگ تاریخ وجود دارد.

ص: 192

322 - رخداد هجرت با ماجرای که از سوی قریش به وقوع پیوست همزمان شد و بسیاری از نویسندگان سیره چنین گمان کردند که همین ماجرا علت هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هجرت از آن ناشی شده است اما به عقیده ما هجرت به مدینه مسأله ای از پیش تعیین شده و برنامه ای حساب شده بوده [و اتفاقاً با آن ماجرا همزمان شده] است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «[به یاد آر] آن هنگام را که کافران درباره تو چنین اندیشیدند و نقشه پرداختند که تو را [از آنچه داری] بازدارند یا تو را بکشند یا [از شهر] برانند. آنان تدبیر می کنند و خداوند نیز تدبیر می کند و خداوند بهترین تدبیر کنندگان و چاره پردازان است» (1).

بر اساس این آیه مشرکان برای خود نقشه ها و طرحهایی می پردازند و خداوند نیز اموری را تمهید می کند و رسول خدا را متوجه آن می سازد. آن زمان همان هجرت است، اما نقشه ای که مشرکان پرداختند خلاصه آن از این قرار است:

مشرکان مشاهده کردند پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) از مکه بیرون رفته اند تا در سرزمینی دیگر گرد هم آیند و به همراه مردم یثرب قدرتی را تشکیل دهند که در مقابل شرك می ایستد و بر مشرکان می تازد. در چنین وضعیتی آنان که، بی تردید، بیش از همه مخالفان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پیروانش دشمنی داشتند ناگزیر آن نیروی در حال شکل گرفتن را در مقابل خود و تهدید علیه خود می دیدند و چاره ای جز آن نبود که قبل از ریشه دار شدن خطر و قبل از به تحقق پیوستن آمال مسلمانان برای رویارویی با آن چاره کنند.

اینک اگر چه پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت کرده بودند و جز تنی چند از

ص: 193

ناتوانان و بردگان کسی در مکه نمانده بود، اما هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان آنان قرار داشت و همو بود که رأس این حرکت خطر آفرین برای مشرکان به حساب می آمد و اگر موفق می شدند بلایی بر سر او بیاورند به هدف خویش دست می یافتند.

ابن اسحاق در سیره خود در این باره چنین می گوید:

«چون قریش مشاهده کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای یاران و طرفدارانی سوای قبیله و سرزمین آنان شده است و هنگامی که خروج اصحاب پیامبر از مکه به مقصد این پیروان جدید را دیدند دریافتند که مسلمانان به سرزمین مناسب دیگری روی آورده اند و در میان مردم آن کیان دفاع و حمایتی برای خود یافته اند. آنان به همین سبب مراقب بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان آن طرفداران جدید نرسد زیرا می دانستند او بر جنگ با آنان مصمم شده است»⁽¹⁾.

مشرکان قریش به همین سبب در دار الندوه که در خانه قصی بن کلاب تشکیل می شد و مجلس تصمیم گیری قریش بود و در مورد هیچ کار مهمی تصمیمی نمی گرفتند مگر آن که در این مجلس مطرح می شد گرد هم آمدند.

در این میان مردی از سرزمین نجد در اجتماع آنان حضور یافت. گفته شده است این مرد نجدی شیطان بود که در صورت پیرمردی ظاهر شده بود و البته - از نظر ما - حتی اگر او شیطان نبود اما در ناپاکی و خباثت بسان او بود.

مشرکان در مورد محمد (صلی الله علیه و آله) به مشورت و تبادل نظر پرداختند. در این هنگام یکی از آنان به دیگران گفت: «تاکنون آنچه دیده اید در نتیجه کار این مرد رخ داده است. اکنون نیز - به خداوند سوگند - ما از ناحیه او از این ایمن نیستیم که با همدستی و در میان کسانی از غیر ما خاندان که پیرو او شده اند بر ما یورش آورد.

پس شایسته است در مورد او تصمیم مشخصی بگیریم».

در پاسخ او یکی گفت: «او را به زنجیر کشید و سپس زندانی کنید و آنگاه در انتظار آنچه بر سر افراد همانند او و شاعرانی آمد، که پیش از او بودند و برخی از آنان بدین شیوه مردند بنشینید».

ص: 194

لیکن آن پیرمرد نجدی اظهار داشت: «این نظر درستی نیست. اگر آن گونه که می گوید او را زندانی کنید دعوت و فرمان او از پشت دیوارهای زندان به میان اصحابش خواهد رسید و در چنین صورتی نزدیک است که بر شما یورش برند و این زندانی را از چنگ شما در آورند و سپس به کمک دعوت او شمار آنان بر شما فزونی یابد تا آنگاه که بر شما چیره شوند. بنابراین، این نظر نظر پسندیده ای نیست. چاره ای دیگر بیندیشید».

در این هنگام یکی دیگر از مشرکان گفت: «او را از میان خود می رانیم و از سرزمین خویش تبعید می کنیم. زیرا - به خداوند سوگند - اگر او از ما دست بردارد و از ما دور شود و ما از او آسوده شویم و کار خویش را چون گذشته سامان دهیم و وحدت و الفت خود را به همان وضع نخست برگردانیم بر ایمان هیچ اهمیتی ندارد که او کجا برود و کجا سکونت گزیند».

اما باز هم همان مرد نجدی گفت: «این نیز نظری پسندیده نیست. آیا شما نیکی گفتار و شیرینی سخن او و چیرگی او بر دل‌های مردمان را به کمک آنچه می آورد نمی بینید؟ به خداوند سوگند، اگر این کار را انجام دهید هیچ از این ایمن و آسوده خاطر نخواهید بود که او در میان یکی از محلات عرب ساکن شود و آنگاه به شیوایی گفتار و شیرینی سخن خویش بر آنان چیره گردد و آنها نیز در آنچه وی می گوید پیرو او شوند و پس از آن او با سپاهی که از آنان تشکیل می دهد به سوی شما حرکت کند و سرزمین شما را به زیر گامهای آنان برد و حاکمیتتان را از دستان شما خارج سازد و آنگاه با شما هر چه خود می خواهد انجام دهد. بنابراین، مناسب است چاره ای دیگر بیندیشید».

در این هنگام ابو جهل بن هشام گفت: «به خداوند سوگند، من درباره او نظری دارم که گمان نمی کنم تاکنون شما بدان راه یافته باشید». گفتند: «ای ابو الحکم، آن نظر چیست؟». گفت: «بر این عقیده ام که از هر قبیله ای جوانی رادمرد، معتدل و مناسب در اختیار گیریم و سپس شمشیری برنده در اختیار هر یک

قرار دهیم، آنگاه آنان بر او حمله برند و همه با يك ضربت هماهنگ او را بکشند و ما از او آسوده شویم. اگر این گروه چنین کاری را انجام دهند مسئولیت خون او در میان همه قبایل پخش می شود و در این صورت دیگر بنی عبد مناف نمی توانند با همه تیره های قبيله و دودمان خود وارد جنگ شوند و بنابراین به گرفتن ديه تن در می دهند و ما نیز ديه قتل او را می پردازیم».

در پاسخ ابو جهل آن مرد نجدی گفت: «نظر درست همین است که این مرد اظهار داشت و این همان رأی است که هیچ رأی درستی جز آن وجود ندارد».

پس از آن که مشرکان به چنین تصمیم مشترکی رسیدند، خداوند پیامبر خود را از نقشه و حيله ای که آنان پرداخته بودند آگاه کرد و از او خواست تا آن شب را در بستر خویش نخوابد.

اجرای توطئه

323 - مشرکان چنین توطئه کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، اما خداوند پیامبر خویش را از این توطئه آگاه کرد، چه این که «آنان تدبیر می کنند و خداوند نیز تدبیر می کند و خداوند بهترین تدبیر کنندگان و چاره گرها است»⁽¹⁾.

احمد بن حنبل به سند خویش از ابن عباس روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود، پس اصحاب خویش را به هجرت فرمان داد و این آیه از سوی خداوند بر او نازل شد که «پروردگارا مرا در آور در آوردنی درست و بیرونم بر بیرون بردنی درست و برای من از پیشگاه خود سلطه و قدرتی که پشتیبانم باشد قرار ده»⁽²⁾. قتاده در تفسیر آیه گفته است مقصود از «در آوردن درست» همان هجرت به مدینه و در آمدن آن حضرت بدان شهر بود و مقصود از «بیرون بردنی درست» هجرت و بیرون رفتن آن حضرت از مکه و مراد از سلطه و قدرتی که پشتیبانم باشد»

ص: 196

1- - انفال / 30.

2- - اسراء / 80.

نیز همان کتاب الهی و واجبات و حدود الهی».

بدین ترتیب است که می‌گوییم خروج او از مکه یعنی از دوست داشتنی‌ترین نقطه روی زمین برای آن حضرت برای دعوت به حق و اعتلا و سر بلندی آن و ورود آن بزرگ به مدینه نیز به مقصود یاری حق و اعتلای آن و به عبارتی دیگر خروج او «خروجی راست و درست» و ورود او نیز «ورودی راست و درست» و هر دو مصادیقی از حق بود.

[مشرکان در تاریکی شبی که قصد اجرای توطئه خود را در آن شب داشتند گرد هم آمدند و خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به محاصره خود در آوردند تا هنگامی که آن حضرت از خانه خارج شود او را به قتل برسانند آنان در آغاز تلاش نداشتند به خانه آن حضرت وارد شوند.

سهیلی در بیان علت این شیوه مشرکان می‌گوید: برخی از مفسران علتی را که باعث شد مشرکان علی رغم آن که برای کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند و علی رغم آن که دیوارهای خانه کوتاه بود به خانه آن حضرت یورش نبردند. در خبری که آنان آورده اند آمده است که آنان يك بار قصد آن کردند به داخل خانه آن حضرت حمله کنند، اما در همین زمان صدای فریاد زنی از درون خانه برخاست و در پی بی آن یکی از مشرکان به همراهان خود گفت: «به خداوند سوگند این مایه ننگ و ملامت در میان اعراب خواهد بود که درباره ما بگویند از دیوارهای خانه ای بالا رفته ایم و امنیت دختر عموهای خود را از آنان سلب کرده ایم و حرمت ناموس خویش را شکسته ایم». همین امر بود که باعث شد مشرکان بر در خانه توقف کنند و در انتظار خروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بمانند.

از دیگر سوی هنگامی که خداوند پیامبر خویش را از توطئه آنان آگاه ساخت وی امانتها و دیعه‌هایی از مردم مکه در اختیار داشت، که در مکه هیچ کس نبود که کالای گرانبهایی داشته باشد و در مورد حفظ آن نگران باشد مگر این که آن را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌گذاشت و این علی رغم شدت دشمنی و کینه توزی سران

مشرکین علیه آن حضرت و ناشی از اطمینان مردم و آگاهی آنان از راستگویی و امانتداری آن حضرت بود.

به هر حال، به سبب وجود همین امانتها پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در مکه به جانشینی خود گذاشت و نیز از وی خواست تا در بستر او بخوابد (1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (ع) فرمود: «در بستر من بخواب و این برد حضرمی مرا روی خود بکش و زیر آن بخواب که هیچ امر ناخوشایندی به تو نخواهد رسید».

بدین ترتیب علی (ع) - آن مؤمن راستین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را باور داشت و آن دلاور مرد مقتدر و نیرومندی که از مرگ در راه خدا هراسی به دل راه نمی داد - در حالی که در آن زمان بیست و دو یا بیست و سه سال از عمرش می گذشت در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت.

ابن اسحاق به سند خود از کعب قرطی روایت کرده است که چون مشرکان بر در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمدند ابو جهل که در جمع آنان بود خطاب به آنها گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) مدعی است که اگر از او پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم می شوید و پس از مرگتان برانگیخته می شوید و برای شما باغهایی چون باغهای اردن قرار داده می شود و اگر چنین نکنید [و پیروی او نباشید] مورد کشتار قرار خواهید گرفت و پس از مرگ مبعوث خواهید شد و به آتشی در خواهید افتاد و خواهید سوخت».

اما در همین زمان بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد، مشتی خاک بر گرفت و سپس فرمود: «آری چنین می گویم و تو نیز یکی از آنانی». خداوند نیز دیدگان آنها را از دیدن او ناتوان ساخت و وی آن مشت خاکی را که برداشته بود بر

ص: 198

1- - البته این که بگوییم وجود این امانتها علت یا یکی از علل باقی گذاشتن علی (ع) به جای خود در مکه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود سخنی ناروا نیست. اما این با تحلیل منطقی قضایا سازگاری ندارد که همین امر را علت آن نیز بدانیم که علی (ع) در بستر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوابید. بنابراین باید در پی یافتن علل و اسباب دیگری برای اجرای چنین طرحی از جانب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و این اقدام شجاعانه امیر مؤمنان بود. م.

سر آنان می ریخت و این آیات را تلاوت می فرمود که «پس سوگند به قرآن کریم که تو از فرستادگان خداوند بر [دعوت مردم به] راهی راست که از جانب خداوند عزتمند مهربان فرو فرستاده شده هستی تا مردمی را هشدار دهی که پدرانشان از این پیش هشدار داده شدند و مردمی ناآگاه و غافلند. زمان تحقق اراده الهی در مورد آنان فرارسیده است و آنان ایمان نمی آورند. ما بر گردنهای آنها غل و زنجیرهایی نهاده ایم که تا چانه های آنان را گرفته است و آنان لجام زدگانند. نیز از پیش روی آنان و از پشت سر آنان پرده ای بر دیده شان قرار دادیم و آنان را پوشانیدیم. پس ایشان نمی بینند» (1).

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار مشرکان گذشت و در حالی که آنان او را نمی دیدند این آیات را بر آنان خواند.

البته خواه این روایت که می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مخاطب سخنان خود قرار داد صحّت داشته باشد و خواه صحّت نداشته باشد اصل مسأله تغییر نمی کند و در هر حال می گوئیم حقیقت امر آن است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت، این آیات را تلاوت فرمود و بر چهره های آنان خاك افشاند و به سوی نقطه ای که در آن ابو بکر قرار داشت روانه شد.

اما مشرکانی که توطئه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر داشتند و برای اجرای این توطئه بر در خانه آن حضرت ایستاده بودند همچنان بر جای خود به انتظار آن ماندند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون بیاید و آنان او را به قتل برسانند. این وضعیّت ادامه داشت تا آن که یکی از کسانی که جزء آن جمع نبود و ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیرون از خانه دیده بود به سراغ آنان آمد و گفت: «در اینجا به انتظار چه نشسته اید؟» گفتند: «در انتظار محمد (صلی الله علیه و آله)». او گفت: «خداوند ناکامتان ساخت. به خداوند سوگند محمد از میان شما از خانه بیرون رفت و علاوه بر آن هیچ يك از شما را نگذارد مگر آن که بر سرش خاك افشاند و پس از آن در پی

ص: 199

کار خود رفت. اینک آیا مشاهده نمی کنید که چه بر سرتان آمده است؟».

در پی سخنان این مرد، مشرکان دست روی سر خود کشیدند و متوجه خاکی که بر سرشان افشاندن شده بود شدند، اما با وجود آن گفته های این مرد را باور نکردند و در صدد تحقیق بیشتر برآمدند. آنان هر بار پس از نگاه افکندن به درون خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را در بستر آن حضرت می دیدند که برد مخصوص ایشان را روی خود انداخته است و به همین سبب گمان می کردند که خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بستر خوابیده است. لذا با خود می گفتند: «به خداوند سوگند، این که در بستر خوابیده محمّد است که برد مخصوصش را نیز روی خود کشیده است» آنان تا صبح روز بعد در همین وضعیت به سر بردند و چون صبح فرا رسید علی (ع) از بستر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و در این هنگام بود که آنان گفتند: «به خداوند سوگند، آن که دیشب خبر رفتن محمّد (صلی الله علیه و آله) را به ما داد راست گفته بود».

پیامبر روانه هجرت می شود

324 - از این پیش اشاره کردیم که ابو بکر احتمال می داد وی به همراهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجرت کند. او به همین علت دو شتر خرید و آنها را به خانه خود برد و به منظور آماده کردن برای چنین مقصدی به آنها آب و علف داد.

از دیگر سوی آن گونه که از عایشه روایت شده است هر روز یا صبحگاه و یا شامگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه ابو بکر می رفت تا آن که روز موعود هجرت فرا رسید. عایشه می گوید: در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ساعتی از روز به خانه ما آمد که تا آن روز معمول نبود. چون ابو بکر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در چنین ساعتی دید گفت: «گمان نمی کنم که چیزی باعث شود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ساعت به سراغ ما بیاید مگر آن که رخدادی تازه به وقوع پیوسته باشد...». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به من اجازه بیرون رفتن [از مکه] و هجرت داده شده است».

در این هنگام ابو بکر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا همراهتان خواهم بود؟».

فرمود: «همراهم خواهی بود».

راوی در ادامه می گوید: «به خداوند سوگند تا آن روز ندیده بودم که کسی از شادی گریه کند تا آن که در آن روز ابو بکر را دیدم که می گرید و سپس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، این دو مرکب است که بدین منظور آماده کرده ام».

این ملاقات و این ماجرا در شبی صورت می گرفت که خداوند رسول خود را از توطئه مشرکان درباره او آگاه ساخت و به وی اجازه هجرت داد و پس از آن که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حالی که خداوند بر چهره های مشرکان پرده افکنده بود از خانه بیرون آمد، آن سفر سخت و آن هجرت مبارک که از قبل زاد و توشه آن آماده شده بود آغاز شد.

گفتنی است که پیش از این، ابو بکر عبد الله بن اریقظ را که مادرش از بنی سهم بن عمرو و پدرش از بنی بکر و خود مشرک بود اجیر کرده بود تا راهنمای آنان در این سفر باشد. وی همچنین دو مرکبی را که آماده داشت در اختیار عبد الله گذاشته بود و او آنها را می چراند تا آن زمان که موعد خروج از مکه فرا رسید.

روایت شده است که ابو بکر شتر بهتر را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد. در پی بی آن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیمت شتر را از او پرسید و او قیمت را یادآور شد و گفت: «از آن شما باد».

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دنبال موعدی که با ابو بکر داشت پس از بیرون آمدن از خانه به خانه ابو بکر آمد و آنگاه هر دو از در پشت خانه وی بیرون رفتند که این شیوه شیوه ای با اطمینان بخش تر برای پنهان داشتن امر از دید مشرکان بود تا آنان نتوانند به تعقیب پردازند و بدین ترتیب این سفر مبارک در امنیت بیشتر برگزار شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر پس از آن راه خود به سوی غار ثور را در پیش گرفتند و این در حالی صورت می گرفت که آنان پیش از این با راهنمای خود قرار گذاشته

بودند پس از سه شب همدیگر را در غار ثور ملاقات کنند»(1).

ابو نعیم روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ترك مدینه این دعا را بر زبان آورد:

«سپاس خداوندی که مرا آفرید در حالی که هیچ نبودم. پروردگارا مرا در مقابل نگرانیهای دنیا و سختیهای روزگار و مصیبتهای روز و شب یاری ده.

پروردگارا در سفرم مرا همراه باش و در میان خاندانم مرا جانشین و کفیل؛ در آنچه به من روزی داده ای برکت ده، در پیشگاه خویش زیون و تسلیم ساز، بر

ص: 202

1- - البته در مقابل آنچه در اینجا آمده سیر و ترتیب دیگری نیز برای این ماجرا ذکر شده که از این قرار است: بنابر نقل تفسیر المیزان در الدر المنثور از ابو نعیم در الدلائل از ابن عباس چنین روایت شده است که گفت: چون در آن شب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه بیرون آمد خود را به غار ثور رساند. در میانه راه ابو بکر در پی بی آن حضرت روانه شد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدای پای او را شنید از این بیم به دل راه داد که تعقیب کنندگان قریش او را یافته باشند. از دیگر سوی ابو بکر نیز که متوجه چنین احساسی شد تهنیتی کرد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این صدا را شنید دریافت که ابو بکر است. پس ایستاد تا ابو بکر خود را به وی رساند و هر دو با هم وارد غار شدند... آنگاه هر دوی آنها سه روز در غار ماندند و در طی این مدت عامر بن فهیره برای آنان غذا می آورد و علی در مکه زاد و توشه برای آنها فراهم می آورد. پس سه شتر خریدند و علی برای آنان راهنمایی اجیر کرد و چون پاره ای از شب سوم گذشت علی آن شتران و راهنما را به دهانه غار آورد... در همین کتاب به نقل از اعلام الوری و قصص الانبیاء آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه روز در غار ماند و پس از آن خداوند به او اجازه هجرت داد... در این میان چوپانی به نام ابن اریقظ از آنجا گذشت و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای راهنمایی این سفر به خدمت گرفت و خواست تا نزد علی برود و از آن حضرت بخواهد برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) زاد و توشه و مرکب تهیه کند. ابو بکر نیز از او خواست نزد اسماء برود و برای او [و راهنمای سفر] زاد و توشه و دو مرکب تهیه ببیند. ابن اریقظ نزد علی رفت و آن حضرت برای رسول خدا زاد و توشه و مرکب فراهم کرد و ابن فهیره نیز زاد و توشه ای به همراه دو مرکب برای ابو بکر فرستاد. المیزان، ج 9 نقل با تصرف و اختصار - م.

خلق و خوی شایسته مراقوت بخش مرا به پیشگاه خود محبوب ساز و به مردم مرا وامگذار. ای پروردگار مستضعفین و ای پروردگار من، به جمال پرکرامتت که آسمانها و زمین بدان روشن شده، تاریکیها بدان رخت بر بسته و کار اولین و آخرین مردمان بدان سامان یافته پناه می برم از این که خشم خویش را بر من روا داری، ناخشنودی و قهر خود را بر من فرود آوری. به تو پناه می برم از زوال نعمتهایت، از غافلگیر شدن به نعمتهایت، از رخت بر بستن عافیت و از همه جلوه های - خط و ناخشنودیت فرجام و فرمان از آن توست و من بهترین آنچه را در توان دارم تقدیم می کنم و هیچ نیرو و توانی نیست جز به فیض تو» (1).

از دیگر فرموده های آن حضرت به هنگام ترك مکه آن است که چون [برای آخرین بار به کعبه] نگریست فرمود: «تو [ای سرزمین مکه] دوست داشتی ترین سرزمینهای خداوند برای من هستی و اگر نبود که ساکنان تو مرا از دامنت بیرون راندند هرگز بیرون نمی رفتم».

گفتنی است مراد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این که مردم او را بیرون راندند همان آزارها و ممانعتهایی است که برای دعوت وی به عمل می آوردند و منجر به هجرت وی از این سرزمین گردید.

به هر حال پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این دعای تضرع آمیز سفر خویش را آغاز کرد، سفر مبارکی که ثمرات شیرینی را برای همه بشریت به بار می آورد و آغاز گسترش و فراگیری دعوت او گشت.

کوتاه سخن آن که، اندیشه هجرت در پی دوّمین پیمان عقبه و به دنبال پایان حج آن سال نضح گرفت و این در حالی بود که مسلمانان قبل از آن به مدینه هجرت کرده بودند. گفته اند هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماه محرّم و ماه سفر سال پس از پیمان عقبه نبود، هر چند در این زمان و احتمالاً از ابتدای همین ماه آغاز شده بود و بنابر صحیحترین روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و همراهان در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شدند.

ص: 203

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «پیامبر در روز دوشنبه دیده به جهان گشود، روز دوشنبه مبعوث شد، روز دوشنبه از مکه بیرون آمد، روز دوشنبه وارد مدینه شد و روز دوشنبه نیز وفات یافت».

در غار ثور

325 - هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخستین و بلکه بزرگترین پیروزی بود، چرا که پیروزیهایی که از آن پس به دست آمد همه ثمرات و دستاوردهای این پیروزی و بدین ترتیب این اقدام کلید و دروازه تمامی دیگر پیروزیها بود، آن سان که خداوند نیز از این پیروزی در قرآن کریم چنین یاد کرده و می فرماید: «اگر او را یاری ندهید، خداوند پیش از این او را یاری داد، آن هنگام که کافران وی را که به همراه کسی دیگر بود [از مکه] بیرون راندند هنگامی که آن دو در غار بودند و آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراهش می گوید: بیم و اندوه مدار که خداوند با ماست. پس خداوند آرامش خود را بر او [رسول خود] نازل ساخت و او را به سپاهسانی که شما آنها را ندیدید یاری کرد و خواست و اراده کافران را مغلوب و خواست و اراده الهی را چیره ساخت و خداوند عزیز و حکیم است» (1).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراه ابو بکر روانه غار ثور که در فاصله ای نه چندان نزدیک در جنوب مکه قرار می گیرد شد. در طی راه گاه ابو بکر در جلو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گاه پشت سر آن حضرت حرکت می کرد و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد این رفتار وی از او پرسش کرد [!] وی پاسخ داد: «هنگامی که پشت سرت قرار می گرفتم بیم آن داشتم کسی از مقابل متعرضت شود و زمانی که جلو تو قرار می گرفتم از آن ترس داشتم که از پشت سر مورد تعرض قرار گیری». در روایت دیگری آمده است که وی گفت: وقتی پیشاپیش تو قرار می گرفتم از تعقیب کنندگان بیم داشتم و زمانی که پشت سر تو قرار می گرفتم از دیده بانان بیمناک بودم».

ص: 204

بیهقی از عمر بن خطاب روایت کرده است که گفت: «شبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه هجرت کرد روانه غار [ثور] شد، در حالی که ابو بکر به همراه او بود و گاه پیشاپیش آن حضرت و گاه نیز پشت سر ایشان راه می پیمود تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه نکته ای در این شیوه راه رفتن شد و پرسید: «ای ابو بکر تو را چه شده است که زمانی پیشاپیش من و زمانی نیز پشت سرم حرکت می کنی؟».

او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احتمال تعقیب تو از سوی دشمن را به یاد می آورم پس پشت سرت حرکت می کنم و دیگر بار به یاد این احتمال که دیده بانان از پیش روی، تو را خواهند دید می افتم و به همین سبب پیشاپیش تو راه می روم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوباره از او پرسید: «آیا دوست داری اگر خطری در بین باشد به جای من به تو برسد؟» او گفت: «سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، آری».

[بر اساس روایت فوق] هنگامی که آن دو به دهانه غار رسیدند ابو بکر خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اندکی در جای خود درنگ کن تا [وارد غار شوم و] آن را برای شما پاکسازی کنم». بدین ترتیب وی به درون غار رفت و بازگشت، اما یادش افتاد که سوراخهای داخل غار را واری نکرده است. به همین سبب دیگر بار به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «در جای خود لختی دیگر باش تا پاکسازی کنم». پس دوباره به درون غار رفت و همه جا را واری و پاکسازی کرد و آنگاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اینک وارد شوید».

عمر در ابتدای این روایت چنین گفته است: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، يك شب ابو بکر از همه عمر خاندان عمر بهتر است» (1).

به هر حال، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار ثور ماند در حالی که به وعده الهی اطمینان داشت، به مشقتی که در راه دعوت و تبلیغ رسالت می کشید خشنود و این را پذیرفته بود که مکه مکرمه را ترك گوید، سرزمینی که برای آن حضرت

ص: 205

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 180. البته شاید اصل این سخن آن اندازه که طرف دیگر مقایسه محل تأمل و بحث است قابل بحث نباشد. م.

دوست داشتنی ترین سرزمین به منظور برپایی دولت اسلامی در آن بود، اما ساکنان آن دیار امکان ادامه دعوت در آنجا را به وی ندادند بلکه تلاش کردند تا او را به قتل برسانند و همین تلاش ناموفق در کنار انکار و لجاجت و کفر آنها و رد کردن آیات الهی از سوی آنان سبب آن شده بود تا آن حضرت به مقصد سرزمینی دیگر برای برپایی حکومت اسلامی از مکه بیرون رود.

از دیگر سوی مشرکان یا دست کم گروهی از سرکشان آنان دریافتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه خارج شده و آن که جای او خوابیده علی است و آنان بدین گمان که در کمین پیامبر به انتظار موقع مناسب نشسته اند علی را تحت نظر می داشته اند.

آنها تلاش کردند تا از علی اطلاعاتی در مورد مقصدی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی آنجا رفته است به دست آورند، اما بدین خواسته دست نیافتند. بنابراین راه دیگری را در پیش گرفتند و به ردیابی او و بررسی جای پای آن حضرت پرداختند تا از این طریق دریابند که وی کجا رفته است و در کنار این اقدام نیز کسانی را روانه کوچه و بازار و جاهایی که در شهر و اطراف آن قرار داشت کردند تا وی را - خواه زنده و خواه مرده - نزد مشرکان بیاورند.

به هر حال، مشرکان در نتیجه تعقیب خود و ردیابی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به کوه ثور یعنی همان کوهی رسیدند که آن حضرت در غاری در آن کوه بود، اما در اینجا آیتی دیگر از آیات الهی خود را نشان داد و عنکبوتی بر دهانه آن غار تاری تنید گویا که از سالها پیش در آنجا بوده است. افزون بر این، دو کبوتر نیز بر دهانه غار تخم گذاشتند.

این دو حادثه از دیگر آیات و نشانه های محسوس بر نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، هر چند آن حضرت برای اثبات نبوت خود به آنها استناد نفرمود و تنها به قرآن کریم استناد و استدلال می کرد. دلیل این امر نیز آن است که قرآن معجزه جاوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا روز قیامت و حجّت خداوند بر خلق خود در همه نسلها و همه

کوتاه سخن این که مردانی از قریش در پی رد پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا دهانه غار آمدند، اما با آنچه گفتیم روبرو شدند و چون تارهای عنكبوت را مشاهده کردند گفتند: «سالهاست که هیچ کس وارد این غار نشده است». این در حالی بود که آنان حتی اگر يك نگاه هم به داخل غار می انداختند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دیدند، اما خداوند دیده های آنان را بدان سو متوجه نساخت. گفتنی است که در همین حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کمال آرامش و اطمینان به نماز ایستاده بود، اما ابو بکر نگران بود تا آنجا که چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز خود را به پایان برد با حالتی آمیخته به نگرانی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) [!] خطاب به آن حضرت گفت: «خویشاوندان در تعقیب تواند. اینک به خداوند سوگند من برای خود دل نگران نیستم، بلکه از آن بیم دارم که آسیبی را بر شما ببینم». اینجا بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اندوه مدار که خداوند با ماست»(1).

این برخورد با خاندان پیامبر و ماجرای آن چیزی است که در داخل غار روی می داد و این در حالی است که ابو بکر پیش از آن ترتیب کارها را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده، از جمله فرزندش عبد الله را که جوانی آگاه، زیرک و اهل فهم بود موظف ساخته بود در زمانی که او و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار به سر می برند، اخبار قریش و نقشه هایی را که آنان می کشند برای آنها بیاورد و هیچ امری درباره نقشه هایی که علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همراهش می کشند نشنود مگر آن که به هنگام تاریکی شب خبر آن را به آنها برساند. وی همچنین از غلامش عامر بن فهیره خواسته بود تا شبانگاهان گله ای را که در اختیار دارد در کنار غار بخواباند تا آنان از شیر گوسفندان استفاده کنند و چون سپیده دم فرا رسد گله را به سوی مکه حرکت دهد تا بدین ترتیب هم آنان غذای خود را از شیر این گله تأمین کنند و هم آن که رد پای کسانی که شبانه برای آوردن غذا یا اخبار و اطلاعات به آن غار آمد و شد دارند بدین وسیله از

همچنین در طی این مدت «اسماء» دختر ابو بکر برای آنان غذایی آماده می کرد و آن را در انبانی می گذاشت. وی يك بار هنگامی که چیزی نیافت تا به وسیله آن سر انبان را ببندد «نطاق» یا همان کمر بند یا دامن خود را نیمه کرد و با تگّه ای از آن سر انبان را محکم کرد. او که به همین سبب «ذات النطاقین» نام گرفت، هر روز یا در فرصتهای ممکن برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همراهش غذا می برد.

ماجرای سراقه در راه مدینه

326 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه روز در غار ثور ماند تا تعقیب کنندگان قریش از دستیابی به آن حضرت مأیوس شوند و در نتیجه کار تعقیب را متوقف سازند. وی پس از گذشت این مدت به همراه راهنمای مشرک خود - که البته امین بود و هیچ قصد حيله و نیرنگ و فریب وی را نداشت - راه مدینه را در پیش گرفت. این راهنما آن حضرت را از راه کناره ساحل به سوی مدینه هدایت کرد تا هیچ کس از جویندگان قریش که در پی تعیین جایزه از سوی سران آنان برای هر که زنده یا مرده محمد (صلی الله علیه و آله) را بیاورد در هر سو به جستجوی او می پرداختند و همه جا در پی او بودند نتواند به او دست یابد، چرا که هرگز گمان نمی کردند آن حضرت این راه را انتخاب کند.

سراقه بن مالک بن جعشم یکی از کسانی بود که مصمم شده بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دسترسی پیدا کند. ابن اسحاق از او روایت می کند که گفت:

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد مهاجرت از مکه بیرون رفت قریش برای هر کس که او را بیابد و به آنان تسلیم کند صد شتر جایزه تعیین کرد. در همین زمان در حالی که من در انجمن قبیله ام نشسته بودم مردی از ما وارد شد... و گفت: «به

خداوند سوگند سه سوار دیدم که اندکی پیش از کنار من گذشتند. من بر این عقیده ام که آنان محمد و همراهانش بودند».

در این هنگام من با چشم به او اشاره کردم تا ساکت شود... پس اندکی در جمع دوستان ماندم و آنگاه [به بهانه ای] بیرون آمدم. اسب خود را آماده کردم.

سلاحم را بر گرفتم و تیرهای مخصوص قرعه را در آوردم تا بدان قرعه بزنم. سپس زره پوشیدم و روانه شدم. چون در این باره قرعه زدم همان تیری در آمد که دوست نداشتم. این در حالی بود که من امیدوار بودم او را به قریش تحویل دهم و صد شتر جایزه بگیرم. به همین سبب در تعقیب او بر اسب نشستم و به راه افتادم.

در همین زمان چون اسبم سرعت گرفت پایش لغزید و از بالای اسب افتادم و با خود گفتم: «این دیگر چیست؟» سپس تیرهای قرعه را در آوردم و دیگر بار قرعه زدم اما باز هم همان تیری در آمد که دوست نداشتم، اما نتوانستم راهی جز تعقیب او در پیش گیرم. به همین سبب در تعقیب او و به دنبال جای پای او بر اسب نشستم و روانه شدم. اما باز هم چون اسبم سرعت گرفت پایش لغزید و بر زمین افتادم و دیگر بار با خود گفتم: «این چیست؟» سپس دوباره تیرهای قرعه را در آوردم و قرعه زدم و در پی بی آن به تعقیب او ادامه دادم. هنگامی که پیامبر و همراهانش را از دور دیدم برای چندمین بار دستهای اسب در زمین فرو رفت و لغزید و من نیز از بالای اسب افتادم. سپس برخاستم و آن را وادار به برخاستن کردم.

اسب برخاست و در اثر به زمین زدن مرتب دستهایش غباری چون گردبادی به هوا بلند شد و چون این صحنه را مشاهده کردم دریافتم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیره و از این که دست من به او برسد در امان است. پس از همان فاصله اندکی که داشتم او و همراهانش را صدا زدم و گفتم: «من سراقه بن جعشم هستم. لحظه ای به جانب من بنگرید تا با شما سخنی در میان نهم که به خداوند سوگند من هیچ قصد سوئی نسبت به شما ندارم و چیزی از من نخواهید که برایتان ناخوشایند باشد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ گفت: «از ما چه می خواهی؟» گفتم: «نوشته ای بدهید

تا [به عنوان امان نامه] میان من و شما موجود باشد» (1).

در این روایت مشاهده می شود سراقه خود بدین اعتراف کرده که در پی چه هدفی بوده است اما آن هنگام که آیات حق را دیده و به رسالت یقین یافته مطمئن شده است که محمد (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند یاری و پیروز می شود.

به هر حال در پی درخواست سراقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته ای به او داد و او نیز این نوشته را بخوبی نگهداری کرد تا زمانی که فتح مکه فرا رسید و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از ناحیه حنین و طایف نیز آسوده خاطر گردید. در این هنگام بود که سراقه با همراه داشتن آن نوشته به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید. وی خود در این باره می گوید: «به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شدم. آنگاه نامه را در دستم گرفتم و بلند کردم» و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نوشته تو برای من است و من سراقه بن مالک بن جعشم هستم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «امروز روز وفاست».

بدین ترتیب سراقه مسلمانی خود را اعلام کرد، هر چند چنین به نظر می رسد که وی حتی از همان روز که در تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمد و آن حضرت را دید و آیات حقیقت را مشاهده کرد، به صدق آن بزرگ ایمان داشت (2) و به همین سبب نیز می خواست نوشته ای از ایشان بگیرد.

سراقه در این ملاقات درباره حکم شتر گمشده ای که وی آن را آب داده پرسید و چنین گفت: «شتری گمشده خود را به استخری که برای شتران خود پر آب کرده بودم رسانده، اینک آیا از بابت این که من او را آب داده ام اجرتی به من تعلق

ص: 210

1- - این ماجرا با اندکی تفاوت در البداية و النهاية ج 3، ص 185، آمده است. م.

2- - از آقای ابو زهره در شگفتم که چگونه در اینجا به صرف وجود يك شاهد که آن هم از زبان خود سراقه است ایمان او را اثبات می کند اما در بحث از ایمان ابو طالب از اعتراف صریح به این حقیقت که ابو طالب يك مؤمن واقعی با همه شرایط بود دریغ می نماید هر چند نمی تواند از اظهار حقیقت با عباراتی پیچیده تر شانه خالی کند. م.

می گیرد؟» رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «هر کاری که زحمت و رنجی را بطلبد سزاوار مزد و پاداش است».

به هر حال سراقه ایمانی حقیقی آورد و پس از آن به میان خاندان خود برگشت و زکات اموال خویش را به پیشگاه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرستاد.

کاروان در راهی سخت

327 - سفر مبارك هجرت سفری آسان و دور از مشکلات نبود، چرا که طی کردن راهی [نسبة دراز] در صحرا خود نه تنها کاری آسان نیست، بلکه کاری است بس دشوار و مستلزم پیمودن راههایی صعب العبور از شنزارها و کویرهای سوزان گرفته تا سنگلاخهای سوخته و یا باتلاقها و نزارها، بویژه آن که راهنمای این سفر راهی انتخاب کرده بود که دشوارترین و صعب العبورترین راههای صحرا بود، چه اگر او همان راهی را در پیش می گرفت که راه معمولی قریش بود و تا اندازه ای نیز با آن مانوس و بدان خو گرفته بودند، قریش می توانست راحت تر به تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بپردازد. به همین سبب راهنمای سفر راه ساحل [دریای سرخ] را که برای رفتن به یثرب پیمودن این راه معمول نبود انتخاب کرد.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا امکانی را که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از آنها عبور کرد ذکر کند. او می گوید:

«هنگامی که راهنمای سفر عبد الله بن ارقط [یا اریقط] آن دو را از غار بیرون برد، از جنوب مکه آنها را عبور داد و آنها را از راه ساحل به پیش برد تا به راهی که در جنوب عسفان وجود داشت رسید. وی سپس آنان را از همین راه از جنوب امج گذراند و سپس [از بیراهه] آنان را از قدید گذراند و پس از آن همچنان پیش رفت تا دیگر بار به راه برخورد کرد. وی از اینجا به بعد آنان را از راه پیش برد و از کنار خرار، ثیه المره، لقف، مدبحة لقف و از میان مدلجه محاح که بدان مجاج گفته می شود گذراند. سپس آنان را از کنار محلّه مجاج و از میان محلّه ذی الغضوین و یکی از طایفه های ذی کشر [و در روایت ابن کثیر ذی کشد] پیش

برد. پس از آن آنها را از جداجد، اجرد، سلم که یکی از طوایف مخالف تعهن - نام محلّه ای دیگر - بود و سپس از محلّه عبایید و از فاحه [یا فاحه] گذراند.

وی سپس آن دورا به عرج برد. در آنجا یکی از مرکبهای این گروه زمین گیر شده بود و به همین سبب یکی از مردان قبیله اسلم به نام اوس بن حجر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر مرکبی به نام ابن الرداء نشانده که حضرت تا مدینه با همین شتر راه را طی کرد. آن مرد همچنین غلام خود را که مسعود بن هنیده نام داشت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه کرد.

پس از این نقطه، راهنمای سفر پیامبر را از عرج حرکت داد و به سوی ثنیة الغائر [یا ثنیة الغائر] که پیچی در جانب راست راه آنان بود پیش برد و به محلّه ریم رساند و سپس در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید و ظهر نزدیک بود به محلّه قباء و بر خاندان بنی عمرو بن عوف وارد کرد» (1).

این روایتی است که نقاط عبور کاروان مبارک هجرت را بیان کرده است.

همان گونه که مشاهده می شود همه این نامها نامهای محلات و نقاط ناشناخته ای در سرزمین صحرای عرب و نام نقاطی است که هیچ کس جز افراد آگاه و خبره از آن آگاهی نداشتند، کسانی چون همین راهنمای آگاهی که کاروان هجرت را راهنمایی کرد و هر چند مشرک، اما در عین حال امین بود.

روایت فوق حاکی از این است که این سفر چقدر مشکل و طاقتفرسا بوده است تا حدّی که مرکبهای سواری را زمینگیر و ناتوان ساخت تا آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناگزیر از تعویض مرکب خویش شد.

ام معبد

328 - در اینجا سخن از زنی پاکدامن و مخلص است که در میانه راه

ص: 212

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 189 و 190؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 491 و 492.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قدید با آن حضرت ملاقات کرد. در اثنای این ملاقات یکی دیگر از رخدادهای خارق العاده به وقوع پیوست و بدین ترتیب این رخداد بر رخدادهای خارق العاده ای چون: کیفیت خروج آن حضرت از مگه که خداوند پرده بر دیدگان مشرکان افکند و آنان موفق نشدند او را ببینند و نیز ماجرای تنیدن تار به وسیله عنکبوت بر دهانه غار، تخم گذاشتن کبوتر در همانجا و بالاخره در زمین فرورفتن دستهای اسب سراقه و بر زمین خوردن مکرر وی، افزوده می شود.

اینها همه امور خارق العاده محسوسی است که از معجزات حسی موسی و عیسی کمتر نیست، گرچه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به استناد این امور خارق العاده در مقابل قریش و همه انسانها به احتجاج و تحدی پرداخت، بلکه تنها با قرآن یعنی همان معجزه بزرگ خویش مخالفان را به مبارزه طلبید.

رخداد خارق العاده ای که در جریان عبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار خیمه امّ معبد خود را نشان داد از این قرار بود که آن حضرت از گوسفند لاغری که زایمان کرده بود و هیچ شیر نداشت، چند بار شیر دوشید و همراهان خود و نیز ساکنان آن خیمه را سیر کرد.

اینک اصل این ماجرا را آن گونه که بیهقی به سند خویش از ابی معبد خزاعی نقل کرده و در البداية و النهایة نیز آمده است می آوریم:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب هجرت به همراه ابو بکر، عامر بن فهیره غلام ابو بکر و راهنمای گروه عبد الله بن اریقظ لیشی از مگه بیرون آمد. گروه مهاجران در راه خود از کنار خیمه امّ معبد خزاعی گذشتند. امّ معبد زنی کاری و با فضیلت و شجاعت بود که دامن گره می زد و بر در خیمه می نشست و به رهگذران آب و غذا می داد.

این گروه چون از کنار خیمه این زن گذشتند از او پرسیدند که آیا شیر و یا گوسفندی نزد او هست تا از وی خریداری کنند. اما آنان نزد وی هیچ نیافتند و او در پاسخشان گفت: «اگر چیزی می داشتیم از پذیرایی شما دریغ نمی کردم».

گفتنی است که در آن سال آن قوم در خشکسالی و تنگدستی به سر می بردند.

به هر حال پس از پاسخ این زن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اطراف خیمه نگریست و گوسفندی را در گوشه خیمه دید. لذا به آن زن فرمود: «ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟» او گفت: «گوسفندی است که از شدت ضعف و زمین گیر بودن از گله مانده است». آن حضرت پرسید: «آیا شیری دارد؟» گفت: «از این ضعیفتر است». فرمود: «آیا اجازه می دهی تا آن را بدوشم؟» او پاسخ داد: «اگر شیری داشته باشد بدوشید».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن گوسفند را خواست آنگاه دستی بر آن کشید و نام خدا را بر زبان جاری ساخت و سپس دستی دیگر بر پستانهایش کشید و دیگر بار نام خداوند بر زبان آورد و پس از آن ظرفی خواست تا همه گروه خود را سیر کند.

سپس پاهای گوسفند را از هم باز کرد و ظرفی گذاشت و در آن شیر دوشید و آن را پر کرد [و سپس برای آن زن فرستاد] و او را و پس از او اصحاب خود را سیر کرد و آنان پی در پی نوشیدند و پس از آن که همه سیر شدند خود نوشید و فرمود: «آن که به دیگران آب می دهد آخرین کسی است که می نوشد».

رسول خدا پس از آن دیگر بار آن ظرف را پر از شیر کرد و برای آن زن گذاشت و سپس گروه مهاجران آنجا را ترک گفتند.

دیری نپایید که شوهر آن زن به خیمه برگشت در حالی که چند بز لاغر و ضعیف که استخوانهایشان پوک شده بود و آهسته آهسته راه می رفتند می چراند.

وی چون آن ظرف شیر را مشاهده کرد شگفت زده شد و از همسرش پرسید: «ای امّ معبد، این شیر از کجاست؟ ما که حیوان شیردهی نداشتیم و گوسفندی که در خیمه بود نیز خشک کرده است».

امّ معبد در پاسخ همسرش گفت: «نه به خداوند سوگند ما حیوانی شیرده نداشتیم، امّا مردی از کنار خیمه ما عبور کرد که چنین و چنان گفت». همسرش اظهار داشت: «اوصاف او را برای من بگوی که به خداوند سوگند من فکر می کنم این همان مردی است که قریش در جستجوی اوست».

امّ معبد اظهار داشت: «مردی دیدم خوش سیما و با جمال، خوش خلق و نمکین چهره که نه عیبی چون بزرگی شکم داشت و نه کاستی چون کوچکی سر،

خوش چهره و زیبا روی بود، در چشمانش سیاهی و درشتی در مژگانش پری و درشتی و در صدایش گرمی و دورگه بودن بر زیبایی می افزود؛ سیاه چشم مشکین مژه، کشیده ابرو و ابروانش به هم پیوسته بود؛ در گردنش سفیدی و در خشننگی و در محاسنش پری خودنمایی می کرد؛ هنگام سکوت و قاری بر او بود و هنگام سخن گفتن والایی او بود و حسن و زیبایی او را در میان داشت؛ شیرین سخن و گزیده گوی بود نه یاوه گوی و نه کم گوی، گویا که سخن گفتن او دانه های رشته مرواریدی بود که فرو می ریخت؛ زیباترین و خوش سیماترین مردم از فاصله دور بود و نیکوترین آنان از نزدیک؛ میان قامت بود و نه از بلندی قد کسی او را منفور می داشت، نه از کوتاهی آن مورد تحقیر؛ شاخه ای میان دو شاخه بلند و کوتاه، و خوش منظرترین این سه شاخه و نیک قامت ترین آنها بود و بالاخره، همراهانی او را در میان داشتند که اگر سخن می گفت به گفته او گوش فرا می دادند و اگر فرمانی می داد نه ترش روی و نه گریزان، بلکه بی درنگ و شتابان به اجرای آن می شتافتند».

شوهر ام معبد با شنیدن این اوصاف گفت: «به خداوند سوگند، این همان مردی است که قریش در جستجوی اوست. اگر من با او برخورد می کردم از او خواهش می کردم اجازه دهد تا با او همراه شوم. اکنون نیز اگر بتوانم برای همراه شدن با او [و یافتن وی] تلاش خواهم کرد»⁽¹⁾.

این داستان ام معبد و این نیز گفته های اوست که از این پیش در بحث از صفات و ویژگیهای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بخشی از آن را آورده بودیم.

گفتنی است که نام کامل این زن - آن گونه که در کتب سیره ضبط شده - عاتکه بنت خلف بن معد بن ربیعة بن اضرم و نام شوهر او نیز اکثم بن غری بن معبد بن ربیعة بن اضرم است و آن گونه که از سلسله نسب معلوم می شود این هر دو عموزادگان یکدیگر بودند.

گفته شده است شوهر ام معبد اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد.

ص: 215

329 - راهنمای کاروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کاروان را از راههای غیر اصلی و راههایی که کمتر کسی از آن عبور می کرد به سوی مدینه پیش برد و از اماکن مختلفی گذشت. در طی این راه امور خارق العاده فراوانی رخ داد که البته همه در این ویژگی با همدیگر مشترکند که به نحوی با حوادثی که ممکن است برای یک رهگذر از بیابان رخ بدهد و با مسائلی از قبیل آب و توشه در ارتباط هستند و این نیز بدان سبب است که امور خارق العاده [در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] مناسب با اوضاع و شرایط و زمینه وقوع آن خود را نشان می داد.

از جمله این حوادث خارق العاده ماجرای است که در البداية و النهایة به نقل از بیهقی آمده است:

بیهقی به سند خود از قیس بن نعمان روایت کرده است که گفت: زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه ابو بکر مخفیانه از شهر مکه بیرون آمدند [در راه خود به مدینه]، با برده ای که گوسفند می چراند برخورد کردند و از او شیر خواستند. او گفت: «گوسفند شیردهی ندارم جز این که بزى جوان هست که در ابتدای زمستان آبستن شده و بزغاله اش سقط شده و شیری برایش نمانده است» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«آن را بیاور». چوپان آن را آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را گرفت، دستی بر پستانش نهاد و دعا کرد تا آن که شیر از پستانش جاری گشت. در این هنگام ابو بکر ظرفی آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن ظرف شیر دوشید و ابو بکر از آن نوشید. سپس دیگر بار آن حضرت ظرف را پرشیر کرد و چوپان از آن نوشید و در آخر نیز خود نوشید».

پس از این حادثه چوپان گفت: «به خداوند سوگندت می دهم، تو کیستی؟ به خداوند سوگند تاکنون هرگز همانند تو ندیده ام». آن حضرت پرسید: «آیا مطمئن هستی که راز مرا پنهان خواهی داشت تا تو را آگاه سازم؟» او گفت:

«آری». پس فرمود: «من محمد بن عبد الله هستم». دیگر بار چوپان پرسید: «آیا تو همان کسی هستی که قریش مدعی دیوانه بودن اوست؟» فرمود: «آنان چنین

می گویند». پس آن چوپان گفت: «گواهی می دهم که تو پیامبری و نیز گواهی می دهم که آنچه آورده ای حق است و نیز این که آنچه تو کردی هیچ کس نمی تواند انجام دهد مگر آن که پیامبر باشد. اینک من پیرو توام». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی شنیدن گفته های او فرمود: «تو امروز نمی توانی چنین کنی. [باش] تا آن هنگام که به تو خبر رسد که من چیره شده ام، آنگاه نزد ما بیا».

ماجرای فوق را [علاوه بر بیهقی] ابو یعلی نیز روایت کرده و در همین جا ابو نعیم نیز ماجرای دیگری را از عبد الله بن مسعود نقل کرده است که می گوید:

من نوجوانی بودم و در مکه برای عقبه بن ابی معیط گوسفند می چراندم. در همین زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر که از مکه گریخته بودند [به کنار گله من] آمدند و آن حضرت رو به من کرد و فرمود: «ای جوان آیا شیر داری ما را سیر کنی؟» گفتم:

«من امانتدارم و حق ندارم به شما شیر بدهم». پس آن دو گفتند: «آیا بره ای داری که تاکنون آبستن نشده باشد؟» گفتم: «آری». پس آن را آوردم و ابو بکر آن را گرفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پستان آن را گرفت و دعا کرد و پستان پر از شیر شد.

پس ابو بکر تکه سنگی که گودی در میان آن بود آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شیر آن گوسفند در داخل آن تکه سنگ دوشید و به من نیز از آن شیر نوشاند. سپس خطاب به پستان گوسفند فرمود: «جمع شو» و آن نیز جمع شد.

مدتی بعد به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و گفتم: «از این کلام نیکو (یعنی قرآن) به من بیاموز». آن حضرت در پاسخ فرمود: «تو جوانی تعلیم یافتنی هستی». پس بدین ترتیب بود که هفتاد سوره از قرآن را از زبان آن حضرت شنیدم و هیچ کس در این امر نمی تواند با من رقابت کند» (1).

البته صاحب نظران و عالمان سیره نبوی درباره ماجرای اخیر سخنی و تأملی دارند چه این که ابن مسعود از کسانی بود که قبل از هجرت اسلام گزید، در راه خدا آزار دید و به حبشه هجرت کرد. این در حالی است که داستان فوق این توهم را به وجود می آورد که وی در اثنای سفر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه [و یا پس از آن] مسلمان شده است.

ص: 217

لیکن حقیقت آن است که این نظر عالمان سیره اصل ماجرا و نیز اصل وجود خوارق عادت را منع نمی کند، چه این که وجود چنین رخدادهایی در احادیث صحیح ثابت شده است و به همین سبب نیز چه بسا نقد عالمان سیره درباره رخدادی از رخدادهای خارق العاده ناظر به وضعیّت و زمان یا روال تاریخی ماجراها باشد و نه اصل آن.

هر چند ممکن است چنین به نظر برسد که در این موضوع راه تطویل در پیش گرفتیم، اما واقعیّت آن است که هیچ اطّاب و تطویلی در اینجا صورت نگرفته، چرا که آنچه نقل شد ماجراهایی صادق و راست است و در نقل صادق و راست هیچ تطویل نیست.

این ماجراها همه حاکی از آن است که سرور و پیامبر ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صاحب چندان امور خارق العاده محسوسی است که از نه معجزه حسی موسی فزونتر بوده و در مفاهیم روحانی و معنوی که در بردارد از معجزات عیسی کمتر نیست، چه او کارهایی چون زنده کردن مرده و بیرون آوردن او از قبر انجام داد و محمّد (صلی الله علیه و آله) کارهایی از قبیل آنچه گذشت. البته باید به این نکته توجه داشت که اختلاف نوع این امور خارق العاده حاکی از ضعف جنبه روحانی در معجزات محمّد (صلی الله علیه و آله) نیست. و اگر از این نیز بگذریم اموری چون اسراء و معراج معجزاتی مادی و معنوی و رخدادهایی از قبیل در زمین فرورفتن دستهای اسب سراقه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تعقیب می کرد و نیز جوشیدن شیر از پستان حیوان فاقد شیر به دست آن حضرت و تکرار این حادثه از قدرتی معنوی حکایت دارد که از زنده کردن مردگان کمتر نیست. اما با همه اینها هرگز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با این امور خارق العاده با دشمنان احتجاج نکرد و تنها به وسیله قرآن کریم آنان را به میدان مبارزه طلبید قرآنی که «خداوند آن را بر بنده خویش نازل کرد تا برای همه جهانیان هشدار دهنده باشد»⁽¹⁾.

ص: 218

330 - کاروان مبارك هجرت به راه صعب العبور خود در میان سختیهای صحرای سوزان ادامه داد و برای فرار از تعقیب قریش راهی طولانی و سخت را برگزید. در طی این راه آیات الهی یکی پس از دیگری خود را نشان داد و مرتب تکرار شد تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقعا به این حقیقت توجه داشته باشد که خداوند با اوست هر جا برود و هر جا منزل گزیند، آنسان که از این پیش نیز بدین حقیقت به چشم ایمان آگاهی یافته بود و آن را دیده بود آنجا که در غار به همراهش فرمود: «بیم و اندوه مدار که خداوند با ماست» (1).

اما به هر حال سختیهای این راه با رسیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قباء - آنجا که یاران و مدافعانی بودند و آنجا که آن حضرت با مؤمنانی دیدار کرد که چشم به راه او بودند و برای ورود آن حضرت به میان خود لحظه شماری و شادمانی می کردند - پایان یافت.

ابن اسحاق در این باره به سند خود از عبد الرحمن بن عویمر بن ساعده چنین روایت می کند:

از یکی از افراد خاندان خود که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود شنیدم که می گوید: چون خبر خروج پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به ما رسید و انتظار ورود او به مدینه را داشتیم هر روز پس از نماز صبح به بیابانی که پشت محل سکونتیمان قرار داشت می رفتیم و به انتظار پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نشستیم و به خداوند سوگند آنجا را ترك نمی گفتیم مگر هنگامی که آفتاب همه جا را می گرفت و هیچ سایه ای نمی ماند. تنها در این هنگام بود که به علت گرمای هوا و از آنجا که فصل گرم سال بود به خانه های خود می رفتیم این کار هر روز تکرار شد تا اینکه روزی فرا رسید که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به محله ما وارد شد. آن روز نیز همانند دیگر روزها به بیرون رفتیم و در انتظار نشستیم و چون هیچ سایه ای نماند و آفتاب همه جا را

ص: 219

گرفت به خانه های خود برگشتیم. اتفاقاً در همین زمان که ما در خانه های خود بودیم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد، نخستین کسی که او را مشاهده کرد مردی یهودی بود که پس از دیدن آن حضرت با صدای بلند فریاد کشید که «ای بنی قیله (یعنی انصار) این فرد مورد انتظار شماست که آمده است».

پس به دیدار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدیم و او را به همراه ابو بکر که همسَنّ وی بود دیدیم که در سایه درخت خرمايي نشسته است. مردم برگرد آن دو اجتماع کردند و از آنجا که بیشتر ما تا آن زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندیده بودیم آن حضرت را از ابو بکر باز نمی شناختیم تا آن که سایه درخت از روی سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کنار رفت و ابو بکر برخاست و با ردای خود سایه ای برای آن حضرت درست کرد و در این هنگام ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شناختیم» (1).

آن گونه که صاحبان سیره می گویند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کلثوم بن هندم وارد شد. برخی دیگر نیز می گویند آن حضرت بر سعد بن خیشمه وارد شد. البته ابن اسحاق میان این دو روایت توفیق برقرار کرده و می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدا بر کلثوم وارد شد ولی هنگامی که مردم به ملاقات او می آمدند و در حضور او می نشستند در خانه سعد بود.

عباراتی در تاریخ آمده که از این حکایت دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اقامت در خانه سعد را بر می گزید، زیرا سعد مردی مجرد و خانه او نیز اقامتگاه مسلمانان مهاجر مجرد بود.

پس از ورود به قبا ابو بکر نیز بر خیب بن اساف وارد شد.

در همین محله قبا بود که علی بن ابی طالب (ع) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوست، زیرا آن حضرت سه روز پس از حرکت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه ماند تا امانتهای ایشان را به مردم بازگرداند. وی پس از این سه روز راه خود به سوی مدینه را در پیش گرفت. چنین به نظر می رسد که علی (ع) درست همان مقدار در مکه ماند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در غار ثور مانده بود.

ص: 220

به هر حال علی (ع) در منزلی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن سکونت گزیده بود یعنی در منزل کلثوم بن هندی به آن حضرت پیوست. چنین به نظر می رسد که حضور علی (ع) در قباء حد اقل به فاصله يك شب پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت پذیرفته است، زیرا آن حضرت يك یا دو شب در قباء [به انتظار ورود علی (ع)] ماند.

ابن اسحاق می گوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) چهار شبانه روز یعنی روزهای دو شنبه، سه شنبه، چهار شنبه، و پنجشنبه را در قبا ماند و در این مدت مسجد قبا را برپا کرد مسجدی که خداوند درباره آن در قرآن کریم می فرماید: «همانا آن مسجدی که از نخستین روز بر پایه تقوی بنا شده سزاوارتر است که در آن [به نماز] بایستی. در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاك باشند و خداوند پاكان را دوست دارد» (1).

بنابراین مسجد قبا همان مسجدی است که از روز نخست بر پایه تقوی بنا شده، مسجد کسانی است که دوست دارند بی آن که هیچ ریا و نفاقی در آنان باشد در عبادت خویش پاك باشند و همین مسجد شایسته آن است که «مسجد هجرت» خوانده شود.

گفتنی است که ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منطقه در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بنا به قولی دیگر در روز بعد بوده است، هر چند قول اول را راویان ترجیح می دهند.

ورود به مدینه

331 - روز ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه برای مردم آن شهر و برای نسلهای پس از آنان و بلکه برای همه آفریدگان روز مبارکی بود، چه این همان روزی است که در آن اسلام از حالت قبلی خود که تنها دعوت اسلامی منحصر به مکه و محلات مجاور آن بود و نظام و تشکیلات روشن، مدون و فراگیری نداشت و تنها

ص: 221

به دعوت در دایره عقیده و روشن کردن آن برای مردم محدود می شد خارج شد و به صحنه دیگری گام نهاد؛ صحنه تعمیم دعوت به صورت عملی در سرتاسر سرزمینهای عربی و در جای جای آن و از آنجا به آن سوی مرزهای این سرزمین به حوزه دولتهای مجاور و پس از آن به سرتاسر عالم، کشوری پس از کشور دیگر.

در این میان مردم مدینه منوره آن فضیلتی را که خداوند به آنها ارزانی داشته و آن افتخاری را که مدینه بدان دست یافته است درك می کردند و می دیدند که شهر آنان اولاً پناهگاه و خاستگاه یاری و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ثانیاً موطن برپایی نظامی اسلامی و ثالثاً جایگاهی شده است که اسلام بدان پناه می آورد. آنان همچنین درك می کردند که بت پرستی رو به افول نهاده و یهودیان نیز دیگر به آگاهیهای دینی که داشته اند یا به کتابی که پیش از آن بر آنان نازل شده بر آن مردم تقاخر و فزون طلبی و برتری جویی ندارند.

به همین سبب مردم مدینه با فریادهای الله اکبر و لا اله الا الله که به میمنت قدوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر می دادند به استقبال آن که هدایت خویش را در [سایه ارشاد] او می دیدند بیرون آمدند، در حالی که شادمان بودند و خود را طلیعه دار عزت و کرامت و پاکی و طهارت از بت پرستی می دیدند.

بخاری و مسلم به سند متصل از ابو بکر روایت کرده اند که گفت: «هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم به کنار راه آمدند و یا بر بالای بامها رفتند و جوانان و خدمتگزاران فریاد می زدند که «الله اکبر رسول خدا آمده است. الله اکبر محمد آمده است. الله اکبر محمد آمده است» در میان چنین جوّی رسول خدا چون وارد مدینه شد به راه خود در میان جمعیت ادامه داد و بدانجا که فرمان داشت رفت».

بیهقی در دلایل النبوة، ابو بکر مقری در الشمائل، طبری در الریاض از عبید الله بن محمد بن حفص پسر عایشه بنت طلحه مشهور به ابن عایشه روایت کرده اند که در هنگام ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) زنان بر بالای بامها رفتند و به مبارکی ورود آن

«ماه از ثنیه الوداع بر ما تابید.

تا آن زمان که کسی خدا را بخواند شکر و سپاس [این موهبت] بر ما واجب است.

ای که در میان ما مبعوث شده ای فرمانی روا بر ما آورده ای»⁽¹⁾.

این خبر در سنن ترمذی و سنن نسائی نیز از سائب بن یزید روایت شده است.

روایت فوق تصویری است از يك استقبال با شکوه در میان فریادهای تکبیر که به میمنت ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سر داده می شد. در کنار این صحنه استقبال عمل دیگری نیز در معنای خود زیباتر و باشکوهتر از این استقبال جریان داشت و آن عبارت بود از رقابت و سبقت هر يك از عشایر اوس و خزرج بر سر به دست گرفتن

ص: 223

1- - طلع البدر علينا من ثنات الوداع وجب الشکر علينا ما دعا لله داع أيها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع قابل ذکر است که ابن قیّم چنین عقیده دارد که این شعار در هنگام استقبال مردم از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بازگشت وی از غزوة تبوک و تنها شامل دو بیت نخست بوده است. ابن قیّم برای این عقیده به دو دلیل استناد می کند. یکی آن که در غیاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جریان غزوة تبوک فتنه گران در مدینه فتنه پیا کردند و همین امر سبب شد تا مسلمانان به ورود پیامبر اشتیاق بیشتری داشته باشند و از آن شادمان شوند و بدین ترتیب نوجوانان و زنان در استقبال آن حضرت این شعار را سر دهند، دیگر آن که ثنیه الوداع در مدخل مدینه از سمت [شمال] مقابل شام قرار دارد نه در مدخلی که در سمت مکه قرار می گیرد. ابن قیّم در این باره می گوید: «چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [در بازگشت از تبوک] به مدینه نزدیک شد مردم برای استقبال از آن حضرت بیرون آمدند و زنان و کودکان نیز بیرون آمدند و این شعار را سردادند که طلع البدر علينا من ثنات الوداع. وجب الشکر علينا ما دعا لله داع». البته برخی از راویان می گویند این شعار در هنگام ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مکه به مدینه سر داده شده است. اما [از نظر ابن قیّم] این توهّمی آشکار است، زیرا ثنیه الوداع در مدخل مدینه از سمت شام قرار دارد و کسی که از مکه به مدینه بیاید از این نقطه گذر نمی کند و آن را نمی بیند مگر آن که به قصد شام از مدینه بیرون آید». مؤلف.

زمام شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا اقامت آن حضرت در میان آنها باشد.

در این میان مردانی از بنی سالم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند:

«ای رسول خدا، در میان ما اقامت گزین که ما از عدّه و عدّه و توان دفاعی خوبی برخورداریم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

پس از آن مردانی از بنی بیاضه آمدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان ما آنجا که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما آن حضرت فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر به راه خود ادامه داد تا این که از محلّه بنی ساعده عبور کرد. در اینجا سعد بن عباده و منذر بن عمرو در میان تنی چند از رجال بنی ساعده به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به میان ما، آنجا که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر همچنان پیش رفت تا به برابر محلّه بنی حارث بن خزرج رسید و معاذ بن ربیع، خارجه بن زید و عبد الله بن رواحه در میان تنی چند از رجال بنی حارث بن خزرج بر سر راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفتند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، به میان برادران خویش و جایی که عدّه و عدّه و توان دفاع است بیا». اما فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

بدین ترتیب شتر همچنان به راه خود ادامه داد تا به محلّه بنی مالک بن نجار رسید و در آنجا بر در خانه ابو ایوب انصاری زانو بر زمین نهاد.

ابن اسحاق می گوید: پس از زانو زدن شتر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن پیاده نشد تا آن شتر برخاست و در حالی که رسول خدا مهار آن را رها کرده و آن را کنترل نمی کرد از آن نقطه دور شد ولی دیگر بار به پشت سر برگردید و به همان جا که برای نخستین بار زانو زده بود برگشت... در اینجا بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شتر پیاده شد و ابو ایوب نیز زاد و توشه آن حضرت را برداشت و به خانه خود برد.

بدین ترتیب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خانه ابو ایوب خالد بن زید رفت و تا زمانی که

مسجد نبوی و خانه ای برای آن حضرت ساخته شد در همان جا ماند.

اقدامات پس از هجرت: نماز جمعه و خطبه ها

اشاره

332 - روایاتی که تاکنون آوردیم نشان می دهد که چگونه انصار در خانه های خود خواه به صورت فردی و خواه گروهی، مقدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرامی می داشتند و همه محلات و عشایر مدینه افراد خود را آماده می کردند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان حمایت و دفاع از او و جنگ در کنار وی می بستند، بی آن که در این پیمان هیچ شرط و یا ملاحظاتی بیاورند.

چنین به نظر می رسد که این مسأله خشم مشرکان مدینه و بویژه خشم کسانی را که بعداً نام منافقین بر آنان اطلاق شد و چیزی جز آنچه آشکار کرده بودند در دل داشتند برانگیخت، آنسان که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از هیچ محله و یا خانه ای نگذشت مگر آن که به وی خیر مقدم گفتند و تأیید خود از او را اعلام داشتند جز عبد الله بن ابی که بعدها سردسته منافقان مدینه شد.

موسی بن عقبه گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در راه خود با عبد الله بن ابی بن سلول برخورد کرد و انتظار آن داشت که وی آن حضرت را به خانه خود دعوت کند. اما او که در آن زمان پیشوای خزرج بود [بر خلاف این انتظار] به آن حضرت گفت: «به سراغ همان کسانی که تو را دعوت کرده اند برو و بر آنها وارد شو».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از این ماجرا آن را با تنی چند از انصار در میان نهاد و در پاسخ سعد بن عباده به عنوان عذرخواهی از کاری که عبد الله کرده است گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خداوند به [آمدن] تو بر ما منت نهاد در حالی که ما قصد آن داشتیم تاج شاهی خود بر سر او نهیم و او را پادشاه خود سازیم».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ورود به مدینه و سکونت در خانه ابو ایوب انصاری به سه مطلب پرداخت:

الف: نماز جمعه

ص: 225

ب: ایراد خطبه برای مردم

ج: بنای مسجد

نماز جمعه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان بنی سالم بن عمرو بن عوف به جای آورد. چنین به نظر می رسد که آن حضرت این نماز را در زمینی باز برگزار کرد، زیرا در آن زمان هنوز مسجدی برپا نشده بود. هر چند از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نقطه را برای نماز برگزیده بود - به ویژه آن که وی ولیّ امر مسلمین نیز بود - همین نقطه مسجدی به شمار می رفت که در آن نماز اقامه می شد.

در مورد خطبه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز گفته شده است آن حضرت این خطبه را در روز جمعه ایراد فرمود. البتّه در این باره دو روایت وجود دارد که یکی از آنها متضمّن دو خطبه است و بدین ترتیب مجموعاً سه خطبه از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است یکی خطبه ای که ابن جریر طبری آن را نقل کرده، دیگری که نسبة کوتاهتر است و بیهقی آن را روایت نموده و بالا-خره سوّمی نیز توسط بیهقی پس از ذکر این خطبه آمده است.

اینک ما هر سه خطبه را ذکر می کنیم، هر چند درباره برخی از راویان آنها جای تردید و تأمل و جای سخن است، اما این سه خطبه در مجموع به کلام و مواعظ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شباهت دارد:

یک: خطبه به روایت طبری:

سپاس خداوند را سزاست. او را سپاس می گویم، و از او کمک می جویم، از او آمرزش می طلبم و از او هدایت می خواهم. به او ایمان دارم و کافر نیستم و با هرکس که به او کافر شود دشمنم.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و هیچ شریک ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست که او را پس از دوره ای از غیبت رسولان، فقدان آگاهی، گمراهی مردم، درهم ریختگی اوضاع و نزدیک شدن به قیامت و پایان عمر هستی، با پیام هدایت و دین حق و نور و موعظه برانگیخته است.

ص: 226

هر که از خدا و رسول او فرمان برد راه یافته و هرکس از فرمان آن دو سر برتابد کژراهه ای در پیش گرفته گمراه گردیده و از راه هدایت بسیار دور شده است.

شما را به تقوای خداوند سفارش می کنم، چه، این بهترین توصیه‌ی یک مسلمان به مسلمان دیگر است که او را درباره‌ی امور اخروی تشویق و ترغیب کند و به تقوای الهی امر نماید، پس درباره‌ی آنچه خداوند شما را از آن ترسانده است از خداوند پرهیز و پروا کنید که هیچ نصیحتی از این بهتر و هیچ یادآوری از این برتر نیست و همین سپر حمایتی است برای آن که با بیم و پروا بدان عمل کند و یار و یآوری راستین است برای هر آنچه از آخرت می جوید.

هرکس در آشکار و نهان میان خویش و خدای خود اصلاح کند و بدین امر جز خشنودی خداوند را نجوید، همین برای او در این جهان مایه‌ی یادآوری و پس از مرگ نیز آن هنگام که هرکس نیازمند آن چیزی است که پیش فرستاده است و آرزو می کند هر آنچه جز این [کارهای خدایی وی] بوده اینک از او دور گردد یک ذخیره خواهد بود.

خداوند شما را درباره‌ی خویش هشدار می دهد و البته او با بندگان رؤف و همان کسی است که، فرموده‌ی خویش را به عرصه‌ی تحقق آورد و به وعده‌ی خود وفا کرد و هیچ تخلفی در وعده و خواست او نیست، چه هموست که می فرماید: «در پیشگاه من اراده ای تغییر نمی کند و من بر بندگان هیچ ستم روا نمی دارم»⁽¹⁾.

در کار دنیا و آخرت خویش و در آشکار و نهان تقوای خداوند پیشه کنید که «هرکس از خداوند پروا کند خداوند گناهان او را می پوشاند و به او اجری فراوان می دهد»⁽²⁾ و «هر کسی از خداوند پروا کند به موفقیتی بزرگ دست یافته است.

در کار دنیا و آخرت خویش و در آشکار و نهان تقوای خداوند پیشه کنید که تقوای خداوند نفرت او را از انسان بازمی دارد، مجازات او را بازمی دارد و ناخشنودی او را بازمی دارد. تقوای خداوند انسان را روسفید و پروردگار را خشنود می کند و بر درجات شخص می افزاید.

بهره‌ی خود را [از ثواب و کار خیر] بگیرید و در مورد خداوند [و فرمان او]

ص: 227

1- - ق/ 29.

2- - طلاق/ 5.

کوتاهی نکنید که او کتاب خویش را به شما آموخته، راه خود را برای شما گشوده و هموار کرده تا راستگویان را بشناساند و دروغگویان را آشکار کند. پس احسان کنید آنسان که خداوند به شما احسان کرده است. با دشمنان او دشمن باشید و در راه خدا آن گونه که باید جهاد کنید که او شما را [از میان همه امم] برانگیخت و مسلمان نامید تا هرکس هلاک می شود [و از حق پیروی نمی کند] با آیاتی آشکار چنین کند و هرکس نیز راه حیات می پوید [و با حق همراه می شود] از روی دلایل روشن چنین کند.

هیچ نیرویی جز به فیض الهی نیست. پس فراوان یاد خدا کنید و برای پس از مرگ کار کنید که هرکس میان خود و خدای خویش اصلاح کند، خداوند او را از هر مشکلی که ممکن است میان او با دیگر مردم به وجود بیاید آسوده می سازد و خود کفیل او می شود.

این بدان سبب است که خداوند بر مردم حکم می راند و مردم بر او حکم نمی رانند، او قدرت را از مردم می گیرد و آنان را از کار خود باز می دارد اما مردم او را از کاری باز نمی دارند. الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم»(1).

این خطبه ای است که ابن جریر طبری آن را روایت کرده است و البته اگر ابن کثیر آن را نقل نکرده بود، ما به نقل آن نمی پرداختیم، اما او آن را نقل کرده و در پایان نیز چنین اظهار نظر می کند:

«ابن جریر این خطبه را چنین روایت کرده است و البته سند آن مشتمل بر ارسال (2) است»(3).

ما همان گونه که گذشت بر این عقیده ایم که این خطبه با آنچه در بردارد دارای بیشترین شباهت به خطبه های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و در عین حال به عقیده ما اولاً از اکثر خطبه های آن حضرت طولانی تر ثانیاً مشتمل بر تکراری غیر مانوس در

ص: 228

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 213.

2- - ارسال آن است که بخشی از سلسله سند و یا تمام آن ذکر نشود. م.

3- - البداية و النهایة، ج 3، ص 213.

سایر خطب ایشان و ثالثاً در بردارنده برخی از آیات مدنی است که پس از زمان این خطبه ایراد شده است [و همین سه نکته این خطبه مرا تضعیف می کند و در هر حال] خداوند خود آگاه است.

دو: خطبه اول به روایت بیهقی

وی این خطبه را از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده و می گوید: این نخستین خطبه ای است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از اقامت در مدینه ایراد فرمود آن حضرت در میان مردم برخاست، خداوند را سپاس گفت و وی را بدانچه شایسته بود ستایش کرد و سپس فرمود:

«ای مردم برای آینده خود [چیزی] پیش بفرستید که خواهید دانست که به خداوند سوگند کسی از شما می میرد و گوسفندان خود را [در بیابان] بی هیچ چوپانی رها می کند و سپس [چون به حضور خداوند می رود] خداوند در حالی که هیچ سخن گویی و هیچ حاجبی میان او و بنده اش قرار ندارد به او می فرماید: «آیا رسول من به سراغ تو نیامد تا پیام مرا به تو برساند؟ آیا تو را ثروت ندادم و نعمت نبخشیدم؟ پس اینک برای خود چه پیش فرستاده ای؟» پس آن شخص جانب راست و چپ خویش را می نگرد و هیچ مشاهده نمی کند. آنگاه پیش روی خود را می نگرد و جز جهنم نمی بیند. پس هرکس می تواند - هر چند شده با يك نیمه خرما - چهره خویش را از آتش دور بدارد و هرکس حتی همین مقدار هم در اختیار ندارد با يك سخن خوش همین کار را بکند که شخص با يك کار نیک از ده برابر تا هفتصد برابر پاداش می بیند.

و السلام علی رسول الله [علیکم] و رحمة الله و برکاته»(1).

سه: خطبه به روایت دوم بیهقی

بیهقی می گوید: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ای دیگر ایراد فرمود که از این قرار است:

ص: 229

سپاس خداوند را سزاست. او را سپاس می گویم و از او کمک می جویم.

از شر نفس خود و از بدیهای عمل خویش به خداوند پناه می بریم. هرکس را خداوند هدایت کند هیچ گمراه کننده ای نخواهد بود و هرکس را او گمراه کند هیچ هدایت کننده ای.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست (و هیچ شریک ندارد و یگانه است).

نیکوترین سخن کتاب خداست و هرکس که خداوند این کلام را در دل او زیبا جلوه گر ساخته وی را پس از کافر بودن به آیین اسلام در آورده و او نیز این کتاب را [که سخن خداست] بر سخن مردم برگزیده رستگار شده است که این، نیکوترین و رساترین سخن است.

آن را که خداوند دوست داشته دوست بدارید و خدا را نیز با تمام دل دوست داشته باشید و (هرگز از کلام الهی و ذکر او خسته و ملول نشوید و دلهایتان تیره و از آن روی گردان نشود)، چه، هرکس که خداوند او را برمی گزیند و برتری می دهد، نیکوترین کارها، نیکوترین بندگان، درست ترین سخن را و هر آنچه از حلال و حرام در میان مردم قرار دارد و بدانان داده شده است به او می آموزد و برای او بیان می دارد. پس خداوند را پرستش کنید و هیچ چیز شریک او قرار ندهید و انسان که شایسته است از او پروا کنید و در آن سخنان نیکویی که بر زبان می آورید با خداوند [در صحنه عمل] راستگو باشید و به فیض رحمت خداوند در میان خود با همدیگر دوستی و مهربانی ورزید و [بدانید که] خداوند خشم می کند که پیمان او شکسته شود. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»(1).

ابن کثیر پس از آوردن این روایت درباره آن چنین اظهار نظر می کند که

«در سند این روایت نیز ارسال وجود دارد و البته این روایت روایت قبلی را تأیید و تقویت می کند، هر چند عبارات و الفاظی که در این دو آمده با یکدیگر متفاوت است»(2).

ص: 230

1-- همان.

2-- همان.

آنچه تاکنون گذشت متن خطبه هایی است که برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ابتدای اقامت در مدینه روایت شده است، هر چند انتقادهایی که قبلاً گفتیم بدان وارد می باشد و از نظر سند نیز گرفتار نقص ارسال است. اما با این وجود این خطبه ها اجمالاً مشتمل بر خطبشی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت مؤمنان و تقویت ایمان و روح تقوا در آنان است، آنسان که فرموده های آن حضرت در دوران قبل از هجرت بر خطبشی او در دعوت مشرکان به توحید دلالت می کند.

بنای مسجد نبوی

333 - این سومین برنامه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ابتدای اقامت خود در مدینه بدان پرداخت البته او قبل از این، هنگامی که به محلّه قبا وارد شده بود اقدام به ایجاد مسجد قبا یعنی همان مسجدی کرد که در قرآن کریم «مسجد بنا شده بر پایه تقوای الهی و خشنودی او» و نیز مسجدی خوانده شده است که مردانی بدان می آیند که دوست دارند پاک و پیراسته باشند و خداوند نیز این پاکان را دوست دارد(1).

اما هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه ابو ایوب انصاری سکنی گزید در اندیشه ایجاد مسجدی در مدینه برآمد. این مسجد یکی از همان سه مسجدی است که به قصد آنها بار سفر بسته می شود: مسجد الحرام، مسجد الاقصی و همین مسجد (مسجد النبوی).

از ابن شهاب زهری روایت شده است که گفت: ناچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محلّ بنای مسجد زانو بر زمین نهاد. آنجا جایی بود که پیش از بنای مسجد مسلمانان مدینه در آن نماز می خواندند.

البته نقطه ای که شتر زانو بر زمین نهاد قبل از آن که مسجد و یا محلّ نماز مسلمانان شود به صورت طویله شتران مورد استفاده قرار می گرفت و از آن دو پسر یتیم از فرزندان انصار بود که تحت سرپرستی اسعد بن زراره - نخستین مبلغ اسلام

ص: 231

قبل از هجرت - بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد خرید این زمین با آن دو پسر یا با سرپرست آنها و یا با آنها در حضور سرپرستان گفتگو کرد و آنان گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما این زمین را به تو می بخشیم». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پذیرش هر راهی جز خرید آن در مقابل پول امتناع ورزید و بدین ترتیب این زمین را به ده دینار از آن دو پسر خریداری فرمود.

قبل از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این زمین را خریداری کند تنها يك چهار دیواری و بدون سقف بود و تا پیش از هجرت، اسعد بن زراره در آنجا نماز جماعت و جمعه رو به سوی قبله مسجد الاقصی - که قبله پیامبر در زمان اقامت در مکه بود - اقامه می کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از هجرت آنجا را به صورت مسجد در آورد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنایی مربع شکل برپا کرد که از هر طرف یکصد ذراع طول داشت. ابن قیّم می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایه های دیوار را حدود سه ذراع قرار داد و بنا را با آجر ساخت. اما برخی دیگر گفته اند قسمتی از بنا با تگّه های سنگ برپا گردید.

هر کدام از مهاجرین و انصار که در هنگام بنای مسجد در آنجا حضور داشتند در برپایی آن شرکت کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود کار می کرد و آجر و سنگ جابجا می نمود و این بیت را بر زبان داشت که

«پروردگارا هیچ خوشی جز خوشی آخرت نیست پس انصار و مهاجران را بیامرز».

مسلمانان نیز ابیاتی از شعر بر زبان داشتند و در همین حال خشت جابجا می کردند. یکی از آنان در شعر خود برای تشویق دیگران و برانگیختن شور و التهاب بیشتر برای کار چنین می گفت:

«اگر ما بنشینیم و رسول خدا کار کند این از سوی ما کاری بس گمراهی آمیز

ص: 232

خواهد بود». به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این مسجد را بنا کرد و قبله آن را رو به مسجد الاقصی و نیز برای آن سه در قرار داد: دری به نام باب الرّحمة، دری در انتهای مسجد و دری دیگر که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود از آن وارد می شد. آن حضرت ستونهای مسجد را از تنه های درخت و به گفته سهیلی از تنه درختان خرما و سقف آن را از چوب درختان خرما محراب آن را از خشت و به قولی دیگر از سنگهایی که روی هم به صورت مرتب چیده شده بود ساخت.

ستونهای مسجد در ایام خلافت عمر پوشیده بود و وی آن را با ستونهای جدیدی ساخت. بعد از آن نیز عثمان ستونهایی از سنگهای نقش دار برای آن قرار داد و سقف آن را با چوب ساج پوشاند و برای آن محرابی از سنگ ساخت.

در دوران خلافت عبد الملك بن مروان خانه های زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که نه نفر بود به مسجد ضمیمه شد. در دوران عباسیان نیز مهدی عباسی سومین خلیفه این خاندان در سال 160 ه. ق. آن را بازسازی کرد و توسعه داد و پس از آن مأمون نیز بخشی به آن ضمیمه و پایه های ساختمان آن را استوار کرد.

کوتاه سخن در این باب آن که سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بنای این مسجد و مسجد قبا برپا کردن آن با کمترین هزینه و در ساده ترین شکل ممکن بود تا همه به ساختن مساجد تشویق شوند.

گفتنی است که مسجد الرسول که یکی از سه مسجدی است که به قصد آن بار سفر بسته می شود در عین حال که مسجد بود، خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود. آن حضرت در همین مکان نه خانه داشت که برخی از دیوارهای چوبی با رومالی گل و با سقفهای چوبی و برخی دیگر با سنگ و سقفهای چوبی کوتاه ساخته شده بود.

کرسی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از چوبهایی که با لیف خرما به هم بسته شده ساخته شده بود. این خلق و خوی پیامبر است و خوشحال کسی که از آن درس بگیرد و این سؤال را مطرح کند که آیا می توان به زندگی به سان زندگی او رسید و بدان چشم دوخت؟

334 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) هجرت کرد و مکه را ترک گفت، جایی که برای او دوست داشتنی ترین سرزمین محسوب می شد، چرا که مسجد الحرام در آنجا قرار داشت، آنجا سرزمین نزول وحی بود، کسان و خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آنجا زندگی می کردند و آثار ابراهیم در آنجا بود. اما او علی رغم همه اینها به مدینه هجرت کرد و این نبود مگر برای آن که به امر پروردگار خویش در آنجا حکومت اسلامی برپا کند، چرا که وی تنها به هدف رهبانیت و یا صرف جنبه های معنوی در حیات انسان یا فقط برای تهنیت جانها نیامده، بلکه به عنوان رحمتی بر همه جهانیان مبعوث شده بود و ناگزیر می بایست برای تحقق این مهم حکومت حق برپا، باطل نابود، ستم منع و انسانیّت سامان داده شود، تعاون و همکاری در میان مردم گسترش یابد و همه امتیازاتی که برخی از انسانها را بر گرده برخی دیگر سوار می کند محو گردد و فساد از روی زمین رخت بریندد.

به این سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدانجا هجرت کرد که بتواند در آن دولتی مؤمن [به خدا] برپا کند که از بدی بازمی دارد و مردم را در کار نیک مساعدت می نماید و راه آنان را به سوی چنین مقصدی می گشاید. چنین است که هر رسول صاحب مکتب، بر اساس آن يك حکومت ایجاد می کند. انسان که موسی به اقامه

حکومت حق پرداخت، آن هنگام که از سرزمین زیر سلطه فرعون بیرون رفت تا از امت خویش قدرتی متشکل بسازد که حق را اعتلا می بخشد. وی در ایجاد چنین قدرتی از بنی اسرائیل تلاش کرد و کوشید روح عزت و کرامت را در آنان ایجاد کند، روحی که در هیچ وجودی جای نمی گیرد مگر آن که دوستی انصاف و عدالت، رحمت، برادری، مدارا و دیگر دوستی نیز در کنار آن می نشیند، چه این که انسان عزتمند کسی است که به انصاف و عدالت و با رحمت و مهربانی با دیگران رفتار می کند و انسان پست و فرومایه کسی است که ستم می کند، بر مردم بنا روا سخت می گیرد و به جای بذل رحمت و مهربانی ستم و کینه را تقدیم آنان می کند.

آری، موسی تلاش کرد تا روح دلاوری را پس از آن که روح خمودگی و ذلت پذیری در دل‌های آنان جای گرفته بود در آنها برانگیزد. اما آنان در پاسخ او که خواستار عزت و دفاع از خویشان برای آنها بود گفتند: «تو و خدایت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»⁽¹⁾.

عیسی نیز برای ایجاد يك جامعه ایمانی تلاش کرد. گرچه از وی روایت شده است که فرمود: «کار قیصر را به قیصر واگذارید و کار خدا را به خدا» و گرچه جنگی علیه کسی برپا نکرد و دولتی ایجاد ننمود، اما مردم را به فضیلت و محبت و توجه به معنویت فرا خواند، آن هم در میان سلطه مادیات بر جامعه آن روز یهود به گونه ای که با همه انسانیّت سر قهر و ناسازگاری داشتند، اما در عین حال فرمانبر دولت روم، بی آن که هیچ تمرّد و مخالفتی از خود بروز دهند، بلکه به ذلت و خواری تن در داده و آن را پذیرفته بودند انسان که خداوند می فرماید: «بر آنان - در هر جا که باشند - ذلت و خواری تقدیر شده است مگر به سببی از جانب خداوند و یا سببی از جانب مردم [که این ذلت را از آنان دور سازد]»⁽²⁾. بنابراین هر چند عیسی [به اقتضای شرایط حاکم] برای برپایی يك حکومت تلاش نکرد، اما منادی

ص: 236

1- - مائده/ 24.

2- - آل عمران/ 112.

رحمت و مهربانی و دوستی و برادری در میان مردمی خشن و غیر قابل کنترل بود، مردمی که به ابراز کینه و دشمنی علیه هر که قدرت و توانی نداشته باشد می پردازند و در همان حال در مقابل صاحبان قدرت سر تسلیم فرود می آورند و زندگی خود را در فسادانگیزی و برهم زدن روابط میان دیگران سپری می کنند.

به هر حال، پس از آن دو پیامبر و در پی دورانی از فقدان رسولان الهی، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) برای برپایی حکومت فضیلت پیاخاست، زیرا او آخرین پیامبر و آخرین کنگره رفیع در ساختمان نبوت بود. بنابراین ناگزیر می بایست رحمتی را که از جانب خداوند واسطه آن برای مردم بود در میان جامعه ای مؤمن به امانت گذارد تا آن جامعه پس از او عهده دار تبلیغ رسالت الهی شود و در این راه در مقابل هر مشکلی بایستد و در طریق دعوت مردم به آن و گسترش اصول اسلام در سرتاسر زمین با مردم مدارا و دوستی ورزد و بدینسان از طریق امتی که امانتدار رسالت شده و دولتی که حمایت از آن را بر دوش گرفته است رسالت اسلامی به همه نسلهای بشر منتقل شود.

برپایی دولت اسلامی به دست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پیاده کردن عملی فضیلت، عدالت و مساوات در جامعه، نمونه ای عملی از محور روح امتیازات کاذب و تبعیض نژادی و گسترش ایمان و فداکاری و امید به آنچه در نزد خداوند می باشد و نیز برهان قاطعی است برای کسانی که مدعی اند برپایی حکومتی برتر و مبتنی بر اصول اخلاقی آرزویی نیست که عملی نشود، بلکه واقعیتی است که در صحنه عمل اجرا شده و نشانه های آن هنوز نیز باقی است. همچنین برهانی است در مقابل کسانی که به حقوق انسانها تجاوز می کنند و آن را پایمال می نمایند و در رفتار خود راه اسراف در پیش می گیرند، با این ادعا که فضیلت و اخلاق تنها اموری فردی است و نمی تواند مبنای روابط اجتماعی و تمامی روابط انسانها باشد. به عبارت دیگر برپایی حکومت اسلامی دلیلی است علیه کسانی که مدعی اند دین تنها نوعی رابطه میان بنده و خدای او و منحصر به مسجد و کنیه و کلیساست، حال آن که اگر چنین

بود هرگز پیامبر هجرت نمی کرد و بدین خرسند بود که در مکه بماند و از مشرکان بخواهد تا او را در آنچه می پرستند، آزاد بگذارند و او نیز آنان و آنچه را می پرستند رها کند و چه بسا نیز مشرکان چنین چیزی را می پذیرفتند، بویژه آن که آنها از اخلاق نیکو، صدق و راستی، اصل و نسب درست و شرافت خاندان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آگاه بودند.

اما رسالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای آثار گسترده تر و فراتر از این و حوزه عملی وسیعتر بود. ما سخن همان کسانی را که می گویند دین تنها نوعی رابطه میان بنده و خدای اوست تکرار می کنیم اما این «رابطه» را به گونه ای درست تفسیر می کنیم آن را تعمیم می دهیم و می گوئیم این رابطه تنها به نماز و روزه محدود نمی شود بلکه علاوه بر آن، مهربانی و ورزیدن با دیگر بندگان، عدالت و ورزیدن میان آنها را شامل می شود، صرف نظر از این که از چه نژاد و دارای چه رنگی هستند تا آن که مصداق این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ترسیم کند که «هیچ کس از شما مؤمن نخواهد بود مگر آن که چون چیزی را دوست می دارد تنها آن را به خاطر خداوند دوست داشته باشد». بنابراین از دیدگاه این تفسیر هر کار نیکی که صلاح جامعه در آن باشد اعم از عدالتی که برپا داشته شود یا ستمی که سرکوب گردد و یا برابری و مدارایی که میان مردم برقرار شود همه و همه اگر به قصد رضای خدا صورت گیرد مصادیقی از عبادت یا همین «رابطه» است. از دیگر سوی هیچ مصلحتی قادر بر اصلاح نیست مگر آن که نیت خویش را برای خداوند خالص سازد و سود رساندن به مردم را تنها برای خشنودی خداوند علیّ قدیر بخواهد.

بنابراین کسانی که می خواهند عبادت خداوند را از خوب برخورد کردن با دیگران و تنظیم روابط و نوع برخوردها میان مردم جدا کنند، در حقیقت قصد آن دارند تا دین را از لوازم خود، حقیقت را از آنچه بر آن مترتب می شود و بالاخره مقدمه را از نتیجه جدا سازند.

335 - [در کنار حقیقتی که یادآور شدیم باید به این نکته نیز توجه داشت که]

اعراب شایسته ترین مردم برای اعمال تجربه برپایی دولت فضیلت بودند، دولتی که خداوند در کتاب خود و بر زبان پیامبر خویش ارکان و اصول و پشتوانه های آن را مقرر داشته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز راههای ممکن اجرای احکام الهی را تبیین فرموده، تفصیل عباداتی واجب چون روزه، نماز، حج و زکات را روشن ساخته، هر چند نماز در آخرین روزهای اقامت آن حضرت در مکه مکرمه در سفر روحانی معراج تشریح شده است.

خداوند برای برپایی چنین حکومتی مبانی ساختن جامعه و گروه را - از گروه کوچکی چون خانواده تا گروههای بزرگتر و نحوه روابط جامعه ها در جنگ و صلح - وضع کرده است.

اینک در اینجا مناسب خواهد بود با اظهاراتی موجز درباره موضوعاتی که در آن اشاره ما را از تصریح و اجمال ما را از تفصیل بی نیاز نمی کند از اهداف اجتماعی و بین المللی و فراگیر حکومت اسلامی سخن گوئیم:

الف: تهذیب فردی؛

یکی از اهداف اجتماعی اسلام [یا اولین گام در ساختن جامعه اسلامی] تهذیب یکایک افراد است تا از مجموع آنها واحدهای سازگاری تشکیل یابد که در نهایت جامعه را به وجود می آورد. برای تحقق چنین هدفی است که عبادتهای گوناگون تشریح شده و احکام خاصی برای آنها معین و به مورد اجرا گذاشته شده است تا جامعه از ناپاکیها پیراسته شود و نیکان از آسیب شرافرینی بدان در امان بمانند. به همین سبب از جمله نماز تشریح شده است، عبادتی که خداوند در مورد ثمره و نتیجه واقعی آن می فرماید: «نماز [انسان را] از فحشاء و منکر باز می دارد و یاد خداوند [از هر چیزی] برتر و والاتر است»⁽¹⁾. به همین سبب روزه تشریح شده است تا جانها تطهیر شود و روحانیت و معنویت بر آن غلبه کند، اراده ها تقویت شود و هیچ يك از مؤمنان فرمانبر هواها و خواهشهای نفس نباشد، بلکه عقلش را بر شهوتش غلبه دهد و شهوت او چون

ص: 239

برده ای فرمانبردار در اختیار عقلش قرار گیرد نه آن که فرمانده و سرور باشد. به همین منظور حج تشریح شده است تا انسانها با همدیگر آشنا شوند و وجدان انسانی با بار یافتن در کنار سفره ضیافت پروردگار پاک و خالص گردد. به همین هدف زکات تشریح شده است تا از طریق آن توانگر به یاری و کمک ناتوان پردازد و مردم در سازگاری و همزیستی با یکدیگر باشند.

اسلام در پی بی آن است تا بدین ترتیب، در جنبه مثبت، با تزکیه و تطهیر روح و پرورش و شکوفا ساختن روابط اجتماعی، گسترش روح مهربانی و رحمت در دلها و همکاری میان افراد جامعه کل جامعه تطهیر شود.

از سوی دیگر نیز در کنار وجوب عبادات مذکور، کفارات تشریح شده است تا اگر دلها به گناه آلوده گشت از این طریق پاک شود و در توبه هم از جنبه عملی و هم از جنبه روانی - بر روی همگان باز باشد. همچنین صدقه تشریح شده است تا انسان بتواند به وسیله آن خود را از هر گناهی پاک سازد، انسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: صدقه گناه را خاموش می کند، آن گونه که آب آتش را خاموش می سازد». راز این حقیقت نیز آن است که هر گناهی هر چند مقدار ستم بر مردم در آن کم باشد با کمک به مردم [البته برای خداوند] پاک می شود.

ب: توجه به اصلاح خانواده؛

[اسلام پس از تربیت افراد مهذب] به تشکیل خانواده مبتنی بر ارزشها پرداخته و این بدان سبب است که خانواده هسته بنای جامعه و نخستین واحدی است که زیربنای تشکیل آن به شمار می رود. به همین دلیل نیز قرآن کریم به بیان احکام روابط اجتماعی و توضیح تکالیف و حقوق میان زن و شوهر و پدر و مادر و فرزندان توجه خاصی نشان داده است. [این نکته جالب توجه خواهد بود که بدانیم] همه احکام شرعی ناظر به عبادات و معاملات در قرآن به صورت مجمل آمده و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تفصیل و جزئیات آن را نه فقط در گفتار بلکه حتی در صحنه عمل بیان فرموده و این در حالی است که تنها در مورد خانواده خداوند خود در قرآن کریم عهده دار بیان تفصیل و جزئیات احکام و مسائل آن

شده، تکالیف متقابل خانوادگی، نحوه روابط خانواده و راههای حلّ هر بحرانی در این روابط و نیز احکام میراث را به گونه ای مفصل و مشخص و بی هیچ ابهام و اجمالی و همچنین احکام طلاق و مسائل مربوط به آن را بیان کرده است.

اینها همه براهینی روشن است در مقابل کسانی که می خواهند مسائل شرعی را از حقیقت خود تحریف کنند و نظامی برای خانواده مقرر دارند که در کتاب الهی نیامده و در پیشگاه خداوند نظامی مردود است، چه این که این نظام، تقلیدی از کسانی است که نه از جایگاه خانواده آگاهی دارند و نه از آزادی و آزادگی حاکم بر آن.

ج: توجه به افکار عمومی:

حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان الهی آن را بنیان نهاد بر پایه ایجاد و گسترش افکار عمومی شایسته استوار است. به همین سبب اسلام مردم را به امر به معروف و نهی از منکر مکلف کرده و این دو مهم را معیاری از يك امت شایسته دانسته است. هر چند افکار عمومی حاکم در محیط مگه افکاری شرك آمیز بود و به همین علت نیز از در ستیز با یگانه پرستی در آمد و هر زشتی و ناپاکی را روا دانست اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پرتو هدایت خداوند و دستورات قرآن کریم به ایجاد افکار عمومی و جوی شایسته و پسندیده پرداخت که هر کژی را به راستی تبدیل کند و راه را بر ناپاکیها ببندد.

خداوند خود درباره اهمیت این دو اصل می فرماید: «شما بهترین امتی بودید که برای مردم برانگیخته شدید، [مردم را] به معروف امر و از منکر نهی می کنید و به خداوند ایمان دارید»⁽¹⁾ و در جای دیگری نیز بیان می دارد که لعن و نفرین بر کسانی است که افکار عمومی را آلوده و تباه می سازند، آنجا که فرمود: «کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند از زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعن قرار گرفتند.

این به سبب عصیان آنان بود و بدان سبب که تجاوز کار بودند و از منکر که خود آن را انجام می دادند نهی نمی کردند. چه بسیار بد است آنچه آنان می کردند»⁽²⁾.

ص: 241

1- آل عمران/ 110.

2- مائده/ 78 و 79.

به منظور شکل گرفتن افکار عمومی شایسته بر هر مؤمنی واجب شده است که شرّ و بدی را زشت و ناروا بشمرد، آن را محکوم کند، آن را نپذیرد و آن را نیکو نداند؛ چرا که در غیر این صورت امور جامعه اسلامی گرفتار آشفتگی و نابسامانی می شود و کشتی حیات جامعه واژگون می گردد.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «حکایت آن که در حدود [وقوانین الهی] سستی و سازش کند حکایت گروهی است که در کشتی نشستند و برخی در قسمتهای پایین و برخی در قسمتهای بالای آن جای گرفتند و آنگاه آن که در قسمت پایین کشتی جای داشت برای برداشتن آب از روی سر کسانی که در قسمت بالا قرار داشتند می گذشت. آنان از او آزرده شدند [و از آمد و شد او منع کردند]، پس او تیشه ای برداشت و مشغول سوراخ کردن پایین کشتی شد. مردم سراغ او آمدند و گفتند: «تورا چه می شود؟» او گفت: «شما از کار من آزرده شدید [و از آن منع کردید] در حالی که من ناگزیر به آب نیاز دارم». در چنین وضعی اگر آنان [کشتی نشینان] مانع او شوند او را نجات دهند و خویش را نیز نجات دهند و اگر او را رها کنند او را هلاک سازند و خود را نیز به هلاکت افکنند».

افکار عمومی شایسته و سالم که اسلام خواهان تحقق آن است همان است که از ظلم و ستم جلوگیری کند و عدل را برپای دارد. زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «یا آن که [مردم را] به معروف امر و از منکر نهی می کنید، دست ستمگر را می بندید و او را در چار دیواری حق جای می دهید و با آن که دلهاشان از همدیگر گسسته و با هم نامهربان می شود و پس از آن دعا می کنید ولی استجابتی نمی یابید».

افکار عمومی سالم و شایسته آن جوّی است که فضیلت و ارزش بر آن حاکم است و در آن هر رذیلت و ضدّ ارزشی از میان می رود و امکان ظهور نمی یابد. به منظور رسیدن به چنین چیزی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به حیا یعنی به همان چیزی امر می کند که به صاحب خود اجازه نمی دهد جز در لباس نیکی و نیکوکاری

در مقابل مردم ظاهر شود. آن حضرت می فرماید: «حیا، همه خیر است» و «هر دینی خوبی ویژه دارد و خوبی ویژه اسلام، حیاست».

نخستین مظهر جوامع انسانی منحرف و جوامعی که زشتیها بر آن حکمفرماست فقدان حیاست و به همین سبب ستمگرانی که به خود و ملت خویش ظلم روا می دارند مردم را به کنار گذاشتن حیا و آشکار ساختن رذیلتها فرا می خوانند و این رذیلتها را به نامهایی می خوانند که خداوند هیچ حجّت و دلیلی بر آن قرار نداده است.

د: کرامت؛ حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در مدینه بنیان نهاد منادی کرامت بخشیدن به انسانها است، کرامتی تنها بدان سبب که انسانها انسانند نه بدان سبب که از اصالت خاندان و از نام و آوازه برخوردارند، یا بدان سبب که از نژاد سفید یا سیاهند و یا حتی بدان سبب که مسلمانند، بلکه تنها و تنها به خاطر انسانیّتی که در آنها وجود دارد؛ آن گونه که خداوند می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از پاکیزه ها روزیشان دادیم و آنان را مشخصا بر بسیاری از آنان که آفریدیم برتری دادیم»⁽¹⁾. خداوند بردگان را گرامی داشت و کرامت بخشید و قرآن کریم به آزاد کردن آنان فرا خواند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این را ممنوع کرد که آقای برده خویش را به ذلّت کشاند و یا با سپردن تکالیفی که در توان او نیست او را تحت فشار قرار دهد و به ستوه آورد، آن گونه که احمد بن حنبل از آن حضرت روایت کرده است که فرمود: «هرکس بنده خویش را مضروب سازد کفّاره این عمل آزاد کردن اوست». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جان غیر برده را با جان برده و بلکه جان برده را با جان آقای او برابر دانست و فرمود: «هر کس به بنده خویش را گرسنگی دهد او را گرسنگی دهیم و هرکس بنده خویش را بکشد او را بکشیم».

ه: عدالت؛

قرآن کریم عدالت را در تمامی جنبه ها و انواع آن واجب

ص: 243

دانسته و آن را مظهر اسلام شمرده است. در این باره روایت می شود که چون خیر دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اکثم بن صیفی رسید فرزندان خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد تا با دعوت او آشنا شوند و اطلاعاتی از آن به دست آورند. در این ملاقات آن حضرت این آیه را برایشان تلاوت فرمود که «خداوند به عدل و نیکی کردن و احساس به خویشاوندان فرمان می دهد و از هر زشتی و نادرستی و سرکشی نهی می کند [و] شما را اندرز می دهد شاید که متذکر گردید» (1).

عدالت ورزیدن، چه با دوستان و چه با دشمنان به صورت یکسان امری مطلوب است و به همین سبب خداوند می فرماید: «هرگز کینه و دشمنی شما را بدان وادار نسازد که عدالت نورزید. عدالت کنید که این به تقوا نزدیکتر است» (2).

بنابراین مشاهده می شود که عدالت، و حتی با دشمنی که مورد کینه و نفرت است به تقوا نزدیکتر باشد.

عدالت در مفهوم خود شامل عدالت در قانون نیز هست بدان معنی که قانونی که بر مردم حاکمیت دارد باید اجرای آن نیز در مورد همه یکسان و همانند باشد، نه در اجرای آن ناتوان در معرض تبعیض قرار گیرد و نه از توانگر در هر رفتار و کرداری که دارد طرفداری و جانبداری شود، بلکه باید اساس آن بر مبنای «برابری در اجرا» باشد. از همین روست که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «همه شما از آدمید و آدم از خاک و هیچ فضیلت و برتری برای عرب بر عجم [و عجم بر عرب] نیست مگر به تقوا. [امیر مؤمنان علی (ع)] نیز به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کرد آنجا که فرمود: «ضعیف و ناتوان در نزد من عزیز است تا حق او را برای وی بازستانم و توانگر و قوی در نزد من ضعیف است تا حق را از او بگیرم» (3).

عدالت در مفهوم خود همچنین عدالت اجتماعی را در بر می گیرد بدان معنی

ص: 244

1- - نحل / 90.

2- - مائده / 8.

3- - نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 37.

که هر انسانی باید بتواند از زندگی با کرامتی برخوردار گردد بی آن که حقی از حقوق وی از او بازداشته و یا از او سلب شود. نیز باید بتواند از همه استعدادهای خود در آنچه منفعی را برای او و یا گروهش در بردارد بهره ور شود و بالاخره آن که بایستی برای هر انسانی این فرصت فراهم گردد که بتواند همه توان خود را - اعم از تواناییهای اندیشه یا تن - به کار گیرد.

البته عدالت اجتماعی لزوماً به معنی از میان بردن و محو کامل فقر نیست، زیرا فقر و غنا دو واقعیت موجود در عالم هستی است و محو آن به صورت کامل آن گونه که برخی از آن سخن گفته اند - ممکن نیست و آنچه در این میان مقتضای عدالت اجتماعی است آن است که تبعیض طبقاتی از میان برود و دیگر گروهی از مردم نتوانند به حکم نژاد و طبقه خود بر دیگران سلطه داشته باشند یا توانگری دست ستم به سوی ناتوانی دراز کند و یا فقیری را به صرف فقیر بودنش به بردگی خویش گیرد.

[در سایه عدالت اجتماعی] بایستی زندگی مناسب و آمیخته به کرامتی برای همه مؤمنان فراهم گردد و حکومت اسلامی عهده دار امور ناتوانان شود تا این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تحقق یابد که «هرکس از خود ثروتی بر جای گذارد از آن ورثه اش و هرکس عائله و نیازمندی از خود بر جای گذارد مسئولیت آن با من خواهد بود».

عدالت در گستره مفهوم خویش عدالت در روابط بین المللی را نیز در بر می گیرد. این جنبه از عدالت که در تصریحات و اشارات قرآن کریم و در سیره عملی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تقریر و بیان شده مبتنی بر سه اصل است: اصل وفای به عهد، اصل مقابله به مثل - البته بی آن که در هتك حرمت زنان و کودکان و قتل آنان و نیز هتك حرمت ناموس مسلمانان از سوی آنها با آنان مقابله به مثل شود، چرا که این عدالت و فضیلت در گناه و جنایت مقابله به مثل نمی کند - و بالاخره اصل صلح بدین معنی که اساس روابط مسلمانان با دیگران صلح و مسالمت است مگر

آن زمان که از ناحیه آنان تجاوزی به مسلمانان صورت گیرد، یا خود را برای تجاوز آماده کنند، یا با آزادی عقیده [و در نتیجه با نفوذ افکار اسلامی به میان خود] مبارزه کنند و بالاخره در مقابل دعوت اسلامی بایستند، دعوتی که مردم را به این فرا می خواند که تنها دین دین الهی باشد و هیچ مؤمنی وادار به ترك عقیده خود نگردد و هرگز عقیده دستخوش ستم و تجاوز قرار نگیرد.

و: تعاون و همکاری؛

حکومت اسلامی بر اساس تعاون و همکاری مبتنی شده است، آنسان که خداوند می فرماید: «بر نیکی و تقوی با یکدیگر همکاری کنید و بر گناه و ستم و تجاوز همکاری نکنید» (1).

اصولا هر گروهی که اسلام آن را شکل داده و یا به رسمیت می شناسد بر اساس همین تعاون و همکاری استوار شده است، به عنوان مثال در خانواده تعاون و همکاری ستون اصلی و مایه استواری آن را تشکیل می دهد: زن مایه آرامش شوهر و شوهر مایه اعتماد و حافظ امنیت زن است و فرزندان و پدر و مادر نیز در سختیهای زندگی با یکدیگر همراهی و همکاری می کنند و در خوشیها در کنار هم از آن بهره مند می شوند.

از خانواده که بگذریم و به گروه کوچکی یا جامعه کوچکی که از همسایه ها و مردم محله و یا آبادی تشکیل می شود نظری بیفکنیم خواهیم دید که در اینجا نیز تعاون و همکاری مایه اصلی همه پیوندها و روابط به شمار می رود. به همین سبب است که قرآن کریم به نیکی کردن با همسایه، خویشاوند، همکار و همسفر سفارش کرده و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز بدان توصیه فرموده است.

از این گروه نیز که بگذریم و به جامعه بزرگ ملت یا امت بنگریم بازهم خواهیم دید که تعاون و همکاری ستون اصلی بنیان آن را تشکیل می دهد و همه طوایف با گروههای کوچکتر با تلاشهای گوناگون خود در بالا بودن منزلت جامعه خویش می کوشند و گویا این تلاشها نهرهایی کوچک است که همه در رودی عظیم

ص: 246

به هم می پیوندند و بدین ترتیب قطره ای از این آب به هدر نمی رود و بلکه مزارع خرّم و سرسبز و میوه های لذیذ و گوارا به بار می آورد.

بنابراین در داخل جامعه بزرگ ملت یا امت هر يك از گروهها نیرویی را تشکیل می دهند که در کنار دیگر نیروها قدرتی بزرگ را به وجود می آورد؛ صنعتگران خود يك نیرو، کشاورزان نیرویی دیگر و همسو و هم جهت با یکدیگر و دانشمندان نیز نیرویی جدا به شمار می روند که دیگر قشرها را از آگاهیهای لازم برخوردار می سازند و بدینسان همه گروهها همراه با هم و همسو با یکدیگر عمل می کنند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حکومت اسلامی را بر اساس اصل همکاری و تعاون بنیان گذارد و قرآن نیز این اصل را در دقیقترین معانی خود بیان کرد. حکومتی که قرآن کریم بدان توصیه نمود و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را عملی ساخت اصلی با خود به همراه آورد که هیچ حکومتی - چه قبل و چه بعد از آن - از آن برخوردار نبود. این اصل عبارت است از بازپرداخت بدهی کسانی که در راههای صحیح وام گرفته اند بی آن که در راه فساد آن را مصرف کرده باشند و یا در مصرف آن اسراف ورزیده باشند از پرداخت آن عاجز شده اند. در حالی که قوانین حکومت روم در برخی از ادوار خود به طلبکار اجازه می داد تا بدهکار را در ازای بدهی اش به بردگی بگیرد، مشاهده می کنیم حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به اذن خداوند بنیان نهاد در راه ادا و پرداخت بدهیهای بدهکاران تلاش می کرد.

اگر سخن از امت اسلامی را رها کنیم و به کلّ جامعه انسانی بنگریم خواهیم دید قرآن کریم و سنّت محمّدی (صلی الله علیه و آله) خواهان آن است که تعاون و همکاری اصل و پایه همه روابط انسانی قرار گیرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در حکومتی که ایجاد کرد همه جا بر اساس تعاون همگانی انسانها عمل کرد تا این دعوت خداوند را پاسخ گوید که می فرماید: «ای مردم ما شما را از زن و مرد بیافریدیم و شما را ملتها و قبایلی قرار دادیم تا همدیگر را [بدین وسیله] بازشناسید [ولی] گرامی ترین شما نزد

قرآن کریم به منظور استوار کردن تعاون و همکاری چنین مقرر می‌دارد که انسانها همه يك امتند و سلسله نسب همه انسانها تنها به يك انسان می‌رسد؛ خداوند می‌فرماید: «ای مردم پروا کنید از پروردگار خویش که شما را از نفس واحد [يك انسان] آفرید و از همان جفتی برای آن خلق کرد و از آن دو، مردان و زنان فراوانی برانگیخت و از خداوندی پروا کنید که به وسیله او مورد پرسش همدیگر قرار می‌گیرد و نیز از بستگان پروا کنید که خداوند بر شما ناظر و نگاهبان است»(2).

ر: با یهودیان؛

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از همان آغاز برپایی حکومت خود در مدینه اصل وحدت بین المللی و همزیستی مسالمت آمیز را به اجرا در آورد و بر همین اساس با یهودیان و با بسیاری از قبایل عرب پیمان [صلح] بست.

ممکن است در اینجا کسی در صدد این پرسش برآید که آیا اصل تعاون و همکاری با جنگ تعارض ندارد. در پاسخ چنین سؤالی اظهار می‌داریم که اگر همه مردم خوب می‌بودند و اگر قانون جنگل در برخی از حکومتها جاری نبود قطعاً جنگ با اصل تعاون و همکاری تعارض داشت. اما [باید این واقعیت را پذیرفت که] همان گونه که در میان افراد کسانی بد یافت می‌شوند در میان دولتها نیز اشرازی وجود دارند بنابراین اگر تنها راه بازداشتن اشرازی از اعمال شرارت آمیزشان مجازاتهای بازدارنده است حکومتهای بد نیز تنها از طریق جنگ بازدارنده از شرآفرینی خویش منع می‌شوند. به همین سبب است که خداوند می‌فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می‌شد اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»(3).

چنین است که می‌گوییم جنگ با اشرازی [در تاریخ اسلام] جلوه ای دیگر از

ص: 248

1- - حجرات/ 13.

2- - نساء/ 1.

3- - بقره/ 251.

همکاری در راه خیر و نیکوکاری و دفع گناه و ستم و تجاوز بود و همه جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای دفع اشرار و نیز بازداشتن شاهان ستمگر از آن صورت می گرفت که با سلب آزادیهای مشروع از ملت‌های خود آنان را به ستوه آورند.

ز: رحمت و مودت؛

اصل رحمت و عطف و فراگیر و مودت دوستی انگیز و پرهیز از کینه های دشمنی آور از اصولی است که حکومت اسلامی بر آن استوار است. البته اساس رحمت و مهربانی رحمت و مهربانی با نیکان است نه با اشرار و تبهکاران، زیرا که در آیین اسلام رحمت تنها يك انگیزه عاطفی و احساسی زودگذر نیست، بلکه مراد از رحمت اسلامی رحمت همگانی است. روایت شده است که یکی از صحابه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، بسیار از رحمت سخن گفتی و ما با زنان و فرزندان خویش مهربانی می کنیم» و آن حضرت در پاسخ فرمود: «مقصود من این نیست، بلکه مقصود من رحمت بر همگان است». به همین منظور نیز مجازات‌های بازدارنده در اسلام به عنوان مصداقی از رحمت همگانی مقرر گردیده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «آن که [بر دیگران] رحم ندارد بر او رحمی نیست» و این نیز روشن است که برخی از رحم و مهربانیها در درون خود بدترین و سخت ترین شقاوتها و بی رحمیها را نهان دارد و رأفت و رحمت و دلسوزی بر مجرم از همین قبیل است. به همین سبب قرآن کریم می فرماید: «زن و مرد زناکار هر يك را صد تازیانه زنید و دلسوزی بر آنها در [اجرای] دین خداوند شما را نگیرد [و مانعتان نشود]، اگر به خداوند و روز واپسین ایمان دارید»⁽¹⁾.

رحمت عادلانه به افراد همان رحمتی است که به ضعیفان، بردگان، فقیران و یتیمان ارزانی داشته می شود، انسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مرا در میان ضعیفان بگذارید که یاری و روزی که به شما داده می شود به [برکت] ضعیفان است». او به همین سبب مردم را به رحم ورزیدن بر زن ضعیف و ناتوان و به رحم

ص: 249

ورزیدن و مهربانی با بردگان و نیز رحمت بر یتیمان از طریق اصلاح امور آنان و نگهداری از اموال ایشان سفارش کرد.

اینها اشاره هایی است به اصول رحمت در حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به فرمان قرآن بنیان نهاد.

اما مودّت و مهرورزی مایه بقای روابط انسانی است که اسلام افراد و گروهها را بدان فرا خوانده است. به همین دلیل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آشکار اسلام کردن را که مظهر مودّت است و میهمانی دادن را که مایه تحکیم آن است از نیکوترین نشانه های مسلمانی دانست و فرمود: «بهترین [نشانه] اسلام و مسلمانی آن است که میهمانی دهی و بر هرکس که می شناسی و هرکس که نمی شناسی سلام کنی».

آری، خداوند به مودّت فرمان داد و آن را مایه بقای خانواده ساخت، انسان که فرمود: «از نشانه های او [خداوند] آن است که از خود شما برایتان جفتهایی بیافرید تا در بر آنها آرام گیرید و میان شما مودّت و رحمت را جای داد» (1).

اسلام همچنین صله رحم را به عنوان مظهري از مودّت با خویشاوندان واجب ساخته است، آن گونه که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «هر کدام از شما خواهان آن است که رزق و روزی او برکت داده شود و اجل او به تأخیر افتد باید صله رحم به جای آورد» و «آن که [نیکی را با نیکی] پاداش می دهد و برابر می کند صله رحم نکرده بلکه تنها کسی صله رحم کرده است که در هنگام قهر خویشاوندان با آنان رابطه استوار سازد».

مودّت نه تنها با فرزندان امت اسلامی واجب است، بلکه حتی با مخالفان دینی نیز - تا زمانی که به دشمنی با مسلمانان برنخاسته و یا به آنان ستم و تجاوزی نکرده اند - واجب است خداوند تعالی خود این حقیقت را بیان فرموده و آن را به عنوان قانونی عام و فراگیر در روابط و برخوردهای مسلمانان با دیگران مقرر داشته

ص: 250

است، آنجا که می فرماید: «خداوند دربارهٔ کسانی که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمین خود بیرون نراندند شما را از این نهی نمی کند که با آنان نیکی و بدیشان عدالت ورزید که خداوند مجریان قسط و عدالت را دوست دارد. تنها خداوند دربارهٔ آن کسانی که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از خانه های خود بیرون راندند و در بیرون راندنتان با یکدیگر همدست شدند، شما را از این نهی می کند که آنان را به دوستی و سرپرستی خویش گیرید که هرکس از شما آنان را به دوستی گیرد از ستمگران خواهد بود»⁽¹⁾. نیز در جای دیگری می فرماید: «هیچ مردمی را که به خدا و رسول او ایمان دارند نمی یابی که با آنان که با خدا و رسول او به دشمنی و جنگ پرداخته اند رابطهٔ دوستی برقرار سازند»⁽²⁾.

روایت شده است که در دوران پس از صلح حدیبیه یک بار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که قریش گرفتار قحطی و خشکسالی شده است و آن حضرت به حاطب بن ابی بلتعنه پانصد دینار داد و وی را روانه ساخت تا با این پول گندم بخرد و در میان فقرای قریش پخش کند.

از دیدگاه اسلام حتی در زمان جنگ مسلمین با ملّتی که دولت حاکم بر آنها طرف جنگ است اما خود آنها وارد جنگ نشده اند قطع روابط نمی کنند و تنها رابطهٔ خود را با کسانی قطع می نمایند که در صحنهٔ جنگ حضور یافته اند و یا با در اختیار قرار دادن توان فکری و اندیشهٔ خود در خدمت جنگ یا با سازماندهی و انجام دادن کارها عملاً وارد جنگ شده اند. تنها همین گروهند که مصداق «کسانی که با خدا و رسول او به دشمنی و جنگ پرداخته اند» خواهند بود.

کوتاه سخن آن که اسلام رابطهٔ دوستی را با هیچ ملّتی نمی گسلد، بلکه آن را پیوسته برپا می دارد و کسانی را که مشمول قطع روابط می شوند تنها در دایرهٔ همان گروههای پیش گفته که آن روابطی را می گسلند که خداوند به برپا داشتن آن امر کرده

ص: 251

1- - ممتحنه/ 8-9.

2- - مجادله/ 22.

ج: جلب منافع و دفع مفاسد؛

حکومت اسلامی که قرآن اصول آن را بنیاد نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را در صحنه عمل به اجرا گذارد و پایه های آن را استوار ساخت بر رعایت مصالح دنیوی و اخروی مردم و بر اساس قاعده ای مبتنی است که در قرآن کریم آمده است آنجا که می‌فرماید: «در آنچه خداوند به تو داده است در پی سرای آخرت باش و البته بهره خویش از دینار را از یاد مبر و آنسان که خداوند به تو نیکی کرده است نیکی کن و در پی فسادانگیزی در زمین مباش که خداوند فسادانگیزان را دوست ندارد» (1).

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که مراعات مصالح اجتماعی و رسیدن به آن از اهداف اسلام است. البته در اینجا باید به دو نکته توجه داشت:

يك: منافی که در اینجا از آن سخن می‌گوییم منافع عامه مردم در بالاترین حد ممکن است و دومین حال مصالح و منافع فرد نیز از بین نرفته و در ضمن منفعت عموم قرار گرفته است، هر چند در جایی که ضرری به منافع عامه نداشته باشد و با آن در تعارض نباشد در کنار منافع عامه قرار می‌گیرد و شخص بدان می‌رسد. اما آنجا که تعارضی در کار باشد و جمع میان منافع فرد و منافع جامعه ممکن نگردد منافع عامه مقدم داشته می‌شود و ضرری که به فرد می‌رسد اجتناب ناپذیر می‌گردد تا از وارد آمدن ضرر به عامه جلوگیری به عمل آید. به همین دلیل اسلام جهاد را تشریح کرد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان تشویق و ترغیب فرموده است، هر چند در آن ضررهایی شخصی بر مجاهدان که سختی و درد نبرد را باید بچشند وارد می‌آید، چه زیرا اگر جهاد ترك می‌شد تا به افراد ضرری نرسد کار به از میان رفتن و هلاکت جامعه و سلطه شر بر خیر می‌انجامید.

دو: در اسلام تحقیق مصالح و منافع معنوی از طریق انجام تکالیف و پابندی به حقوق و نیز تهذیب نفس، همانند مصالح مادی و بلکه قویتر از آن،

ص: 252

مطلوب دانسته می شود و از دیدگاه اسلام مصالح حقیقی و اصلی شخص [که همان مصالح دینی است] قبل از مصالح زودگذر دنیوی مورد توجه قرار می گیرد و به همین سبب عنایتی که به امر عبادت و ملاحظه آن شده به مراتب بیش از عنایت به مسائل زندگی مادی است، دنیا راه یافتن سعادت در آخرت و نگرستن به آخرت و در نظر داشتن آن حاکی از عاقبت اندیشی و گسترده تر دیدن است «و سرای آخرت سرای زندگی است، اگر که می دانستند» (1).

البته اسلام مردم را به رهبانیت در دنیا فرا نمی خواند، اما بدین دعوت می نماید که مؤمن زندگی و آسایش آن را از حلال به دست آورد و از حرام بپرهیزد.

البته روشن است که پرهیز از حرام بدان سبب تشریح شده است که دامن زدن به آن مصالح حقیقی را که در اسلام تنها همین نوع از مصالح، مصالح خوانده شده از میان می برد و به عبارت دیگر هیچ مصلحتی از مصالح حقیقی از دست نمی رود مگر آن که حرامی مورد ارتکاب قرار گرفته باشد، زیرا هر حرامی ناگزیر مستلزم ستم بر دیگری و از میان بردن منافع دیگران است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود مباحها را مورد استفاده قرار می داد و مسلمانان را از این که روزیهای پاک و حلال این دنیا که خداوند آن را حلال فرموده بر خود یا دیگران حرام کنند نهی می فرمود. خداوند نیز در قرآن کریم کسانی را که حلالها را حرام می شمردند محکوم کرده و می فرماید: «بگو چه کسی زینت الهی را که خداوند برای بندگان خود [از زمین] بیرون آورده است و نیز روزیهای پاک و خوش [این دنیا] را حرام کرده است؟ بگو اینها برای آن کسانی است که ایمان آورده اند تا در دنیا از آن بهره مند شوند و در آخرت نیز به صورت ناب و خالص در اختیار آنان قرار گیرد.

اینگونه ما آیات خود را برای مردمی که می دانند به تفصیل بیان می داریم. بگوی پروردگار من تنها پلیدیها و ناپاکیها را - آنچه از آن آشکار و آنچه نهان است - و نیز گناه و سرکشی به غیر حق و [همچنین] این را که به خداوند شرك ورزید با آن که

ص: 253

هیچ آیتی و دلیلی بر این نیامده است و [بالاخره] این را که آنچه نمی دانید به خدا نسبت دهید حرام کرده است»⁽¹⁾. در جای دیگری نیز می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید آن پاکیزه هایی را که خداوند برایتان حلال [اعلام] کرده است حرام بدانید و [از حوزه حلال خدا به ارتکاب حرام] تجاوز نکنید که خداوند تجاوز کنندگان و ستم ورزان را دوست ندارد. از آنچه حلال و پاکیزه است و خداوند روزیتان ساخته بخورید و از خداوندی که به او ایمان دارید پروا کنید»⁽²⁾.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حکومت فضیلتها و ارزشها بر حرمان استوار نشده و بلکه حرمان صرف در مقابل آن قرار دارد، آن گونه که علاوه بر تصریحات قرآن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از این نهی فرمود که مؤمنی آنچه را خداوند حلال کرده بر خود حرام بشمارد. در همین باره احمد بن حنبل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که فرمود: «بخورید و بیاشامید و بپوشید بی آن که اسراف ورزید و باد غرور و تکبر به سر گیرید». همچنین روایت شده است که از احمد بن حنبل درباره معنی ورع سؤال شد و در پاسخ گفت: «ورع طلب حلال است».

بنابراین در حکومت اسلامی مبتنی بر ارزشها هیچ ریاضتی برای خود محروم داشتن از نعمتهای حلال خداوند وجود ندارد، هر چند در سایه این حکومت و در تعالیم اسلام زهد هست تا نفس انسانی بر قدرتمندی و داشتن توان لازم در بریدن از خواستههای دل - آن هنگام که سر به طغیان بردارد - عادت داده شود.

در حکومت اسلامی تمامی مصالح بر پایه حفاظت از جان، دین، عقل، نسل و مال استوار شده و به همین دلیل نیز خداوند برای هرکس که به مصلحتی از این مصالح آسیبی بزند - متناسب با مقدار آسیب و تجاوز او به این مصالح - مجازاتهایی قرار داده است. بنابراین اگر تجاوز شخص به اموری باشد که حیات انسان بدان بستگی دارد و زندگی جز بدان تحقق نمی یابد در این صورت مجازاتی که

ص: 254

1- - اعراف/ 32-33.

2- - مانده/ 87.

تشریح شده نیز [مجازات مرگ و] به اندازه همین تجاوز است؛ اگر تجاوز نسبت به اموری باشد که علی رغم این تجاوز همچنان زندگی ممکن ولی با مشقت فراوان همراه است در این صورت مجازات شرعی از صورت پیش کمتر خواهد بود و در صورتی که این تجاوز تنها نسبت به يك امر رفاهی یا امر از امور موجب کمال صورت گیرد مجازات شرعی باز هم کمتر از حالت سابق خواهد بود. حدود و قصاص از قوانین جزائی اسلامی اند که به همین علت و به خاطر مصالح مردم تشریح شده و همان گونه که گفته ایم جلوه ای از رحمت بر همگان است.

بدینسان حکومت اسلام رحمتی بر همه بندگان خدا و ضامن مصالح و منافع آنان بود و مصداقی از این فرموده خداوند که «ما تو را جز به عنوان رحمتی بر جهانیان نفرستادیم»⁽¹⁾.

نخستین اقدامات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه

336 - گفتار ما در صفحات قبل به نخستین حکومت اسلامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به فرمان پروردگار خود بنا نهاد کشیده شد و به صورت خلاصه بی آن که به شرح و تفصیل سازمان حکومتی موجود در آن عصر و قوانین آن حکومت پردازیم به اصول و بنیادهای آن اشاره کردیم و با اشاراتی کوتاه ولی روشن و نه با عباراتی پرطول و تفصیل از مقاصد و اهداف حکومت اسلامی عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفتیم تا مردم از دو نکته آگاهی یابند.

يك: آن که اصولی که این حکومت بر آن مبتنی شده اصولی است که عقل سلیم - عقلی که انگیزه های ناشی از تقلید آن را در پی خود نمی کشد و به دنبال خواسته های دل نیست - آن را می پذیرد؛ این را بدانند که برپایی حکومت بر اساس احکام قرآن و سنت و الهام گرفته از وحی الهی باعث می شود حکومت از هر آشفتگی به دور باشد و در پی خواسته های این یا آن تزلزل در آن راه نیابد و همچنین

ص: 255

این را بدانند که حکومت اسلامی با منافع مردم سازگار است. هنگامی که از یکی از اعراب بادیه نشین پرسیده شد که چرا به محمد ایمان آورده ای آن عرب - که از اندیشه و روح سلیم برخوردار بود - در پاسخ گفت: «هیچ چیز ندیدم که محمد بگوید بکن و عقل بگوید نکن و هیچ کاری ندیدم که محمد بگوید نکن و عقل بگوید بکن».

دو: آن که به سخنان کسانی پاسخ دهیم که در مقابل خداوند به ناروا سخن می رانند و می گویند دین تنها برای عبادت است و کار دنیا را مردم خود سامان می دهند؛ اما ما بیان کردیم که چگونه عبادت خداوند امری فراگیر و شامل اطاعت از همه فرامین اوست و از جمله این فرامین آن که از هر چه او حلال یا حرام دانسته و از هر چه او سازمان و نظامی برای آن معین فرموده است پیروی کنیم.

تجارب بشری نیز این حقیقت را اثبات و تأیید کرد که می بایست حکومتی اسلامی برپا شود که از ستم جلوگیری و حق و عدالت را در میان مردم اقامه کند؛ ما از عصرهای بسیار دور شاهد حکومتهایی بوده ایم که ظهور کرده اند و حکومتهایی را نیز دیده ایم که سقوط کرده اند و دیده ایم که چگونه ملتها در میان حاکمان ستمگر و جنگ قدرت آنان به فراموشی سپرده و به تباهی کشانده شده اند و به هر مقدار که آن حاکمان سرکشی و برتری طلبی داشته اند به همان مقدار نیز ستمی فراگیر و نه محدود و اندک وجود داشته است؛ چه از عهد رومیان تا دیگر اعصار رعایای چنین حکومتهایی فدای جنگ و قدرت طلبی حکمرانان بوده اند.

قرآن کریم که نظام حکومت در اسلام را سازمان داده است مردم را به آن فرا می خواند که خود [در چهارچوب احکام الهی] حاکم بر سرنوشت خویش باشند و [از دیدگاه قرآن] هر حاکمی اولاً در مقابل خداوند مسئول است و باید احکام او را به اجرا در آورد و ثانیاً در مقابل ملتها مسئول است که نباید آنان را در زیر بار ستم خویش به ستوه در آورد و بر آنان سخت بگیرد مگر آن که این سختگیری لازمه اجرای حکم خداوند باشد.

337 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اقدامات خود در مدینه را با ایجاد روابطی میان مسلمانان که آنان را به یکدیگر پیوند می دهد و وحدتی را به وجود می آورد که همه عناصر مختلف جامعه اسلامی را با همه اختلاف در اصل و نسب و زادگاه در خود جای می دهد آغاز کرد تا از جامعه ای که از قبایل و تیره ها و نژادهای مختلف ترکیب یافته بود جامعه ای متحد و هماهنگ در احساسات و افکار به وجود آورد که همه تفاوتها در آن از میان می رود و هر آنچه به جای وحدت تفرقه آور است رخت از میان بر می بندد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدینه مهاجرانی را می دید که از تیره های گوناگون بودند و انصاری که آنان را پناه و یاری داده بودند، اما هنوز خونهای گذشته در میان آنان خشک نشده بود. به همین سبب آن حضرت به سراغ این جامعه از هم گریزان آمد تا میان دلهای افراد آن آشتی و الفت برقرار سازد - انسان که هر امتی نیز از دلهایی که در ابتدا از هم گریزان بوده اند تشکیل می شود - و آنها را بر محور حق گرد هم می آورد. این در حالی است که آنچه می توانست بیش از هر چیز استوارترین رابطه را میان افراد این جامعه برقرار کند ایمان به خداوند و سر فرود آوردن در مقابل احکام الهی، آن هم در سایه پاکترین موجود عالم هستی یعنی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

سهیلی در الروض الانف می گوید:

«رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) [پس از هجرت] میان اصحابش که به مدینه آمده بودند برادری برقرار کرد تا بدین وسیله احساس تنهایی را که از غربت بدانان دست می داد از آنان دور سازد و پس از جدایی آنان از کسان و خاندان آنان را با همدیگر آشنایی و انس دهد و آنها را به وسیله همدیگر قوی و دلگرم سازد».

به عقیده نگارنده آنچه سهیلی می گوید تنها بخشی از اهداف مؤاخات است

در حالی که اولاً و بالذات به هدف به وجود آوردن وحدت جامعه مؤمنان صورت می پذیرفت. به همین سبب نیز در مرحله اول پیمان برادری میان مهاجرین و انصار، پس از آن میان مهاجرین با همدیگر و در مرحله سوم میان دو طایفه اوس و خزرج یعنی دو گروه عمده انصار برقرار شد تا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بتواند با الفتی که دلها را در کنار یکدیگر قرار می دهد و گریز آنها از همدیگر و ناآشنایی آنها با هم را محو می کند شکافی را که از این پیش میان این گروهها وجود داشته است پر کند. [این در حالی است که اگر اهداف مؤاخات تنها همان بود که سهیلی می گوید دیگر نیازی به دو مرحله اخیر وجود نداشت.]

بنابراین مؤاخات بدان سبب صورت گرفت که پس از آن تنها برادری ایمان رابطه میان افراد با اصل و نسب و دارای شرافت خانوادگی و بردگان ضعیف و فاقد سابقه شهرت خانوادگی را تشکیل دهد. به همین سبب در جریان مؤاخات حمزه بن عبدالمطلب برادر زید بن حارثه غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داده می شود.

بدین ترتیب - انسان که گفتیم - مؤاخات برای شکل دادن به جامعه و بنیان نهادن اصل مساوات و برابری به صورت عملی انجام شد.

اینک شایسته است رشته سخن را به ابن اسحاق بسپاریم تا تفصیل این ماجرا را بیان کند. او می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان اصحاب خود، از مهاجر و انصار، برادری برقرار کرد و بنا بر آنچه به ما رسیده است - و به خدا پناه می بریم از این که سخنی را به او نسبت دهیم که نگفته است - فرمود: «در راه خدا دو نفر دو نفر با هم برادر شوید». وی سپس دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفت و فرمود: «این برادر من است». بدین ترتیب [در ماجرای عقد مؤاخات میان مسلمین] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سید رسولان و امام متقین و رسول رب العالمین که او را نظیر و همتایی در میان آدمیان نیست با علی بن ابی طالب (ع) برادر شدند و حمزه بن عبدالمطلب، آن شیر خدا و شیر رسول او با زید بن حارثه غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برادر شد تا آنجا که حمزه در روز نبرد احد هنگام شهادت زید را وصی خود قرار داد. همچنین

جعفر بن ابی طالب مشهور به ذوالجناحین آن روز در حبشه بود با معاذ بن جبل از خاندان بنی سلمه برادر شد و ابو بکر نیز با خارجه بن زهیر پیمان برادری بست» (1).

ابن اسحاق در ادامه از دیگر مسلمانانی که دو به دو با یکدیگر برادر شدند نام می برد و از جمله یادآور می شود که بلال مؤذن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ابو رویحه برادر شد.

برادری میان این دو تن - همانند دیگر برادریهایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برقرار ساخت - ادامه یافت و هرگز قطع نشد. حتی زمانی که عمر بن خطاب دیوانی برای دریافت بیت المال ترتیب داد و نام افراد را در آن ثبت کرد از بلال که به شام رفته و در آنجا برای جهاد در راه خدا اقامت گزیده بود پرسید «سهم خود از بیت المال را به چه کس وامی گذاری؟» او در پاسخ گفت: «به ابو رویحه که هرگز از او جدا نخواهم شد، به سبب آن پیمان برادری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان من و او برقرار فرمود».

بدین ترتیب عمر سهمیه او را به سهمیه ابو رویحه ضمیمه کرد.

ابن قیّم جوزی از کسانی است که منکر مؤاخات میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) شده و تنها به ذکر این نکته پرداخته است که «پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کرد».

او همچنین آنچه را ما از ابن اسحاق نقل کردیم از او نقل کرده و پس از آن اینگونه اظهار نظر می کند:

گفته شده است پیامبر مؤاخات دومی میان مهاجران با همدیگر برقرار فرمود و در این بار علی را به برادری خویش گرفت. این در حالی است که تنها مؤاخات نخست میان مهاجر و انصار ثابت شده است و [از دیگر سوی] مهاجران با برخورداری از اخوت اسلامی و برادری ناشی از همشهری بودن و نیز قرابت خانوادگی از عقد مؤاخات [در مدینه] با همدیگر بی نیاز بودند بر خلاف مهاجرین با انصار که به چنین عقدی نیاز داشتند. [علاوه بر این] اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مهاجران با همدیگر برادری برقرار می کرد سزاوارترین مردم به اخوت او

ص: 259

دوست داشتنی ترین مردم به وی، همسفر او در طریق هجرت، یار او در غار برترین صحابه و عزیزترین آنها در نزد او ابو بکر بود(1). رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «اگر از زمینیان دوستی می گرفتم ابو بکر را دوست گرفته بودم [!]»

بدین ترتیب مشاهده می کنیم ابن قیّم روایت مسلم را تنها به این علت که برای او بعید به نظر می رسیده انکار کرده است، بی آن که در روایت ایرادی اصولی وارد آورد. او تنها مسأله مؤاخات و انگیزه های آن را به وضعیتی که میان مهاجرین و انصار وجود داشت و بدان علت که پیمان اعطای پناهندگی به مهاجران و از سوی انصار بدین وسیله استوارتر می شد و مهاجران به چنین چیزی نیاز داشتند مربوط می داند. به عقیده او مهاجران به چنین پیمانی با یکدیگر نیاز نداشتند و در مورد انصار نیز همین وضعیّت وجود داشت.

ابن کثیر نیز در این عقاید با ابن قیّم همراه و موافق است و درباره آنچه ابن اسحاق در این مورد گفته چنین ابراز نظر کرده است:

«در برخی از آنچه ابن اسحاق گفته است نظر است. اما در مورد ماجرای مؤاخات پیامبر (صلی الله علیه و آله)، یکی از علما منکر آن است و صحّت آن را قبول ندارد.

دلیلی که وی آورده آن است که پیمان برادری مزبور اساساً برای دلگرم ساختن

ص: 260

1- - چقدر بایستی کسی چشم دیدن حقیقت را نداشته باشد که به خاطر تلاش در محو فضیلتی از فضایل بی شمار امیر مؤمنان علی (ع) ماجرای تاریخی را که در ضمن آن فضیلتی برای او ثابت شده است از اساس انکار کند «این دیده نیست که کور می شود بلکه دلی که در سینه است کور [و از دیدن حق محروم] می گردد»، (حج/46). علاوه بر این چرا نمی گوئید اگر رسول خدا اخوّت برقرار می کرد شایسته ترین فرد به این اخوّت همان کس بود که از نور حقیقت او آفریده شده است، آنجا که فرمود: «من و علی قبل از خلقت آدم نوری در پیشگاه خداوند بودیم و چون خدا آدم را آفرید آن نور را دو قسمت کرد: قسمتی من و قسمتی علی» (فیروزآبادی، مرتضی، فضایل الخمسه من الصّحاح السّنه، به نقل از الریاض النضره، ج 2. ص 164) و یا فرمود: «علی از من است و من از علی ام از گل من آفریده شده و من از گل ابراهیم آفریده شدم» (همان، به نقل از هیشمی، مجمع الزوائد و منبع الفوائد).

مسلمانان به یکدیگر و آشنا و مفهوم نزدیک ساختن قلوب آنان با همدیگر تشریح شده و به همین سبب هیچ مفهومی ندارد که - چنانچه ابن اسحاق مدعی شده است آن حضرت میان حمزه و زید بن حارثه پیمان برادری بست - میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی یا میان مهاجری با مهاجر دیگر پیمان برادری منعقد ساخته باشد، مگر آن که بگوییم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [در ماجرای مؤاخات با علی (ع)] نخواسته است مصلحت علی را به دیگری واگذارد، زیرا او همان کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کودکی علی (ع) و در دوران زندگی پدر او ابو طالب تأمین زندگی او را به عهده داشت. می توان گفت به همین ترتیب نیز بود که حمزه عهده دار مصالح و سرپرستی غلام خود زید بن حارثه شد و به همین اعتبار نیز با او پیمان برادری بست. خداوند خود آگاهتر است» (1).

ما آنچه را ابن قیّم انکار کرده است ثابت می دانیم و چنین ترجیح می دهیم که مؤاخات یا انعقاد پیمان برادری میان انصار با همدیگر و مهاجرین نیز با همدیگر را ثابت شده بدانیم. این عقیده بدان سبب است که حافظ ابن کثیر در صحّت روایتی که مثبت این ماجراست سخنی نیاورده است و بعلاوه این که ابن قیّم تنها انگیزه مؤاخات را دادن دلگرمی به مهاجران از ناحیه انصار دانسته، حصری است که هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و بلکه وی از ظاهر هجرت و پناه دادن و یاری مهاجران [از سوی انصار] چنین برداشتی کرده است.

به عقیده ما تنها هدف مؤاخات حصول این دلگرمی نبوده و بلکه آثار دیگری از این قبیل داشته است:

الف: برقراری آشنایی و الفت میان قوی و ضعیف و به وجود آوردن زمینه دوستی و همراهی میان مؤمنان و جلوگیری از این که مسلمانی خود را از مسلمان دیگر برتر بداند. گواه این مدعا آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میان حمزه که از بزرگان و دارای اصالتی خانوادگی بود با زید بن حارثه که در ابتدا برده ای بود و آن حضرت بر او منت نهاد و او را آزاد کرد، او را بالا برد و فرزند خویش خواند تا

ص: 261

جایی که خداوند فرزندخواندگی را تحریم کرد و فرمود: «او فرزندخواندگان شما را فرزندانان قرار نداده است»⁽¹⁾. برادری برقرار ساخت و این حکمت و تدبیر آن حضرت بود که چنان فردی را برادر یکی از زادگان عبدالمطلب کرد.

ب: این که مهاجران از قبایل مختلفی بودند و از این میان مسلمانان قرشی خود هر کدام از خاندانی رقیب خاندان دیگر بودند و به همین دلیل می بایست به طریقی آثار تعصبات جاهلی از میان آنان رخت برنندد و همه به مقتضای اخوت اسلامی در یکدیگر ادغام شوند.

ج: این که انصار در داخل خود مجموعه ای به هم پیوسته و با یکدیگر پیوند خورده نبودند؛ چه در کنار هدایت یافتگی آنان [به دین اسلام] شعله های کینه های گذشته میان اوس و خزرج نیز زبانه می کشید و ناگزیر می بایست برای به فراموشی سپردن آن کینه ها تلاشی به عمل آید و این تلاش همان پیمان برادری و مؤاخات بود.

د: این که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با انعقاد پیمان برادری چنین نظامی را برای وحدت بخشیدن به مسلمانان برای دوران پس از خویش تشریح کرد و آن پیمان که بسته شد تنها حکمی برای يك حادثه خاص و راه حلی مقطعی برای علاج وضعیتی موجود میان مهاجران و انصار نبود، بلکه اقدامی بود برای نزدیکتر ساختن مسلمانان به یکدیگر و نظامی بود که می بایست برای همیشه از آن پیروی شود، چه بسا نیز در دوران پس آن حضرت نیاز به چنین پیمانی شدیدتر و بیشتر بود و به همین سبب نیز انواع «ولاء» که در صدر اسلام مقرر گردید منسوخ نشد و ثبوت «ولاء» میان اعراب و غیر اعراب که پس از آنان اسلام می آورند مقرر گردید.

338 - پیمان برادری در عمل نیز آثار خود را نشان داد و دل‌های مؤمنان را به ریسمان دوستی به یکدیگر پیوند زد؛ بخاری، مسلم و احمد روایت کرده اند که عبد الرحمن بن عوف به مدینه آمد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان او و سعد بن ربیع انصاری

ص: 262

پیمان برادری برقرار ساخت. پس از آن سعد به او گفت: «اینک تو برادر منی و من ثروتمندترین مرد مدینه هستم، بنگر که این نیم ثروت من است آن را برای خود بردار. همچنین من دو همسر دارم، بنگر که هر کدام را تو می خواهی طلاق دهم».

عبد الرحمن در پاسخ او گفت: «خداوند در خاندان و در ثروت به تو برکت دهد.

مرا به بازار راهنمایی کنید [تا کسی پیشه کنم]. او را ارشاد کردند و وی رفت و به خرید و فروش پرداخت، سودی به دست آورد و قدری روغن و کشک آورد. سپس مدتی دیگر - آن مقدار که خداوند می خواست - به این کار ادامه داد تا آن که روزی در حالی وارد شد که عطر زعفران از او به مشام می رسید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «این چیست؟» او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، زنی به همسری گرفته ام» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه مقدار به او مهر داده ای؟» او گفت: «به وزن یک هسته خرما طلا». آن حضرت فرمود: «پس ولیمه ای ده، هر چند با [کشتن] یک گوسفند».

مهاجران نیز به چیزی جز آن که پناه داده شوند طمع نداشتند. بخاری از ابو هریره روایت کرده است که انصار به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «نخلستانها را میان ما و برادرانمان تقسیم کن». آن حضرت فرمود: «نه [چنین نمی کنم] تا در خرما نیز خود را شریکتان بدانند» و آنان گفتند: «فرمان تو را به جان می شنویم». مهاجران همچنین هر مقدار را که برادران آنان از انصار به ایشان ارزانی می داشتند فراوان می دیدند؛ احمد بن حنبل از انس روایت کرده است که مهاجران [به پیامبر (صلی الله علیه و آله)] گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هیچ مردمی ندیده ایم که بر آنان وارد شده باشیم و بیش از این مردم اندکی که می خواهیم برای آنان انجام دهیم دارند با ما همدردی کنند و بیش از این مردم به ما فراوان بیخشند. آنان زحمت کار را از ما برداشته ولی در آسایش ما را شریک خود ساخته اند تا آنجا که بیم آن یافته ایم ایشان همه اجر و پاداش را ببرند». آن حضرت فرمود: «نه، تا زمانی که آنان را بستایید و برای آنان به درگاه خداوند دعا کنید [شما هم پاداش می برید]».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مهاجران خواست آنان نیز کار کنند تا انصار نیز آن گونه که بدانان پناه داده و آنها را یاری رسانده اند از کار آنان بهره مند شوند.

روایت شده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به انصار فرمود:

«برادراتان اموال و فرزندان خود را رها کرده و به میان شما آمده اند». آنان پاسخ دادند: «اموال ما میان ما و آنان مشترک باشد». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا راه دیگری جز این نیست؟» گفتند: «چه راهی ای رسول خدا؟» فرمود: «اینان مردمی هستند که با کار [مناسب با محیط شما] آشنایی ندارند. شما عهده دار [آموزش و به کار گرفتن آنها] می شوید و در مقابل سهم خاصی از حاصل کار را به آنان می دهید».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز این را نمی پذیرفت که مهاجران نیز در کنار انصار کار کنند و حاصلی که از زمینهای انصار به دست می آید به صورت عادلانه تقسیم و سهمی به زمین و سهمی دیگر نیز به کار اختصاص داده شود.

صلح و دوستی میان ساکنان مدینه

339 - عقد مؤاخات میان مهاجران و انصار و نیز مهاجران با همدیگر و انصار نیز در داخل مجموعه خود اقدامی در جهت منسجم و سازگار کردن افراد با یکدیگر و برقراری تعاون میان آنان و به عبارت دیگر پیمانی در جهت استوار ساختن رشته های محبت و دوستی میان افراد مؤمن و اساس و زیربنای روابط اجتماعی و الفت اجتماعی در جامعه مدینه بود.

اما در کنار این پیمان که پیمان برادری افراد با همدیگر بود ناگزیر تنظیم و ترتیبی برای چگونگی روابط گروههای خانوادگی و خاندانها و عشایر گوناگون با همدیگر و نیز تعاون و همکاری میان قبایل و تیره ها اتخاذ می شد تا ارتباط میان این گروهها بر اساس همکاری در کارهای خیر و دفع شر برقرار گردد و همه آنان در جلب خیر و منفعت و در دفع شر از جامعه خویش با یکدیگر متحد و همسو باشند.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایجاد روابط دوستانه و تألیف گروه‌های مختلف ساکن در مدینه - اعم از مهاجرین، انصار، یهودیان و بلکه مشرکان مدینه - با یکدیگر پرداخت.

ابن کثیر در البداية و النهایة می گوید:

«در مدینه از قبایل یهود بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه سکونت داشتند. آنان قبل از اوس و خزرج و آن گونه که طبری می گوید در ایام بخت النصر زمانی که سرزمین مقدّس را مورد هجوم قرار داد و فتح کرد [از آنجا هجرت کرده و] در این شهر سکونت گزیدند.

سپس هنگامی که سیل عرم رخ داد و قبایل یمن در این سوی و آن سوی متفرق گردیدند، اوس و خزرج در مدینه و در کنار رومیان سکونت گزیدند و با آنان همپیمان شدند و از آنجا که آنان را به سبب دانش و آگاهی از طریق آنچه از پیامبران بدانان رسیده بود بر خود برتر می دیدند کم کم خود را همسان آنان می کردند»⁽¹⁾.

اما پس از هجرت بدان سبب که پیامبر موعود از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شده و نه از میان فرزندان اسحاق، یهودیان کینه مؤمنان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به دل گرفتند این در حالی بود که آنان پیش از این خود را به امید آمدن پیامبر موعود بر مشرکان مدینه پیروز می خواندند، لیکن «هنگامی که آنچه از آن آگاهی قبلی داشتند به سراغ آنان آمد بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر ستمکاران باد»⁽²⁾.

ابن قیّم معتقد است که پس از هجرت، مدینه محلّ سکونت گونه های مختلفی از مردم شد و مؤمنان در دو گروه مهاجر و انصار و نیز یهودیان در طوایف مختلف بنی نضیر، بنی قینقاع و بنی قریظه در آنجا زندگی می کردند و کسانی نیز در خارج این شهر علم دشمنی با آنان بر افراخته بودند. او در این باره چنین می گوید:

ص: 265

1- - البداية و النهایة، ج 3، ص 224.

2- - بقره/ 89.

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد کفار در برخورد با او به سه گروه تقسیم شدند: گروهی با پیامبر وارد مصالحه شدند و بر این پیمان بستند که با او وارد جنگ نشوند و علیه او با یکدیگر همدست نگردند و نیز علیه او با دشمنانش رابطه دوستی برقرار نکنند. آنان بر کفر خود باقی ماندند و در عین حال از امنیت جانی و مالی برخوردار بودند، گروهی نیز از در جنگ با او درآمدند و علم جنگ علیه او برافراشتند. گروه سوم نیز پیامبر را واگذاشته، نه با او صلح کردند و نه با وی به جنگ پرداختند. بلکه به انتظار نشستند تا ببینند فرجام کار او و یارانش به کجا خواهد کشید. البته از این گروه برخی در دل دوستدار پیروزی آن حضرت بر دشمنانش بودند، برخی پیروزی دشمنان بر او را دوست داشتند و برخی نیز در ظاهر در صف یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) درآمدند و در واقع امر با دشمنان او همراه بودند تا در برخورد با هر دو گروه مسلمان و کافر از امنیت برخوردار باشند. اینان همان منافقاند.»

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با هر يك از این طوایف و گروهها بر اساس آنچه خداوند به وی وحی کرده بود رفتار می فرمود.»

هر چند ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه به ظهور چنین رفتارهایی انجامید، اما همه این گروهها و همه این انشعاب و انقسام در يك زمان صورت نپذیرفت، چه، به عنوان مثال - به گمان من و نیز آن گونه که سیاق رخدادهای تاریخی نشان می دهد و در آینده به بیان آن خواهیم پرداخت - نفاق، تنها پس از پیروزی مسلمانان در نبرد بدر خود را نشان داد. هنگامی که بنی قینقاع از این پیروزی آگاه شدند و در پی بی آن کینه خود علیه مؤمنان را آشکار ساختند و قصد شرافرینی داشتند و مسلمانان با آنان وارد نبرد شدند و شر آنان را بازداشتند، از يك سو نفاق خود را نشان داد و از دیگر سوی برخی از دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام دشمنی خود را اعلام کردند.

به هر حال، زمان ظهور این گروهها هرچه باشد آنچه مسلم است این است که از همان آغاز هجرت دست کم پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سه گروه مواجه بود: مشرکان

قریش که علیه او به دشمنی علنی می پرداختند و او را از خانه و کاشانه اش بیرون رانده بودند - هر چند که هجرت امری ناگزیر و مقدر بود -، یهودیان که در کنار دیگر مردم یثرب زندگی می کردند و روابط همسایگی و همجواری آنان را به آن مردم نزدیک و عقایدشان آنها را از ایشان دور می ساخت و بالا-خره کسانی که از جامعه مؤمنان کناره می گرفتند نه با آنان جنگ داشتند و نه به کمک دشمنان آنان می پرداختند.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را در دلها نهان بود و نیز این را برملا نمی ساخت که چه کسانی در دل خواستار پیروزی او بر دشمنان و چه کسانی خواستار پیروزی دشمنان او هستند. زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) شریعت و آیینی را به اجرا در می آورد که به آنچه ظاهر است حکم می کند و باطن را به خداوند وامی گذارد؛ هر چند البته مردم را به احتیاط و برحذر بودن فرمان می دهد آنسان که قرآن کریم می فرماید: «ای مؤمنان اسلحه بگیرید و آماده شوید»(1).

تعیین حقوق و تکالیف در زمینه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی

اشاره

340 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه منوره متن قراردادی را تقریر فرمود که برای مؤمنان امثال فرمان الهی در تنظیم جامعه، تعاون اجتماعی و اقتصادی، تنظیم روابط و امور سیاسی، برقراری هماهنگی و همسویی میان قبایل و تیره های مختلف و همکاری و تعاون آنان در کارهای خیر و مقابله با شر و علاوه بر آن بیانگر حکم الهی - به صورت عملی - درباره منع ظلم و ستم میان افراد و گروهها بود.

این پیمان احکامی را که بر مؤمنان حاکم بود به یهودیان و دیگر طوایف موجود در مدینه نیز تعمیم داد بدین معنی که از همان حقوق و تکالیفی که مؤمنان از آن بهره مند بودند برخوردار شوند، نه در دینشان از آنان ممانعتی به عمل آید و نه بر

ص: 267

سر اعتقادشان و در این زمینه به آنها ستمی روا داشته شود و بالاخره آن که ریاست عالیّه جامعه مدینه با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) باشد.

این قرارداد برای یهودیان نیز پیمانی خاصّ بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان منعقد می ساخت اینک زمان آن فرا رسیده است که متن این قرارداد را آن گونه که ابن اسحاق روایت کرده و در صحاح سنّه نیز روایت شده است بیاوریم:

متن پیمان

341 - الف: بخشی مربوط به مؤمنان]

بسم الله الرحمن الرحيم این قراردادی است از سوی محمّد پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان مؤمنان و مسلمانان اعم از قریش و ساکنان] یثرب و هرکس دیگر که از آنان پیروی کرده به آنان پیوسته و در کنار ایشان به جهاد پرداخته است؛ مبنی بر این که

[1] مسلمانان همه - جدای از دیگر مردم - گروهی واحد را تشکیل می دهند.

[2] مهاجران قریش بر همان عرفی که قبلاً در پرداخت دیه های خود بدان عمل می کرده اند باقی اند و خود به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان فدیّه آزادی اسیران خویش را می دهند.

[3] بنی عوف نیز بر اساس همان عرف و روئے قبلی خود دیه های خود را عهده دار خواهند بود و فدیّه آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[4] بنی ساعده بر همان عرف و روئے قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیّه آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[5] بنی حارث بر همان عرف و روئے قبلی خود در پرداخت دیه های

خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهد پرداخت.

[6] بنی چشم بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[7] بنی نجار بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[8] بنی عمرو بن عوف بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای از آنان فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[9] بنی نبیت بر همان عرف و رویۀ قبلی خود در پرداخت دیه های خویش خواهند بود و هر طایفه ای فدیۀ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

[10] مؤمنان هیچ بدهکار و در مانده ای را در میان خود و انمی گذارند مگر آن که به نیکی [اموالی] برای فدیۀ دادن یا پرداخت دیه از سوی او در اختیار وی قرار می دهند.

[11] هیچ مؤمنی کسی را که پیمان ولای شخص دیگری دارد جدای از آن شخص و بدون اجازه او طرف پیمان خود قرار نمی دهد.

[12] مؤمنان پرهیزگار همه در مقابل هر کدام از آنان که سرکشی کند، یا برای ستمی یا گناهی یا تجاوزی یا فسادی در میان مؤمنان تلاش و دسیسه کند قرار خواهند گرفت و همه علیه چنین کسی [یا کسانی] همدست خواهند شد، گرچه فرزند یکی از آنان باشد.

[13] هیچ مؤمنی به قصاص کشتن کافری کشته نمی شود و به هیچ کافری علیه مسلمانی یاری داده نمی شود.

[14] ذمه [و پیمان اعطای امن] الهی برای همه یکی است و ضعیفترین

فرد جامعه نیز اگر کسی را پناه دهد برای دیگران محترم خواهد بود.

[15] هر که از یهودیان از ما پیروی کند از یاری و همراهی برخوردار خواهد شد بی آن که مورد ستم قرار گیرد یا کسانی علیه او همدست شوند.

[16] مصالحه مؤمنان به صورت یکپارچه صورت می گیرد و هیچ مؤمنی در جنگ در راه خدا جدای از دیگری مصالحه نمی کند مگر آن که این حق برای همه یکسان و به برابری برای همه وجود دارد.

[17] هر طایفه ای که به همراه ما در جنگ شرکت جوید، دیگر طوایف پشت سر آنها و کمک آنها خواهند بود.

[18] مؤمنان در خونی که از هر يك از آنان در راه خدا ریخته شود اولیای دم همدیگر محسوب می شوند.

[19] مؤمنان پرهیزگار بر بهترین و شایسته ترین راهند.

[20] هیچ مشرکی [از مشرکان مدینه] مال و جان کسی از قریش را پناه نمی دهد و در مقابل مؤمنی او را در حمایت خود نمی گیرد.

[21] هرکس با آگاهی و قصد مؤمنی را بکشد در مقابل آن قصاص خواهد شد مگر آن که اولیای مقتول رضایت دهند. مؤمنان همه در مقابل چنین کسی قرار دارند و برای آنان روا نیست مگر این که علیه او بایستند.

[22] برای هیچ مؤمنی که آنچه را در این قرار داد است به رسمیت شناخته و مورد اعتراف قرار داده و به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشد روا نیست که هیچ فتنه گری را یاری و پناه دهد و هرکس چنین فردی را پناه دهد لعنت و خشم خداوند تا روز قیامت بر او خواهد بود و هیچ عذر و بهانه و یا غرامتی در این باره مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت.

[23] هرگاه شما [مؤمنان] در مسأله ای اختلاف پیدا کردید مرجع آن خداوند و محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

[ب: بخش مربوط به یهودیان]

[24] یهودیان تا زمانی که مؤمنان در جنگ [با دیگران] باشند با مسلمانان

[25] یهودیان بنی عوف در کنار مؤمنان گروه مستقلی را تشکیل می دهند و یهودیان و مسلمانان - اعم از خود و بردگانشان - هر گروه دین خود را خواهند داشت مگر آن کسی که ستم و گناه پیشه کند که چنین کسی تنها خود و خاندان خویش را به هلاکت خواهد افکند.

[26] یهودیان بنی نجار از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[27] یهودیان بنی حارث از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[28] یهودیان بنی ساعده از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[29] یهودیان بنی چشم از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[30] یهودیان بنی اوس از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

[31] یهودیان بنی ثعلبه از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

مگر آن کسی که گناه و ستم پیشه کند که چنین کسی تنها خود و خاندان خود را به هلاکت خواهد افکند.

[32] جفنه که یکی از تیره های بنی ثعلبه است همانند خود بنی ثعلبه خواهد بود.

[33] یهودیان شطیبه از وضعیتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود و تنها نیکی و نه گناه از آنان سر خواهد زد.

[34] موالی ثعلبه همانند خود ثعلبه خواهند بود.

[35] کسان و نزدیکان یهودیان نیز حکم آنان را خواهند داشت.

[36] هیچ يك از یهودیان مگر به اجازه محمد [برای جنگ از شهر]

[37] هیچ يك از زخمهای کهن با انتقام جویی دوباره تازه نمی شود و هر کس به قتل و آزار دیگران برخیزد، خود و خاندانش را در معرض قتل و آزار قرار داده است؛ البته به استثنای کسانی که مورد ستم قرار گرفته [و اینک به حکم شرع قصاص می کنند] و خداوند بر این امر راضی و خشنود است.

[38] یهودیان عهده دار مخارج خود و مسلمانان نیز عهده دار مخارج خود خواهند بود.

[39] میان طرفهای این پیمان قرار یاری همدیگر علیه هرکس که به جنگ آنان پردازد و نیز خیرخواهی و نصیحت و نیکوکاری به یکدیگر و نه گناه جاری خواهد بود و هیچ کس حق ندارد با همپیمان خود رفتار گناه آلود داشته باشد.

ستم‌دیده یاری خواهد شد و یهودیان تا زمانی که مؤمنان در جنگ با دیگران باشند با آنها همراه و متحد خواهند بود.

[40] یثرب برای طرفهای این پیمان منطقه امن و هرگونه جنگ داخلی در آن ممنوع است.

[41] هرکس از پیمان جوار و پناهندگی کسی برخوردار شده همانند آن شخص حق آسیب رساندن و رفتار ناشایست با دیگران را ندارد.

[42] به ناموس هیچ کس مگر با اجازه او پناه داده نمی شود.

[43] هر مسأله یا درگیری میان افراد طرف این پیمان رخ دهد که بیم فساد ناشی از آن برود، مرجع حل آن خداوند و رسول او محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود.

[44] خداوند بر نیکی و پرهیزگاری، که این پیمان بر آن مبتنی است گواه است.

[44] به هیچ يك از افراد قریش و کسانی که به یاری آنان پرداخته اند پناه داده نمی شود.

[45] یهودیان متعهد می شوند علیه هرکس که به یثرب هجوم آورد مسلمانان را یاری دهند و اگر به مصالحه و آشتی فراخوانده شوند صلح خواهند کرد. [متقابلاً] اگر آنان مسلمانان را به چنین چیزی فراخوانند چنین حقی را بر

مؤمنان خواهند داشت، مگر در مورد آن کسی که بر سر دین با مسلمانان جنگ کند.

[46] هر يك از گروههای مردم به ادعای سهم خود از جانب گروهی که وارد مصالحه با دیگران شده خواهند پرداخت.

[47] یهودیان اوس - اعم از خود و موالی آنها - از همانند آنچه در این پیمان [برای دیگر یهودیان ذکر شده] و نیز از نیکی محض از سوی طرفهای این پیمان - و نه گناه و ستم - برخوردار خواهند بود و در روابط نیکی و نه گناه حاکم خواهد بود.

[48] هیچ کس هیچ کاری انجام نمی دهد مگر آن که خود مسئولیت آن را بر عهده می گیرد.

[49] خداوند بر این که این راست ترین پیمان است گواهی می دهد.

[50] این پیمان از هیچ ستمکار و گناهکاری حمایت نمی کند.

[51] هرکس از شهر بیرون رود و هرکس در مدینه بماند در امان خواهد بود، مگر آن کسی که ستم و گناه مرتکب شود.

[52] خداوند پناه آن کسی است که نیکی و تقوا ورزد و رسول خدا نیز پناه اوست.

نگاهی به پیمان

342 - این سندی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله آن جامعه جدیدی را برای ساکنان مدینه سازمان داد و در آن نه تفاوتی میان مهاجر و انصار و نه تبعیضی میان مسلمانان و یهودیان گذاشت.

اینک به بررسی چند نکته مهم در این پیمان می پردازیم:

الف: به حکم نظام جدیدی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه به وجود آورد ریاست عالی و مسئولیت اجرای این پیمان بر عهده آن حضرت قرار گرفت. به همین سبب نیز به هیچ يك از طوایف یهود اجازه داده نشد تا بدون اذن پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جنگی

شود تا در نتیجه به کاری دامن نزنند که وضعیّت جامعه جدید را دچار آشفتگی نماید، جامعه ای که می بایست بر اساس تعاون و همکاری در جلب منافع و دفع بدیها بنا شود و در سایه آن، همه با یکدیگر بر اساس صداقت و دوستی و پرهیز از هر گونه همکاری در راه تجاوز و گناه برخورد کنند.

ب: به مقتضای این پیمان یهودیان ساکن مدینه [در کنار مسلمانان] ملت واحدی را تشکیل می دهند و بدین ترتیب دارای قوانین خاصی که در مورد دیگران جاری نباشد و یا دارای سازمان و تشکیلات ویژه ای که بر دیگران قابل انطباق نباشد نمی شوند. البته این یکپارچگی ملّی آنان با حفظ دیانت آنان همراه است و احترام و آزادی عقاید در این پیمان مراعات می شود و بر اساس آن هیچ کس حق ستم و تجاوز به یهودیان را نخواهد داشت، حکم الهی در مورد آنان جاری خواهد بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق خواهد داشت در صورتی که مصلحتی در کار نبیند در کارهای آنها داوری نکند آن گونه که خداوند می فرماید: «اگر [برای داوری] به حضور تو آمدند در میان آنان داوری کن و یا از آنان روی برتاب که اگر از آنان روی برتابی هیچ آسیبی و ضرری به تو نخواهد رسید. اگر نیز در میان آنان داوری کردی به قسط و برابری حکم کن که خداوند بر پای دارندگان قسط و عدالت را دوست دارد» (1).

این آیه [و نیز مفاد پیمان] نشان می دهد که یهودیان در امور مربوط به نظام عمومی جامعه - از قبیل احترام و امنیت جانی و منع ستم و ظلم - تابع فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، اما در امور خاصّ خود تنها هنگامی آن حضرت درباره آن حکم می فرمود که آنان به وی مراجعه کنند. البته در این صورت نیز او می تواند حکم کند و می تواند اظهار نظر نکند.

به همین سبب نمی توانیم بگوییم یهودیان تماما احکام اهل ذمه را داشتند، بلکه از جهتی همانند اهل ذمه و از جهتی دیگر همانند همسایگان و شهروندانی عادی بودند که در روابط خاصّ خود با دیگران بی آن که هیچ ستمی به آنان روا

ص: 274

داشته شود از حقوق عادی خود برخوردار بودند.

ج: مبنای این پیمان همکاری میان عشایر مختلف بود به گونه ای که بر اساس آن هر عشیره ای به کمک افراد ضعیف خود می پردازد، آنان را از ثروت خویش برخوردار می سازد، دیه کشتگانی را که از سوی افراد عشیره به قتل رسیده اند پرداخت می کند و فدیۀ آزادی اسیران خود را به صورت مشترك می پردازد.

این امر حاکی از آن است که هر شخصی - در دایرة امور غیر خلاف و نه در دایرة ستم و تجاوز و یا انتقام - در میان خاندان خود از احترام و حقوق مناسب خود برخوردار است.

د: در کنار تعاون محدود در داخل هر يك از عشایر، نوعی تعاون عمومی نیز بر اساس این پیمان وجود دارد به گونه ای که همه مؤمنان تك تك و به صورت گروهی در یاری ستمدیدگان همدست و همراه یکدیگرند.

به همین دلیل آنجا که در متن این پیمان از قصاص نام برده شده همه مؤمنان موظف به همکاری با اولیای مقتول در این امر شده اند. همچنین همه مسلمانان در دفع هرکس که فتنه یا حادثه ای بر پا کند و یا به برانگیختن کینه و دشمنی میان مردم پردازد موظف به همکاری با یکدیگر شدند.

با این همکاری مناسب در سایه این پیمان کارها به نحوی که خیر و سعادت جامعه را در پی داشته باشد، منافع جامعه را محقق سازد و آسیبها را از آنان دور کند سامان می یابد. اگر این پیمان به صورت کامل به اجرا در می آمد از مؤمنان و همسایگان آنان «مدینه فاضله» ای شکل می گرفت.

این پیمان همچنین مقتضی آن است که دشمن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنان یهود شمرده شوند و به هیچ کس از قریش یا کسانی که با آنان همکاری می کنند پناه داده نشود. به موجب این پیمان یهودیان موظف می شوند مشرکان را که دشمنان خدا و مسلمانان به شمار می رفتند به دوستی نگیرند، چرا که این پیمان همه مردم مدینه را - اعم از مسلمان و یهودی - يك ملت واحد قرار می دهد که دشمنان آنان و دشمنان

همه و دوستان آنان دوستان همه محسوب می شوند و همه در دفع دشمنان همدست و یار یکدیگرند تا امنیت همه به صورت یکپارچه تأمین شود. بر اساس این پیمان، هرکس به گروهی یا فرقه ای از مردم مدینه حمله کند به همه مردم مدینه حمله کرده است. بی تردید این بند از پیمان یهودیان را ملزم به تعهداتی می کند، چرا که این پیمان حقوقی در اختیار آنان قرار می دهد و تکالیفی برای آنان معین می کند و از آنجا که حقوق و تکالیف همیشه دارای رابطه متقابل با یکدیگر است در صورتی که یهودیان به پاره ای از تکالیف معین شده در این پیمان عمل نکنند قطعاً مقداری از حقوق خود را نیز از بین برده اند.

از آنجا که ولایت و دوستی بر اساس این پیمان به صورت یکپارچه اعمال می شود، درست نیست که یهودیان بر خلاف آنچه در این پیمان تصریح شده با دشمنان محمد (صلی الله علیه و آله) همکاری کنند.

[در صحنه عمل] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مفاد این پیمان وفا کرد. اما آیا یهودیان نیز به آن وفا کردند؟ رخدادهایی که پس از این زمان رخ داد بخوبی به این پرسش پاسخ می دهد و این با توجه به این نکته مهم است که التزام به اینگونه قراردادها يك مسأله دو جانبه می باشد و اگر یکی از طرفین در عمل آن را زیر پا بگذارد، حقوقی که پیمان عهده دار آن است نیز از میان می رود، در این میان اگر اخلال به مفاد پیمان در امور روابط خارجی یعنی مثلاً در مورد برقراری روابط دوستانه میان یهودیان و مشرکان علیه مسلمانان باشد موجب از میان رفتن پیمان جوار [و حالت شبه ذمه ای] که یهودیان در جامعه مدینه از آن برخوردار بودند می شود و کسی که پیمان وحدت و دوستی مشترك را شکسته ملزم است همزیستی در جامعه مسلمانان را رها کند و از مدینه بیرون برود و متقابلاً طرف دیگر نیز حق دارد او را به صورت دلخواه یا به اجبار از شهر بیرون کند و اگر طرف پیمان شکن از بیرون رفتن امتناع کند، طرف مقابل حق دارد هر چند با کشتن پیمان شکنان امنیت داخلی جامعه خود را تأمین کند، چرا که در وضعیتی مزبور آن که قبلاً طرف پیمان بوده به صورت

يك دشمنی در آستین درآمده و لازم است هر چند با كشتن از آستین رانده شود، چرا كه بایستی یا امنیت در روابط حكمفرما باشد و یا در صورت حكمفرما شدن ترس و ناامنی جنگ مشكل را حلّ كند.

تشریح اذان

343 - جامعه اسلامی شكل گرفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را سازمان داد و نهادهای آن را معین فرمود و در پرتو این سازماندهی دلها را با برقراری برادری میان مؤمنان به همدیگر نزدیک ساخت و اصول و مقرراتی نیز برای نزدیک ساختن دلهای کسانی كه تازه ایمان می آورند به جامعه مؤمنان وضع كرد.

همچنین پیمانی منعقد شد كه برادری میان افراد و هماهنگی میان گروههای مختلف برقرار كرد، حقوق و تكالیف هر گروهی را مشخص ساخت و یهودیان به موجب آن از وظایف و تكالیف همسان با مسلمانان در امور عمومی برخوردار شدند هر چند در شئون خاص خود حق داشتند مستقلاً تصمیم بگیرند و در صورت داوری خواستن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن حضرت می توانست در صورت تمایل بر اساس آنچه قرآن کریم مقرر داشته میان آنان حكم كند.

پس از این اعمال هماهنگی و شكل گیری روابط قلبی جامعه مؤمنان وقت آن بود كه آیینی بنیان نهاده شود كه دلهای مؤمنان را به یكدیگر بیشتر نزدیک سازد. این بنیان با تشكيل نمازهای جماعت و اعلام عمومی وقت نماز و دعوت عموم مردم به آن برای ادای جماعت در وقت خویش و از طریق اذان استوار می شد و بدین ترتیب وقت آن فرا رسیده بود كه اذان تشریح شود.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

هنگامی كه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه استقرار یافت و برادران مهاجر او نیز به وی پیوستند و بزرگان جامعه انصار نیز در کنار او قرار گرفتند كار اسلام استحکام پیدا كرد: نماز برپا شد، روزه و زكات تشریح گردید، حدود به اجرا

درآمد، حلال و حرام مقرر گشت و اسلام میان مردم [مدینه] جای گرفت...

از زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه وارد شده بود، مردم در هنگام نماز بدون هیچ گونه اعلام و یا دعوتی گرد آن حضرت جمع می شدند و در اینجا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر آن شد شیپوری به سان شیپور یهودیان به کار گیرد و مردم برای نماز بدان وسیله فرا خوانده شوند. اما آن حضرت این شیوه را نپسندید و از آن برگشت و فرمود تا از ناقوس استفاده شود. ناقوسی نیز آماده شد تا برای اعلام وقت نماز برای مسلمانان مورد استفاده قرار گیرد(1).

البته در مورد روایت ابن اسحاق باید به دو نکته توجه داشت:

الف: آنجا که ابن اسحاق می گوید «نماز برپا شد، روزه و زکات تشریح گردید، حدود به اجرا درآمد و حلال و حرام مقرر گشت» [مقصود آن نیست که همه در يك زمان بوده، بلکه] این رخدادها در زمانهای مختلفی و حتی یکی از آنها یعنی نماز قبل از هجرت صورت پذیرفته است، زیرا نماز در سفر ملکوتی معراج واجب شد. البته شاید آنچه در مدینه منوره نسبت به گذشته تازگی داشته برپایی نماز به صورت جماعت بوده است که در شرایط استقرار امنیّت و ثبات امکانپذیر می گردد، آن گونه که عبارت ابن اسحاق نیز به این حقیقت اشاره دارد.

ب: در اظهارات ابن اسحاق چنین آمده که استفاده از شیپور یهودیان و یا ناقوس مسیحیان از خاطر مبارك رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذشت.

این در حالی است که ابن ماجه از سالم بن عبد الله از پدرش نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنچه می تواند به وسیله آن برای نماز به آنان خبر دهد مشورت کرد و مسلمانان از شیپور نام بردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خاطر شباهت این به کار یهودیان و احتمال شماتت آنها آن را نپذیرفت. سپس ناقوسی را پیشنهاد کردند، اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به خاطر مسیحیان آن را نپسندید.

این خبر از دو جهت با خبر ابن اسحاق تعارض دارد:

يك: این که بنا بر روایت ابن اسحاق رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در اندیشه استفاده از

ص: 278

شیپور بود در حالی که بنا بر روایت دیگر آن حضرت دربارهٔ مسألهٔ کیفیت اعلام نماز با مردم مشورت فرمود و آنان شیپور را پیشنهاد کردند ولی آن حضرت این پیشنهاد را نپسندید.

دو: در روایت ابن اسحاق چنین آمده است که آن حضرت حتی اجرای طرح استفاده از ناقوس را آغاز فرمود در حالی که روایت دیگر حاکی از آن است که آن حضرت اصلاً چنین کاری را نمی‌پسندید.

به نظر نگارنده روایت ابن ماجه به مقام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته تر، در مجموع مناسبتر و صحیحتر است و البته خداوند خود به حقیقت امور آگاهی دارد.

ابن اسحاق در ادامهٔ روایت خود پیرامون مسألهٔ اذان چنین می‌گوید:

«در همین حال که مسلمانان در اندیشهٔ استفاده از ناقوسی بودند، ناگاه عبد الله بن ثعلبة بن عبد ربه «اذان» را در خواب دید. پس نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: دیشب [به خواب دیدم] که کسی مرا به طواف برد. در همان حال که طواف می‌کردم مردی که دو لباس سبز بر تن داشت و ناقوسی در دست خود گرفته بود از کنارم گذشت من به وی گفتم: «ای بندهٔ خدا، آیا این ناقوس را می‌فروشی؟» او گفت: «با آن چه می‌کنی؟» گفتم: «به وسیلهٔ آن مردم را برای نماز فرا می‌خوانیم». وی گفت: «آیا دوست نداری تو را به شیوهٔ ای بهتر رهنمون شوم؟» گفتم: «آن شیوه چیست؟» گفت: «می‌گویی الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله، اشهد ان محمدا رسول الله، حتی علی الصلاة، حتی علی الصلاة، حتی علی الفلاح، حتی علی الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله».

چون عبد الله بن زید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این خواب آگاه ساخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این ان شاء الله خواب حقیقی است. پس برخیز و آن را به بلال آموزش بده که صدایش از تو بلندتر است».

هنگامی که بلال اذان گفت عمر بن خطاب که در خانه بود آن را شنید. پس در حالی که [از شتاب] دامن لباس خود را در پی می‌کشید و می‌گفت: «ای

نبی خداوند، سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت من نیز همانند آنچه او در خواب دید در خواب دیده ام» به حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و آن حضرت نیز در پاسخ او فرمود: خداوند را بر این سپاس می گوئیم»(1).

این ترتیبی است که ابن اسحاق در نحوه راه یافتن مسلمانان به کیفیت اذان آورده و مدّعی است این مهم از طریق خوابی که دو تن از صحابه دیدند و در پایان مشورت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با صحابه خود در این مورد صورت پذیرفت و آن حضرت خواب صحابه خود را تقریر فرمود و بدین ترتیب مشروعیت اذان از اقرار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - و نه از خواب و رؤیا - ناشی شد.

اما ابن هشام در السیره النبویّه در مورد روایت ابن اسحاق چنین اظهار نظر کرده که در مورد اذان و صیغه آن وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد نه آن که يك خواب منشأ آن باشد. وی می گوید:

ابن جریح گفته است: عطاء به من گفت که از عبید الله بن عمیر لیثی شنیدم که می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحابش بر این اندیشه شدند که برای فراخوانی مردم به اجتماع برای نماز از ناقوس استفاده کنند. در همین حال که عمر بن خطاب می خواست دو چوب برای آماده کردن ناقوس بخرد در خواب دید که «ناقوس را استفاده نکنید، بلکه برای نماز اذان گوئید». پس عمر برای اطلاع دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنچه دیده بود قصد زیارت آن حضرت کرد. اما در راه با صدای اذان بلال شگفت زده شد و چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را از خوابی که دیده بود با

ص: 280

1- - همان. ص 232 ناگفته نماند که بنابر آنچه تاریخ گویای آن است و نیز بنا بر آنچه فقه اهل بیت که نزدیکترین فقه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست از آن سخن می گوید جمله «حیّ علی خیر العمل» نیز یکی از فصول اذان است که عمر آن را از اذان برداشته و - چنان که در آن روایت مشهور آمده - گفته است: «سه چیز در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته که من از آنها نهی و آنها را حرام اعلام می کنم و بر آنها مجازات می کنم: متعه نساء، متعه حج و حیّ علی خیر العمل». ر. ک.: النص و الاجتهاد ص 206 و 207 به نقل از شرح تجرید قوشچی، «اواخر مبحث امامت»، و الغدیر، ج 6، ص 213، به نقل از شرح تجرید و نیز طبری در المستبین. -

خبر ساخت، آن حضرت فرمود: «پیش از این در این مورد وحی نازل شده است».

روایت اخیر بدان تصریح دارد که در مورد اذان بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحی نازل شد و به وسیله آن تفصیلات و جزئیات اذان مقرر گردید نه آن که رؤیای عبد الله بن ثعلبه بن ربیعہ باشد.

ما البتہ روایت اخیر را ترجیح می دهیم به این دلیل که اذان یکی از شعائر مهم اسلام است و جوامع اسلامی بدان شناخته می شود. روشن است که چنین عبادتی با این درجه از اهمیت از اموری نیست که بتواند از طریق شورا انجام شود، هر چند در این ماجرا ممکن است در ابتدا مشورتی در این باره که چه طریقه ای برای اعلام وقت نماز انتخاب کنند مشورتی صورت گرفته باشد ولی پس از آن وحی الهی در این باره نازل شده و این طریقه را مشخص کرده و بدین گونه اذان يك سنّت الهی شده و این در حالی است که سنّت بویژه يك سنت شرعی نمی تواند از طریق رؤیایی که يك یا دو نفر دیده اند مشخص گردد و تنها راه آن وحی خداوند است، بویژه آن که اذان برای هر يك از نمازها يك سنّت مؤکّد می باشد و بسیاری از علما [ی اهل سنّت] قائل به وجوب کفایی آن در نماز جماعت هستند و می گویند در صورتی که ترك شود همه افراد مرتکب گناه شده اند.

علاوه بر این، تفصیلات و جزئیات و اجرای اذان که بدون آنها اذان فاقد صحّت است تنها به امر پروردگار می تواند مشخص شود، زیرا اذان يك عبادت است و اجزای عبادت تنها از طریق وحی خداوند به پیامبر [یا بیان رسول خدا و امام معصوم] به عنوان اجزای عبادت شناخته می شود و اعتبار می یابد نه به وسیله خواب دیگران، هر چند که از جایگاه والایی نیز برخوردار باشند.

اجازه برای نبرد

344 - پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه استقرار یافت به گسترش دعوت و حمایت از مؤمنان مستضعفی پرداخت که در راه عقیده خود مورد آزار قرار می گرفتند و وادار به ترك دین خویش می شدند. برای تحقّق این امر چاره ای جز جنگ علیه مشرکانی که مؤمنان را هدف آزارهای خود قرار می دادند وجود نداشت گزیری جز آن نبود که کعبه از بت پرستی و بت پرستان نجات یابد و بتهایی که در آن قرار گرفته بودند در هم شکسته شوند.

به همین سبب جنگ تشریح شد و خداوند تعالی در کتاب خود در این باره فرمود: «خداوند از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند و خداوند هیچ جنایتگر ناسپاسی را دوست ندارد. برای آنان که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم روا داشته شده اجازه [نبرد] داده شد و خداوند بر یاری آنها تواناست، همان کسانی که بی آن که هیچ حقی در کار باشد و هیچ جرمی مرتکب شده باشند مگر آن که گفتند پروردگار ما خداوند است از خانه های خود بیرون رانده شدند.

اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود صومعه ها و کنیسه ها و عبادتگاهها او مساجدی که در آن فراوان نام خدا برده می شود ویران می گردید.

خداوند هر که را به او یاری دهد یاری خواهد کرد که خداوند مقتدر و عزتمند

است؛ کسانی که اگر در زمین بدانان قدرت و سلطه ای دهیم نماز برپای می دارند زکات می دهند و امر به معروف می کنند و نهی از منکر می نمایند و فرجام امور از آن خداست»(1).

بدین ترتیب اجازه نبرد داده و در جهاد گشوده شد. در این آیات مبارك علت این امر، نتایجی که در پی بی آن خواهد بود و این که آن نتیجه خیر و سعادت می باشد بیان شده است. گفتنی است که اسباب خیر در واقع خیر است هر چند در ظاهر ناخوشایند باشد چرا که از سوی خداوند بعنوان راه حرکت مسلمانان بیان شده و هر چه از سوی خداوند تعیین شود خیر است، آنسان که می فرماید: «نبرد بر شما فرض گردید با آن که برای شما ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش ندارید و همان برایتان خیر است و نیز چه بسا چیزی را خوش بدارید در حالی که همان برایتان شر است. خداوند می داند و شما نمی دانید»(2).

در نخستین آیه پیش گفته که در آن اجازه نبرد به مسلمانان داده شده لطایفی ادبی وجود دارد که با قرآن کریم - یعنی رساترین سخن در جهان انسانی - در تناسب و هماهنگی کامل است:

يك: آن که هر چند در این آیات اجازه نبرد به مسلمانانی داده شد. اما چنین چیزی مورد تصریح قرار نگرفته، بلکه به مؤثرترین عاملی که مؤمنان را به جنگ و دفاع از خود وامی دارد یعنی به این که در صحنه جنگ از سوی دشمنان علیه آنان پیا شده تصریح شده است، چه این که با کلمه «یقاتلون» که در این آیه آمده این مطلب بیان شده است که مشرکان عملاً با مسلمانان وارد جنگ شده اند؛ آنان را آزار داده اند و تلاش کرده اند تا آنها را از دین خود برگردانند و مغلوب فتنه خویش سازند. این در حالی است که «فتنه از کشتن هم بالاتر است»(3). آنان همچین تلاش

ص: 284

1- - حج / 41-38.

2- - بقره / 216.

3- - همان / 121.

کردند پیامبر را به قتل برسانند و مؤمنان را نیز در جریان ماجرای دوّمین بیعت عقبه بکشند. بنابراین تعبیر به جمله «هدف جنگ قرار گرفته اند» در این آیه بیانگر آن است که نبرد مؤمنان با مشرکان در مقابل جنگی است که از سوی آنان با آزار مؤمنان آغاز شده و اینک این نبرد دفع آن آزارها و دفع فسادانگیزی در زمین است آنسان که فرمود: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود، فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد [و به همین سبب آنچه این فساد را از بین می برد تشریح کرده است]» (1).

دو: آن که خداوند بدان تصریح فرموده که نبرد برای بازداشتن ستمگران از ستم و یا ادامه آن می باشد.

سه: آن که مؤمنان بر حَقّند و اگر نبردی از سوی آنان صورت گیرد دفاع از توحید و ایمان بدان است و به عبارت دیگر نبردی است که خود نوعی دعوت به سوی خداوند و نشأت گرفته از انگیزه ها و عوامل شایسته و پسندیده است.

چهار: آن که نبرد یا جهاد در راه خدا طریقه دفع باطل است و اگر نبود فساد در زمین حکمفرما می گشت و اگر نبود خداپرستی رواج نداشت و مساجد، کنیسه ها و کلیساها و عبادتگاههایی که در آن فراوان نام خدا برده می شود ویران می گردید. بنابراین جهاد در حقیقت یاری خدا و حمایت از حق است و به همین سبب در ادامه آیات فرمود: «خداوند هر که را به او یاری دهد یاری خواهد کرد» (2).

پنج: آن که هدف نهایی که در پی این نبرد به دست می آید حاکمیت یافتن ارزشها و حقایق اسلامی است زیرا فرجام این نبرد مقدّس حاکمیت یافتن کسانی است که نماز به پای می دارند و زکات می دهند. به عبارت دیگر نتیجه جهاد آن است که حق خواهان امکان آن یابند که به گفتار و کردار مردم را به حق فرا خوانند و بدین ترتیب شریعت اسلامی استوار و حاکم گردد.

ص: 285

1- همان/ 251.

2- حج/ 40.

کوتاه سخن آن که این آیات بدان اشاره دارد که هدف نبرد مسلمانان پس از دفع ستم و تجاوز حاکم کردن دعوت اسلامی و تحقق بخشیدن به این مهم است که مردم - بی آن که هیچ فشار و فتنه ای در کار باشد و وادار به پذیرش و یا ترك عقیده ای شوند - به دین الهی درآیند.

از همین جا از آیات فوق بدین نتیجه دست می یابیم که انگیزه جهاد در اسلام از این دو ناشی می شود:

الف: دفع ستم و منع فتنه؛ انسان که می فرماید: «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند هیچ ستمی مگر بر ستمگران نخواهد بود»⁽¹⁾.

بر اساس این آیه هر تجاوزی با پاسخی متقابل روبرو می شود و محمد (صلی الله علیه و آله) که آیین حق را آورده است اراده ستم دیگران به طرفداران این آیین را با سکوت و اجازه ادامه یافتن آن پاسخ نمی گوید: بلکه ستم و تعرض را با تعرضی همانند آن دفع می کند، انسان که خداوند فرمود: «در راه خدا با آن کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید و البته ستم روا مدارید که خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست ندارد»⁽²⁾.

ب: امکان پذیر ساختن و حاکمیت دادن به دعوت اسلامی: بدین طریق که موانعی که پادشاهان و حکام ستمگر در راه پذیرش دعوت اسلام از سوی مردم به وجود می آورند و یا آن را به تأخیر می اندازند از میان برداشته شود. البته این بدان معنی نیست که ملتها با زور شمشیر وادار به پذیرش اسلام شوند، بلکه مراد آن است که زمینه ای به وجود آید تا مردم با استفاده از آن بتوانند به دعوت اسلامی دست یابند و اسلام را بشناسند و پس از به دست آوردن این شناخت از آنجا که هدایت از گمراهی و حق از باطل جدا می شود هرکس می خواهد ایمان بیاورد و هر

ص: 286

1- - بقره/ 193.

2- - همان/ 190.

که می خواهد کافر بماند، آنسان که می فرماید: «در [پذیرش] دین هیچ اجبار و اکراهی نیست و راه هدایت از گمراهی و ضلالت جدا شده است پس هرکس به طاغوت کافر شود و به خداوند ایمان آورد به ریسمانی استوار چنگ زده که هرگز گسستنی نیست و خداوند خود شنوا و داناست»(1).

آغاز نبردها و نخستین سریه ها

345 - مشرکان قریش مؤمنان را از مکه بیرون راندند و آنان را وادار به ترك اموال و خانه و کاشانه خود کردند و تلاش نمودند تا آنها را از دین برگردانند. در چنین وضعی آنسان که آنان مؤمنان را در تنگنا قرار داده بودند لزوما می بایست در تنگنا قرار داده شوند و از گمراهی و سرکشی بیشتر بازداشته شوند و این حقیقت بدانان تفهیم گردد که باطل ماندنی نیست بلکه این حق است که قدرت یافته و جلوه گر شده است.

بدین سبب بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام «سریه» ها پرداخت. سریه ها گروههای کوچکی از سربازان مسلمان بودند که یکی از فرماندهان در رأس آنها قرار می گرفت. به عبارت دیگر این گروهها همانند یگانهای نظامی بودند که فرمانده عالی سپاه آنان را به مأموریت جنگ و یا بستن راه بر گروهی از دشمنان می فرستد.

این یگانها همانند «دسته» در عرف کنونی نظام ارتش بودند.

برخی از نویسندگان چنین استنباط کرده اند که این سریه ها برای مصادره اموال کاروان قریش یا دست کم گروهی از تجار قریش اعزام می شدند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبرد خود علیه مشرکان را با محاصره اقتصادی قریش آغاز کرده بود.

اما برداشت ما این است که اگر چنین محاصره اقتصادی در کار باشد همه راههای درآمد و ممر روزی همه قریش را می بندد و به عبارت دیگر همه قریش را

ص: 287

شامل می شود. این در حالی است که به عقیده ما پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز اراده آن نداشت که همه افراد قریش را گرفتار قحطی و گرسنگی سازد، زیرا همه افراد این طایفه بر آن آیین و روشی نبودند که ابو جهل و ابوسفیان و کسانی از قبیل این دو که از همان آغاز موضع دشمنی با عقیده اسلامی را در پیش گرفتند و بر این گمراهی و سرکشی اصرار ورزیدند و بدان ادامه دادند آن را در پیش گرفته باشند. بلکه در میان قریش کسانی نیز وجود داشتند که دست به هیچ ستمی نزدند، موضع سکوت و بی طرفی اختیار کردند و گرچه ایمان نیاوردند اما در صدد دشمنی با عقیده اسلامی نیز برنیامده بودند.

از دیگر سوی این حقیقت روشن است که مناسب اصول اسلامی نیست که فرمانبرداران به جرم عصیانگران و یا بیطرف ها به گناه شرافین ها بسوزند، بویژه آن که در میان قریش کسانی وجود داشتند که بر اثر اجبار و اکراه سران مشرک و به دیگر عبارت اسیر اراده آنان بودند و برخی نیز با مؤمنان و حتی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) رابطه مؤدّت و خویشاوندی داشتند و این در حالی است که اگر يك محاصره اقتصادی برقرار شود تنها گروه خاصی را در بر نمی گیرد بلکه همه را شامل می شود و کسانی را که در اوج شرافینی و خصومت بودند در کنار کسانی که موضع بیطرف اختیار کرده اند و حتی با مؤمنان دوستی و رابطه داشتند مشمول خود می سازد با آن که قرآن کریم می فرماید: «هیچ کس بار مسئولیت کسی دیگر را بر دوش نمی کشد» (1).

بنابراین به عقیده نگارنده هدف از اعزام این سریّه ها محاصره اقتصادی قریش نبود، بلکه هدف از آن رویارویی با سران قریش بود، چه این که معمولاً آنها مالک ثروت های کلانی بودند که کاروانهای مورد تعرض آن را حمل می کرد و نیز همین سران و سردمداران بودند که مؤمنان را از خانه و کاشانه و دارایی خویش دور ساخته بودند و بنابراین اینک سزای آنها بود که از ناحیه همین کسانی که روزی آنها را از دارایی و ثروت خویش دور ساخته اند هدف تعرض و

ص: 288

در تنگنا قرار گیرند تا بدین وسیله مؤمنان کار آنان را مقابله به مثل کرده باشند و علاوه بر آن احتمالاً بتوانند اموالی در مقابل آنچه از دست داده اند در اختیار گیرند و همچنین تنگناهایی مالی برای آن سران ستمگر به وجود آورند تا آنها وبال کار خویش را بچشند.

سریه حمزه

346 - اعزام سریه ها [از سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)] در سال اول هجرت آغاز شد. سریه ها از تعداد نه چندان زیادی از مجاهدان تشکیل می شد که متعرض کاروانهای تجاری یا مردان قریش که قصد شام داشتند می شدند تا آنان را از ادامه راه بازدارند و یا بر اموال آنان مسلط شوند و یا با آنان به نبرد پردازند.

نکته قابل توجه در این سریه ها آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجاهدان تشکیل دهنده آنها را از مسلمانان قرشی انتخاب می فرمود و هیچ يك از انصار در جمع آنان قرار نمی گرفت.

نخستین سریه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام داشت به فرماندهی حمزه بن عبدالمطلب بود. حمزه در ماه رمضان سال اول هجرت و هفت ماه پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه به سمت سواحل دریای سرخ روانه شد. تعداد افراد این سریه به سان دیگر سریه های اعزامی در این سال سی مرد از مهاجران و پرچم آن سفید بود.

این گروه راه را بر یکی از کاروانهای قریش، که به سران و بزرگان آن قوم تعلق داشت و مرگب از سیصد نفر ابو جهل عمرو بن هشام در رأس آنان بود، بست.

دو گروه - گروهی به فرماندهی شیر خدا و شیر رسول او حمزه و گروه دیگر به فرماندهی پست ترین و خبیث ترین فرد قریش یعنی ابو جهل - رو در روی هم قرار گرفتند، اما با میانجیگری مردی از اعراب به نام ابن عمرو جهنی از جنگ با یکدیگر خودداری کردند و بدین ترتیب هیچ درگیری صورت نگرفت.

347 - در شوال همین سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچمی سفید رنگ برای عبیده بن حارث بست و وی را مأمور کرد تا در رأس شصت نفر از مهاجران - بی آن که کسی از انصار با آنان باشد - به سوی بطن رابغ روانه شود.

این گروه با مشرکان که شمار آنان دویست نفر بود و سفیان بن حرب بن صخر فرماندهی آنها را بر عهده داشت برخورد کرد.

این برخورد در کنار چاهی به نام اخیاء و پس از آن که مؤمنان از ثنیة المرّة گذشته بودند صورت گرفت و در طی آن هیچ جنگی میان آنها در نگرفت و تنها تیراندازی میان دو گروه رخ داد. در همین رویارویی بود که سعد بن ابی وقاص با آن که فرمانده گروه نبود تیری به سوی دشمن افکند و این نخستین تیری بود که در راه اسلام افکنده شد.

آنچه تاکنون گفتیم ترتیبی است که واقدی برای این سریه ها در نظر گرفته و سریه حمزه را قبل از سریه عبیده آورده است.

اما ابن اسحاق بر خلاف واقدی مدعی است که سریه عبیده نخستین سریه بوده است و نه سریه حمزه، او می گوید:

«برخی می گویند پرچم حمزه نخستین پرچمی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای کسی از مسلمانان بست. این اظهار عقیده از آنجا ناشی شده است که سریه حمزه و عبیده همزمان با یکدیگر بود و همین امر موجب مشتبه شدن مسأله بر این قائلین شده است».

همان گونه که ملاحظه می شود واقدی بر خلاف ابن اسحاق این دو سریه را همزمان با یکدیگر نمی داند، بلکه چنین اظهار می دارد که سریه حمزه در ماه هفتم و سریه عبیده در هشتمین ماه پس از هجرت صورت گرفته است.

علاوه بر این، اختلاف دیگری نیز میان روایت ابن اسحاق و روایت واقدی

وجود دارد، زیرا که بنا بر روایت واقدی حمزه با ابو جهل رویرو شد، اما بنا بر روایت ابن اسحاق وی با عکرمه بن ابی جهل برخورد کرد.

آن گونه که از لحن گفتار ابن کثیر بر می آید وی - آن گونه که در آینده روشن خواهیم کرد - روایت واقدی را درست تر می داند.

سریه سعد بن ابی وقاص

348 - در ماه ذی القعدة یعنی در همین ماه پس از هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سعد بن ابی وقاص را در رأس گروهی به مأموریت روانه ساخت. علت این امر آن بود که آن حضرت اطلاع یافت کاروانی از قریش از مناطق اطراف خواهد گذشت.

به همین سبب وی را در رأس بیست تن از مهاجران به نقطه ای به نام خزار فرستاد و از وی خواست از این نقطه تجاوز نکند.

سعد می گوید: «در رأس بیست نفر پیاده روانه شدم، ما روزها را مخفی می شدیم و شبها راه می پیمودیم تا آن که در صبح روز پنجم به خزار رسیدیم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما سپرده بود تا از این نقطه نگذریم و قبل از روزی که ما به آنجا برسیم کاروان از آنجا گذشته بود».

بدین ترتیب سعد با کسی برخورد نکرد و از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از وی خواسته بود از نقطه مشخص شده تجاوز نکند همچنین آن حضرت دستوری برای تعقیب دشمن به آنان نداده بود، زیرا - آنچنان که به نظر می رسد - آن حضرت می خواست دشمن را در راه غافلگیر کند، چرا که غافلگیری ترس و بیم را بر دشمن حکمفرما می کند و آنان را مغلوب می سازد و این در حالی است که تعقیب حالت غافلگیری ندارد. علاوه بر این، این گروه پیاده بودند و نمی توانستند بدون هیچ گونه مرکبی در صحرا به تعقیب دشمن پردازند.

واقدی در روایت خود - آن گونه که از ابن سعد نیز نقل کرده است - تعداد

افراد این سریّه را بیست یا بیست و یک نفر می‌داند در حالی که ابن اسحاق می‌گوید سعد در رأس ششصد نفر از مجاهدین از مدینه بیرون رفت.

شاید از میان این دو روایت روایت واقدی قابل قبول تر و روشنتر باشد، زیرا که به گواهی تاریخ کاروان قریش از حدود شصت نفر تشکیل یافته بود و برای مقابله با چنین رقمی همان بیست و یک نفر پیاده مناسبتر به نظر می‌رسد.

349 - بنا به اظهار واقدی هر سه سریّه پیش گفته شده در سال نخست هجرت: یکی در ماه رمضان، دیگری در ماه شوال و سومی نیز در ذی القعدة همان سال بوده است. اما طبری در تاریخ الامم و الملوك مدعی است به نظر ابن اسحاق این سریّه ها در سال دوم هجرت رخ داده است.

حقیقت آن است که ابن اسحاق خود مشخص نکرده که این سریّه ها در سال نخست هجرت و یا در سال دوم بوده، اما از قراین می‌توان چنین به دست آورد که در سال دوم صورت پذیرفته است، زیرا وی این سریّه ها را پس از نخستین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی غزوه ودان ذکر کرده و آن غزوه به تصریح ابن اسحاق در ماه صفر سال دوم بوده است.

بنابراین اگر ابن اسحاق رخدادها را به حسب ترتیب زمانی آنها آورده باشد این سه سریّه در سال دوم خواهد بود، اما ما در سیره وی مشاهده می‌کنیم که او گاه از رخدادها و حوادثی در غیر زمان خود و تنها به آن دلیل که موقعیت اقتضا کرده و سخن بدان جا کشانده شده است بحث می‌کند.

از همه اینها که بگذریم حتی به فرض آن که ابن اسحاق این سریّه ها را در سال دوم بداند، اما این کثیر عقیده واقدی را و این که در سال اول هجرت بوده است ترجیح می‌دهد. او می‌گوید:

«واقدی دارای نظرات تازه و منحصر بفرد و تاریخی غالباً تحریر یافته است، چه او از پیشوایان بزرگ این فن، مردی راستگو و پرکار است، آن گونه که مادر کتاب خود به نام التکمیل فی معرفة الثقات و الضعفاء و المجاهیل درباره جرح و

350 - علاوه بر مسأله ترتیب زمانی این سریّه ها و بررسی روایات در این باره، مسأله دیگری نیز وجود دارد که قابل توجه است و آن مسأله عبارت است از مقدار التزام و تعهد محافظان کاروانهای قریش در اعتقادات خود، زیرا گروهی از کسانی که حفاظت از این کاروانها را بر عهده می گرفتند از مؤمنانی بودند که عقیده خویش را پنهان می داشتند به همراه کاروانهای قریش از شهر بیرون می آمدند تا شاید در طی راه موقعیتی برای پیوستن به مؤمنان بیابند و فرصتی را که برای هجرت با خروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه از دست داده اند جبران کنند و دیگر بار خود را به مسلمانان برسانند.

به همین سبب در جریان سریّه عبیده بن حارث که بدون هیچ گونه جنگی میان طرفین خاتمه یافت، دو نفر از آن کاروان گریختند و به مسلمانان پیوستند:

ابن عمرو بهرانی همپیمان بنی زهره و عتبه بن غزوان بن جابر مازنی همپیمان بنی نوفل بن عبد مناف. این هر دو مسلمان بودند، اما از طریق قرار گرفتن در جمع کافران - برای محفوظ ماندن از آزار و اذیت - خود را به مسلمانان رساندند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) روانه جهاد می شود

351 - انسان که از این پیش اشاره کردیم با نزول آیات سوره حج به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه نبرد داده شد. در این هنگام آن حضرت خود را آماده نبرد ساخت و به اعزام سریّه های پی در پی پرداخت و پس از این سریّه ها بود که «غزوات» آغاز شد.

در اصطلاح مورخان سیره نبوی (صلی الله علیه و آله) اصطلاح سریّه به گروههایی متشکل از تعدادی از مؤمنان خواه کم و خواه زیاد و اغلب کم اطلاق می شود که برای رویارویی با مشرکان اعزام می شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به همراه آنان

ص: 293

نمی رفت، اما غزوه به گروههایی گفته می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به همراه آنها روانه شد، خواه آن که عملاً نیز وارد نبرد شده یا نشده باشند.

همان گونه که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد علیه مشرکان را با سریّه های حمزة بن عبد المطلب، عبیده بن حارث و سعد بن ابی وقاص که در ماههای رمضان، شوال و ذی القعدة سال نخست هجرت به اعزام آنها پرداخت آغاز فرمود و پس از غزوه ها در سال دوم هجرت عملی شد.

مورخان در شماره غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف دارند. البته این اختلاف در اصل وقوع یا تعداد جنگها نیست، بلکه از این ناشی می شود که آنان در این که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با سپاه همراه بود تا غزوه خوانده شود و یا همراه نبود تا سریّه نامیده شود اختلاف کرده اند. به عبارت دیگر پس از تحقیق روشن می شود که مورخان درباره تعداد کل «مغازی» یا جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از غزوه و سریّه اتفاق نظر دارند و تنها اختلاف اندک آنان در اّتصاف برخی از جنگها به عنوان غزوه یا سریّه است.

آن گونه که امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده تعداد کلّ این جنگها چهل و سه مورد است. او از قتاده روایت می کند که مغازی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهل و سه مورد بود که شامل بیست و چهار سریّه یا اعزام و نوزده غزوه می شد که در هشت تای آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود وارد صحنه نبرد شد: بدر، احد، احزاب، مریسعی، خیبر، فتح مکه و حنین.

همچنین آن گونه که در البداية و النهایة آمده درباره این جنگها چنین روایت شده است:

«موسی بن عقبه به نقل از زهری می گوید: این جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خود در آنها وارد صحنه نبرد شد؛ نبرد بدر در رمضان سال دوم، نبرد احد در شوال سال سوم، نبرد خندق یا همان جنگ احزاب و بنی قریظه - در شوال سال چهارم، نبرد با بنی مصطلق و بنی لحيان در شعبان سال پنجم، نبرد خیبر در سال

ششم، نبرد فتح مکه در رمضان سال هشتم، نبرد حنین و محاصره طایف در شوال همان سال و... سپس سفر حجّة الوداع در سال دهم هجرت همچنین آن حضرت در دوازده [یا یازده] غزوه دیگر شرکت داشت که در آنها نبردی صورت نگرفت و نخستین این غزوه ها غزوه ابواء بود»(1).

از این سیاق تاریخی چنین به نظر می رسد که غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوزده مورد و سریّه ها یا اعزامها بیست و چهار مورد بود. برخی از غزوات آن حضرت در آنها جنگی میان مؤمنان و مشرکان در گرفت و برخی دیگر در آنها هیچ نبردی در نگرفت یا به سبب خطای برخی از رزمندگان مسلمان شبه شکستی بر آنان وارد آمد و وارد جنگ نشدند یا آن که متقابلاً مشرکان بدون جنگ و درگیری از رویارویی با مسلمانان گریختند. در چنین مواردی پیروزی مسلمانان از طریق غیر از نبرد و با اسبابی چون وزش باد و طوفان به دست آمد، آن گونه که در نبرد احزاب چنین وضعیتی به وجود آمد و هر چند شکست نصیب مشرکان شد، اما میان آنان و مسلمانان چندان جنگی در نگرفت و بلکه این جنگ در پی شکست مشرکان میان مسلمانان و یهود بنی قریظه صورت گرفت.

در میان غزوه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غزوه هایی بوده است که در آنها هیچ گونه جنگ و درگیری [و یا شکست و گریزی] نبود. غزوه های ابواء، عسیره، غطفان و بدر اولی از این دسته اند و در رأس همه غزوات از این نوع غزوه حدیبیه قرار دارد که در آن صلح میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان برقرار شد که همان نقطه شروعی در بسیاری از فتوحات اسلامی گشت و همان فتح المبینی بود که قرآن کریم درباره اش فرمود: «ما برای توفتحي آشکار پدید آوردیم تا خداوند گناهان تو را، آنچه که پیشی گرفت و آنچه پس از آن آمد، بیاورد، نعمت خویش را بر تو کامل گرداند، به راه راست هدایت کند و پیروزی عزتمندانه نصیبت نماید»(2).

ص: 295

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 242.

2- - فتح / 3-1.

352 - در سریّه هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام فرمود هیچ نبردی در نگرفت و بلکه در همه موارد دو گروه بدون هیچ گونه درگیری و به صورت مسالمت آمیز از یکدیگر جدا شدند و تنها در يك مورد در سریّه عبیده بن حارث سعد بن ابی وقاص به سوی دشمن تیر انداخت.

این سریّه ها هر چند به جنگ و درگیری نینجامید، اما فوایدی را در برداشت، زیرا دست کم سه نکته را به قریش آموخت یا سه احساس را در آنان به وجود آورد:

يك: این که اسلام به قدرت و نیرویی دست یافته و بنابراین ناگزیر یا باید به پذیرش آن بشتابند تا آخرین گروندگان به آن نباشند یا آن که دیری نخواهد پایید که قصاص و پاسخ متقابل ستمی که بر مؤمنان روا داشته بودند بر آنان فرا رسد.

دو: این که قدرت اسلام بزودی مؤمنانی را که هنوز مشرکان بدانان آزار وارد می آورند و برای برگرداندن آنها از این تلاش می کنند از چنگال آنان نجات خواهد داد، انسان که قرآن کریم از این حقیقت سخن گفته است.

سه: این که بزودی محمد (صلی الله علیه و آله) با نیروی حق آنان را در تنگنا قرار خواهد داد، انسان که آنان وی را در مشکل قرار دادند و اصحاب مستضعف و بی پناه او را در مگه در تنگنا قرار دادند و آنان را از سرزمین خویش و از خانه و کاشانه خود بیرون راندند و اموال آنها را مصادره کردند.

بنابراین سریه های مسلمانان در نخستین سال پس از هجرت اعلام این حقیقت بود که خداوند اسلام را از قدرت و غلبه ای برخوردار ساخته تا به وسیله آن مشرکان را تا زمانی که با آنها سر جنگ دارند و به قدرت اسلام سر تسلیم فرود نمی آورند بترساند.

غزوات رسول خدا نیز در مرحله نخست - یعنی غزوات ابواء، عسیره،

غطفان و بدر اولی - خالی از هرگونه جنگ و درگیری و تنها برای اعلام همین حقیقت صورت می گرفت.

اما چون قریش قدرت مؤمنان را احساس کرد و سپاهی گران تشکیل داد و به سوی مدینه روانه داشت بی آن که هیچ کاروانی تجاری پیشاپیش آن داشته باشد و از آنجا که این امر چنین نشان می دهد که آنان قصد جنگ داشتند، عملاً جنگ میان مسلمانان و مشرکان آغاز شد، جنگی که سپاه مهاجم آن را مشرکان تشکیل می دادند. از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز نمی توانست در داخل مدینه منتظر آن بماند که مشرکان با سپاه خود آن را مورد تاخت و تاز قرار دهند، بلکه گریزی جز آن نبود که آن حضرت به رویارویی آنان در خارج شهر بشتابد، زیرا که «هیچ مردمی در درون خانه خود هدف جنگ و تاخت و تاز قرار نگرفتند مگر آن که خوار و زبون شدند»⁽¹⁾، آنسان که علی (ع) - آن قهرمان جهاد و مبارزه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را تربیت کرد و حکمت و حقایق ناب و روشنگری را به وی آموخت چنین فرمود.

در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که چرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به جنگ می پرداخت. پاسخ چنین سؤالی آن است که چنین چیزی در میان پیامبران الهی تازگی نداشت، زیرا که موسی که از پیامبران اولوالعزم است در طول دوران دعوت خود به جنگ پرداخت و بنی اسرائیل را نیز به ایمان و جنگ در راه آن فرا خواند اما آنان از این دعوت سرباز زدند و خود را در خسارتی بزرگ افکنده، در حالی که خواری و زبونی و ترس بر آنان حکم می راند به موسی گفتند:

«تو و خدایت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»⁽²⁾.

همچنین از توراتی که در حال حاضر در دست یهودیان قرار دارد چنین استفاده می شود که موسی با برخی از پادشاهان جنگید و سرزمین آنان را به سپاه خویش درنوردید و داوود و همچنین فرزندش سلیمان نیز [در راه دعوت خود] جنگیدند.

ص: 297

1- - نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 27.

2- - مانده/ 24.

در مورد عیسی نیز اگر وی به جنگی دست نزد شاید بدان سبب است که برای وی جنگ تشریح نشده و دعوت او - از آنجا که میان آن تا بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حدود ششصد سال و اندی فاصله است و این فاصله فاصله چندان درازی نیست - زمینه و مقدمه ای برای دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

علاوه بر این مکتب محمد (صلی الله علیه و آله) برای همه جهانیان - اعم از زرد و سفید و سیاه و سرخ - بود و ناگزیر می بایست اقطار عالم را در نورد دو و با قدرت و صلابت به همه سرزمینها برسد. روشن است که چنین چیزی تنها با آمادگی کامل مسلمانان برای نبرد امکان پذیر می گردید، زیرا که جهان در آن روز در زیر سلطه پادشاهان ستمگر و سران مستکبر قرار داشت.

همچنین آیین محمدی در بردارنده اصولی مخالف و ناسازگار با وضعیّت حاکم بود و ستمگران آن عصر به همین سبب با آن حضرت جنگیده بودند و اینک ناگزیر می بایست قدرتی در مقابل ستم برای جلوگیری از ادامه آن به قدرت حق وجود داشته باشد و بدین ترتیب جنگ یا حدّ اقل آمادگی برای آن ضرورتی گریزناپذیر بود.

گذشته از اینها کار مردم بر محور حق سامان نمی یابد مگر آن هنگام که اصول و بنیادهای مبتنی بر عدالت از قدرتی برخوردار باشد که از آن حمایت و دفاع کند بی آن که علیه دیگران ستمی را روا بدارد. این در حالی است که اسلام که دین فضیلت است آیین ضعف و سر فرود آوردن در مقابل قدرتهای دیگر نبوده، بلکه آیین مقتدر و بازدارنده و از میان برنده هرگونه شر و نادرستی و مدافع خیر است.

در این آیین چنین نیامده که هرکس بر گونه راستت نواخت گونه چپت را برای یک سیلی دیگر پیش آر، بلکه در این آیین چنین آمده که «هرکس بر علیه شما تعرّض و ستمی روا داشت با تعرّضی همانند آن با وی مقابله کنید و از خدا پروا داشته باشید»⁽¹⁾.

ص: 298

البته در این آیین عفو و صبر نیز هست، آنسان که می فرماید: «عفو کنید و بگذرید»⁽¹⁾ اما عفو تنها در آن جایی است که حاکمیت در اختیار اسلام قرار گرفته باشد و بنابراین عفو اسلامی، عفوی از موضع قدرت و مایه عزت است نه ناشی از ضعف و تسلیم طلبی؛ آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عفو گذشت جز بر عزت و کرامت شخص نمی افزاید». خداوند نیز در قرآن کریم مؤمنان را به صبر و خویشتن داری فرمان داده و می فرماید: «اگر مجازات کنید، همانند آنچه به شما ستم روا داشته شده است مجازات نمایید و البته اگر صبر [و خویشتن داری] کنید این برای صابران بهتر است»⁽²⁾. صبر و خویشتن داری در صحنه نبرد موجب آن می شود که سپاه به جنگ کشانده نشود و بلکه از خود خویشتن داری نشان دهد بدان امید که صلحی صورت پذیرد و شمشیرها از نیام بر کشیده نشود؛ آنسان که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در جنگها این شیوه را در پیش می گرفت و سپاهیان را به این امر سفارش می فرمود. در این میان گذشت از کسانی که مؤمنان را آزار داده بودند نیز صبر و تسلط بر خود لازم داشت. بنابراین صبر تنها در صحنه رویارویی با دشمن در میدان نبرد نبوده و نیست، بلکه هم در آنجا و هم در قدرت تسلط بر خود در جلوگیری از غلبه روح انتقامجویی امری اجتناب ناپذیر است.

جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آنسان که خواهیم دید - جنگهای مبتنی بر فضیلت و مشتمل بر خیر و سعادت و رفق و مدارا بود، هر چند شمشیرها از نیام کشیده و رودرروی هم قرار گرفت و کسانی به هلاکت رسیدند. به عبارت دیگر، جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخت چگونه در حالی که از نوك شمشیرها خون می چکد فضیلت و ارزش می تواند حکمفرما باشد و چگونه می تواند رحمت و مهربانی خود را در صحنه جنگ که ذاتا پدیده ای ناخوشایند است خود را نشان دهد و به سان نسیمی خوش در میان آفتابهای سوزان بوزد و چون سایه ای در میان

ص: 299

1- - همان/ 109.

2- - نحل/ 126.

صحرا راحتی و آرامش را به رهگذران تقدیم دارد.

به همین مناسبت شایسته است قبل از پرداختن به غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حاکمیت ارزشها بر این جنگها سخن گوئیم و در این بحث اوامر و فرمانهای قرآن به مجاهدین، سیره عملی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در طی مراحل گوناگون جنگ از آغاز تا پایان آن و توصیه های آن حضرت به سپاهیان خویش را مستند آراء خویش قرار دهیم.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

در اهداف و انگیزه ها

353- رحمت و مهربانی یکی از فضایل والای انسانی است، در حالی که رحمت اسلامی تنها يك واکنش عاطفی زودگذر و یا يك دلسوزی و مهرورزی شخصی نیست که هم نسبت به نیکوکار و فاضل و هم نسبت به بدکار و فاجر روا داشته شود، بلکه رحمت اسلام رحمتی همگانی و همسو با منافع عمومی جامعه است و به همین سبب گاه جنگ نیز [با چنین تفسیری از رحمت] مصداقی از آن خواهد بود و حتی تا زمانی که جنگ در راه فضیلتها و ارزشها باشد وجود آن به عنوان مصداقی از رحمت ضرورت خواهد داشت، آنسان که قبلا با این آیه آشنا شدیم که می گوید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد»⁽¹⁾.

بنابراین دلسوزی و ترحم نابجا بر ستمگر و خودداری از قصاص او هرگز رحمت نیست، چرا که در بالای چنین دلسوزی و ترحمی، قساوت و سنگدلی بر ستمدیده نهفته است و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس بر دیگران ترحم نمی ورزد شایسته ترحم ورزیدن نیست».

بدین ترتیب جنگ اسلامی مشروعیت خود را از رحمت به دست آورده،

ص: 300

رحمت در همهٔ مراحل بر آن سایه گسترانده و با رحمت نیز به پایان می رسد. به عبارت دیگر، همان گونه که این رحمت و دلسوزی بر پیکر انسان است که عضوی از آن قطع شود تا همهٔ آن را به فساد و تباهی نکشاند در جامعه نیز این جلوه ای از رحمت است که عناصر فساد از آن محو شود تا پیکرهٔ اجتماع را به فساد نکشد و نیز لازم است برای سلامت همهٔ مردم دامن ستم گروهی اندک به حق حیات دیگران با امحاء تجاوز آنان برچیده شود تا مردم همه در امنیت و سلامت به سر برند و بی آن که هیچ مانعی برای اظهار سخن حق وجود داشته باشد این سخن چون زلالی گوارا در کالبد جامعه جریان یابد.

اینک زمان آن فرا رسیده است تا با استناد به کتاب الهی و سنت نبوی دربارهٔ جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گوئیم.

آن گونه که قرآن کریم تصریح دارد انگیزه و هدف از این جنگها مقابله با ستم مشرکان علیه مسلمانان است، آن گونه که در قرآن کریم می فرماید: «در راه خدا با آن کسانی که با شما می جنگند نبرد کنید و البته ستم روا مدارید که خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست ندارد» (1) و «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خدا باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند، هیچ ستمی مگر بر ستمکاران نخواهد بود» (2).

در ادامهٔ همین آیات خداوند این را که با متجاوزان مقابله به مثل می شود مورد تصریح قرار داده، می فرماید: «هرکس علیه شما تعرض و ستمی روا داشت با تعرضی همانند آن با وی مقابله کنید و از خداوند پروا داشته باشید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران و پرواپیشگان است» (3). در ابتدای همین آیه نیز خداوند به یکی از مصادیق این مقابله به مثل اشاره کرده و فرموده است: «[جنگ در] ماه حرام

ص: 301

1- - بقره/ 190.

2- - همان/ 193.

3- - همان/ 194.

در مقابل [جنگ در] ماه حرام و این حرمتها با یکدیگر برابر و در مقابل همدیگر است»(1).

در پرتو این نصوص و [در روال تاریخی حوادث صدر اسلام] مشاهده می‌کنیم که تعرض از سوی مشرکان با ابزارهایی چون تعرض به آزادی دینی و تلاش در بازداشتن مؤمنان از ایمان خویش آغاز شد و مسلمانان به مقابله با آن فرمان داده شدند.

گفتنی است که اگر چه ما به دفع ستم و تجاوز فرمان داده شده ایم اما در کنار آن دو فرمان سازنده دیگر نیز متوجه ما شده است: نخست نهی از تجاوز است؛ ما از هرگونه تجاوز بدین معنی که ما از ورود به جنگ کسانی که هنوز جنگی را با ما آغاز نکرده‌اند و مانع ادامه حرکت دعوت اسلامی و به پیش رفتن آن نشده‌اند نهی شده ایم. فرمان دیگر نیز پرهیزگاری و خداترسی و پایبندی به ارزشها و فضیلتها [در مراحل مختلف جنگ و بلکه در همه مراحل زندگی] است، بدان معنی که اگر آنها متعرض ناموس ما شوند ما متعرض ناموس آنها نمی‌شویم و اگر آنها کشتگان را مثله کنند ما کشتگان آنان را مثله نمی‌کنیم.

ما از مطالعه سیره در می‌یابیم که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سیزده سال تمام مردم را به خداوند و به ایمان دعوت فرمود و در طی این سالهای متوالی آزارهای مشرکان علیه او و مسلمانان، بویژه مسلمانان بی‌پناه ادامه داشت و هیچ کس جز عده ای اندک که مشرکان از شدت برخورد آنها بیمناک بودند یعنی امثال حمزه و عمر از آن آزارها بی‌نصیب نماند، هر چند تسلیم این آزارها نشدند و نسبتاً عقیده آنان سالم ماند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز از این آزارها در امان نبود و همان گونه که قبلاً آورده ایم در حال سجده، زهدان شتر بر روی او افکندند و در شب هجرت نیز قصد کشتن آن حضرت را داشتند. اما آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) هجرت کرد و دیگر

ص: 302

مسلمانانی که توان هجرت داشتند نیز راه هجرت در پیش گرفتند و برای حفظ دین خود که آن را پذیرفته بودند خانه و کاشانه و اموال و ثروت خود را رها کردند.

اینها همه در حالی بود که مشرکان همچنان بر گمراهی و عناد خود اصرار داشتند و علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی را در مکه گذاشته بود که ناتوان بودند و توان هجرت نداشتند و اینک از شدیدترین شکنجه های مشرکان رنج می بردند. اکنون آیا در چنین وضعی و با چنین وصفی این مقتضای رحمت بود که این گرفتاران در شکنجه همچنان در زندان شکنجه و آزار مشرکان بی هیچ دادرسی رها شوند؟ هرگز چنین نیست بلکه لزوما می بایست کسانی که آنان را آزار و شکنجه می دهند عاقبت تلخ این کار خود را بچشند.

از همین جا و از دیگر آیتی که پیش از این از آنها سخن گفته شد به این نتیجه دست می یابیم که هدف و انگیزه جنگهای صدر اسلام دفع ستم و تجاوز، منع آزارهای مستمر مشرکان، مجازات ستمگران و امنیت برقرار کردن برای دعوت اسلامی بود تا دیگر هیچ فتنه و فشاری در راه دین نباشد و مردم براحتی بتوانند از آنچه مقتضای دلیل است پیروی کنند و از پیروی حاکمان ستمگری سربرتابند که آنان را تحت فشار قرار داده اند و انواع خوراکها و ستمها را بدانان روا می دارند.

این وضعیّت و اهداف و انگیزه های نبرد در شبه جزیره عرب است که در آن قریش جنگ علیه مسلمانان را آغاز کرد و سپس این تجاوز دیگر طوایف و قبایل را نیز شامل شد، آن هنگام که همه در جنگ احزاب یا غزوه خندق گردهم آمدند تا ریشه اسلام را در مدینه منوره از بیخ و بن برکنند و در این هنگام بود که این فرمان الهی نازل شد که: «با همه مشرکان بجنگید آنسان که آنان همه علیه شما می جنگند» (1).

اما در مورد وضعیّت و انگیزه جنگ با مشرکان خارج از شبه جزیره باید به این حقیقت توجه داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همه پادشاهان و سران طوایف توسط

ص: 303

فرستادگان خود که از رجال با تدبیر مسلمان بودند نامه فرستاد آن گونه که نامه هایی برای هرقل، بزرگ مصر، کسری و دیگر پادشاهان و برخی از امیران مناطق عرب نشین دورتر روانه ساخت. اما هیچ يك از سران غیر عرب به اسلام پاسخ مثبت نداد و هر چند برخی از آنان پاسخی آمیخته به احترام و برخی پاسخی زننده و ناروا به این نامه ها دادند، اما هیچ کدام به ندای دعوت اسلامی پاسخ نگفتند و برخی در گفتار و برخی دیگر در کردار خود به رد آن پرداختند و با این اقدام همانند مشرکان علیه اسلام اعلام جنگ نمودند. در همین زمان بود که کسری در این اندیشه خام برآمد کسانی را برای قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مأموریت دهد قیصر نیز [هر چند خود دست به اقدامی نزد، اما] فرمانروایش در شام کسانی را که اسلام آورده بودند به قتل رساند. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقابله با آن حکومت و به سرزمین شام روی آورد و به همین منظور بود که غزوة مؤتة، غزوة تبوک و توصیه اکید آن حضرت به روانه شدن سپاه اسامه به سوی شام صورت پذیرفت.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که انگیزه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دفع ستم و آزار و تجاوز و برقراری شرایط مناسب برای دعوت اسلام بوده است، نه آن که اکراه و یا اجباری برای پذیرش دین در کار باشد آنسان که قرآن کریم بدین تصریح کرده که «هیچ اکراه [و اجباری] در امر پذیرش دین نیست و راه هدایت از گمراهی جدا شده است» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز کسی را به اجبار وادار به پذیرش اسلام نکرده و حتی آن گونه که در تاریخ آمده زمانی که یکی از انصار قصد آن داشت تا فرزند خود را به اسلام وادار سازد، او را از این کار نهی فرمود.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

قبل از ورود به صحنه کارزار

354 - فضایل و ارزشها در جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن هنگام که به اعزام سپاهیان خود به مناطق دور می پرداخت خود را نشان می دهد. آن حضرت در این

مواقع سپاه خود را به خویشتن داری و درنگ قبل از وارد شدن به صحنه نبرد فرمان می داد و از مؤمنان می خواست در آرزوی جنگ نباشند، چه این که جنگ مایه گرفتاری دل و آسیب و از میان رفتن جسم انسان است. آن حضرت به اصحاب خود می فرمود: «در آرزوی رویارویی با دشمن [صحنه جنگ] نباشید و اگر نیز با آنان روبرو شدید از خود صبر و شکیبایی نشان دهید».

در رویارویی سپاه مسلمین با مشرکان [در هرجا که بود] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمن را میان انتخاب یکی از این سه امر مخیر می ساخت:

اسلام آورند.

پیمان دهند که تجاوزی از ناحیه آنان صورت نخواهد گرفت یا به اصطلاح امروز پیمان عدم تجاوز منعقد کنند.

و بالاخره آن که به جنگ تن در دهند.

روشن است که در صورت انتخاب راه دوم از سوی دشمن، اسلام از ناحیه آنان امنیت می یافت و دعوت اسلامی می توانست با برخورداری از امنیت به راه خود ادامه دهد و مردم نیز بتوانند بی هیچ مانعی از نزدیک با آن برخورد کنند و دلایل قانع کننده حقیقت در مقابل آنان قرار گیرد و از آن پس هرکس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود کند و هرکس راه ضلالت خواهد به زیان خویش.

ما اگر به صحنه کارزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شویم این دعای رسول خدا قبل از شروع جنگ که حاکی از احساس آن حضرت از یگانگی خداوند و یکسان بودن مردم و یکپارچه بودن بشریت است توجه ما را به خود جلب خواهد کرد آنجا که می فرماید: «پروردگارا ما بندگان توایم و آنان نیز بندگان تواند، زمام ما و زمام آنان به دست توست [پس] پروردگارا آنان را شکست بده و ما را پیروز گردان».

البته گفتنی است که جزء اخیر دعای آن حضرت تنها بدان سبب است که آنان با بازداشتن مردم از دین خود و انکار حق علیه آن و علیه آزادی و احترام عقاید و دین دست به تجاوز زده اند [و به همین علت مستحق چنین نفرینی شده اند].

ص: 305

به هر حال، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی در هنگام آماده شدن برای نبرد نیز بشدت علاقه مند به پرهیز از آن بود، آنسان که چون معاذ بن جبل را به فرماندهی گروهی گماشت و به جانب یمن گسیل داشت به وی فرمود:

«با آنان وارد جنگ نشوید مگر آن که [به ایمان] دعوتشان کنید. در این هنگام نیز اگر از پذیرش آن سرباز زدند بازهم با آنان وارد جنگ نشوید تا آنان نبرد با شما را آغاز کنند. اگر آنان نبرد را آغاز کردند بازهم وارد جنگ با آنان نشوید تا آن که کسی را از شما بکشند. در این صورت کشته را نشان آنان دهید و بگویید: «بیاید تا راهی بهتر از این بیابیم»، زیرا اگر خداوند يك نفر را به دست تو هدایت کند این از همه آنچه [در روی زمین است و] خورشید بر آن می تابد برایت بهتر خواهد بود».

از این سفارش چنین در می یابیم که حتی در زمانی که دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند تیات صلح جویانه اسلام بر جای خود باقی است، چه، فرمانده سپاه اسلام وارد جنگ علیه دشمن نمی شود مگر پس از آن که آنان را به عقد پیمانی فرا می خواند که آزادی عقاید در آن تأمین شود. وی حتی پس از ردّ این دعوت از سوی دشمن بازهم با آنان وارد نبرد نمی شود بلکه صبر می کند تا آنان - اگر قصد جنگ دارند - آن را شروع کنند. پس از این نیز دست به نبرد نمی زند مگر آن زمان که عملاً آنان کسی از مسلمانان را به قتل برسانند. در این هنگام نیز درس و عبرتی را که در این خون به ناحق ریخته شده وجود دارد به آنان یادآور می شود و اگر از این پند نگرفتند تنها در این صورت است که فقط شمشیر [به عنوان آخرین راه حل] باقی می ماند تا به امر خداوند میان مسلمانان و مشرکان حکم کند و خداوند خود بهترین حکم کنندگان است.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

در صحنه کارزار

355 - آنسان که مهر و محبت و مدارا در آغاز جنگ و نحوه شروع آن

ص: 306

عاملی تعیین کننده بود در صحنه نبرد نیز همه جا جلوه گر است، چرا که جنگ مورد بحث ما جنگ يك پیامبر است نه جنگ برای برتری طلبی یا يك خونریزی بی هدف، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود در توصیف دعوت و نبردهای خود فرمود: «من پیامبر رحمت و من پیامبر حماسه ام». در حقیقت رحمت و حماسه در اینجا با یکدیگر تلاقی دارند، زیرا این حماسه جز برای رحمت نبود - که رحمت حقیقی در این عالم به معنی قطع ریشه های فساد و مقابله با شرّ و بدی است - و هر جا حماسه ای وجود داشت راهی به سوی تحقّق رحمت عامّه بود.

در آغاز هر نبردی از نبردهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تلاش در جهت آشنایی و الفت میان دلها حتّی در آن لحظه ای که شمشیرها از نیام کشیده شده درهم آمیخته است - با آن همراه بود. به همین سبب هنگامی که سربازان خود را برای نبرد روانه کرد بدانان چنین توصیه فرمود: «با مردم به دوستی و آشنایی رفتار کنید و با آنان خویشتن داری ورزید و بر آنان حمله ور نشوید مگر آن که ایشان را [به ایمان] فرا خوانید چه اگر آنچه از مردم شهر و روستا و بیابان و محله است را مسلمان به حضور من آورید برایم دوست داشتنتی تر از آن است که مردان آنها را بکشید و زنان و کودکانشان را به اسارت بیاورید».

بنابراین جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهای دوستی آمیز است که به محبّت و مهربانی و به مراقبت و تلاش در حفظ جان مردم - مگر در مواردی که ضرورتی گریزناپذیر وجود داشته باشد - آراسته است، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان خود را سفارش می فرمود به از میان بردن کشت و زرع، قطع درختان و کشتن زنان و کودکان و مردانی که در جنگ نقش و نظری نداشته اند و به هیچ نحوی در آن شرکت نورزیده اند دست نزنند. از این جمله است سفارش ذیل که فرمود:

«به نام خدا و به برکت الهی روانه شوید. هیچ پیرمردی رو به نیستی، هیچ کودکی و هیچ زنی را نکشید و راه اسراف و خیانت نپوید. غنایم خود را گرد آورید. در پی اصلاح باشید و نیکوکاری کنید که خداوند نیکوکاران را

به همین مضمون سفارش دیگری از آن حضرت رسیده است که فرمود: «به نام خدا و در راه او حرکت کنید و با دشمنان خدا به نبرد پردازید و خیانت و حيله و نیرنگ نوزید، مثله نکنید و هیچ نوزادی را نکشید».

آن حضرت همچنین به خالد بن ولید می فرمود: «هیچ زن و فرزندی و نیز هیچ کارگر گماشته ای را نکش».

با اندک تأملی در این سفارشها روشن می شود که جنگهای مبتنی بر فضیلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی تواند به معنی تلف کردن و از میان بردن و ایجاد فساد و یا بی اعتنائی مطلق به همه پایندیهای انسانی باشد. زیرا که آن حضرت هر کاری را در جنگ روا نمی دانست و دست به کارهایی نمی زد که امروز فرماندهان نظامی از آن بهره می جویند کارهایی از قبیل کشتار جمعی و از میان بردن نسل انسانی و محصولات کشاورزی مردم و سمی کردن آنها به منظور کشتن مردمان.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در منع کشتن کودکان و کهنسالان که وارد جنگ نمی شوند و به تدبیر آن نیز نمی پردازند و نیز کشتن زنان شدت عمل فراوان نشان می داد چرا که جنگهای مسلمانان تنها به هدف دفع ستم و تجاوز و یا انتقام و قصاص گرفتن از تجاوزگران - تا زمانی که به تجاوز خود ادامه می دهند یا این یت را در سر می پروراند - صورت می گرفت در حالی که گروههای مذکور نه جنگ می کردند و نه دست به ستم و تجاوزی زده بودند و نه می توانستند سر جنگ با دعوت اسلامی داشته و مانعی در راه حرکت آن شوند.

یک بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگی از میان کشتگان گذشت و در میان آنان جنازه زنی را مشاهده فرمود و در پی بی آن فرمود: «بنا نبود زنی کشته شود». وی سپس به خالد بن ولید فرمان فرستاد که هیچ زن و کودک و گماشتگان کارگر را نکشد».

اگر آن حضرت می شنید که سربازانش کودکی یا کودکانی را به قتل رسانده اند

بشدت خشمگین می شد. يك بار به وی خبر رسید که سربازان اسلام برخی از اطفال مردم را کشته اند. پس [به توبیخ آنان] به خطبه ایستاد و فرمود: «برخیها را چه شده است که آن قدر در کشتن دیگران پیش رفته اند که کودکان مردم را کشته اند؟ هشدار که کودکان را نکشید... هشدار که کودکان را نکشید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کشتن کارگران مزد بگیری که در ازای دریافت مزد خود برای دیگران کار می کردند نهی فرمود و این نهی را تکرار کرد، چرا که جنگ او به هدف کشتن توانگران قادر و یا تنگدستان ناتوان نبوده بلکه به هدف مقابله با ستم و تجاوز کسانی که اسلحه در دست گرفته اند و یا به تدبیر و فرماندهی جنگ علیه مسلمانان پرداخته اند صورت می گرفت و این در حالی بود که کارگران - البته مشروط به آن که کارشان تهیّه اسباب و مقدمات و وسایل مورد نیاز جنگ نباشد - در هیچ يك از این دو گروه قرار نمی گرفتند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین از تخریب و از جمله از قطع درختان بدان سبب که ضرورتی برای آن نبود - مگر در مواردی که دشمن از آن به عنوان وسیله استتار و کمین علیه مسلمانان استفاده کند - منع می فرمود.

356 - [بدین ترتیب مشاهده می کنیم که] جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همانند جنگهای فرومایگان پستی نبود که بر گردن گناهکار و بی گناه شمشیر می نهند، بلکه جنگ او جنگ مردان مقتدر و والا صفتی بود که شمشیر را تنها بر موضع درد و مرض و آن جایی که فساد در آن نهفته و کمین کرده است می گذراند تا شر را از کمینگاه خود در آورند و در این منطق جز آن کسی که شمشیر برگرفته و ستم و تجاوز کرده و یا به تدبیر و فرماندهی جنگ پرداخته است کشته نمی شود.

اینگونه است که می گوئیم فضیلتها و ارزشهای انسانی در همه مراحل جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - از آغاز تا پایان - بر آن سایه گستر بود و هر چند این جنگها برای دفع تجاوز دشمنان ضرورتی انکارناپذیر به نظر می رسید اما - انسان که تاکنون تکرار کرده ایم - مقید به مراعات فضیلتها و ارزشها بود، زیرا خداوند ما را

بدان فرمان داده است در هنگام ردّ ستم و تجاوز تقوا را مراعات کنیم و بنابراین [از دیدگاه اسلام] حتی مقابله به مثل هم وقتی مقید به مراعات تقواست چنین ایجاب می نماید که سپاه ایمان حرمت فضیلتها را به خاطر انجام مقابله به مثل درهم نشکند و اگر در جایی این مقابله با فضیلتها در تعارض باشد مراعات فضیلتها مقدم و لازم است چرا که این اصل از اصولی است که در هیچ حال تخلف از آن جایز نیست.

ممکن است برخی از این تعجب کنند که چگونه ممکن است در میان چکاچک شمشیرها و آنجا که ریختن خون انسانها روا شمرده می شود و روشن است که با روا شمرده شدن خون انسان دیگر حرمتی و احترامی برای چیزی نمی ماند باز هم فضیلتها حکمفرما باشد.

ما در پاسخ این تعجب و استفهام می گوئیم: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهای يك پیامبر است و مقید به قانونی آسمانی، جنگهایی که پیامبر بدانها پرداخت تا اصل حاکمیت ارزشها و فضیلتها را به مردم بیاموزد، چه، این يك ضرورت است که تا زمانی که در نظام زندگی انسان چیزی به نام جنگ وجود دارد باید مقید به فضیلت باشد و این خاتم الانبیاست که باید تعلیم این اصل را عهده دار شود، چرا که او آخرین مشعل هدایت آسمانی است.

علاوه بر این جنگ پیامبر جنگ برای فضیلت است و طبیعتاً رذالت و پستی را از خود و از صفحه گیتی می راند. در چنین شرایطی معقول و پذیرفتنی نیست که هدف از جنگی و انگیزه جنگی دفاع از حق و فضیلت باشد و در عین حال در میدان چنین نبردی همه حرمتها از سوی رزمندگانی که به این هدف وارد نبرد شده اند تنها برای مقابله با سپاه دشمن و متجاوزان پست شکسته شود، چه، هر چند سپاه دشمن از هر قید و تعهد اخلاقی رها باشد، اما سپاه فضیلت به فضیلت پایبند و مقید است و هر چند دشمن در صورتی که بتواند همه حرمتها را هتک می کند و زنان و فرزندان و پیرمردانی را که هیچ راهی برای دفاع از خود ندارند می کشد، سپاه اسلام همسان آنان عمل نمی کند، چون پایبند و متعهد به فضیلت و اخلاق بزرگوارانه

است. اگر چه دشمن کشتگان را مثله می کند و پیکر آنان را پس از کشتن از هم می درد، اما سپاه ارزشهای انسانی به امر فرمانده خویش که فرمود: «از مثله کردن پرهیز کنید» دامن به چنین کاری آلوده نمی سازند.

در تاریخ مشاهده کردیم که سپاه مشرکان در نبرد احد عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نزدیکترین خویشاوند و حبیب او حمزه سید الشهداء را به قتل رساندند و پس از آن پیکر او را مثله کردند. اما با همه منزلت و جایگاه این شهید نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن حضرت حتی لحظه ای در این اندیشه برنیامد که در آینده کسی از کشتگان آنها را مثله کند.

بالاخره اگر چه دشمن اسیران را گرسنه نگه می دارد و یا به تشنگی می کشد، اما سپاه مسلمین این را مایه ثوابی بزرگ می داند که اسیر را اطعام کند تا فرموده الهی در وصف [آن گروه از] مؤمنان راستین را تحقق بخشد که فرمود: «در دوستی او مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می کنند»(1).

357 - اگر به خاطر فرمان الهی مبنی بر رعایت تقوی در هنگام ردّ تجاوز دشمن و مقابله با آن مراعات فضیلتها در صحنه نبرد يك ضرورت شمرده می شود، پاسداری از کرامت انسانی یکی از این فضیلتها و بلکه در رأس همه آنهاست، انسان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب نشانیدیم و از نعمتهای پائیزه خود روزی آنان کردیم و آنها را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم برتری کامل دادیم»(2). بنابراین حتی کرامت دشمن به عنوان يك انسان همانند کرامت دوست محترم است.

البته ممکن است برخی از مردم این را آنجا که شمشیرها درهم آویخته و همان است که حکم می راند مسأله ای شگفت آور و نامأنوس تصور کنند، زیرا این زمان زمان تکریم و گرامی داشتن نیست و بلکه زمان کشتن است. اما ما می گوئیم

ص: 311

1- انسان/8.

2- اسراء/70.

هیچ شگفتی و غرابتی در این امر وجود ندارد، چه جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ انتقام نیست، بلکه جنگی است که به خاطر درهم کوبیدن شر و جلوگیری از ادامه آن صورت می گیرد و به همین دلیل از آنجا که دیگر کشته نمی تواند به شرآفرینی ادامه دهد، پس از کشتن اعمال ناروایی با کشتگان از قبیل مثله کردن روا نیست.

از همین جاست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دفن کشتگان قریش فرمان داد و اجازه نداد جنازه های آنها طعمه پرنندگان لاشخور و حیوانات درنده دیگر شود. وی فرمان داد کشتگان قریش [برای مصون ماندن از درندگان] در چاه افکنده شود.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) همچنین از مورد حمله قرار دادن و کشتن مجروحی که بر زمین افتاده است و نیز از شکنجه کشتگان نهی فرمود، چرا که توان مجروح رو به سستی نهاده و تاب و یارای مقاومت و حرکتی ندارد.

فرمانهایی از این قبیل از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه به پاس حرمت کرامت انسانی و نیز بدان سبب است که هدف جنگ از دیدگاه او چیزی جز به سستی کشاندن قدرت سرکشان و طغیانگران و دفع ستم و تجاوز آنان نیست نه آن که هدف انتقام گرفتن از آنان باشد.

حتی در مورد مقابله به مثل نیز که قوانین جنگ آن را اقتضا می کند و به حکم دفع ستم و تجاوز ضرورتی انکارنشده و گریزناپذیر است، مسلمان تا آخرین حد ممکن در این راه پیش نمی رود هر چند فضایل و کرامتهای انسانی از سوی دشمن هتک شود؛ بلکه مسلمان به امر پروردگار حتی در هنگام دفع ستم و تجاوز به تقوا و خداترسی امر شده است، انسان که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) الگوی کامل و والای اجرای این اصل مهم بود، چه، اوست که باید مردم از وی این حقیقت را بیاموزند که اگر انسانی با برادر انسانش وارد جنگ شود حتی در این شرایط بایستی قانون اخلاق و آیین مردانگی میان

آنان حکمفرما باشد و نه قانون جنگل.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

نحوه پایان جنگ

358 - جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یکی از این سه شیوه پایان می یافت یا به یکی از این سه نتیجه منتهی می گردید:

الف: آتش بس: پیمانهای آتش بسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیگران منعقد می ساخت مورد توجه و علاقه آن حضرت بود بدان سبب که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «اگر آنان از خود تمایل به صلح نشان دادند تو نیز بدان تن ده و بر خداوند توکل کن» (1) و نیز می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید همه در صلح و دوستی با یکدیگر درآید» (2). علاوه بر این - همان گونه که گفتیم - اصل در روابط مسلمانان با دیگران صلح و مسالمت است و جنگ تنها زمانی برپا می شود که ضرورت دفع ستم و تجاوز دشمن با حرکتی نظامی و البته با مراعات فضیلتها و ارزشها آن را ایجاب کند. این در حالی است که در هر جا آتش بس و ترک مخاصمه ممکن باشد دیگر ضرورتی برای جنگ وجود ندارد، زیرا که ضرورتها را به اندازه ای که ضرورت است می توان اجرا کرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همان گونه که پیمانهای صلحی منعقد ساخت پیمانهای آتش بسی نیز بست و در همه این پیمانها روحیه مسالمت جویانه آن حضرت و علاقه آن بزرگ به صلح و دوستی هویدا بود و همان گونه که گفته ایم آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وارد هیچ جنگی نمی شد مگر آن که به دشمن پیشنهاد صلح می فرمود تا [اگر آنان از پذیرش آن سرباز زنند] ضرورت جنگ محرز گردد.

در همه موارد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آتش بس و ترک مخاصمه را به حکم قدرت و

ص: 313

1- - انفال / 61.

2- - بقره / 208.

از موضع قدرت بر دشمن خود تحمیل نمی کرد، بلکه با گذشت و بزرگواری و به هدف نزدیک ساختن دلهای گریزان مخالفان به عقد قرار داد با آنان می پرداخت.

شاید یکی از گویاترین نمونه ها برای بیان این حقیقت پیمان تركِ مخاصمه یا آتش بس و صلح حدیبیّه باشد. در آن ماجرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان سپاهی گران و مردانی قوی و تجهیزاتی کامل برای به جای آوردن حجّ خانه خدا به سوی مکه حرکت کرد. اما هنوز پیشنهاد صلح و تركِ مخاصمه به آن حضرت نرسید که از آن استقبال کرد و حتی شروطی را پذیرفت که جز انسانهای با گذشت و بزرگواری بدان تن در نمی دهند. این در حالی بود که آن گونه که از ظاهر این پیمان برمی آید این پیمان اجحاف و تبعیض فراوانی را نسبت به مسلمانان روا می داشت به گونه ای که کسی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست آن را بپذیرد، اما او با همه این اوصاف آن را پذیرفت.

اینک شایسته است متن روایتی را که در این باره آمده، بر اساس آنچه در صحاح سته روایت شده است، یادآور گردیم:

بخاری چنین روایت می کند که در ماه ذی القعدة سال ششم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد حجّ خانه خدا و بدین نیت که دست به جنگ نزنند مگر آن که بدان مجبور شود از مدینه حرکت کرد. از سوی دیگر هنگامی که قریش از عزم آن حضرت و روانه شدن ایشان به همراه اصحاب خود به سمت مکه آگاه شدند سپاهی گرد آوردند تا مانع عبور او و همراهانش شوند. هنگامی خبر این اقدام قریش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید که آن حضرت لباس حجّ بر تن داشت و به همراه آن سپاه بزرگ قصد حجّ کرده بود. پس اصحاب خود را گرد آورد و فرمود: «به من نظر بدهید». ابو بکر در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو به قصد خانه خدا بیرون آمده ای و نمی خواهی کسی را بکشی یا با کسی جنگ کنی. پس [به راه خود ادامه می دهیم و] هرکس مانع راهمان شود با او می جنگیم.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان فرمود: «به برکت و یاد الهی به راه خود

ادامه دهید». هنگامی که سپاهیان در آستانهٔ مکه قرار گرفته بودند نیز به آنان فرمود:

«به خداوند سوگند هیچ طرح و توافقی از من نخواهند خواست که در آن حرمتها و ارزشهای الهی بزرگ داشته شود مگر آن که با آن موافقت خواهم کرد».

زمانی نیز که فرستادگان قریش به حضور آن مقام رسیدند بدانان فرمود: «ما نه برای جنگ، بلکه به قصد عمره آمده ایم. اینک قریش را نیز جنگ خسته کرده و بدان گرفتار ساخته و اکنون اگر بخواهند [وارد صلح شویم] در خواست آنان رد نخواهد شد و مشکلات میان خود و آنان را حل خواهم کرد».

بنابراین مشاهده می کنیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که به سپاه خود و به یاری خداوند که فوق هر چیز است دلگرم و در موضع قدرت بود بدانان پیشنهاد ترك مخاصمه و صلح داد و آنان نیز آتش بس را آن هم با شروطی که اغلب دلخواه آنان بود پذیرفتند؛ شروطی از این قرار که

يك: وی به مکه برگردد و در این سال حجّ به جای نیاورد. جنگ به مدت ده سال ترك شود و در طیّ این مدت مردم در امنیت به سر برند و آسیبی به همدیگر روا ندارند و [پیامبر (صلی الله علیه و آله)] به همراه اصحاب خود در سال بعد به حجّ بیاید.

دو: هرکس از افراد قریش که به مقصد شام از مدینه عبور کند از امنیت جانی و مالی برخوردار خواهد بود.

سه: هر مسلمانی که بدون اجازه ولیّ خود از مکه به مدینه و به حضور محمّد (صلی الله علیه و آله) برود وی او را به مکه و به میان قریش بر می گرداند.

چهار: هر که از کسانی که اکنون با محمّد همراهند از دین خود برگردند و به مکه روند قریش او را به سوی محمّد باز نخواهند گرداند.

همان گونه که ملاحظه می شود اینها همه شروطی است که به تمایل قریش نوشته شده است و تنها در این میان يك شرط وجود دارد که مصالح دعوت اسلامی را تأمین می کند و در رأس همهٔ دیگر اهداف می باشد. آن تنها شرط عبارت است از این که هر يك از اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) که به قصد حجّ یا عمره و یا در پی کسب

درآمد وارد مکه شود خود و اموالش در امان خواهد بود.

علاوه بر شروط فوق الذکر يك شرط سياسی نیز به مصلحت هر دو طرف پیمان وجود داشت و آن این که هرکس بخواهد با محمد (صلی الله علیه و آله) همپیمان شود می توان چنین کند و هرکس نیز بخواهد با قریش همپیمان گردد می توان دست به چنین کاری بزند.

ب: صلح کامل: به معنی قطع تمام مخاصمات و پایان حالت جنگی میان دو طرف و نه فقط برقراری يك آتش بس. چنین صلحی بر مبنای عدالت و وفاداری و پابندی به کلیه التزامات و تعهدات و احترام حقوق طرفین و پیمانی است که وفاداری به آن و هر شرط مشروعی که در برداشته باشد لازم می باشد.

اینگونه پیمانها قبل از هرگونه نبرد و درگیری و هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) طرفهای خود را میان انتخاب یکی از سه راه اسلام آوردن، پیمان صلح بستن و یا جنگ کردن مخیر قرار می دهد منعقد می شود و بدین ترتیب مانع از برپایی جنگ می گردد نه آن که وسیله ای برای پایان دادن به درگیری باشد.

ج: پیروزی مسلمانان: که در مقابل به معنی تسلیم شدن کافران می باشد.

این خود یکی از انواع صلحی است که پیش از این به آنها اشاره کردیم.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

رفتار با شکست خوردگان

359 - گذشت و روح بزرگواری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهربانی و مدارا با مردم خود را در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام شکست یا تسلیم شدن دشمن نشان می دهد.

در جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك نکته قابل توجه وجود دارد و آن این است که در هیچ يك از این جنگها مسلمانان متحمل شکستی که همراه با تسلیم پذیری باشد نشدند و دشمنان اسلام نیز به هیچ پیروزی چشمگیر و قاطعی در عصر

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در عصر خلفای راشدین دست نیافتند. حتی در نبرد احد نیز که ظاهراً مسلمانان دچار شکست شدند این شکست با تسلیم پذیری همراه نبود، چه این که تسلیم پذیری ذلت و خواری را در بردارد و اسلام دین عزت و کرامت است و به همین دلیل ممکن نیست که مسلمانان مؤمن آن هم تحت فرماندهی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) تسلیم دشمن شوند. لذا ما در همین نبرد احد شاهد آنیم که آن حضرت باقیمانده سپاه درهم ریخته و متفرق مسلمانان را دوباره گرد می آورد و قصد آن می کند که به تعقیب مشرکان پردازد، اما چون مشرکان از این تصمیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی می یابند راه برگشت به مکه را در پیش می گیرند و از این به ظاهر پیروزی خود به همین غنیمت که سالم و زنده از صحنه نبرد با مسلمین برگردند بسنده می کنند، چه آنان می دانستند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای خدا و در راه خدا می جنگد و از جانب خداوند تأیید می شود.

به هر حال در جنگهای اسلامی که با پیروزی سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) خاتمه می یافت و دشمن تسلیم می شد، آن حضرت به سان ستمگران تجاوزگر این شعار را بر زبان نمی راند که «وای بر شکست خوردگان»، بلکه در این هنگام این عدالت بود و این بزرگواری و گذشت محمدی (صلی الله علیه و آله) بود که خود را نشان می داد.

آخرین جنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قریش نبردی بود که به فتح مکه انجامید. در پی این پیروزی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کسانی مواجه می شود که او و اصحابش را در زیر شکنجه و آزار و تحت فشار قرار دادند و شدیدترین شکنجه ها را به اصحاب او روا داشتند - تا آنجا که برخی از آنان از شدت شکنجه جان باختند - و بالاخره مصمم به قتل آن حضرت شدند و البته آنان مکر و حيله و چاره می پرداختند و خداوند نیز در مقابل آنان تدبیر می کرد و او بهترین تدبیرکنندگان است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان و با سرکرده جنگ [چند سال] شرك علیه اسلام یعنی ابو سفیان روبرو شد، اما با آن که پیروز و چیره شده بود، [به جای انتقام گرفتن] پرچم امان در میان آنان گسترد و منادیش فریاد برآورد که «هرکس به خانه ابو سفیان

برود در امان است، هرکس به مسجد الحرام برود در امان است و هرکس به خانه خود برود در امان خواهد بود».

بدین ترتیب پیروزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن مهربان دلسوز و آن رحیم رءوف - به معنی گستردن و برافراشتن پرچم امان در جای جای مکه مکرمه و بر پیرامون خانه خدا بود. زمانی که آن حضرت با سران قریش ملاقات کرد نیز به آنان فرمود:

«گمان دارید با شما چه کنم؟» آنان گفتند: «تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار و با گذشت هستی» و آن حضرت فرمود: «همان سخنی را می گویم که برادرم یوسف گفت که «امروز بر شما نکوهشی نیست، خداوند شما را می آمرزد و او بخشنده ترین بخشندگان است» (1) بروید که همه آزادشدگانید».

اینک به حقیقت جای این پرسش است که کدامین جنگ جز جنگی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمانده آن است با چنین گذشت و بزرگواری پایان می یابد؟ بدینسان است که مردم را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسوه و الگویی شایسته است.

ارزشها و فضایل انسانی در جنگهای اسلامی:

رفتار با اسیران

360 - شاید گویاترین دلیل بر این که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در طی آن به دفاع از مؤمنان رانده شده بی گناه از خانه و کاشانه خود و محروم شده از ثروت و اموال خویش تنها بدان جرم که گفته بودند پروردگارشان الله است - پرداخت جنگهایی است که به مردم می آموزد خلق و خوی نیکو باید با هر جنگی همراه و فضیلت و ارزش در همه مراحل بر آن سایه گستر باشد، برخورد آن حضرت با اسیران نبرد است. او با اسیران به مدارا رفتار می کرد و کرامت انسانی آنانی را زیر پا نمی نهاد بدان گونه که تاریخ بشریت هیچ رزمنده ای را به اندازه محمد (صلی الله علیه و آله) مهربان با اسیران جنگ سراغ ندارد.

ص: 318

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته درباره اسیران به سربازان اسلام توصیه و سفارش می فرمود و هنگامی که کسانی در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمدند در خانه های انصار از آنان نگهداری می شد و در واقع در میهمانی به سر می بردند و نه در اسارت، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مسلمانان فرموده بود: «همدیگر را به رفتار شایسته و نیکوکاری با اسیران سفارش کنید».

اینک جای این پرسش است که «چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اسیران سفارش می فرمود و در این سفارش تأکید فراوان داشت؟».

پاسخ آن است که اصولاً اسیر هنگامی که به اسارت در می آید که شعله های جنگ زبانه می کشد و چه بسا برخی از آنان تا چند لحظه قبل از اسارت کسانی از سپاه مسلمین را به قتل رسانده باشند. به همین سبب در چنین وضعیتی به خاطر خشم و عصبانیت سربازان و بویژه برانگیخته شدن احساس انتقام جویی احتمال ستم و تجاوز به اسیر می رود - آن گونه که آمریکاییها و اروپاییها با اسیرانی که آنان را مجرم جنگی نام نهادند چنین رفتارهایی در پیش گرفتند - اما از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسوه والای انسانیت است و بایستی بهترین الگوی رفتار را در جنگهای خود برای بشریت بر جای گذارد از آزار اسیران نهی فرمود و حتی به اکرام و گرامی داشتن آنها فرمان داد تا بدین وسیله روح انتقامجویی علیه اسیران نتواند در میان سپاه اسلام ظهور یابد. مسلمانان درباره اسیران بدر به این توصیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمل کردند تا آنجا که کسانی که پذیرای اسیران در خانه های خود شده بودند در استفاده از غذا و دیگر امکانات آنان را بر خود و زن و فرزندان خود مقدم می داشتند.

این را مردان در صحنه دو نبرد و دو جهاد حضور می یافتند که نخستین آنها نبرد با شمشیر در میان زبانه های شعله ور جنگ بود و هنوز این شعله ها فرو نمی نشست که جهاد دوم شروع می شد و آن عبارت بود از فرو خوردن خشمها و به فراموشی سپردن کینه ها و اعمال خویشتن داری تا آن که در برخورد با

شکست خوردگان و بویژه اسیران رفتاری از آنان سر نزنند که مورد خشنودی خداوند نباشد.

در صفحات پیش این آیه را یادآور شدیم که: «در راه دوستی او مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می کنند»⁽¹⁾. اینک نیز به یادآوری این نکته می پردازیم که اسلام در برخورد با اسیر دو نکته را لازم دانسته است.

الف: سپاه اسلام حق ندارد از سپاه دشمن اسیر بگیرد مگر آن که در زمین خون بریزد و سپاه دشمن با زخمهایی که برداشته از ادامه نبرد ناتوان شود، آنسان که می فرماید: «هیچ پیامبری حق ندارد اسیر در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین خون بریزد شما [با اسیر گرفتن بی موقع] در پی بهره دنیا بید و خداوند آخرت را [برای شما] می خواهد و او عزتمند و حکیم است»⁽²⁾.

ب: قرآن کریم که به فرموده آیه «ما ذکر را بر تو نازل ساختیم تا آنچه را بر مردم نازل شده برای آنان بیان کنی»⁽³⁾ پیامبر مجری احکام آن است در مورد سرنوشت نهایی اسیران دو راه را که راه سوّمی برای آن نیست پیشنهاد می کند و می فرماید: «وقتی با کافران رودر رو شدید آنان را گردن بزنید و چون آنان را با خونریزی زمینگیر ساختید ریسمانها [ی اسارت را بر آنان] محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت خواهید نهاد و یا از آنان فدیّه خواهید گرفت و [آزادشان خواهید کرد] تا آن که جنگ بارهای خود را فرو گذارد [و اندکی از بار مالی آن با این فدیّه گرفتن جبران شود]»⁽⁴⁾.

گفتنی است که آزادی اسیر در مقابل فدیّه گاه به این است که در مقابل آزادی اسیرانی که در دست مسلمانان قرار دارند به همان تعداد از اسیران مسلمان آزاد شوند و گاه به این است که ثروتی در مقابل اسیر به مسلمانان داده شود.

ص: 320

1- - انسان/ 8.

2- - انفال/ 67.

3- - نحل/ 44.

4- - محمد/ 4.

البته در مواردی که اسیر فاقد مال و ثروت باشد آزادی یکجانبه او تنها راه ممکن خواهد بود و این نیز مصداقی دیگر از گذشت بزرگوارانه و زیبای مسلمانان است، آن سان که خداوند پیامبر خود را فرمود که «پس به زیبایی از آنان در گذر» (1).

نیز نمونه ای از در پیش گرفته عفو و گذشت در کارهاست آن گونه که فرمود: «عفو و گذشت در پیش گیر، به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب» (2).

جنگی که عبادت است

361 - جهاد در راه خداوند بزرگترین عبادت است و به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که نماز را به مسلمانان آموخت و فرمود: «به همان شیوه که می بینید من نماز به جای می آورم نماز به جای آورید»، جنگ مبتنی بر فضیلت را نیز به آنان و بلکه به همه بشریت آموخت و به زبان حال فرمود: «به همان شیوه که می بینید من نبرد می کنم در راه فضیلت و در پرتو فضیلت نبرد کنید».

بدین سان جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هدف خود که اعتلای کلمه الهی و غلبه اراده و خواست خداوند و نیز مغلوب ساختن خواست کافران بود دست یافت و هنوز نیز [با گذشت چندین قرن] الگوهای شایسته و والایی که این جنگها برای بشریت ترسیم کرد همچنان برپاست، هدایت می کند و راه درست را به جهانیان می نمایاند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد را بالاترین درجه زهد و عبادت دانست و فرمود:

«جهاد مایه اعتلای دین است» آن حضرت همچنین از رهبانیت منع کرد و به جای رهبانیت فریضه مسلمانان را جهاد دانسته فرمود: «در هر دینی رهبانیتی است و رهبانیت این دین جهاد است».

سرخسی علت این امر را که رهبانیت اسلام جهاد است این می داند که جهاد

ص: 321

1-- حجر/ 85.

2-- اعراف/ 199.

مشمول بر اموری چون دوری از آمیزش با دیگر مردم، روی گردانی از کارهای دنیوی، روی آوردن به آنچه مایه رفعت دین است و نیز امر به معروف و نهی از منکر که مشخصه این امت است می باشد

در حقیقت مجاهد و راهب در سه نکته با یکدیگر همانندی و در دو نکته دیگر با هم اختلاف دارند. اما نکاتی که در آن تشابه دارند عبارت است از:

الف: کناره گزیدن از مردم و خروج از دایره زندگی عادی که دیگر مردم خود را بدان مشغول ساخته اند، عمر خویش را به خوردن، آشامیدن و بهره وری از دیگر جلوه ها و لذایذ حیوانی زندگی دنیا سپری می کنند.

ب: راهب از زن پرهیز می کند و مجاهدی که به افتخار شرکت در جهاد نایل آمده نیز در مدتی که بدان مشغول است از زن و فرزندان که پاره های جگر اویند بریده و از آنان دور شده است.

ج: هر دو جان و هستی خویش را به خداوند تقدیم داشته اند: راهب به عبادت مشغول شده تا به نظر خود، به آن معنویتی که او را به خدا نزدیک می سازد دست یابد و مجاهد نیز در راه خدا از هستی و از جان خویش دست شسته آن را تقدیم خداوند داشته است تا از حقی که خداوند به یاری آن فرمان داده است دفاع و حمایت کند.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که میان راهب و مجاهد مشابهت وجود دارد، هر چند در هدفی که هر یک از آن دو از کار خود دارند نوعی اختلاف حاکم است؛ چه، راهب تنها برای خود و برای رسیدن به عبادت انفرادی خویش از مردم کناره می گیرد، در حالی که مجاهد بدین هدف [چند وقتی] از صحنه زندگی عادی دور می شود که از حق و از مردم حمایت و دفاع کند و فرمان پروردگار خویش را به اجرا در آورد.

بنابراین عبادت راهب تنها بمنظور نتیجه گیری شخصی خود اوست و از آن فراتر نمی رود، در حالی که عبادت مجاهد به هدف منافع عموم مردم است و به عبارت دیگر در عبادت راهب نوعی خود خواهی وجود دارد در حالی که عبادت

از همین جاست که اسلام رهبانیت را منع کرده است، چرا که رهبانیت به معنی گریختن از زندگی و سختیهای آن، يك مرگ انتخابی است - آن گونه که قوانین اروپایی راهبان را در حکم مردگان می شمارد - و این در حالی است که اسلام برای هیچ بنده ای و هیچ خداپرستی چنین مرگی انتخابی و چنین فراری غیر مسئولانه را نمی خواهد بلکه خواهان آن است که مؤمن به عنوان زنده ای در میان زندگان سودمند به حال مردم و حمایت کننده ای از آنان در مقابل خطرات و ناخوشایندیها باشد، زیرا عبادات اسلامی عبادتهایی مبتنی بر برخورد منفی با مظاهر حیات نیست و به جای آن مبتنی بر برخورد سازنده با پدیده های عالم هستی و به معنی مشارکت در پیشبرد بشریت است و به همین منظور عالی رساندن هر نوع سودی به دیگران - از دیدگاه شرع - يك صدقه محسوب می شود، آن سان که فرمود: «هیچ مسلمانی نیست که درختی بنشانند یا زراعتی بکارند و انسانی دیگر یا حیوانی از آن بخورد مگر آن که به ازای این کار برای او صدقه ای نوشته می شود».

البته معنی این سخنان آن نیست که مسأله ای به نام معنویت و جنبه های روحانی در زندگی انسان در اسلام وجود ندارد، بلکه در این دین معنویت در صدر همه امور قرار دارد و به عنوان مثال نماز و روزه و حج و اعتکاف مشتمل بر جنبه های معنوی و بلکه همه آن معنویت است، اما معنویت و توجه به جنبه های روحانی از دیدگاه اسلام به معنی بریدن از زندگی و زندگان نیست، بلکه در کنار تجرد و جدا شدن از تن و خواسته ها و شهوات آن و نیز تعالی روان و روح به بهبود روابط میان انسانها و این نکته نیز توجه دارد که مؤمن آشنا و سازگار با دیگران باشد و با مردم انس بگیرد و دیگران نیز با او انس گیرند.

کوتاه سخن در بحث از جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

362 - آنچه تاکنون به عنوان مقدمه ای بر پرداختن به جنگهای

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و تاریخ این جنگها گذشت به هدف رد گفته ها و پاسخگویی به شبهه های گروهی صورت گرفت که در این باره سخنانی نادرست اظهار داشته اند و چنین می پندارند که جنگ و خونریزی نمی تواند کار پیامبران باشد.

چنین پنداری و چنین سخنی جز يك اتهام نیست، چرا که تا آدمیزاده آدمیزاده است ناگزیر باید سلطه جویی بر همدیگر وجود داشته باشد. به عبارت دیگر از آن زمان که شیطان از سر تکبر و برتری طلبی از سجده کردن بر آدم امتناع ورزید نبرد و رؤیایی میان خیر و شر برپا شده و دشمنی میان رذیلت که تجاوز می کند و فضیلت که از خود دفاع می کند برقرار و استوار گردیده و از همان زمان که آدم و ذریه او به زمین فرو آمدند و شیطان نیز با این تهدید که «مؤکدا همه آنان را وسوسه خواهم کرد و از راه بیرون خواهم برد مگر بندگان منخلص تو را» (1). با آنان همراه شد، این فرموده خداوند جامه عمل پوشید که «از بهشت [به زمین] فرود آید که برخی دشمن برخی دیگرید» (2) و از همان زمان جنگ میان خیر و شر آغاز شد.

در چنین وصفی شایسته نیست شرّ و بدی به حال خود گذاشته شود تا همچنان به جولان خود ادامه دهد و هیچ دفاعی در مقابل آن صورت نگیرد. از همین جاست که جنگ میان فضیلتها و رذیلتها ضرورت می یابد، آن سان که خداوند می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل فراوان دارد» (3).

کسانی که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد اعتراض قرار داده اند تصویری از جنگ جز این ندارند که يك سلطه جویی بشری و به سان جنگ و به هم پریدن حیوانات دژنده بر سر خوردن يك شکار یا مسکن گزیدن در يك جنگل است. اینان به سبب غرق شدن در مادّیت نمی توانند این را تصوّر کنند که جنگی برای احیای

ص: 324

1-- حجر/ 39-40.

2-- بقره/ 36.

3-- همان/ 251.

فضیلتها و اعتلای حق و سرکوب کردن باطل صورت پذیرد و این در حالی است که جنگهای پیامبرانی چون موسی، داوود، سلیمان و دیگر رسولان الهی در تعقیب چنین هدفی بوده نه آن که ناشی از سلطه جویی و خونخواری آنان باشد که از چنین گمانی به خداوند پناه می بریم و ذات او پیراسته از چنین نسبتی است چه، او جز فرشتگان با کرامت خویش بر آدمیان نمی فرستد.

ما از مجموع بحثی که گذشت به حقایق ذیل که حقایقی آشکار و روشن است دست یافتیم:

الف: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اعتلای کلمه حق و محو باطل ضرورتی گریزناپذیر بود و رسالت او نیز به سر فرود آوردن و خوار شدن خیر در مقابل شر فرا نمی خواند و از دیگر سوی دعوت او نمی توانست به راه خود ادامه دهد مگر آن که مواعی که بر سر راه آن قرار می گیرند و مانع از رسیدن آن به مردم می شوند برطرف شود تا تبلیغ رسالت به نحو درست و کامل انجام گیرد و البته پس از آن مردم از این اختیار برخوردار باشند که هر کس می خواهد راه هدایت را برگزیند و هر کس می خواهد به گمراهی خویش ادامه دهد که «هر کس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود کرده و هر کس گمراه ماند به زیان خویش بر گمراهی مانده است» (1).

ب: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگهایی اسوه و الگو و مبتنی بر فضیلت بوده که به انسان می آموزد چگونه می تواند هم يك انسان با فضیلت و هم يك رزمنده و جنگجو باشد و چگونه در همان حال که شمشیرها بر هم اصطکاک می یابد انسانیت می تواند محترم شمرده شود.

ج: جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کسانی که در پرتو هدایت او راه می سپرند و او را در جنگ و صلح اسوه خود قرار می دهند نوعی عبادت است، چرا که اعتلای حق و تلاش و جنگ در این راه عبادت شمرده می شود و خداپرستی از دیدگاه اسلام

ص: 325

به معنی اعتکاف همیشگی در صومعه‌ها - بدون هیچ کار سودمندی از سوی شخص نیست، بلکه هر کار مفیدی اگر شخص در آن نیت خدا کند مصداقی از خداپرستی است، چه، کارها به نیت [کننده آن] سنجیده می‌شود و برای هر کس همان چیزی است که قصد و نیت آن کرده است».

مراحل جنگهای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

اشاره

363 - لازم بود قبل از پرداختن به اصل بحث از جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مراحل مختلف آن و نبردهایی که آن حضرت بدان اقدام فرمود اندکی درباره ویژگیها و وضعیت این جنگها سخن گوئیم زیرا ذکر کلمه «جنگ» ممکن است موجبات نگرانی و ترس را برای انسان فراهم آورد و از همین جا بود که آشنا ساختن خوانندگان محترم با این حقیقت ضرورت می‌یافت که جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان جنگهایی که دیگر مردم بدان دامن می‌زنند و مبتنی بر انگیزه‌هایی از قبیل شهوت غلبه بر دیگران با چنگ و دندان است تفاوتی آشکار دارد و جنگهایی نشأت گرفته از اصول نبوت است که ارزشها و فضایل انسانی انگیزه آن را تشکیل می‌دهد و حق خواهی و خوش خویی و اخلاق بزرگ منبث در همه مراحل و جنبه‌ها در اهداف، انگیزه‌ها، آغاز و پایان آن و نحوه برخورد با شکست خوردگان - بر آن سایه گسترده است. ما بر اساس همین ضرورت مبحث گذشته و را مطرح کردیم تا پاك از ناپاك و سره از ناسره جدا شود و دیگر هیچ ملحدی نتواند زبان علیه مقام رسالت و خاستگاه هدایت بگشاید و بنا روا داد سخن دهد و به باطل بر حق افترا بندد. هدف ما آن بود که در آن بحث حقایق را پیش روی چنین کسانی قرار دهیم تا اگر بخواهند در پرتو آن راه یابند و اگر خداوند بر دیدگان آنها حجاب افکنده باشد، آنان را هیچ هدایتگری نباشد و به راه حق نیابند و در نتیجه، حاصل تلاشهای بیهوده و تهمت‌های ناروای آنان آن شود که شاعر گفت:

چراغی را که ایزد بر فروزد *** هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

اینک پس از این مقدمه وارد بحث اصلی خود درباره جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شویم. اصولاً جنگهای مسلمین در دوران حیات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را می توان در سه مرحله قرار داد:

مرحله اول: توجه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تعرض به کاروانهای تجاری قریش بدین هدف که قدرت حق را به آنان بفهماند و بدین وسیله آنها را وادار به دست کشیدن از فتنه گری و بازداشتن مردم از دین خود سازد و علاوه بر این باعث شود آنان پس از آن که نور حقیقت در هر سو پرتو افشاند این نور را درک و احساس کنند و دریابند که هیچ گریزی از اراده خداوند مگر به سوی او ندارند.

مرحله دوم: رویارویی با کسانی که به هدف دستیابی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اجرای تیات پلید خود درباره او به مدینه هجوم می آوردند بدان گمان که خواهند توانست با این کار خود اسلام را ریشه کن سازند و به اهداف خود در این باره دست یابند. آنان این تلاش نافرجام خود را در مکه آغاز کرده بودند و از آن پس نیز کوشیدند تا درخت اسلام را که به عقیده خود آنها در مدینه استواری یافته بود قطع کنند.

نبردهایی چون بدر، احد، خندق یا احزاب و نیز غزوات بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه در این مرحله صورت گرفت.

مرحله سوم: رویارویی با اعراب که همه علیه او اعلام جنگ کرده و یا جنگیده بودند و اینک او حق و بلکه وظیفه داشت علیه آنان وارد نبرد شود، آن سان که خداوند فرموده بود: «با همه مشرکان بجنگید آن سان که آنان همه علیه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (1).

در غزواتی که در این مرحله صورت گرفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعوت به اسلام را عمومیت داده، مردم را میان پذیرش اسلام که حقیقت و اصول و ارکان آن را بر ایشان روشن ساخته بود، یا جنگ و یا قرارداد صلح مخیر قرار می داد و اگر آنان

ص: 327

صلح را بر می‌گزیدند که همان باقی بود و اگر جنگ را انتخاب می‌کردند و پس از آن شکست می‌خوردند با چنان برخورد گرم و دوستانه و آمیخته با مدارا و محبتی مواجه می‌شدند که هرگز گمان آن را نداشتند و همین امر موجب انس و آشنایی آنان با اسلام می‌گردید و ایمان به دل‌هایشان راه می‌گشود.

در این مرحله جنگ‌های مسلمانان با مشرکان از جزیره العرب به خارج این سرزمین منتقل شد، چرا که در این دوران رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به دعوت پادشاهان و سران دول مجاور به این که یا اسلام بیاورند و یا راه را بر ورود دعوت اسلامی به سرزمین خود نبندند پرداخت. از میان این پادشاهان و سران تنها نجاشی اسلام آورد و دیگران نیز برخی اساساً به نامه آن حضرت پاسخ ندادند، برخی به بدی پاسخ دادند و برخی دیگر نیز هر چند ایمان نیاوردند اما پاسخی نرم در مقابل آن ابراز داشتند.

اتفاقاً در این میان کارگزار قیصر در شام و سربازان او مسلمانان آن دیار را به قتل رساندند و بدین ترتیب مسلمانان شام نیز به سان مسلمانان مکه، در معرض تلاش برای بازداشتن آنان از دین و در معرض فتنه ای دینی قرار گرفتند و این در حالی بود که خداوند به جنگ در راه رفع فتنه فرمان داده و فرموده بود: «با آنان نبرد کنید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد. اگر [در این میان] آنان از راه فتنه برگشتند و از آن دست کشیدند، هیچ ستمی مگر بر ستمکاران نخواهد بود»⁽¹⁾. به همین سبب بود که غزوه مؤته و پس از آن غزوه تبوک رخ داد.

در همین دوران یهودیانی که قبلاً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را از مدینه رانده بود در خیبر گرد هم آمدند تا مدینه را مورد تهاجم خود قرار دهند و بدین ترتیب ناگزیر می‌بایست قبل از آن که آنها مدینه را مورد تعرض و تهاجم قرار دهند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اندیشه پیکار با آنان برآید.

نبردهای دیگری نیز که در این مرحله روی داد همه با تجاوز عملی و یا اعلام تجاوز دشمنان و سدّ کردن راه دعوت اسلامی از سوی آنان آغاز شد.

ص: 328

364 - [اینک ما مرحلهٔ اول از مراحل پیش گفته را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم و دو مرحلهٔ دیگر را که در بردارندهٔ رخدادهای و نبردهای بیشتری است به فصول بعدی واگذار می کنیم].

مرحلهٔ مورد بحث را می توان به دو دورهٔ کوتاهتر تقسیم کرد:

الف: دوره ای که شاهد هیچ جنگ و نبردی نظامی نبود و بلکه همهٔ برخوردها با مسالمت پایان می یافت. در رویاروییهای که در این مرحله میان مسلمانان و مشرکان صورت می گرفت از يك سو دلهای گریزان از اسلام به آشنایی با آن فرا خوانده می شد و این دین به دلها و اندیشه ها نزدیک می شد و این حقیقت برای قریش روشن می گردید که خداوند اسلام را عزت و قدرت بخشیده و مسلمانان به قدرتی فراتر از آن حد که آنان توان دسترسی به آن و رویارویی با آن را دارند دست یافته اند و مردم - که آنان قصد آن را داشتند تا میان آنان و اسلام فاصله بیندازند - اینک از اسلام استقبال می کنند.

ب: دوره ای که در آن جنگ و خونریزی صورت گرفت.

در دورهٔ نخست از دو دورهٔ فوق چهار غزوه - قبل از غزوهٔ بدر که آغاز دورهٔ دوم است - صورت پذیرفت که در همهٔ آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرکت داشت.

این چهار غزوه عبارتند از غزوهٔ ابواء یا ودان، غزوهٔ بواط، غزوهٔ عسیره و غزوهٔ بدر اولی که البته سریّهٔ عبد الله بن جحش نیز در فاصلهٔ زمانی میان این دو غزوه در گرفت.

سه غزوهٔ نخست از غزوات فوق در راه میان مکه و مدینه رخ داد و آخرین آنها یعنی بدر اولی هر چند در مسیر این راه نبود اما در نقطه ای در نزدیکی مدینه صورت پذیرفت.

365 - این غزوه در سال دوّم هجرت و در ماه صفر واقع شد. ودان نام آبادی عمده و بزرگی است که ابواء نیز در نزدیکی آن قرار دارد. این غزوه در میان این دو آبادی رخ داده و به همین جهت هم می توان آن را غزوة ودان نامید و هم می توان آن را غزوة ابواء نام نهاد. این دو آبادی در نزدیکی جحفه و میان این نقطه و مدینه قرار گرفته و با شهر حدود بیست و سه فرسنگ فاصله دارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای این غزوه در میان گروهی از مهاجران که حتّی يك نفر از انصار با آنان همراه نبود از مدینه بیرون رفت، چرا که وی اطلاع یافته بود کاروانی از مکه [به قصد شام] بیرون آمده [و از آن ناحیه عبور خواهد کرد]. به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تعقیب آن بر آمد، اما هنگامی به این نقطه رسید که کاروان قریش آنجا را ترك گفته بود.

در همین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بنی ضمیره روبرو شد و با آنان بر این امر پیمان صلح بست که هرگاه مسلمانان آنان را به یاری بطلبند آنها به یاری مسلمانان بپردازند و در مقابل از امنیت جانی و مالی برخوردار باشند و مسلمانان نیز موظّف شوند در مقابل هر کس که به این طایفه تجاوز کند از آنان حمایت کنند.

این پیمان را از سوی بنی ضمیره منشی بن عمر ضمیری که یکی از بزرگان قوم خود در آن زمان بود امضاء کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ترك مدینه به منظور این غزوه، سعد بن عباده را به جانشینی خود در مدینه گماشت. آن حضرت پس از انعقاد پیمان صلح با بنی ضمیره باقیمانده ماه صفر را در همان جا ماند و بدین ترتیب غیبت آن حضرت از مدینه منوره پانزده شب طول کشید. (1)

ص: 330

366 - در ماه ربیع الاول همان سال به رسول خدا خبر رسید که کاروانی از قریش مرگب از دو هزار و پانصد شتر در حالی که صد نفر آن را همراهی می کنند و امیه بن خلف فرماندهی آنان را به عهده دارد از شام بدان سوی می آید.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سعد بن معاذ را در مدینه جانشین خود ساخت و پرچم سیاه خود را به سعد بن ابی وقاص داد، در میان یکصد نفر از مجاهدان از مدینه به قصد استقبال این کاروان [و به آهنگ منطقه بواط] بیرون آمد. بواط نام کوهی در منطقه رضوی و در کوهستان جهینه است.

هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این منطقه رسید کسی را نیافت.

غزوه عسیره

غزوه عسیره (1)

367 - در همین سال در ماه جمادی الاولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت که کاروانی از قریش روانه شام است. به همین سبب برای رویارویی با آن از مدینه بیرون آمد و [پس از مقداری راه پیمودن] در زیر سایه درختی در یکی از مزارع ابن ازهر به نام ذات الساق توقف فرمود و در همان جا نماز به جای آورد و این نقطه مسجد او شد. در همین جا برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) غذایی آماده شد و هم وی و هم اصحابش غذا خوردند. سپس برای او از چاهی به نام مشیرب آب برداشته شد.

آنگاه آن حضرت به جستجوی خود در میان درّه های پیچ در پیچ آن منطقه به تعقیب خود ادامه داد و پس از آن وارد راه اصلی شد و پس از طی مسافتی در نقطه ای به نام عسیره در دشت ینیع فرود آمد و ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الآخر را در همان جا ماند.

اما از دیگر سوی قبل از رسیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاروان قریش از آنجا گذشته بود و به همین سبب هیچ جنگی در نگرفت، هر چند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)

ص: 331

دستاورد‌های دیگری در این سفر داشت و توانست با بنی مدلج و همپیمانان این طایفه قرار داد صلح منعقد سازد. بدین ترتیب اگر چه آن حضرت در این غزوه به کاروان مورد نظر دست نیافت و از این راه مال و ثروتی به دست نیاورد، اما دل‌هایی را به دست آورد و با خود آشنا و مأنوس ساخت و همین برای او کافی بود، چه، این مهم از نخستین کارها و وظایف در تعقیب رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه ابو سلمه اسدی را در مدینه به جانشینی خود گذارد و پرچم سپاه را نیز به حمزه بن عبد المطلب داد.

ابن اسحاق می گوید: در همین غزوه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنیه ابو تراب را به علی (ع) داد. وی می گوید:

در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را درباره علی [و دادن این کنیه به او] فرمود گفته است. یزید بن خثیم به نقل از عمّار بن یاسر روایت کرده است که گفت: در غزوه عسیره در دشت ینبع من و علی دو دوست و همراه یکدیگر بودیم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن سرزمین فرود آمد یک ماه را در آنجا ماند و در همین مدت با بنی مدلج و همپیمانان آنها از بنی ضمیره پیمان صلح بست. در همین ایام یک روز علی (ع) به من گفت: «ای ابو یقظان آیا دوست داری به سراغ آن چند نفر - از بنی مدلج که در چاهی کار می کردند - برویم و ببینیم چگونه کار می کنند؟» پس بدین ترتیب به سراغ آنان رفتیم و مدتی به تماشای کار آنها پرداختیم تا این که خواب بر ما غلبه کرد. پس به نخل کوتاهی در زمینی پر خاك تکیه دادیم و در آنجا خوابیدیم. به خداوند سوگند هیچ چیز ما را از خواب بیدار نکرد مگر آن که دیدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پای خود ما را از خواب حرکت می دهد.

پس برخاستیم و در حالی که گرد و خاك فراوانی از آن زمین پر خاك بر سر و رویمان نشسته بود نشستیم. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علّت خاکی که بر سر و روی علی (ع) نشسته بود آن حضرت را چنین خود مخاطب خود قرار داد که «ای ابو تراب».

سپس ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از آنچه کرده بودیم آگاه ساختیم و وی فرمود:

«آیا شما را از دو تن که تیره روزترین مرد مانند آگاه نکنم؟» گفتیم: «چرا، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس فرمود: «[آن دو تن] یکی احیمر ثمود است که نافه را پی کرد و دیگری کسی است که ای علی بر این - اشاره به سر خویش - ضربتی فرود می آورد تا آنجا که این - اشاره به محاسن خود - از خون آن تر می شود»(1).

ابن کثیر پس از نقل روایت فوق چنین درباره این حدیث به تحلیل پرداخته است:

«این حدیث از این نظر [که به پیشگویی درباره آینده پرداخته] غریب است اما از جهت دیگر در این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی را ابو تراب نامیده مؤیدی دارد، آن گونه که در صحیح بخاری آمده است که روزی علی (ع) خشمگین از فاطمه از خانه بیرون آمد و به مسجد آمد و در همان جا خوابید. در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه علی (ع) رفت و درباره او [از فاطمه] پرسید و وی پاسخ داد که خشمگین از خانه بیرون رفته است. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد آمد و او را بیدار کرد و به پاک کردن گرد و خاک از چهره وی پرداخت و در این حال می فرمود: «برخیز ای ابو تراب»(2).

ما درباره این کنیه چنین ادامه می دهیم که این کنیه برای علی (ع) دوست داشتنی ترین کنیه بود، چه، آن نامی بود که از حبیب خود و سرپرست دوران کودکی خویش محمد (صلی الله علیه و آله) گرفته بود بویژه آن که اطلاق این کنیه از سوی

ص: 333

1- - ابن کثیر، البداية و النهاية، ج 3، ص 247. البته یادآور می شود در احادیث صحیح از این که علی (ع) از فاطمه خشمگین بود ذکری به میان نیامده است و نیز علاوه بر این وجه تسمیه مناسبت‌های دیگری نیز برای اعطای کنیه ابو تراب از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی ذکر شده و از جمله به مناسبت رخدادی در روز برقراری مواخات میان مهاجرین و انصار یا به مناسبت بازگشت علی (ع) از غزوه عشیره دانسته شده است. ر. ک. الغدير، ج 6، ص 333-338 و فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج 1، ص 248 - 245. - م.

2- - ابن کثیر، البداية و النهاية، ج 3، ص 247. البته یادآور می شود در احادیث صحیح از این که علی (ع) از فاطمه خشمگین بود ذکری به میان نیامده است و نیز علاوه بر این وجه تسمیه مناسبت‌های دیگری نیز برای اعطای کنیه ابو تراب از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی ذکر شده و از جمله به مناسبت رخدادی در روز برقراری مواخات میان مهاجرین و انصار یا به مناسبت بازگشت علی (ع) از غزوه عشیره دانسته شده است. ر. ک. الغدير، ج 6، ص 333-338 و فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج 1، ص 248 - 245. - م.

وی با این همراه شد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دست بر چهره وی کشید تا آن سان که با شریعتی که آورده و به مردم رسانده غبار از چهره حقایق عالم بشریت زدود از چهره این حقیقت نیز غبار بزداید.

آن سان که ابن کثیر می گوید دو خبر فوق با یکدیگر تلاقی و همسویی دارند و هر دو بر این دلالت می کنند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در موارد مختلفی با این کنیه آن حضرت را خوانده است.

گروهی از فرمان پروردگار خویش سر برتافتند و راه فسق در پیش گرفتند، در میان آن کسانی که در گمراهیهای این گروه از آنان پیروی می کنند چنین شایع کرده اند که این کنیه حاکی از کمی شأن و منزلت علی (ع) در نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. اما به عقیده ما آن سان که کردار این گروه کرداری زشت و ناشایست است سخن آنان نیز زشت و ناروا است.

همان گونه که اشاره کرده ایم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه با بنی مدلج و همپیمان آنان بنی ضمیره پیمان صلح بست. سهیلی در الروض الانف متن قرار دادی را که میان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و بنی ضمیره منعقد شد بدین شرح آورده است:

بسم الله الرحمن الرحيم [این پیمانی است] از محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بنی ضمیره مبنی بر این که آنان خود و اموالشان در امنیت است و تا در دریاها صدفی هست این خاندان از یاری مسلمانان در مقابل هر که به آنان تعرض کند برخوردار خواهند بود مگر آن که جنگ علیه آنان بر سر دین الهی باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز اگر آنان را به یاری فرا خواند به وی پاسخ مثبت خواهند داد و بدین وسیله طاعت خداوند کرده، از پناه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار خواهند شد و نیکان و پرهیزگاران آنان از یاری بهره مند خواهند بود.

غزوه بدر اولی

368 - آن گونه که یادآور شدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الآخر را در عشیره ماند و پس از آن به مدینه بازگشت. اما هنوز چند شبی در مدینه نماند که احساس کرد قریش در اندیشه شبهه حمله ای علیه مدینه منوره بر آمده است تا این گمان را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وجود آورد که قریش هنوز عزم نبرد علیه مسلمانان و سر پیکار علیه آنان دارد و هشدارهایی که وی و گروههای اعزامی [یا همان سریه های او] متوجه آنان ساخته نتوانسته است در اراده آنان خللی وارد آورد.

به همین سبب بود که کرز بن فهر قرشی به مناطق مجاوز و نزدیک مدینه تعرض کرد. در پی بی آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زید بن حارثه را بر مدینه گماشت و به تعقیب او روانه شد و تا وادی صفوان در منطقه بدر پیش رفت. اما کرز و همدستانش توانسته بودند از آن نواحی بگریزند و دور شوند و جان خود را نجات دهند. به همین دلیل سپاه ایمان به آنان دست نیافت و به مدینه بازگشته، باقیمانده ماه جمادی و ماه رجب و شعبان را در مدینه سپری کرد.

این غزوه که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دشمن رویارو نشد و به نبرد نپرداخت بدر اولی نامید می شود، در مقابل بدر کبری که خداوند در قرآن کریم آن را «یوم الفرقان» یا روز جدایی حق از باطل نام نهاده است، چه در آن روز خداوند برتری و غلبه را از آن خود و حقیقت و ایمان قرار داد و شکست و زبونی را از آن شیطان و کفر.

گفتنی است که در غزوه بدر اولی شمشیر خداوند علی بن ابی طالب (ع) پرچمدار سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

سریه عبد الله بن جحش

369 - تاکنون دانستیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمانی که به مدینه آمد با ساکنان آن

ص: 335

شهر موضع مسالمت و دوستی در پیش گرفت و با آنان پیمان حسن همجواری و نیکوکاری بست. همچنین دیدیم که چگونه نخستین غزوات آن حضرت دربردارنده هیچ جنگ و حادثه ای نبود و تنها موجب انعقاد پیمانهای صلح و دوستی و نیز آشنا و نزدیک ساختن دلهای کافران به دین حق - هر چند همچنان بر کفر خود استوار مانده بودند - شد [اما همین مقدار دستاوردی خوب به شمار می آمد] چرا که آشنا و نزدیک ساختن دلهای گریزان با اسلام آن را در پی خواهد داشت که این دلها شیفته و جویای حق شود و بی آن که تاریکی و سیاهی گریز و ناآشنایی بر آن چیره گردد نور بدان راه یابد.

در این میان برخی از قبایل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسیدند و بی هیچ نفاق و تردید و دودلی با آن حضرت اظهار دوستی می کردند. یکی از این قبایل قبیله جهنیه است. احمد بن حنبل در مسند خود به نقل از سعد بن ابی وقاص چنین روایت می کند:

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، [سران] قبیله جهنیه به حضور ایشان رسیدند و گفتند: «تو در میان ما فرود آمده ای. اطمینانمان ده تا همه به حضورت آییم. پیامبر به آنان اطمینان و امان داد و آنها نیز اسلام آوردند.

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه رجب ما را که صد نفر بودیم روانه کرد و فرمود تا به یکی از محلات بنی کنانه که در جوار جهنیه قرار داشت حمله بریم. ما بر آنان حمله ور شدیم، اما چون آنها زیاد بودند در مقابل ایشان به جهنیه پناه بردیم و آنان نیز از ما دفاع کردند و ما را از تعرض آن قوم مصون داشتند ولی پرسیدند که چرا در ماه حرام نبرد می کنید.

در پی این ماجرا به مشورت با هم پرداختیم و برخی گفتند: «به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر می گردیم و آن حضرت را از آنچه گذشته است آگاه می سازیم».

برخی دیگر نیز گفتند: «نه، در همین جا می مانیم» در این میان من [سعد بن ابی وقاص] به همراه تنی چند گفتیم: «نه، [این کار را نیز انجام نمی دهیم،] بلکه به سراغ کاروان قریش می رویم و آن را صاحب می شویم».

[گفتنی است که در آن زمان] هر کس چیزی از غنایم از دشمن می گرفت از آن خود او بود.

به هر حال ما به سوی آن کاروان حرکت کردیم و دوستان ما نیز به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشتند و آن حضرت را از آنچه گذشته بود آگاه کردند. در پی این خبر آن حضرت خشمگین و در حالی که چهره اش سرخ شده بود برخاست و فرمود: «آیا به صورت گروهی از نزد من رفتید و متفرّق برگشتید؟! تنها تفرقه همه آن کسانی را که قبل از شما بودند هلاک ساخت بزودی کسی را بر شما خواهم گماشت که هر چند برترین فرد شما نیست اما پایدارترین فرد در مقابل گرسنگی و تشنگی است».

این روایت احمد است و در سند آن نیز کسانی وجود ندارند که طعنی در مورد او [از سوی علمای رجال] سراغ داشته باشیم.

بیهقی در دلایل النبوه ماجرای فوق را شبیه به صورتی که گذشت روایت کرده و البته به متن این روایت چنین افزوده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ آنان در ماه حرام را محکوم کرد.

به هر حال حدیث فوق - خواه به روایت احمد و خواه به روایت بیهقی - حاکی از سه نکته است.

الف: پس از روشن شدن آیات و نشانه های حقیقت جهنیه اسلام آورد و آمادگی خود را برای یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام کرد.

ب: مسلمانان در این ماجرا هر چند قصد جنگ داشتند، اما با توجّه به دریافتن به ماه حرام در مورد این که به جنگ بپردازید یا نه دچار تردید شدند و عملاً دست به نبرد نزدند.

ج: در همین زمان کاروانی از قریش در شرف آمدن بوده و شاید همین امر علت اصلی اعزام این سریّه را تشکیل می داده است.

به هر حال وضعیّت روایت فوق که دو امام حدیث بر آن اتفاق دارند هر چه که باشد بدین حقیقت اشاره دارد که این سریّه تحت فرماندهی عبد الله بن حجاج روانه

مأموریت خود شده است.

بر خلاف روایت احمد که تعداد افراد را یکصد نفر می داند ظاهر روایت ابن اسحاق آن است که شمار این گروه هشت تن بود. وی همچنین نام تمامی شرکت کنندگان در این سریه را که به سان دیگر سریه ها و غزواتی که تاکنون بدان اشاره کرده ایم، همه از مهاجرین هستند و حتی يك نفر از انصار در میان آنان وجود ندارد آورده است.

این احتمال وجود دارد که این تعداد محدود از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از مشاهده اختلاف از سوی آن حضرت مقرر گردیده است، اختلافی که شاید همین تعداد فراوان افراد آن را سبب گردیده، زیرا هر چه افراد [بیشتر باشند زمینه اختلاف بیشتر و] هر چه کمتر باشند زمینه اختلاف کمتر و این در حالی است که اختلاف مایه هلاکت است.

البته روایت ابن اسحاق لزوما حاکی از این نیست که تعداد افراد این سریه حتما همان هشت نفر بودند و شمارشان از این تجاوز نمی کرد، زیرا می توان گفت این هشت نفر که از آنان نام برده شده به همراه تعداد دیگری - نه چندان کم - در این سریه شرکت داشته اند.

ابن اسحاق در ادامه روایت خود ماجرا را چنین بیان می کند:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نامه ای برای عبد الله بن جحش نوشت و در اختیار وی قرار داد و از او خواست نامه را باز نکند مگر پس از آن که دو روز راه پیمایی کند.

پس از آن در نامه می نگرد و روانه مأموریتی می شود که آن حضرت به وی داده است... او نیز پس از دو روز راه پیمایی به همراه گروه خود نامه را گشود و در آن چنین دید: «وقتی در این نامه ام نگرستی به راه خود ادامه ده تا در نخلستانی میان مکه و طایف فرود آیی و در آنجا در کمین و مراقبت قریش بنشینی و اخبار آنان را به دست آوری و به ما برسانی.

چون عبد الله این نامه را خواند گفت: «به گوش جان شنیدم و فرمان بردم». وی همچنین همراهان خود را از مضمون این نامه آگاه ساخت و گفت:

ص: 338

«پیامبر مرا از این نهی فرموده است که کسی از شما را به همراهی خود وادار سازم. پس هر کدام از شما که جویای شهادت است و بدان شوق و رغبت دارد با من روانه شود و هر کس نیز می خواهد برگردد. من خود در پی فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اجرای آن می روم»⁽¹⁾.

این که عبد الله یاران خود را مخیر به ماندن یا رفتن ساخت حکایت از آن دارد که شمار آنان چندان هم اندک نبوده است، چرا که چنین تخییری تنها در میان گروهی نسبتاً بزرگ امکان دارد [تا پس از رفتن برخی هنوز تعداد قابل توجهی باقی بمانند] و بنابراین عادة چنین تخییری نمی تواند در میان يك گروه كوچك هشت یا نه نفری صورت بگیرد.

شاید هم این تخییر قبل از آن افتراق و جدایی گروهی از افراد این سریّه و احتمالاً مقدمه آن جدایی که از سستی برخی از دلها ناشی شده، بوده است و در این اعزام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشته تنها کسانی که صاحب عزم و اراده و دلی استوار هستند و سستی و دودلی یا احتمال آن از دلهای آنان رخت بر بسته است روانه شوند و تحت فرماندهی امیر خود راه حجاز را در پیش گیرند.

در این میان سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همان هشت تن بودند و هر دو يك شتر داشتند که به نوبت بر آن سوار می شدند از عبد الله عقب ماندند. اما قافله وی به راه خود ادامه داد، در حالی که این امید وجود داشت که آن دو تن بتوانند گروه خود را بیابند و به آن ملحق شوند.

به هر حال عبد الله با باقیمانده گروه خود به راه ادامه داد تا آن که کاروان قریش را که مردانی از آنان و همپیمانانشان به نامهای عمرو بن حضرمی بن عبد الله بن عبّاد، عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی، برادرش نوفل بن عبد الله و بالاخره حکم بن کیسان مولى مغیره بن شعبه آن را همراهی می کردند یافت.

مردان کاروان چون گروه اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که اینک در نزدیک آنان

ص: 339

قرار داشت دیدند از آنان و از رویارویی با آنان ترسیدند. اما چون عکاشه بن محصن را که از افراد این گروه بود مشاهده کردند که سر خود را تراشیده [بدین گمان که آنان روانه حج هستند] از ناحیه این گروه آسوده خاطر شدند و با خود گفتند: «اینها قصد رفتن به عمره دارند از ناحیه آنها خطری تهدیدتان نمی کند».

از دیگر سوی با توجه به این که آن روز آخرین روز ماه رجب بود و این ماه در ردیف ماههای ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و در شمار ماههای حرام قرار دارد، افراد گروه عبد الله در این باره با یکدیگر به مشورت پرداختند که آیا در ماه حرام به جنگ پردازند یا آن که امشب کاروان قریش را واگذارند که در این صورت آنان وارد محدوده حرم خواهند شد و دیگر مسلمانان نخواهند توانست متعرض آنان شوند و به همین سبب نیز نمی بایست همین يك شب باقیمانده از ماه حرام را صبر کنند.

نتیجه این مشورت به اتفاق آرا آن شد که وارد جنگ شوند. به همین سبب یکی از افراد سریه حضرمی را هدف تیر خود قرار داد و به قتل رساند. عثمان بن عبد الله بن مغیره و حکم بن کيسان را نیز به اسارت گرفتند و تنها نوفل بن عبد الله توانست از چنگ آنان بگریزد.

بدین ترتیب افراد این گروه، به همراه کاروان به غنیمت گرفته و اسیران خود، به مدینه بازگشت و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

جنگ در ماه حرام

370 - گروه اعزامی با کاروان غنایم و دو اسیر خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و این در حالی بود که آنان در ماه حرام وارد جنگ شده بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بشدت مراقب و پایبند به حرمتها و قوانین بود از این کار آنان احساس گناه می کرد و به همین سبب فرمود: «من شما را به جنگ در ماه حرام فرمان نداده بودم» آن حضرت همچنین آن دو اسیر را موقتا بازداشت کرد و از توزیع غنایم خودداری ورزید. این کار و این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مردم را پشیمان

ساخت و پنداشتند که خود را در مهلکه افکنده اند. در این میان حتی دیگر مسلمانانی که در این سریّه شرکت نداشتند به سرزنش آن گروه پرداختند که چرا آنان به جنگ دامن زده اند و آزمایش خوبی از خود نشان نداده اند.

در مورد اسیران قریش نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزادی آنان را به تعویق انداخت تا سعد بن ابی وقاص و دوستش به مدینه برگردند. وی پس از بازگشت آن دو اسیران را آزاد کرد.

در پی این رخداد موج تبلیغاتی علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به راه افتاد که بیش از هر کسی مشرکان مکه و یهودیان مدینه به آن دامن می زدند. مشرکان قریش آشکارا به این تبلیغ می پرداختند و البته آنچه عامل محرک آنان برای این کار بود حرمت مناسک و محرمات نبود بلکه آنچه آنان را برای این امر تحریک می کرد کاروانی بود که در مقابل آنچه آنان از مجاهدان مهاجر گرفته بودند از آنها گرفته شده بود و محرک دیگر خشم و ناخشنودی آنان از این بود که می دیدند مسلمانان به قدرتی دست یافته اند که می توانند به وسیله آن به تأدیب آنها پردازند و بالاخره آخرین محرک آنان این بود که خود را در آستانه وضعیتی جدید می دیدند که از هم اکنون طلعه های آن پدیدار شده بود.

بدین ترتیب مشرکان مکه چنین وانمود کردند که آنان مدافع حرمتها و ارزشهایند و این محمّد است که حرمتهایی را که آنان پاسدار آند می شکنند! آنها از یاد برده بودند که چگونه خود، مسلمانان را وادار به ترك عقیده اسلامی و آزار در این راه می کردند و حرمت بیت الله را شکسته بودند. آنها فراموش کرده بودند که خداوند آزار دیگران را خواه در ماه حرام و خواه در سایر ماهها حرام کرده است.

یهودیان نیز در این میان فرصتی مناسب برای تشفی دادن به کینه و خشم نهان خود یافته بودند و به همین سبب سخنانی بر زبان می آوردند که از کینه درونی آنان و از دشمنی دیرینه شان نسبت به اسلام حکایت داشت، کینه ای که در آغاز آن را پنهان می کردند، اما سرانجام علی رغم همه پنهانکاریها و بر خلاف میل آنها این کینه نهان

خود را بر زبان آنان آشکار ساخت «و آنچه هنوز در دل نهان می داشتند خطیرتر از این اظهارات بود»⁽¹⁾.

این وضع همچنان برپا بود و نزدیک بود مجاهدان پاکباز مسلمان از اندوه این کار خود جان بسپارند تا این که آیات ذیل نازل شد: «در باره ماههای حرام و جنگ در این ماههای از تو می پرسند. بگوی جنگ در این ماهها کاری گران و سنگین است ولی بازداشتن مردم از راه خدا، کفر ورزیدن به او و به مسجد الحرام و نیز بیرون راندن ساکنان حرم از آن در نزد خدا کاری به مراتب سنگینتر از آن است و فتنه [و بازداشتن مردم از دین خود] از کشتن بالاتر است. آنان هنوز نیز با شما می جنگند تا اگر بتوانند شما را از دین خویش برگردانند»⁽²⁾.

این آیات مایه آرامش و آسودگی خاطر مؤمنان و در مقابل پاسخی قاطع و کوبنده به کافران و اعلام این حقیقت بود که کسانی که خود حرمت‌های الهی را شکسته، به خداوند و به مسجد الحرام کافر شده، مردم را از راه خدا بازداشته و در خانه امن الهی با مؤمنان جنگیده اند حق ندارند درباره شکسته شدن حرمت ماههای حرام سخن گویند.

علاوه بر این در این ماجرا به این نکته نیز باید توجه داشت که کسانی که جنگ را آغاز کردند مشرکان بودند زیرا نخست آنان بودند که به مناطق اطراف مدینه تعرض کردند، هر چند به هدفی نرسیدند و از آن نواحی گریختند. اما در عین حال آیا آنان انتظار داشتند و آیا این صحیح بود که مؤمنان آنها را به حال خود رها کنند تا دیگر بار هجوم خود را تکرار کنند؟ پاسخ آن است که به هیچ وجه مؤمنان نمی توانستند مشرکان را به همان حال رها کنند تا در درون خانه های مسلمانان بر آنها حمله ور شوند.

به هر حال: مسلمانان در این سریه کاروان تجاری قریش را در اختیار خود

ص: 342

1- - آل عمران/ 118.

2- - بقره/ 217.

گرفتند و این نبرد مقدمه ای بر بدر کبری بود.

هدف از جنگهای مرحله نخست

371 - در این مرحله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود روانه سه غزوه شد و چهار گروه یا چهار سریه نیز به اطراف اعزام کرد. در هیچ يك از این غزوه ها و سیره ها هیچ جنگ و خونریزی در نگرفت مگر آن که در سریه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب سعد بن ابی وقاص تیری افکند و در سریه عبد الله بن جحش نیز تیری به جانب حضرمی افکنده شد و وی به قتل رسید. این تیر نیز تیری بی هدف بود و فقط برای به دست آوردن غنیمت افکنده شده بود و روشن است که چنین چیزی را نمی توان يك نبرد نامید بلکه بیش از هر چیز تلاشی است برای به دست آوردن ثروتی که آنچه مشرکان به هنگام بیرون راندن مؤمنان از مکه - بی آن که گناهی مرتکب شده باشند - از آنان غصب کردند نیز در آن میان وجود داشت.

اینک جای این پرسش است که اگر در این غزوات و سریه ها هیچ نبرد متقابلی صورتی نگرفت چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود و اصحاب و سربازان خویش را به زحمت این کار افکند. پاسخ چنین سؤالی در چند نکته ذیل روشن می شود:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با حالتی شکسته و در ظاهر شبیه يك رانده شده از مکه بیرون آمد تنها بدان هدف که برای حق نیرویی فراهم آورد. به همین سبب اینک که آن نیرو فراهم آمده بود ناگزیر می بایست در راه اظهار قدرتی که خداوند او را بدان مؤید داشته دست به کار شود تا به ستمگران بفهماند که حق را قدرتی است و اگر آنان به میل خود راه را بر دعوت حق باز نگذارند ناگزیر خواهند شد علی رغم میل خویش این راه را باز کنند و در چنین وضعیتی ناگزیر حق را هجوم و صولتی خواهد بود که آزارهای آنان را مانع شود یا حد اقل باطل را هنگام وارد آوردن آزار به مؤمنان به تردید گرفتار سازد و این حقیقت تلخ را به مشرکان بچشانند که اگر از ندای وجدان نمی ترسند ناگزیر از چکاچک شمشیرها [در صحنه نبرد با مسلمانان

بدین ترتیب این سریّه ها و غزوه ها جلوه هایی از قدرت حق [و مانورهای نظامی] بود تا مشرکان با درس گرفتن از آن راه را بر دعوت به حق باز گذارند تا همچنان به پیش رود و ضمیرهای خفته را بیدار کند، چه برخی از ضمیرهاست که صدای گرم و مهرآمیز و آرام حق را نمی شنود و تنها هنگامی بیدار می شود که صدای نیرومند قدرت حق را بشنود و در این هنگام است که از شدت آزارهای خود علیه حقیقیان می کاهد و در پی بی آن - اگر که ضلالت و گمراهی برای او تقدیر نشده باشد در طریق هدایت قرار می گیرد.

ب: هر چند در این سریّه ها و غزوات جنگی وجود نداشت اما باعث می شد تا مسلمانان به بررسی بیشتر سرزمین عربی [و مناطق مجاور مدینه که بویژه برای مهاجران ناشناخته تر بود] پردازند و با پستی و بلندی و کوه و درّه و نقاط ناشناخته آن آشنا شوند و کسانی که تاکنون با چنین مناطقی آشنا نشده بودند از آن آگاهی یابند و همچنین در این مناطق با اعراب در چادرها و خانه ها و محلات آنها ملاقات کنند و افکار و اندیشه ها را متوجه اسلام سازند و اصول و مبانی آن را برای دیگران تبیین کنند.

علاوه بر این در گشتهایی که سریّه های اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمل می آوردند با مسیرهای عبور کاروان تجاری قریش آشنا می شدند، کاروانی که توده مردم مکه در آن سهم اندکی داشتند و بخش عمده آن متعلق به تاجران ثروتمند مکه بود.

در این میان گروههایی که در پی کاروانهای تجاری قریش برای دست یافتن به آن و مصادره اموال آن می رفتند تنها بدین سبب دست به چنین اقدامی می زدند که این اموال مورد مصادره جبران اموالی باشد که مشرکان از آنان غصب کرده بودند.

از این پیش نیز گفته ایم که هدف از این اعزام سریّه ها اعمال محاصره اقتصادی علیه قریش نبود و این بر خلاف آن چیزی است که در اظهارات برخی از نویسندگان و در

عرف سیاستمداران و طرفهای درگیر جنگ در عصر حاضر بچشم می خورد و چنین اقداماتی به هدف ایجاد تنگنا و مشکلات اقتصادی در تأمین مایحتاج و خوراک مردم علیه جبههٔ مقابل خود انجام می دهند و اجازه نمی دهند برای آنان هیچ مواد غذایی و یا وسایل ضروری دیگر برای ادامهٔ زندگی و عمران و سازندگی فرستاده شود.

روشن است که در جنگهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - اعم از غزوه ها و سریه ها - چنین هدفی تعقیب نمی شد، بلکه هدف از آنها مقابله با تاجران بزرگی بود که همه یا اغلب آنها علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اعلام جنگ کرده، در آزار اصحاب و یاران او و بیرون راندن آنها از خانه و کاشانهٔ خود با یکدیگر همدست شده بودند.

بنا بر این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اعزام سریه ها و غزوات يك جنگ اقتصادی علیه همهٔ مردم که بی گناه و گناهکار را با هم شامل شود نبود بلکه هدف مصادرهٔ اموال ستمگرانی بود که اموال و داراییهای مجاهدان را غصب کرده بودند، مهاجرانی که به فرمودهٔ قرآن از خانه های خود و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شدند بی آن که هیچ جرمی را مرتکب شده باشند مگر آن که گفتند پروردگار ما الله است.

ج: در این غزوات در کنار دعوت مردم به خداوند که با حکمت و اندرزهای نیکو صورت می گرفت، دلهای مردم به اسلام نزدیک و با آن آشنا می شد، چه در همین غزوه ها پیمانهای همکاری متقابل و عدم تعرض بسته می شد، آن گونه که در غزوهٔ ودان با بنی ضمیره پیمان بسته شد که هرگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به کمک فرا خواند به این دعوت پاسخ مثبت دهند و در غزوهٔ عسیره نیز با بنی مدلج و همپیمانانشان از بنی ضمیره پیمان همکاری و یاری متقابل میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آنان انعقاد یافت و قراردادی در این باره - که متن آن را به نقل از الروض الانف سهیلی آوردیم - نوشته شد.

بنا بر این اگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این غزوه ها جایی را فتح نکرد اما دلهایی را گشود و با آیین خود آشنا و به خود نزدیک ساخت تا ایمان بدانها راه یابد و همین

مایه قدرت حقجویان گردد، زیرا آشنا و مأنوس ساختن دلها با حقیقت راه ورود این نور به دلهاست و نیز باعث می شود دلها گریزان و ترسان از حقیقت نامأنوس باشد و در نتیجه کور شود.

نکته قابل ملاحظه در این سریه ها و غزوات آن است که در هیچ يك از این اعزامها کسی از انصار به همکاری و همراهی خوانده نشد و همه افراد سپاه را مهاجرین تشکیل می دادند. اینک با توجه به این که چنین چیزی به صورت اتفاقی حاصل نشده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این کار هدفی داشته است این پرسش مطرح می شود که چرا چنین کاری صورت می گرفت.

پاسخ این پرسش در نکات ذیل روشن خواهد شد:

الف: با توجه به این که این مهاجران بودند که مورد آزارهای بدنی و هتک حرمت از سوی مشرکان قرار گرفته بودند - بالطبع - آنان بیش از هر کس دیگری تمایل به انتقام گرفتن و مورد قصاص قرار دادن کسانی داشتند که آنان را در معرض آن آزارها قرار داده بودند و بدین ترتیب مهاجران سزاوارتر از دیگران برای رویارویی با مشرکین بودند.

علاوه بر این همین مهاجران بودند که مورد استضعاف قرار گرفته و مشرکان قصد خوار ساختن آنها را داشتند و به همین سبب رویارویی آنان با مشرکان و فرار مشرکان از همین ستمدیدگان دیروز به صورت روشنتر و گویاتری این حقیقت را بیان می کرد که حق برتری و قدرت یافته و اینک در زمین خداوند برای این حقجویان سلطه و تمکینی به وجود آمده است. چنین رویارویی مؤثرتر و تهدیدکننده تر بود. به عنوان نمونه این جای تأمل است که سران قریش آن هنگام که عمّار یاسر را مشاهده می کردند که با قدرتی که خداوند به او داده راه را بر آنان می بندد و به مقابله با آنها می ایستد چه حالتی می توانستند داشته باشند، بویژه آن که آنان همین دیروز او و پدر و مادرش را در زیر شکنجه های سخت خود قرار داده و مادر او را در زیر شکنجه به قتل رسانده بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در همان هنگام خطاب به این

خاندان فرموده بود: «ای خاندان یاسر پایداری کنید که بهشت وعده گاه شماست».

ب: کسانی که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خویش رانده شده بودند، مهاجران بودند و به همین سبب آنان بیش از دیگران حق داشتند به مطالبهٔ اموالی که از آنان غصب شده و خانه‌هایی که از آنان ویران شده برخیزند و همچنین بدین وسیله شرّ این ستمگران را از سر خاندان و برادران مستضعف خویش که هنوز هجرت نکرده بودند کوتاه کنند و یا آنان را به جزای آنچه کرده اند برسانند.

ج: مهمترین علت آن است که پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مردم مدینه و انصار شامل پناه دادن به آن حضرت و یاری رساندن به او و دفاع از او در مقابل آنچه از خود و فرزندان و زنان خویش دفاع می‌کنند می‌شد و در آن پیمان چنین نیامده بود که آنان به همراه او برای جنگ از مدینه خارج شوند، هر چند به صورت ضمنی از این پیمان چنین استفاده می‌شد که آنان در صلح و جنگ با او همراهند [و این امر شامل جنگ در خارج مدینه نیز می‌شود].

به همین دلیل پیامبر دوست نداشت آنان خارج از آنچه متن پیمان مشترک مدینه بر آن تصریح دارد - به گونه‌ای که هیچ‌جا تأویل در آن نیست - با او همراه شوند و به همین سبب انصار را به بیرون آمدن از مدینه به همراهی او در این جنگها فرا نخواند، بویژه آن که برای چنین لشکرکشیهای محدودی در میان مهاجرین به اندازهٔ کفایت نیرو وجود داشت.

به همین دلیل که پیمان مدینه بر شرکت انصار در جنگهای خارج از مدینه تصریح نداشت هنگامی که خطری جدی خود را نشان داد و مشرکان با سپاهی گران و متجاوز از هزار تن به قصد تعرض به مدینه روانه شدند آن حضرت [برای رویارویی با آنان در خارج مدینه] با انصار به مشورت پرداخت تا آنان با خشنودی خود و در صورت تمایل در این نبرد شرکت جویند. این مشورت هنگامی صورت

می گرفت که مشرکان با همه ساز و توان و توشه و افراد خویش به قصد رویارویی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده بودند و انصار نیز محلّ امید آن حضرت بودند و بر اساس آنچه ایمان انصار آنان را بدان فرا می خواند و ملزم می ساخت - که همین نیز استوارترین پیمان بود - آن حضرت به یاری آنان چشم امید داشت.

ص: 348

372 - کار پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها جنگ، اعزام گروههای گشتی، عقد پیمانهای جدید و تنظیم شئون مدینه و مناطق مجاور آن نبود، بلکه او در کنار همه اینها به تنظیم امور حکومت بر اساس وحی الهی نیز می پرداخت، چه او از روی خواسته های دل سخن نمی گفت و جز به وحی فرمان نمی داد. به عنوان نمونه اصل جهاد با دشمن به وحی الهی تشریح شد و امور اجرایی و ترتیبات جزئی آن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تفویض و واگذار شد تا کسانی که پس از او می آیند در شرایط انقطاع وحی بتوانند با اسوه قرار دادن آن حضرت به اجرای همین وظیفه برخیزند.

گذشته از این، کار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تنها تنظیم امور حکومت نیز نبود، بلکه ابلاغ تکالیف دینی و عبادی وجود داشت که آن حضرت دستور آنها را از خداوند می گرفت. برخی از این تکالیف اجتماعی بودند که نقش آن به وجود آوردن و تربیت روحی قوی در پیروان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود تا در پرتو نظام اجتماعی استوار و انسجام یافته ای که مستحکمترین عناصر پیوند اجتماعی اجزای آن را به همدیگر پیوند می دهد از آنان نیروی متحد و مقتدر به وجود آورد و بدین سان جامعه ای مستقل و متکی به خود شکل گیرد.

به همین سبب همه فاصله میان ماههای جمادی الاخری یا بهتر بگوییم رجب

و رمضان و یا بخش اعظم این مدّت، دوران تشریح امور عبادی به هدف تقویت نفوس و دل‌های مسلمانان و نیز تقویت جامعه اسلامی بود. در همین مدّت تغییر قبله از بیت المقدّس به کعبه، روزه ماه رمضان و زکات فطر که احکامی اجتماعی به شمار می‌روند تشریح شد.

تغییر قبله

373 - تغییر قبله اعلام این حقیقت از جانب خداوند بود که بتها نابود می‌شود و یا رو به نابودی است. هنگامی که نمازهای پنج‌گانه - که اگر درست به جای آورده شود ثواب پنجاه نماز را خواهد داشت - پس از سفر روحانی معراج تشریح گردید، قبله مسلمانان به جانب شام و رو به سوی مسجد الاقصی بود، اما [با توجه به این که این ناحیه در شمال مکه قرار می‌گیرد] در بخشی از مکه این امکان وجود داشت که کعبه نیز پیش روی نمازگزاران و میان او و مسجد الاقصی قرار بگیرد و بدین سان وی در نماز خود رو به سوی کعبه و مسجد الاقصی - با هم - بایستد و به فرمان پروردگار خویش میان دو قبله جمع کند. اما زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت فرمود دیگر چنین نحوه جمع میان دو قبله امکان نداشت زیرا رو به جانب هر یک قرار گرفتن مستلزم پشت کردن به دیگری بود.

در آغاز هجرت پیامبر در زمانی کعبه را ترك گفته بود که بتها آن را در میان داشت و هنوز نشانه ای که حاکی از زوال آنها باشد در میان نبود و به همین سبب رو به جانب کعبه - با آن وضعیّت - ایستادن به معنی ایستادن رو به جانب بتها بود.

از دیگر سوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشدّت علاقه مند آن بود که اوّلاً بتها از حریم کعبه زدوده شوند و ثانیاً کعبه قبله مسلمانان باشد. این در حالی بود که خداوند به رسول خویش فرمان داده بود موقتاً بیت المقدّس را قبله خویش قرار دهد، زیرا در آن زمان هنوز خداوند نشانه ای حاکی از این که کعبه از این وضعیّت خارج خواهد شد و وضعیّتی دیگر خواهد یافت در اختیار پیامبر قرار نداده بود. البته شاید آن

حضرت به امر پروردگار خویش از این اطلاع داشت که قبله قرار دادن بیت المقدس و پشت به کعبه ایستادن مسأله ای موقت است و سرانجام همان کعبه قبله و روی بدان جانب ایستادن نشانه ای حاکی از میان رفتن دولت بتان و طهارت یافتن کعبه خواهد بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به درگاه خداوند تضرع می کرد تا زمان موعود و بازگشت قبله به جانب کعبه را نزدیکتر سازد چرا که بازگشت به جانب کعبه بازگشت به کعبه ابراهیم پدر پیامبران الهی و نشانه ای حاکی از نصرت الهی و از میان رفتن بتها در زمانی دور یا نزدیک - هر چند در مقیاس عمر سالها و ایام روزگار چندان زیاد نیست - بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند زاری می کرد تا آنچه را که شاید دور است نزدیکتر سازد.

در این میان یهودیان نیز گمان می کردند که قبله قرار گرفتن مسجد الاقصی بدان معنی است که محمد (صلی الله علیه و آله) خارج از پیامبران بنی اسرائیل نیست. این گمانی باطل و پنداری نادرست بود که در دل و اندیشه آنان جای گرفته بود، دل و اندیشه ای که نخست به خیال پردازی روی می آورد و سپس آرزوها و تخیلاتی بدان راه می یابد و آنگاه عقیده پیدا می کند، به سان دین دارانی که به دین نمی گروند مگر آن که آرزوهای آنان را برآورده سازد یا با آنها همسویی داشته باشد.

به هر حال مدتی قبل از بدر بود که زوال دولت بتها - که در روز برپایی این نبرد تحقق یافت - اعلام شد و خداوند اجازه و فرمان داد تا قبله به جانب کعبه تغییر یابد یا بهتر بگوییم - به جانب کعبه برگردد. چنین بود که آیات خداوند بر پیامبر نازل شد که «سبک خردانی از مردم خواهند گفت چه چیز آنان را از قبله ای که تاکنون داشتند برگرداند. بگوی شرق و غرب از آن خداست و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند. بدین سان ما شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و رسول نیز بر شما گواه باشد. ما آن قبله ای را که بدان سوی می ایستادی جز برای آن

قرار ندادیم که کسانی را که از رسول پیروی می کنند از کسانی که به گذشته خویش بر می گردند بازشناسیم، هر چند این امر مگر برای آنان که خداوند هدایتشان کرده کاری گران و سنگین بود. [اما] خداوند آن نیست که ایمان شما را ضایع و بی اثر سازد که خداوند بر مردم رءوف و مهربان است. ما سر بلند کردن تو به جانب آسمان را دیده ایم و تو را به جانب قبله ای بر خواهیم گرداند که از آن خشنودی. پس روی به جانب مسجد الحرام برگردان و [شما مؤمنان نیز] هر جا که بودید روی بدان جانب کنید. کسانی که اهل کتابند می دانند که این فرمانی حق از جانب پروردگار ایشان است و خداوند از آنچه آنان می کنند غافل نیست. اگر تو هر آیتی را [که اهل کتاب می خواهند] در اختیار آنان قرار دهی از قبله تو پیروی نخواهند کرد و تو نیز تابع قبله آنان نخواهی بود و آنان نیز هر [طایفه] تابع قبله دیگری نیست. اگر پس از آنچه از علم و آگاهی به تورا رسید از خواسته های دل آنان پیروی کنی از ستمگران خواهی بود»(1).

با این فرمان الهی و با این آیات قبله به جانب کعبه تغییر یافت. این آیات از دو نکته حکایت یا بدان اشاره دارد:

الف: اهل کتاب پیش از تغییر قبله از این که مسلمانان از قبله آنان پیروی می کنند شادمان بودند و اینک همانان بودند که می گفتند: «چه چیز آنان را از قبله ای که تاکنون داشته اند برگردانده است؟».

ب: قبله قرار گرفتن بیت المقدس پیش از این تنها حکمی موقت بود که به زوال سبب آن زایل می شود و بنابراین به عقیده ما از آنجا که تغییر قبله پایان حکم موقتی بوده که اعتبار آن انقضا یافته در اینجا هیچ نسخی در کار نیست.

374 - اکنون جای پرداختن به این بحث است که در چه زمانی این تغییر صورت گرفت. در این باره روایات چندی رسیده که ظاهراً نوعی اختلاف در آنها وجود دارد، اما همه در این اتفاق دارند که پس از ماه جمادی الآخر [سال دوم

ص: 352

هجرت] این جریان رخ داده است. اختلاف این روایات در این است که آیا این مسأله در ماه رجب و یا در ماه شعبان بوده؛ از قناده، زید بن اسلم و عبد الله بن عباس روایت شده که در ماه رجب بود، اما روایت دیگری حکایت از این دارد که در ماه شعبان بوده است.

آن گونه که از نقل کلام ابن اسحاق در البداية و النهایة بر می آید، هر چند قول نخست نیز از او روایت شده اما ظاهراً چنین به نظر می رسد که وی به نظریه اخیر گرایش داشته، وی این ماجرا را پس از سریه عبد الله بن حجاج آورده با آن که این سریه در آخرین روز ماه رجب بوده است [وقاعده اگر این دو ماجرا همزمان نباشد بایستی تغییر قبله در ماه شعبان باشد]. اینک متن عبارت ابن کثیر در البداية و النهایة در این باره را می آوریم:

«ابن اسحاق پس از بحث از سریه عبد الله بن حجاج می گوید: «گفته شده است در شعبان همین سال درست هیجده ماه پس از ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه قبله [از مسجد الاقصی] به کعبه تغییر یافت. ابن جریر این قول را از سدی روایت می کند و بنا بر این سند نقل او از ابن عباس، ابن مسعود و تنی چند از دیگر صحابه خواهد بود. اما اکثریت بیشتر از عالمان گفته اند: قبله در نیمه شعبان و هشت ماه از هجرت گذشته تغییر یافت».

ابن اسحاق در ادامه از محمد بن سعد از واقدی نقل کرده است که قبله در روز سه شنبه نیمه شعبان تغییر کرد(1).

به هر حال ابن کثیر [در تفسیر خود] متذکر شده است که وی به روایت نیمه شعبان تمایل بیشتری دارد چه این که همین نظر اکثریت غالب است و به گفته ابن کثیر اکثریت غالب روایتی را اختیار نمی کنند مگر آن که صحت آن بر ایشان محرز شده باشد. علاوه بر این مشاهده می کنیم که پیوسته آنچه را همه مردم و از جمله علما مورد قبول قرار می دهند رد نمی شود مگر آن هنگام که دلیلی قاطع یا

ص: 353

حدّ اقل دلیلی برتر از مستند این امر مورد قبول عموم بر خلاف آن اقامه شود.

همچنین ما شاهد آنیم که مردم مسلمان روز نیمه شعبان را به عنوان روزی مبارک جشن می گیرند. این جشن و این مبارکی با این سازگاری دارد که همین روز روز تغییر قبله از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که هر دو مقدّس است باشد، چه این روز روز شادی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود.

نکته قابل ملاحظه در اظهارات ابن کثیر آن است که وی مدت زمان میان هجرت یا ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه و تغییر قبله را هیجده ماه دانسته و این در حالی است که اگر ما این مدّت را از نیمه ربیع سال اول یا دقیقتر از دوازدهم این ماه تا نیمه شعبان سال دوم حساب کنیم این مدّت هیجده ماه نمی شود (1) و هفده ماه خواهد بود.

روزه ماه رمضان

375 - ابن جریر طبری روایت کرده است که آن سان که تغییر قبله در ماه رمضان صورت گرفت تشریح روزه نیز در این ماه بود.

روایت شده است که مسأله تشریح روزه سه مرحله را طی کرد:

مرحله اول: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد یهودیان را دید که روز عاشورا روزه می گیرند. پس در این باره از آنان پرسید و آنان گفتند: «این روزی است که خداوند در آن موسی را نجات داده است». آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: «ما به موسی سزاوارتریم». پس به همین سبب آن روز را روزه گرفت و مردم را نیز به روزه داشتن آن روز فرا خواند.

این مرحله اول است و از روایت چنین فهمیده می شود که روزه تشریح شده

ص: 354

1- - البته گفتنی است که اگر ما ورود رسول اکرم به مدینه را دوازدهم ربیع و تغییر قبله را نیمه شعبان سال دوم هجرت بدانیم، هر چند میان این دو حادثه هیجده ماه کامل نخواهد بود اما مسأله تغییر قبله در ماه هیجدهم هجرت قرار خواهد گرفت. م.

در این مرحله به اجتهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. اما ما باید در کنار آن وحیی نیز در این باره در نظر بگیریم و بدان قائل شویم چرا که اگر وحیی در این مورد نازل نشده بود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مردم را از جانب خود به چنین عبادتی امر کند.

مرحله دوم: هنگامی است که آیات ذیل نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شد آن سان که بر کسانی که پیش از شما بودند نوشته شده بود. شاید تقوای خدا پیشه کنید. چند روز مشخص و محدود [روزه است] و هر که از شما مریض یا در سفر باشد تعدادی از روزهای دیگر [روزه خواهد گرفت]. بر کسانی نیز که توان آن نداشته باشند به جای آن فدیة ای است که خوراک بینویان باشد. پس هر کس داوطلبانه روزه بگیرد همین برای او بهتر است و اگر روزه بگیرد برایتان بهتر است البته اگر که بدانید» (1).

ابن کثیر می گوید در این مرحله مسلمانان میان این که روزه بگیرند یا روزه نگیرند مخیر بودند و هر کس می خواست روزه می گرفت و هر کس نمی خواست روزه نمی گرفت.

ما در این باره نظری داریم که در سطور آینده پس از بحث مرحله سوم بدان خواهیم پرداخت.

مرحله سوم: هنگامی است که با نزول آیات ذیل روزه ماه رمضان بر همگان واجب شد، آنجا که می فرماید: «ماه رمضان همان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردمان و آیاتی از هدایت و روشنگری باشد. پس هر کس از شما که ماه را ببیند باید روزه بگیرد و هر کس که مریض یا در سفر باشد چند روزی از روزهای دیگر [سال]. خداوند برای شما سهولت را می خواهد و خواهان سختی و مشکل برای شما نیست. و باید این تعداد را کامل کنید و خداوند را بر آنچه هدایتتان کرده است بزرگ دارید و باشد که سپاس به جای آرید» (2).

ص: 355

1- - بقره/ 183-185.

2- - بقره/ 183-185.

ابن کثیر در ادامه برای این مرحله دو دوره کوتاهتر ذکر می کند:

الف: دوره ای که در آن مسلمانان پس از افطار تا هنگام خواب می خوردند و می آشامیدند و پس از خوابیدن اباحه خوردن و آشامیدن از بین می رفت.

ب: دوره ای که در آن خداوند همبستر شدن با زنان و نیز خوردن و آشامیدن را از هنگام افطار تا طلوع فجر حلال اعلام فرمود، آنجا که این آیات نازل گردید که: «در شب روزه، همبستر شدن با زنان برایتان حلال شده است که آنان لباس شما و شما لباس آنان هستید. خداوند می داند که شما به خود خیانت می کردید. پس بر شما توبه کرد و شما را بخشید. پس اکنون با زنان همبستر شوید و آنچه را خداوند برایتان نوشته [و تقدیر کرده] است بجوید و بخورید و بیاشامید تا آن هنگام که از روشنایی فجر، برای شما رشته سفید از رشته سیاه جدا و شناخته شود. سپس روزه را تا شب به پایان برید و در حالی که در مسجد به اعتکاف نشسته اید با زنان همبستر نشوید. اینها حدود الهی است بدان نزدیک نشوید. بدین سان خداوند آیات خود را برای مردم بیان می کند شاید تقوا پیشه کنند»⁽¹⁾.

376 - اکنون جای تأمل در اظهارات ابن کثیر از دو ناحیه است:

الف: وی می گوید در هنگام تشریح روزه در دومین مرحله مسلمانان مخیر بودند که روزه بگیرند یا نگیرند و به جای آن فدیة دهند. شاید وی این سخن را از قسمتی از آیه که می گوید: «بر کسانی نیز که توان آن نداشته باشند به جای آن فدیة ای است که خوراک بینویان باشد»⁽²⁾ استنباط کرده است.

به عقیده ما و به پیروی از علمای سلف یا حدّ اقل برخی از آنها چنین تخییری میان روزه داشتن و روزه نداشتن در کار نبوده است چرا که:

یک: چنین چیزی با وجوب روزه تناقض دارد و این در حالی است که به مقتضای آیه «ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شد آن سان که بر

ص: 356

1- - همان/ 187.

2- - همان/ 184.

کسانی که پیش از شما بودند نوشته شده بود. شاید تقوای خدا پیشه کنید» (1) روزه «واجب» شده و حتی برای مؤکد بودن این وجوب با کلمه «بر شما نوشته شد» از آن تعبیر شده تا این حقیقت بیان شود که وجوب روزه يك شریعت ازلی و دائمی است که بر مؤمنان نوشته شده است آن سان که بر دیگران و پیروان ادیان گذشته نوشته شده بود. همچنین در قسمت اخیر آیه سخن الهی حاکی از آن است که روزه راهی برای رسیدن به تقوای خداوند است و این در حالی است که تقوا همیشه و در هر حال مطلوب است [و باید آنچه راه رسیدن بدان است همیشه لازم باشد نه آن که میان آن و چیزی دیگر تخییر برقرار شود].

دو: خداوند بر آن کسی که به عذر سفر یا مرض روزه نمی گیرد واجب ساخته است که در بقیة ایام سال به همان اندازه روزه بگیرند. این مسأله حکایت از آن دارد که تعداد روزهای روزه گرفتن مشخص و زمان آن نیز معین است و حتی در صورت وجود عذر به صورت کلی ترك نمی شود و فوت نمی گردد، بلکه واجب است قضای آن داده شود. این در حالی است که اگر تخییری میان روزه گرفتن و روزه نگرفتن در کار بود در همین جا که مناسبترین جاست ذکر می شد و قضا در روزهای دیگر سال واجب اعلام نمی گردید و حد اقل مسافر یا مریض مقیم در حضر می توانست به استناد همین تخییر روزه نگیرد و قضای آن را نیز ندهد.

سه: آیه «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»، «روزه بر شما نوشته شد» با آیه «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ»، «ماه رمضان همان است که قرآن در آن نازل شده» وحدت سیاق دارد و معقول نیست که دو آیه که هر دو بخشهایی از يك متن را تشکیل می دهند یکی ناسخ و دیگری منسوخ باشد [و به موجب یکی تخییر ثابت شود و به موجب دیگری این حکم لغو گردد]. بلکه معنی مناسب و سازگار با این وحدت سیاق آن است که آیه دوم بیانی برای عبارت «ایام معدودات»، «چند روزی مشخص و محدود» در آیه اول باشد و نه ناسخ آن.

ص: 357

چهار: مقصود از «یطیقونه»، «کسانی که توان آن را ندارند» کسانی است که با روزه گرفتن در نهایت سختی قرار می گیرند و توان آنان به پایان می رسد و در آینده نیز امکان اعاده و قضای روزه را ندارند. تنها چنین کسانی هستند که به جای روزه گرفتن فدیة خواهند داد [و بنابراین اجازه ترك روزه به همگان داده نشده است].

روایت شده که این آیه منطبق بر پیرمردان و پیرزنانی است که اگر روزه بگیرند تمام توان آنها گرفته می شود. این روایت از ابن عباس نقل شده و شامل زمین گیر و مریضی که امید بهبود برای او نیست نیز می شود.

پنج: آیه «پس هر کس داوطلبانه روزه بگیرد همین برای او بهتر است و اگر روزه بگیرد برایتان بهتر است» (1) نیز بر تخییر میان روزه گرفتن و روزه نگرفتن دلالت نمی کند، زیرا بروشنی مشخص است که مقصود از این آیه روزه مستحبی است و نه روزه واجب.

ب: وی می گوید پس از وجوب روزه از سومین مرحله در دوره ای، خوردن و آشامیدن و همبستر شدن با زنان پس از هنگام خواب جایز نبود و در دوره بعد این امر مجاز اعلام شد.

ما در مقابل این سخن اظهار می داریم که در هیچ نص قرآنی و یا در هیچ حدیث نبوی چنین نیامده است که بمجرد خوابیدن اباحه اکل و شرب و همبستری با زنان از میان می رود، بلکه آنچه برای ما ثابت شده تنها این است که مسلمانان یا حدّ اقل برخی از آنها - به طور مسلم - چنین کاری می کردند و از خوردن و آشامیدن پس از خوابیدن خودداری می ورزیدند. حال آیا این شیوه مسلمانان ناشی از برداشت آنان از آیه بوده و یا بر اساس دستوری صریح در این مورد بوده است؟ ما اگر به جستجوی نصّ صریحی در این باره پردازیم در قرآن کریم و در فرموده های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی نمی یابیم و بنا بر این از نظر ما گزیده تر همان است که این شیوه عمل مسلمانان از برداشتی که آنان از آیه قرآن داشته اند ناشی می شده

ص: 358

است. آیه «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ»، «خداوند می داند که شما به خود خیانت روا می داشتید» (1) نیز همین مطلب را مورد تأیید قرار می دهد. راغب اصفهانی ماده «اختیان» را [که فعل تختانون از آن گرفته شده] به خیانت معنی کرده است و به نظر نگارنده معنی آیه آن است که شما می خواستید صیانت نفس کنید و با وادار کردن خود بدانچه توان آن ندارید [یعنی ترك اكل و شرب و همبستری با زنان به مجرد خوابیدن پس از افطار] به خود خیانت روا داشته اید. به همین سبب نگارنده بر این عقیده است که مسلمانان این کار را به سبب برداشتی که از آیه و جوب روزه داشتند انجام می دادند و بعدا قرآن کریم این برداشت را تصحیح کرد و حقیقت امر را روشن ساخت و بنا بر این نزول آیه «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ» (2) شروع دوره ای جدید نبود بلکه تنها اصلاح يك برداشت نادرست بود.

نگارنده به این ایمان و اعتقاد دارد که آیات مبارکی که تاکنون در این بحث مطرح شد همه دارای يك سیاق است و در آن ناسخ و منسوخ وجود ندارد و خداوند خود آگاهتر است.

وجوب زکات فطر

377 - در سال دوم هجرت خداوند زکات فطر را بر مؤمنان واجب ساخت.

از سیاق رخدادهای تاریخی چنین بر می آید که این زکات در پی وجوب روزه واجب شد، آن سان که روایت شده است در رمضان همین سال يك یا دو روز قبل از عید فطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد وجوب زکات فطره قبل از افطار کردن در روز عید به ایراد خطبه پرداخت. در این مورد ابن کثیر می گوید:

«در این سال مردم به زکات فطر فرمان داده شدند. گفته شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك یا دو روز قبل از عید فطر برای مردم به ایراد سخن پرداخت و آنان را

ص: 359

1- همان/ 187.

2- همان/ 187.

به این کار فرمان داد. در همین سال پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز عید را به جای آورد. آن حضرت به همراه مردم به مصلی رفت و این اولین نماز عیدی بود که برپا شد.

[مسلمانان در هنگام روانه شدن به سوی مصلی نیزه ای را که از آن زیبر بود و نجاشی به او هدیه کرده بود پیشاپیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بردند و از آن پس این نیزه در اعیاد پیشاپیش آن حضرت برده می شد] (1).

گفتنی است که حرکت دادن این نیزه پیشاپیش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در تجمعات اعیاد رمزی حاکی از وحدت اجتماعی مبتنی بر عبادت و خداپرستی و نیز حاکی از این حقیقت بود که این جامعه به یاری خداوند جامعه ای عزتمند است که در سر تا سر آن عزت و کرامت حکمفرماست و هیچ در آن جای ذلت و خواری نیست.

همچنین لازم به یادآوری است که از سیاق رخدادهای تاریخی چنین بر می آید که زکات فطره پس از واقعه بدر واجب شد، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این رخداد و یک یا دو روز مانده به پایان ماه رمضان در این مورد به ایراد خطبه پرداخت. اما در مورد روزه آنچه مسلم است این است که این مهم - بنا بر روایت ارجح - در ماه شعبان و قبل از نبرد بدر واجب شده بود.

برخی از راویان متأخر معتقدند که زکات اموال نیز در همین سال واجب شده است، آن سان که ابن کثیر می گوید:

«آن گونه که تنی چند از متأخران گفته اند در همین سال [یعنی سال دوم هجرت] زکات دارای نصاب [یا همان زکات اموال] واجب گردید» (2).

قبل از به پایان بردن این فصل دو نکته دیگر را متذکر می گردیم:

الف: صریح احادیثی که در مورد زکات فطر رسیده آن است که این زکات واجب است نه آن که مستحب مؤکد باشد یا آن گونه که مذهب حنفی می گوید واجب باشد اما فرضی نباشد. ترمذی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا

ص: 360

1- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 255 و 256.

2- - همان، ص 256.

جارچی را در میان حجّاج مکه گماشت تا اعلام کند که «آگاه باشید که زکات فطر بر هر مسلمانی - زن و مرد و آزاد و برده - واجب است». البته بدین معنی که بر توانمندان واجب است زکات هر يك از اقشار فوق را که در نفقه خود دارند پرداخت کنند.

ابن قیم جوزی درباره این زکات می گوید:

«از سیره وی (صلی الله علیه و آله) آن بود که زکات فطر را به مساکین اختصاص می داد و آن را بر اصناف ثمانیه (1) تقسیم نمی کرد و نه به چنین چیزی فرمان داد و نه کسی از صحابه او یا کسانی که بعد از آنان آمدند چنین کردند، بلکه حتی یکی از دو قول در میان ما (یعنی قول حنبلی) آن است که دادن زکات فطر به غیر از مسکین جایز نمی باشد و همین قول نیز گزیده تر است».

زکات فطر رمزی است به معنی شرکت دادن بینوایان در شادی عید به این که آنان را با پرداخت زکات بدانان از سؤال کردن در این روز بی نیاز سازند، آن گونه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز روایتی بدین مضمون رسیده است.

ب: همان گونه که اشاره کردیم روزه قبل از نبرد بدر کبری واجب شد، زیرا روزه خویشتن داری و روح صبر را در انسان شکوفا می سازد و اراده وی را بالا می برد. این در حالی است که اینها ابزار و زمینه های روانی جهاد است زیرا اندوخته جهاد صبر است و بنا بر این وجوب روزه با این دستاوردها مقدمه و ایجاد آمادگی برای آن رخدادی بود که در آینده به وقوع می پیوست رخدادی به نام نبرد بدر.

ص: 361

1 - مقصود از اصناف ثمانیه همان هشت گروهی است که در آیه قرآن از آنها یاد شده است آنجا که می فرماید: «زکات تنها برای فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که بدین وسیله دلهایشان به اسلام نزدیک می شود، در راه آزادی بردگان، بدهکاران، در راه خدا و برای در راه ماندگان است». (توبه/ 60).

378 - غزواتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اوایل سال دوم هجرت بدانها اقدام فرمود و سرّیه‌هایی که آن حضرت اعزام کرد همه برای آگاه کردن قریش از این امر بود که اسلام اینک به قدرتی دست یافته که با اتکای بدان کسانی را به هم‌آوردی می‌طلبد که معتقدان به آن را آزار دادند و برای بازداشتن مردمان مستضعف از دین خویش تلاش کردند و آنان را در زیر فشار و شکنجه قرار دادند تا از دین خود برگردانند، هر چند که از این تلاش به هیچ هدفی دست نیافتند.

همچنین این غزوه‌ها و سرّیه‌ها برای آن بود که آن حضرت با مناطق مختلف سرزمین عربی آشنا شود و نیز مردمان این سرزمین را از وجود حقیقتی به نام اسلام آگاه سازد و دل‌های آنان را به این حقیقت نزدیک کند تا در آینده آنها را بر محور کلمه حق گرد هم آورد. علاوه بر این وی با برخی از اقوام ساکن این مناطق پیمانهای عدم تعرض و همکاری و یاری متقابل منعقد ساخت.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صورتی جدی با قریش رو در رو شود، اما نه با اعزام سرّیه‌ای به سوی کاروان تجاری آنها، بلکه با غزوه‌ای که خود در آن شرکت داشته باشد، بویژه آن که زمینه‌های چنین رویارویی فراهم شده و مشرکان از این آگاهی یافته بودند که مسلمانان به قدرتی دست یافته‌اند که آنان با وجود این قدرت می‌توانستند فرجام کار خود را حدس بزنند. آنها می‌دیدند که آن

حضرت راه تجارت آنان را بر ایشان بسته است، چرا که از این پیش جنگ میان وی و مشرکان عملاً آغاز شده بود آن هنگام که آنان مؤمنان را از خانه و کاشانه خود بیرون راندند و به قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصمیم گرفتند و دست به کار اجرای این تصمیم شدند.

از دیگر سوی از آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هیچ کاروانی از قریش، خواه روانه سفر به شام و خواه در راه بازگشت از آن دیار، آگاهی نمی یافت مگر آن که برای رویارویی با آن اقدام می کرد مشرکان نیز خود را آماده چنین مقابله ای کردند و از زمانی که در سریه عبد الله بن حجه عمر و حضر می به قتل رسید آنان احساس خطر کردند و کاروانهای تجاری خود را در حفاظت و حمایت نگهبانان قرار می دادند.

در این میان قبل از سریه عبد الله بن حجه کاروانی از قریش به همراه چهل نگهبان از مکه روانه شام شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جانب آن شتافته بود تا خود را بدان برساند، اما هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان کاروان نرسیده، آن کاروان گریخته بود. [اکنون این کاروان در شام بود و] از آنجا که اموال ثروتمندان قریش در این کاروان قرار داشت رسول اکرم به انتظار بازگشت آن نشست و به تعقیب اخبار قریش و اخبار این کاروان پرداخت.

کاروان

379 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت که کاروان قریش در راه بازگشت از شام است و در حمایت سی یا چهل نفر قرار دارد. به همین سبب مسلمانان را به رویارویی با این کاروان فرا خواند و فرمود: «این کاروان قریش است و اموال و داراییهای آنان در آن قرار دارد. پس به مقابله با آن بیرون روید شاید خداوند غنیمتی نصیبتان سازد».

برخی خیلی زود به این دعوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پاسخ مثبت دادند و برخی دیگر در این باره درنگ و تأخیر کردند، هر چند همین گروه نیز آماده همراهی با سپاه

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، چرا که آنان انتظار يك نبرد را نداشتند و گمان می کردند این حرکت نیز همانند دیگر سریّه ها که در طی آن با مشرکان وارد نبرد نمی شدند و در آنها جنگی صورت نمی گرفت برگزار شود.

از دیگر سوی ابو سفیان نیز که سرپرستی کاروان قریش را که مرگب از هزار شتر بود بر عهده داشت از این بیمناک بود که مسلمانان با وی رودررو شوند و همان گونه که با حضرمی رفتار کردند و او را به قتل رساندند با وی نیز برخورد کنند. وی به همین سبب در جستجوی اخبار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او و تعقیب حرکت‌های آنان بود و به این منظور از هر راهگذری که با وی برخورد می کرد در این باره می پرسید تا آن که اطلاع یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اصحاب خود را برای رویارویی با او بسیج کرده و بدین ترتیب دریافت همان سرنوشتی در انتظار او و کاروان اوست که حضرمی و کاروان او دچار آن شد.

دقت و مراقبت ابو سفیان نسبت به این کاروان وی را به انجام دو اقدام همزمان واداشت:

الف: راهی جز راه بدر را در پیش گرفت و کاروان خود را نجات داد به گونه ای که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مهاجران وارد سرزمین بدر شدند دریافتند که کاروان از آنان گریخته است و آنان نتوانسته اند بدان دست یابند و باید در انتظار نبرد با قریش باشند.

ب: کسی را روانه مکه و دیدار با قریش کرد و از آنان کمک خواست تا بتواند از کاروان حمایت کند و در برقراری امنیت راه تجارت قریش از تعرض محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او تلاش کند. وی همچنین از آنان خواست سپاهی را برای سرکوب و نابود کردن محمد و اصحاب او تجهیز کند. وی ضمضم بن عمرو غفاری را روانه مکه ساخت تا خطری را که متوجه کاروان شده برای آنان روشن سازد و به آنها اطلاع دهد که محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحابش متعرض کاروان شده اند.

ضمضم روانه مکه شد و در میان آن دژه بر شتر خویش که بینی و گوش آن را

بریده و جهازش را نیز وارونه کرده و در حالی که خود نیز پیراهن خویش دریده بود تا توجه مردم را به خود و آنچه می گوید جلب کند فریاد زد که «ای جماعت قریش! مصیبت! مصیبت! اموالتان را که همراه ابو سفیان است دریابید که محمد به همراه اصحاب خود متعرض آن شده و گمان ندارم که بتوانید خود را بدان برسانید.

کمک! کمک!».

این کلمات آتشین با آن ظاهر ضمیمه قریش را واداشت تا برای دفاع از اموال و داراییهای خود و نجات آن برخیزد. بدین ترتیب تمامی افراد قریش از دو حال خارج نبودند: یا آن که تصمیم داشتند خود روانه جنگ شوند یا کسی را به نیابت از خود روانه می کردند تا از اموال آنان و از اموال همه قریش دفاع کند.

در همین زمان که قریش برای رویارویی آماده شده و ساز و برگ و توشه مورد نیاز خویش را آماده کرده بود. بدانان خبر رسید که ابو سفیان راه کاروان را تغییر داده و آن را نجات داده است. وی فرستاده ای به جانب قریش فرستاد تا به آنها مژده نجات کاروان را بدهد و بگوید «شما تنها بدان هدف بیرون آمده اید که از کاروان خود و از مردان خویش حمایت کنید، اما اکنون خداوند آنها را نجات داده است، پس برگردید».

بدین ترتیب انگیزه ای که در ظاهر علت تشکیل آن سپاه و حرکت آن از مدینه بود از میان رفت، اما در این میان هنوز انگیزه کینه های درونی در دل های برخی از مشرکان باقی بود و ابو جهل که در رأس این گروه قرار داشت می گفت: «به خداوند سوگند بر نمی گردیم تا آن که وارد سرزمین بدر شویم».

در این میان در حالی که هنوز آنان در جحفه بودند یکی از همپیمانان بنی زهره اظهارات ابو جهل را رد کرد و گفت: «ای بنی زهره، خداوند اموال شما را نجات داده و مخزومه بن نوفل را که از افرادتان است (و در میان محافظان کاروان بود) جان سالم به در برده و اکنون شما [با ادامه کار خود] به نعمت و ثروت خداوندی کافر و ناسپاس می شوید. ننگ و ترس این کار را برای من قرار دهید و بازگردید که شما را

نیازی بدان نیست بدون آمادگی و ابزار کامل روانهٔ جنگ شوید. آنچه این مرد می گوید مورد پذیرش ما نیست».

بدین ترتیب از خاندان بنی زهره کسی راه را ادامه نداد و از بنی عدی بن کعب نیز کسی در جنگ شرکت نکرد، اما از دیگر خاندانهای قریش هیچ خاندانی نبود مگر آن که گروهی از آنان روانهٔ نبرد گردید.

در این حال در میان صفوف کسانی که برای نبرد روانه شده بودند گفتگوهایی جاری بود که می توانست تردیدهایی را در ادامهٔ راه آنان ایجاد کند، به عنوان مثال، یکی از قریشیان به طالب بن ابی طالب گفت: «ای بنی هاشم، ما می دانیم که هر چند شما به همراه ما بیرون آمده اید، اما دلهای شما با محمد است». در پی این گفته طالب خشمگین شد و با دیگر کسانی که برگشته بودند راه بازگشت در پیش گرفت.

این تردید و این بازگشت در حالی از ناحیهٔ برخی صورت می گرفت که رجال نامی قریش برای دفاع از کاروان روانه شده بودند. در این میان، بی تردید، در اراده کسانی نیز که همچنان بر رفتن به جنگ مصر مانده بودند به سبب همین اختلافات و دودلیها و نیز بازگشت برخی از سپاهیان سستی به وجود آمده بود، بویژه آن که اکنون علت اصلی این لشکرکشی نیز از میان رفته بود.

به هر حال علی رغم این اختلاف و دودلی سپاه قریش مرگب از نهصد و پنجاه نفر رزمنده و به همراه دویست اسب که در پی خود می کشیدند و تعداد بیشماری شتر و نیز در حالی که رامشگران و نوازندگان در میان سپاه دایره می زدند و به دشنام گویی مسلمانان ترانه می خواندند بر شتران رهوار یا چموش خود راهی نبرد با مسلمانان شد.

380 - اینک آن کاروان را با ماجراهایش وامی گذاریم تا شمه ای نیز از ماجراهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان سخن گوئیم.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در میان جمعی حدود سیصد و نه نفر روانهٔ بدر شد. این

نخستین باری بود که مهاجرین و انصار هر دو گروه در سپاه شرکت داشتند، سپاهی که روانه شده بود تا در بدر با آن کاروان پیش گفته رو در روی شود، اما نتوانست بدان دست یابد و ابوسفیان با قرار دادن بدر در سمت چپ مسیر کاروان خود و با در پیش گرفتن راهی جز راه بدر آن کاروان را به همراه همهٔ مردانی که حفاظت از آن را بر عهده داشتند نجات داد.

از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از طریق اخباری که به دست می آورد اطلاع یافت که سپاه قریش با چنان افراد فراوان و با اسبها و شتران آماده برای نبرد از مکه بیرون آمده است و اینک اگر چه کاروان از دست آنان در رفته، اما نبردی سخت در پیش است و ناگزیر جنگی در خواهد گرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن که گروهی اندک را که البته به اتکای ایمان قدرت فراوانی یافته بودند گرد آورد به تقویت روحیه و وحدت بخشیدن به خواسته ها و تمایلات و یکی کردن دل‌های آنان پرداخت. او از ناحیهٔ مهاجرین و انصار اطمینان خاطر داشت اما از این بیمناک بود که انصار فکر کنند پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارند آنان را ملزم به خروج از مدینه نمی کند، بلکه این پیمان تنها هنگامی برای آنان تعهد ایجاد می کند که دشمن به مدینه حمله ور شود. بنابراین آنان ناگزیر نیستند به همراه وی برای نبرد با گروهی از مدینه بیرون روند که هنوز به شهر و سرزمین آنان نیامده است، چرا که متن آن پیمان چنین بود که آنان گفته بودند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ما از تعهد نسبت به تو تا زمانی که به شهر ما نرسی کناریم و هنگامی که به دیار ما رسیدی حفاظت از تو وظیفهٔ ماست و در برابر آنچه از خود و زنان و فرزندانمان دفاع می کنیم از تو نیز دفاع خواهیم کرد». شاید نیز در عمل هم برخی چنین گمانی به دل راه داده بودند.

به همین دلیل و از آنجا که در هنگام رویارویی با دشمن حدّ اقل نسبت به سپاه خود باید اطمینان کامل داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست از آنچه در دل‌های کسانی که به یاری او پرداخته، او را پناه داده بودند و اکنون برای مصادرهٔ کاروان و

نه برای نبرد از مدینه بیرون آمده اند می گذرد آگاه شود. بدین ترتیب پیامبر با اصحاب خود به مشورت پرداخت تا به ثمرات يك مشورت مفید و سازنده دست یابد و از وضعیتی و روحیه سپاهیان خود از مهاجر و انصار آگاه شود.

در این مشورت هر يك از ابو بکر و عمر به ابراز نظرات خود پرداختند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظرات دیگران را می خواست. پس مقداد بن عمرو برخاست و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن راهی را که خدا به تو نشان داده در پیش گیر که به خداوند سوگند ما آن سان که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند که «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم»⁽¹⁾ به تو نخواهیم گفت و بلکه می گوئیم «تو و خدایت بروید و بجنگید که ما نیز در کنار شما می جنگیم. سوگند به آن که تو را به پیام حق برانگیخت اگر ما را تا برك الغماد نیز برای جنگ ببری برای فتح آن سرزمین در کنار تو خواهیم جنگید تا به آن هدف برسیم».

در پی سخنان مقداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را ستود و برای وی دعا کرد.

در اینجا آن حضرت نسبت به مهاجرین اطمینان خاطر یافت و تنها این باقی مانده بود که نسبت به انصار که گمان می کردند پیمان نخستین آنان با رسول اکرم آنها را ملزم به خروج از مدینه نمی سازد نیز اطمینان خاطر یابد. به همین سبب به آنان فرمود: «ای مردم به من نظر دهید».

در این هنگام سعد بن معاذ گفت: «به خدا سوگند ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویا روی سختت با ماست!» فرمود: «آری». سعد گفت: «ما به تو ایمان آورده ایم تو را تصدیق کرده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده ای حق است. همچنین در این باره با تو عهد بسته ایم و با تو پیمان گوش سپردن و فرمان بردن نهاده ایم. پس ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را خود می خواهی انجام ده که ما با توئیم. سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت، اگر ما را در مقابل این دریا قرار دادی و به دریا زدی ما نیز در پی تو به دریا خواهیم زد و حتی يك نفر از ما از همراهی با تو خودداری

ص: 369

نخواهد کرد. ما از این ناخشنود نیستیم که به کمک ما با دشمن روبرو شوی و ما را به رویارویی با آنان بری، چرا که ما در جنگ پایداریم و در رویارویی و نبرد راستگو و استوار. امید آن که خداوند تو را به مشاهده موضعی از ما بنشانند که دیدگان و دلت بدان نورانی و شاد شود. به امید برکت و فضل الهی ما را به پیش ببر.»

در پی این اظهارات و این مواضع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطمینان یافت که اینک وعده خداوند به تحقق پیوسته و سپاهی همراه اوست که به خداوند و به حق ایمان دارد و تردید در او نیست. به همین سبب بود که آن حضرت از گفته های سعد بن معاذ شادمان شد و به نشاط آمد و فرمود: «روانه شوید و شادمان باشید که خداوند یکی از آن دو طایفه را [کاروان یا سپاه] به من وعده داده است و به خداوند سوگند گویا همینک کشته شدن آن مردم را به دیدگان خویش نظاره می کنم.»

این سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که عزم خود را برای نبرد استوار کرده و قدرت خداوند نیز پشتیبان آن بود.

مقایسه دو سپاه

381 - دیدیم که چگونه سپاه پیامبر دل خود را به نیروی ایمان و حقیقت استوار ساختند، هر چند عدّه و عدّه آن اندک و کم بود، چه آن سپاه جز دو اسب و چهل شتر آن هم برای بیشتر از سیصد نفر نداشت و مجاهدان مسلمان به نوبت بر مرکبهایی که داشتند سوار می شدند و هر مرکبی مورد استفاده بیش از چهار نفر قرار می گرفت. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود نیز به نوبت بر مرکب می نشست و حتی آن هنگام که اصحاب وی قصد آن داشتند در هنگام فرارسیدن نوبت پیاده روی آن حضرت وی را از این امر معاف بدانند فرمود: «من از شما ناتوانتر و یا کمتر از شما خواهان اجر و پاداش نیستم.»

در مقابل این سپاه اندک سپاه کفر نهصد و پنجاه نفر مرد جنگی و هفتاد اسب و تعداد فراوانی شتر داشت که علاوه بر استفاده از آنها به عنوان مرکب بخشی از

آنها را نیز به مصرف آذوقه سپاه می رساندند. در این میان آنچه این سپاه کم داشت ایمان و اراده و بلکه تصمیم قطعی به نبرد بود، زیرا بسیاری از آنها گرفتار تردید بودند و حتی برخی دیگر که روانه جنگ شدند و به میدان کارزار نیز گام نهادند از عزم و اراده ای برخوردار نبودند. برای اثبات این حقیقت قرائنی از این قبیل وجود دارد:

الف: آنان برای حمایت از کاروان تجاری خود از مکه بیرون آمده بودند و علاقه بسیار به حفظ این کاروان آنها را بر آن داشته بود به استقبال هر خطری در این راه بروند زیرا اگر به حمایت از کاروان بر نمی خاستند ثروت و دارایی و در پی بی آن نعمت و آسایش خویش را از دست می دادند و علاوه بر آن در میان دیگر اعراب خوار و زبون می شدند. اما اکنون ابو سفیان برای آنان پیام فرستاده بود که کاروان نجات یافته است. وی در پیام خود گفته بود: «شما تنها بدان هدف از شهر بیرون آمده اید که از کاروان خود و از اموال و مردان خویش حمایت و دفاع کنید، اما اکنون خداوند کاروان را نجات داده است. پس بر گردید».

روشن است که بدین ترتیب با از میان رفتن علت اصلی خروج این سپاه دیگر سببی نبود که غیرت آنان را برای جنگ بر انگیزد. اما در این میان کینه های نهفته و حسد ابو جهل نسبت به بنی هاشم ابو جهل را تحریک کرد و او نیز مردم را به ادامه کار و پرداختن به نبردی که از کینه و حسد مایه می گرفت واداشت و بدین ترتیب او و کسانی که چون او بودند روانه این نبرد شدند.

ب: به همین سبب بنی زهره همه از این سپاه جدا شدند و برگشتند و ابو جهل را به حماقت و نادانی متهم کردند و یکی از آنان گفت: «ای بنی زهره، شما را نیازی بدان نیست که بدون آمادگی و ابزار کامل روانه جنگ شوید».

ج: برخی از افراد قدرتمند قریش نیز که موقعیت و منزلتی در میان خاندان خود داشتند در خروج از مکه گرفتار تردید شدند. از این جمله می توان امیه بن خلف را نام برد که از بیرون رفتن از مکه خودداری ورزید. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«أمیة بن خلف که شیخی جلیل و تنومند و درشت اندام بود از رفتن امتناع کرد و در پی بی آن در حالی که وی در مسجد الحرام در میان افراد خاندان خود نشسته بود عقبه بن ابی معیط آتشدان که در آن قدری آتش و بخور بود نزد او آورد و بر زمین نهاد و گفت: «ای ابوعلی، بخور بر آتش نه که تو چون زنانی». او نیز در پاسخ عقبه گفت: خداوند رویت را سیاه کند! چه زشت پیامی آورده ای!» (1).

بدین سان این مرد بی آن که شوری در سر داشته باشد تنها از بیم سرزنش دیگران روانه این نبرد شد.

ابو جهل نیز که در ایام حج مردم را از پیروی کردن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازمی داشت از این که خود در صحنه نبرد حاضر شود امتناع کرد و عاص بن هاشم بن مغیره را در مقابل پرداخت بدهیهای فراوان وی که او را ورشکست کرده بود به جای خود به جنگ فرستاد.

طالب بن ابی طالب نیز از کسانی است که از شرکت در نبرد خودداری ورزید و علت این امر نیز همان بود که به گفته یکی از مردان قریش «دل بنی هاشم با محمد (صلی الله علیه و آله) بود».

در این میان تنها نکته شگفت آور شرکت عباس عموی پیامبر در سپاه مشرکین است، زیرا وی همان مردی است که در هنگام ملاقات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با اوس و خزرج در جریان دوّمین پیمان عقبه با آن حضرت همراه آمده بود تا از حمایت آنان از وی مطمئن شود و به آنان بگوید که او در میان خاندان خود از حمایت و دفاعی برخوردار است و اگر آنان نخواهند توانست از او دفاع و حمایت کنند او را از هم اکنون در حمایت خاندان خود بگذارند. بنا بر این باید گفت عباس - همانند برخی دیگر - کسی نبود که با سپاهی همراه شود که به جنگ برادرزاده او می رود و می خواهد او را شکست دهد بلکه وی تنها بدان سبب به همراه سپاه از مکه بیرون آمد که سرزنش

ص: 372

قریش را که او یکی از بزرگان آنان به شمار می رفت از خود دور سازد و در میان آنان در انزوا قرار نگیرد و همچنان سلطه و فرمانروایی او محفوظ بماند.

به گمان ما حتی خود ابو سفیان نیز به ضرورت این جنگ چندان اعتقاد نداشت و نامه ای که او برای قریش فرستاد گواه این امر است.

د: قریش - عموما - از جنگ ترس داشت، زیرا اولاً آنان پس از آن که آماده و مجهز شدند جنگهایی را به یاد آوردند که پیش از این میان آنان و بنی بکر بن عبد مناف رخ داده بود. آنان از این بیم داشتند که بنی بکر در چنین موقعیتی از پشت سر به آنها حمله برند تا آنجا که حتی یکی از مردان قریش گفت: «ما از این بیم داریم که آنان از پشت سر ما بیایند».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که آنان از جنگ می ترسیدند و گمان داشتند رخنه گاههایی که در پشت سر خویش برای نفوذ دشمنان دیگر خود فراهم می آورند بیش از خطرات و جنگهایی است که پیش روی دارند و به همین دلیل نیز به این جنگ ایمان و عزم و اراده ای برای وارد شدن بدان نداشتند، مگر آن کسانی که کینه و حسد و جهل آنان را از دیدن هر واقعیتی کور کرده بود.

ثانیا آن مشرکان از مؤمنان و رویارویی با آنها نیز وحشت داشتند و حتی برخی از آنان در هنگام رویارو شدن دو سپاه و یا نزدیک شدن به لحظات نبرد دیگران را از جنگ باز می داشت. برخی از این افراد شاید برای جلوگیری از خونریزی سپاهیان را از جنگ باز می داشتند، آن سان که گفته های آنان از این حکایت دارد که علی رغم همه اختلاف عقیده، آنان مراعات شئون خویشاوندی را می خواهند و نه جنگ را.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که چون مشرکان استقرار یافتند عمیر بن وهب جمعی را روانه کردند و به وی گفتند: «اصحاب محمد را برای ما تخمین بزن». وی نیز با اسب خود اطراف لشکر اسلام را دور زد و سپس به میان مشرکان برگشت و گفت: «آنان سیصد نفرند اندکی بیشتر و یا اندکی کمتر، اما»

اجازه دهید که آیا آنان گروهی در مخفیگاه و یا گروهی پشتیبان که در پی آنان خواهد آمد ندارند». بدین ترتیب وی همه دشت بدر را تا نقطه های خیلی دور طی کرد و چیزی ندیده [به میان مشرکان برگشت و] گفت: «چیزی نیافتم». البته او وضعیّت وحشت انگیزی را که دیده بود برای آنان بیان کرد و توضیح داد که معیار تعداد افراد سپاه نیست، بلکه معیار قدرت اراده و آمادگی برای مرگ است. وی خطاب به سپاه قریش که اینک آماده و در آستانه نبرد بود گفت: «ای جماعت قریش، گرفتاریهایی در پیش است که مرگ را به ارمغان دارد. اینک شتران یثرب برای ما مرگ حتمی آورده اند. آنان مردمی هستند که هیچ پناهگاه و هیچ سپر حفاظتی جز شمشیرهای خود ندارند. به خداوند سوگند گمان نمی کنم کسی از آنان کشته شود مگر آن که دست کم یک تن از شما را بکشد. بدین وصف اگر آنان تعدادی از شما را بکشند زندگی پس از آن دیگر چه خوشی و چه صفایی خواهد داشت؟ تصمیم خود را بگیرید».

حکیم بن حزام این سخنان را شنید و در پی بی آن در میان سپاهیان به راه افتاد و نزد عقبه بن ربیعہ رفت و به وی گفت: «ای ابو ولید، تو بزرگ قریش و سرور و فرمانروای این قوم هستی، آیا مایل نیستی کاری انجام دهی که تا دنیا دنیاست به نیکی از تو یاد شود؟» او گفت: «ای حکیم، این کار چیست؟» او پاسخ داد: «مردم را بر می گردانی و خود مسئولیت همپیمان خود عمرو بن حضرمی را (که در سریّه عبد الله بن حجاج کشته شده بود) به دوش می گیری». او در پاسخ اظهار داشت:

«تو در این امر بر من گواه باش، چرا که آن همپیمان من بوده و دیه او بر عهده من است».

بلافاصله در پی این گفتگو عقبه بن ربیعہ برخاست و چنین خطابه ایراد کرد:

«ای جماعت قریش شما با این کار خود که با محمد و اصحاب او بجنگید هیچ کاری از پیش نبرده اید و هیچ سود نبرده اید چه، به خدا سوگند، اگر با او بجنگید و وی را با اصحابش بکشید برای همیشه هرگاه یکی از شما به دیگری بنگرد از او نفرت

خواهد داشت که کسی از بستگان مادری یا پدری یا فردی از خاندان او را کشته است. برگردید و کار محمد را به دیگر اعراب واگذارید که اگر بر او چیره شوند این همان چیزی است که شما می خواهید و اگر نتیجه ای جز این به بار آید در حالی با او مواجه خواهید شد که او را در معرض آنچه [از قتل و کشتار] خواسته اید قرار نداده اید».

سپاهیان مشرک این سخنان را شنیدند، اما ابو جهل - آن هیمة آور جنگ که خواهان آن بود و حسادت وی او را بدین کار وامی داشت عامر بن حنظل را برادر عمرو حنظل را که از سوی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل رسیده بود تحریک کرد تا مردم را به خونخواهی برادر خویش فرا خواند و او نیز فریاد برداشت که «وا عمراه». بدین ترتیب دلها تحت تأثیر تعصب قرار گرفت و مردم عزمی بر جنگ یافتند و دیگر بار همدستی خود را بر آن شری که قصد آفرینش را داشتند حفظ کردند.

از همه آنچه گفته شد به این نتیجه می رسیم که اراده جنگ در میان سپاه قریش ضعیف و اسیر تردید و دودلی بود، چه این که انگیزه و عامل اصلی این لشکرکشی از میان رفته و صاحب نظران قریش ابراز تردید کرده بودند؛ برخی مردم را به مراعات شئون خویشاوندی فرا خواندند و برخی از وضعیّت اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) و اراده و آمادگی آنان برای مرگ در راه خدا بشدت تحت تأثیر قرار گرفتند و ترسیده بودند و علاوه بر این سپاه قریش از پشت جبهه خود بیم داشت.

بنا بر این سپاه قریش از اراده استواری برای جنگ برخوردار نبود و این در حالی است که قدرت هر سپاهی بیش از هر چیز از اراده و عزم افراد آن بر می خیزد.

اما برخی افراد سپاه مشرک جز واکنشی احساساتی و برخاسته از کینه و حسادت نداشتند و این انگیزه ای است که هر چند می تواند در برانگیختن افراد و در آغاز کار ثمربخش باشد، اما در هنگام رویارویی با دشمن و هنگام شعله ور شدن زبانه های

آتش جنگ ادامه نمی یابد.

این وضعیّت سپاه باطل است که خود را در بهم ریختگی و فقدان اراده در صفوف آن نشان می دهد، فقدان اراده ای که ناگزیر نتیجه ای جز شکست در پی ندارد.

ما می گوئیم این رحمت خداوند و فضل الهی بر سپاه ایمان بود که سپاه کفر را به گونه ای قرار داد که در درون خود وسایل شکست و عوامل سرافکنندگی خویش را پرورد.

382 - اینک سخن را به سپاه مقابل، سپاه برتر یعنی سپاه محمّد (صلی الله علیه و آله) می آوریم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جنگ مصمّم شده بود، اما جنگی که انگیزه آن به دست آوردن مال و ثروت و یا جلوه ای از جلوه های دنیا نبود، بلکه انگیزه آن بود که دشمن خدا به رویارویی مؤمنان آمده و آنان ناگزیر بودند تا به دعوت خدا و رسول او و این مژده که یکی از دو نیکی - یا پیروزی و به دست آوردن غنیمت و یا شهادت که البته هر دوی آنها غنیمت است - را به دست خواهند آوردند پاسخ مثبت دهند و وارد نبرد شوند.

هنگامی که مشرکان از طریق جاسوس خود وضعیّت مسلمانان را مشاهده کردند این وضعیّت آنان را به وحشت انداخت در حالی که آن مؤمنان سیصد و نه و یا به گفته ابن کثیر سیصد و سیزده تن بودند.

علاوه بر این خداوند مشرکان را به آن اندازه اندک به مؤمنان نمایاند که مورد اعتنا قرار نمی گیرد و هیچ ترسی را به وجود نمی آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این امر را در خواب دیده و مؤمنان نیز در صحنه نبرد آنان را این گونه مشاهده کرده بودند، چنان که خداوند می فرماید: «آنگاه که خداوند آنان را در خواب به تو اندک نشان می دهد و اگر آنان را بسیار به شما می نمایاند سست می شدید و در کار نبرد اختلاف و نزاع می کردید اما خداوند شما را [از چنین امری ناخوشایند] در امان داشت و او

ص: 376

به آنچه در دلهاست آگاه است. نیز آن هنگام که در زمان رویارویی با آنان آنها را در دیدگان شما اندک و شما را نیز در دیدگان آنها اندک نمایاند تا خداوند آنچه را شدنی بود تحقق بخشد و بازگشت همه کارها به سوی خداست» (1).

بدین سان مشاهده می‌کنیم که مشرکان مگر آن کسانی که حماقت بر آنها حکمفرما شده بود از رویارویی با مؤمنان ترس داشتند و برای استقبال نبرد دو دل بودند، در حالی که مؤمنان در پرتو مژده ای که خداوند بدانان داده بود مسأله رویارویی با مشرکان را کوچک و پیش پا افتاده تصور می‌کردند و بی هیچ ترسی پیش می‌تاختند و تنها از خدا کمک می‌جستند و خداوند نیز آرامش را در دل‌های آنان می‌افکند و بدین ترتیب معنویت بر آنان سایه گستر بود و نیز خداوند آنان را مدد می‌رساند و آنان را با سپاهی از فرشتگان و نیز با آرامش و اطمینانی که در دل‌های آنان افکنده بود یاری می‌کرد و آنها به پیروزی اطمینان و به آنچه نزد خداوند بود امیدوار بودند و تنها از ذات او مدد می‌جستند، آن سان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «آنگاه که از پروردگارتان یاری می‌طلبید پس خداوند پاسختان داد که من شما را به هزار فرشته که پی در پی همدیگرند یاری می‌رسانم. خداوند این یاری را جز مژده ای [برای شما] و جز برای آن قرار نداد که دل‌هایتان بدان آرامش و اطمینان یابد و این در حالی است که نصرت و یاری تنها از جانب خداوند است و خداوند عزیز و حکیم است. آن هنگام که خداوند خواب سبکی را بر شما غلبه می‌دهد تا مایه آرامشی از او باشد و نیز [آن هنگام که] از آسمان برای شما آبی فرو می‌فرستد تا شما را بدان وسیله تطهیر کند و پلیدی شیطان را از شما ببرد و دل‌های شما را با یکدیگر پیوند دهد و بدان وسیله گامها را استوار سازد. آنگاه که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌فرستد که من با شمایم. پس مؤمنان را استوار دارید. من در دل‌های کافران ترس خواهم افکنم. پس گردن‌های آنان را بزنید و هر سر انگشت [و دستاویزی] از آنان را قطع کنید. این بدان سبب است که آنان با خدا و رسول او از در جنگ در

ص: 377

آمدند و هر کس با خدا و رسول او از در جنگ در آید خداوند را [بر او] عقوبتی سخت است»(1).

اینک دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند: یکی برخوردار از عدّه و عدّه فراوان ولی فاقد ایمان حتی ایمان به جنگی که بدان وارد شده بود و خداوند با از میان بردن انگیزه و عدّت این جنگ، با تردید در برخی از سران آن گروه، با انشعاب برخی از خاندانها، با برانگیختن عاطفه محبت به بستگان و احیای رابطه ای که آن را گسسته بودند و اندیشه و نقشه های آنان را سست و ناکام ساخته بود و در هنگام رویارویی ترس را بر دلهای آنان چیره ساخته بود و دیگری برخوردار از اراده ای استوار و وحدت آفرین و شادمان به مژده ای که خداوند با یاری فرشتگان به آنان داده و به فرشتگان وحی فرموده بود که مؤمنان را استوار دارند و آرامش و اطمینان را در دلهای آنان بیفکنند تا آنجا که در پی همین احساس آرامش و امنیت خوابی سبک آنان را فرا گرفت و خداوند باران نرمی بر آنان فرو فرستاد تا زمین زیر پاهایشان آماده و محکم شود. اینان به جای جستجوی کاروان اینک آرمان می طلبیدند، زیرا در آغاز برای به دست آوردن ثروت آن کاروان روانه شده بودند، اما اکنون در پی آرمان اعتلای خواست و فرمان الهی بودند. به عبارت دیگر آنان در زمانی مال و ثروت را می خواستند، اما اینک در پرتو عزّت الهی جوای پیروزی و سر بلندی و قدرت بودند؛ آن سان که خداوند می فرماید: «آنگاه که خداوند به شما وعده داد که یکی از آن دو گروه [کاروان یا سپاهیان] از آن شماست و شما دوست داشتید که همان که گل بی خار است از آن شما شود»(2).

اکنون دو سپاه در برابر هم قرار گرفته بودند: سپاهی که سپر حفاظت آن عدّه و عدّه - اما با سستی اراده ها - بود و سپاهی که سپر حفاظت آن عزم، اراده، صبر و پایداری، شهادت طلبی و عقیده به این حقیقت بود که یکی از دو نیکی، شهادت یا

ص: 378

1- - همان/ 9-13.

2- - همان/ 7.

ظفر، را به دست خواهد آورد و هر کدام که باشد غنیمتی بزرگ است.

اینک جای این پرسش است که آیا چنین دو سپاهی با یکدیگر برابر بودند؟ پاسخ آن است که «نه»، چرا که فرماندهان جنگها، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، مقدار تأثیر عوامل مادی در جنگ و نقش آفرینی این عامل را در پیروزی یا شکست يك چهارم عوامل غیر مادی می دانند. بر اساس این معیار اگر چه تعداد سپاهیان قریش تقریباً هزار نفر بود اما تعداد مؤمنان در معیار مقدار اثری که در صحنه سرنوشت جنگ از خود بر جای می گذارند دست کم هزار و دویست تن بود و این علاوه بر آن تأیید الهی است که خداوند درباره اش می فرماید «آنگاه که پروردگارت به فرشتگان وحی می فرستد که من با شمایم، مؤمنان را استوار دارید»⁽¹⁾ و نیز می فرماید: «[ای پیامبر] آنگاه که تیر افکندی این تو نبودی که تیر انداختی و بلکه این خداوند بود که تیر انداخت»⁽²⁾.

بیان نسبت میان قدرت و تأثیر عوامل مادی در مقابل عوامل معنوی به يك چهارم در برابر سه چهارم اندازه گیری است که خبرگان امر بیان داشته اند و ممکن است نظرات آنها گاه درست و گاه نادرست باشد، اما اندازه ای که خداوند بیان داشته از این بالاتر و بیشتر است، زیرا او يك مؤمن را در حالتی که ضعیف و سستی در وی راه نیافته باشد با ده کافر برابر می داند و می فرماید: «ای پیامبر تنها خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی کردند کفایت است. ای پیامبر مؤمنان را به نبرد تشویق کن که اگر بیست نفر صابر و پایدار از شما باشند بر دویست نفر چیره می شوند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند بدین سبب که آنان مردمی هستند که درک نمی کنند چیره می شوند. اکنون خداوند از قدرت شما کاست و دانست که در شما ضعفی [در ایمان و اراده] وجود دارد. پس اینک اگر از شما صد نفر صابر و پایدار باشند بر دویست نفر چیره می شوند و اگر از شما هزار نفر باشند

ص: 379

1-- همان/12.

2-- همان/17.

به اذن خداوند بر دو هزار نفر چیره خواهند شد و خداوند با پایداران است»(1).

ما در این آیات مشاهده می‌کنیم که قدرت نیروی معنوی ده برابر قدرت مادی است، البتّه مشروط به آن که در میان مؤمنان افراد سست عقیده ای نباشند که با مؤمنان درآمیزند [و آثار سست عقیدگی خود را به آنان انتقال دهند] و نیز - بویژه - در میان آنان منافقانی نباشند که تنها برای مؤمنان خواهان شکست و سرافکندگی هستند، آن سان که در قرآن کریم می‌فرماید: «آنان اگر در میان شما [به هدف جهاد] بیرون آیند جز شکست و خواری برای شما نخواهند خواست و در صفوف شما رخنه خواهند کرد تا فتنه ای برپا کنند، بویژه آن که در میان شما کسانی نیز هستند که بسیار از آنان می‌شنوند و خداوند به ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز در پی فتنه بودند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا آن زمان که حق آمد و در حالی که آنان خوش نداشتند امر خداوند آشکار شد»(2).

این همان ضعفی است که ممکن است در صفوف مؤمنان وجود داشته و موجب ضعف قدرت آنان شود، آن سان که این ضعف در نبرد احد و در زمانی که رسول خدا صفوف مسلمانان را برای نبرد آماده می‌کرد خود را نشان داد، چنان که خداوند می‌فرماید: «آن هنگام که خاندان خویش را ترك گفتمی و مؤمنان را در جایگاه ویژه آنان برای جنگ قرار می‌دادی و خداوند شنوا و آگاه است، هنگامی که دو گروه از شما قصد آن کردند که سست شوند در حالی که خداوند یاور و سرپرست آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل ورزند»(3).

این نسبت قدرت مؤمنان به مشرکان است در حالی که هیچ نفاقی در جامعه مؤمنین نباشد که در این صورت نسبت قدرت آنان در مقابل مشرکان ده برابر است.

امّا چنانچه منافقان و بیماردلان با مؤمنان درآمیزند هر يك نفر از مؤمنان تنها با

ص: 380

1- همان/ 65 و 66.

2- توبه/ 47.

3- همان/ 121 و 122.

دو کافر برابر خواهد شد. بنا بر این بالاترین نسبت قدرت در جایی است که ایمانی خالص و قوی در کار باشد و نسبت دوم هنگامی که بیمار دلانی در صفوف مؤمنان جای گرفته باشند. بدین ترتیب روشن می شود که هر يك از این دو نسبت در جایی حاکم است و هیچ کدام ناسخ دیگری نیست و در نتیجه ناسخ و منسوخی در کار نمی باشد و این سخن صحّت ندارد که آیه دوم ناسخ آیه اول است.

رویارویی دو سپاه در روز جدایی حق از باطل

383 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه بدر شد تا به کاروان دست یابد، اما بدان دست نیافت و به جای کاروان با گروه مهاجمان مواجه شد و گریزی از جنگ نبود، زیرا قریش با همه تکبر و خود خواهی خویش به میدان آمده بود.

رسول خدا با رویارو شدن با دشمن به شناسایی آنان پرداخت و از طریق تعداد شترانی که هر روز برای تغذیه سپاه کشته می شد شمار سپاهیان آنان را بین نهصد تا هزار نفر تخمین زد. هنگامی که آن حضرت از شمار آنان پرسید و گفتند «آنان افراد فراوان و بیرون از شماره اند» دیگر بار پرسید که در هر روز چند شتر می کشند. آنان پاسخ دادند «روزی نه تا و روزی دیگر ده تا». در این هنگام آن حضرت فرمود: «آنان میان نهصد تا هزار نفرند» و در واقع نیز آنها نهصد و پنجاه تن بودند.

همچنین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از اشراف و سرانی که با آنان به نبرد آمده بودند، پرسید در پاسخ آن حضرت، از عتبة بن ربیع، برادرش شیبیه و دیگر اشراف نام بردند. پیامبر نیز برای تشویق و ترغیب هر چه بیشتر سپاهیان که با او همراه بودند فرمود: «اینک این قریش است که پاره های جگر خویش را به میدان آورده است».

با ورود به منطقه بدر مؤمنان در «عدوة الدنیا» و مشرکان در «عدوة القصوی» که تپه بلند شنی و دور از دشت بدر بود اردو زدند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «[ایمان می آورند به] آنچه ما در روز جدایی حق از باطل و روزی که آن

دو گروه با یکدیگر رودررو شدند نازل کرد و خداوند بر هر کاری تواناست. آن هنگام که شما در عدوة الدنيا و آنان در عدوة القصوى بودند و سواران در نقطه ای پایتتر از شما قرار داشتند حال آن که اگر [برای چنین رویارویی] از این پیش با یکدیگر موعدی مشخص می کردید از این موعد تخلف می کردید، اما [این رویارویی بدین شکل] برای آن بود که خداوند مسأله ای را که شدنی بود تحقق بخشد تا هر کس هلاک می شود با آگاهی هلاک شود و هر کس [هدایت و] حیات می جوید از روی آگاهی و دلایل روشن راه هدایت و حیات بیابد» (1).

بدین ترتیب انتخاب این منطقه برای استقرار سپاه به امر پروردگار بود و نه به انتخاب کسی، زیرا اگر بنا بود این مسأله از طریق رأی و اراده افراد صورت گیرد قطعا در این باره دچار اختلاف می شدند، اما خداوند خود مکان و زمان این نبرد را تعیین کرد و محل استقرار و مقابل اردوگاه مسلمانان را که سرزمینی شنی و هموار بود و وجود شنها در آن حرکت را کند می کرد با نزول بارانی اندک مرطوب و آماده حرکت و جولان در روی آن ساخت و در مقابل در اردوگاه قریش باران فراوانی فرو فرستاد که راه رفتن آنان را با مشکل روبرو می ساخت.

نسائی از مجاهد روایت کرده است که گفت: خداوند بر آنان باران فرستاد و به وسیله آن گرد و خاک موجود را فرو نشاند و زمین را سخت گردانید و به مسلمانان نشاط و طراوت بخشید.

به هر حال رسول خدا پس از ورود به منطقه بدر در رأس سپاه ایمان در کنار نزدیکترین چاه بدر اردو زد و آنگاه در مورد وضعیت استقرار سپاه خود این مسأله را با اصحاب خویش در میان نهاد. در پاسخ حباب بن منذر بن جموح جلو آمد و گفت: «ای رسول خدا، آیا تعیین این نقطه برای استقرار چیزی است که خداوند بر تو نازل ساخته تا حتی يك گام از آن جلوتر نرویم و عقبتر نایستیم یا آن که [وحیی در کار نیست و] این تدبیر و اندیشه جنگ و يك شیوه نظامی است؟».

ص: 382

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «تدبیر و اندیشه جنگ و یک شیوه نظامی است».

دیگر بار حباب گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اینجا نقطه ای مناسب برای اردو زدن نیست. سپاهیان را تا نقطه ای پیش بر تا به نزدیکترین چاه تا اردوگاه دشمن برسی و سپس در آنجا فرود آیی و آنگاه دیگر چاهها را که در آنجا وجود دارد پر کنی و در کنار این چاه که انتخاب کرده ای حوضی بسازی و از آب پر کنی و سپس با آن مردم وارد جنگ شو تا بدین ترتیب ما آب برای نوشیدن داشته باشیم و آنان نداشته باشند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز این نقطه را برگزید و پیشنهاد حباب بن منذر را به صورت کامل پذیرفت و در کنار چاهی که انتخاب کرده بود حوضی بنا کرد و این چاه بدان سبب که آب چاههای اطراف که پر شده به سوی آن سرازیر شده بود پر آب شد.

از دیگر سوی مشرکان این اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدند و دریافتند که این یک حیلۀ جنگی برای محروم ساختن آنها از آب است.

دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و دو گروه متخاصم با یکدیگر روبرو شدند و سرور پیامبران الهی (صلی الله علیه و آله) به درگاه پروردگار خود تضرع کرد و از او کمک طلبید.

درگیری میان این دو سپاه زمانی آغاز شد که مردی جسور از بنی مخزوم به نقشه ای که مسلمانان بر سر آب کشیده بودند پی برد و گمان داشت که می تواند حوضی را که مؤمنان ساخته بودند خراب کند. وی به همین جهت با خود گفت:

«یا از این حوض آب خواهم نوشید، یا آن را خراب خواهم کرد و یا در این راه خواهم مرد». بدین ترتیب برای اجرای قصد خود پیش تاخت و حمزة بن عبد المطلب به استقبال وی شتافت و بر او حمله برد. هنگامی که این دو با یکدیگر روبرو شدند حمزه با شمشیر خود پای او را از نیمه قطع کرد، اما او به سبب شدت علاقه و تعصب خویش به اجرای آنچه در سر داشت و بر آن سوگند یاد کرده بود خود را به سوی حوض کشاند و حمزه نیز در پی این کار او را به قتل رساند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صحنه جنگ به سان دیگر سربازان خویش بود، اما بنا به مصالح نظامی چنین مناسب دید که در نقطه ای بلندتر قرار گیرد تا بتواند بر حرکت سپاه خود اشراف و نظارت کامل داشته باشد. به همین سبب جایگاهی بلندتر از زمین برای آن حضرت ساخته شد.

روایت می شود معاذ بن جبل این پیشنهاد را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده بود، آن سان که ابن اسحاق به سند خود روایت می کند که معاذ گفت: «ای پیامبر خدا، آیا مناسب نیست برایتان جایگاهی بسازیم تا در آن قرار گیری و مرکبایی برایت در کنار جایگاه آماده کنیم و آنگاه با دشمن رو در رو شویم و اگر خداوند ما را عزت و سر بلندی بخشید و بر دشمن پیروز ساخت، این همان خواسته ماست و اگر نتیجه ای دیگر به دست آمد تو بر مرکبهای آماده ات می نشینی و به کسانی که در پشت جبهه ما هستند می پیوندی، زیرا - ای رسول خدا - گروهی از ما در پشت جبهه مانده اند که دوستی آنان با تو کمتر از دوستی ما نسبت به تو نیست و اگر می دانستند که تو با يك جنگ مواجه خواهی شد در شهر نمی ماندند و از تو جدا نمی شدند. در این صورت خداوند تو را به وسیله آنان در امنیت و حفاظت قرار می دهد و آنان برای تو خیر خواهی می کنند و در کنار تو می جنگند». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را تحسین فرمود و برای او دعای خیر کرد.

بدین ترتیب آن جایگاه ساخته شد و فوایدی را نیز در بر داشت از جمله آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می توانست خود بر حرکت و عملکرد سپاه خویش نظارت کامل داشته و همه آنان را به دیدگان خویش ببیند و بر کار آنها نظارت کند نه آن که تنها گروهی از آنان را بتواند مشاهده کند و دیگران در معرض دید او نباشند.

بی تردید رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن وجدان و با آن احساس محبت و دلسوزی با سپاه خویش در پی مشاهده سپاه قریش بر سپاهیان خویش دل سوزاند و به درگاه پروردگار خود تصریح کرده، گفت: «پروردگار اینک این قریش است که با همه تکبر و غرور خود به میدان آمده با تو سر جنگ دارد و رسول تو را تکذیب می کند».

پس پروردگارا آن نصرتی را که وعده داده بودی محقق ساز. پروردگارا آنان را همین امروز هلاک ساز.».

روایت شده است که ابو بکر نیز با پیامبر در جایگاه بود و معاذ بن جبل به همراه تنی چند از انصار در پیرامون جایگاه حفاظت از آن را بر عهده داشتند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در حال دعا و تضرع به درگاه خداوند بود و علاوه بر آنچه آوردیم، آن سان که علی (ع) روایت کرده است می فرمود: «پروردگارا آنچه به من وعده داده ای محقق ساز پروردگارا نصر و یاری خود را به ما ارزانی بدار». آن حضرت آن قدر دستهای خود را به آسمان بلند می کرد که ردا از شانه او می افتاد و ابو بکر که آنجا بود آن را بر روی شانه های او قرار می داد و حتی از شدت زاری و ناله رسول خدا به درگاه خداوند از روی دلسوزی به آن حضرت گفت:

«اندکی از این مناجات خود با پروردگارت بکاه که او آنچه را وعده داده است برایت برآورده خواهد ساخت».

آری رسول خدا، این فرمانده حکیم و رشید به خاطر محبت با سپاه خویش و تک تک افراد این سپاه و نیز به سبب شدت علاقه مندی به هدف این جهاد یعنی حمایت از یگانه پرستی و از میان بردن بت پرستی فراوان به درگاه خداوند دعا و تضرع می کرد و البته در کنار آن در تقویت اراده و عزم بر قتال در سپاه دوست داشتنی خویش تلاش می فرمود و به عبارتی دیگر به سپاه خود روی می آورد تا آماده نبرد شود و با استفاده از توان آن در راه به دست آوردن پیروزی بکوشد و آنگاه با توکل بر خداوند به درگاه او روی دعا و تضرع می آورد تا از او کمک بگیرد و به مدد او خود و سپاهش توان نبرد و مبارزه و توان توکل و اعتماد بر خداوند یگانه ای یابند که بدون اراده او هیچ کاری شدنی نیست.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان خداوند که «ای پیامبر مؤمنان را به نبرد تشویق کن»⁽¹⁾ به تشویق و روحیه دادن به سپاه خود پرداخت و به آنان فرمود:

ص: 385

«سوگند به آن که جان محمد (صلی الله علیه و آله) در دست اوست امروز هیچ کس با آنان وارد نبرد نمی شود و با پایداری و استقامت و بی آن که به دشمن پشت کند به قتل نمی رسد مگر آن که به بهشت در خواهد آمد».

این نمونه ای از تشویق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست، اما تشویق خداوند از آن نظر که در بردارنده نوعی هشدار نیز هست از این قویتر و مؤکدتر است آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه برای نبرد با کسانی که کفر ورزیده اند روبرو شدید بدانان پشت نکنید که هر کس از آنان روی برگرداند و پشت کند خشم و غضب خداوند را از آن خود ساخته و جایگاهش جهنم که بد جایگاهی و فرجامی است خواهد بود مگر آن که برای تغییر شیوه نبرد جای خود را تغییر دهد یا از جایی به سوی جایی و گروهی دیگر برود» (1).

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که تشویق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها در بر دارنده بشارت و مژده و تشویق خداوند در بردارنده هشدار و تهدید است زیرا رسول خدا آنان را به فرجامی خوش در صورتی که به پیش بروند مژده می دهد و خداوند آنان را از فرجامی بد در صورتی که از دشمن بگریزند یا از نبرد خودداری ورزند بر حذر می دارد.

فرماندهی و تشکیلات

384 - فرماندهی این نبرد يك فرماندهی حکیمانه و همراه با مهر و دوستی و حزم و قدرت بود و بدین ترتیب این فرمانده الگویی والا و شایسته در فرماندهی بود آن گونه که در کردار و رفتار و خلق و خوی و آداب و سنن الگوی مؤمنان به شمار می رفت چنان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «برای شما در [شخصیت] رسول خدا اسوه ای والا و نیکو بود» (2).

ص: 386

1- - انفال / 16.

2- - احزاب / 21.

[اینک شایسته است مظاهری از این فرماندهی حکیمانه را یادآور شویم]:

الف: نخستین مظهر فرماندهی حکیمانه و هدایتگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن بود که او خود در صحنه نبرد در کنار سربازان قرار داشت و از آنان دور نبود، بلکه بر آنان اشراف و نظارت داشت و آنها را راهنمایی می کرد و در سختیهای نبرد شریک آنان بود آن سان که در ثمرات آن نیز - خواه تلخ و خواه شیرین - خود را شریک آنان می دانست.

از علی (ع) روایت شده است که فرمود: «ما آنگاه که کار نبرد بالا می گرفت و شعله آتش برافروخته و چشمها از خشم سرخ می شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و هیچ یک از ما بیش از او به دشمن نزدیک نبود. در روز نبرد بدر خود می دیدم که ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بریم و او از همه به دشمن نزدیکتر است».

بنا بر این پیامبر به عنوان یک فرمانده در صحنه نبرد حضور داشت و از آن دور نبود و هر چند اصحاب وی برایش جایگاهی ویژه بنا کردند اما چنین بر می آید که وی تنها به همان مقدار که برای اشراف و نظارت بر سپاه و حرکت سپاهیان و کنترل عملیات و تشکیلات آنها ضرورت داشت در این جایگاه مستقر می شد.

ما در دوره های دورتر از صدر اسلام نیز فرماندهان مسلمانی چون صلاح الدین ایوبی را دیده ایم که با درس گرفتن از هدایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان سپاه خود می زیستند و کسانی چون قطر⁽¹⁾ را دیده ایم که خود یک سرباز و در کنار دیگر سربازان بوده اند و بدین سان پیروزی را به چنگ آورده اند.

کسانی از سران مسلمان را نیز می شناسیم که خود را فرمانده خوانده و از قصرهای مجلل خود به فرماندهی سیر عملیات نبرد پرداخته اند و به همین سبب شکست به بار آمده و در پی اهمال و سستی آنان سپاه خداوند تباه و هدر رفته است.

ص: 387

1- - مقصود وی الملك المظفر قطر است که در فاصله سالهای 1295 و 1260 به قدرت رسید و در عین جالوت سپاه تاتار را شکست داد و سوریّه را به تصرف سپاه خود در آورد. المنجد فی اللغه و الاعلام. م.

ب: یکی دیگر از مظاهر فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مساوات و برابری او میان خود و سربازان است به گونه ای که هر سربازی خود را در کنار آن حضرت احساس می کرد و در حقوق و تکالیف يك سرباز با او برابر بود. گویاترین گواه این حقیقت آن است که آن حضرت خود به همراه علی بن ابی طالب (ع) و مرثد يك شتر داشتند و هر سه به نوبت از آن استفاده می کردند و حتی هنگامی که نوبت پیاده روی او فرارسید و آن دو می خواستند آن حضرت را از این امر معاف بدانند این خواسته را رد کرد و فرمود: «شما از من قویتر نیستید و من نیز از شما بیشتر از اجر و پاداش بی نیاز نیستم».

اکنون این وضعیّت را با وضعیّت سربازان مسلمان و بویژه سربازان مسلمان مصر در عصر اخیر مقایسه و عوامل تفرقه افکن و تبعیض آمیزی را مشاهده می کنیم که باعث می شود گروهی در آتش جنگ بسوزند و گروهی دیگر از ناز و نعمت برخوردار شوند و اگر در این میان پیروزی در کار باشد افتخارات آن را از آن خود سازند و هیچ امتیاز و افتخاری به کسانی که طعمه زبانه های آتش جنگ شده اند تعلق نگیرد و به همین سبب شکست در پی شکست به وجود آید.

ج: از دیگر مظاهر فرماندهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دادن این احساس به سربازان است که آنان به اختیار خود وارد جنگ می شوند و هیچ اکراهی در کار نیست، بلکه آنان خود با این کار در پی اجر اخروی اند و اگر در پرتو هدایت الهی پیروزی به دست آورند برای خود آنان و برای آن حقیقتی خواهد بود که آنان به دفاع از آن برخاسته اند و اگر کشته شوند نیز به افتخار شهادت و به بهشت خشنودی خداوند دست یافته اند و هیچ فاصله ای میان آنان و بهشت نیست اگر به جنگ پردازند و کشته شوند.

بنا بر این آنان دست به تجارت سودآوری می زدند که خود انتخاب کرده و بدان مجبور نشده اند، آن سان که خداوند می فرماید: «خداوند جان و مال مؤمنان را از آنان خرید به بهای آن که بهشت از ایشان باشد و آنها نیز در راه خدا نبرد کنند، بکشند و کشته شوند. این وعده خداوند و حقی بر اوست که در تورات و انجیل و قرآن

ذکر شده است. چه کسی از خداوند به عهد خود وفادارتر است. پس به دادوستدی که بدان اقدام کرده اید شادمان باشید و این همان رستگاری بزرگ است»(1).

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این احساس را در قلب یکایک سربازان جای داد که آنان آزادند برای خداوند و برای حق و نه برای رسیدن به دنیا در راه حق نبرد کنند.

بدین ترتیب در پرتو هدایت الهی و فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ یک از سربازان سپاه خداوند «سرباز وظیفه» یا کسی که به زور به جبهه آورده شده باشد نبود، بلکه همه سربازانی داوطلب بودند.

د: از دیگر نکات قابل توجه در فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن بود که او با همه حزم و صلابت و قدرت در فرماندهی و تشکیلات از نرمش نیز برخوردار بود؛ او در فرماندهی خود اهل نرمش و ملایمت و نه تکبر و سلطه جویی بود و بدین سان فرماندهی او فرماندهی آمیخته به نرمش و آرام و هدایتگر بود بی آن که سختگیری و خشونت داشته باشد. به همین سبب نیز دلها به او گرویده بود و بدین گونه همه سربازان بر محور این فرماندهی حکیمانه گرد هم می آمدند و در راه او و در راه حق داوطلبانه و از روی اختیار، نه از روی اجبار و اکراه جانفشانی می کردند. این جلوه ای از رحمت و مهربانی نبوت بود آن گونه که خداوند درباره آن می فرماید:

«به سبب آنچه از رحمت خداوند بود برای آنان نرم شدی و اگر درشتخوی و سخت دل بودی از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برای آنان آموزش طلب و در کار با آنان مشورت کن و چون بر امری مصمم شدی بر خداوند توکل کن»(2).

ه: نکته قابل ملاحظه دیگر در فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) علاقه مندی و مراقبت آن حضرت از سربازان خود و مهرورزی و دلسوزی با آنها و اهمیت دادن به فرد فرد و یا گروههای آنان بود، آن گونه که در تصریح آن حضرت به درگاه خداوند و

ص: 389

1- - توبه/ 111.

2- - آل عمران/ 159.

بیم او بر جان سربازان خویش این حقیقت جلوه گر است، چرا که از دیدگاه او سربازان دوستان و یاران او و منادیان حق و هدایتگران این راه و حزب خدا بودند که اگر از میان می رفتند دیگر کسی خدا را پرستش نمی کرد. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهال عزّت و سربلندی را در نهاد آنان بارور می ساخت و آنان احساس می کردند که مورد محبت آن حضرت قرار دارند و از دیگر سوی این روشن است که چون سربازان چنین حقیقتی را احساس می کردند در راه خدا جانهای خود را بر کف می گذاشتند و به او می فروختند.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، این فرمانده حکیم آن سان که امروز برخی از فرماندهان نظامی مسلمان [البته در همان محیطی که این کتاب در آن تألیف شده] به سربازان خود به عنوان آلات و ادوات جنگ در کنار سایر ابزار و ادوات می نگرند به سربازان خود نمی نگریست.

و: آخرین نکته آن است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در تحقق فرمان الهی که «در کار با آنان مشورت کن»⁽¹⁾ از طریق مشورت با سربازان خود آنان را نیز در تحمل مسؤلیتهای جنگ شریک می ساخت، چرا که مشورت فرمانده با سرباز احساس مسؤلیتی را برای وی به دنبال دارد و این احساس را در وی به وجود می آورد که در تصمیمات فرماندهی او نیز دارای نقشی است و همین امر عزّت و پایداری سربازی مسنول را که يك ابزار جنگی نیست در او ایجاد می کند. علاوه بر این سرباز با شرکت در اداره و تدبیر جنگ قدرت نفس بیشتری می یابد و این خود اراده ای استوار و خلل ناپذیر را در پی خواهد آورد.

آری سپاه خداوند با چنین فرماندهی حکیمانه، آمیخته به مهربانی و در عین حال حزم و قاطعیت و درست اندیشی تربیت شده بود و همین آن پیروزیهای درخشان را در پی داشت.

ص: 390

385 - در نخستین گام برای سازماندهی سپاه، رسول خدا لشکر خود را در صفوف منظمی پشت سر همدیگر و در مقابل دشمن قرار داد، همان صفوفی که خداوند درباره آن می فرماید: «خداوند کسانی را که در راه او در صفوف منظمی چونان بنیانی استوار و محکم می جنگند دوست دارد»⁽¹⁾. این راهنمایی از سوی خداوند در مورد قرار گرفتن سربازان در صفهای مرتب و منظم است که رسول خدا همان که هر جا نیاز باشد با کردار و گفتار خود به تبیین قرآن می پردازد - تفصیل آن را مشخص فرمود و به اجرا در آورد. از آنجا که نبرد بدر نخستین نبرد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود طبیعی بود که این نظام برای نخستین بار در بدر به اجرا در آید.

ابن اسحاق در این باره چنین روایت می کند:

«رسول خدا چوبی در دست گرفت و به وسیله آن صف سپاهیان را مرتب ساخت وی در این میان از کنار سواد بن غزیه همپیمان بنی عدی بن نجار گذشت و او را مشاهده کرد که از صف بیرون آمده است. پس با آنچه که در دست داشت به روی شکم او زد و فرمود: «ای سواد برابر دیگران و درست بایست». وی گفت:

«ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا آزرده با آن که خداوند تو را برای حق و عدالت برانگیخته است. به من قصاص پس ده». در پی گفته او رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) لباس از روی شکم خویش کنار زد و به وی فرمود: «قصاص کن». اما او پیش آمد، آن حضرت را در آغوش گرفت و بر بدن او بوسه زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید از وی پرسید که «ای سواد چرا چنین کردی؟» او گفت: «دوست دارم آخرین خاطره من با تو و آخرین دیدارم آن باشد که بدنم با بدن تو تماس گرفت». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او دعای خیر کرد»⁽²⁾.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آراستن صفهای مسلمانان دستوراتی را به آنان صادر

ص: 391

1- - صف / 4.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 271.

فرمود و از آن سپاه ایمان خواست تنها در صورتی بر دشمن یورش برد که آن حضرت خود فرمان آن را داده باشد. وی همچنین از آنان خواست فعلا- موضع دفاعی در پیش بگیرند و دست به هجومی علیه دشمن نزنند مگر آن که خود دستور حمله را صادر کند تا در این صورت همه با هم و نه به صورت متفرق و پراکنده بر آنان حمله ور شوند. وی همچنین فرمود که هیچ مانعی برای تیراندازی به صورت فردی به سوی دشمن نیست، هر چند از سربازان خواست در تیراندازی اسراف نکنند، بلکه هدف خود را در هر تیراندازی مشخص سازند، چرا که این کار برای دشمن ترس بیشتری را به وجود می آورد و بیشتر موجب صرفه جویی و دوام تجهیزات سپاه می شود.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمان داد به دشمن حمله نکنند مگر آن که وی خود چنین دستوری را برای آنان صادر کنند. او همچنین فرمود: «اگر دشمنان شما را محاصره کردند آنان را با تیراندازی از خود دور سازید».

در صحیح بخاری از ابو اسید روایت شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد بدر به ما فرمود: اگر دشمن به شما نزدیک شد به سوی آنان تیر بیفکنید و از نیزه های خود استفاده نکنید».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین فرمان داد زنگها از گردن شتران باز شود تا توجه سپاهیان را به خود معطوف ندارد. او شعار عمومی مسلمانان در این نبرد را «احد احد» و شعار اختصاصی مهاجرین را «یا بنی عبد الرحمن» و شعار خصوصی اوس و خزرج را «یا بنی عبد الله» قرار داد.

همان گونه که یادآور شده ایم شمار مؤمنان در این نبرد سیصد و نه یا سیصد و سیزده تن و تعداد مهاجرین به روایت بخاری شصت و اندی و به روایت احمد هفتاد و شش نفر بود.

در این غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم کلّ سپاه را که به رنگ سفید بود به

مصعب بن عمیر سپرد و پرچم مخصوص مهاجرین را که سیاه رنگ بود به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و پرچم انصار را که آن نیز سیاه بود به سعد بن معاذ و به روایتی دیگر به حباب بن منذر داد و قیس بن ابی صعصعه را دستیار خود قرار داد.

این سازماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست که فرماندهی انصار را به یکی از آنان و فرماندهی مهاجرین را نیز به یکی از آنان که از یلان سپاه اسلام است واگذارده نه بدان هدف که صفوف مهاجرین و انصار را از همدیگر جدا سازد بلکه برای آن که هر یک از این دو گروه با فرمانده خود انس و آشنایی بیشتری داشتند و آن جهادی تحقق یابد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشت و باید در این راه رقیبان بر همدیگر پیشی جویند.

صحنه کارزار

386 - پس از این سازماندهی که تا آن تاریخ در میان اعراب سابقه نداشت وقوع درگیری میان دو سپاه نزدیک و حتمی می نمود: سپاهی برخوردار از قدرت ایمان و مصمم بر جنگ و سپاهی فاقد ایمان به خداوند حتی فاقد عزمی در این نبرد، آن سان که این فرموده خداوند در مورد آن دو سپاه صدق می کرد که فرمود: «این دو دشمنند که درباره پروردگار خویش با همدیگر ستیز کرده اند. پس آنان که کافر شده اند برای آنها لباسی از آتش بریده شده و از بالای سرشان بر آنها آبی جوشان ریخته می شود که در اثر آن پوست و گوشت آنان و آنچه در درون بدن آنهاست می گدازد و گرزهایی از آهن نیز بر گردن آنان است و هرگاه می خواهند از آن گرفتاری و از آن اندوه بیرون روند بدان بازگردانده می شوند و [به آنان گفته می شود که] عذاب آتش را بچشید. [اما نسبت به مؤمنان]، خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند به باغها و بهشتهایی در می آورد که از زیر آنها نهرهایی جاری است و در آنجا زینتها و دستبندهایی از طلا و مروارید بر می گیرند و لباسشان در آنجا حریر است و به سخن [و عقیده] پاک و شایسته

هر چند این آیات درباره وضعیت مؤمنان و کافران در آخرت است اما به گونه ای به وضعیت آنان در این جهان نیز اشاره دارد.

به هر حال، نبرد بدر با هم‌آورد طلبی برخی از مشرکان آغاز شد و با دو شمشیر: شمشیر شیر خدا و شیر رسول او حمزه و شمشیر یل میداندار اسلام علی بن ابی طالب (ع) پاسخ داده و بر زمین افکنده شدند. عتبه بن ربیع به همراه برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان آمدند و هم‌آورد طلبیدند. در پی بی آن سه نفر از انصار برای رویارویی با آنها وارد میدان شدند، اما آنان گفتند: «ما را به شما نیازی نیست. ما همتایان خود از خاندان خویش را می خواهیم». سپس یکی از آنان فریاد زد که «ای محمد همتایان ما را که از خاندان مایند به هم‌آوردی ما پیش فرست».

بدین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه تن از نزدیکترین خویشاوندان خود یعنی دو تن از عموزادگان خود یعنی عبیده بن حارث بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب (ع) و نیز عموی خود حمزه را برای نبرد با آن سه تن انتخاب کرد و به میدان فرستاد.

چنین بر می آید که این سه مبارز مسلمان چهره خود را به سلاح پوشانده بودند و مشرکان نتوانستند آنان را بشناسند، اما چون آنها خود را به آن سه مشرک معرفی کردند آنها گفتند: «این هم‌آوردهایی شایسته و بزرگوار است».

سپس عبیده با عتبه، حمزه با شیبه و علی با ولید وارد نبرد شد. هر يك از دو نفر اخیر یعنی علی و حمزه طرف خود را به قتل رساندند. عتبه و عبیده نیز دو ضربه با یکدیگر تبادل کردند و هر يك به دست دیگری مجروح شدند. اما در این هنگام حمزه و علی با شمشیر خود به عتبه حمله ور شدند و او را به قتل رساندند.

پس از آن طرفین به تیراندازی متقابل پرداختند و تنی چند از مسلمانان هدف تیر قرار گرفتند و البته سپاه اسلام نیز با تیرهای خود تنی چند از بزرگان قریش را

ص: 394

شکار کردند. اما از آنجا که در مبادله تیر میان طرفین امکان چنین انتخاب و شکاری وجود دارد و در نبرد با شمشیر چنین چیزی ممکن نیست مشرکان با مشاهده این وضعیت چاره ای جز دست زدن به يك هجوم فراگیر علیه مسلمانان نیافتند و بدین ترتیب حمله فراگیر خود را آغاز کردند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در اقدامی متقابل به سپاه خود فرمان داد همه با هم به صورت یکپارچه به مشرکان حمله ور شوند. او همچنین مشتی خاك برداشت و با آن به استقبال قریش رفت و آنگاه فرمود: «رویتان سیاه باد»، پس خاك را به سوی آنان پاشید و هیچ کس از مشرکان از آسیب آن بی نصیب نماند. سپس به اصحاب خود فرمود: «به پیش!».

بدین ترتیب دو سپاه به یکدیگر در آمیختند و این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بالای جایگاه ویژه خود نظارت می کرد و احساس می نمود که خداوند وعده خود را محقق ساخته و مشرکان را شکست داده و این آیت تحقّق یافته که «چون تیر افکندی تو نبودی که تیر انداختی بلکه این خداوند بود که تیر انداخت» (1).

در این هنگام سعد بن معاذ نیز شمشیر به دست به همراه تنی چند از اصحاب در آستانه جایگاه ایستاده بود و همه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حفاظت و حراست می کردند و از آن بیم داشتند که دشمنان حمله خود را متوجه او سازند.

در صحنه کارزار مسلمانان به کشتن یلان و سران مشرک قریش که مردم را از دین خود بازمی داشتند پرداختند و گروهی از آنان را نیز اسیر کردند و بدین ترتیب آسیب سختی به مشرکان وارد آمد و دریافتند که خواسته خداوند و اراده الهی چیره خواهد شد.

387 - اکنون توجه به دو نکته در رخدادهای این نبرد شایسته توجه است:

يك: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد خویشاوندان خود و وظیفه وفاداری با

ص: 395

آنان و نیز این حقیقت را از یاد نبرد که جز او پاداش احسان بنی هاشم احسان و نیکی به آنان است، چه آنان بودند که کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در رنج و مشکلی که او داشت با وی شریک شدند و در حالی که بر آیین قریش بودند به خاطر همین ابراز همدردی از سوی قریش در شعب ابی طالب در محاصره قرار گرفتند. با چنین وضعی اکنون رسم وفا و جزای نیکیه‌های آنان نبود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در میدان نبرد به قتل برساند، بویژه آن که آنان داوطلبانه برای جنگ نیامده اند و بلکه با اکراه به این کار کشانده شده بودند.

همچنین در میان سپاه قریش کسانی بودند که مسلمانان را آزار نداده و بلکه در این راه کوشیده بودند که محاصره بنی هاشم و بنی مطلب را بشکنند. این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که نیکی نیکوکاری را نسبت به خود از یاد ببرد با آن که خداوند می فرماید: «آیا پاداش نیکی جز نیکی کردن است؟» (1).

در میان مشرکان عبّاس بن عبد المطلب را می دیدیم، همان مردی که در هنگام بیعت اوس و خزرج با رسول خدا در عقبه منی با آن حضرت می رفت تا از این مطمئن شود که مردم یثرب خواهند توانست از او حمایت و دفاع کنند. با چنین وصفی آیا پیامبر می توانست اجازه دهد شمشیر سربازان مسلمان بر او فرود آید؟

روشن است که پاسخ این سؤال منفی است و به همین دلیل نیز آن حضرت به سپاه خود فرمود: «من اطلاع یافته ام که برخی از بنی هاشم و دیگران به اکراه به نبرد آورده شده اند و ما نیازی به جنگ با آنها نداریم. پس هر کس کسی از بنی هاشم را بیابد وی را نکشد، هر کس با ابو البختری مواجه شود او را نکشد و هر کس عبّاس بن عبد المطلب را ببیند وی را نکشد».

در این هنگام یکی از کسانی که برخی از بستگان او کشته شده بودند یعنی ابو حذیفه گفت (2): «آیا ما پدران و فرزندان و برادران خود را بکشیم و عبّاس را رها

ص: 396

1- - الرحمن / 60.

2- - چنین به نظر می رسد که این اظهارات از سوی ابو حذیفه در حضور پیامبر نبوده است.

کنیم؟ به خداوند سوگند اگر عباس را بینم شمشیر خود را در کام او فرو خواهم برد». این سخن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و او را آزرده خاطر ساخت. پس دردمندانه خطاب به عمر بن خطاب فرمود: «آیا شمشیر به روی عمومی پیامبر کشیده می شود؟».

این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به موضع آمیخته به توجه و عطف عباس با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز بدان اشاره دارد که وضعیّت کسانی چون او با کسانی چون ابولهب متفاوت است.

ابو حذیفه (که شاید این سخن را به علّت کشته شدن پدرش در سپاه مشرکین گفته بود) [با شنیدن فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت پشیمان شد و بعدها نیز پیوسته می گفت: «من از آن سخنی که در آن روز گفته ام ایمن و آسوده خاطر نمی شوم و همیشه نیز از آن می ترسم مگر آن که شهادت آن را پاک کند». و بدین ترتیب در نبرد «یمامه» شهید شد و به آرزوی خود رسید.

در نبرد بدر در پاسخ به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هیچ یک از افراد بنی هاشم که در جنگ شرکت کرده بودند آسیبی نرسید، زیرا آنان بستگان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند و در خلال سالیان مبارزه در مکه آن حضرت را مورد توجه و مراقبت خود قرار می دادند و در همه گرفتاریها با او همدردی می کردند و از دیگر سوی این نبرد به آن دلیل علیه قریش صورت نمی گرفت که کافرند بلکه به دلیل ستم و تجاوز آنان صورت می گرفت و این در حالی بود که بنی هاشم هیچ ستم و تجاوزی به مسلمانان روا نداشته بودند و به همین سبب نیز پیامبر در مورد آنان چنین چیزی را از سپاهیان خود خواست.

ابو البختری نیز که رسول خدا فرمان پرهیز از قتل او را داده بود دارای موضع آشکار و درخشانی در نقض پیمان محاصره پیامبر و بنی هاشم بود و بدین ترتیب در این سختی به آن حضرت کمک کرده بود.

در طول نبرد مجذّر بن زیاد بلوی همپیمان انصار با او برخورد کرد و به وی

گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را از کشتن تو نهی کرده است. از آنجا که ابوالبختری دوستی داشت که به همراه او از مکه بیرون آمده و دوست همسر و شاید نیز خویشاوند او بود از مجذّر خواست تا از کشتن دوست او نیز خودداری کند، اما وی گفت: «به خداوند سوگند، ما دوستت را وانخواستیم گذاشت، چه رسول خدا تنها در مورد تو به ما فرمان داده است». ابوالبختری در پاسخ اظهار داشت:

«نه، به خداوند سوگند من چنین چیزی را نمی پذیرم و من و او هر دو با هم خواهیم مرد تا زنان مکه نگویند من برای حفظ زندگی خود دوست خویش را رها کرده ام».

بدین ترتیب آن دو وارد نبرد شدند و ابوالبختری پذیرفت که دست از شمشیر بر دارد مگر آن که کشته شود. وی در همین مورد چنین رجز می خواند که:

«هیچ آزاده ای دوست خود را رها نمی کند مگر آن که بمیرد یا همانچه را بر سر او آمده است ببیند».

دو: هر چند شرك دلها را از هم دور ساخته بود، اما هنوز رابطه دوستی میان برخی از مشرکان و برخی از مسلمانان وجود داشت. به عنوان نمونه امیه بن خلف که از دوستان قدیمی عبد الرحمن بن عوف بود رو در روی همدیگر قرار گرفتند و عبد الرحمن دوست نداشت او را به قتل برساند بلکه می خواست او را نجات دهد.

در این میان بلال که پیش از این برده امیه بود و امیه او را برای ترك اسلام مورد آزار و شکنجه قرار می داد و وی را به ریگزارهای تفتیده مکه می برد و در هوای گرم و سوزان بر روی زمین به پشت می خواباند و سنگ بزرگی روی سینه او می نهاد و به بلال می گفت: «پیوسته در این حال خواهی ماند مگر آن که دین محمّد را رها کنی»، اما بلال در پاسخ او می گفت: «احد، احد» امیه و فرزندش را به همراه عبد الرحمن دید و مشاهده کرد وی به جای آن که او و فرزندش علی را بکشد هر دو را به اسارت گرفته و پیش می آورد. بلال این را فرصتی مناسب دید که در آن می توانست از امیه انتقام بگیرد و او را به جزای آنچه به منظور بازداشتن از دین بر وی روا داشته برساند. او به همین سبب با خود گفت: «این رأس کفر امیه بن

خلف است. زنده نباشم اگر اجازه دهم او زنده بماند». آنگاه فریاد بر آورد که: «ای یاران خدا این رأس کفر امیّة بن خلف است. زنده نمانم اگر او زنده بماند».

بدین ترتیب مسلمانان او را در محاصره خود قرار دادند و وی را به همراه فرزندش به قتل رساندند.

کشتن و به اسارت گرفتن

388 - سپاه اسلام از آنجا که در حال جنگ و نبرد بود می کشت و اسیر می کرد، اما معاذ بن جبل که حراست از جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر عهده داشت با اسیر گرفتن مخالف بود و عقیده داشت باید خونریزی و کشتار در میان کافران صورت گیرد.

ابن اسحاق در این باره می گوید:

«پیامبر آثار ناخشنودی را از آنچه مسلمانان می کردند در چهره سعد بن معاذ مشاهده کرد و به وی فرمود: «ای سعد به خدا سوگند گویا تو از آنچه مردم می کنند ناخشنودی!» او گفت: آری ای رسول خدا، این نخستین بلایی بود که خداوند بر مشرکان نازل کرد و کشتار و خونریزی در میان آن مشرکان از نظر من دوست داشتنی تر از آن بود که حتی يك نفر از آنان بر جای گذاشته شود»⁽¹⁾.

ما مشاهده می کنیم که موضعی که از آن پس در قرآن کریم اعلام شد با این پیشنهاد سعد همسویی داشت، آنجا که می فرماید: «هیچ پیامبری نمی تواند اسیر بگیرد مگر آن که در زمین خون بریزد و دشمن را زمین گیر کند»⁽²⁾.

نتایج و پیامدهای نبرد

389 - ما شرح این نبرد را به دلیل محدود بودن زمان آن به اختصار برگزار کردیم، چرا که این نبرد تنها يك روز یعنی از صبح روز هفدهم ماه رمضان سال دوم

ص: 399

1-- البداية و النهایة، ج 3، ص 284.

2-- انفال/ 67.

هجرت - یعنی همان ماه مبارکی که آخرین فتح مسلمانان نیز با نابودی بتها و پاکسازی بیت الله الحرام در آن صورت گرفت - تا پایان همان روز به طول انجامید.

هر چند این نبرد کوتاه بود و ما نیز بحث از آن را کوتاه برگزار کردیم، اما نتایج بزرگ و درازمدتی را در حیات مسلمانان بر جای گذاشت، چرا که در این نبرد سردمداران شرک که امید خیری بدانان نبود و برخی از آنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان را آزار می دادند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نمی کردند و بلکه آتش جنگ مشرکین علیه مسلمانان را بر می افروختند و افروخته تر می کردند کشته شدند.

در این نبرد هفتاد تن از مشرکان اسیر شدند و هفتاد نفر دیگر نیز به قتل رسیدند. در میان به اسارت درآمدهگان کسانی چون نصر بن حارث که در شکنجه های ابو جهل علیه مسلمانان شریک و همراه او بود و عقبه بن ابن معیط که در مقابل هر منادی صلح و مسالمتی می ایستاد آن گونه که در برابر امیه بن خلف موضع گرفت و او را به دلیل امتناع از شرکت در جنگ مورد سرزنش قرار داد و در بر افروختن شعله های جنگ تلاش کرد دیده می شدند. نصر بن حارث را [به آن دلیل که يك مجرم جنگی بود] علی بن ابی طالب (ع) به قتل رساند و روایت شده است که عقبه نیز به دست آن حضرت به قتل رسید.

با پایان یافتن نبرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاقه داشت از سرنوشت فرعون امت، ابو جهل اطلاع بیابد که اگر خداوند وی را از او آسوده خاطر کرده وی را از اندیشه فرعون رهانیده است.

ابن اسحاق روایت می کرد که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دشمن فراغت یافت فرمان داد در میان کشتگان به جستجوی ابو جهل پردازند زیرا وی رأس همه فتنه ها و یکی از اهداف اصلی این نبرد بود.

او برای آن که از کشته شدن مصون بماند در میان حلقه حفاظت کسانی چون عکرمه و برخی دیگر از سبک خردان قریش قرار داشت. نخستین کسی که وی را

دید و ضربتی بر وی وارد آورد معاذ بن عمرو بن جموح از بنی سلمه بود که می گوید: «او را همچون درختی تنومند در میان یاران خودش دیدم و آنان می گفتند هیچ کس نمی تواند به او دست یابد. من ضربتی بر او وارد آوردم و ساق پای او را قطع کردم. در مقابل عکرمه نیز ضربتی بر من وارد آورد و دستم جدا شد».

معاذ بن جبل پس از آن نتوانست کار ابو جهل را تمام کند تا آن که معوذ بن عفرآ آمد و با او به نبرد پرداخت. اما، هر چند وی را از راه رفتن ناتوان ساخت اما نتوانست به حیات او پایان دهد تا آن که عبد الله بن مسعود در حالی که هنوز ابو جهل نیمه جانی داشت به سراغ او آمد و لگد روی گلوی او نهاد و خطاب به وی که زمانی عبد الله را آزار داده بود گفت: «ای دشمن خدا او تو را خوار و زبون سازد». پس سر او را از تن جدا کرد و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید.

در نبرد بدر به زندگی سران کینه توز قریش پایان داده شد و کسانی که باقی ماندند و آزار کمتری برای مؤمنان داشتند، هر چند که کشته شدن بستگان و دوستان آنها کینه های تازه ای را در دل های آنان جای داده بود.

در این نبرد تنها چهارده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند که این رقم حدود يك پنجم رقم کشتگان دشمن را تشکیل می دهد و اگر آمار اسیران قریش را نیز به کشتگان آنها بیفزاییم شمار تلفات مسلمانان يك دهم تلفات مشرکین خواهد بود.

این نبرد مایه آرامش و فرونشاندن خشم مؤمنانی بود که در راه حق مورد آزار قرار گرفته و از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند و نیز مصداقی از این آیه بود که «با آنان بجنگید که خداوند با دستان شما آنها را بکشد، خوارشان سازد، شما را بر آنان پیروز سازد و دل های گروهی مؤمن را آرام کرده و خشم نهفته در دل آنان را ببرد و خداوند بر هر که بخواهد توبه می کند»⁽¹⁾.

همه آن چهار مجازاتی که برای مشرکان در این آیه ذکر شده است در نبرد بدر به تحقق پیوست، زیرا در این نبرد خداوند کسانی را که مؤمنان را آزار می دادند با

ص: 401

دستهای همان آزاردیدگان مجازات کرد، با شکست آنان را خوار و زبون ساخت و دلهای مؤمنان را تسلی بخشید و کینه آنان را از میان برد. این نبرد همچنین وسیله ای شد برای شکستن غرور برخی از مخالفان و واداشتن آنان به این که برای بار دیگر در دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) که دعوت حق است بیندیشند.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره قتل ابو جهل چنین می گوید:

«قتل و زمین گیر ساختن ابو جهل به دست جوانی از انصار صورت پذیرفت و پس از آن [در حالی که هنوز رمقی در تن داشت] عبد الله بن مسعود به سراغ وی آمد، ریش او را به دست گرفت و بر روی سینه اش نشست. در این هنگام ابو جهل به عبد الله گفت: «ای مردک چوپان بر جای بلندی نشسته ای!». اما عبد الله سر او را از تن جدا کرد و با خود برداشت و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و بدین وسیله خداوند دلهای مؤمنان را تسلی داد. این نحوه خلاص شدن مسلمانان از دست ابو جهل برای آنان آرامش آفرین تر از این بود که صاعقه ای از آسمان بر او فرود آید یا سقف خانه اش بر رویش خراب شود یا آن که به طور طبیعی بمیرد» (1).

مورخان سیره نبوی یادآور شده اند آن گونه که برخی از بنی هاشم که علی رغم ایمان نیاوردن تا آن زمان همیشه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همدردی می کردند در این سپاه شرکت کرده بودند در میان این سپاه کسانی نیز وجود داشتند که شهادتین را بر زبان آورده، مسلمان شده بودند، اما در مکه مانده و اینک به رغم مؤمن بودن به عنوان تقیه همراه با مشرکان به منطقه بدر آمده بودند. از این گروه می توان کسانی چون حارث بن زمعه بن اسود، ابوقیس بن فاکه، ابوقیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بن حجاج را نام برد که همگی در این نبرد به قتل رسیدند.

ابن اسحاق می گوید: درباره همین گروه این آیات نازل شد که «کسانی که

ص: 402

فرشتگان در حالی جان آنان را می ستانند که به خود ستم کرده اند و آن هنگام که فرشتگان از آنها پرسیده اند کجا بوده اید پاسخ داده اند که ما مستضعفان زمین بودیم و فرشتگان گفتند: «آیا زمین خداوند گسترده نبود تا در آن هجرت کنید؟». اینانند که جایگاهشان جهنم است و این بد جایگاه و فرجامی است؛ البته مگر آن زنان و مردان و کودکان مستضعفی که واقعا نیز هیچ چاره ای نداشتند و هیچ راهی نمی یافتند. اینانند که امید است خداوند از آنان درگذرد که خداوند غفور و رحیم است» (1).

به هر حال خواه نزول آیات فوق درباره این گروه صحّت داشته باشد و خواه صحّت نداشته باشد این آیات هر مؤمنی را که در سرزمین کفر زندگی می کند ملزم می سازد از آن سرزمین به جایی هجرت کند که در آن اسلام حاکمیت دارد و قدرت کفر را بر آن غلبه ای نیست. حتی اگر بپذیریم که آیه در مورد این گروه نازل شده است باز هم حکم و جوب هجرت عمومیت خواهد داشت چرا که به گفته علمای علم اصول معیار عموم لفظ است نه خصوص مورد.

کرامتها و ارزشهای انسانی در رخدادهای پس از نبرد

390 - گفتیم که جنگ اسلام جنگ فضیلت است و در آن چیزی به جز ریختن خون دشمن جنگی روا شمرده نمی شود. بنا بر این در چنین جنگی به پاس کرامت و ارزش انسان مثله کردن جایز نیست و نیز نمی توان جنازه کشتگان دشمن را در بیابان رها کرد تا طعمه گرگ و لاشخور شود، بلکه به پاس کرامت انسان این جنازه ها دفن می شود، چرا که خداوند می فرماید: «ما آدمیزادگان را کرامت بخشیدیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب نشانیدیم و از نعمتهای پاکیزه خود روزی آنان کردیم و آنها را بر بسیاری از آنچه آفریده ایم برتری کامل دادیم» (2). علاوه بر این رسول

ص: 403

1 - - نساء/ 97-99.

2 - - اسراء/ 70.

خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز آدمیزاده را خواه مرده و خواه زنده گرامی می داشت. البته گفتنی است که کشتن افرادی از انسان در میدان جنگ و پس از تجاوز با گرامی داشتن انسان منافاتی ندارد، چرا که تکریم انسان مصداقی از عدالت و عدالت دربردارنده کرامت و تکریم برای همه بشریت است و در پرتو آن، انسان فاضل بدین طریق گرامی داشته می شود که حق او از آنان که پایمالش کرده اند ستانده شود و انسان فاسد بدان طریق گرامی داشته می شود که حقی که مقتضای عدالت است از او ستانده شود.

بر اساس همین اصول والای انسانی بود که رسول خدا جنازه های کشتگان مشرکین را در صحنه جنگ بدر رها نکرد تا طعمه گرگهای درنده بیابان و همچون لاشه مردار طعمه لاشخورها شود، انسان که سپاههایی نه تنها در برخورد با دشمن بلکه حتی در برخورد با کشتگان خویش نیز چنین کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پایان نبرد بدر به محلی که جنازه های مشرکان در آنجا بود آمد و آنان را در یکی از چاههای خشکیده و بی آب قدیمی دفن کرد. عایشه بنا بر آنچه ابن اسحاق از وی روایت کرده است می گوید: «پیامبر فرمان داد و جنازه ها را در چاه مدفون ساختند مگر جنازه امیه بن خلف که در درون زره خود باد کرده و آن را پر کرده بود و چون مسلمانان می خواستند وی را از درون زره بیرون بیاورند گوشتهایش از تنش جدا شد و به همین دلیل او را رها کردند و البته مقداری سنگ و خاك که بدن او را بپوشاند روی جنازه او ریختند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این کار را انجام داد تا پلیدیها و زشتیهای آنان پوشانده شود و جنازه هایشان از درندگان و پرنندگان لاشخور مصون بماند.

ابن اسحاق در ادامه می گوید: برخی از عالمان برایم روایت کرده اند که پیامبر خطاب به جنازه های کشتگان فرمود: «ای کسانی که در چاهید، چه بد خاندان و بستگانی برای پیامبر خود بودید. شما مرا تکذیب کردید در حالی که دیگر مردم تصدیق کردند، مرا از خانه بیرون را ندید و دیگر مردم پناهم دادند و با من

جنگیدند و دیگر مردم مرا یاری کردند. اینک آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ چه، من آنچه را پروردگارم مرا وعده داده بود حق یافتم».

روایت می شود که حتی آن حضرت از برخی از کسانی که به چاه افکنده شده بودند به نام یاد کرد و فرمود: «ای عتبه بن ربیعہ، ای شیبہ بن ربیعہ، ای امیة بن خلف و ای ابو جهل - و همچنان نام برخی دیگر را ذکر کرد - آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ چه، من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم».

در هنگام این خطاب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به کشتگان قریش - که به نظر می رسد چند بار صورت گرفته باشد - حاضران خطاب به آن حضرت گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا کسانی را مخاطب قرار می دهی که مرداری بیش نیستند؟». اما آن رسول (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «شما بیش از آنان نمی شنوید اما [تنها تفاوت آن است که] آنها نمی توانند پاسخی بدهند».

البته معنی این سخن آن است که این کشتگان بیش از شما به حقیقت آنچه بدانان می گویم رسیده اند و گرنه شنیدن به معنی گوش کردن نیازمند عضوی به نام گوش و دستگاه شنوایی است و این در حالی است که آنان این توانایی را با مردن از دست داده بودند انسان که خداوند نیز خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «تو نمی توانی به کسانی که در گورند چیزی بشنوانی»⁽¹⁾. به همین سبب است که در روایت دیگری از آن حضرت آمده است که [به جای آن که بگوید آنان آنچه می گویم می شنوند] فرمود: «آنان بدانچه می گویم آگاهند».

به هر حال درسی که در این ماجرا وجود دارد آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با پوشاندن جنازه های مشرکان در راه کرامت و گرامی داشتن انسان گام برداشت تا به مسلمانان زنده بیاموزد که از این نبرد درس کرامت بگیرند و آن درس این که «خداوند وعده خویش را محقق ساخته، بنده خود را یاری کرده و دشمن خود و

ص: 405

اسیران

391 - همچنان که یادآور شدیم سعد بن معاذ با اسیر گرفتن از دشمن مخالف و خواستار آن بود که به کشتار افراد دشمن ادامه داده شود تا آن که زمین گیر شوند.

او پیشنهاد خود را و این که اسیر گرفتن را دوست ندارد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت، اما سیاست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن بود که به جای کشتن دشمن آنها را زنده باقی بگذارد شاید تسلیم حق شوند و در آینده پشتوانه و قدرتی برای اسلام باشند و در صف مؤمنان قرار گیرند زیرا تحقق چنین هدفی هرچند در آینده ای دور بهتر از آن بود که در زیر خطهای ماشین جنگ خرد و نابود شوند. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد او را نپذیرفت و مسلمانان هفتاد نفر از مشرکان را به اسارت در آوردند.

پس از اسارت این گروه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره وضع اسیران با اصحاب خود به مشورت پرداخت، چرا که او در کارهایی که در آن مورد وحیی نازل نشده بود تنها با مشورت اصحاب خود دست به کار می زد و به عبارت دیگر درباره آنچه باید بکند و نه آنچه تشریح می کند - مشورت می کرد و در چنین صورتی در کاری که انجام می داد مشورت روح عمل و مظهر قدرت اجتماع را تشکیل می داد.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول اکرم [پس از این جنگ] به اصحاب خود فرمود: «درباره این اسیران چه نظری دارید؟» [در پاسخ آن حضرت جوابهایی ارائه شد و از آن جمله] ابو بکر گفت: «ای رسول خدا اینان خاندان و کسان تو هستند آنان را زنده بگذار و درباره آنان تأمل روا دار شاید خداوند آنان را ببخشد». اما عمر بن خطاب گفت: «ای رسول خدا، اینان تو را تکذیب کردند و از خانه و کاشانه ات راندند. آنها را به حضور خود آر و گردن بزن».

عبد الله بن رواحه نیز گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درّه ای پرهیزم پیدا کن و آنان را

در آن درّه قرار ده و آنگاه در آن هیزمها، آتش زن».

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این آراء که از رأی ملایمتر شروع می شد و پس از آن آراء شدیدتر و سرانجام بسیار خشن و شدید مطرح شده بود گوش فرا داد و پس از آن آنان را ترك گفت تا همه درباره عواقبی که بر هر يك از این اقوال مترتب خواهد شد بیندیشند. آنگاه دوباره به حضور اصحاب آمد و فرمود: «خداوند دل‌های برخی را چنان نرم می کند که از شیر هم نرم‌تر می شود و دل‌های برخی را چنان سنگین و سخت می کند که از سنگ هم سخت‌تر می شود!».

به هر حال در این نظرسنجی آرای گوناگونی ابراز شد رأیی آمیخته به نرمی و رأیی ترس آور برای دشمن و نیز رأیی بسیار سختگیرانه تر از آن. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این شیوه را برگزید که بر اساس اصل «اسیر در مقابل فدیة» عمل کند، زیرا با عمل به این شیوه هم نرم‌تری که برخی خواستار آن بودند در پیش گرفته می شد و هم این شیوه برای مسلمانان که در آن زمان چندان هم غنی نبودند منافی را در پی داشت. البته رسول اکرم در کنار عمل به این اصل این اجازه را نیز برای خود باقی گذاشت که کسانی را بکشد یا بدون گرفتن هیچ فدیة ای آزاد کند، هر چند در مرحله عمل بیشتر اسیران با پرداخت فدیة آزاد شدند.

گفتنی است که پیامبر برای تعیین مقدار فدیة هر اسیر بر اساس مقدار ثروت و دارایی او و برای آزادی اسیر بدون پرداخت فدیة بر اساس این که چه مقدار احتمال و گمان اسلام آوردن او وجود دارد و یا از روی تقیة از مگه بیرون آمده است و یا آن که آزادی وی بدون هیچ فدیة ای منافع و درآمدهایی را در آینده نصیب مسلمانان خواهد کرد عمل می فرمود.

همچنین يك نکته قابل ملاحظه آن است که هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کشتن بنی هاشم نهی فرموده بود، اما هیچ يك از آنان را بدون پرداخت فدیة آزاد نکرد، در حالی که می دانست آنان با اکراه به جبهه آورده شده و به قصد جنگ نیامده اند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور فرمود صرف نظر از این که فرجام اسیران چه خواهد شد با آنان خوشرفتاری شود. در پرتو همین رهنمود، اسیران در خانه های انصار استقرار یافتند، آنسان که گویا در میهمانی به سر می برند و نه در اسارت تا آنجا که حتی انصار اسیران را در خوراک بر خاندان و زن و فرزندان خویش مقدم می داشتند و اسیران نیز این نکته را استنباط و از خوردن شرم می کردند اما مردان انصار بر آنان اصرار می کردند که بخورند. اینگونه بود که آنان هر چند خود تنگدست و نیازمند بودند، اما به دیگران ایثار می کردند.

392 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان همه اسیران تنها به قتل عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث فرمان داد و دلیل این فرمان آن بود که آن دو از فرماندهان سپاه دشمن در این نبرد بودند و علاوه بر آن عقبه همان کسی بود که پس از نجات کاروان و پس از آن که برخی از بزرگان قریش چون امیة بن خلف و عقبه بن ابی ربیعہ می خواستند به همین مقدار بسنده کنند و به پاس حرمت خویشاوندی از جنگ خودداری ورزند به تحریک دیگران به نبرد پرداخت.

شعبی روایت کرده است که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل عقبه فرمان داد وی گفت: «ای محمد، آیا از میان همه قریش تنها مرا می کشی؟» فرمود: «آری».

سپس رسول اکرم رو به اصحاب خویش کرد و فرمود: «آیا می دانید این مرد با من چه کرده است او یک بار در حالی که من در پشت مقام ابراهیم در سجده بوده ام پایش را روی گردنم گذاشته و آن قدر فشرده است که فکر کردم سرم گیج می رود و نیز می دانید که او یک بار دیگر هم در حالی که من در سجده بوده ام شکنجه گوسفندی بر روی سر من انداخته و پس از آن فاطمه آمده و آن را از روی سرم برداشته است؟».

نضر بن حارث نیز چنین کسی بود. او پرچمدار سپاه مشرکین در این نبرد بود و به همین سبب کشتن او به دلیل آزارهایی که به مسلمانان روا داشته بود و نیز به علت خواری و زبونی که در این کار برای مشرکان وجود داشت عملی

پیامبر اکرم پس از کشتن این دو تن برای آزادی اسیران ثروتمند بنی هاشم از آنان فدیة گرفت و در این باره سختگیری کرد و از پذیرش هر راهی جز پرداخت فدیة از سوی آنان خودداری فرمود.

بهترین گواه این حقیقت گفتگوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عبّاس عموی خود است که وی را دوست می داشت و از اسارت و از در زنجیر بودن او دردمند می شد.

عبّاس [برای نپرداختن فدیة] مدّعی شد که وی قبل از این اسلام آورده و با اکراه و نه برای جنگ به منطقه آمده است. امّا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آنچه بر ما حجّت است ظاهر توست و خداوند خود به مسلمانی تو آگاهتر است و تو را جزای خیر خواهد داد. او دیگر بار مدّعی آن شد که ثروتی ندارد تا فدیة آزادی خویش را از آن پرداخت کند و عقیل و نوفل دو پسر برادرش نیز چنین وضعیتی دارند. امّا این بار هم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وی پاسخ فرمود که «پس آن مالی که نزد امّ الفضل گذاشتی و گفتی که اگر در این سفر کشته شوم این مال از آن فرزندانم فضل، عبد الله و قثم باشد کجاست؟» عبّاس [که از اطلاع داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این اموال شگفت زده شد] گفت: «به خداوند سوگند من اینک می دانم که تو رسول خدایی چرا که این مسأله را کسی جز من و ام الفضل نمی دانست».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آزادی عبّاس و دو پسر برادرش عقیل و نوفل صد اوقیه طلا از یکی از همپیمانان او به نام عتبة بن عمرو - از خاندان بنی حارث بن فهر - ستاند.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدیة های آزادی اسیران را گرفت و هیچ ثروتمند و غیر ثروتمندی را از این قاعده مستثنی نکرد مگر آنان که به اسلام آورد نشان امید بود و یا آنان که در مقابل آزادی اسیر خود اسیری از مسلمانان را بدون پرداخت فدیة

آزاد می کردند، آن گونه که ابو سفیان یکی از مسلمانان را که در سفر عمره اش به مکه به اسارت در آورده بود آزاد کرد تا یکی از فرزندان او که در اسارت مسلمانان قرار داشت آزاد شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در مقابل این عمل او اسیر وی را آزاد فرمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آزادی اسیران نوعی فدیة غیر مادی نیز می پذیرفت و آن عبارت بود از تعلیم سواد به بیسوادان. بنابراین اسیرانی که توان مالی چندانی برای پرداخت فدیة خود نداشتند و از توانایی خواندن و نوشتن بهره داشتند می توانستند در مقابل باسواد کردن چند نفر از مسلمانان آزاد شوند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر برخی از اسیران که گمان مسلمانی آنان وجود داشت منت می نهاد و بدون پرداخت فدیة آزادشان می کرد: از این جمله سهیل بن بیضاء است که عبد الله بن مسعود به مسلمانی او گواهی داد و گفت: «من شنیده ام که او از اسلام سخن می گوید». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز گواهی عبد الله را پذیرفت و بدون دریافت فدیة سهیل را آزاد کرد.

یکی از دیگر اسیرانی که بدون فدیة آزاد شد. ابو العاص بن ربیع اموی همسر زینب دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست. وی برای زینب همسری خوب و بی آزار بود و حتی هنگامی که قریش تلاش کردند او را وادار سازند تا همانند پسر ابو لهب دختر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را طلاق دهد از پذیرش این خواسته آنان خودداری ورزید.

پس از اسارت ابو العاص زینب همسر او که در مکه بود برای آزادی شوهر خود فدیة ای به مدینه فرستاد و در ضمن آن گردنبندی نیز وجود داشت که خدیجه در هنگام عروسی او با ابو العاص به وی بخشیده بود. مشاهده این گردنبند از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خاطرات همسر مهربان و دلسوز او را برای وی زنده کرد و به همین سبب بسیار دلش بر وی سوخت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا می توانست آن گونه که کسانی از بنی مخزوم و دیگران را بدون دریافت فدیة آزاد کرده بود ابو العاص را نیز آزاد کند. اما به خاطر آن

که هیچ يك از صحابه دلگیر و آزرده خاطر نشود و یا کسی سخنی در دل نداشته باشد مسأله آزادی او را به صحابه واگذارد و بدانان فرمود: «اگر صلاح می دانید که اسیر این زن [زینب] را آزاد کنید و فدیة اش را نیز به او برگردانید این کار را انجام دهید».

در اینجا دو نکته درباره ماجرای ابو العاص قابل توجه است:

الف: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین مصلحت دید که از آن پس زینب در مکه و در خانه ابو العاص نماند و در همین مورد نیز از او تعهد گرفت که با برگشتن به مکه اجازه دهد زینب آنجا را ترک گوید و به مدینه بیاید و او نیز به این تعهد خود عمل کرد.

ب: در آن زمان هنوز فرمان خداوند دایر بر جدا کردن زنان مسلمان از مردان غیر مسلم به دلیل حلال نبودن برای آنان نازل نشده بود زیرا این فرمان پس از صلح حدیبیه نازل شد و در آنجا بود که خداوند فرمود: «ای مؤمنان اگر زنان مؤمن مهاجر به میان شما بیایند آنان را بیامید [و البته] خداوند به ایمان آنان آگاهتر است. پس اگر دریافتید که آنان مؤمنند آنها را به میان کفار برنگردانید که نه آن زنان برای آنها حلال و نه آنها برای این زنان حلال هستند. [در این صورت پس از نگهداشتن این زنان] آنچه را آن مردان برای مهر آنان داده اند به آنها پس دهید و پس از آن پروایی بر شما نخواهد بود که با پرداخت مرزها [مهرها] ی آن زنان با آنان ازدواج کنید. دست در آغوش زنان کافر نشوید و آنچه را بدانان داده اید بازستانید و آنان [شوهران زنان مسلمان که خود کافرند] نیز آنچه داده اند بازستانند این حکم خداوند است که میان شما حکم می کند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

در این آیات به سبب تحریم زنان بر شوهران آنها یعنی کفر شوهران تصریح شده و می فرماید: «آنان را به میان کفار برنگردانید». در اینجا خداوند نفرموده است که آنان را به میان مشرکان برنگردانید بلکه از کافران سخن گفته است، واژه ای که شامل مشرکان و همچنین یهودیان و مسیحیان که به محمد کافر شده و به

ص: 411

الوهیت مسیح و تثلیث ایمان آورده بودند نیز می شود، آنسان که قرآن خود، اهل کتاب را در ردیف کافران قرار داده، می فرماید: «آنان که گفتند خداوند همان عیسی بن مریم مسیح است کافر شده اند» (1). و «آنان که گفتند خداوند یکی از آن سه است کافر شده اند» (2).

دیگر بار به بحث خود باز می گردیم و یادآور می شویم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخی از کسانی را که خیری در آزادی بلاعوض آنان بود و یا قادر به پرداخت فدیة نبودند بدون فدیة آزاد کرد که از این جمله می توان به مطلب بن حنطب بن حارث از بنی مخزوم، صیفی بن رفاعة بن عائد از بنی مخزوم و ابو عزه عمرو بن عبد الله بن عثمان نام برد که مردی عائله مند بود و رسول خدا از او پیمان گرفت به پشتیبانی هیچ کس علیه او نپردازد. اما وی که مردی شاعر و اندیشمند بود از این پیمان سر برتافت و مشرکان اندیشه او را به بازی گرفتند و به میان آنان برگشت. این در حالی بود که وی پیش از این به اسلام نزدیک شده و یا به این آیین در آمده بود، چه، وی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون دریافت فدیة او را آزاد کرد در مدح آن حضرت قصیده ای گفت که در آن چنین آمده است:

«چه کسی این پیام را از من به محمد می رساند که تو حقی و تو پادشاهی ستوده ای؟».

همین فرد در جنگ احد نیز برای دوّمین بار اسیر شد و این بار نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا او را بدون دریافت فدیة آزاد کند، اما آن حضرت فرمود: «تورا وانمی گذارم که دستی بر سبیل خود بکشی و بگویی دو بار محمد را گول زدم».

روایت می شود که در همین جا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نمی شود».

کوتاه سخن آن که خداوند این اختیار را به رسول خود داده بود که هرگونه

ص: 412

1- - مائده/ 17 و نیز 72.

2- - همان/ 73.

می خواهد درباره فرجام اسیران حکم کند و آن حضرت نیز برخی را کشت و برخی را با فدیة آزاد کرد و گروهی دیگر را نیز بلاعوض آزاد کرد.

اسیر گرفتن يك اشتباه است

393 - پس از آن که مسلمانان در پی بی آن شورا مسأله اسیران را خاتمه دادند خداوند آیاتی از قرآن را حاکی از این که مسلمانان با اسیر گرفتن قبل از آن که دشمن را با خونریزی زمین گیر کنند دچار اشتباه شده اند و این همان رأی سعد بن معاذ انصاری بود. ابن اسحاق ماجرای برخورد او را چنین روایت می کند:

«هنگامی که مسلمانان دست به اسیر کردن [مشرکان] زدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آثار ناخشنودی را در چهره سعد بن معاذ مشاهده کرد و فرمود: «ای سعد گویا می بینم آنچه را مردم می کنند خوش نداری». او گفت: «آری به خداوند سوگند ای رسول خدا، این نخستین بلایی بود که خداوند بر مشرکان نازل ساخت و برای من خونریزی و کشتن دوست داشتنی تر از زنده گذاشتن آن مردان بود».

اما پس از پایان یافتن مسأله اسرا این آیات نازل شد که «هیچ پیامبر حق ندارد اسیر را در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین خون بریزد. شما [با اسیر گرفتن بی موقع] در پی بهره دنیاییید و خداوند آخرت را [برای شما] می خواهد و او عزتمند و حکیم است. اگر قانونی که خداوند از این پیش مقرر داشته است نبود در آنچه در پیش گرفتید عذابی بزرگ به شما می رسید. پس از آنچه به عنوان حلال و پاکیزه به غنیمت در آورده اید بخورید و از خداوند پروا کنید که خداوند غفور و رحیم است.

ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو اگر خداوند در دلهای شما خیری را سراغ دارد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را خواهد آمرزید و خداوند غفور و رحیم است (1).

بدین ترتیب بر اساس این آیات اشتباهی از سوی مسلمانان صورت گرفته

ص: 413

بود، البته نه در آزاد کردن اسیران با دریافت فدیة یا بدون آن بلکه در این که آنان قبل از آن که خونریزی در میان دشمن پیاکنند و قبل از آن که با زخمهای کاری که به مشرکان وارد می آورند آنها را از ایجاد جنگی دیگر علیه خود ناتوان سازند یا چنین جنگی را برای آنان - به سبب کشته هایی که جنگ از آنان می گیرد - گران و سنگین قرار دهند اسیر گرفته اند. چه تنها در چنین صورتی می توانند اسیر بگیرند و در آنجاست که با دریافت فدیة یا بدون آن نسبت به آزادی آنها اقدام خواهند کرد، آن گونه که در قرآن کریم می فرماید: «وقتی با کافران روبرو شدید آنان را گردن بزنید و چون آنها را با خونریزی زمین گیر ساختید، ریسمانها [ی اسارت را بر آنان] محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت خواهید نهاد و یا از آنان فدیة خواهید گرفت [و آزادشان خواهید کرد] تا آن که جنگ بارهای خود را فرو گذارد [و اندکی از بار مالی آن با این فدیة گرفتن جبران شود]»(1).

394 - در اینجا تذکر سه نکته لازم است:

الف: مراد از آیه «اگر قانونی که خداوند از این پیش مقرر داشته است نبود در آنچه در پیش گرفتید عذابی بزرگ به شما می رسید»(2) همان سنت الهی است که می گوید هیچ مجازاتی وجود ندارد مگر در موردی که دستور صریحی درباره منع رسیده باشد و این در حالی است که تا آن زمان (یعنی تا جنگ بدر) دستور صریحی درباره منع اسیر گرفتن وجود نداشت و بنابراین آنچه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) انجام داد يك اجتهاد و يك برداشت بود و در اجتهاد خطا مجازاتی نیست.

ب: بسیاری از نویسندگان قدیم و در پی آنان نویسندگان معاصر گفته اند این آیه در موافقت با رأی عمر بن خطاب درباره اسیران نازل شد در حالی که به عقیده ما آیه قرآن موافقتی با رأی عمر ندارد زیرا در این آیه با اصل اسیر گرفتن قبل از خونریزی مخالفت شده در حالی که عمر در نظر خود متعرض چنین چیزی نشده و

ص: 414

1- - محمد/ 4.

2- - انفال/ 68.

تنها کسی که از این مسأله سخن به میان آورده است سعد بن معاذ بود. بنابراین اگر بنا باشد بگوییم آیه در موافقت کسی نازل شده باید بگوییم در موافقت سعد بن معاذ بوده و او صاحب چنین فضلی است که «خداوند فضل خویش را به هر که خواهد اختصاص می دهد» (1).

ج: این نکته ای پندآموز برای اهل عبرت و درس آموزی است و آن این که خداوند که خود به غیب آگاه است و آشکار و نهان را می داند و می داند که اسیر گرفتن از دشمن قبل از زمین گیر کردن آنان اشتباهی است که مسلمانان بدان گرفتار خواهند شد چرا و چگونه رسول خود و حبیب خود محمد (صلی الله علیه و آله) را وامی گذارد تا اصحاب او به چنین اشتباهی دست زنند، بویژه در حالی که برخی از صحابه او بودند که با این کار مخالفت داشتند و آن را نادرست می دانستند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود نیز انسانی آگاه به درست و نادرست بود.

پاسخ چنین سؤالی آن است که در این مسأله درس و عبرتی وجود دارد و آن این که اگر پیامبری که از سوی خداوند به او وحی می شود و پیامبری که خداوند او را خوی الهی آموخته در شرایطی که به خود و به اجتهاد خود واگذاشته شود مرتکب خطا می شود و اگر هیچ انسانی حتی يك پیامبر [جدای از وحی و ارتباط الهی] از خطا مصون نیست و اگر خداوند خود تنها آگاه و دانای حکیمی است که برای او گذشته و آینده ای معنی ندارد، پس باید مستکبران مستبد و خودرأی بدانند که آنان نیز به طریق اولی اشتباه و خطا می کنند و آنان حق ندارند در پی غرور خود بروند و چنین گمان کنند که اندیشه ها و آرای آنان از هر اشتباهی پیراسته است و حق دارند به اتکای اندیشه های خود ملتهای خویش را به پرتگاه نادرست ترین نتایج این آراء و اندیشه ها برند.

به عبارت دیگر در این که محمد - یعنی همان پیامبری که به او وحی می شود و علاوه بر این از لحاظ اندیشه بشری اندیشمندترین مردم است، آنچه آنچنان که مردم

ص: 415

حتی قبل از بعثت در کارهای خود به او مراجعه می کردند و از هدایت و راهنمایی او سود می جستند - به خطا رود و آنگاه از جانب خداوند به آنچه درست است توجه داده شود دربردارنده دو درس برای اهل بصیرت و عبرت است:

الف: هیچ کس نباید به رأی خود مغرور شود و خودرأی باشد و آنچه را خود اندیشیده تنها رأی درستی بداند که هیچ خطا در آن راه ندارد. به عبارتی دیگر انسان نباید آنچه را خود می داند «علم» و آنچه را دیگران می دانند «جهل» بداند.

ب: هیچ کس نمی باید بویژه در اندیشه های اجتماعی خویش خودرأی می باشد و آنسان بگوید که فرعون گفت: «بر هیچ عقیده ای شما را نیابم مگر آنچه خود بدان عقیده دارم و به هیچ راهی رهنمونتان نشوم مگر راه درستی و راستی»⁽¹⁾.

بنابراین بر ما جامعه مؤمن است که آداب الهی بیاموزیم و به خود و جامعه خویش اجازه غرور و خودرأیی ندهیم وگرنه بدیها در حاضر و آینده این امت حکمفرما شود، بلکه باید شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ما اسوه ای والا و شایسته باشد نه آن که فرعون برای ما شخصیتی باشد که در پی او رویم، چرا که حق برای پیروی کردن از آن شایسته تر است.

ما امروز در عصر خود برادران فرعون را می بینم که دوست دارند آنچه دیگران برای آنها می نویسند [و در ظاهر نوشته آنان است] به سان آیاتی از قرآن تلاوت و خوانده شود. این فرعونیان با این برخورد غرورآمیز و خودمحوارانه با مردم خویش و با سر فرود آوردن در مقابل دیگران ملتها خود را در بدترین جایگاه و زشت ترین سرای جای داده اند و این بسیار فرجام بدی است. «در این آیات مایه تذکر و یادآوری است برای هر که دارای دلی باشد یا گوش فرا دهد و [حق را] ببیند»⁽²⁾.

ص: 416

1- - غافر/ 29.

2- - ق/ 37.

395 - در جنگ بدر هم مسلمانان در خارج از سرزمین و شهر و دیار خود و البته در نزدیکی آن و هم مشرکان در خارج از شهر و دور از خانه و کاشانه خود وارد جنگ شدند و آن شکست سخت دامنگیر مشرکان شد و آنان پس از پایان نبرد، فرار را برگزیدند و به هیچ چیز جز آنچه بر توانایی آنان برای بازگشت به شهر خویش می افزود توجهی نداشتند و به همین مقدار راضی و خشنود بودند که همه یا حتی برخی از آنان سلامت به خانه های خود برگردند.

در نتیجه چنین فراری مسلمانان به غنایمی دست می یافتند. این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان در طيّ يك جنگ به دست آوردند چرا که این نبرد نخستین جنگ کامل میان مسلمانان و مشرکان بود که این غنایم از آن بر جای ماند، هر چند آن کاروانی که مسلمانان در پی بی آن بودند به دست آنان نیفتاد.

پس از به دست آوردن این غنیمتها از سوی مسلمانان رزمندگان مسلمان درباره کیفیت تقسیم این انفال - که همان غنیمتهای تقسیم نشده است - با یکدیگر اختلاف کردند و از آنجا که از نحوه تقسیم آن اطلاع نداشتند آنان که عدالتخواه بودند در این مورد سؤال کردند و دیگرانی که عدالتخواه نبودند گمان داشتند که این انفال از آن کسانی است که آن را در اختیار گرفته اند.

این مسأله از آنجا ناشی می شد که مجاهدان سه دسته بودند: دسته ای چون علی (ع) و حمزه که رودرروی دشمن قرار گرفته و نبرد کرده بودند، دسته ای که در پی این پیشتانان حرکت می کردند و همینان غنایم را جمع آوری کردند و در اختیار گرفتند و بالاخره گروهی که حراست از جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر عهده داشتند.

عباده بن صامت که خود از بدریهاست می گوید:

«با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد بدر بیرون آمدیم و من نیز شاهد نبرد بدر

بودم. مردم با دشمن رودررو شدند و خداوند دشمن را شکست داد. پس گروهی در پی دشمن به تعقیب، کشتن و تکمیل شکست آنان پرداختند، گروهی نیز به کار غنایم و جمع آوری و در اختیار گرفتن آن روی آوردند و گروهی نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و حراست کردند تا دشمن به جان وی سوءقصدی نکند.

چون شب فرا رسید و همه سپاهیان گرد هم آمدند کسانی که غنایم را جمع کرده بودند گفتند، «ما آن را جمع آوری کرده ایم و در اختیار گرفته ایم و کسی دیگر را در آن حقی نیست». گروهی نیز که در تعقیب دشمن رفته بودند می گفتند:

«شما به این غنایم سزاوارتر از ما نیستید چرا که ما دشمن را از این غنایم دور کرده ایم و آنان را شکست داده ایم و گریزانده ایم». بالاخره آن گروهی نیز که حفاظت از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را بر عهده گرفته بودند گفتند: «ما از این بیم داشتیم که دشمن موفق به سوء قصد علیه رسول خدا شود. پس او را در میان گرفتیم و حراست کردیم». بدین ترتیب [چنین اختلافی وجود داشت و پرسشی درباره نحوه تقسیم غنایم مطرح بود که این آیه نازل شد: «درباره انفال از تو می پرسند، بگوی انفال از آن خدا و رسول اوست. پس از خدا پروا کنید و در میان خود [روابط خویش را] اصلاح کنید و از خدا و رسول او فرمان برید، اگر که ایمان دارید»⁽¹⁾. پس از این آیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) غنایم را میان مسلمانان تقسیم کرد»⁽²⁾.

این بحث و گفت و شنود درباره تقسیم غنایم زمانی بود که هنوز مسأله به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه نشده بود و در همین زمان خداوند آیاتی را نازل کرد که اختلاف را حل کند و مایه دوگانگی و نزاع را از میان بردارد. آنچه این اختلاف را حل می کرد و مایه دوگانگی و نزاع را برمی داشت این بود که مسأله غنایم را باید به خداوند و به رسول او که مجری احکام الهی است واگذاشت و آنان حق ندارند با نظر خود آنها را تقسیم کنند، بلکه مرجع این تصمیم گیری جای دیگر است و به

ص: 418

1- - انفال / 1.

2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 302.

همین دلیل آنان باید آن نزاعی را که داشته اند از میان بردارند و نباید در حالی که حق آنان را برگرد خود متحد ساخته و جهاد در راه آن آنها را با همدیگر یکی کرده است، يك مسأله مادّی بتواند میان آنان اختلاف به وجود آورد.

396 - اکنون جای پرداختن به این بحث است که با تفویض مسأله غنایم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت چگونه آن را تقسیم کرد.

در این مورد برخی گفته اند وی این اموال را به صورت مساوی میان همه مجاهدان قسمت کرد. دلیل این گروه نیز آن است که در آن زمان هنوز آیه تقسیم و تخمین غنایم نازل نشده بود، آیه ای که می گوید: «بدانید که آنچه غنیمت گرفته اید يك پنجم آن از آن خدا، رسول او، خویشاوندان [رسول] یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان است، البته اگر که به خداوند و نیز بدانچه ما در روز جدایی حق از باطل و در روزی که آن دو گروه رودرروی همدیگر قرار گرفتند ایمان دارید.

خداوند بر هر کاری تواناست»⁽¹⁾. بنا بر این، به روایت این گروه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم را به صورت مساوی میان همه رزمندگان توزیع کرد چرا که در آن زمان هنوز دلیلی که به موجب آن برخی بر برخی ترجیح داشته باشند وجود نداشت.

اما برخی دیگر چون ابن کثیر بر این عقیده اند که توزیع غنایم در نبرد بدر بر اساس آیه فوق و بر مبنای تخمین و اختصاص يك پنجم آن به طوایف مذکور صورت گرفته است، به آن دلیل که آیه مزبور با همین حادثه ارتباط دارد و بر این اساس مسأله توزیع غنایم با خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) و بر مبنای حکمی که در آیه پیش گفته مشخص شده است می باشد چرا که آیه اختصاصی يك پنجم غنیمت به طوایف مذکور با آیه اول سوره که سخن از ارجاع امر غنایم به خدا و رسول دارد متصل و دارای يك سیاق است. علاوه بر این خود آیه نیز بدین اشاره دارد که این حکم همان چیزی است که خداوند در روز جدایی حق از باطل و در روز رویارویی آن دو گروه [یعنی روز بدر] نازل شده [و تقسیم غنایم در آن روز بر اساس همین

ص: 419

حکم صورت گرفته] است.

در تأیید همین نظر اخیر روایتی به نقل از علی (ع) آمده مبنی بر این که یکی از دو شتری که عموی او حمزه در زمانی پس از آن ذبح کرد از همان يك پنجم خمس بود که در اختیار او قرار گرفته بود.

ما نیز همین نظر اخیر یعنی رأی ابن کثیر را بر می‌گزینیم [و می‌گوییم میان دو آیه ای که در بحث جاری از آن یاد کردیم هیچ ناسخ و منسوخ و وجود ندارد، بلکه هر دو با یکدیگر وحدت سیاق دارند و بر این اساس تقسیم غنایم در پی نبرد بدر بر مبنای اختصاص يك پنجم آن به طوایف مذکور در آیه صورت گرفته است].

آثار نبرد در مدینه

397 - نبرد بدر آثار گسترده‌ای را در میان اعراب بر جای گذاشت و در پی بی آن نبرد کاروانهای عرب این خبر را به هر سو بردند که قریش به دست یکی از رانده شده‌های خود شکست خورده است، رانده شده‌ای که مدتی نه چندان پیش، او و اصحابش از خانه و کاشانه خود بیرون رانده بودند، تنها به این دلیل که وی منکر بت پرستی است و مردم را به یگانه پرستی فرا می‌خواند و مدعی است که از جانب خداوند بر او وحی نازل می‌شود.

بدین ترتیب این پیروزی بیدار باشی برای همه اعراب بود که به حقایق، حقیقت، سلامت و قدرت دعوت محمدی توجه کنند و از همین جا بود که کم کم عقیده بت پرستی در میان اعراب قدرت خود را از دست داد و رو به سستی و ضعف نهاد و کم کم اندیشه‌ها به درک حقیقت روی آورد و توهمات که تنها در خیال آنان درباره بت ساخته شده بود رو به تضعیف گذاشت و بدین ترتیب نام خدا برتری و نام کفر سرافکنندگی یافت و از همین جاست که می‌گوییم روز نبرد بدر روز جدایی حق از باطل بود چرا که در همین روز صفوف مردم در برابر حق از همدیگر جدا شد و مسلمانان از گروهی مستضعف و ستمکش به گروهی قدرتمند تبدیل شدند که هر

روز با گرویدن گروه‌های تازه ای از مردم بر قدرت آنان افزوده می شد، آنسان که خداوند می فرماید: «به یاد آورید آن روزی را که گروهی اندک و در زمین مستضعف بودید و از آن بیم داشتید که مردم شما را برابیند. پس خداوند شما را پناه داد و به یاری خود تأیید کرد و از پاکیزه ها به شما روزی بخشید، شاید که سپاس بگذارید» (1).

این اشاره ای است به آن پیروزی آشکار در سرزمین عرب بدان معنی که پس از این نبرد مردم در سرتاسر جزیره به اسلام به عنوان تنها قدرت حقیقی در این سرزمین نگریستند و در پی بی آن به تأمل و اندیشه درباره این قدرت روی آوردند.

398 - این بود تأثیر عمومی این نبرد در سرتاسر جزیره العرب، اما در مورد تأثیر آن در داخل مدینه باید گفت از آن پس اسلام در مدینه به شکل قدرتی در آمد که از آن بیم داشته می شد.

تا آن زمان در مدینه آمیخته ای از بت پرستان اوس و خزرج که بر بت پرستی خویش مانده بودند و عقاید خود را نیز آشکار می کردند و نیز یهودیانی به سر می بردند که هر چند کینه در دل‌های آنان آتش افروخته بود آن را در حدی مخفی نگه می داشتند و در حدی نیز در لحن گفتار و در ریشخندی که به مؤمنان روا می داشتند آن را آشکار می ساختند. اما پس از آن که قدرت مسلمانان در جنگ بدر آشکار شد در میان هر دو گروه مشرک و یهودی منافقانی به وجود آمدند که سخن از اسلام بر زبان می آوردند، ولی کفر در دل نهان می داشتند و از چیزهایی سخن می گفتند که بدان عمل نمی کردند و اصلاً بدان عقیده ای نداشتند. درباره همین گروه سوره ای به نام منافقین نازل شد که در آن می فرماید: «چون منافقان به حضور تو آیند گویند گواهی می دهیم که تو برستی رسول خدایی در حالی که خداوند می داند که تو رسول اویی و خداوند گواهی می دهد که منافقین دروغگویند. آنان سوگندهای دروغین خود را سپری قرار داده اند که در پشت آن سد راه خدا شده اند. آنان بسیار

ص: 421

کار بدی می کنند چرا که آنان نخست ایمان آوردند ولی پس از آن کافر شدند پس خداوند بر دل‌های آنان مهر زد و آنان نمی فهمند»(1).

بدین ترتیب روشن می شود همان قدرت اسلام که در نبرد بدر ظهور کرد باعث شد تا این مشرکان و یهودیان برای محفوظ ماندن از آسیب قدرت مسلمانان ظاهر اسلامی به خود بگیرند و در عمل در میان صفوف مسلمین ضعف و سستی به وجود آورند و کسانی را که در دل و اندیشه آنان ضعفی وجود دارد بفریبند. به عبارت دیگر قدرت اسلام سبب شد کسانی که در دل به خدا و رسول او ایمان ندارند بی آن که به دل ایمان آورند تظاهر به ایمان کنند و خود را در ظاهر پیرو اسلام نشان دهند.

ابن کثیر درباره ظهور این پدیده که در سال دوم هجرت رخ داد چنین می گوید:

«در همین سال مشرکان مدینه و یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه و نیز یهود بنی حارثه سر تسلیم در مقابل مسلمانان فرود آوردند و با مسلمانان از در مسالمت در آمدند و بسیاری از مشرکان و یهودیان اظهار اسلام کردند در حالی که در باطن امر منافق بودند و برخی بر همان عقیده قبلی خود باقی ماندند و برخی نیز کلا ترك هر عقیده ای کرده نه با این گروه و نه با آن گروه و میان کفر و ایمان مردد بودند، آنسان که خداوند در قرآن کریم این گروه را بدین وصف خوانده است»(2).

مراد ابن کثیر از اشاره ای که خداوند به منافقان دارد این آیه است که «منافقان با خداوند نیرنگ می کنند و او نیرنگ آنان را تباه می سازد. آنان چون به سوی نماز برخیزند بی حال و بی علاقه برخیزند. آنان برای مردم ریا و تظاهر می کنند و جز قدری اندک یاد خدا نمی کنند. آنها میان این [وضعیت و میان کفر و ایمان] مانده اند

ص: 422

1- - منافقین/ 3-1.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 347.

و نه با اینانند و نه با آنان. هرکس که خداوند او را گمراه کند برایش هیچ راهی به سوی هدایت نخواهی یافت»(1).

از اظهارات ابن کثیر چنین بر می آید که پس از آن که خداوند مسلمانان را پیروز ساخت و پرچم دین را به اهتزاز در آورد کسانی که با این دین مخالف بودند و در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می زیستند به سه گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی که از اسلام سخن بر زبان داشتند و کفر در دلهای آنان جای گرفته و بر آن حکمفرما بود. همین گروه مقصود این آیه است که می فرماید: «چون با مؤمنان روبرو شوند گویند ما ایمان آورده ایم و چون با شیطانهای خود خلوت کنند و با آنان بنشینند گویند ما با شما ایم و ما فقط [مؤمنان را] مسخره و ریشخند می کنیم. خداوند آنان را ریشخند می کند و می گذاردشان تا همچنان در طغیان و سرکشی خود دست و پا زنند»(2). این گروه بر کفر خود ماندند و خداوند نیز آنان را در طغیان خود رها کرد چرا که آنچه این گروه اظهار می کردند بیش از آن چیزی بود که در دل نهان می داشتند. آنان بر این موضع خود همچنان ماندند و بدان ادامه دادند تا جایی که روز بروز بر فساد و سرکشی خود افزودند.

ب: گروهی که در دل و در اندیشه ضعیف بودند و اندیشه های آنان فرو مانده بود. این گروه در این که به اسلام تظاهر می کردند، اما در واقع هیچ عقیده ای در دل نداشتند منافق بودند. این گروه هر چند عقیده گذشته شان با تعارضی میان آنچه اظهار می داشتند و آنچه در باطن آنان بود تقریباً از میان رفته بود، اما هنوز تمایلاتی به آن عقیده داشتند. همین گروه است که خداوند در توصیف آن می گوید: «میان این دو مانده اند و نه با اینانند و نه با آنان»(3) و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در وصف آن می فرماید: «مثل منافق مثل گوسفندی سرگردان میان دو گله است که نمی داند به

ص: 423

1- - نساء/ 141 و 142.

2- - بقره/ 14 و 15.

3- - نساء/ 142.

ج: این گروه که بیشتر یهودیان بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی حارث را به خود اختصاص می داد بر عقیده قبلی خود باقی مانده بودند و تلاش کردند تا از يك سو همچنان این عقیده را حفظ کنند و از سوی دیگر اعتراضاتی دینی را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سازند. نفاق این گروه در این بود که بدان پیمانی که با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بسته بودند با اخلاص وفا نکردند، بلکه اندیشه خیانت به مسلمین را در سر داشتند و انتظار مصیبت را برای مسلمانان می کشیدند. آنان حتی با دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکاتبه و آنها را علیه او تحریک می کردند و بر خود ستم روا می داشتند. آنها همچنین در برخورد با مشرکان نیز نفاق خود را نشان دادند و به آنان می گفتند «آن آیینی که شما دارید بهتر از آیین یگانه پرستی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا می خواند».

فصل حاضر را با این سخن که پدیده نفاق پس از پیروزی درخشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر دشمنان خود را نشان داد به پایان می بریم و در فصل آینده با اختصار به بحثی مستقل درباره یهود و پیروان آنان می پردازیم.

399 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدو ورود به مدینه با یهودیان پیمان بست و حقوق و تعهدات آنان را مشخص ساخت. وی بر آنان بر اساس نیکی و همکاری متقابل و نه همکاری در گناه و نیز بر اساس همکاری در دفع گناه و بدی و پرداخت دیه جنایت پیمان بست و آزادی کامل و تعهد همکاری و حمایت به آنان داد و بر این مضمون پیمانهای عمومی و یا اختصاصی منعقد ساخت. اما حسادتی که در سینه های آنان جای گرفته بود از این بود که رسول موعود که آنان آرزوی بعثت او را در میان فرزندان اسحاق داشتند از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شده بود. آنان می دانستند که در آینده پیامبری مبعوث خواهد شد، اما چون این پیامبر موعود برانگیخته شد از روی همین حسادت آنچه را خود بدان آگاهی قبلی داشتند مورد انکار قرار دادند و بدان کافر گشتند و هرچه نیز این یقین آنان بیشتر شد که این همان پیامبر موعود در تورات است بر خشم و کفر و دل آزدگی می افزودند و هرچه آیات بیشتری از نبوت او می دیدند بر طغیان و گمراهی و بر سرکشی و فساد در زمین می افزودند، گویا تنها آنان سلاله قبایل هستند که برادر خویش را کشت تنها بدان سبب که قربانی یکی از آن دو پذیرفته شده و قربانی دیگری یعنی همان قبایل پذیرفته نشده است.

اکنون مناسب است اظهارات صقیه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دختر حیی

بن اخطب را بیاوریم که گواهی گو یا بر وضعیّت او و دیگر یهودیان است. او می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد و در محله قبا در میان بنی عمرو بن عوف سکونت گزید پدرم حیّ بن اخطب و عمویم ابو یاسر بن اخطب در سپیده دم صبح به حضور آن حضرت شتافتند و تا غروب برنگشتند و تنها در این هنگام آن هم در حالتی که شکسته شده بودند و گیج راه می رفتند آمدند. من به استقبال آن دو پیش رفتم، آنسان که همیشه چنین می کردم. پس به خداوند سوگند نتوانستم از شدت اندوهی که در چهره آنان بود حتی به یکی از آنان بنگرم. در این هنگام از عمویم ابو یاسر شنیدم که به پدرم می گفت: «آیا این همان [پیامبر موعود] است؟!»، پدرم گفت: «به خداوند سوگند، آری». [پس عمویم پرسید: «آیا او را می شناسی و تطبیق می کنی؟» گفت: «آری». دیگر بار پرسید: «در دل چه چیزی نسبت به او داری؟» او گفت: «به خداوند سوگند کینه او را تا زمانی که زنده باشم».

این اظهارات گواهی صادقی از سوی زنی پاکدامن و نیک در مورد پدر خویش است که آیات نشان دهنده نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم آن یهودی را به صورت مؤمنی راستین در نیاورد، بلکه وی را به دشمن کینه توز تبدیل کرد. این از آثار حسادت است، همان حسادتی که چون قربانی قابیل قبول نشد و قربانی هابیل پذیرفته شد قابیل را به قتل برادر وادار ساخت و این در حالی است که خداوند رحمت و فیض خویش را به هر که بخواهد اختصاص می دهد [و دیگر جایی برای حسادت نیست].

حیّ بن اخطب و برادرش دو تصویر روشن از یهودیانی هستند که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه زندگی می کردند و کینه، عامل محرک آنان در همه رفتارهایشان بود و دلهایشان از خشم و کینه هایی نهفته انباشته شده بود.

پس از آن که رسول خدا در بدر بر مشرکان پیروز شد این منافقان دل نگران تر شدند و چنین گمان کردند که روزی نیز نوبت آنان فرا خواهد رسید. به همین دلیل به حکم غریزه حبّ بقا می خواستند دست به کاری زنند که به گمان آنها موجب بقا و

خلودشان باشد و مسلمانان نتوانند راهی برای بیرون راندن آنان از مدینه بیابند.

بدین ترتیب یهودیان مدینه با مشرکانی که هنوز در این شهر حضور داشتند متحد شدند و آنان را وادار ساختند که در ظاهر ادعای اسلام کنند و در درون کافر باشند. به عبارتی دیگر یهودیان آنچه را خود در گذشته و حال بدان شهرت داشتند و شیوه ای را که خود بدان عمل می کردند به مشرکان مدینه توصیه کردند.

اینگونه بود که در پی حيله و فریب یهودیان کسانی از اوس و خزرج که هنوز مشرک مانده بودند به آنان پیوستند. این گروه هر چند شمارشان فراوان نبود، اما با نفوذ به صفوف مؤمنان و با اظهار دین می توانستند سستی و بی عقیدگی را به جامعه مؤمنان وارد کنند و زمینه های شکست را در میان آنان فراهم آورند، آن گونه که تلاشهای این گروه در غزواتی که از آن پس واقع شد خود را نشان داد.

ابن اسحاق نام بسیاری از منافقان یهود را ذکر کرده که در ظاهر وانمود کردند که مسلمانند، اما عقیده اصلی خویش را پنهان داشتند و قصد آزار مسلمانان و مکر و حيله نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در سر پروراندند. وی همچنین نام کسانی از اوس و خزرج را متذکر است که همان راه یهودیان را در پیش گرفتند و به اسلام تظاهر کردند. بسیاری از این گروه از خاندان خزرج بودند و عبد الله بن ابی بن سلول در رأس آنان قرار داشت، همان مردی که در غزوة بنی المصطلق گفت: «اگر به مدینه بازگردیم یقیناً آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از آنجا بیرون خواهد راند»⁽¹⁾.

منافقان خزرج و در رأس آنها عبد الله بن ابی بن سلول سعی داشتند با دسیسه های خود بنی نضیر را به خود نزدیک سازند و از آنجا که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می ترسیدند تلاش می کردند این گروه را با خود همراه کنند.

در پی همین تلاش منافقان یهودیان بنی نضیر پیمانی را که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند شکستند و قصد آن داشتند تا در راه تحمیل يك شکست بر مسلمانان با

ص: 427

مشرکان همکاری کنند. همین عبد الله بن ابی بن سلول و همراهانش بودند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنی نضیر را در دژهای آنان محاصره کرد برای آنان پیغام فرستاد که اگر آنان شهر را ترك گفتند، این گروه نیز آنان را همراهی خواهند کرد. این منافقان برای اطمینان یهودیان حتی به تخریب خانه های خویش به دست خود و به دست مؤمنان پرداختند. این منافقان به یهودیان گفتند: «پایداری کنید که اگر از شهر رانده شوید ما نیز به همراهمان بیرون خواهیم آمد و هرگز در مورد شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر نیز علیه شما جنگ کنند ما شما را یاری خواهیم داد». قرآن کریم وعده های این گروه به یهودیان را چنین نقل می کند که «آیا آن منافقان را ندیدی که به برادران کافر خود از اهل کتاب می گویند اگر رانده شوید به همراهمان بیرون خواهیم آمد و هرگز درباره شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر با شما جنگ کردند شما را یاری خواهیم داد. خداوند گواهی می دهد که اینان دروغ می گویند و اگر این یهودیان از شهر رانده شوند بیرون نخواهند رفت و اگر علیه آنان جنگی بپا شود آنان را یاری نخواهند کرد و حتی اگر به آنان یاری دهند در صحنه نبرد پشت به جبهه خواهند کرد و هرگز پیروزی نخواهند یافت شما در دلهای آنان از خدا ترس انگیزترید بدان سبب که آنان مردمی نادان هستند. [این آیات تا آنجا ادامه می یابد که می گوید]: «... مثل آنان چون مثل شیطان است آنگاه که به انسان گفت کافر شو و چون او کافر شد گفت من از تو بیزارم و من از خداوند پروردگار جهانیان بیم دارم»(1).

یکی از کارهای منافقان اوس و خزرج و یهود آن بود که در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور می یافتند و بدانچه در آنجا می گذشت گوش می دادند و مسلمانان را به مسخره می گرفتند و با توهّماتی که به میان می آوردند و با سؤالهای تردید برانگیزی که مطرح می کردند و برای آن پاسخ می خواستند تردید و دودلی را به دلهای مؤمنان می افکندند.

ص: 428

400 - ابن اسحاق می گوید: روزی گروهی از منافقان در مسجد گرد آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را مشاهده کرد که میان خود با همدیگر آهسته گفتگو می کنند و در گوش همدیگر زمزمه دارند. پس دستور فرمود و آنان با برخوردی شدید از مسجد رانده شدند، چنان که گاه مؤمنی پای منافقی را می گرفت و او را به بیرون می کشید، گاه گریبان او را به سوی خود می کشید و ضربات سیلی بر صورت او وارد می آورد و می گفت: «اف بر تو ای منافق خبیث، ای منافق از همان راه که به مسجد رسول خدا آمده ای برگرد»، گاه مؤمنی به سراغ منافق ریش بلندی می رفت و ریش او را در دست می گرفت و با کشیدن آن وی را به دنبال خود می کشاند و از مسجد بیرون می راند و گاه نیز مؤمنی موی بلند سر منافقی را می گرفت و او را بشدت می کشید و علاوه بر این برخی نیز از پشت سر به بیرون مسجد هل داده می شدند.

این شدت در برخورد با شدت در گفتار نیز همراه بود و کلماتی از این قبیل به میان می آمد که «ای منافق دوباره به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک نشوی که تو نجسی» یا از این قبیل که «شیطان و فرمان او بر تو غلبه کرده است».

این منافقان و دیگر یهودیانی که هنوز بر عقیده خود باقی بودند بیش از هر کس دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزار می رساندند، زیرا منافقان در صفوف مؤمنان رخنه می کردند و با گوشه‌های شنوایی که در میان مؤمنان داشتند تردید و ضعف و شکست را در میان آنان می پراکندند، آنسان که خداوند می فرماید: «آنان اگر می خواستند همراه شما برای جنگ بیرون بیایند از قبل توشه آن را آماده می کردند، اما [مسأله آن است که] خداوند بیرون آمدن آنان را برای جنگ دوست نداشته و آنان را از این مهم فرونشانده است و بدانان گفته شده است با آنان که نشستند اند بنشینند. اگر آنان در میان شما بیرون می آمدند جز گسیختگی و ضعف بر شما نمی افزودند و در میان شما نفوذ می کردند و فتنه برپا می کردند بویژه در

حالی که در میان شما گوشه‌های شنوایی برای آنان هست و خداوند بر ستمگران آگاه است. آنان از این پیش نیز در پی فتنه بر آمدند و کارها را برای تو وارونه نمایاندند تا آنگاه که حق آمد و امر خداوند آشکار شد در حالی که آنان خوش نداشتند»(1)؛ یهودیان نیز در پشت سر منافقین با آنان همکاری می کردند و با همدستی آنان مکر و حيله می ورزیدند و البته خداوند نیز با تباہ کردن حيله های آنان در مقابل آنها مکر می کرد.

یکی از حيله های یهودیان برای ایجاد تردید در دل های مسلمانان آن بود که در ابتدا وانمود می کردند که مسلمان شده اند و پس از مدتی اعلام می کردند که از اسلام برگشته اند تا بدین طریق مسلمانان را به ارتداد جرأت دهند و قبح این کار را بشکنند الگویی برای کسانی باشند که از آن پس می خواهند از دین برگردند. قرآن کریم این حيله یهودیان را چنین بر ملا می سازد: «گروهی از اهل کتاب گفتند در ابتدای روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده ایمان بیاورید و در پایان همان روز کافر شوید شاید آنان نیز [از دین خود] برگردند. جز آنانی را که از دین شما پیروی کرده اند امین ندانید. بگوی هدایت تنها هدایت الهی است [بدان گونه که] به کسی همانند آنچه به شما داده شده است داده شود یا آنان نزد پروردگارتان درباره دینتان با شما محاجّه کنند. بگو فضل و برتری به دست خداست و آن را به هر که خواهد می دهد و خداوند گشایش دهنده و داناست او رحمت خویش را به هر که خواهد اختصاص می دهد و خداوند صاحب فضلی بزرگ و فراوان است»(2).

این شیوه های فساد انگیزی یهودیان بود که نفاق پیشه می کردند، بت پرستان را نیز به نفاق فرا می خواندند و با نفاق خود بذر تفرقه را میان مسلمانان می پراکندند. آنان همچنین مؤمنان را مورد تمسخر و استهزا قرار می دادند و از خود الگویی برای کسانی که می خواهند از دین برگردند عرضه می داشتند بدین طریق که

ص: 430

1- - توبه/ 48-46.

2- - آل عمران/ 74-72.

در ابتدا اظهار مسلمانی می کردند و پس از آن از دین برمی گشتند تا الگوی بدی و بد الگویی برای مسلمانان باشند بدان امید که آنان از دین برگردند.

فساد انگیزی یهودیان در میان مسلمین

401- از مدتها پیش همیشه جنگ میان اوس و خزرج برپا بود تا آن که اسلام به مدینه آمد و خداوند بدان وسیله میان آنان وحدت برقرار کرد و دل‌های آنان را به هم نزدیک ساخت و بدین ترتیب قدرتی از آنان شکل گرفت.

در این میان یهودیان که از آن دشمنی دیرین میان این دو طایفه خبر داشتند به طرح مسائلی می پرداختند که آتش کینه را که خاموش شده بود دوباره شعله ور سازند و البته در هر يك از این دو طایفه کسانی بودند که به سبب سستی ایمان یا بقایای تعصبات جاهلی و یا بر سر ثروتهایی که پس از جنگ به دست آنان می افتاد گوشه‌های شنوایی برای یهودیان و مکر و حیلۀ آنان بودند.

مردی از سران و سالمندان یهود به نام شماس بن قیس که کینه‌ای فراوان و سعادت بی حد در دل داشت از مسأله پیروزی محمد و کرامتی که خداوند در جنگ بدر به وی ارزانی داشته بود ترسان و نگران شد و از این نیز احساس وحشت کرد که می دید اوس و خزرج که زمانی جدای از همدیگر و رودرروی هم قرار داشته اند اینک با هم متحد شده و به یاری یکدیگر می پردازند و با استفاده از این همکاری قدرتی به وجود آورده اند که می توانند به وسیله آن ثابت و استوار بمانند. وی چون این حالت را مشاهده کرد و وحدت آنان برگرد محور اسلام را دید گفت: «اینچنین خاندان بنو قیله در این سرزمین همدست یکدیگر شده اند! به خداوند سوگند اگر میان توده‌های این مردم وحدت و آرامش برقرار باشد ما دیگر نمی توانیم در کنار آنان بمانیم».

این مرد خبیث چاره‌ای اندیشید و حیلۀ‌ای به کار بست. وی تنها راه را آن دید که اختلافات گذشته آنان را تازه کند. او به همین دلیل ماجرای نبرد بعاث را که میان

اوس و خزرج در گرفته و در آن قبیله اوس به پیروزی دست یافته و در پی بی آن دو پیمان عقبه [از سوی خزرج] با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منعقد شده بود یادآور گردید و از نو طرح کرد. او به طرح این ماجرا در میان گروهی از انصار پرداخت که سبک خردانی نیز در میان آنان وجود داشتند که خیلی زود تحت تأثیر قرار می گرفتند. همین افراد در پی طرح آن ماجرا به گفتگو با یکدیگر و در پی بی آن به تفاخر و نزاع پرداختند و این نزاع بالا گرفت تا آنجا که دو نفر - یکی از اوس و یکی از خزرج - با یکدیگر گلاویز شدند و یکی از آنان به دیگری گفت: «اگر دوست داشته باشید می توانیم آنچه را در گذشته بوده است دوباره زنده کنیم». در پی این سخن حاضران خشمگین شدند و هر دو گروه حاضر چنین با یکدیگر قرار گذاشتند که در نقطه ای مشخص با یکدیگر رویارو شوند. آنان به همدیگر گفتند: «موعد همه ما به هنگام ظهر».

این خبر به گوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و دریافت که این فتنه یهود است.

پس به همراه گروهی از مهاجرین به میان آنان رهسپار شد و به آنان فرمود: «ای جماعت مسلمانان خدا را! خدا را! آیا دعوی جاهلیت در حالی که من هنوز در میان شمایم و در حالی که خداوند شما را به وسیله اسلام هدایت کرده و بدان گرامی داشته، ریشه های جاهلیت را از میانان برکنده و شما را از کفر نجات داده و دلهای شما را به همدیگر نزدیک ساخته است در میان شما برپا می شود؟!».

انصار پس از شنیدن این کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافتند که این وسوسه شیطان و حيله دشمنان بوده است. پس همدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند و سپس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدند در حالی که همه سالم بودند و هیچ آسیبی بدانان نرسیده بود و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیروی می کردند و در فرمان او بودند.

بدین ترتیب خداوند مکر یهودیان کافر را در گلوی آنان سوزاند. خداوند درباره همین گروه این آیات را نازل کرد که «بگو ای اهل کتاب چرا سدّ راه خدا می شوید و از هر که ایمان می آورد می خواهید راه کژی در پیش گیرد در حالی که

خود [بر حقیقت] گواه و آگاهید و خدا نیز از آنچه می کنید غافل نیست»(1). خداوند همچنین درباره کسانی از مؤمنان که در فتنه های یهودیان می رفتند این آیات را نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از گروهی از کسانی که بدانان کتاب داده شده پیروی کنید شما را پس از ایمان به کفر بر خواهند گرداند. چگونه می توانید کافر شوید در حالی که این شماست که آیات خداوند بر شما تلاوت می شود و رسول او در میان شماست؟ هرکس به خداوند چنگ زند به راه راست هدایت شده است.

ای مؤمنان آنچنان که باید، از خدا پروا کنید و جز مسلمان نمیرید و همه به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نیز نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن هنگام که شما با یکدیگر دشمن بودید. پس دل‌های شما را به یکدیگر آشنا و مأنوستان ساخت و به [برکت] نعمت او برادر شدید. نیز شما بر پرتگاه گودالی از آتش بودید و او شما را از آن نجات داد. اینگونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می کند شاید که راه هدایت بیابید. باید از شما گروهی باشند که مردم را به نیکی فرا می خوانند، به معروف امر می کنند و از منکر نهی می نمایند و اینان همان رستگارانند. همانند آنانی نباشید که پس از آن که بیانات و آیات روشن الهی بر آنان رسید اختلاف و تفرقه کردند و همینان بر ایشان عذابی سخت خواهد بود»(2).

در این آیات مؤمنان نسبت به یهودیانی که در میان آنان تفرقه ایجاد می کنند هشدار داده شده و وضعیتی که قبلاً داشته اند یادآوری شده و همچنین راه بازداشتن اشرار و بدخواهان از نفوذ در صفوف آنان برایشان بیان داشته شده و آن راه این است که همدیگر را به خیر و نیکی سفارش کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و بدین ترتیب هر يك از آنان که در دام توطئه و حيله ای بیفتد به وسیله صاحبان خرد و تدبیر که در میان همین مردمند راهنمایی شوند. همچنین این نکته نیز در این آیات یادآوری شده است که تفرقه پس از آمدن آیات روشن حقیقت برای

ص: 433

1 -- آل عمران/ 99.

2 -- همان/ 105-100.

همه گناهکار نیستند

402 - اگر چه آنچه گفتیم بر اکثر یهودیان ساکن مدینه در هنگام هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدق می کند، اما بر همه صادق نیست، زیرا برخی از همین یهودیان بودند که اسلام را به عنوان دین خود انتخاب کردند و به خدا و رسول او ایمان آورده بودند، آن گونه که خداوند می فرماید: «از اهل کتاب گروهی باقی اند که سرتاسر شب آیات الهی را تلاوت می کنند و در سجده اند. به خدا و روز واپسین ایمان دارند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و به نیکیها می شتابند و همینان از صالحانند. آنان آنچه از کارهای خیر از این پیش انجام داده اند را بی پاداش نخواهند یافت و خداوند به پرهیزگاران آگاه است» (1).

این گروه هم از اهل کتاب و - پس از آن - هم از مؤمنان بودند و بر هر دوی اینها نیز پاداش داده خواهند شد.

دو تن از این افراد که از احبار و عالمان یهودی بودند عبد الله بن سلام و مخیرق هستند. در مورد اسلام آوردن عبد الله از وی نقل شده است که گفت:

«وقتی نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیدم دریافتم که این همان پیامبر موعود با همان نام و اوصاف و این زمان زمان اوست که انتظار آن را می کشیدیم. اما من این مسأله را پنهان می داشتم و از آن سخن نمی گفتم تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد».

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که او قبل از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه حضرت را شناخته بود و از اوصاف نبوت که تورات مژده آمدن پیامبری با آن اوصاف را داده و در او وجود داشت آگاه بود. او به همین سبب پس از آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه به سبب شادمانی از این امر درباره این مهم با خانواده و کسان خود سخن گفت، هر چند آنان در ابتدای امر با این نظر او موافقتی نداشتند تا آنجا

ص: 434

که عمّه وی به او گفت: «به خداوند سوگند اگر شنیده بودی که موسی بن عمران می آید بیش از این شادمان نمی شدی!» آن مؤمن مخلص نیز که شائبه هیچ تعصّبی نسبت به دین گذشته اش اخلاص او را لگه دار نکرده بود گفت: «به خداوند سوگند او برادر موسی بن عمران است و بر دین او مبعوث شده است». پس از این سخنان دیری نپایید که این عمّه مخالف سخنان او را پذیرفت.

عبد الله که حق را شناخته بود، قوم خود یهود را نیز شناخته و انحراف آنان و نیز این حقیقت را درک کرده بود که آنان خواسته دل خود را خدای خود گرفته اند؛ این خواست که آنان باید از دیگران جدا و ممتاز باشند تا آنجا که دین خود را يك «نژاد» قرار داده اند و نه يك مکتب عقیدتی خالص.

عبد الله به همین دلیل دوست داشت آنان را بر ملا کند. بدین سبب در حالی که ایمان آورده اما هنوز ایمان خود را آشکار نکرده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یهودیان مردمی دروغگویند و من دوست دارم مرا به یکی از خانه های خود بری و از آنان مخفی کنی. سپس [در حضور من و در حالی که مرا نمی بینند] درباره من از آنان پرسی تا آنان پیش از آن که از مسلمانی من آگاهی یابند به تو بگویند که من در میان آنان چه جایگاهی دارم، چرا که اگر آنان بدانند که من مسلمان شده ام درباره ام بد خواهند گفت و مرا متهم خواهند کرد».

او خود می گوید: پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا در یکی از خانه های خود پنهان کرد و در همان جا با یهودیان به گفتگو پرداخت و از آنان پرسید: «حسین (1) بن سلام در میان شما چه جایگاهی دارد؟» آنان گفتند: «او سرور ماست و پدرش نیز سرور ما بود و او بهترین ما و عالم ماست».

پس از آن که یهودیان سخنان خود را به پایان بردند، عبد الله به میان آنان آمد و بدانان گفت: «ای جماعت یهود از خدا پروا کنید و آنچه را این مرد برایتان آورده است بپذیرید که به خداوند سوگند شما خود می دانید که او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و

ص: 435

1-- حسین نامی است که عبد الله قبل از مسلمان شدن داشت.

نام و اوصاف او را در تورات نوشته می یابید و اینک من نیز گواهی می دهم که او رسول خداست و به او ایمان می آورم، او را [بر اساس آنچه در کتاب هست] می شناسم و او را تصدیق می کنم». در این هنگام بود که یهودیان خطاب به وی گفتند: «دروغ می گویی».

عبد الله می گوید: در پی سخنان آنان من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «آیا به تو خبر ندادم که آنان مردمی دورو و دروغگویند و اهل حيله و نیرنگ و دروغ و بدکاری. پس اینک من مسلمانی خود و خانواده خود را اعلام می کنم».

یهودیان پس از این ماجرا به عیجوبی از عبد الله پرداختند و می گفتند: «او از اشرار و بدان جامعه ماست». این در حالی بود که وی - به اعتراف خود آنان - نیکترین، آگاهترین و عادلترین آنان بود، اما آنها پیوسته بدانچه می دانند کافر می شوند و آنچه را خود می دانند کتمان می کنند.

اما در مورد دومین فرد یعنی مخیرق باید گفت او از چهره های سرشناس یهود و یکی از عالمان برجسته آن قوم بود. او هم مردی ثروتمند و هم عالم بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را با اوصافی که برای او در کتاب آمده بود می شناخت.

او از کسانی نبود که دین را يك نژاد می دانند بلکه از کسانی بود که به حق ایمان دارند و می دانند که حق بیش از هر چیز دیگری شایسته پیروی از آن است.

ابن اسحاق می گوید: «وی که تحت تأثیر دین داری و علاقه به دین خود بود چون روز احد فرا رسید خطاب به مردم گفت: «ای جماعت یهود به خداوند سوگند شما خود می دانید که یاری دادن به محمد يك حق است». وی سپس سلاح خود را برداشت و به صحنه نبرد احد آمد و در میان سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت او همچنین به کسان خود وصیت کرد که اگر در این نبرد کشته شود اموالش از محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود و او هر چه خواهد با آن خواهد کرد.

وی در نبرد بدر جنگید تا آن که کشته شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته می فرمود: «مخیرق بهترین فرد یهودیان است».

چرا که او در ساعت گرفتاری و زمانی که قریش برای خونخواهی و انتقام گرفتن به قصد حمله به مدینه آمده بود ایمان آورد و به چیزی جز آن راضی نشد که در کنار مؤمنان باشد و پس از آن در صف مجاهدان قرار گرفت و در راه خدا شهید شد. این گونه است که او مردی نیک و نیکوترین یهودیان بود.

رشک و حسد

403 - راست گفت خداوند آنجا که درباره اهل کتاب - عموما و یهود خصوصا - فرمود «گروهی از آنان مردمی درست و میانه اند و بسیاری از آنان آنچه می کنند بد است» (1). همین اکثریت بود که غوغا و جنجال می آفرید و همین اکثریت بود که با همه لجاجت و سر سختی و حسادت ورزیدن بر مردم خود را نشان می داد و چون کفی بر روی آب نمایان بود و نمایان ماند، چه همین اکثریت یهودیان هستند که از مردم - در هر جا و در هر زمان - بدشان می آید و جز خود را نمی توانند ببینند.

ما از این پیش از وضعیت یهودیان در فردای غزوه بدر و نیز از کارهایی که به سبب پیروزی مؤمنان از آنان سر زد سخن گفتیم و دیدیم که چگونه وقتی خیر و نیکی به فرد مورد حسد می رسد چگونه حسود بر حسادت، کینه و درنده خویی خویش می افزاید.

آنان در نخستین سال هجرت به سبب پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند ورشته محبتی که به سبب همان پیمان میان آنان و مؤمنان برقرار می شد سکوت کردند چرا که آن پیمان آن گروه را در حالی که دین خود را نیز حفظ می کردند در جامعه مؤمنان جای می داد و با آن در می آمیخت و بدانان می گفت: «دین شما از آن خودتان و دین ما نیز از آن خودمان خواهد بود و از این پس میان ما و شما هیچ چیز جز دوستی و همکاری بر محور نیکی و تقوای و چیزی جز کمک به همدیگر در دفع کسانی که به مدینه هجوم می آورند حکمفرما نخواهد بود».

ص: 437

این سکوت در حالی بود که حسد نسبت به پیامبر و مؤمنان دل‌های آنان را از درون می‌خورد و کینه آنها را می‌سوخت و به همین سبب هر چند مؤمنان در پیمان دوستی خود اخلاص و صداقت داشتند، اما آنان کینه مؤمنان را در دل می‌پروراندند.

چون مسلمانان در نبرد بدر بر دشمن خود پیروز شدند اولین نتیجه‌ای که این پیروزی در دل‌های آکنده از کینه آنان به بار آورد آن بود که برای ایجاد فتنه و فساد علیه مسلمانان بپاخواستند و در این راه با مشرکان همدست شدند و آنان را به نفاق دعوت کردند و آنها نیز پذیرفتند و بدین ترتیب در میان مشرکان نیز گروهی منافق سر بر آوردند.

از آنجا که نفاق در دل‌های آکنده از نفاق و کینه و ضعف و بی‌مقداری جای می‌گیرد [و یهودیان و گروهی از مشرکان مدینه به چنین خوبی آلوده بودند] اولین نتیجه تلخی که ناخواسته در پی پیروزی در غزوة مبارک بدر به وجود آمد نفاق بود که چون غده‌ای آلوده خود را در رأس همه آثار جنگ تحمیل کرد و در جامعه مسلمانان مایه‌های ضعف و سستی را فراهم آورد و آثار بد آن در کالبد جامعه نفوذ کرد.

منافقان به هدف بر هم زدن صفوف مسلمانان تلاش کردند و این تلاش حضور خود را بیش از هر جا در زمان جنگ و آن هنگام که شمشیرها برهنه‌اند و انسانها در کشاکش نبرد قرار می‌گیرند نشان داد؛ به عنوان مثال در غزوة احد در سال سوم هجرت منافقان تمرد و نافرمانی و سستی و شکست را در میان مسلمانان می‌پراکندند و دل‌های سست عقیدگان را هدف مکر آکنده از ترس می‌ساختند تا آنجا که دو گروه از سپاه اسلام بر آن شدند تا پا از صحنه نبرد کنار بکشند، آن سان که قرآن کریم می‌فرماید: «آن هنگام که از زن و فرزندان خود جدا شدی و مؤمنان را در جایگاه مناسب خود برای جنگ جای می‌دادی و خداوند سمیع و علیم است. آنگاه که دو گروه از شما در این اندیشه افتادند که سست شوند در حالی که خداوند یاور آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل کنند و در حالی که خداوند در نبرد

بدر شما را که خوار و ضعیف بوده اید یاری کرده است. پس از خدا پروا کنید شاید که شکر گزارید» (1).

این دو گروه که قرآن کریم از آنان نام می برد از منافقان و سست عقیدگان بودند.

بر اساس این آیات مشاهده می کنیم که اگر مسلمانان در حالی روانه نبرد بدر شدند که دلپایشان شادمان و امیدوار بود در شرایطی به نبرد احد وارد شدند که منافقان در آنان تمرد و تردید و ناتوانی را القا می کردند، اما با همین وجود خداوند مؤمنان را یاری کرد و آنان اگر که خود اسباب شکست را فراهم نمی آوردند و اگر که در راه درست استقامت می کردند و از آنچه رسول خدا فرموده بود انحراف نمی یافتند پیروز می شدند.

در این میان در شرایطی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه به سر می برد و منافقان و فریب خوردگان و حسودان مؤمنان را در میان گرفته بودند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لازم بود تا به مؤمنان نسبت به این گروه هشدار بدهد. به همین سبب پیامبر به اجرای این مهم همت گماشت و این آیات پروردگار را بر مردم تلاوت فرمود که: «ای کسانی که ایمان آورده اید کسانی را غیر از همعقیدگان خود به دوستی و همکاری نگیرید که در ایجاد سستی در شما فروگذار نمی کنند. آنان دوست دارند که شما در رنج و مشکل گرفتار آید. کینه از زبان آنها هویداست و البته آنچه در دل دارند از این بزرگتر و بیشتر است. ما آیات الهی را برایتان بیان کردیم شاید که اندیشه کنید. اینک این شمايید که آنان را دوست دارید و آنان شما را دوست ندارند. همچنین شما به همه کتاب [حقیقه] ایمان دارید در حالی که آنان اگر در حضور شما قرار گیرند گویند ما ایمان آوردیم و اگر به خلوت روند از شدت خشم بر شما سرانگشت به دندان گزند. بگو از خشمی که دارید بمیرید که خداوند بدانچه در دلهاست آگاه است.

اگر نیکی به شما رسد آنان را بدحال کند و اگر بدی به شما رسد از آن شادمان شوند

ص: 439

و البتّه اگر صبر کنید و از خدا پروا داشته باشید مگر آنان هیچ آسیب و ضرری به شما نخواهد رساند خداوند آنچه را آنان می کنند در احاطه خود دارد»(1).

بدین سان مشاهده می کنیم که کینه توزی و ممانعت یهودیان از خیر و نیکی چگونه دل‌های گروهی را گرفتار تباهی ساخت و میان آنان با مؤمنان تفرقه و جدایی به وجود آورد. آنان حتی در همین حد که روابط اجتماعی میان مردم را بر هم زدند و یا ضعیف کنند و نیز در راه به سستی کشاندن مسلمانان تلاش کنند و غیر مسلمانان را به نفاق تشویق و ترغیب و آنان را با خود همراه سازند بسنده نکردند، بلکه برای ایجاد تردید در دل‌های مؤمنان نیز تلاش کردند، چرا که آنان به سبب حسادت خود دوست داشتند مؤمنان کافر شوند.

منافقان برای تأمین همین هدف سوالات مشکل آفرینی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طرح می کردند که مقصود آنان از طرح آنها آن نبود که پیامبر بودن او روشن شود بلکه امید آن داشتند که پیامبر از پاسخگویی به برخی از آنها ناتوان بماند و آنان همین را بهانه ای و دستاویزی برای تردید افکنی و القای شبهه در دل‌های مؤمنان قرار دهند. اکنون شایسته است به این حیلۀ آنان نیز نظری بیفکنیم.

مجادله با اهل کتاب

404 - پیامبر با بهترین شیوه به مجادله با اهل کتاب پرداخت در حالی که می دانست هدف آنان مکر و حیلۀ علیه مسلمانان و القای ترس و تردید در دل‌های آنان است بدان امید که شکافی در مکتب بیابند و از شادی چنین یافته ای تبلیغات زهرآگین کنند. با همین وجود خداوند به رسول خدا فرمود تا با آنان به بهترین شیوه مجادله کند زیرا همین مجادله یکی از شیوه های دعوت به راه خداست که در ردیف حکمت و پند و اندرزهای نیکو دادن قرار دارد، آن سان که خداوند می فرماید: «به راه خدای خویش با حکمت و پند و اندرزهای نیکو فراخوان و با بهترین شیوه با آنان

ص: 440

بدین ترتیب آنان پرسش می کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وسیله آنچه خداوند از علم قرآن و حکمت به او داده بود بدانان پاسخ می گفت و مکر آنان را در نطفه خفه می کرد و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) را تثبیت و تردید هر انسان دودلی را از میان می برد.

آنان در حالی که خود بر اساس آن آگاهیایی که از تورات داشتند می دانستند که تنها خداوند از قیامت و زمان آن آگاه است و در حالی که از پاسخ پرسش خود آگاه بودند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند که قیامت کی برپا خواهد شد تا از طریق طرح این سؤال در مسأله بعثت که مشرکان با آن مخالف بودند تردید به وجود آورند.

قرآن کریم این پرسش و نیز پاسخ آن را چنین مطرح می کند: «از تو درباره قیامت می پرسند که کی و کجا برپا خواهد شد. بگو علم آن نزد پروردگار من است و کسی جز او آن را در وقت خود آشکار نمی سازد و آن در آسمانها و زمین سنگین و گران است و جز به صورت ناگهانی بر شما نخواهد آمد. از تو در این باره می پرسند گویا که تو خود از آن آگاهی. بگو تنها علم آن نزد خداست، اما بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند»(2).

عبارت سؤال برخی از این افراد به گونه ای بود که از نوعی تشکیک و تردید در نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکایت داشت، زیرا برخی می گفتند: «اگر تو واقعا آن گونه که می گویی یک پیامبر هستی به ما بگو قیامت کی خواهد بود». اما خداوند با همین وجود به پیامبر خود فرمان داد که این پرسش غیر صادقانه را به صورت صادقانه پاسخ دهد، زیرا همین شیوه حق است و حق به پیروی کردن از آن شایسته تر است.

آنان همچنین برای به مشکل افکندن پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره روح از آن حضرت پرسیدند بدان امید که بتوانند در دلهای مؤمنان ایجاد تردید کنند، اما خداوند به پیامبر خود فرمود به آنان پاسخ دهد که روح سرّی از اسرار وجود است که کسی جز

خداوند از آن آگاهی ندارد.

قرآن این پرسش و پاسخ را چنین مطرح می کند: «دربارۀ روح از تو می پرسند بگوی روح از امر [و اسرار] پروردگار من است و شما جز اندکی از علم داده نشده اید» (1).

حقیقت روح هنوز نیز سرّی از اسرار پروردگار است که هیچ کس جز او آن را نمی داند و ما تنها مظاهر وجود آن را در خارج می بینیم و نمی دانیم واقعیت آن چیست. این در حالی است که آدمیزاده تاکنون به بسیاری از مسائل هستی و پدیده های ان آگاهی یافته و آسمانها و مدارات را به کمک استقرار و تجربه شناخته و به آسمان [خارج جو زمین] پرواز کرده و با همین اسباب مادّی به ماه رسیده، اما تاکنون نتوانسته است کنه و حقیقت روح را دریابد هر چند به برخی از عوارض و ظواهر آن آگاهی یافته است.

آنان همچنین درباره ذو القرنین و این که او که بود و چه کرد به طرح سؤال پرداختند و خداوند بدان پاسخ فرمود، آن سان که آیات ذیل از این ماجرا حکایت دارد: «دربارۀ ذو القرنین از تو می پرسند. بگوی سخنی درباره او بر شما تلاوت خواهم کرد. ما در زمین به او قدرت و مکنت دادیم و به او از هر چیزی سببی و وسیله ای دادیم و او در پی بی آن وسیله رفت. تا آن هنگام که به غرب عالم رسید و خودش را دید که در چشمه ای گل آلود غروب می کند و نیز در آنجا مردمی ساکن یافت. ما به او گفتیم یا [این مردم را] آزار می دهی یا به نیکی با آنان رفتار می کنی.

او گفت: اما هر که ستمکار بوده است او را شکنجه و آزار خواهیم داد و سپس به سوی پروردگار خود برگردانده می شود و خداوند نیز او را در معرض عذابی ناخوشایند قرار می دهد، اما آن کس نیز که ایمان آورد و کار نیک انجام دهد برای او پاداشی نیکو خواهد بود و از امر خویش برای او سهولت و آسانی را خواهیم فرمود و بر او مقرر خواهیم کرد. سپس ذو القرنین در پی وسیله ای رفت تا هنگامی که به

ص: 442

جایگاه طلوع خورشید رسید و آن را دید که در میان مردمی طلوع می کند که میان آنان و خورشید هیچ پرده ای قرار نداده ایم. آنان این گونه بودند [و هیچ خانه و خیمه ای نداشتند]. اینها همه [یعنی آنچه ذو القرنین انجام می داد] در حالی بود که ما به هر دانشی که او داشت احاطه داشتیم. وی سپس در پی وسیله ای رفت تا آن که به میان دو کوه رسید و نرسیده به آن دو کوه مردمی را یافت که تقریباً چیزی نمی فهمیدند.

آنان به ذو القرنین گفتند: قوم یا جوج و ماجوج تبهاران روی زمینند. پس آیا هزینه ای در اختیار تو قرار دهیم تا در مقابل آن میان ما و آنان سدّی بسازی. او گفت: آن ثروت و مکنّتی که خداوند به من داده برایم بهتر است پس تنها نیرویی و مردانی در اختیار من قرار دهید تا بندی بزرگ میان شما و آنان بسازم. همچنین [برای همین مقصود] پاره های آهن در اختیارم بگذارید. [او بدین ترتیب ساختن سد را آغاز کرد] تا زمانی که فاصله میان این دو کوه با این سدّ پر شد و بلندای سد به برابری دو کوه رسید. آنگاه گفت [برای ذوب کردن این پاره سنگها که در سد به کار می رود] در آتش بدمید. [در آتش دمیدند تا آن که چون آن پاره آهنها را مثل آتشی گداخته ساخت گفت [آنچه لازم است] برایم بیاورید تا مسی گداخته بر آن بریزم.

پس [آن دیوار ساخته شد و] نتوانستند بر آن چیره شوند و بالا روند و نیز نتوانستند آن را سوراخ کنند. ذو القرنین گفت: [ای مردم] این رحمت و فضلی از پروردگار من است پس هرگاه وعده پروردگارم [در بر پایی قیامت] فرارسد همین دیوار را نیز از هم می ریزد و وعده پروردگارم حق است» (1).

این نمونه ای از پرسشهایی بود که هدف منافقان از طرح آن ناتوان ساختن محمّد (صلی الله علیه و آله) از پاسخگویی بود تا چنانچه او از پاسخگویی در مانده شود از این پیروزی خود تبلیغ بر علیه پیامبر کنند و در دلهای مؤمنان تردید و شبهه بیفکنند. اما پاسخ این سؤال دریایی از علمی سرشار بود و نیز تحقیقی دقیق در سیره ذو القرنین و اعمال و کردار او که از آن اثری و نام خیری ماندنی بود. جالب آن که این بیان

ص: 443

روشن و شگفت آور و درست در سطح اندیشه ها و به گونه ای قابل قبول برای دل‌های مخاطبان بود و به همین سبب این پاسخ حجتی برای مؤمنان و دلیلی بر تثبیت عقیده ای بود که آنان پذیرفته بودند.

منافقان سؤال دیگری نیز در مورد قرآن مطرح کردند تا در این کتاب که دلیل مکتب و رسالت محمدی و حجت اثبات کننده آن است که هیچ باطلی نه از پیش روی و نه از پشت سر بدان راه نمی یابد تردید به وجود آورند. آنان گفتند: «ای محمد، آیا این درست است که آنچه آورده ای حقیقتی از جانب خداوند است؟ اگر چنین است چرا آن گونه که تورات را منظم و مرتب می یابیم این کتاب مرتب و منظم نیست؟». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: شما خود می دانید که این کتاب از جانب خداوند است و این حقیقت را در نزد خویش در تورات می یابید و [علاوه بر این، دلیل دیگر آن که] اگر همه جتّیان و انسانها بر این با یکدیگر همدست شوند که همانندی برای آن بیاورند نمی توانند چنین کاری انجام دهند».

اعتراض نخست این یهودیان منافق بر قرآن اعتراضی واهی بود، چرا که حجتی در این فرض که تورات موجود در نزد آنان در آن زمان را الواح دهگانه ای بدانیم که بر موسی نازل شده بود - از آنجا که هر پیامبری معجزه خاصی و مناسب با زمان خود دارد سیاق و ترتیب قرآن را نمی توان با آنچه در تورات هست مقایسه کرد. به همین دلیل نیز آنان سؤال خود را به سویی دیگر کشاندند، شاید در اینجا موفق به ایجاد تردیدی شوند. آنها گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، آیا هیچ انسان یا جتی این کتاب را به تو نمی آموزد؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «به خداوند سوگند شما خود می دانید که این کتاب از جانب خداست و من رسول خدایم. شما خود این حقیقت را نزد خود در تورات نوشته می یابید».

یهودیان دیگر بار با لجاجت و سرسختی گفتند: «خداوند وقتی رسولی را مبعوث می کند آنچه را او بخواهد برایش انجام می دهد و به وی توان انجام آنچه می خواهد می دهد. پس بر ما کتابی از آسمان [به صورت نوشته] فرود آور تا آن را

بخوانیم و اگر چنین نکنی ما خود همانند آن برای تو خواهیم آورد».

آنان با این سخن گفتند که می توانند همانندی برای قرآن بیاورند و خداوند نیز در پاسخ آنان فرمود: «بگو اگر که همه جنیان و انسانها در این باره گرد هم آیند که همانندی برای این قرآن بیاورند نمی توانند مانند آن بیاورند، هر چند برخی پشتیبان برخی دیگر باشند»⁽¹⁾.

زبان حال این آیه خطاب به آن منافقان چنین است که اگر می توانید همانندی برای قرآن بیاورید، اما هرگز چنین توانی ندارید. راه حل این است که برای آوردن همانندی برای قرآن اقدام کنید تا وضعیت شما روشن شود و مکر و گمراهی نهفته تان آشکار گردد زیرا شما به سبک خریدیهایی دامن زده اید که حتی مشرکان بدان دامن نزدند.

یهودیان پس از ناکامی این سؤال سؤال دیگری به میان آوردند که از اندیشه مادی و از عدم شناخت آنان نسبت به خداوند و صفات او و این که او هیچ تمنایی ندارد و عزیز و حکیم است حکایت دارد. این سؤال از آنجا ناشی می شود که آنان تحت تأثیر فلسفه ایونی قرار داشتند که تنها به اسباب و مسببات موجود در زندگی مادی عقیده دارد و بجز آن ایمان ندارد. در این فلسفه اسباب و علل عادی قانون حاکم بر هستی قرار داده شده و همه چیز بر اساس اصل علیت به وجود آمده، به عنوان مثال وجود انسان و بلکه همه انسانها معلول علتی است و آن علت نیز خود ناشی از علتی دیگر و بدین ترتیب در این فلسفه هر چیزی به علت قبل از خود بر می گردد و این رشته تسلسل تا بی نهایت ادامه می یابد.

یهودیان با طرح این سؤال نیز می خواستند پیامبر را عاجز و ناتوان سازند.

آنان از یاد برده بودند که خداوند قادر و مختار و فعال ما یرید است و آفرینش هستی از سوی او بر اساس آن قانون که میان اسباب و علل مادی در جریان است نمی باشد بلکه برخاسته از اراده ناشی از اختیار اوست.

ص: 445

سؤال یهودیان که بر کفر آنان دلالت داشت این بود که گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، این خداوند است که مردم را خلق کرده است. پس چه کسی خدا را آفریده است؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شنیدن چنین پرسشی خشمگین شد و بر آشفت و به سبب همین خشمی که برای خدا بود با آنان تندی کرد. این خشم از آنجا ناشی شده بود که چنین سؤالی از سوی یهود که اهل کتاب هستند مطرح می شد با آن که فرض این است که آنان خدا را می شناسند، از صفات او آگاهند و می دانند که او اول و آخر و ظاهر و باطن و نیز فاعل مختار و قادر بر هر کار است و برتر و فراتر از او چیزی وجود ندارد و او مبدع و پدیدآورنده هستی و آسمانها و زمین است. بویژه این خشم آنجا بیشتر می شد که اعراب ناآگاه نیز به طرح چنین سؤالی پرداخته بودند و می دانستند که خداوند آفریننده هستی و یگانه است و برتر از او چیزی وجود ندارد.

آنان تنها در مقام پرستش بتهایی را که خود ابداع کرده بودند و هیچ محبتی بر آن از سوی خداوند نازل نشده بود شریک خداوند قرار می دادند.

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد زیرا یهودیان اهل کتاب در اندیشه چیزی بر آمده بودند که حتی مشرکان بت پرست نیز بدان وادی وارد نشده بودند و این چنین است که لجاجت و تعصب انسان را به جایی می کشاند که چیزهایی بر زبان آورد که عقل خود او نیز آن را نمی پذیرد.

راوی این ماجرا که سعید بن جبیر است می گوید: در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأسف می خورد و خشمگین بود جبرئیل بر او نازل شد، او را آرامش داد و گفت: «ای محمد خشم خود را فرو نه». آنگاه این فرشته پاسخ آنچه را آنان پرسیده بودند چنین آورد که «بگوی خداوند یگانه و یکی است او صمد است، نه می زاید و نه زاده شده است و هیچ کس همتای او نیست»⁽¹⁾.

این آیات آنان را به وادی خطرناکی که به شتاب در آن فرورفته بودند توجه می داد. اما آنان دیگر بار حتی از اعراب بت پرست نیز پایینتر رفته، چنین گمان

ص: 446

کردند که خداوند چون دیگر زندگان يك جسم مادّی است و البتّه این گمان آنان نیز از رسوبات همان اندیشه و مکتب مادّی بود.

آنان گفتند: «ای محمّد برای ما توصیف کن که شکل و قیافه او چگونه و دست و بازوی او چه سان است؟».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار برآشفّت و با آنان تندی کرد. پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و پاسخ این پرسش را چنین آورد که «آنان خدا را آنچنان که باید نشناخته اند. همه زمین در روز قیامت در چنگ اوست و آسمانها به دست او درهم پیچیده شده است. او منزّه و برتر است از آنچه آنان در آن باره شرك و رزند»⁽¹⁾.

این نمونه هایی از گفتگوها و پرسش و پاسخهایی است که میان یهودیان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت؛ یهودیانی که در بند هیچ فکر و منطق و علمی به کتاب خدا و در بند هیچ ایمانی به خداوند یگانه یکتا و فرد و صمد بی همتا و پروردگار شنوا و دانا نبودند و پیامبری که علی رغم سوء یتّیت آنان به نیکوترین شیوه به مجادله با آنان پرداخت تا این فرمان الهی را تحقق بخشد که «با اهل کتاب جز بدان شیوه که برترین است مجادله نکنید»⁽²⁾.

اکنون یهودیان و آثار پیروزی جنگ بدر بر آنان و نیز این بحث را وامی گذاریم که آنان چگونه نفاق ورزیدند و به آزار روانی [یا جنگ روانی علیه] مسلمانان در اشکال گوناگون آن پرداختند و چگونه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان که در میدان نبرد رو در روی مشرکان پایداری کرده بودند در مقابله یهودیان نیز پایداری از خود نشان دادند و چگونه به شرافرینی این گروه در میدان دسیسه و سخن چینی و خیانت و تلاش در ایجاد ضعف در میان مسلمانان یا در اصطلاح امروز جنگ سرد آگاهی داشتند و [با اتکای به این آگاهی] پایداری می ورزیدند و بدین ترتیب در دو جبهه پیروز شدند و همین پیروزی زمینه ساز دیگر رخدادهای تاریخ اسلام شد.

ص: 447

1- - زمر/ 67.

2- - عنکبوت/ 46.

405 - دو غزوه بدر و احد درسهایی را در زمینه جنگ برای مسلمانان به همراه داشت: نخستین غزوه علت‌های پیروزی را بدانان آموخت و دومین غزوه علل شکست و نیز این حقیقت را به آنان آموخت که اطاعت از فرماندهی سبب آشنایی و نزدیکی دلها به همدیگر و زمینه ساز پیروزی است. پس از این دو غزوه در سایر نبردهای مسلمین همه نتایج پیروزی بود، هر چند در برخی از غزوات همانند حنین یا برخی از غزوه‌هایی که به قصد مناطق مجاور روم صورت گرفت در ابتدای نبرد پیروزی درخشانی به دست نیامد، اما آنچه مسلم است هیچ يك از این نبردها شکست و خواری را برای مسلمانان در پی نداشت.

اگر قبل از غزوه بدر و بلکه قبل از هر غزوه یا سریه ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مؤاخات میان مسلمانان پرداخت و این اقدام مبنای وحدت افراد با همدیگر شده بود، پس از این غزوه خداوند زکات را تشریح کرد تا مبنای تعاون اجتماعی همه جانبه ای قرار گیرد.

خداوند قبل از غزوه بدر زکات فطر را واجب ساخت و این نمادی از همکاری میان فقیر و غنی و البته بنا بر آنچه محققان اهل سنت از قبیل ابن قیم جوزی معتقدند در حوزه ای محدود بود و از فقیران و بینوایان تجاوز نمی کرد و این

زکات در مواردی جز این به مصرف نمی‌رسید، چرا که در روایت نیز آمده است که قدر واجب در زکات فطر همان است که بینوایان از سؤال کردن در آن روز که روز شادی همه مسلمانان و عید همگان است بی‌نیاز شوند و بدین ترتیب به وسیله این زکات - که به فتوای اکثر مسلمین - واجب است همگان در آن روز شادمان شوند.

اما بر خلاف زکات فطر زکات اموال مبنای يك تعاون و همکاری فراگیر است که اقشار بینوا و نیازمندی چون فقیر و مسکین و دیگر اقشار غیر نیازمند را که در موقعیتی نیازی اجتماعی پیدا کرده اند در بر می‌گیرد.

خداوند مصارف این زکات را چنین مشخص فرموده است: «زکات تنها برای فقیران، بینوایان، کارگزاران آن، کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می‌شود، در راه آزادی بردگان، بدهکاران، در راه خدا و برای در ماندگان است»⁽¹⁾.

در این آیه ما هشت گروه را می‌یابیم که زکات برای آنان یا به وسیله آنان مصرف می‌شود، زکاتی که ولیّ امر مسلمین آن را از همه سرزمینها جمع‌آوری می‌کند و به مصرف می‌رساند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زکات را از ثروتمندان و افراد بی‌نیاز جامعه بگیر و به فقیرانشان بپرداز».

اینک درباره هر يك از این «اصناف ثمانیه» توضیحی کوتاه عرضه می‌داریم:

يك و دو: فقیران و مسکینان: خلاصه آنچه فقها در مورد تفاوت میان فقیر و مسکین بدان رسیده اند آن است که فقیر به هر فرد محتاجی گفته می‌شود، هر چند دارای کار و منبع درآمدی باشد که نیاز او را برآورده نمی‌کند. بر خلاف آن مسکین به کسی گفته می‌شود که به دلیل نقصی و یا مرضی مزمن و یا پیر بودن و اسبابی از این قبیل از کسب هر گونه درآمدی - خواه کم و خواه زیاد - ناتوان باشد. بنابراین هم فقیر و هم مسکین هر دو نیازمندند اما مسکین نیازمندتر است و بنابراین اگر بیت المال برای هر دو کفایت نکند مسکین مقدم داشته خواهد شد.

سه: کارگزاران آن: یعنی هم کسانی که زکات را از ثروتمندان می‌گیرند و

ص: 450

جمع آوری می کنند و هم کسانی که آن را به نیازمندان و به موارد مصرف می رسانند. نام بردن کارگزاران زکات هم در جمع آوری و هم در رساندن آن به موارد مصرف حکایت از آن دارد که زکات يك بخش درآمد مستقل برای جامعه محسوب می شود و چیزی جدای از بودجه دولت اسلامی است. به همین دلیل کسانی که به ترتیب امور بیت المال پرداخته اند بیت المال مستقل و جدایی را برای زکات پیش بینی کرده اند.

چهار: کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می شود: هدف از پرداخت زکات به این گروه آن است که با مصرف اندکی از ثروت دل‌های آنان به اسلام نزدیکتر و ایمان آنان تثبیت شود و قبایل خود را نیز به اسلام دعوت کنند و به این آیین نزدیک سازند.

همان گونه که صرف زکات برای نزدیک کردن دل دیگران به اسلام و در راه دعوت به اسلام صحیح است صرف آن به عنوان سهم «کسانی که بدین وسیله دل‌هایشان به اسلام نزدیک می شود». در مورد کسانی که به اسلام گرویده اند و در این راه از خانواده خود بریده اند و در تنگنا قرار گرفته اند نیز صحیح است و بایستی قدری به این گونه افراد داده شود تا دل‌های آنان به اسلام نزدیکتر و ایمان آنان تثبیت و با کسانی که به کمک نیاز دارند همکاری شود.

پنج: آزادی بردگان: این بدان سبب است که اسلام دین آزادی، دین کرامت و انسانیت و دین عدالت حقیقی و دین برادری است و به همین دلیل نمی تواند بپذیرد که انسانی در ملک دیگری باشد.

از آنجا که مدینه منوره در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بالاترین تصویر اجتماعی بود که در آن احکام اسلام به صورت کامل به اجرا در می آمد، در دوّمین سال هجرت احکام زکات از سوی خداوند تبیین شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اجرای احکام اجتماعی مبتنی بر عدالتی در جامعه پرداخت که جامعه را در مقابل آفات اجتماعی حفاظت می کرد. از این جمله قرار دادن یکی از موارد مصرف زکات در راه آزادی

زکات در مورد آزادی بردگان به گونه های مختلفی به مصرف می رسد: گاه صرف کمک به بردگان مکاتبی می شود که با صاحبان خود عقد مکاتبه بسته اند و متعهد شده اند قیمت خود را به آنان پردازند و در مقابل آن آزادی خود را به دست آورند و اینک توان پرداخت تعهد خود را ندارند. در چنین مواردی از زکات به آنان کمک می شود تا بتوانند مبلغی را که متعهد شده اند پرداخت کنند، قرآن کریم درباره «بردگان مکاتب» چنین می فرماید: «کسانی از بردگان شما که در ملک شما هستند و خواهان قرارداد مکاتبه هستند اگر در آنان خیری می دانید با آنان پیمان مکاتبه بندید و از ثروتی که خداوند به شما بخشیده است به آنان بدهید»⁽¹⁾. علاوه بر این مورد گاه نیز سهم بردگان در راه خریدن بردگانی که در شرف آزاد شدن نیستند و آزاد کردن آنان به کار گرفته می شود.

پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز برخی از حاکمان در این راه اقدام می کردند آن گونه که روایت شده است در عهد عمر بن عبد العزیز کارگزار زکات در آفریقا برای وی نامه نوشت که بیت المال از خزانه اضافه آمده است و فقیری را نمی یابد که به وی دهد. عمر در پاسخ او نوشت که «بدهی بدهکاران را از بیت المال پرداخت کن». او این کار را انجام داد اما باز هم نامه نوشت که بیت المال اضافه آمده است.

دیگر بار ابن عبد العزیز برای او نوشت که «از بردگان مسلمین بخر و آنان را آزاد کن».

آزاد کردن اسیران با این شیوه چیزی بود که در عهد سید رسولان محمد (صلی الله علیه و آله) نیز مسلمانان آزاده با انجام آن به یاری اسلام پرداختند.

شش: بدهکاران: البته مقصود از این گروه کسانی هستند که بدهکاری بر آنان سنگینی می کند و در راهی غیر معصیت وام گرفته اند و در مصرف آن نیز هیچ زیاده روی و اسراف نکرده اند، اما با این وجود اکنون از بازپرداخت آن عاجز

مانده اند. در چنین موردی از زکات بدهی آنان پرداخت می شود تا تنگدستی و گرفتاری این گونه مردم بر طرف گردد.

همچنین زکات می تواند در بازپرداخت بدهی کسانی به کار رود که برای يك فعالیت اجتماعی از قبیل اصلاح میان طرفین يك دعوا یا تحمّل ديه ای که دو نفر بر سر آن با یکدیگر اختلاف و نزاع دارند وام گرفته اند. بدهی این گروه افراد نیز به وسیله بیت المال داده و یا در این خصوص با آنان همکاری می شود، هر چند آنان نیازمند نباشند تا بدین وسیله اولاً خسارتی که این گونه خیر خواهان در چنین راهی متحمّل می شوند سبکتر شود و ثانیاً دیگر خیر خواهان و جوانمردان به چنین کارهایی تشویق شوند.

در اینجا لازم است میان شریعت الهی که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است با آنچه در قانون روم در دوران معاصر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته مقایسه ای صورت گیرد. در حالی که آن قانون در برخی از اعصار این را مجاز می دانسته است که طلبکار به ازای طلب خود بدهکار را به بردگی بگیرد شریعت آسمانی دستور همکاری با بدهکاران در پرداخت بدهیهای آنان را صادر می کند. این تفاوتی روشن میان يك دین آسمانی و يك قانون وضعی است.

هفت: در راه ماندگان: یعنی آن کسانی که هر چند در شهر خود دارای مال و ثروتی هستند، اما اینک در بلاد غربت و در سفر دست آنان تهی شده است. به این گونه افراد نیز از محل زکات کمک می شود. البته در مواردی که شخص در شهر و آبادی خود دارای ثروتی است که می تواند بی هیچ مشقتی آنچه را در سفر از محل زکات دریافت داشته بازپرداخت کند می توان این مبلغ را به عنوان قرض در اختیار او قرار داد، هر چند در هر حال اصل آن است که مبلغی که در اختیار در راه مانده قرار می گیرد به عنوان ملك او به وی داده شود و نه به عنوان قرض.

هشت: در راه خدا: یعنی هزینه کردن در امور جهاد که این يك هشتم از زکات در مورد تجهیز و تدارك و نیز مخارج جهاد مصرف می شود.

برخی از دانشمندان می‌گویند کلمه «فی سبیل الله» شامل همهٔ مواردی که در آن منافع عامه تأمین می‌شود از قبیل ساخت پل و جاده خواهد بود. فقاهت شاسی [از علمای اهل سنت] این نظر را برگزیده است مشروط به آن که این مصارف تنها در ذیل سهم هشتم یعنی «در راه خدا» قرار گیرد نه آن که همهٔ مصارف هشتگانه را تحت همین عنوان کلی «منافع عامه» قرار دهیم آن گونه که برخی از کسانی که هدفشان تعطیل این فریضه یعنی فریضهٔ زکات است چنین نظری را ابراز کرده‌اند.

دیات

406 - قبل از غزوه بدر دوران اصلاح فردی مردم با اموری چون نماز و روزه و نیز دوران اصلاح اجتماعی محدود با تشریح زکات فطر بود. هدف از این اصلاح فردی نیز آن بود که دلها با قرب به خدا و درك عظمت و جلال او مأنوس و بدین ترتیب با همدیگر آشنا و نزدیک شود زیرا هر کس به خدا نزدیک شود بر بندگان او مهربانی می‌کند و هر کس بر بندگان خدا مهربان شود با آنان انس و آشنایی می‌گیرد و در کنار آنان نیرویی اصلاح طلب را تشکیل می‌دهد که بنیان خیر و حق را استوار می‌دارد.

پس از این دوران در دورهٔ میان بدر و احد زمان اصلاحی اجتماعی و فراگیر فرا رسید که تشریح زکات گامی عملی در این راه بود، زکاتی که با قدرت به وسیلهٔ حاکمی که مشروعیت سلطهٔ خود را از خداوند گرفته است از مردم ستانده می‌شود نه آن که پرداخت آن داوطلبانه و از روی اختیار شخص باشد، هر چند حصول اجر و ثواب برای آن متوقف بر چنین چیزی است.

فریضهٔ زکات یکی از پایه‌های تشکیل مدینهٔ فاضله بود؛ چرا که مدینهٔ فاضله همان گونه که در بردارندهٔ اصول فضایل است باید عوامل بازدارندهٔ اجتماعی نیز در حمایت و دفاع از فضیلت داشته باشد، چه، فضیلت و آیین مبتنی بر فضیلت اسلام آیینی نقش آفرین مثبت و سازنده است و به همین دلیل بایستی از قدرت و نیرویی بهره‌مند باشد که به وسیلهٔ آن رذیلتها را از خود دور سازد. در چنین شرایطی

همان گونه که قدرت و توان جنگی مسلمین نیرویی بازدارنده از تهاجم خارجی و عامل دفاع از کیان جامعه در مقابل هر گونه تجاوز است، عوامل بازدارنده اجتماعی از قبیل حدود و قصاص و دیات نیز نیرویی محسوب می شود که به وسیله آن به رویارویی با رذیلتها در جبهه داخلی پرداخته می شود.

ابن جریر طبری چنین یادآور است که دیه در سال دوم هجرت تشریح شد.

البته مفهوم این سخن آن است که قصاص نیز باید در همین زمان تشریح شده باشد، چرا که قصاص خود نوعی دیه معنوی در شرایطی که قصاص نفس یا عضو صورت نگرفته است محسوب می شود.

بدین ترتیب در دومین سال هجرت با نزول آیات ذیل قصاص تشریح شد:

«درباره کشتگان برای شما قصاصی تشریح و تقریر شده است: حر در برابر حر و برده در برابر برده و زن در مقابل زن. پس هر کس از سوی برادرش چیزی [از قصاص] به او بخشیده شود پس به همان قدر که عرف است از او دیه مطالبه خواهد شد و او آن را به برادر خویش به نیکی ادا خواهد کرد. این تخفیفی از ناحیه پروردگارتان و رحمتی از اوست پس هر که پس از این تجاوز کند و بعد از گذشت از قصاص دیگر بار قصاص بخواهد برای او عذابی دردناک خواهد بود. ای صاحبان خرد برای شما در قصاص زنده بودن است شاید که پرهیزگاری کنید» (1).

بی تردید تشریح قصاص يك اصلاح مهم اجتماعی بود چرا که قصاص از جان افراد انسان در مقابل دیگر انسانها دفاع می کرد و با اجرای آیین قصاص زندگی همراه با آرامش و حیات آکنده از امنیتی به وجود می آمد که در آن هیچ ستم و تجاوز و افسادی وجود نداشت. همچنین اجرای قصاص به معنی از میان بردن آیین جاهلیت در میان مردم بود که بر اساس آن در مقابل يك نفر گاه هزار نفر کشته می شد و قاتل يك فرد دارای موقعیت اجتماعی بالا در مقابل او مورد قصاص قرار نمی گرفت و به جای آن کسی کشته می شد که قبیله و خاندان مقتول او را از میان

ص: 455

خاندان قاتل انتخاب می کردند و او را همتای مقتول می دانستند و نمی پذیرفتند که يك فرد [دارای هر موقعیت و منزلت] در برابر يك فرد [با هر موقعیت و منزلت] کشته شود.

افزون بر این اجرای قصاص موجب از بین بردن ریشهٔ حسد و کینه در دلها یا حدّ اقل کاستن از آثار حسد و موجب واداشتن حسود به خویشتن داری می شد، چرا که وی مجازاتی را که در صورت تجاوز وی از حدود آیین قصاص برایش وجود داشت پیش روی خود می دید. به همین سبب خداوند در قرآن کریم پس از بیان این ماجرا که حسادت قابیل باعث شد هابیل به قتل برسد چنین می فرماید: «به همین سبب بر بنی اسرائیل چنین مقرر داشتیم که هر کس کسی را - بی آن که قصاص مقتولی در میان باشد یا آن کس در زمین فساد کرده باشد - بکشد آنچنان است که گویا همهٔ مردم را کشته است و هر کس کسی را زنده سازد آنچنان است که گویا همهٔ مردم را زنده ساخته است» (1).

همان گونه که یادآور شده ایم احکام دیات با همهٔ انواع آن تابع اصل حکم قصاص است، حکمی که به فرمودهٔ قرآن کریم در تورات نیز آمده است و همین نشان می دهد که شریعت همهٔ پیامبران آن را در برداشته و اسلام نیز آن را تأیید و اجرا می کند، آنجا که قرآن می فرماید: «ما در همان [تورات] بر آنان نوشتیم که فرد در مقابل فرد، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان قصاص می شود و آیین قصاص در مورد زخم وارد آوردن نیز به اجرا در می آید. پس هر کس بدان تصدّق کند و از حقّ خود بگذرد این کفّاره ای برای گناهانش خواهد بود و هر کس بدانچه خداوند نازل کرده حکم نکند چنین کسانی همان ستمگران خواهند بود» (2).

بدین ترتیب روشن می شود که در فاصلهٔ میان دو غزوهٔ بدر و احد اصلاح

ص: 456

1- - مائده/ 32.

2- - همان/ 45.

اجتماعی بزرگی با برپایی آیین عدالت میان مردم و تشریح قوانین قصاص و بیان آیین دیات - در مواردی که شرایط قصاص فراهم نیست و یا امکان ندارد - صورت گرفت.

ازدواج علی (ع) و فاطمه (س)

407 - در سال دوم هجرت پس از غزوه بدر علی (ع) با فاطمه (س) ازدواج کرد.

در همین باره بخاری به سند خود از علی بن ابی طالب (ع) روایت می کند که فرمود: «من شترانی از سهم خود از غنایم جنگ بدر در اختیار داشتم، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن روز از خمسی که خداوند سهم خاص او از غنایم قرار داده بود، دو شتر به من بخشید. هنگامی که قصد ازدواج با فاطمه (س) داشتم با مردی زرگر از بنی قینقاع قرار گذاشتم که با من همراه شود تا با یکدیگر به جمع کردن اذخر(1) برویم و آن را به زرگران بفروشم و بهای آن را در ولیمه عروسی مان صرف کنم.

در زمانی که می خواستم برای شترانم ریسمان و جهاز و جوال آماده کنم آنها را در کنار خیمه یکی از انصار گذاشتم و هنگامی که آنچه می خواستم گرد آوردم و به سراغ شتران بازگشتم، آنها را دیدم که کوهانشان بریده، تهیگاههایشان دریده و جگرشان بیرون آورده شده است. پرسیدم: «چه کسی این کار را کرده است؟» پاسخ دادند: «حمزه بن عبدالمطلب که اینک در این خانه و در جمع دوستانی به شراب نوشیدن مشغول است و رامشگری برای آنان ترانه می خواند و می گوید:

«ای خمر که برای شتران چاق و فربهی». «... پس روانه شدم تا به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و در حالی که زید بن حارثه در حضور ایشان بود گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی چون امروز ندیده ام. حمزه بر دو شتر من حمله برده، کوهان آنها را بریده و شکم آنها را دریده و اینک در خانه ای همراه دوستان خود به

ص: 457

1- - اذخر نوعی گیاه صحرايي خوشبو است.

شراب نوشیدن مشغول است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ردای خود را طلبید و بر تن کرد و آنگاه در حالی که من و زید او را همراهی می کردیم به قصد خانه ای که حمزه در آن بود روانه شد. پس اجازه ورود خواست و اجازه داده شد. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سرزنش حمزه به خاطر آنچه کرده بود پرداخت. اما حمزه که مست و چشمانش سرخ شده بود نگاهی به سر و پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انداخت و گفت: «آیا شما همه جز بردگان پدر من هستید؟» پیامبر با شنیدن این سخنان دریافت که او هنوز مست است. پس به عقب برگشت و از خانه بیرون آمد و ما نیز در پی او بیرون آمدیم».

این خبر را بدان جهت که در آن نامی از ازدواج شیر میداندار اسلام علی بن ابی طالب که در آن زمان عمر او به بیست و چهار سال می رسید وجود دارد ذکر کردیم.

از این خبر چند نکته می توان استفاده کرد:

الف: علی، آن مجاهد بزرگ برای مخارج ازدواج و عروسی خود ثروتی نداشت و به همین سبب به جمع آوری اذخر از بیابانها پرداخت تا از دسترنج خود در این راه استفاده کند. این در حالی است که او پسر عمو و دست پرورده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

ب: این خبر تصریح دارد که دو شتری که علی (ع) داشت از سهمیه ای بود که به عنوان خمس غنایم در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته بود و این حاکی از آن است که غنایم بدر مشمول خمس قرار گرفته و نه آن گونه که ابو عبید در کتاب الاموال مدعی است به تساوی توزیع شده بود.

ج: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی در چنین موقعی اجازه خواستن برای ورد به خانه دیگران را از یاد نبرد.

د: این روایت آثار سوء شراب را بر انسان نشان می دهد، چرا که از حمزه اگر در چنان حالتی نبود، محال بود که چنین کارهایی انجام دهد.

ه: در آن زمان شراب هنوز به صورت قطعی حرام نشده بود هر چند حکم

آن به صورت کامل بیان شده بود.

و: شراب موجب کینه و دشمنی میان افراد می شود و اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (ع) از حکیمان با تدبیر نبودند نزدیک بود در اثر همین ماجرا میان آنان با حمزه دشمنی به وجود آید(1).

غزوة کدر

408 - پس از غزوة بدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هدف شناسایی قبایل مجاور خود از مدینه بیرون می رفت. از جمله هفت روز پس از بازگشت آن حضرت از بدر - آن گونه که ابن اسحاق می گوید - وی به سوی بنی سلیم حرکت کرد و تا یکی از چاههای آنان به نام کدر پیش رفت و در آنجا سه شب اقامت کرد و در این مدت به

ص: 459

1- از آنجا که ستمی که در این بحث رفته و یا حدّ اقل اهمالی که در این مورد صورت گرفته است برای هیچ انسان منصفی قابل گذشت نیست لازم دیدیم سطورى درباره ازدواج مبارك بیاوریم تا این بحث را تکمیل کنیم و بلکه درست تر بگویم متن این بحث را که مؤلف فقط عنوان آن را آورده مطرح کنیم: «در الطبقات الكبير ابن سعد آمده است که چون ابو بکر و عمر از زهرا خواستگاری کردند پیغمبر به سخن خود چیزی نیفزود و فرمود که من در کار زهرا منتظر امر خدایم آنچه علی را از خطبه زهرا بازمی داشت، شرم و فقر او بود و چون برخی از مسلمین او را به این کار دلیر کردند، به خدمت پیغمبر آمد، در حالی که از شرم دیده بر زمین دوخته بود، البته پیمبر از آنچه در درون علی می گذشت آگاه بود و با خوش روئی همیشگی از او استقبال کرد و خوش آمد گفت و از سر لطف و مهر، نیازش را پرسید و در پرسش پافشاری فرمود. علی سر بر زیر با آوائی نرم و ملایم گفت: ای رسول خدا! بیاد فاطمه ام و دیگر سخنی نگفت. و پیغمبر چنین پاسخ داد که: چه خوب است و خوش. علی بیرون آمد تا سرگذشت خویش را برای اصحابی که در انتظارش بودند، بازگوید و چون ماجرا را بازگفت، گفتند: پیغمبر خواستگاری ترا پذیرفته است. پیغمبر نیز به اندرون رفت تا از خواستگاری علی، با پاره تش زهرا سخن گوید و به روایت ابن سعد در طبقاتش چنین فرمود: من از خدا خواسته ام که ترا به ازدواج بهترین و محبوبترین خلق خود درآورد و تو، علی و برتری و پایه بلند وی را خوب می شناسی، او امروز به خواستگاری تو آمده است اینک نظرت چیست؟ زهرا درنگ فرمود و چیزی نگفت پیغمبر بیرون آمد و فرمود: خاموشی او نشانه خشنودی و خواهانی اوست. سپس مسلمانان را جمع کرد و به سخنرانی پرداخت. و به روایت کشف الغمه که از مناقب نقل کرده است چنین فرمود: خداوند به من فرمان داده است که فاطمه را به زناشویی علی در آورم، اینک او را با چهارصد مثقال نقره، به ازدواج علی در می آورم سپس روی به علی کرد و فرمود: پروردگارم مرا مأمور کرده است که فاطمه را به ازدواج تو در آورم و من با کابین چهارصد مثقال نقره او را به پیوند تو در می آورم آیا به این زناشویی خشنودی؟ علی گفت: آری ای رسول خدا؟ خشنودم سپس به سجده در پیشگاه خدا پرداخت. و پیمبر فرمود: خدا بر هر دو نفرتان مبارك کند و از شما فرزندان پاك بسیار پدید آرد. در روایت انس بن مالك است که فرمود: خدا بر شما مبارك کند و نیکبختتان گرداند و پیوندتان دهد، و از شما فرزندان پاك بسیار پدید آرد! انس بن مالك خود افزوده است که بخدا قسم، خداوند از آنها فرزندان بسیار و پاك بوجود آورد. در برخی روایات اهل بیت آمده است که مهر زهرا پانصد درهم و معادل دوازده و نیم «اوقیه» نقره بود که هر اوقیه، چهل درهم است. و ابن سعد در طبقاتش ادعا می کند که مهر دختران پیغمبر از این مرز نمی گذشت. در الاستیعاب ابن عبد البر است که پیامبر خدا به زهرا فرمود: من ترا به ازدواج مردی که سرور دنیا و آخرت و نخستین و بهترین و دانشمندترین و خردمندترین یارانم است، در آوردم. علی (ع) نیز پس از آنکه زهرا را به مبلغ چهارصد و هفتاد درهم به عثمان بن عفان فروخت، پول ها را برداشت و مهر زهرا را به خدمت پیمبر آورد و تقدیم نمود. پیغمبر مستی از آن درهم ها

برگرفت و به بلال داد و فرمود: برای زهرا عطر بخر. و با دو مشتش برخی دیگر برداشت و به ابی بکر داد و فرمود برای زهرا جامه و اسباب لازم خانه، خریداری کن. و عمار یاسر و گروهی از صحابه را با وی روانه فرمود. آنها به بازار رفته و کالائی را می آوردند و به ابو بکر نشان می دادند که اگر می پسندید، می خرید. پیغمبر مقداری پول به ام ایمن نیز داد تا کالاهای خانگی بخرد و همهٔ جهاز زهرا اینها بود: يك پیراهن به ارزش 7 درهم، يك سفره به ارزش 4 درهم، قطیفه ای سیاه رنگ و خیبری، تختی بافته از پوستهٔ خرما، دو بستر از خیش مصری که لایهٔ یکی از لیف بود و دیگری از پشم گوسفند، چهار بالش چرمی طائفی که لایهٔ آنها «اذخر» بود، پرده ای نازک از پشم، حصیری هجری، يك دست آس، پارچی مسینه، يك دولابچه، يك شیرخوری، يك آفتابه، دو کوزهٔ سفالی، يك عبا، يك سبوی آبی و دیگر اسباب ارزانی که خاص مردم نیازمند بود. چون جهاز تمام شد و به پیغمبر نشان دادند، آنها را در دست می گرداند و می گریست و می فرمود خداوندا! این پیوند را بر خانواده ای که بیشتر ظروفشان سفالی است، فرخنده فرما و این چنین، و با همین سادگی خواستگاری و زناشویی، علی و زهرا پایان پذیرفت. و این جهاز، ساده ترین جهازی بود که مدینه بخود می دید. این ازدواج در رجب سال دوم هجرت رخ داد و خاندان عبدالمطلب از این پیوند که اختیار و خواست خدای پاک برای این دو همسر - حتی پیش از آنکه خود بخواهند - بود، به شادی نشستند و خداوند بر خاطرهٔ این پیوند و نام بزرگ این دو همسر، جاویدانی و ماندگاری را رقم زد و آن دورا نمونهٔ انسان کامل به کمال انسانیت رسیده، و نمودار والای زن و مرد آدمی قرار داد. «بانوی بانوان، فاطمهٔ زهرا این چنین به استقبال زندگی تازهٔ خود در خانهٔ کوچکی رفت که این خانه از آن «حارثه بن نعمان» و پیوسته به منزل پدرش پیغمبر بود و علی آن را برای زندگی نوینی که تاریخ نگاران و حدیث آوران به سختی و ناداری توصیفش کرده اند، فراهم فرمود. و مورخ و محدثی را نمی شناسیم که زندگی توأم با سختی و تنگدستی زهرا را نفی کرده یا جهاز او را غیر از همین جهاز اندک بدانند. و این بدان سبب بود که پدر زهرا مالک چیزی نبود، و از غنائم بسیاری که به دستش می رسید، برای خود ذخیره نمی فرمود. و تجمل و زندگی ثروت مآبانه را دوست نمی داشت، بلکه در تمام جلوه های زندگی با نیازمندان برابری نمود». به نقل از حسنی، هاشم معروف سیره الائمة الاثنی عشر، ترجمه زندگانی خدیجه کبری و فاطمه زهرا (س) از علی شیخ الاسلامی، ص 127-123 - م.

شناسایی آن مناطق و اوضاع و احوال آنجاها پرداخت و پس از آن به مدینه بازگشت، بی آن که هیچ جنگ و یا برخوردی میان او و دیگران صورت گرفته باشد. این غزوه که غزوه کدر نامیده می شود در ماه شوال سال دوم هجرت رخ داد.

ص: 460

گشتهایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این دوران در میان قبایل و مناطق مختلف انجام می داد به هدف شناسایی اوضاع و احوال مناطق و قبایل و نیز شناساندن اسلام به آنها و دعوت اسلامی صورت می گرفت. بنابراین این نامگذاری اینگونه گشتهها به غزوه به معنی جنگ نیست، بلکه به معنی نشر و گسترش دعوت اسلامی و

ص: 461

آماده شدن برای آینده است.

در اینگونه غزوه ها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر غزوه کسی از اصحاب را جانشین خود می گذاشت و شخص خاصی را بدین منظور بر نمی گزید.

غزوه سویق

409 - این غزوه در ذیحجه سال دوم هجرت صورت گرفت و علت آن از این قرار بود.

بازگشت همراه با شکست قریش از بدر کینه ای شدید در دل های کسانی از سران مخالف نبوت و محارب با دعوت محمدی به یگانه پرستی و کنار گذاشتن بت و بت پرستی که هنوز زنده بودند و از این نبرد جان سالم به در برده بودند بر جای گذاشت.

در این میان آن که از همه بیشتر اسیر این کینه بود ابو سفیان بود، همان که پس از کشته شدن ابو جهل و عقبه بن ابی معیط که یکی از فرماندهان بزرگ بدر محسوب می شد رهبری مشرکان در اختیار او قرار گرفته بود.

ابو سفیان پس از نبرد بدر و شکست کفار در آن نذر کرد که با زنی همبستر نشود مگر آن که به محمد (صلی الله علیه و آله) حمله کند. این در حالی بود که وی به سبب شکست سختی که به قوم او وارد آمده بود و بزرگان آنان کشته شده بودند و همین امر از يك سو ترس و نگرانی و از سویی دیگر تمایل به انتقام را در دل های آنان بر جای گذاشته بود بشدت از مسلمانان ترس و نگرانی داشت.

با این حال وی برای ادای سوگندی که خورده بود در رأس صد سوار از قریش روانه شد و راه بیابان پیش گرفت و در کنار قناتی در کوهی به نام یثب که سه فرسنگ تا مدینه فاصله دارد اردو زد و بی آن که به نبرد با کسی از مسلمانان پردازد برای ارتباط برقرار کردن با بنی نضیر که در مجاورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه زندگی می کردند و وی از کینه ای که آنان علیه مسلمانان در دل داشتند و همچنین از پیمانی

ص: 462

که با مسلمانان منعقد کرده بودند اطلاع داشت تلاش کرد. چنین به نظر می‌رسد که وی با این گروه از یهودیان رابطه‌ای دوستانه داشت که دشمنی با مسلمانان عموماً و دشمنی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خصوصاً انگیزه آن بود.

ابو سفیان شبانه برای ملاقات با بنی نضیر به در خانه حیی بن اخطب رفت و در را کوبید، اما او از ترس جان خود در را به روی او نگشود و وی به سراغ سلام بن شکم که در آن زمان پیشوای بنی نضیر و صاحب گنج نهران آنان بود رفت. وی ابو سفیان را پذیرفت و اخبار و اطلاعاتی را در مورد مسلمانان که ابو سفیان از آن بی‌خبر بود در اختیار او قرار داد.

ابو سفیان پس از به دست آوردن این اطلاعات از مدینه بیرون رفت و سپس از اردوگاه خود چند نفر را به یکی از نواحی مدینه به نام عریض فرستاد و آنان در این منطقه به آتش زدن نخلها و تخریب پرداختند و یکی از انصار را به همراه همپیمان خود که به کار کشاورزی مشغول بودند به قتل رساندند و پس از آن به اردوی خود بازگشتند.

در پی این رخداد گروه ابو سفیان اردوگاه خود را ترک گفت و از آن اطراف گریخت. آنان برای آسان کردن فرار و برای سبک کردن خود آنچه را در این محل با خود داشتند رها کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبل از هرکس به پاسخ نعره مستانه مبارزه طلبی دشمن می‌شتافت از این ماجرا آگاه شد. پس ابو لبابه را در مدینه جانشین خود ساخت و از مدینه بیرون آمد و تا ناحیه مکدر پیش رفت. اما از آنجا که ابو سفیان خیلی زود آنجا را ترک گفته و گریخته بود مسلمانان به او دست نیافتند و تنها زاد و توشه بر جای مانده از سپاه او را که ارزش آن به دویست درهم می‌رسید در اختیار خود گرفتند.

بیشترین چیزی که این گروه از خود بر جای گذاشته بود، سویق بود که مسلمانان آنها را تصرف کردند و از آن غذای خوبی به دست آوردند. به همین دلیل

نیز این غزوه سویق نامیده شد.

نتیجه این غزوه ترس شدیدی بود که برای مشرکان به وجود آورد و به دشمنان فهماند که مسلمانان بیدارند و مراقبند تا در معرض حملات غافلگیرانه و حيله و مکر آنان قرار نگیرند.

همچنین در نتیجه این غزوه مشرکان دریافتند که آنان راهی جز شکست در مقابل مسلمانان ندارند و نیز این حقیقت را درک کردند که اینک حق به چنان قدرتی دست یافته است که دیگر با تهاجمات غافلگیرانه و تعرضهایی از این نوع نمی توان آن را شکست داد.

هر چند مشرکان در این تهاجم خود دو نفر از مسلمانان را به قتل رسانده بودند، اما چنین اقدامی برای يك قهرمان [و حتی در عرف معمول نظامی نیز] يك پیروزی محسوب نمی شود.

غزوة ذی امر

410 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از غزوة سویق باقیمانده ماه ذیحجه را در مدینه ماند و به تدبیر امور مسلمانان و اجرای احکام قرآن پرداخت. اما طولی نکشید که دیگر بار به شناسایی مناطق عربی روی آورد و این بار قصد صحرای نجد را کرد که ابو سفیان از طریق آن به مدینه هجوم آورد و هر چند به رزمندگان مسلمان برخورد نکرده، اما دو نفر از مسلمین را به قتل رساند و فرار کرده بود و بدین ترتیب وی را باید خرابکار نامید و نه جنگجو.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت و سرزمین نجد را به قصد قبایل غطفان درنوردید.

واقعی درباره این غزوه چنین می گوید:

«به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه از قبیله غطفان در ذی امر گرد هم آمده اند و قصد جنگ علیه او را دارند. بدین ترتیب پیامبر در

دوازدهم ربیع الاول سال سوّم هجرت برای رویارویی با آنان مدینه را ترك گفت و عثمان بن عفّان را در مدینه به جانشینی گذاشت.

در این غزوه که چهارصد و پنجاه نفر از مسلمانان در آن شرکت داشتند اعراب [بنی ثعلبه] از ترس رویارویی با مسلمانان به بالای کوهها گریختند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان پیش رفت تا به چاهی به نام ذی امر رسید و بیش از یازده روز در آن منطقه نماند و [به مدینه] بازگشت».

واقعی همچنین متذکر است که در این غزوه باران شدیدی در گرفت به گونه ای که لباسهای [سربازان و از جمله لباسهای] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیس شد.

پس آن حضرت در زیر درختی جای گرفت و لباسهای خود را آویخت تا خشك شود و این در جایی بود که در معرض دید مشرکانی قرار داشت که ترس از مسلمانان آنان را وادار به فرار کرده بود. اما در این میان مردی پرشور از آنان به نام غورث بن حارث مورد فریب دیگران و تشویق آنان قرار گرفت تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در حال آسایش و آسوده خاطر است به قتل برساند.

آن مرد در حالی که شمشیر سنگین در دست گرفته بود به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و بر بالای سر آن حضرت شمشیر خود را برکشیده گفت: «اینك چه کسی مرا از تو باز می دارد؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند». پس شمشیر از دست او افتاد و آن حضرت آن را برداشت و به وی گفت: «اکنون چه کسی از تو در مقابل من دفاع می کند؟» او گفت: «هیچ کس، اما گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) رسول خداست. به خداوند سوگند از این پس به هیچ کس علیه تو کمک نخواهم داد».

واقعی این ماجرا را در این غزوه ذکر می کند در حالی که بیهقی داستانی شبیه این در ماجرای نبرد ذات الرّقاع ذکر کرده است.

برخی می گویند این دو ماجرا دو داستان جدا از هم هستند، اما این کثیر بر این عقیده است که از آنجا که در هر دو ماجرا مردی به نام غورث شمشیر برداشته و

قصد سوء به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده است امکان ندارد که دو واقعه شبیه به هم به این شکل وجود داشته باشد مگر آن که بگوییم در نخستین بار غورث به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تعهد نداده است که علیه او کاری نکند یا با کسی همکاری نداشته باشد و به همین سبب نیز جرأت آن را یافته است که برای بار دیگر چنین کاری را انجام دهد.

خداوند خود به حقیقت امر آگاهتر است.

غزوه فرع

411 - قریش دوست نداشت محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در امنیت زندگی کنند و همچنین هیچ چیز آنان را از تعرض علیه مدینه بازمی داشت جز آن که هنوز خاطرات تلخ شکست را در اذهان داشتند و همین امر آنان را به ترس وامی داشت و ترس نیز خود عاملی بازدارنده برای آنان در راه رسیدن به اهداف شومشان بود.

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پیگیری و تعقیب امور آنان و نیز کاستن از حوزه نفوذ آنان تلاش داشت و بدین وسیله می خواست علاوه بر ترساندن آنان با قبایل مختلف عرب نیز آشنا شود و با گشت زنی در میان تیره ها و قبایل گوناگون و برخورد با آنان در مناطق استقرار و سکونت خود از احوال و اوضاع آنها اطلاع یابد و، نور اسلام را در میان آنان گسترش دهد.

به همین منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قصد مقابله با قریش از مدینه بیرون آمد و تا بحران که اقامتگاهی در منطقه ای به نام فرع بود پیش رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن مکان توقف کرد و ماه ربیع الآخر و جمادی الاوّل را در آنجا ماند و در این مدت به بررسی اوضاع و احوال اعراب آن مناطق پرداخت و آنان را به اسلام دعوت کرد، بی آن که در این کار هیچ کوتاهی یا سستی ای از خود نشان دهد چرا که این همان هدفی بود که برای آن مبعوث شده بود. او برای جنگ برانگیخته نشده بود، بلکه برای هدایت مردم برانگیخته شده بود و اگر گاه جنگی در می گرفت به خاطر حمایت از دعوت در مقابل عوامل آسیب بخش و موانع حرکت آن و نیز برای

جلوگیری از بازداشتن مردم از دین به وسیله دشمنان و همچنین به هدف گشودن راه دعوت صورت می گرفت.

به سبب آنچه گفتیم هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که اگر در غزواتی از این نوع هیچ حيله ای از سوی دشمن در کار نبود که به مقابله با آن پرداخته شود و هیچ نبردی یا مصادره کاروانی یا کمک به نیازمندی نیز وجود نداشت، چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدینه را ترک می گفت و چنین مدتی که چندان هم کوتاه نیست از آنجا دور می ماند؛ زیرا هدف رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گسترش دعوت به خداپرستی و یگانه پرستی و نشر اسلام بود [که این هدف هم در این غزوه ها به دست می آمد] نه آن که در همه جا هدف مصادره اموال کاروان یا انجام يك جنگ باشد.

پرده از روی بنی قینقاع کنار می رود

412 - پیش از این به ایجاز و اختصار درباره کارهایی که یهودیان بدان می پرداختند، از این قبیل که در دلهای مؤمنان شبهه و تردید بیفکنند و نیز درباره تلاشهای آنان در راه ایجاد تردید و شکست در سربازان مسلمان و درباره خشم و کینه ای که پس از غزوه بدر در دلهای آنان جای گرفته بود و همچنین در این مورد سخن گفتیم که چگونه کینه و نفاق را به بت پرستان آموختند و خود در این راه پیشگام شدند و چگونه هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریشخند و طعنه آنان علیه مؤمنان را مشاهده کرد آنان را از مسجد بیرون راند.

در این میان گروهی از یهودیان بودند که خشم و کینه خود را نشان دادند و وضعیت آنان مخفی نمانده بود، چرا که آنان در داخل مدینه و در کنار مسلمانان می زیستند و نه در مناطق مجاور و اطراف مدینه، این گروه کسانی جز بنی قینقاع نبودند.

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت دوست داشت آنچه را در این باره می داند که دلهای این گروه آکنده از کینه و دشمنی است به فراموشی بسپارد و

آنان را با سخن حکمت و اندرزهای نیکو به حق دعوت کند، چرا که منادی دعوت به حق هرگز از دعوت خود خسته نمی شود، هر چند مخاطب آن فردی یهودی باشد که به هیچ چیز ایمان ندارد و جز شکست و سستی و خواری را برای مؤمنان نمی خواهد.

يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بازار قینقاع با آنان ملاقات کرد و به سان يك همسایه که با همسایه خود سخن می گوید و با او پیمان بسته است که جز هدایت و خیرخواهی او را نخواهد با آنان به سخن گفتن پرداخت و فرمود: «ای جماعت یهود، از خداوند بترسید و از این بیم داشته باشید که همانند آن گرفتاری و سختی که بر قریش نازل کرد بر شما نیز فرو فرستد. اسلام آورید که خود می دانید من پیامبر فرستاده از جانب خدایم و این را در کتاب خود و پیمانی که خدا بر شما قرار داده است می یابید».

یهودیان این سخن حکمت آمیز و ناشی از دوستی رسول خدا را با سخنی که به بی وفایی و تندی آمیخته بود پاسخ دادند و گفتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) تو چنین گمان داری که ما خاندان توایم! این مسأله تو را مغرور نکند که به جنگ با کسانی پرداخته ای که از جنگ آگاهی ندارند و تو از این ضعف فرصتی برای خود یافته ای [و بر آنان پیروز شده ای] با آن که ما کسانی هستیم که اگر - به خداوند سوگند - با تو وارد جنگ شویم در خواهی یافت که مردیم».

علی رغم این سخنان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به این پاسخ تهدید آمیز به دیده اغماض نگریست، چرا که او به جنگ با کسی که تنها زبان تجاوز گشوده نمی پرداخت، بلکه با کسی وارد جنگ می شد که دست تجاوز نیز دراز کرده است.

ابن اسحاق می گوید: آن سخنان را خداوند با این آیات قرآن پاسخ داد که «به آنان که کافر شده اند بگوی بزودی شکست خواهید خورد و به سوی جهنم که بد جایگاهی و فرجامی است مبعوث خواهید شد. برای شما آیتی [و درس عبرتی] بود در آن دو گروهی که با یکدیگر رودرروی شدند؛ گروهی در راه خدا می جنگید

و گروهی دیگر کافر بود و آنان را به چشم خود دو برابر می دید. خداوند هر که را بخواهد به وسیله یاری خویش تأیید می کند. در این امر برای صاحبان بصیرت درس عبرتی است»(1).

[شاید ذکر این توضیح چندان ضروری نباشد که] این دو برابر دیده شدن مؤمنان از سوی کافران در صحنه نبرد بود و در این هنگام و در اینجا بود که آنان مؤمنان را دو برابر آنچه بودند دیدند. اینگونه است هر که را بخواهد - کم باشند یا زیاد - به یاری خود مؤید می دارد و چه بسیار که گروهی اندک به اذن و به خواست خداوند بر گروهی بزرگ پیروز می شود.

یهودیان بنی قینقاع نه تنها چنان پاسخی در مقابل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراز داشتند، بلکه به این نیز بسنده نکردند و به این قانع نشدند که تفرقه و تردید را در میان مسلمانان ایجاد کنند و به همین دلیل بدی کردن در گفتار را به بدی کردن در صحنه کردار تبدیل کردند. این در حالی بود که آنان در جوار مسلمانان زندگی می کردند و با همین وجود آشکارا اعلام می داشتند که احترامی برای پیمان خود با مسلمانان قائل نیستند و این پیمان را نقض می کنند. آنان همچنین به آزار و اذیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می پرداختند.

ابن اسحاق می گوید:

«يك بار زن عربی مقداری شیر به بازار بنی قینقاع آورد و در آنجا فروخت و آنگاه در کنار حجره یکی از زرگران یهودی نشست. یهودیان خواستند او را وادار سازند تا حجاب از چهره بگیرد، اما او نپذیرفت. پس آن مرد زرگر پایین لباس آن زن را به پشت لباس او گره زد و چون او برخاست اندامش پدیدار شد و یهودیان خندیدند. پس آن زن فریاد کشید و مردی از مسلمانان بر آن زرگر تاخت و او را کشت. از آنجا که وی يك یهودی بود یهودیان [حاضر در آنجا] آن مرد مسلمان را در میان گرفتند و کشتند. پس از آن، خانواده آن مسلمان فریاد دادخواهی علیه یهودیان در میان مسلمانان بلند کردند و این امر مسلمانان را به

ص: 469

خشم آورد و بدین ترتیب شرّ و فتنه میان آنان و یهودیان بنی قینقاع برپا شد» (1).

در اینجا بود که گریزی از يك جنگ وجود نداشت تا از فضیلتها و از پاکدامنی و ناموس مسلمانان دفاع شود، بویژه آن که یهودیان اینک با زشت ترین شیوه پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند.

محاصره بنی قینقاع

413 - یهودیان بنی قینقاع با کارهایی چون ماجرای برخورد با آن زن، تهدید و دشنام و آزار مسلمانان و ستم به آنان و بالاخره با حفظ نکردن زبان خود از تعرض به اسلام و مسلمین خباثت خود را نشان دادند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته با صبر و خویشتن داری با آنان رفتار کرد و به عهد و پیمان خود با آنان استوار و متعهد ماند تا هنگامی که قتلی از سوی آنها صورت گرفت.

در این زمان بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را در محاصره خود قرار داد. آن حضرت در مدت محاصره که پانزده روز به طول انجامید ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر را در مدینه به جانشینی گماشت.

هنگامی که محاصره این طایفه شدت یافت و به درازا کشید یهودیان حکم و فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره خود را پذیرفتند و آن حضرت نیز آنان را نکشت و تنها آنان را از مدینه بیرون راند.

گفتنی است که این گروه از همپیمانان خزرج بودند و این قبیله کسانی چون عباده بن صامت و در مقابل کسانی از قبیل عبد الله بن ابی - سرکرده منافقان - را در خود داشت. در ماجرای محاصره بنی قینقاع عبد الله بن ابی به دفاع و یاری این گروه پرداخت و خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای محمد با همپیمانان من نیکی کن».

اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دادن پاسخی به او درنگ کرد و او دیگر بار گفت: «ای محمد، با همپیمانان من نیکی کن». دیگر بار نیز رسول خدا از پاسخ دادن به او خودداری

ص: 470

کرد و او برای سوّمین بار گفت: «ای محمّد، با همپیمانان من نیکی کن».

در این برخورد عبد الله تکبر و خیره سری او در خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عنوان «ای محمّد» و بی آن که از رسالت و عنوان او نامی به میان آورد و به احترام نام آن حضرت را ببرد نکته ای قابل توجه است که نشان می دهد دل او آکنده از نفاق بوده و این نفاق در لحن گفتار او آشکار بوده است، آنسان که خداوند می فرماید «از لحن گفتار می توانی آنان را بازشناسی»⁽¹⁾. وی علاوه بر این خیره سری در گفتار پیش تاخت و گریبان زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «رهایم کن» پس خشمگین شد آنسان که آثار این خشم بر چهره او پدیدار گشت و آنگاه دیگر بار فرمود: «وای بر تو رهایم کن». اما آن منافق گفت: «به خداوند سوگند رهایت نمی کنم تا آن که درباره همپیمانان من احسان کنی و آنان را که چهارصد مرد بدون زره و سیصد مرد برخوردار از زره هستند ببخشی که آنان مرا از هر آسیبی محفوظ داشته اند و اینک [آیا می شود که] همه آنان را در يك روز درو کنی؟ من به خداوند سوگند مردی هستم که از جنگ و مصیبت ترس دارم».

این سخنان نشان می دهد که گویا وی گمان داشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد کشتن آنان را دارد، اما آن حضرت که نمی خواست آنان را بکشد و بلکه فقط قصد بیرون راندن آنها را داشت در پاسخ عبد الله فرمود: «این خواسته تو برای برآورده است» یعنی آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد کشتن آنان را ندارد و با شیوه ای که کمترین آسیب و سختی ممکن را برای آنها دارد به دفع آزار آنان می پردازد.

در همین حال که موضع عبد الله بن ابی را می بینیم شاهد موضعگیری عبادة بن صامت - که او نیز همانند عبد الله از همپیمانان بنی قینقاع بود - هستیم که می گوید: «من خداوند و رسول او و مؤمنان را به ولایت می گیرم و از پیمان و ولایت این کافران بیزارم».

این نمونه ای از دو برخورد است: برخورد يك منافق و برخورد يك مؤمن.

ص: 471

ابن اسحاق می گوید: درباره همین دو تن این آیات نازل شده است که «ای کسانی که ایمان آورده اید یهودیان و مسیحیان را به ولایت خود نگیرید که آنان خود برخی ولیّ برخی دیگرند و هر يك از شما که آنان را به ولایت بگیرد از آنهاست.

خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند. پس کسانی را که در دل‌های آنان مرض است می بینی که به سوی آنان می شتابند و می گویند ما بیم آن داریم که جنگ و مصیبتی به ما رسد. امید آن که خداوند فتحی یا فرمانی دیگر از پیشگاه خود پیش آورد و آنان بر آنچه در دل‌های خود نهان داشته اند پشیمان شوند. کسانی که ایمان آورده اند می گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که سخت ترین سوگند را یاد کردند و پیمان بستند که با شمایند؟ اینک کرده‌های آنان تباه شده و همینان زیانکارانند. ای کسانی که ایمان آورده اید هر يك از شما که از دین خود برگردد، بزودی خداوند مردمی را خواهد آورد که او را دوست دارند و وی نیز آنان را دوست دارد، در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران سختگیرند و در راه خدا جهاد می کنند و بیم سرزنش هیچ ملامتگری را به خود راه نمی دهند. این فضل خداست که آن را به هر کس بخواهد می دهد و خداوند گشاینده و داناست. ولیّ شما تنها خدا و رسول او و [آن کسی یا] کسانی است که ایمان آورده، نماز به پای می دارند و در حالی که در رکوعند زکات می دهند. هر کس که خداوند و رسول او و این مؤمنان را به ولایت گیرد [از حزب خداست] و حزب خدا پیروز است» (1).

اگر این صحّت داشته باشد که این آیات به مناسبت موضعگیری رئیس منافقان و نیز آن مرد مؤمن انصاری نازل شده باشد خواهیم گفت مفاد این آیات يك مفهوم عام و وصفی فراگیر و شامل همه افرادی است که ولایتشان و دوستی شان با دیگران برای خداست و کسانی که دوستی شان برای خدا نیست (2).

ص: 472

1- - مائده/ 56-51.

2- - البتّه ما چنین چیزی را نمی پذیریم، چه این که آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» بنا بر روایات فراوان شیعه و سنّی در شأن امیر مؤمنان علی (ع) نازل شده است، آن گونه که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در ذیل همین آیه روایاتی را به نقل از منابع مختلف شیعه از قبیل الکافی، البرهان، غایة المرام، تفسیر قمی، تفسیر عیاشی، امالی مفید، الاحتجاج و الاختصاص آورده است که همه بر این مطلب دلالت دارد. در همین کتاب، در ادامه روایاتی از کتبی چون الجمع بین الصّحاح الستّه، مناقب ابن مغزالی و نیز به نقل از کسانی چون خطیب خوارزمی، حموی و ابو نعیم آورده شده که نزول این آیه در شأن امیر مؤمنان را از طریق اهل سنّت اثبات می کند. در پایان بحث علامه طباطبایی در این زمینه چنین اظهار نظر می کند که «روایات در مورد نزول دو آیه [«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» و آیه پس از آن] در مورد ماجرای صدقه دادن انگشتی [از سوی علی (ع)] فراوان است و در نقل آن عده ای از صحابه شرکت دارند، از قبیل ابو ذر، ابن عباس، انس بن مالک، عمار، جابر، سلمة بن کهیل، ابورافع و عمرو بن عاص و نیز کسانی از ائمه (صلی الله علیه و آله) از قبیل امام علی (ع)، امام حسین (ع)، امام سجّاد (ع)، امام باقر (ع)، امام صادق (ع) و دیگر امامان اهل بیت (ع). همچنین پیشوایان تفسیر به مأثور، کسانی چون احمد، نسائی، طبری، طبرانی، عبد بن حمید و دیگر حافظان و امامان حدیث بر نقل آن اتفاق کرده اند. متکلمان نیز ورود روایت را امری مسلم گرفته اند و فقیهان نیز این ماجرا را در مسأله «فعل کثیر در اثنای نماز» و در مسأله «آیا صدقه داوطلبانه به عنوان زکات محسوب می شود یا نه؟». آورده اند و هیچ يك از فحول ادب در میان مفسران - چون زمخشری در الکشاف و ابو حیان در تفسیر خود - و نیز هیچ يك از راویان و ناقلان حدیث که آشنایان این زبانند با آن مخالفتی نکرده اند. بنابراین جای اعتنایی به گفته برخی از آنان نمی ماند که گفته اند: حدیث نزول آیه در ماجرای انگشتی يك حدیث جعلی است و حتی برخی چون ابن تیمیّه اجماع علما بر جعلی بودن این روایت را ادعا کرده اند

که این از عجیب ترین ادعاهاست». ر.ك. الميزان، ج 6، ص 5-25.

به هر حال مسأله بنی قینقاع با بیرون راندن آنان از مدینه پایان یافت و این شهر از لوٹ وجود آنان پاکسازی شد. این پاکسازی ستمی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبوده و بلکه اقدامی بود در دفع ستم آنان و به پاسخ عهدشکنی آنها که بد همسایگانی بودند و بیرون راندن آنان يك حق مسلم برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود تا مردم از فساد آنان در امان باشند.

سریه زید بن حارثه

409 - قریش پس از غزوه بدر و شکست سختی که در آن خورد نسبت به راه همیشگی کاروانهای تجارت خود احساس امنیت نمی کرد و به همین سبب راهی را انتخاب کرد که هر چند طولانی تر اما به گمان آنان برخوردار از امنیتی بیشتر بود.

ص: 473

آنان این بار راه عراق را برگزیدند و این راهی بود که تا آن زمان آن را طی نکرده بودند و به همین دلیل چندان آشنایی با آن نداشتند. آنان به همین سبب مردی از بنی بکر بن وائل همپیمان بنی سهم به خدمت گرفتند تا هم راهنمای سفر آنان باشد و هم آنان از پیمانی که وی با بنی سهم داشت به نفع خود استفاده کنند.

اما از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن بیابان آشنا بود و گذرگاهها و راههایی را که در آن وجود داشت می شناخت. به همین سبب آن حضرت زید بن حارثه را به مأموریت گماشت تا به تعقیب آنان در این گذرگاههای جدید پردازد. او روانه مأموریت شد و مشرکان نتوانستند از او بگریزند و در نتیجه او در کنار چاهی به نام قرده و در حالی که آنان از آن چاه آب بر می داشتند با آنها رودررو شد و کاروان تجاری همراه ایشان را مصادره کرد و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و ثروت موجود در این کاروان به عنوان غنیمت میان مسلمانان توزیع شد.

لازم به یادآوری است که مردانی که حفاظت از کاروان را بر عهده داشتند از رویارویی گریختند و جان خود را نجات دادند.

ابن اسحاق درباره این سریّه و آگاهی مسلمانان از کاروان قریش چنین می گوید:

«خروج زید بن حارثه برای این سریّه در اوایل جمادی الاوّل [سال سوّم و] دقیقا بیست و هشت ماه پس از هجرت صورت گرفت. رئیس کاروان [که این گروه به رویارویی آن می رفت] صفوان بن امیه بود. علّت اعزام زید بن حارثه نیز آن بود که نعیم بن مسعود در حالی که بر آیین قوم خود بود به مدینه آمد و خبر این کاروان را به همراه خود آورد. او در میان قبیله بنی نضیر با کنانه بن ابی حقیق ملاقات کرد در حالی که سلیط بن نعمان نیز در آنجا بود. آنان لختی شراب نوشیدند و درباره این کاروان با یکدیگر به گفتگو پرداختند. پس از آن سلیط بی درنگ بیرون رفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این خبر آگاه ساخت و آن حضرت نیز در همان زمان زید بن حارثه را به رویارویی با آن کاروان فرستاد. مسلمانان با این کاروان برخورد کردند و اموال کاروان را در اختیار خود گرفتند هر چند از

دستیابی به مردان محافظ آن کاروان ناکام ماندند و تنها دو یا یک نفر از آنان را به اسارت در آوردند. آنان کاروان را به مدینه آوردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را تخمین کرد و تنها خمس آن بیست هزار دینار شد. آن حضرت همچنین چهار پنجم دیگر پس از برداشتن خمس را در میان کسانی که در این سریه شرکت کرده بودند تقسیم کرد» (1).

یکی از اسیران این سریه فرات بن حیان راهنمای کاروان بود که اسلام آورد».

روایت فوق زمان سریه و طریقی را که مسلمانان از این کاروان اطلاع یافتند مشخص می کند، اما به نظر نگارنده اطلاع نعیم بن مسعود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره این کاروان تنها یکی از راههای خبر یافتن آن حضرت از ماجرای این کاروان بود، زیرا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی هشیار و نسبت به آنچه قریش انجام می داد و نیز نسبت به اوقات اعزام کاروانهای تجاری آنان به شام و یمن و نیز زمان بازگشت آنها آگاه بود، چرا که معمولاً قریش اوقات مشخصی را برای اعزام کاروانهای تجاری خود داشت، آنسان که خداوند می فرماید: «ماجرای شکست اصحاب فیل برای آشنایی دادن قریش [یعنی] آشنایی دادن آنان با سفر زمستان و تابستان بود پس باید پروردگار این خانه را پرستند، همان که به جای گرسنگی خوراک و سیری و به جای ترس امنیت به آنان داد» (2). در چنین شرایطی هیچ راهی جز آن نیست که بگوییم پیامبر (صلی الله علیه و آله) با برخورداری از فراست و هوشمندی یک مؤمن می دانست که آنان در این زمان برای تجارت روانه شام خواهند شد و اگر از کنار شهری که او در آن اقامت دارد نگذرند ناگزیر از راهی دیگر عبور می کنند که همان راه عراق است. بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود از این که قریش از این راه برای تجارت استفاده خواهد کرد اطلاع داشت و در همین زمان نعیم بن مسعود آن خبر را آورد و این خبر آنچه را که

ص: 475

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 5.

2- - ایلاف.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خود بدان رسیده بود تأیید کرد.

کعب بن اشرف یهودی

415 - هر چند مسأله کعب بن اشرف يك مسأله خاص شخصی است، اما با سیر جنگهایی که میان مشرکان مکه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می گرفت و نیز با اقداماتی که یهودیان، خواه به صورت فردی و خواه به صورت گروهی، در تضعیف روحیه مسلمانان و تقویت و تشویق کفار و نیز القای تردید و سستی در مردم مدینه و بالاخره به راه انداختن سپاههای جنگی در مکه انجام می دادند - هر چند هر جا آنان آتشی بر افروختند خداوند آن را خاموش ساخت - ارتباط دارد.

کعب بن اشرف مردی است که در راه رسیدن به چنین هدف شومی دست به کارهای حساسی می زد و آتش جنگ علیه مؤمنان را بر می افروخت. او خود از بنی طئ و مادرش از بنی نضیر بود و چنین بر می آید که وی در پیمان مسالمت یهودیان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرکت نداشت و نسبت به مؤمنان موضع مسالمت جویانه و بیطرف در پیش نگرفت، بلکه دشمنی خود با مسلمانان را آشکار ساخت و تحت تأثیر همین کینه و دشمنی به کار خود ادامه داد، آن گونه که این کینه نهفته و سلطه آن بر او خود را در این موارد نشان می دهد:

الف: او چون از کشته شدن مشرکان در بدر اطلاع یافت خشم خود را آشکار کرد و با عصبانیت نسبت به مسلمانان گفت: «اگر محمد بر این قوم پیروز شده، زیر خاک بهتر از روی زمین است». او بدین وسیله کینه ای را که در دل نهفته داشت نشان داد و اینک جای این پرسش است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی که کینه خود را چنین آشکار کرده و با او پیمانی نیز ندارد چه برخوردی باید داشته باشد.

ب: او پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هجو می گفت و در این کار زیاده روی می کرد بی آن که ملاحظه هیچ حرمت و کرامتی را بکند، بلکه او از هر قیدی و از هر فضیلتی و نیز از آن مروّت آزاد و به سان دیگر برادران یهود خود بود که موسی را آزار داده بودند.

ج: او در حالی به مدینه منوره آمد که دشمنی خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آشکار ساخته و علنا از آن سخن می گفت، یهودیان را علیه مؤمنان می شوراند و شرّ و فتنه میان مسلمان پیا می کرد، بی آن که در بند هیچ خوی و خلقی و یا دینی و پیمانی باشد. وی همچنین در اشعار خود به نام زنان مسلمان تشبیب می کرد و سخنانی ناروا درباره زنان فاضل مسلمان بر زبان می آورد.

د: وی همچنین یهودیان را تحریک و تشویق می کرد تا پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بشکنند. او با کردار خود هرکس را که به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان نداشت تحریک می کرد تا در مقابل او قیام کند و به جنگ پردازد. او هیچ راهی از راههای مکر و حيله را ناپیموده نگذاشت. او خانواده و زن و فرزندان نداشت که چون به میان آنان رود او را از کارهای خود بازدارند، بلکه وی مجرّد و در دژی خاص خود زندگی می کرد و تنها از ناحیه مادر خود با بنی نضیر نسبت داشت و به همین دلیل تعهدات بنی نضیر شامل او نمی شد.

ه: او کار خود را در همین حد که کینه و دشمنی در دل داشته باشد و به اشاعه فساد و نیز تحریک یهودیان پردازد متوقف نکرد، بلکه پا را از این نیز فراتر گذاشته، به مکه رفت و از قریش کمک خواست. او در مکه بر کسانی که در غزوه بدر به آنان آسیب و ضرری رسیده بود وارد شد و با پیوند زدن مرگ و زندگی خود به مرگ و زندگی آنان به تحریک آنها به جنگ پرداخت. هنگامی که ابو سفیان از شدت کبر و غروری که در دل داشت از او پرسید که «تو را سوگند می دهم که آیا دین ما حق است یا دین محمد و اصحاب او و به نظر تو کدام يك از ما راه یافته تر و به حق نزدیکتر است؟ ما شترانی قوی و فربه خوراک مردم می کنیم و به جای آب به آنان شیر می دهیم و تا نسیم می وزد دیگران را اطعام می کنیم» او پاسخ داد که شما راه یافته ترید، خداوند در قرآن کریم در همین باره می فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که پاره ای از کتاب به آنان داده شده است به جبت و طاغوت ایمان دارند و به کسانی که کافر شده اند می گویند آنان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند. همین کسانی»

که خداوند لعنتشان کند و هرکس که خداوند او را لعنت کند دیگر برای او یآوری نخواهی یافت. آیا آنان بهره‌ای از سلطنت دارند که در این صورت پیشیزی به مردم نمی‌دهند یا آن که بر مردم در آنچه خداوند از فضل خود بدانان بخشیده است رشک می‌برند؟ ما از این پیش به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده و بدانان سلطنتی بزرگ بخشیده ایم [و بنابراین جای این نیست که این منافقان به بهره‌ای از کتاب یا سلطنت مغرور شوند و بدان بر مردم برتری جویند] (1).

چنین است که کینه و دشمنی در گفتار آنان، تحریک دشمن در اعمال آنان و در پی فساد و اشاعه فحشا برآمدن در کردار آنان جلوه‌گر است، آنسان که کعب نمونه روشنی از اینگونه مردم بود.

او در تحریک قریش شعر می‌گفت از جمله قصیده‌ای با این مطلع دارد که «آسیاب بدر برای کشتن مردان آن نبرد چرخید و اینک باید برای چونان بدری گریه و فریاد برآورد و کمک جست».

او در ادامه همین قصیده می‌گوید:

«کسانی می‌گویند من کینه آنان را در دل پنهان می‌دارم با آن که ابن اشرف از اندوه [آن غم] لاغر شده و فریاد کمک خواهی بر می‌آورد.

و می‌گوید خبر یافته‌ام که بنی مغیره همه به کشته شدن ابی‌الحکم [ابو جهل] تن در داده‌اند و کاستی این ضعف و نقص را بر خود پذیرفته‌اند.

دو فرزند ربیعہ [عتبه و شیبه] نیز کشته شدند و منبه با آن که به سرنوشتی چون کشتگان گرفتار نیامد اما مورد تعقیب قرار گرفت.

خبر یافته‌ام که اینک حارث بن هشام در میان مردم به کارهای نیک می‌پردازد و مردان شایسته را گرد می‌آورد

تا در میان این گروهها به رویارویی یثرب برود و اکنون ما بر اساس آیین نیکی و جوانمردی از دلاور جنگجو دفاع و حمایت می‌کنیم».

ص: 478

او بدین ترتیب با کلماتی که آتش جنگ را شعله ور می ساخت به رثای کشتگان می پرداخت و مردم را به جنگ تشویق می کرد.

416 - این رفتار مردی یهودی بود که از قید هر تعهد و پیمانی رسته بود. اینک در چنین وضعی آیا باید پیامبر سکوت اختیار کند با آن که او رزمنده ای هشیار است که رخنه گاههای دشمن را برای آزار و جنگ علیه مسلمانان قبل از آن که آنان از آن وارد شوند در اختیار می گیرد؛ یا آن که باید علیه بنی نضیر و کسانی که این مرد به آنان وابسته است اعلام جنگ کند؟ در حالی که اکثریت این مردم تا آن زمان اقداماتی همانند اقدامات او علیه مسلمانان نکرده بودند و علاوه بر آن هیچ کس بار مسئولیت کسی دیگر را بر دوش نمی کشد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز مردی است که جز علیه کسی که با او اعلام جنگ کرده اعلام جنگ نمی کند و اکنون یهودیان با او اعلام جنگ نکرده بودند؛ یا آن که باید سکوت گزیند و اجازه دهد این فتنه سرایت کند و دیگر یهودیان نیز کارهای او را تکرار کنند؟

بی تردید در چنین شرایطی از آنجا که داغ کردن آخرین درمان است می بایست این مرض در همان جا که آغاز شده مورد مداوا قرار گیرد و بدان اجازه داده نشود تا به همه جسم سرایت کند و آن را تباه سازد که در این صورت دیگر راه نجاتی نخواهد بود.

بدین ترتیب راهی جز آن نماند که کعب بن اشرف به قتل برسد تا فساد از ریشه خشکانیده شود. اکنون چه راهی جز کشتن او می توانست وجود داشته باشد؟ قطعاً راهی جز قتل او و جز آن نبود که این مرض نابود شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جنگ این فتنه برود. حال آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست علیه همه یهودیان اعلام جنگ کند؟ پاسخ آن است که «نه، او تنها علیه کعب اعلام جنگ می کند»، چرا که آنسان که گفتیم دیگران به اعمالی مشابه اعمال او دست نزده بودند.

اینگونه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست تنها راه از میان بردن این فتنه را در پیش گیرد و داوطلبی بخواهد که او را در پناهگاه خود که يك دژ اختصاصی بود

به قتل برساند. او به همین سبب داوطلبی را خواست که او را به قتل برساند بی آن که آشوبی بیافریند و یا کسی از دیگر مردم بی گناه را که در امنیت به سر می برند نگران سازد و بترساند. در پی دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی که توان چنین کاری را در خود می یافتند داوطلب این کار شدند و آن را بر عهده گرفتند. آنان همچنین از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه خواستند تا او را با حيله ای که با سخنان خود می آفرینند به قتل برسانند و آن حضرت اجازه فرمود.

ما بسیاری از غریبهایی را که درباره اسلام می نویسند می یابیم که بر سر این قضیه طوفانی بپا کرده اند که چگونه محمد (صلی الله علیه و آله) با آن که يك پیامبر فرستاده شده از جانب خداوند است اجازه يك ترور را می دهد. آنان چنین ایرادی بر زبان آورده و از یاد برده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) يك پیامبر جنگجوست که مردم را به سازش و تسلیم طلبی در مقابل شرّ و فتنه فرامی خواند، بلکه به رویارویی با آن می پردازد و این در حالی است که برای حفظ خون و جان مردم بی گناه به چنین چیزی نیاز است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اقتضای حکمت خویش می بایست ضرر بزرگتر را با ضرر کوچکتر دفع کند. این حقیقتی روشن است که در راه جلوگیری از ریخته شدن خون مردم در يك جنگ لزوماً می بایست عوامل به وجودآورنده آن را از بین ببرد.

این نیز روشن است که جنگ افروز يك نفر است و کشتن يك نفر جنگ افروز بهتر از آن است که گروهی در میدان نبرد کشته شوند.

گفته اند: «این قتل يك قتل بی خبر و يك ترور بود». ما در پاسخ می گوئیم آن مرد خود دشمنی خویش را آشکار ساخت، به نام زنان مسلمان تشییع کرد، یهودیان را به عهدشکنی و قیام علیه مسلمانان فرا خواند و به این بسنده نکرده، بلکه به مگّه رفت و کینه های مردم آن سامان را شعله ور کرد و به تشویق و تحریک آنان به جنگ پرداخت.

او همه این کارها را علناً انجام داد. در چنین شرایطی اگر او این احتمال را نمی داد که ممکن است از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای او گرفتاری و مشکلی به

وجود آید و اگر چنین احتمال نمی داد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به حیات او پایان خواهد داد باید بگوییم مردی ابله بود. این در حالی است که او هرگز چنین نبود و بنابراین زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان قتل او را صادر فرمود که او احتمال آن را می داد و یا قاعده می بایست احتمال آن را بدهد. از سوی دیگر روشن است که چنین قتلی که شخصی خود احتمال آن را بدهد يك قتل بی خبر نیست. به عبارتی دیگر فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر قتل کعب همانند آن است که حاکمان در مورد افراد شریر اعلام می کنند که فلان شخص گناهها و تخلفات فراوانی مرتکب شده است و هر کس او را زنده بیاورد یا بکشد فلان پادشاه را خواهد داشت.

ما این را فرض گرفتیم و ثابت کردیم که حکمت و عدالت و اخلاق اقتضا می کرد که مسلمانان از وی آسوده خاطر شوند و این در حالی بود که هیچ چاره ای برای خلاص شدن از او جز همین گونه کشتن وجود نداشت. بنابراین اگر ما این کشتن را جایز ندانیم پس چگونه می بایست این هدف تحقق می یافت؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست وابستگان او را احضار می فرمود تا او را تسلیم کنند؟ روشن است که نه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین کاری را انجام می داد و نه آنان چنین کاری را برای پیامبر انجام می دادند و مسئولیت کارهای کعب را بر دوش می گرفتند.

اگر این راه نیز امکان پذیر نبود آیا می بایست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان احضار او را صادر کند و آنگاه او را به قتل محکوم و این حکم را به اجرا در آورد؟ در چنین صورتی چه فرقی از لحاظ محتوای کار میان این شیوه با قتل او بدان شکل که صورت گرفت وجود می داشت؟

بدین ترتیب روشن می شود که قتل کعب يك ضرورت گریزناپذیر بود و لازم بود پیشوای يك دولت عدالتخواه و عدالت پیشه بدان اقدام کند، چرا که راهی برای دفع فساد و فسادانگیزی او جز کشتن وی - به هر طریق ممکن - وجود نداشت.

حدّ اکثر کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا بدان دست زد آن بود که

ریختن خون او را مباح اعلام کرد و این کیفی بود بر آنچه او انجام داده و علاوه بر آن مانعی بود برای استمرار سرکشی و طغیان او که پیوسته به جنایت خود ادامه می داد بی آن که هیچ محذوری در کار خود بیابد. بنابراین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راهی جز این دو نداشت: یا آن که او را به قتل برساند و یا آن که او را رها بگذارد تا همچنان به جنایت خود ادامه دهد. چنین بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه نخست را برگزید.

کسانی که به ایجاد تردید و القای شبهه درباره کارهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و رسالت آسمانی او که برای همه جهانیان رحمت بود می پردازند چنین می گویند که رسالت الهی با چنین قتل بی خبری و اساساً با چیزی به نام قتل ناسازگار است، آنسان که از عیسی روایت می کند که «هرکس بر گونه راستت زد گونه چپ خود را برای ضربتی دیگر پیش آر».

ما در پاسخ چنین گزاره ای می گوئیم از میان بردن دشمنان دعوت دینی هرگز با رسالت آسمانی ناسازگاری ندارد، چه، موسی که خود از پیامبران اولوالعزم است با دست خویش قتل انجام داد و جنگید و بنی اسرائیل را نیز به جنگ دعوت کرد و هرگز این مسائل با رسالت آسمانی او که تورات کتاب آن است تنافی نداشت، کتابی که عهد قدیم مقدس در نزد یهودیان و مسیحیان است.

همچنین بر این پندارند که رحمت نبوی اجازه کشتن و جنگ را نمی دهد. اما ما در پاسخ می گوئیم جنگ و قتل مشروع از همین رحمت ناشی می شود، چرا که رحمت نبوت يك عاطفه ناسنجیده نیست که هم آنچه را شایسته است و هم آنچه را شایسته آن نیست در بر گیرد، بلکه رحمت نبوت رحمتی همگانی است که یکی از مصادیق آن مترتب کردن آثار جرم يك مجرم بر کار او و جلوگیری از فساد در روی زمین است، آنسان که خداوند می فرماید؟ «اگر بازداشتن برخی از مردم به وسیله برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر جهانیان فضل

فراوان دارد»(1). پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز خود می فرماید: «من پیامبر رحمت و پیامبر حماسه ام». آری حماسه او برخاسته از رحمت اوست.

از دیگر سوی باید به این حقیقت نیز توجه داشت که در بسیاری از موارد عفو و گذشت در بردارنده سخت ترین عذاب و شکنجه [برای دیگران] است، از این قبیل که جنایتکاری مورد عفو قرار گیرد که دیگر هیچ امیدی به درست شدن او وجود ندارد. این در حالی است که شریعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشتمل بر عفو در مواردی است که موجب ضرری برای همگان نباشد آن گونه که خداوند در مورد توصیه مؤمنان به صبر می فرماید: «اگر مورد ستم و تعرض قرار گرفتید شما هم تعرض و مجازاتی همانند آن را روا دارید و البته اگر خویشان داری و صبر کنید این برای صابران بهتر است»(2).

باید به این نکته توجه داشت که صبر و خویشان داری در مقابل جنایتکار تنها در مواردی است که جنایت علیه فرد صورت گرفته باشد و متوجه همگان نباشد.

بنابراین فرمان خداوند که: «عفو در پیش گیر و به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی برتاب»(3). تنها در مواردی است که يك حق شخصی در کار باشد و ضرر آن به همگان برنگردد، آنچنان که در همین باره می فرماید: «نیکی و بدی با یکدیگر همسان و برابر نیست. بدی را با نیکی پاسخ ده که در این صورت خواهی دید آن کس که میان تو و او کینه و دشمنی وجود داشته به صورت يك دوست نزدیک در آمده است. این توصیه را جز صابران و جز آن کسانی نمی گیرند و بدان عمل نمی کنند که بهره ای بزرگ [از عقل و خرد] دارند. اگر در دلت اندیشه ای شیطانی بخلد به خداوند پناه بر که او شنوا و آگاه است»(4). این آیه خود بروشنی گویای آن

ص: 483

1- - بقره/ 251.

2- - نحل/ 126.

3- - اعراف/ 199.

4- - فصلت/ 34.

است که عفو از مجرم در امور شخصی و فردی است که آثار آن متوجه جامعه نمی شود. آن گفته ای هم که به مسیح نسبت می دهند - در فرض صحّت - تنها در مورد امور شخصی است و اگر هم دیگرانی از آن مفهومی فراگیرتر دریافته اند، هر کس از پیامبران راه و شیوه خود را دارد و خداوند خود هدایتگر همگان است.

ص: 484

417 - شکست قریش در نبرد بدر آنان را غمگین و پریشان خاطر ساخت، چرا که آن نبرد هنگامه جدایی حق از باطل و مظهر قدرت مؤمنان و ضعف کافران و نخستین شکستی بود که از سوی سپاه ایمان به آنان تحمیل می شد. به همین دلیل تلخی این شکست برای آنان بسیار بود، چه آنان همراه با این شکست سران و بزرگان خویش یعنی همان کسانی را از دست داده بودند که به اقتضای آیین جاهلیت خون هر يك از آنان برابر با خون همه مسلمانان و بلکه خون چندین قبیله بود. این اندوه و پریشانی مشرکان آن هنگام شدیدتر می شد که بدانیم هیچ خانه ای در میان قریش نبود مگر این که زخمی از این نبرد بر جان آن نشسته و همین زخم روح انتقام را در آنان برانگیخته بود.

علاوه بر این قریش با شکست در این نبرد احساس کرده بود که دولت شرك رو به افول نهاده است، دولتی که آنان بدان پایبند و متکی بودند و آن را عقیده پدران خود محسوب می کردند و می گفتند ما تنها از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم، هر چند پدران آنان هیچ کار خردمندانه ای نکرده و راه هدایت در پیش نگرفته باشند.

همچنین آنان با این شکست دریافتند که جایگاه و منزلت آنان در میان اعراب روبه نابودی نهاده و اگر این وضعیت تکرار شود، جایگاه آنان ریاست و پیشوایی

آنها بکلی نابود خواهد شد. مشرکان قریش گمان داشتند که اعراب تاکنون تحت ریاست و پیشوایی آنان بوده اند و اکنون از زیر سلطه و نفوذ آنان بیرون می روند و دیگر قبایل عرب اگر بتوانند موقعیت خود را بالا می برند و بر جای آنان می نشینند.

آنان افزون بر این می دیدند که کاروانهای تجاری آنان به عنوان غنیمت در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد و میان اصحاب او تقسیم می شود و با پدید آمدن این وضعیت دیگر امکان این را ندارند که سفرهای تجاری خود به مقصد شام را انجام دهند تا واردات و صادرات خود را پی گیرند و سفر زمستان و تابستان فرجام و صورت گیرد.

آنان همه این ماجراهای تلخ را مشاهده و تلاش کردند به محمد دست یابند.

آنان برای رسیدن به همین هدف یورش سویق را انجام دادند اما هیچ دستاوردی از آن حاصلشان نشد و نه تنها سود فراوان نبردند، بلکه به اندکی از خواسته های خود نیز دست نیافتند.

آنان همه این خواریها را به چشم خود دیدند. اینک در چنین وضعیتی آیا می بایست سکوت می کردند؟ روشن است که آنان حتی اگر می توانستند از تجارت خود بگذرند و در این مورد سکوت گزینند نمی توانستند از ریاست و پیشوایی خود چشم پپوشند و از سروری خود که صدمه دیده بود بگذرند و درباره انتقام خونهای سران و بزرگان آنان که زعامت و پیشوایی آن قوم را بر عهده داشتند سکوت کنند.

شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت

418 - عبد الله بن ابی ربیع، عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه در میان تنی چند از مردان قریش که پدران و فرزندانشان در جنگ بدر کشته و یا زخمی شده بودند نزد ابو سفیان رفتند و با او صحبت کردند تا فرماندهی آنان را برای یک نبرد تازه به عهده بگیرد. از آنجا که فرماندهی سپاه شکست خورده بدر با دو نفر یعنی ابو جهل و عقبه بن ابی معیط بود. این مردان خواستار آن بودند که در این نبرد تنها

يك نفر [که کسی جز ابو سفیان نبود] فرماندهی آنان را به دست گیرد زیرا ابو سفیان تنها برجای مانده از رجال و شخصیت‌های آن قوم بود و در موقعیتی مناسب رهبری قرار داشت و همو بود که کاروان تجاری قریش را نجات داده بود و اینک آن مردان خواهان آن بودند که این کاروان نجات یافته در راه انتقام گرفتن آنان از مسلمانان مصرف شود.

این گروه که به سراغ ابو سفیان رفته بود، خطاب به صاحبان و افراد آن کاروان گفت: «ای جماعت قریش، محمد شما را مورد ستم قرار داده و خوبان شما را کشته است. پس با این ثروت ما را در جنگ با او پشتیبانی کنید شاید انتقام خود را از او بستانیم».

بدین ترتیب صاحبان آن کاروان از آن ثروت گذشتند تا بودجه ای برای تأمین هزینه جنگ باشد. این بار مشرکان عده و عده خود را آماده کردند چرا که می دانستند این برای آنان مایه ننگ و عار خواهد بود که نتوانند موقعیت گذشته خود را اعاده کنند.

همه خاندانهای قریش بدین منظور گرد هم آمدند و هیچ يك از آنان نماند مگر آن که خود را آماده نبرد کرد و برای این آماده شد که همه با هم ضربه ای کوبنده به مدینه وارد آورند تا اگر حتی نتوانند اسلام را از بین ببرند حد اقل به هدف انتقام گرفتن از آنان دست یافته و شرف و موقعیت از دست رفته خود را اعاده کرده و ننگ و عار را از خود دور ساخته اند.

قریش در این بار کنانه و تهامه و نیز تعداد زیادی از سیاهانی را به خود ملحق ساخت که در جنگ با نیزه تجربه و توانی داشتند و وحشی قاتل حمزه که به پاداش همین قتل آزاد شد از جمله همین گروه بود. او برای نبرد و برای رویارویی با سپاه مسلمانان نرفت، بلکه برای شکار حمزه و از میان بردن مردی که شمشیر بران او تهدیدی برای قریش بود به منطقه احد رفت و به عبارتی دیگر نه برای جنگ بلکه برای ترور در ردیف سپاه مشرکان قرار گرفت.

مشرکان قریش به این نیز بسنده نکردند که قبایل مجاور مکه و سیاهان را در کنار خود قرار دهند، بلکه از همراهی برخی از مشرکان اوس در مدینه نیز که کینه‌هایی چون کینه آنان داشتند و از طرفی به این که موضع نفاق در پیش گیرند راضی نمی شدند نیز استفاده کردند. در همین باره قتاده روایت کرده است که ابو عامر بن صیفی از طایفه بنی ثعلبه از کسانی است که قبل از ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه در آن شهر دارای موقعیتی بود. او که به همراه پنجاه تن از جوانان اوس به مکه آمده بود تا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دور بماند در راس آنان روانه جنگ احد شد و قریش چنین گمان داشت یا او خود این گمان را برای قریش به وجود آورده بود که اگر این مرد با خاندان خود یعنی اوس تماس بگیرد [و از آنان بخواهد که از محمد (صلی الله علیه و آله) جدا شوند] هیچ کس با وی مخالفت نخواهد کرد.

بدین ترتیب سپاهی مرکب از حدود سه هزار نفر شکل گرفت در حالی که دویست سوار آنان را همراهی می کردند، صد نفر در جناح راست لشکر و صد نفر در جناح چپ آن.

از آنجا که مشرکان دیده بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بهره گرفتن از انگیزه تعصب دینی و با پشتیبانی روحیه ای معنوی که برتر از هر عده و عده ای است و بر هر مشکلی فائق می آید به نبرد با آنان می پردازد بر آن شدند که آنان نیز از عوامل معنوی محرک سود جویند و به همین دلیل زنان خود را با خویش همراه کردند تا مردان از این شرم کنند که در مقابل زنان خود از صف نبرد بگریزند و زنان خود را به اسارت واگذارند.

بدین ترتیب ابو سفیان همراه با زن خود هند از مکه بیرون آمد در حالی که آن زن کینه انتقام فرزند، برادر و پدر خویش را در دل داشت. عکرمه بن ابی جهل نیز با زن خود ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره روانه نبرد شد و بدین ترتیب بسیاری از بانوان و زنان محترم قریش با سپاه همراه شدند تا همراهی آنان محرکی برای نبرد و مانعی از فرار سپاهیان باشد.

کوتاه سخن در این باره آن که قریش با تهیّهٔ عدّه و سلاح و توشه و نیز همهٔ عواملی که می‌تواند محرّک آنان باشد از مگه بیرون آمد. این همه آمادگی نیز بدان خاطر بود که آنان می‌دانستند به رویارویی دشمنی می‌روند که به سلاح روحیه و ایمان که آنان فاقد آنند مجهّز است.

مشركان قریش شاعران و خطیبان را نیز به همراه خود آوردند تا به تشویق سپاهیان پردازند و روح شجاعت و دلاوری و اشتیاق به نبرد را در آنان بدمند و کوتاه سخن آن که در راه تجهیز سپاه خود به هر عامل تقویت کننده ممکن هیچ راهی را ناپیموده نگذاشتند.

یکی از کسانی که به منظور تشویق سپاهیان به نبرد در این سپاه شرکت داشت ابو عزه عمرو بن عبد الله جمعی بود. او مردی شاعر بود که در نبرد بدر به اسارت در آمد، اما به آن دلیل که ثروتی نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدون دریافت هیچ فدیة ای آزاد کرد و در مقابل از او تعهد گرفت به هیچ کس علیه او کمک نکند و بالتّبع زبان او نیز در خدمت تشویق دیگران به جنگ با آن حضرت قرار نگیرد. اما در هنگام خروج سپاه احد مشركان آن قدر بر او اصرار کردند که او را از پیمانی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت خارج کردند. به عنوان نمونه صفوان بن امیه به وی گفت: «ای ابو عزه تو مردی شاعری، با زبانت ما را یاری کن و به همراه ما بیرون بیا». او گفت: «محمّد (صلی الله علیه و آله) مرا بدون فدیة آزاد کرده و بر من منت نهاده است و اینک من قصد آن ندارم به کسی علیه او یاری دهم». صفوان دیگر بار گفت: «آری راست می‌گویی، اما تو ما را یاری ده که من در مقابل در پیشگاه خداوند به تو پیمان می‌سپارم که اگر زنده برگشتی در مورد همسر کردن دخترانت تو را یاری دهم و اگر نیز کشته شوی، دخترانت را در کنار دختران خود قرار دهم تا در سختی و آسایش در کنار هم باشند».

سرانجام ابو عزه خارج شد و به همراه عدّه ای دیگر به تشویق بنی کنانه برای پیوستن به قریش برای جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداخت.

چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خروج قریش برای نبرد با او آگاهی داشت. در بسیاری از روایات نیز آمده است که عبّاس بن عبد المطلب که در این نبرد شرکت نکرده بود این خبر را برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرستاد. البتّه علاوه بر این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جاسوسانی نیز داشت که به شناسایی و کسب اطلاعات در مورد کاروانهای تجاری قریش می پرداخت و روشن است که این جاسوسان به طریق اولی خبر تهاجمات نظامی قریش را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دادند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی رغم این اطلاعات صبر کرد تا آنچه انتظار آن را دارد صورت پذیرد و در مقابل دیدگان آنان قرار گیرد. او نمی خواست قبل از آن خارج از محل اقامت و مأوای خود به رویارویی قریش برود.

به هر حال سپاه قریش راه خود را پشت سر نهاد و به مدینه منوره رسید و با حالتی آمیخته به تهدید و تهاجم در مزارع اطراف مدینه پراکنده شد و اسبان و شتران خود را در این مزارع رها کرد تا بچرند.

نصمیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی

419 - سپاه سنگین مهاجم در اوّل شوّال سال سوّم هجرت به مدینه رسید و غزوة احد در نیمه و به روایتی در یازدهم آن ماه صورت گرفت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای رویارویی با این سپاه آماده شد، البتّه نه با اتکا به فزونی عدّه و عدّه بلکه با قدرت ایمان و حق و به نیروی برخاسته از مشورت با مسلمانان و ایجاد روح تعاون و همکاری و ایجاد یکپارچگی روحی در میان مسلمانان به همین وسیله، زیرا مشورت با مخلصان باعث می شود تا روح آنان با یکدیگر درآمیخته و یک کل را تشکیل دهد به گونه ای که هر يك از مسلمانان خود را جزئی از آن کل احساس کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از نماز در حالی که مسلمانان تهاجم را به چشم خود دیدند و مؤمنان از آن احساس خطر کردند برخاست و با مسلمانان در این باره به

محور این مشورت بر پایه این سؤال بود که آیا باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سپاه ایمان به خارج شهر برود و در آنجا که بهترین جا برای جنگیدن است با دشمن رودررو شود یا آن که باید در مدینه بماند که در این صورت اگر دشمن همچنان در همان جا بماند این بدترین ماندن برای اوست، زیرا بزودی ممکن است زاد و توشه آنان تمام شود و اگر وارد شهر مدینه شود، این شهر با بناهای محکمی که از سنگ و آجر ساخته شده چون دژی است که آنان با گذرگاههای آن هیچ آشنایی ندارند.

مشورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صحابه در این باره بود که کدام يك از این دو شیوه برای سرکوب دشمن کارسازتر و به پیروزی نزدیکتر است. البته او خود بیرون رفتن از شهر را دوست نداشت و آنچنان که روایت شده است می فرمود:

«بمانید و زنان و کودکان را در چهار دیوارها قرار دهید که اگر آن قوم در داخل کوچه های شهر به رویارویی ما بیایند ما با آنان خواهیم جنگید و زنان و کودکان از بالای بام خانه ها بر آنان سنگ خواهند افکند».

ابن اسحاق روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «اگر صلاح می دانید در مدینه بمانید و آنان را در همان جا که هستند واگذارید. پس اگر آنان در همان جا ماندند در بد جایی مانده اند و اگر نیز بر ما وارد شدند ما در داخل شهر با آنان خواهیم جنگید».

نکته قابل توجه در این میان آن است که عبد الله بن ابی بن سلول نیز بر همین رأی بود. شاید او از رویارویی با دشمن می ترسید و نمی خواست [با عقب کشیدن از سپاهی که از شهر بیرون می رود] نفاق او آشکار شود و شاید نیز بر این عقیده بود که دوستان یهودی او از این موقعیت که جنگی در داخل مدینه روی دهد به عنوان فرصتی برای یورش علیه مسلمانان بهره خواهند برد.

به هر حال قصد وی از این نظر هرچه باشد - که خداوند بدان آگاهتر است - او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه بمان و برای

رویاری با آنان بیرون مرو که به خداوند سوگند برای رویاری با هیچ دشمنی از شهر بیرون نرفتیم مگر این که دشمن بر ما چیره شد و هیچ گاه در شهر نماندیم مگر این که بر دشمن چیره شدیم. پس ای رسول خدا آنان را به حال خود بگذار که اگر در همان جا که هستند بمانند در بد زندانی مانده اند و اگر نیز وارد شهر شوند، مردان از پیش روی به جنگ با آنان خواهند پرداخت و زنان و کودکان از بالای سر بر آنان سنگ خواهند افکند و اگر نیز بر گردن سر شکسته و همان گونه بر خواهند گشت که آمده اند».

لیکن بسیاری از مسلمانان با این نظر که نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بود مخالفت کردند. این مخالفان خود به دو گروه تقسیم می شدند: [گروهی دلاور مردان و دلیرانی بودند که در انتظار دشمن نشستن را با روح حماسی خود سازگار نمی یافتند و معتقد بودند لزوماً باید به ملاقات دشمن بروند و در انتظار آنان ننشینند.

حمزه یکی از این گونه افراد بود که با صلابت اظهار داشت: «سوگند به آن که کتاب را بر تو نازل کرده است به جنگ با آنان خواهیم شتافت». یکی دیگر از دلیر مردان انصار نیز گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر با داشتن چنین ملتی به جنگ با آنان نروی کی به جنگ خواهی رفت؟».

گروه دیگر نیز کسانی بودند که در نبرد بدر توفیق حضور نداشتند و می خواستند در این نبرد افتخاری همانند افتخار شرکت در آن نبرد به دست آورند.

آنان می گفتند: «ما از این پیش در آرزوی چنین روزی بوده ایم و آن را از خدا می خواسته ایم. اینک خداوند آن را برای ما فراهم آورده و به ما نزدیک ساخته و فاصله ما با آن اندک است».

بدین ترتیب به علت بیشتر بودن کسانی که خواهان نبرد بودند و نیز کسانی که می خواستند به جای افتخار شرکت در بدر که از آن محروم مانده بودند به افتخار شرکت در احد دست یابند تصمیم بر آن شد که برای نبرد بیرون روند. زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خود آیین شورا را آورده و مردم را به آن فرمان داده بود پاسخی جز آن

نداشت که به رأی اکثریت عمل کند و آن را تخطئه نکند، آن گونه که امروز مستبدان این عصر مروج چنین شیوه ای هستند و تنها اندیشه خود را اندیشه ای درست می دانند که هیچ احتمال اشتباه در آن نمی رود و اندیشه دیگران را تنها اندیشه ای نادرست می دانند که هیچ احتمال درستی در آن نمی رود و بدین سان گروههای فراوانی از مردم را به گرداب هلاکت و نیستی در افکنده اند.

پیامبر مؤمنان را آماده نبرد می کند

420 - از آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بایست نقاطی را برای عبور و اردو زدن سپاه خود معین کند و از مناطقی که مشرکان در آن قرار دارند عبور نکند به کسب اخبار و اطلاعات در مورد مناطقی پرداخت که دشمن ستمگر و فراوان او در آن حضور داشت.

آن گونه که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به مسلمانان فرمود: «چه کسی می تواند ما را به نقطه ای نزدیک آن گروه مهاجم برساند بی آن که از راهی برود که با آنان برخورد کند؟». در پاسخ مردی به نام ابو خثیمه گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)».

بدین ترتیب وی سپاه مسلمانان را پیش برد و آنان را از مزارع بنی حارثه و از میان کشت و زرع آنان عبور داد. وی از جمله از میان مزرعه مردی نابینا که از منافقان بود و مربع بن قیظی نام داشت عبور کرد و چون آن مرد این خبر را شنید دعا کرد که خداوند ریشه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان را بسوزاند. وی همچنین به خاک افشاندن به جانب سپاه پرداخت و می گفت: «اگر تو رسول خدایی من بر تو حلال نمی دانم که به باغ من وارد شوی». او علاوه بر این مشتی خاک برداشت و گفت: «ای محمد به خداوند سوگند اگر می دانستم که این خاک را بر سر کسی دیگر نمی ریزم آن را به سوی تو می افشاندم». سپاهیان با شنیدن این سخن به سوی او تاختند تا او را بکشند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «او را نکشید که این

مرد کور دل و نابیناست». اما گویا قبل از صدور این دستور یکی از سپاهیان ضربتی بر سر وی وارد آورده سر او را شکافت.

گفتنی است که روی آوردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نبرد با دشمن در خارج شهر پس از قبول رأی اکثریت مسلمانان مورد مشورت او مبنی بر انجام چنین کاری و در حالی بود که وی قبل از کشاندن آنان به سوی میدان نبرد بدانان توجه داد که وی تسلیم رأی آنان شده است، زیرا که وی پس از ابراز رأی اکثریت زره خود را بر تن کرد و سپر خویش را برداشت تا آماده نبرد باشد. وی همچنین جایگاه و مسئولیتهای سپاهیان خود را مشخص ساخت و همین امر گویای آن بود که او تسلیم رأی اکثریت شده است.

در این میان برخی از مؤمنان چنین احساس کردند که پیامبر را به اکراه به چنین کاری واداشته اند. آنان با خود گفتند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما فرمان داد تا در مدینه بمانیم و او به خدا و خواست خدا آگاهتر است و از آسمان بر او وحی می رسد».

آنان چنین می پنداشتند که نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر ماندن در شهر از وحی و فرمان خداوند در این مورد ناشی شده است در حالی که آنان به سبب شدت ایمان و علاقه خود به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین گمانی کرده بودند و اگر واقعا در این مورد وحیی در کار بود، دیگر در جایی که فرمان خداوند و امر و نهی او هست جایی برای ابراز عقیده و اظهار نظر وجود ندارد. به همین دلیل است که می گوئیم نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا يك تدبیر جنگی از جانب خود او بود و به همین علت نیز هنگامی که رأی اکثریت بر چیز دیگری قرار گرفت [از آنجا که پای وحی در میان نبود] به حکم آیین شورا به این رأی تن در داد.

چنین به نظر می رسد که مؤمنان در پی همین گمان از نظر خود برگشتند، اما پس از مشورت و قطعی شدن نتیجه دیگر جایی برای تردید و بازگشت وجود ندارد، زیرا تردید موجب خلل در اراده سپاه که یکی از مایه های قدرت آن است می شود و شکست را در پی می آورد.

به همین دلیل پیامبر (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را متوجه منع تردید کرد و فرمود: «برای هیچ پیامبری که زره جنگ بر تن کرده و اجازه حرکت سپاه را داده است روا نیست که بر گردد مگر آن که به جنگ پردازد. من پیش از این شما را به ماندن در شهر فرا خواندم اما شما هیچ چیز جز رفتن به استقبال دشمن را نپذیرفتید. اینک بر شما باد که از خداوند پروا کنید و چون با دشمن روبرو شدید در سختی نبرد صبر و پایداری ورزید و ببینید خداوند از شما چه خواسته است».

در حالی که - آن سان که گفتیم - سپاه مشرکان حدود سه هزار نفر بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاه مؤمنان را که شمار آنان با احتساب گروهی بیمار دل که در میان آنان وجود داشتند به هزار نفر می رسید پیش برد. در این میان برخی از انصار قصد آن را داشتند تا از همپیمانان یهودی خود نیز کمک بخواهند. زهری روایت کرده است که گروهی از انصار از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواستند که از همپیمانان خود در مدینه کمک بطلبند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ما را به آنان نیازی نیست»، چرا که وی می خواست سپاه او از کسانی تشکیل یابد که همه برای دفاع از عقیده خود سر جنگ دارند و علاوه بر آن خداوند نیز فرموده بود: «ای کسانی که ایمان آورده اید کسانی را غیر از همعقیدگان خود به دوستی و همکاری نگیرید که در ایجاد سستی در شما فروگذار نمی کنند. آنان دوست دارند که شما در رنج و مشکل گرفتار آید».

کینه از زبان آنان هویداست و البته آنچه در دل دارند از این بزرگتر و بیشتر است»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر این نمی توانست از یهودیانی یاری بخواهد که همین چندی پیش میان او و یک گروه از آنان یعنی یهود بنی قینقاع اختلافی در گرفت که منجر به بیرون راندن آنان از مدینه شد و خداوند رانده شدن را بر آنان مقرر فرمود.

منافقان

421 - در میانه راه خداوند سپاه اسلام را از لوٹ منافقان پاك ساخت و حدود

ص: 495

يك سوّم از سپاه كه پيروان عبد الله بن ابي بودند کنار رفتند. عبد الله چنين نشان داد كه وي به عنوان خشم و اعتراض در مقابل اين كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله) نظر او را نپذيرفته است از سپاه بيرون مي رود، آن سان كه هر مستبدي نيز كه رأی خود را بر ديگران تحميل مي كند عاری از نفاق نيست و گاه نفاق او بدان حد كه عبد الله بن ابي داشت مي رسد. خروج عبد الله و همراهان او از سپاه اعلام نفاق آنان به مؤمنان بود، مؤمناني كه عبد الله درباره بر خورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله) با نظر آنان گفت: «او از آنان اطاعت و با من مخالفت كرد».

در نتيجه دعوت عبد الله بن ابي از مردم براي کنار كشيدن از سپاه اسلام برخي از مخلصان به ملامت و سرزنش او پرداختند و كساني نيز به او گرويدند.

يكي از كساني كه به سرزنش عبد الله و همراهانش پرداخت عمرو بن حزام بود كه به آنان مي گفت: «اي مردم شما را به خداوند متدگر مي گردم كه در زماني كه دشمنان به رويارويي آمده است قوم خود و پيامبر خويش را رها مكنيد». اما آنان در نتيجه نفاق خود در حالي كه دشمن مدینه را در محاصره خود داشت گفتند: «اگر ما مي دانستيم كه شما وارد جنگ مي شويد ياريتان مي كرديم، اما ما بر اين عقیده نيستيم كه جنگي ميان شما و آنان صورت بگيرد». در اين هنگام آن مؤمن كه با نافرمانی منافقان مواجه شده بود گفت: «اي دشمنان خدا خداوند [از رحمت خویش] دورتان سازد! خداوند بزودی پيامبر خود را از شما بي نیاز خواهد ساخت».

بازگشت عبد الله و گروه او باعث نگرانی برخي از مسلمانان دو دل شد، هر چند آنان از منافقان نبودند. زيرا دو گروه از مسلمانان در پی اين ماجرا در اين اندیشه بر آمدند كه سست شوند و پا از صحنه عقب بشكند در حالي كه خداوند ياور آنان و ديگر مؤمنان بود. اين دو گروه كه بني سلمه و بني حارثه بودند در اين اندیشه بر آمدند كه با كساني كه با عبد الله برگشته بودند برگردند. اين اندیشه [كه به عمل نپوست] به سبب شدت نگرانی آنان از رويارويي با دشمني به مراتب بيشتري از سپاه مسلمين و مجهز به سلاح و نيز آكنده از روح كينه و انتقام و علاوه بر اين بدان علت

بود که نفاق منافقان اندکی در دل‌های آنان تأثیر گذاشته بود، هر چند خود از منافقان نبودند. همین گروه‌ها که مورد اشاره آیات ذیل قرار گرفته اند: «آنگاه که دو گروه از شما در این اندیشه افتادند که سست شوند در حالی که خداوند یاور آنهاست و باید مؤمنان تنها بر خداوند توکل کنند» (1).

مردان این دو گروه با نزول این آیات که می‌گوید «خداوند یاور آنهاست» شادمان و از این مطمئن شدند که آنان هر چند دو دل بوده، اما منافق نبوده اند، چرا که یاور و دوست منافقان شیطان است و خداوند تنها یاور مؤمنان می‌باشد.

گفتنی است که در شرایطی که منافقان از سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می‌گشتند، نوجوانان مؤمنی کمتر از پانزده سال وجود داشتند که هر چند چندان مهارتی در تیراندازی و یا توانی برای نبرد نداشتند خود را برای شرکت در نبرد عرضه می‌کردند. به عنوان نمونه در صحیحین آمده است عبد الله بن عمر خود را برای شرکت در احد عرضه داشت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رد کرد. همچنین آن حضرت در آن روز کسانی چون اسامة بن زید، زید بن ثابت، براء بن عازب و...

را رد کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین قصد آن داشت رافع بن خدیج را که در همین سن بود برگرداند، اما چون گفته شد که وی در تیراندازی مهارت دارد، به وی اجازه شرکت در نبرد را داد، چرا که این کار نیازمند قدرت بدنی فراوان نیست، بلکه نیازمند مهارت در هدفگیری است. سمرة بن جندب که وی نیز در همین سن و سال بود پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خواست او را برگرداند، اما چون گفته شد که او توان بر زمین زدن اسیران را دارد و ظاهراً رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز او را قدرتمند دید، به وی اجازه حضور در نبرد داده شد.

آرایش صفوف

422 - اکنون که خداوند سپاه ایمان را از لوث وجود منافقان پاک ساخت و

ص: 497

دو دِلان را نیز ثابت قدم کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صف آرایی مجاهدان و تعیین جایگاه و نقش هر یک در نبرد پرداخت و سپاهیان را به تقوی و پرهیزگاری و صبر و پایداری فرا خواند و به این حقیقت متذکر ساخت که خداوند آن گونه که آنان را در نبرد بدر در حالی که در موضع ضعف قرار داشتند یاری داد اکنون نیز یاور آنان است. وی همچنین به مؤمنان - در صورتی که پایداری کنند - بشارت پیروزی داد، آن گونه که خداوند از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می فرماید: «خداوند در بدر در حالی که شما خوار بودید یاریتان کرد پس از خداوند پروا کنید شاید که شکر گزارید.

آنگاه که به مؤمنان می گفتی آیا این شما را بسنده نمی کند که پروردگارتان به وسیله هزار فرشته که از آسمان فرو فرستاده می شوند از شما پشتیبانی کند؟ بلکه اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید و بزودی همینک آنان بر شما درآیند پروردگارتان شما را به وسیله پنج هزار فرشته که همه نشان دارند پشتیبانی می کند. پروردگار این [امداد و پشتیبانی] را جز برای آن قرار نداد که مایه بشارتی برایتان باشد و دلهایتان بدان آرام و مطمئن شود و یاری و پیروزی مگر از جانب پروردگار نیست و نیز این امداد برای آن بود که دنباله [سپاه] کافران قطع شود یا خداوند آنان را سرکوب کند و ناکام و سرشکسته برگردند» (1).

بدین ترتیب خداوند دل‌های مؤمنان را به این مژده استوار ساخت که اگر در میدان نبرد پایداری کنند و ثابت قدم بمانند و خدا را به یاد داشته باشند که از همه قدرتها برتر است، اگر دل استوار دارند و از جنگ و تعقیب دشمن روی بر نتابند و به غنایم مشغول نشوند و بالاخره اگر به مخالفت با فرماندهی هشیار نپردازند که آنان را به راه درست و به همکاری نزدیک در میدان نبرد فرا می خواند، خداوند آنان را به وسیله فرشتگان آسمانی یاری خواهد داد. مؤمنان همچنین دریافتند که همه باید سپاهی واحد با همکاری نزدیک را به وجود آورند و گروه‌های پراکنده ای نباشند که بر سر به دست آوردن غنایم و یا حتی بر سر به دست آوردن افتخارات صحنه نبرد با

ص: 498

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی دشمن پیش رفت و در درّه ای که میان کوه احد قرار داد اردو زد و کوه احد را در پشت صفوف سپاهیان خود قرار داد تا دشمن نتواند از پشت به آنان یورش برد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن همان گونه که در نبرد بدر صفوف مسلمانان را آراسته بود و مشرکان نیز از او تقلید کرده بودند صفوف مسلمانان را برای نبردی دیگر آراست و تیراندازان سپاه را که پنجاه تن بودند پشت سر سپاه و بر آن درّه گماشت و عبد الله ابن جبیر را به فرماندهی آنان برگزید و از او خواست سواران مهاجم را با تیراندازی به سوی آنان از دستیابی به اردوی مسلمین دور سازند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «سواران مهاجم را با تیر انداختن به سوی آنان از ما دور ساز تا از پشت سر بر ما حمله نیاورند. در جای خود استوار باش تا از این نقطه که تو هستی رخنه نکنند».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زره خود را بر تن کرد و دوباره سفارشهای خود را به گروه تیرانداز مورد تأکید قرار داد تا بدین وسیله مانع از آن شود که سپاه مشرکین اردوگاه مسلمانان را دور بزنند و با افراد فراوان و سپاه سنگین خود بر مسلمانان یورش برد.

پیامبر پس از صف آرای سپاه از آنان خواست وارد نبرد نشوند مگر آن که خود فرمان نبرد را صادر کند تا بدین ترتیب همه آنان در حالی که پشت سر اردوی آنان به وسیله تیراندازان حفاظت و حراست می شود به صورتی یکپارچه حمله کنند.

شیوه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صف آرای مسلمانان به کار گرفت نوعی سازماندهی جنگی بود که تا آن زمان مسلمانان با آن آشنایی نداشتند. در پرتو همین سازماندهی درست اگر تیراندازان فرمان آن حضرت را اطاعت می کردند هرگز مایه نگرانی برای سپاه مسلمین به وجود نمی آمد و حتی در این غزوه يك زخم

هم بر نمی داشتند.

بدین ترتیب سپاه ایمان صفوف خود را آراست و اکنون در مقابل آنان سپاه شرك قرار داشت که به عده و عده خود می نازید، سپاهی که مزارع مدینه را محلّ جولان و چراگاه متجاوز از دویست اسب و شتران بی شمار خود قرار داده و همین مسأله غیرت مردم مدینه را برای جنگ با مشرکان برانگیخته بود تا آنجا که یکی از آنان در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره رفتن به جنگ آنان با مسلمانان به مشورت پرداخته بود گفت: «آیا مزارع و کشتزارهای فرزندان اوس و خزرج چرانیده شود و به آنان هیچ آسیبی نرسد؟».

دو سپاه

423 - دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند، اما هنوز نبرد میان آنان آغاز نشده بود.

اینک قبل از آن که به ماجراهای صحنه نبرد پردازیم لازم است درباره وضعیت ظاهری و نیز اوضاع روانی دو سپاه سخن گوئیم، چرا که حالت کنونی دو سپاه فرجام نبرد میان آنان را روشن می سازد و خداوند خود ولی مؤمنان است.

سپاه مشرکان از همه عوامل قدرت مادی برخوردار بود زیرا که شمار آنان به چندین برابر شمار مسلمانان می رسید. از نظر انگیزه های روانی جنگ نیز اموری چون حس انتقامجویی، تلاش برای بازگرداندن موقعیت از دست رفته خود در میان اعراب، بیم آنان نسبت به تجارت خود و مسیر کاروانهای تجاری که تنها راه درآمد آنان بود و مسلمانان آن را مورد تهدید قرار داده و در هر گذرگاهی در کمین آن نشسته بودند بیش از پیش آنان را برای نبرد تحریک و بدان تشویق می کرد و بدین ترتیب برای مشرکان انگیزه ای قوی برای جنگ و نبرد و از میان بردن افراد و داراییهای مسلمانان وجود داشت. آنان همچنین دریافته بودند که مسأله آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسأله مرگ و زندگی است، مرگی ذلت بار و آمیخته به ننگ و عار و

ص: 500

زندگی ای عزتمندانه و با کرامت که در آن به همان افتخارات دیرین خود فخر می ورزند.

علاوه بر این مشرکان در مورد آرایش صفوف نبرد همان شیوه ای را به کار برده بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد بدر به کار برد و صفوف مسلمانان را آراست، زیرا که معمولا طرفهای جنگ از شیوه های آرایش نظامی و سازماندهی طرف مقابل خود استفاده و آن را مورد تقلید قرار می دهند.

گذشته از اینها مشرکان زنان خود را که دلهایشان آکنده از کینه و انتقام بود با خود به صحنه نبرد آورده بودند بدین هدف که به وسیله آنان سربازان خود را ثابت قدم بخشند و به آنان اجازه ندهند تا ننگ فرار در مقابل زنان و رها کردن آنان برای اسارت را بر خود بپذیرند.

اینها همه وسایلی برای بالا بردن روحیه سپاه و برای آن بود که در روز نبرد فرار نکنند. علت این همه اصرار مشرکان بر جلوگیری از فرار سپاهیان نیز آن بود که آنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را دیده بودند که در هنگام نبرد ثابت قدم و استوارند و به گاه رویارویی با دشمن از صحنه نمی گریزند.

روایت شده است که چون دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند و نبرد نزدیک شد هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان با دیگر زنانی که با او بودند برخاستند و دایره می زدند و به تشویق و تحریک سپاهیان می پرداختند. از آنجا که پرچم سپاه مشرکین در دست بنی عبد الدار قرار داشت، این زن و همراهانش این شعار را سر می دادند که

«هان ای بنی عبد الدار،

هان ای پشتوانه های سپاه

پیش روید و شمشیرهای بران خود را بر دشمن فرود آورید».

همین هند که کینه انتقام پدر و برادر و فرزند خویش را در دل داشت می گفت:

ص: 501

«اگر رو به دشمن روید با شما هم آغوش می شویم و بستری نرم برایتان می گستریم

و اگر به دشمن پشت کنید از شما جدا می شویم جدا شدنی که هیچ مهر و محبتی در آن نیست».

ابو سفیان بشدت به آن علاقه داشت که تا آخرین لحظه روح حماسه و نبرد را در سربازان خود برانگیزد. او به همین دلیل به بنی عبد الدار که پرچم سپاه در اختیار آنان بود گفت: «ای بنی عبد الدار، شما پرچم نبرد بدر را نیز در دست گرفتید و آنچه که خود دیدید به ما رسید. این در حالی است که پرچم وضعیّت سپاه را مشخص می کند و اگر پرچم سقوط کند سپاه نیز سقوط می کند. اینک یا از عهده پرچم ما بر خواهید آمد و یا آن که پرچم را به خودمان وامی گذارید که خود از عهده آن بر می آییم». بنی عبد الدار بدین ترتیب به این گفته ابو سفیان اهتمام بیشتری نشان دادند و به او گفتند: «ما پرچم خاندان خود را در اختیار تو قرار می دهیم و فردا که با دشمن رو در رو شویم خواهی دید که چه خواهیم کرد».

424 - این یک سوی جبهه و وضعیّت سپاهی است که به عده و عده خود را مجهّز ساخته و روح قدرت و غیرت و تعصّب و حسّ انتقام را در خود پرورانده و بر انگیزخته و بر محور باطل خویش متّحد و همه بر مدار کینه و حسادت و انتقام جویی با یکدیگر همدست و همدل بودند.

اکنون زمان پرداختن به آن سوی دیگر جبهه و سپاه مسلمین است، سپاهی که نمی توان گفت در ایمان و قدرت و روحیه خود کمتر از سپاه پرانگیزه مشرکان بود، چه اگر آنان انگیزه ها و محرّکهای چون کینه و حسادت و انتقام جویی داشتند سپاه ایمان نیز از انگیزه هایی چون ایمانی قوی و چون کوه استوار، شهادت طلبی، اراده و عزمی محکم که از جانب خداوند به آنان داده شده بود و علاوه بر این از فرماندهی بزرگترین فرمانده از نظر ایمان و روحیه که خود شایسته ترین الگو برای مؤمنان است برخوردار بود. اما با همه اینها چند نکته قابل توجّه در مورد این سپاه

الف: شاید انگیزه برخی از کسانی که در نبرد بدر حضور نیافته، اما غنایم آن را دیده بودند آن بود که به جنگ با دشمن پردازند و به رویارویی آنان روند بدان امید که به غنایمی همانند آنچه برادرانشان در نبرد بدر بدان دست یافته بودند دست بیابند، هر چند در مورد این گروه نیز ایمان و عشق و علاقه به جانفشانی در راه اسلام انگیزه ای قویتر در کنار این انگیزه بود، اما جنبه مالی اهداف و انگیزه ها هر چند نیز ضعیف باشد در هنگامی که امید و احتمال بیشتری برای پیروزی وجود دارد قویتر می شود. به همین دلیل اسیر گرفتن در جنگ قبل از زمین گیر کردن دشمن به وسیله خونریزی و کشتار در میان آنان ممنوع شده بود. در این وضعیت در شرایطی که اسیر گرفتن ممنوع باشد به طریق اولی دنبال غنایم رفتن قبل از تثبیت پیروزی و استقرار اوضاع ممنوع خواهد بود.

ب: پس از تصفیه سپاه ایمان از لوث منافقان هنوز افراد دو دل و مردودی در میان مسلمانان حضور داشتند که از اراده و عزمی استوار برای نبرد برخوردار نبودند. به عنوان نمونه در مورد آن دو گروهی که در این اندیشه افتاده بودند که از صحنه به کنار بروند نمی توان گفت که تك تك افراد آن پس از برگشتن از این تصمیم چندان اراده و عزم استواری برای نبرد داشتند و در پی پیروزی بودند، چرا که هیچ چیز به اندازه تردید و دودلی نمی تواند قدرت و اراده سپاه را از بین ببرد و به همان اندازه که در تك تك افراد در این باره خللی وجود داشته باشد از قدرت سپاه کاسته می شود.

ج: در این میان یهودیانی که انتقامهایی را در دل داشتند و منافقان نیز به آنان پیوسته بودند در اطراف مدینه به سر می بردند و مایه ناامنی در پشت سر سپاه به شمار می رفتند.

البته با همه اینها فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه عوامل ضعف و سستی را از میان برده و در پرتو آن در مراحل نخستین نبرد همه دودلیها را پنهان ساخته بود و

گرایش به جمع آوری و علاقه به غنایم نیز خود را نشان نداد مگر آن هنگام که نخستین طلیعه های پیروزی پدیدار شد و برق غنیمت چشم سپاهیان را خیره کرد و دیگر از آن پس گروههای شکست خورده و باقیمانده سپاه دشمن مورد تعقیب قرار نگرفتند [تا پیروزی تکمیل شود].

این تصویری منصفانه از دو سپاه است، هر چند خواست خداوند برتر و او عزتمند و یاور سپاه خویش است، البته مشروط بدان که در راه استوار بماند و در نبرد پایداری ورزد و صبر و خویشتن داری را پیشه خود کند که این خود پس از توفیق الهی یکی از مایه های قدرت است.

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده شده، روحیه ها را بالا برده و تقویت کرده، عزمها را استوار ساخته و این فرمان خداوند را لباس عمل پوشانده است که «چون تصمیم گرفتی بر خداوند توکل کن» (1).

کارزار

425 - رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاهیان خویش را در جای خود قرار داد و صفوف آنان را آراست. او در این کار دو نکته را مورد توجه و اهتمام فزونتری قرار داد:

الف: او به مسأله گروه تیرانداز که پشت اردوگاه مسلمانان را حراست می کرد توجه و عنایت فراوانی داشت و مؤگدا از آنان خواست جای خود را به هیچ وجه ترك نکنند. از جمله به آنان فرمود: «پشت سپاه را برای ما حفاظت کنید که ما از این بیم داریم که از پشت سر به ما حمله کنند. در جای خود بمانید و به هیچ وجه آن را ترك نکنید. حتی اگر دیدید ما کشته می شویم به کمک ما نیایید و از ما دفاع و حمایت نکنید. تنها وظیفه شما آن است که به سوی اسبان دشمن تیر بیفکنید که اسب «از ناحیه ای که تیر می آید پیش نمی رود».

ب: او در صفوف نخست سپاه، مؤمنان استوار قدمی را قرار داد که در نبرد بدر

ص: 504

امتحان خوبی داده بودند، کسانی چون علی بن ابی طالب آن شیر میداندار اسلام و حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و رسول او و زبیر بن عوام که مشاهده آنها از سوی دشمن شکست تلخ بدر را به آنان یادآور می شد. این شیوه از آرایش سپاه وسیله ای برای ترساندن دشمن و نیز دادن این باور به آنان بود که امروز نیز چون دیروز است و این یلان صفوف دشمن را از هم می شکافند و از میان آنان برای کسانی که پشت سرشان قرار دارند راه می گشایند و ترس رویارویی با دشمن را - هر چند شمار آنان فراوان باشد - از دلها می برند. البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این پیشتازان خواست خویشتن داری ورزند و جز پس از صدور فرمان او بر دشمن یورش نبرند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین در چهره تک تک سربازان خود نگرست و قهرمانان را تشویق و ترغیب می کرد و یلان را به نبرد و دلاوری بر می انگیخت. او همچنین شمشیری در دست گرفت و از مؤمنان خواست آن را از او بستانند و حق آن را ادا کنند.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد شمشیری برداشت و فرمود: «چه کسی این شمشیر را می گیرد و حق آن را ادا می کند؟» پس مؤمنان به همدیگر می نگرستند و پاسخی داده نشد تا آن که دیگر بار فرمود: «چه کسی این شمشیر را می گیرد و حق آن را ادا می کند؟»... این بار ابو دجانه سماک گفت: «من آن را می گیرم و حق آن را ادا می کنم». پس آن را گرفت و با آن جمجمه مشرکان را شکافت.

ابن اسحاق می گوید:

«ابو دجانه مردی شجاع بود که در هنگام نبرد باد به غبغب می انداخت. او پیشانی بندی قرمز داشت که به گاه نبرد بر پیشانی می بست و با بستن آن همه می دانستند که او اینک آماده نبرد است. هنگامی که وی شمشیر را از دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفت پیشانی بند خود را در آورد [و بست] و سپس در میان دو سپاه با

تکبر راه می رفت... و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام فرمود: این راه رفتنی است که خداوند جز در چنین موقعیتی آن را دشمن دارد»(1).

قابل ذکر است که در غزوة احد، سپاه مشرکان پرچم خود را در اختیار طلحه بن ابی طلحه و سپس برادرش عثمان قرار دادند و همه پرچمداران از بنی عبد الدار بودند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز پرچم نبرد را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد، اما چون مشاهده کرد که پرچم شرك در اختیار بنی عبد الدار قرار دارد آن را از او ستاند و به مصعب بن عمیر که او نیز از بنی عبد الدار بود سپرد.

آغاز نبرد

426 - ابو عامر بن صیفی که از خاندان اوس بود و راهب نامیده می شد و البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را زمانی که به میان قریش رفت و به تحریک آنان به نبرد پرداخت فاسق نامید و قبل از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه دارای موقعیتی در میان خاندان خود بود نبرد را از جانب مشرکان آغاز کرد.

مشرکان ابو عامر را واداشتند تا پیشاپیش يك گروه از آنان که حدود پنجاه نفر بود قرار گیرند. بدین گمان که این مسأله قدرت و اراده انصار را سست و آنان را به تردید وادار خواهد کرد. وی به همین دلیل، هنگامی که به صحنه نبرد وارد شد، بانگ بر آورد که «ای جماعت اوس» و هنگامی که در پاسخ او گفتند: «خداوند خیر نشانت ندهد» و نیز آن هنگام که وی این پاسخ را شنید و تیر او و همراهانش به سنگ خورد و به هدف خود نرسیدند و گمان خویش را اشتباه یافتند خطاب به مشرکان گفت: «پس از من و در دوران غیاب من خاندانم گرفتار فتنه و بدی شده اند».

بدین ترتیب با شروع نبرد از سوی مشرکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اجازه نبرد را صادر کرد و پس از آن یلان نامدار سپاه اسلام به سپاه شرك تاختند و شمشیر می زدند و از مشرکان می کشتند. ابو دجانة یکی از این کسانی است که به میان دشمن تاخت

ص: 506

و با شمشیری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او داده بود بر فرق مشرکان می کوبید، چرا که او به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیمان داده بود حق آن شمشیر را ادا کند. وی آنچنان با هیبت بر فرق دشمن می کوبید که گاه با يك ضربت پیکر شخص را به دونیم می کرد.

در این میان زنان مشرک نیز نقاب زده یا در چهره مردان به میدان آمده بودند و به همین دلیل ابو دجانة در اثنای یورش خود به میان دشمن با زنی مواجه شد که گفته می شد هند همسر ابو سفیان و دختر عتبه است. اما چون ابو دجانة اطلاع یافت که او يك زن است شمشیر خود را که بلند کرده بود از او دور ساخت و مناسب شأن و کرامت شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ندید که با آن زنی کشته شود، هر چند علیه مسلمانان جنگیده باشد.

حمزة بن عبد المطلب نیز با شمشیر خود صفوف مشرکان را می شکافت و به میان آنان می زد و آنان از مقابل او می گریختند، چونان خرگوشانی که از مقابل شیر برمند.

در سویی دیگر پرچمدار سپاه مشرکان طلحة بن ابی طلحة هم‌آورد می طلبید و هیچ کس جز علی بن ابی طالب (ع) به هم‌آوردی او نشتافت. این تنها حمله ای از حملات علی بن ابی طالب بود و پس از آن ضرباتی کوبنده از او که مؤرخان آن را «ابکار» خوانده اند، یعنی ضرباتی که یکی از آنها برای از پای در آوردن دشمن کافی بود و نیازی به تکرار آن وجود نداشت.

شهادت حمزه، خسارتی سنگین

427 - مسلمانان ابتکار عمل را در دست گرفته بودند و حالت تهاجمی داشتند و مشرکان در مقابل شمشیری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علیه آنان و شرک بر کشیده بود و در مقابل کسانی که خداوند جانهایشان را در مقابل بهشت از آنان خریده بود تا نبرد کنند و بکشند و کشته شوند و بالاخره در مقابل کسانی که به زندگی دنیا دل نبسته و تنها عاشق آن چیزی بودند که نزد خداوند بود می گریختند.

در این گیرودار پرچمدار سپاه اسلام مصعب بن عمیر به شهادت رسید و دیگر بار پرچم در دست علی (ع) قرار گرفت و از آن پس بر زمین نیفتاد، اما در این میان خسارت بزرگ از کشته شدن حمزه به وجود آمد.

البته حمزه در يك غافلگیری و يك حيله به قتل رسید و نه در يك رویارویی یا مبارزه، چه هیچ کس توان کشتن مردان دلاور هاشمی را جز به مکر و حيله ای که از ترس و یا از خیانت مایه می گیرد ندارد.

قبل از نبرد احد هند و کسانی دیگر از قریش به وحشی سپرده بودند که حمزه را به قتل برسانند. او برده ای حبشی بود که خوب نیزه می پراند، هر چند توان و مهارتی در شمشیر زدن نداشت و اگر هم می داشت مرد شمشیر زدن در مقابل حمزه نبود.

با فرارسیدن نبرد احد حمزه در صحنه کارزار به پیش می رفت و هر دلاوری که به رویارویی او می آمد را بر زمین می افکند و هیچ کس به او نزدیک نمی شد مگر آن که حمزه با غرور دلاوری و با افتخار به مواضع درخشان خود در جنگ او را به ریشخند می گرفت و بر خاک می انداخت. در این میان وحشی که آقای او جبیر بن مطعم بهای آزادی او از بردگی را کشتن حمزه قرار داده بود در تعقیب حمزه و منتظر فرصتی برای حمله به او بود. او در پشت درختهایی که در آنجا وجود داشت مخفی می شد تا فرصتی مناسب برای او پیش آید و حمزه را که به گفته خود او چون شتری خشمگین قلب لشکر را می شکافت از پای در آورد. بالاخره این فرصت پیش آمد و او نیزه خود را که دژه ای خطا نمی کرد پرتاب کرد.

بدین ترتیب حمزه عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سید شهیدان کشته شد، مردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «سید شهیدان حمزه و نیز مردی است که سخن حقی در مقابل پیشوای ستمگری ابراز دارد و بدین سبب کشته شود».

هر چند این کار جبیر بن مطعم و هند بنت عتبّه را راضی و خشنود می ساخت، اما هرگز اهل شرف و مردانگی را پسندیده نبود و بلکه فقط اهل پستی

و ردالت از آن خوشنود بود. اینک جای این پرسش است که چنین کاری خیانت آمیز کجا و اقدام شجاعانه و مرّوت آمیز ابو دجانه کجا که وقتی زنی را رو در روی خود یافت شمشیر از روی او بر گرفت تا شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این ننگ پاك باشد که زنی با آن کشته شده است.

شهادت حمزه هر چند باعث شد تا سپاه ایمان نیرویی را از دست دهد که به این سادگی جبران آن امکان نداشت، زیرا که اینک مردی به شهادت رسیده بود که با هزار مرد جنگی و دلیر برابری می کرد - اما باعث سستی و ضعف سپاه اسلام نشد، بلکه آن سپاه همچنان - هر چند اندوهگین، اما بی هیچ ضعف و سستی - به راه خود و به تعقیب دشمن ادامه داد و بر اوضاع چیره بود و مشرکان در پیشاپیش آن سپاه یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند و پرچم خویش را بر خاک می انداختند تا کسی دیگر آن را بردارد، چه، در آغاز پرچمدار مشرکان طلحة بن ابی طلحة به قتل رسید. پس برادرش عثمان پرچم را برداشت و او نیز کشته شد. در پی او بردار دیگرش ابو سعد آن را بر گرفت و با تهدید علی از او خواست با وی هموارد شود.

علی نیز - آن مردی که هرگز از رویارویی نگریخته و به همواردی هیچ کس نرفته مگر آن که او را مغلوب ساخته است - به استقبال او شتافت و دو پرچمدار، پرچمدار سپاه مشرکان و کسی که پرچم سپاه اسلام پس از قتل مصعب بن عمیر در دست او قرار گرفت، با یکدیگر درآویختند و به تبادل ضربات شمشیر با یکدیگر پرداختند.

ضربت ابو سعد اصابت نکرد، اما ضربت علی (ع) بر او فرود آمد و او را بر زمین انداخت. پس از آن، علی (ع) از او روی برتافت و کار او را تمام نکرد، شاید بدان علت که شیر میداندار اسلام يك زخمی بر زمین افتاده را نمی کشد، بلکه کسی را می کشد که رویاروی او ایستاده است. او خود در این باره هنگامی که برخی از اصحابش از او پرسیدند که چرا کار آن مرد را تمام نکرده است فرمود: «او عورت خویش را مقابل من قرار داد و بر او ترحم ورزیدم و دانستم که خداوند او را کشته است».

ما به خود اجازه نمی دهیم که بگوییم این کار را با کار آن کس که برده ای را به قتل حمزه گماشت و یا با کار آن قاتل مقایسه کنید، چرا که این دلاوری علی و آن خوی و منش بردگان است.

به هر حال پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به قتل رسیدند تا آنجا که دشمن ناگزیر شد پرچم خود را به يك زن بسپارد.

دلاوران سپاه اسلام حتی پس از آن که دشمن ناجوانمردانه حمزه را به قتل رساند دست به حيله ای نزدند و همچنان با رادمردی و درستکاری به فرود آوردن ضربات خود بر مشرکان ادامه دادند و این در حالی بود که مسلمانان آن گونه که سببی را به دو نیمه بشکافند سپاه شرك را شکافته و پیوسته بر صفوف آنان می تاختند و آنان نیز از رویارویی می گریختند و توشه و اموال و دارایی خود را به غنیمت می گذاشتند.

غنایم مرگ آفرین

428 - اردوی شرك از هم پراکند و بسیاری از آنان گریختند و از فراوانی افراد خود هیچ سودی نبردند و هیچ بهره ای نجستند. البته این فرار در حالی صورت می گرفت که آنان خرد و ناتوان و زمین گیر نشده بودند و با سپاه فراوان خود [بدون رویارویی] و در حالی صورت می گرفت که سواران تحت فرماندهی خالد بن ولید و سواران تحت فرماندهی عکرمه بن ابی جهل نیز در کنار آنان قرار داشتند و خود را آماده کرده بودند تا اگر فرصتی بیابند بر مسلمانان یورش آورند، بویژه آن که این دو فرمانده هر دو از افراد هوشمند و آگاه و تحت تأثیر انگیزه تعصب و خونخواهی بودند.

در این میان کاری که غنیمت طلبان کردند همه چیز را عوض کرد. در حالی که علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و دیگر دلاوران مسلمان انصار پشت مشرکان را شکسته و آنان را وادار ساخته بودند تا هر چه دارند بر جای گذارند و بگریزند، این

گروه در پی بی آن دلاوران به راه افتاده، به جمع آوری غنیمت و تاراج اموال بر جای مانده پرداختند و امثال ابو دجانہ را در صحنہ گذاشتند تا بتنهایی ضربات خود را بر فرق کافران فرود آورند، بی آن کہ این گروه به پشتیبانی از آنان و به محکم کردن پشت سپاہ پردازند. اینچنین است کہ طمع طمع افزایش و ثروت گمراهی آورد.

ابن اسحاق وضعیّت نبرد را تا پیش از مسابقه جمع آوری غنایم چنین توصیف می کند کہ خداوند نصرت خویش را بر مسلمانان نازل کرد و وعده خویش را برای آنان محقق ساخت و مسلمانان مشرکان را با شمشیرهای خود مورد تهاجم قرار دادند تا آنجا کہ آنان را از اردوگاه خود دور ساختند و هیچ تردیدی در شکست آنها نبود. مجاهد دلاور زبیر بن عوام نیز در این باره می گوید: «من خود دیدم کہ اطرافیان هند و خدمتگزاران او دامن بالا زده اند و می گریزند و فاصله ای با اسارت گرفتن آنان نیست».

در چنین شرایطی بود کہ گروهی به جمع آوری غنایم پرداختند. از سوی دیگر تیراندازان محافظ درّه نیز مشاهده کردند کہ غنایم رو به فزونی نهاده است و کسانی کہ خواهان غنایمند برای جمع آوری و تصاحب آن با یکدیگر به مسابقه پرداخته اند. به همین دلیل، آنان نیز پاسداری از پشت اردوی مسلمانان و دفع تعرض سواران مهاجم را با تیرهای خود رها و به این فرمان رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) پشت کردند کہ چون نمی خواست سپاہ سنگین شریک سپاہ مؤمنان را کہ یک چهارم آنان نیز نبود این سپاہ را دور زند و در محاصره خود قرار دهد از آنان خواسته بود در هر صورت خواه مؤمنان پیروز شدند و مشرکان را بکشند و خواه آنان کشته شوند جاری خود را ترک نگویند.

آنان در حالی حوزه نگهبانی خود را ترک کردند کہ دیدگان خالد و عکرمه مراقب آنان بود و آنان در پی فرصتی برای به کار گماشتن سواران خود بودند.

بدین ترتیب سواران قریش با مشاهده این وضعیت [کوه احد را دوزده] به حوزه مأموریت تیراندازان مسلمان یورش بردند [و با شکست دادن آنان کہ عدّه

اندکی از ایشان در آنجا مانده بودند] از پشت به سپاه مسلمین حمله کردند و این در حالی بود که سپاه قریش از آن سوی دیگر می‌گریخت و انتظاری جز شکست برای خود نداشت تا آن که در این میان خالد بن ولید خطاب به سپاه قریش فریاد بر آورد که او به درهم کوبیدن سپاه مسلمانان از پشت پرداخته است.

این گونه بود که مشرکان دیگر بار برگشتند و بر مسلمانان حمله ور شدند بدان هدف که شکست سختی را به آنان تحمیل کنند. آنان همچنین در جستجوی محمد (صلی الله علیه و آله) بر آمدند تا او را به قتل برسانند. [البته این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که اگر آنان سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در محاصره خود گرفته بودند، اما خداوند نیز از پشت سرشان آنها را در احاطه خود داشت. ابن اسحاق درباره این مرحله از نبرد چنین می‌گوید:

«پس مسلمانان پراکنده شدند و دشمن بر آنها چیره شد و روز آزمایش و امتحانی سخت فرا رسید که در آن خداوند هر که را خواست به شهادت گرامی داشت، تا آن که دشمن خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساند و سنگ به سوی او پرتاب کرد آن سان که او از شدت آن بر زمین افتاد، دندان مبارکش شکست و صورتش شکافت و زبانش نیز زخم برداشت»⁽¹⁾.

بدین ترتیب سپاه شرك به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست یافت و بر اثر ضرباتی که وارد کرد دو حلقه از حلقه های کلاه خود در گونه مبارك او فرورفت و آن حضرت به درون گودالی که در آنجا قرار داشت و ابو عامر اوسی آن را حفر کرده بود تا مسلمانان به هنگام هجوم در آن بیفتند در افتاد. پس علی بن ابی طالب (ع) دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و طلحة بن عبید الله نیز آن حضرت را بلند کرد و او ایستاد.

سپس دیگر صحابه بدان سوی روی آوردند و به بر طرف کردن آثار زخم از چهره او پرداختند. ابو عبیده عامر بن جراح آن دو حلقه ای را که در صورت رسول

ص: 512

خدا (صلی الله علیه و آله) فرورفته بود با دندان خود در آورد و برای در آوردن هر يك از حلقه ها یکی از دندانهایش افتاد.

در این میان سپاه قریش که هدفی جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت و گمان می کرد که اگر او را بکشد دیگر همه چیز پایان یافته است به سوی او روی آورد و به همین سبب یلان پیشتاز سپاه اسلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و به دفاع از او پرداختند، در حالی که شمشیرهای دشمن در جان آنان می نشست و بسیاری از آنان فدای آن رسول شدند و کسانی از سپاه مشرکان نیز که ضربات پی در پی خود را بی هیچ ملاحظه ای متوجه آن حضرت می ساختند به قتل رسیدند.

در همین زمان که روح حماسه در مسلمانان برای دفاع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالا گرفته بود مصعب بن عمیر پرچمدار سپاه از سوی یکی از مشرکانی که قصد کشتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داشت به قتل رسید و آن شخص چنین گمان کرد که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. به همین دلیل در میان قریش بانگ بر آورد که «محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده و پرچم را به علی سپرده است».

در این هنگام مشرکان به پرتاب تیرهای خود به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند و ابو دجانة خود را سپر حمیات از آن حضرت کرده و در حالی که بر روی او خم شده بود تیرهای مشرکان در پشت او فرو می رفت و در همین حال سعد نیز به سوی مشرکان تیر می انداخت تا آنان را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور سازد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به دست وی تیر می داد و می فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد تیر بیفکن».

429 - اینک کسانی را که در پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حراست از او مشغول بودند و نیز آن حضرت را ترك می گوئیم تا ببینیم پس از محاصره سپاه مسلمانان از سوی مشرکان چه بر این سپاه گذشت.

در میان مسلمانان شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. این شایعه بسیاری را ناامید کرد و باعث شد سست عقیدگان مأیوس شوند و البته کسانی دیگر برشورند آنچنان که انس بن نصر در میان مسلمانان بانگ بر آورد که «پس از رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) زندگی را به چه کار می خواهید؟ برخیزید و در همان راه که او مرده است بمیرید». گروهی نیز به دعوت او پاسخ گفتند و او خود نیز به نبرد پرداخت و کشته شد.

پس از مدتی کسی مژده آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته نشده است. پس دیگر بار برخاستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از درّه ای که در کنار کوه احد بود برخاست، در حالی که کسانی چون علی (ع) طلحه و زبیر و دیگر مردان جنگی مسلمان در کنار او بودند و همه سعی داشتند تا پس از هجوم غافلگیرانه مشرکان به آنان که اوضاع سپاه آنان را در هم ریخته، کسانی در طی آن به قتل رسیده و نوعی هرج و مرج بر سپاه مؤمنان حاکم شده بود دیگر بار اوضاع را به حال نخست برگردانند و این در حالی بود که ابو سفیان و همراهان او از دور مسلمانان را تحت نظر داشتند.

در همین زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به درگاه خداوند دست دعا بر آورد که «پروردگارا اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی در روی زمین تو را پرستش نخواهد کرد». وی همچنین از اصحاب خود خواست تا مشرکان را از دامنه کوه احد فرود آورند و مسلمانان به اجرای این فرمان پرداختند، مشرکان را از دامنه کوه فرود آوردند تا جایی که آنان راه خود را گرفتند. این در حالی بود که آن سپاه زخم خورده و خسته و آزرده بود، اما با این وجود این قدرت ایمان بود که در دل‌های باقیمانندگان نبرد بدر و نجات یافتگان از شمشیر حکم می راند و آن گونه که امیر مؤمنان علی (ع) آن قهرمان بدر و احد می فرماید: «نجات یافتگان از شمشیر و شمشیرهای کهنه نبرد باقی ماندنی ترند».

این حماسه مسلمانان دیگر بار عزم و اراده مشرکان را سست کرد، زیرا از بالای کوه بر سر سواران خالد که از شکستی کامل رهایی یافته اما به پیروزی درخشانی نیز نرسیده بودند سنگ می بارید.

همچنین این خبر و این مژده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنده است و خود به تدبیر و

فرماندهی جنگ می پردازد، یأس و نومیدی را در دل‌های مشرکان جای داد و آنان را از این ناامید ساخت که به يك پیروزی قطعی و نهایی که قدرت مسلمانان را نابود کند دست بیابند.

دیگر بار پس از آن که امور سپاه مسلمانان درهم ریخته بود فرماندهی سپاه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و پس از آن که مصعب بن عمیر به قتل رسیده بود پرچم در دست علی (ع) قرار گرفت. با قرار گرفتن پرچم در دست علی (ع) - آن مردی که پیش می رفت و بر دشمن حمله ور می شد و برایش هیچ تفاوت و اهمیتی نداشت که دشمن به دست او کشته شود یا خود به دست آنان به قتل رسد و پس از آن که مسلمانان بر کوه احد تسلط یافتند، به نبردی جانانه دست زدند و در این میان تلاش خالد بن ولید نیز در ادامه هجوم خود سودی نبخشید و دلاوران و برگزیدگان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کسانی چون پرچمدار سپاه علی (ع) و ابو دجانة و طلحة و زبیر دست به ضد حمله ای علیه او زدند و با استواری چون کوه سدی در برابر تهاجم او شدند.

هنگامی که سپاه مسلمانان درهم ریخت و بسیاری از آنان که در مقابل مشرکان تعداد قابل ملاحظه و فراوانی نیز به شمار نمی رفتند دستخوش هجوم و کشتار قرار گرفتند و نیز هنگامی که چنین شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به قتل رسیده است برق پیروزی در مقابل دیدگان قریش درخشید و چنین گمان کردند که آنان پیروزند و سپاه محمد را که سپاه ایمان است نابود خواهند کرد. اما دیری نپایید که چون پرچم مسلمانان بر فراز کوه احد به اهتزاز در آمد و هجوم خالد بن ولید و همراهان او سد شد و نیز چون علی (ع) پرچم سپاه را در دست گرفت - با توجه به آن که پرچم نشان پیروزی است و اگر پرچمدار سست شود دیگران نیز سست می شوند و با توجه به آن که قریش می دانست علی مردی نیست که سست شود و آنان خود شمشیر او را در بدر و احد تجربه کرده بودند و نیز از آنجا که به گفته خود ابوسفیان سپاه از ناحیه پرچمدارش شکست می خورد - درخشش آن برق از میان

از یاد نبریم که در آغاز نبرد نیز سپاه قریش زخمهای سختی از این نبرد برداشته بود و تنها در زمان آشفتگی سپاه ایمان برق امیدی به دل‌های آنان راه یافته و مرهمی بر زخمهای ایشان شده بود و چون دیگر بار اوضاع سپاه ایمان استقرار یافت زخمهای آنان دیگر بار دهان گشود و از فرجام نبرد بيمناك و از يك پیروزی قطعی و نهایی ناامید شدند، زیرا مسلمانان را مشاهده کردند که دیگر بار در مقابل آنان ایستاده اند، مسلمانانی که آنان خود پیش از این طعم هجوم ایشان را - هر چند که اندک نیز بودند - چشیده بودند.

بدین ترتیب مشرکان چنین مصلحت دیدند که جنگ را در همین جا به پایان برند و به همین پیروزی موقت شادمان باشند، زیرا آنان از این بیم داشتند که همین اندک نیز از دست ایشان برود، اندکی که - اگر رخدادهای آینده را با این رخداد مقایسه کنیم و به این توجه داشته باشیم که زمان حاضر لحظه ای گذراست که از میان خواهد رفت - ناگزیر از میان رفتنی بود.

430 - این تصویری از غزوه احد است که مورخان می گویند: در این جنگ، سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکست خورد. اما به نظر ما نامگذاری آنچه در این نبرد به مسلمانان رسید به نام «شکست» کاملاً بر واقعیت منطبق نمی باشد، بلکه شکست هنگامی صورت می پذیرفت که سپاه ایمان کاملاً فرار و سپاه دیگر آن را تعقیب می کرد و مدینه را در تصرف خود قرار می داد، در حالی که مهاجمان خود نبرد را پایان دادند و گویا به همین اندازه بسنده کردند که شماری از مسلمانان را به قتل رسانده اند، چرا که آنان توان بیش از این را نداشتند، بویژه آن که اینک برق شمشیرهای مسلمانانی را می دیدند که تاکنون دو بار طعم آن را چشیده بودند. و نیز به همین دلیل که شکستی وجود نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تعقیب مشرکان پرداخت.

البتّه اگر آنچه در نبرد احد پیش آمد يك «شکست» نامیده نمی شود يك

«پیروزی» هم برای هیچ يك از طرفین خوانده نمی شود، بلکه يك «زخم» برای مسلمانان است، آن سان که قرآن کریم آن را «قرح» و «اصابه» نامیده و چنین می فرماید: «اگر قرح [گزند شمشیری] به شما رسیده آن مردم را نیز [پیش از این] گزندى همانند آن رسیده و این ایام و روزگار است که ما آن را میان مردم دست به دست می چرخانیم و برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند بدانند و از میان شما شهیدانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد. نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاك و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند بازشناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟ شما پیش از این که با مرگ رو در روی شوید آرزوی آن را داشتید و اینک که آن را به چشم خود دیده اید [نگران به همدیگر] می نگرید. محمد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او کشته شود یا بمیرد به گذشته خویش بازخواهد گشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند هیچ زیانی نخواهد رساند و خداوند سپاسگزاران را جزا خواهد داد» (1).

431 - قبل از به پایان بردن سخن درباره نبردی که مشرکان آن را از جانب خود پایان یافته اعلام کردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این مقدار پایان آن را رسماً نپذیرفت، بلکه به تعقیب مشرکان پرداخت و آنان را به فرار وادار ساخت، لازم است سه نکته را متذکر گردیم:

الف: در این نبرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یکی از مشرکان را به دست خود به قتل رساند. او ابی بنی خلف بود که از همان زمان اقامت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه مکرمه قصد کشتن آن حضرت را در سر می پروراند و چون نبرد احد فرا رسید زرهی از آهن بر تن و بر صورت پوشانده و فریاد بر می آورد که «زنده نمانم اگر که محمد زنده بماند». پس مصعب بن عمیر به رویارویی او شتافت و وی او را کشت - هر

ص: 517

چند روایت دیگری حاکی از آن است که کس دیگری مصعب را به قتل رساند - و بدین ترتیب اکنون زمان آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصا او را از خویش براند.

پس نیزه ای بر گرفت و استخوان ترقوة ای بن خلف را از شکاف میان کناره بالای زره و کناره پایین صفحه کلاه خود نشانه رفت و این نیزه از میان آهن گذشت، به او اصابت کرد و وی را از روی اسب بر زمین انداخت. راویان می گویند او با این ضربت در دم جان نسپرد و در حالی که چون گاو نری خرناسه می کشید دوستانش به سراغ او آمدند و گفتند: «چرا این قدر ناله می کنی و نگرانی؟ این تنها يك زخم كوچك است!» اما او گفت: «سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر آنچه بر سر من آمد بر سر همه مردم ذی المجاز می آمد همه می مردند». اما دیری نپایید که وی به هلاکت رسید و روانه آتش شد که اصحاب آتش نابودند.

ابن اسحاق در توصیف ماجرای قتل او به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

«... پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او را واگذارید». بدین ترتیب چون او به آن حضرت نزدیک شد، آن حضرت نیزه ای را از حارث بن صمه گرفت.

برخی به من گفته اند چون رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن نیزه را گرفت چنان از جای پرید که ما از اطراف او به هر سو پراکنده شدیم چونان که موی شتر به هنگام خشم و از جا پریدن راست و به اطراف پراکنده می شود. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو به او کرد و آن نیزه را چنان در گردن او فروبرد که از شدت آن چند بار روی اسب از این پهلو به آن پهلو افتاد» (1).

این روایت از قدرتمندی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد هر چند او در کمتر موردی، کسی را به دست خود به قتل می رساند.

ب: در این نبرد زنان مسلمان نیز در صحنه جنگ حاضر شده بودند تا برای مجاهدان آب بیاورند و در صورت امکان به مداوای مجروحان پردازند و چنانچه

ص: 518

ضرورت اقتضا کند شمشیر زنند. روایت می شود که امّ عَمّاره نسیبۀ ما زنی به همراه سپاه مسلمین آمده بود و مشکی را با خود حمل می کرد تا به سربازان آب برساند و بدین وسیله پشتوانه ای برای آنان باشد. هنگامی که مشرکان مسلمانان را در محاصره گرفتند و وی احساس کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در معرض خطر مشرکان قرار دارد و آنان او را تنها هدف خود قرار داده اند شمشیر بر کشید و در کنار دیگر کسانی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حمایت و دفاع می کردند به دفاع از آن حضرت پرداخت و به سوی دشمن تیر می افکند تا آنجا که زخمهای شدیدی بر او وارد آمد و زخمی عمیق در شانه او ایجاد شد.

در همین نبرد بود که فاطمه (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خون از چهره پدر می شست و به مداوای زخمهای او می پرداخت. آن گونه که بخاری از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: «به خداوند سوگند من خود می دانم که چه کسی زخمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شست، چه کسی آب می ریخت و به چه وسیله آن زخمها مداوا می شد. فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زخمها را می شست، علی (ع) با سپری که پرآب کرده بود آب می ریخت و چون فاطمه مشاهده کرد که آب تنها باعث بیشتر شدن خونریزی می شود پاره حصیری بر گرفت و سوزاند و روی زخم قرار داد».

ظاهر این خبر نشان می دهد که فاطمۀ اطهر (س) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با مجاهدان به صحنۀ نبرد آمده بود و به مداوای زخمهای پدر می پرداخت.

شاید خونریزی زخمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان ادامه داشته و زمانی که به خانه آمده فاطمه به انجام این کار پرداخته است. خداوند خود به حقیقت امر آگاهتر است.

ج: آنچه در این نبرد مشرکان با کشتگان و بویژه با پیکر مطهر حمزه کردند نکته ای قابل توجه است که جا دارد با برخورد علی (ع) آن هنگام که همآورد خود ابن ابی طلحه را بر زمین زد و شمشیر را بلند کرد تا او را به قتل برساند ولی چون عورت او پدیدار شد ترحم و مروت ورزید و کار او را تمام نکرد مورد مقایسه قرار

گیرد، هر چند ابو سفیان و زن ابو سفیان کجا و علی آن رادمرد و قهرمانی که رو در روی دشمن با آنان می جنگید و از پشت بدانان خنجر نمی زد کجا!

مشرکان زنان خود را بر جنازه های کشتگان مسلمان مسلط کردند تا به فرماندهی هند دختر عتبه، همسر ابو سفیان و مادر معاویّه به مثله کردن کشتگان پردازند. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«هند دختر عتبه و زنان همراه او خود را به میان کشتگان زدند و به مثله کردن جنازه های اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرداختند و گوشها و بینیها را می بریدند تا آنجا که هند از گوشها و بینی مردان خلخال و گردنبند [و گوشواره] درست کرد و گوشواره ها و خلخال و گردنبندهای خود را به وحشی داد. آنگاه جگر حمزه را در آورد و در دهان گرفت، اما نتوانست آن را فرو دهد و بیرون انداخت. وی سپس بر بالای صخره ای که در کناری بود و بر مسلمانان اشراف داشت ایستاد و با صدای بلند این ابیات را بر زبان آورد که

اینک ما پاداش کردار شما در بدر را دادیم و این سنت جنگ است که پس از جنگ شعله برمی افروزد.

من نه دیگر بر از دست دادن عتبه صبر داشتم و نه بر فقدان برادرم، عمویم و بکر.

اما اینک دل خود را تسلی دادم و به عهد خویش وفا کردم و توای وحشی جوشی را که در سینه داشتم فرو نشاندی

پس سپاس وحشی در همیشه عمرم بر من لازم است تا آن زمان که استخوانهایم در قبر بیوسد»⁽¹⁾.

مردانی استوار بر پیمان خویش

432 - «از مؤمنان برخی مردانند که بر آنچه با خدا پیمان بسته بودند وفادار و پایدار ماندند، برخی از آنان این پیمان را به پایان بردند و در گذشتند و برخی نیز در

ص: 520

انتظارند و هیچ در این پیمان تغییر روا نداشته اند تا خداوند راستگویان را در مقابل راستگویی آنان پاداش دهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا بر آنان توبه کند که خداوند آمرزنده و مهربان است» (1).

این آیات درست بر آن رادمردانی صدق می کند که در هنگامه احد پایداری ورزیدند، خواه آن که بگوییم آیات مزبور در مورد همین گروه نازل شده یا آن که عمومیت دارد و همه مردان مؤمن مجاهد را در بر می گیرد.

در این نبرد مردانی استوار و صادق در صحنه جنگ و مردانی صادق و راستگوی در ایمان خویش نقش آفریدند که سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب که سپاه مشرکان را مردانه می شکافت، ابو دجانه که با شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر فرق مشرکان می کوبید و حق آن شمشیر را بخوبی ادا کرد، مصعب بن عمیر، علی بن ابی طالب (ع) که در سخت ترین شرایط پرچم نبرد را بر دوش کشید و قرار گرفتن پرچم در دست او سبب ترس و وحشت مشرکان شد و بالاخره طلحه بن عبید الله که در تغییر چهره جنگ از يك شکست در شرف وقوع برای مؤمنان به يك پیروزی در آستانه تحقق افتخار نخست را از آن خود ساخت از این قبیلند، چه، پس از همین تغییر چهره نبرد بود که مشرکان از بیم آن که فرجام جنگ به ضرر آنان و نه به سود آنان باشد نبرد را خاتمه دادند. این بیم هنگامی به وجود آمد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قهرمانانی که در اطراف او بودند خواست ابو سفیان و سپاهیان او را از فراز کوه احد برانند و اجازه ندهند آنان در آنجا استقرار یابند.

اکنون رشته سخن را به بیهقی می سپاریم تا ببینیم در دلایل النبوة در این باره چه گفته است. او می گوید:

«مردم همه از پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پراکنده شدند و جز یازده تن از انصار و طلحه بن عبید الله از مهاجران کسی دیگر نماند. این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کوه بالا می رفت، اما در این میان مشرکان خود را به مسلمانان

ص: 521

رساندند. پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست سد راه اینان شود؟» طلحه گفت: «من ای رسول خدا». فرمود: «کسی دیگر همانند تو». مردی از انصار گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس آن مرد به دفاع در مقابل دشمن پرداخت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جانب بالای کوه حرکت کرد. اما آن مرد کشته شد و دیگر بار مشرکان خود را به مؤمنان رساندند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کسی نیست سد راه اینان شود؟» طلحه در پاسخ همان سخن نخست خود را تکرار کرد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز همان گفته قبلی خویش را تکرار فرمود و مردی از انصار پاسخ داد که «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». پس به رویارویی با دشمن رفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او به حرکت خود به سمت بالای کوه ادامه دادند و چون او کشته شد دیگر بار مشرکان خود را به نزدیک مؤمنان رساندند و به همین ترتیب هر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان گفته خود را تکرار می فرمود و طلحه نیز همان پاسخ را می داد و [با عدم پذیرش آن حضرت] کسی از انصار داوطلب دفاع می شد و به او اجازه داده می شد و او نیز همانند افراد قبل از خود به نبرد می پرداخت. تا آنجا این مسأله تکرار شد که کسی جز طلحه نماند. این بار چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چه کسی سد راه این افراد می شود؟» طلحه گفت: «من ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». [پس به او اجازه داده شد و] او همانند افراد قبل از خود به رویارویی دشمن رفت و جنگید و در این راه انگشتانش قطع شد. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که اصحابش [پس از پراکندگی] جمع شده بودند به همراه آنان بر بالای کوه رفت [و آن را در تسلط خود گرفت]. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همین باره فرمود: «آن [نبرد احد] نبردی است که از آن طلحه بود».

استقرار سپاه اسلام بر بالای کوه مرزی بود میان درهم ریختگی و آشوب در سپاه مؤمنان و تجدید قوا و سازماندهی مجدد سپاه اسلام و در پیش گرفتن يك روال عادی و منظم بدور از هر گونه آشفتگی و برخورداری از پرچمداری چون علی بن ابی طالب (ع). از همین زمان به بعد بود که مسلمانان به مقابله ای سخت با مهاجمان مشرک به رهبری خالد بن ولید پرداختند و از آنان قصاص عدالت گرفتند و بدین سان درد و رنج زخمهایی که برداشته بودند التیام یافت و سپاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازماندهی

مجدد پیدا کرد و به همین دلیل نیز مشرکان از بیم آن که صحنه جنگ به زیان آنان برگردد و مسلمانان همانند نخستین مراحل نبرد به اذن خداوند بر آنان بتازند سرعت جنگ را پایان دادند.

شادمانی ابو سفیان از پیروزی

433 - ابو سفیان پایان جنگ را اعلام کرد در حالی که به همان نتایجی که بدان رسیده بود شادمان و خوشنود بود، هر چند این يك پیروزی کامل برای او و يك شکست و نابودی برای مسلمانان محسوب نمی شد. اما او انتقام خود را گرفته و همین برایش کافی بود، چه تجربه ها و رخدادهای پیش از این او را قانع کرده بود که به همین مقدار بسنده کند تا آنچه را که به دست آورده یعنی انتقام کشته های قوم خود را گرفته از دست ندهد. او به همین سبب دیگر به مدینه هجوم نبرد و نتوانست قدرت و پایگاهی را که باعث مصادره اموال و تهدید کاروانهای آنان می شد از میان ببرد. با این همه در حالی که به آنچه به دست آورده بود تفاخر می کرد در کناری ایستاد و چنین بانگ برآورد که «آیا محمد در میان سپاه است؟ آیا محمد در میان آن گروه هست؟ آیا محمد در میان آن گروه است؟» اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سپاهیان را از پاسخگویی به او بازداشت و او دیگر بار فریاد برآورد که «آیا ابن ابی قحافه [ابو بکر] در میان مردم است؟ آیا ابن ابی قحافه در میان مردم است؟ آیا عمر بن خطاب در میان مردم است؟» وی سپس رو به یاران خود کرد و گفت: «معلوم می شود که این افراد کشته شده اند و موفق شده اید شر آنان را از سر خود کم کنید». در این هنگام عمر نتوانست خود را کنترل کند و گفت: «ای دشمن خدا به خدا سوگند دروغ می گویی. اینان که گفتمی همه زنده اند و آن چیزی را که خوش نداری هنوز بر جای مانده است». آنگاه ابو سفیان فریاد برآورد که «امروز در مقابل روز بدر که سنت جنگ چنین و گاه به سود است و گاه به زیان.

شما در میان مردم [آنان که کشته شده اند] مثله ای خواهید دید که من بدان فرمان

نداده ام و البته مرا آزار نیز نمی دهد». وی آنگاه به سر دادن این رجز پرداخت که «هبل سرافراز باد!»، «هبل سرافراز باد!» در پاسخ او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به اصحاب فرمود: «آیا پاسخ او را نمی دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا چه بگوییم؟» فرمود: «بگویید: خداوند برتر و بالاتر است». دیگر بار ابو سفیان گفت: «عزّی از آن ماست و شما عزّی ندارید». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به اصحاب فرمود: «آیا پاسخ او را نمی دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا، چه بگوییم؟» فرمود: «بگویید خداوند یاور ماست و شما را یآوری نیست».

احد در آینه قرآن

434 - خداوند صحنه نبرد احد و روحیه سربازان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بویژه کسانی که در پی ثروت و غنیمت بودند و نیز تأثیرات این گروه در وضعیّت نبرد را دقیقاً توصیف کرده است، آنجا که می فرماید: «این بیانی برای مردم است و هدایتی و اندرزی برای پرهیزکاران و سست مشوید و اندوه به دل راه مدهید که اگر ایمان داشته باشید شما برترید. اگر قرح [گزند شمشیری] به شما رسیده آن مردم را نیز پیش از این همانند آن رسیده و این ایام و روزگار است که ما آن را میان مردمان دست بدست می چرخانیم و [نیز] برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند بداند و از میان شما شهیدانی بگیرد و خداوند ستمکاران را دوست ندارد. نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاک و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند باز شناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟ شما پیش از این که با مرگ رو در روی شوید آرزوی آن را داشتید و اینک که آن را به چشم خود دیده اید [نگران به همدیگر] می نگرید. محمّد (صلی الله علیه و آله) نیست مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی آمده اند. پس آیا اگر او کشته شود یا بمیرد به گذشته خوش باز خواهید گشت؟ در حالی که هر کس به گذشته خود برگردد هرگز به خداوند هیچ زبانی نخواهد رساند و

خداوند سپاسگزاران را جزا خواهد داد. برای هیچ کس این [تقدیر] نیست که بمیرد مگر به اذن خداوند که کتاب و تقدیری تعیین شده و محدود به زمانی مشخص است و هر کس پاداش [و بهره] دنیا بخواهد قدری از آن به او می دهیم و هر کس نیز پاداش و بهره آخرت بجوید از آن به او می دهیم و سپاسگزاران را جزای شکر خواهیم داد»(1).

این آیات تصویری از نتایج جنگ و نیز تصویری از این حقیقت به دست می دهد که آنچه به مسلمانان رسید تنها يك گزند بود و آزمایشی برای مؤمنان تا خداوند مجاهدان پایدار را از دودلان سست عقیده جدا کند و البته این خود اشاره ای است بدان که در صف سپاه مؤمنان گروهی دودل نیز وجود داشته اند، آن گونه که ما هم پیش از این نکته را متذکر شدیم.

این آیات همچنین از حقایق همیشه جاویدی سخن می گوید، از آن جمله که شایسته نیست يك بار گزند و آسیب و گرفتاری سستی و اندوه به بار آورد، چرا که سستی و اندوه انسان را از رحمت خداوند ناامید می سازد و این در حالی است که یأس و نومیدی در شأن يك مؤمن نیست «و جز مردم کافر از رحمت و گشایش خداوندی ناامید نمی شوند»(2)؛ نیز از این جمله که يك مقایسه میان آنچه در گذشته بر کافران وارد آمده بود و آنچه در این نبرد برای مؤمنان پیشامد کرد خاطر انسان را آسوده می سازد و در می یابد که این سنت خداوند در هستی است که پیروزی و شکست دست بدست در میان مردم بچرخد تا آن که در فرجام کار پیروزی نهایی در دستهای مؤمنان قرار گیرد، چرا که «نصرت و پیروزی نیست مگر از جانب خداوند عزیز و حکیم»(3)؛ همچنین از همین قبیل است بیان این نکته که هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) صاحب و بنیانگذار دعوت محمدی است، اما شایسته نیست که مرگ یا شهادت او

ص: 525

1- آل عمران/ 145-138.

2- یوسف/ 87.

3- آل عمران/ 126.

نقطه پایانی بر دعوت و رسالت او باشد، بلکه این وظیفه و رسالت مؤمنان پس از اوست که خود را زیانکار نبینند و برگردند، بلکه باید رسالت الهی را بر دوش کشند و آن را به دیگران برسانند و در راه آن جهاد کنند بی آن که هیچ سستی و کوتاهی در این راه از خود نشان دهند.

این تصویری است از وضعیّت مسلمانان در پایان نبرد و درسهایی که در آن وجود دارد. علاوه بر این خداوند در جایی دیگر از کتاب الهی به توصیف این نبرد در آغاز و ادامه آن و همچنین نتایجی که در پی تردید در اراده ها و یا در صورت عزم در جهاد و بالاخره به توصیف عوامل عجز و ناتوانی پرداخته چنین می فرماید:

خداوند آنگاه که بر دشمن یورش می بردید و آنان را به اذن او می کشتید وعده خویش را بر شما محقق ساخته بود تا آن که سست شدید و در کار با هم ستیز کردید و پس از آن که خداوند آنچه را دوست می دارید به شما نشان داده بود نافرمانی کردید و [چنین است که] برخی از شما خواهان دنیایند و برخی در پی آخرت. سپس خداوند شما را از آنان بازداشت و دست شما را از آنان کوتاه کرد تا شما را بیازماید.

آنگاه بر شما گذشت کرد و خداوند بر مؤمنان فضل [و منت] دارد. آنگاه که [گریزان رو به سوی کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس و هیچ چیز توجهی نمی کردید در حالی که رسول شما را از آن سوی دیگر می خواند. پس خداوند اندوه و اندیشه ای دیگر به جای آن اندوه که داشتید به شما داد تا دیگر بر آنچه از دست داده اید و نه بر آنچه به شما رسیده است اندوهگین نباشید و خداوند بدانچه می کنید آگاه است. پس خداوند در پی بی آن اندوه آرامش خوابی سبک را بر شما فرود آورد و گروهی را خواب فرا گرفت و گروهی دیگر نیز به فکر چیزی جز [حفظ] جان خود نبودند و گمانهای ناروا و گمان جاهلیت بر خداوند داشتند و می گفتند: «آیا ما چیزی از حقیقت هم داریم و بر حق هم هستیم؟ [در پاسخ آنان] بگوی حق همه از آن خداست. آنان چیزی در دل نهان دارند که برای تو آشکار نمی سازند. [آنها] می گویند اگر ما بر حق بودیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو اگر حتی شما در

خانه های خود بودید کسانی که مرگ برای آنان تقدیر شده بود به کشتنگاه خود می آمدند. علاوه بر این [کشته شدن و این جنگ و ستیز] برای آن است که خداوند آنچه را شما در سینه دارید بیازماید و آنچه را در دلهایتان است پاک سازد و ایمانتان را خالص کند و خداوند به آنچه در سینه هاست آگاه است. آنان که در روز رویارویی دو سپاه به شما پشت کردند، شیطان آنان را به سبب برخی از آنچه کرده بودند به گمراهی کشانده بود و البته خداوند از آنان گذشت کرد. خداوند آمرزنده و بردبار و با گذشت است» (1).

ما در این آیات شاهد تصویری دقیق از صحنه نبرد و روحیه و نیت افراد سپاه اسلام هستیم که خداوند آگاه بدانچه در دلهاست آن را بیان فرموده است.

آیات فوق نخست به مراحل ابتدای نبرد و توضیح این مسأله می پردازد که در ابتدا سپاه مشرکان به تار و مار کردن و کشتن افراد دشمن و یا به تعبیر دیگر به از میان بردن روح و حس در آنان که مظهر زندگی است پرداخت.

پس از آن اختلاف بر سر غنایم و نزاع بر سر این که آن را جمع آوری و یا رها کنند پیش آمد با این توصیف که اگر غنایم را رها می کردند در آن طاعت فرمانده سپاه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و اگر به جمع کردن آن می پرداختند در آن پیروی از هوای دل و این در حالی بود که قطعاً راه نخست بهتر است و هر نزاعی نیز ضعف و سستی در پی می آورد به همین دلیل نیز قرآن از این مرحله به عنوان مرحله «فشل» یا «شکست فاحش» یاد می کند.

سپس عصیان و نافرمانی بر اغلب افراد غلبه کرد و در میان این اختلاف و نزاع آنچه در دلها نهان بود خود را آشکار ساخت و دلهایی که در پی دنیا بود صاحبان خود را واداشت به گردآوری غنایم بروند و صف نبرد را بشکنند. بدین ترتیب بود که خداوند سپاه خود را که در ظاهر سپاهی متحد بود از مشرکان بازداشت تا [آنان تسلط یابند و] آن زخمها و کشتارهایی صورت گیرد که بر مسلمانان وارد آمد.

ص: 527

قرآن کریم تصویری از دوروی شکست و پیروزی را ترسیم می کند، آنجا که آنان به فراز کوه می گریختند [که این نماد شکست بود] و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را به روی برگرداندن به صحنه نبرد فرا می خواند [که این عامل پیروزی مجدد بود].

پس از همه اینها حسرت و ندامت بر مسلمانان چیره شد، چرا که نه به مالی و ثروتی دست یافته و نه حتی افراد خود را حفظ کرده بودند. بدین ترتیب اندوهی شدید بلکه دو اندوه آنان را فرا گرفت: اندوهی به سبب از دست دادن افراد و از دست دادن غنایم که شتافتن به کار گردآوری آن قبل از وقت مناسب عامل آن شده بود و اندوهی به سبب آنچه بر سرشان آمده بود و احساس [ندامتی] که از آنچه کرده بودند به آنان دست داده بود. [بدین ترتیب آنان با مشغول شدن به این احساس ندامت دیگر] نمی بایست بر غنایمی که از دست داده اند و یا زخمهایی که بر سپاه آنان وارد آمده است اندوهی داشته باشند، چرا که هر چند این مسائل نیز مایه اندوه است، اما اندوه اصلی از آن چیزی است که در درون افراد وجود داشته و آنان را در ظلمتی عمیق قرار داده که دیگر قادر به دیدن هیچ چیز نباشند. به عبارتی دیگر اصلی ترین مایه اندوه و گرفتاری اندوه خسته کننده و ملامت آور ندامت و حسرت نسبت به گذشته است.

هر چند این اندوه و حسرت همگانی بود و شامل آنان که خواهان دنیا بودند و نیز شامل آنان که در پی آخرت بودند می شد، اما خداوند آخرت جویان را پس از این اندوه مضاعف و متوالی به موهبتی دیگر برگزید و گرمی داشت و برای آنان آرامش و اطمینانی ناشی از درس عبرتی که از گذشته گرفته [و اینک به صحنه کارزار برگشته بودند] به وجود آمد. نشان این آرامش و اطمینان همان خواب سبکی بود که برای لحظاتی بر آنان غلبه کرد، چرا که چنین چیزی جز در حالت اطمینان و آرامش روان و دل و خشنودی بدانچه خداوند تقدیر کرده است به وجود نمی آید.

این گروه از افراد همه تلاش خود را در راه جهاد به عمل آورده بودند، اما به پیروزی

چشمگیری دست نیافتند و وضعیتشان [در ظاهر امر] همسان با وضعیت گروهی شد که شیطان آنان را به سبب آنچه از دنیا طلبی و غنیمت خواهی کردند گمراه ساخته بود.

در این میان کسانی که آرامش و اطمینان نداشتند بدان سبب که آنان عامل آشفتگی و درهم ریختگی سپاه ایمن شده بودند پیوسته در اندوه و در اندیشه و ترسان بر جان خود بودند، چرا که آنان از يك سوی غنایمی را که در پی بی آن بودند از دست دادند و از سوی دیگر گرفتار حسرت و ندامتی بودند که به سبب آنچه بر آنان و بر دیگر مؤمنان وارد آمده و نیز بدان سبب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی کرده بودند در دل‌های آنان جای گرفته بود. حتی برخی از افراد همین گروه پس از شکست موقتی که بر سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) وارد آمد در این اندیشه برآمدند که به عبد الله بن ابی رئیس منافقان نامه بنویسند و برای خود از او امان بگیرند و در حالی که زمانی نافرمانی او کرده اند اطاعت خود را از او اعلام دارند.

ابن کثیر در این مورد چنین می گوید:

«پس از آن که شایع شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کشته شده است برخی از کسانی که در پشت صخره مخفی شده بودند (1) گفتند ای کاش فرستاده ای داشتیم که او را به حضور عبد الله بن ابی می فرستادیم تا برای ما از ابو سفیان امان بگیرد.

ای مردم اینک محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شده است. پس خاندان خود [قریش] برگردید، قبل از این که آنان به سراغ شما بیایند و شما را بکشند».

اما در این هنگام انس بن نصر گفت: «ای مردم، اگر محمد (صلی الله علیه و آله) نیز کشته شده باشد، خدای محمد کشته نشده است. پس در آن راهی که محمد جنگیده

ص: 529

1- - شایسته بود آقای مؤلف این کتاب آن گونه که به تفصیل از ماجراهای این جنگ و از فضایل و دلاوریهای کسانی چون طلحه سخن گفته است از «اصحاب صخره» یا «فراریهای احد» و دست کم از میان این گروه از عثمان بن عفان که ابن کثیر نیز روایت حاکی از فرار او را آورده است نام ببرد و بگوید دوستان دیگر او کجا بودند که فقط در آن آخرین مرحله جنگ و پس از خاتمه نبرد نامی از آنان آمده است.

است شما نیز بجنگید».

او پس از این سخنان شمشیر بر گرفت و به جنگ پرداخت تا زمانی که به قتل رسید»(1).

ما از این پیش در صدر بحث به این مطلب اشاره کردیم [که گروهی دودل در میان مجاهدان سپاه احد وجود داشتند] و اکنون نیز دوباره برای بیان سیر اجمالی نبرد از دیدگاه قرآن متذکر آن گردیدیم.

همین گروه کسانی هستند که پیوسته در اندیشه و اندوه بودند و شیطان به سبب تردید و دودلی و مرض روانی که در دل‌های آنان وجود داشت آنها را به لغزش کشانده بود و همین لغزش مایهٔ گرفتاری سپاه شد، هر چند به شکست کامل آن نینجامید.

این مطالب همان سخن ما را در صدر بحث و در تشریح وضعیت سپاه مسلمانان تأیید می‌کند که گفتیم در این سپاه افرادی دودل وجود داشتند که در شرایط مقتضی منادیان فرار و شکست بودند و جز برای دستیابی به غنایم و نیز بدان سبب که در آنچه مجاهدان بدر از غنایم به دست آورده بودند بر آنان حسرت می‌خوردند در احد حضور نیافته و خواهان جنگ نبودند جز برای آنچه که دیگران در نبرد پیش از این بدان دست یافته بودند.

پایان نبرد

435 - گفتیم که غزوهٔ احد در بر دارندهٔ شکستی [قطعی] برای مسلمانان نبود و این مشرکان بودند که نبرد را به پایان بردند و نه مسلمانان.

البته این حقیقت را می‌پذیریم که خسارات و زخم‌هایی بر سپاه مسلمانان وارد آمد، هر چند آنان را زمین گیر و ناتوان نساخت. مشرکان نیز زخمها و خسارت‌هایی کمتر از مؤمنان برداشتند و تنها کاری که توانستند در این نبرد انجام دهند آن بود که

ص: 530

بخشی از انتقام خود را گرفتند، اما در همین هدف نیز توفیق کامل به دست نیاوردند، چرا که می‌گوییم آیا آنان توانستند از علی (ع) [که بسیاری از کسان آنان را در بدر کشته بود] انتقام بگیرند؟ آیا آنان توانستند از زیر انتقام بگیرند؟ آیا توانستند از ابو دجانة انتقام بگیرند؟ آیا توانستند از طلحة انتقام بگیرند؟... حتی اگر از حمزه نیز انتقام گرفته بودند اینک کسانی که در سوگ او نشسته بودند در کمین انتقامی دیگر از مشرکان بودند.

اگر چه زمانی که مؤمنان قدرت و سازمان خود را باز یافتند و با استواری پا به صحنه جهاد گذاشتند و می‌رفتند تا دیگر بار طعم شکست را به مشرکان بچشانند و اگر چه زمانی که مشرکان از برگشتن ورق و هجوم مجدد و یورش دوباره مسلمانان به سپاه خود، آنسان که در آغاز چنان کرده بودند - بیمناک شدند نبرد را از جانب خود پایان یافته اعلام کردند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جنگ را پایان یافته ندانست و به همین دلیل به تعقیب سپاه مشرکان با استفاده از باقیمانده سپاه خود پرداخت، چرا که اگر هفتاد نفر از سپاه او گرفته شده بود، اما هنوز هم بیش از ششصد نفر دیگر در آن حضور داشتند و اگر چه زخمهایی برداشته بودند، اما این زخمها بر آنان سنگین نبود و زمین گیرشان نساخته بود. این باقیمانندگان همان برجای ماندگان شمشیر بودند و آن گونه که قهرمان جهاد و مبارزه علی (ع) فرموده است «برجای ماندگان شمشیر ماندنی ترند»⁽¹⁾.

غزوه حمراء الاسد

436 - پس از آن که در [اواخر] روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از احد بازگشت، در صبحگاه روز یکشنبه سپاه خویش را به تعقیب مشرکان فراخواند. آن حضرت در این غزوه بر آن بود که هیچ کس جز کسانی که در احد با او بوده اند او را همراهی نکنند حتی هنگامی که عبد الله بن ابی و

ص: 531

کسانی که همراه او از سپاه احد جدا شده بودند تقاضا کردند که در این غزوه شرکت جویند و در حالی که مسلمانان از این امر شادمان شدند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این تقاضای آنان را رد کرد و فرمود: «هیچ کس جز آن که در احد بوده است با من روانه نمی شود».

در پی این دعوت کسانی که دین خود را برای خدا خالص کرده و به همه سختیها و رنجها و زخمهایی که بر آنان وارد آمده خشنود بودند دعوت او را پاسخ گفتند و روانه شدند. روایت شده است که درباره همین گروه از مؤمنان این آیه نازل شد که «کسانی که پس از آن که گزندی به آنان رسید [بازهم] دعوت خدا و رسول را پاسخ گفتند برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان پاداشی بزرگ است» (1).

این يك سوی جبهه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه بیرون آمد تا نبرد دیروز را تمام کند و به تعقیب دشمنی پردازد که جنگ را از طرف خود پایان یافته اعلام کرده، در حالی که هنوز آسیاب آن در چرخش بوده است. آنان جنگ را از روی دلسوزی و مهربانی ترک نکردند، بلکه تنها به سبب بسنده کردن به همان نتایج اندکی که به دست آورده بودند، آن را ترک کردند، نتایج و انتقامجوییهایی که هنوز تکمیل نشده بود، چرا که آن قهرمانانی که در نبرد بدر یلان قریش را بر خاک افکنده بودند و مردانی چون علی و طلحه و زبیر هنوز زنده بودند و شمشیرهایشان بر روی مشرکان بر کشیده بود.

اما در سوی دیگر جبهه هنگامی که مشرکان با حالتی شبیه فرار جنگ را به پایان بردند - بنا بر روایتی - به سرزنش همدیگر پرداختند و برخی می گفتند: «شما کاری از پیش نبرده اید. شما شوکت و اقتدار آن مردم را شکستید و سپس رهایشان کردید و از آنان انتقام نگرفتید و هنوز در میان آنان سران و شخصیتهایی وجود دارند که علیه شما گرد هم آیند [و پرچم مبارزه بگیرند]».

این اعتراف خود مشرکان به زبان خود آنهاست و حقیقت امر نیز این است که

ص: 532

هنوز در میان مردان و شخصیت‌های پیرامون محمد گروهی باقی مانده بودند که مایه ترس و وحشت مشرکان بودند و هراس از نصرت الهی دل‌های آنان را آکنده ساخته بود.

به دلیل همان وضعیتی که اشاره کردیم و به سبب همان ملامتی که آنان بر همدیگر داشتند، اگر این نبود که اطلاع یافتند خیزش اسلامی دیگری به فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکل گرفته است مشرکان اندیشه آن داشتند که هجومی مجدد آغاز کنند. البته آن خیزش اسلامی از همان زمان که پس از فروپاشی سپاه دیگر بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را گرد آورد و به چشاندن عواقب کارهای مشرکان به آنان پرداخت آغاز شد و چون مشرکان از حرکت مجدد سپاه اسلام اطلاع یافتند از تصمیم خود برگشتند و به همان مقدار که به دست آورده بودند دل خوش کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و به سوی حمراء الاسد که در فاصله حدود هشت مایلی مدینه قرار دارد روانه شد. در آنجا رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با یکی از افراد بنی خزاعه، به نام معبد بن ابی معبد خزاعی، که تمامی این خاندان اعم از مسلمان و غیر مسلمان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند برخورد کرد و وی گفت: «ای محمد، به خدا سوگند، آنچه درباره اصحابت به تو رسید بر ما گران و سنگین است و ما دوست داشتیم که خداوند آنان را از هر آسیبی مصون بدارد.

معبد پس از این ملاقات به روهاء که ابوسفیان در آنجا بود رفت، در حالی که گفته شده است - آنان قصد جنگی دیگر علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند، هر چند هیچ اقدامی عملی در این راه نکرده، بلکه ترسان و نگران بودند و به دلیل همین ترس و نگرانی هنگامی که شنیدند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به قصد رویارویی با آنان آمده است وحشت کردند [و گریختند].

در پی ملاقات معبد با ابوسفیان ابوسفیان از او پرسید: «معبد چه خبر؟» او گفت: «محمد (صلی الله علیه و آله) در میان جمعی از اصحاب خود به قصد تعقیب شما بیرون

آمده است که تاکنون به سان آن جمع ندیده ام و آنان علیه شما آتشی در دل دارند و اکنون کسانی که در روز رویارویی مسلمانان با شما از همراهی سپاه مانده بودند با او همراه شده اند و برگزیده خود پشیمانند و همه چنان خشمی علیه شما در سینه دارند که تاکنون مانند آن ندیده ام». ابو سفیان با شنیدن این سخن گفت: «تو را چه خبر است؟ چه می گویی؟ به خدا سوگند از همین جا دور نمی شوی مگر آن که پیشانی اسبان مهاجم را می بینی. به خداوند سوگند ما برای هجوم علیه آنان گرد هم آمده ایم تا آن که ریشه آنها برکنده شود». اما معبد به او پاسخ داد که «من تو را از چنین کاری نهی می کنم».

سخنان معبد در اراده و عزم آنان خلل ایجاد کرد و از شوکت و اُبّهت آنان کاست و آنان از رویارویی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترس داشتند. آنها با همین وجود بر آن شدند تا محمد (صلی الله علیه و آله) را از دسترسی به خود بازدارند و به همین دلیل نیز مردی از عبد القیس را مأمور کردند تا همان سان که پیامبر آن مشرکان را ترسانده بود آن حضرت را بترساند. آن مرد نیز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حمراء الاسد بود با آن حضرت ملاقات کرد و اطلاع داد که ابو سفیان قصد حرکت به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دارد تا باقیمانده سپاه او را نیز از بین ببرد. اما این خبر محمد (صلی الله علیه و آله) را آن گونه که ابو سفیان نگران شده بود نگران نکرد و فرمود: «خدا پشتیبان ماست و او خوب عهده داری است».

بخاری می گوید در همین باره این آیه نازل شد که «انان که برخی به ایشان گفتند مردم برای [رویارویی با] شما گرد آمده اند، از آنان بترسید این گفته بر ایمان آنان بیفزاید و گویند خدا پشتیبان ماست و او خوب عهده داری است»⁽¹⁾.

سرانجام در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشرکان را تعقیب می کرد، آنان مأیوس و ناامید [به دیار خود] برگشتند و به آنچه به دست آورده بودند دل خوش کردند.

ص: 534

اکنون با چنین وصفی جای این پرسش است که آیا مسلمانان در غزوة احد شکست خوردند؟ پاسخ آن است که در این نبرد مسلمانان تنها گزند و زخمی برداشتند و این در حالی است که در هر جنگی ممکن است رزمندگانی مجروح و کشته شوند و چنین چیزی در قانون جنگ يك «شکست» محسوب نمی شود، بلکه شکست آن است که رزمندگان به صحنه نبرد پشت کنند و دیگر بار نیز به صحنه برنگردند و کاملاً فرار کنند.

مهربانی و رحمت فرمانده

437- فرماندهی که پایای سپاه حرکت می کند و روح و دل خود را پیشاپیش آنان می فرستد و در صحنه های خطر با آنان همراه می شود بی آن که هیچ بیم و اندیشه ای به دل و خاطره راه دهد همان فرمانده مهربانی است که خیر و نیکی را پی در پی بر سپاه خود می فرستد و به سان پدری که به فرزند توجه می کند به آن بذل توجه می کند و اگر آنان را به میدان شهادت می فرستد برای هدفی والاست که خود نیز در راه رسیدن به آن پیشاپیش آنان گام بر می دارد.

بنابراین فرمانده پیروز فرماندهی نیست که سربازان خود را آن گونه که ابزار و ادوات جنگ را به میدان می برند به میدان جنگ بفرستد بی آن که قلبی مهربان بر آنان داشته باشد و در حالی که این حقیقت را از یاد می برد که سربازان قلبهایی انسانی هستند که به میدان فرستاده می شوند و جانهایی گرانقدر هستند که فدای يك هدف والای انسانی می شوند که جنگ به خاطر آن صورت می گیرد و به خاطر آن انسانهایی به میان چکاک شمشیرها می روند و در راه یاری آن و در راه تأیید کلمه حق مرگ را در آغوش می گیرند. چنین فرمانده سرسختی که جنگ را فقط يك برنامه خشک و انعطاف ناپذیر می داند نه يك جلوه از رحمت و یا دست کم چیزی همراه با رحمت، هرگز پیروز نمی شود و اگر حتی يك بار پیروز شود این پیروزی تکرار نمی گردد، چرا که چنین فرماندهی دیگر سپاهی نمی یابد که به یاری او [با دل

و جان] پردازد. ما کسانی را دیده ایم که خود را «فرمانده» می نامند و مرگ سربازان خود را در بیابانها مشاهده می کنند و می بینند که جنازه های آنان خوراک درندگان و گرگهای صحرا می شود و آنگاه بی آن که هیچ غمی به دل راه دهند می گویند:

«جنگ همین است» و درست به همین خاطر نیز شکستهای آنان پی در پی تکرار می شود.

ناپلئون بناپارت يك فرمانده ظاهرا پیروز بود تا آن هنگام که سربازان خود را در روسیه رها کرد تا در میان یخ و برف از میان بروند و خود به فرانسه بازگشت در حالی که گرسنگی را به سربازان خویش تحمیل کرد و همین امر سرآغازی بر شکست او شد و از آن پس به پیروزی چشمگیری دست نیافت.

اما محمد (صلی الله علیه و آله) الگویی والا از مهربانی يك فرمانده با سپاهیان بود، گویا که آنان پاره هایی از تن اویند. خداوند در قرآن از این رحمت و مهربانی به نیکی نام برده و فرموده است: «بدانچه از رحمت خدا بود با آنان نرم شدی و اگر سخت دل و درشتخوی بودی از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برایشان [از خداوند] آمرزش طلب و در کار با آنان مشورت کن و البته چون عزم بر کاری گرفتی بر خداوند توکل کن که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد»(1).

رحمت و مهربانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان خود در نبرد احد و در پی زخمهایی که بر جان ارتش اسلام نشسته بود خود را نشان داد، آنجا که آن حضرت هیچ کس را سرزنش نکرد و هرگز به اندیشه اش نگذشت که سربازان را به سبب اشتباهاتی که از آنان صورت گرفته است مورد محاکمه قرار دهد، بلکه همه تلاش او در میدان جنگ این بود که سربازان خود را دوباره به صحنه برگرداند و وضعیّت را به حال نخست درآورد و مسلمانان پایداری کنند و اجازه ندهند همه در مقابل هجوم دشمن کشته شوند و به همین سبب نیز آن حضرت آنان را به سوی فراز کوه احد برد و پرچم سپاه را نیز به کسی داد که حق آن را ادا کند. خود نیز به نبرد و

ص: 536

مقاومت پرداخت تا آن که دشمن را از ریشه کن کردن بنیاد مسلمین ناامید ساخت و آنان را وادار به ترس از مسلمانان کرد. به همین دلیل نیز آن مشرکان هنگامی که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدند که دیگر بار حالت جنگی به خود گرفته و با آن زخمهایی که برداشته دیگر بار آماده نبرد شده است، هر چند شکست نخورده بودند از بیم آن که شکست بخورند جنگ با مسلمانان را به پایان بردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سربازان خود را مورد عفو قرار داد تا غرور و قدرت آنان همچنان برای آینده بر جای بماند، هر چند آنچه در احد از آنان سر زده بود نه تنها شادی آفرین نبود، بلکه غمبار نیز بود. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی به عفو آنان بسنده نکرد بلکه از خداوند برای ایشان مغفرت طلبید.

شاید آنچه باعث شد مسلمانان ناگزیر با مشرکان رو در روی و درگیر جنگ شوند نتایج همان شورایی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان برپا کرد و اگر آنان نظریه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را مورد عمل قرار می دادند، حتی از این نیز بی نیاز و در امان بودند. اما آنچه سبب وارد آمدن خسارتها بر سپاه اسلام شد شورا نبود، بلکه نافرمانی در مقابل فرمانده و سرپیچی از نظام مقرر بود. به همین سبب نیز هر چند شورا سبب درگیر شدن در يك جنگ شده بود، اما خداوند به ادامه کار بر اساس شورا فرمان داد، چرا که حتی اشتباه شورا دربردارنده يك درستی است و آن این که اراده امت تقویت می شود، آنچنان که درستی استبداد خود يك خطاست، چرا که اراده امت را ضعیف می کند و ضعف اراده عزمها را سست می کند و روان را تباه می سازد و چنین چیزی بذاته يك اشتباه است.

رحمت و مهربانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین خود را در برخورد با شهدا نشان داد، چرا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمان داد جنازه های آنان به جای آن که به سوی خانواده هایشان برگردانده شود در همان مکان دفن گردد و هر کس نیز خاندانش جنازه او را می برند برگردانده و در همان محل شهادت دفن شود. این کار بدان سبب بود که اولاً جنازه های آنان از هم نپاشد، ثانياً مشاهده جنازه ها بستگان آنان

را اندوهگین و دردمندتر نسازد و ثالثاً خانواده های شهیدان نوحه و ناله سر ندهند.

بنابراین رحمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مورد آن بود که در همان جا که شهید شده اند دفن شوند تا این افتخار و فضل آنان محفوظ بماند و مردم از آن آگاه شوند، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن پس به زیارت قتلگاه این شهیدان می آمد، ابو بکر، عمر و عثمان نیز همین کار را می کردند و علی (ع) نیز خاندان و فرزندان اهل بدر و احد را گرامی می داشت و در نماز بر جنازه های آنان تکبیراتی را می افزود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد در دفن جنازه های شهدا گاه بیش از يك نفر را در يك قبر دفن می کرد و کسانی را که با هم دوست بوده اند در کنار هم در يك قبر قرار می داد و با آن که شهدا همه دارای فضل و مقامی والا و شایسته اند در دفن آنان به ترتیب نخست کسانی را که زهد و تقوای بیشتری داشته اند دفن می کرد.

آن حضرت همچنین خانواده شهید را از گریه بر شهیدان خود باز نمی داشت ، هر چند او به فوز شهادت رسیده بود [و جای گریه نداشت]. آن حضرت می فرمود: «گریه از همان رحمان و ناله و شیون از شیطان است».

او خود بر عمویش حمزه می گریست و هنگامی که مشاهده کرد زنان بر کشتگان خود می گریند اندوهگین و غمگسار فرمود «گریه کننده ای برای حمزه نیست».

یکی از جلوه های رحمت او بر خانواده شهیدان آن بود که بانوی بزرگوار صفیه عمه خویش را از این منع کرد که جنازه برادر خویش را که زنان مشرک آن را بازیچه هوسهای خود قرار داده و مثله کرده بودند ببیند.

ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«صفیه دختر عبد المطلب [به میدان نبرد] آمد تا به جنازه برادر خویش بنگرد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پسرش زبیر بن عوام فرمود: «به سراغ او برو و او را برگردان تا آنچه را بر سر برادرش آمده است نبیند». وی به سراغ مادر رفت و گفت: «مادرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را فرمان می دهد که برگردی». او

گفت: «چرا مرا برگرداند در حالی که خود می دانم که برادرم مثله شده و این در راه خداست و ما چه بسیار بر این امر خشنود و بردباریم و ان شاء الله صبر و خویشتن داری از خود نشان خواهیم داد».

پس زبیر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و آن حضرت را از آنچه مادرش گفته بود آگاه ساخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «راه او را باز بگذارید».

بدین ترتیب صفیّه کنار جسد برادر آمد، بدان نگریست، بر آن نماز گزارد، کلمه استرجاع بر زبان آورد و برای او آمرزش طلبید.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد حمزه به همراه خواهرزاده اش عبد الله بن حجهش - که مادرش امیمه دختر عبد المطلب بود و - جنازه اش چون جنازه حمزه مثله شده تنها با این تفاوت که جگر او پاره نشده بود دفن شوند»⁽¹⁾.

این گونه بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرمانده مهربان پس از این زخمها و آسیبها با خانواده های جراحت دیده ابراز همدردی می کند، همدردی حقیقی و همدردی يك پیامبر که به آنان اعلام می دارد کشتگانشان شهیدند و زنده و در پیشگاه خداوند خود روزی می خورند، آن سان که قرآن کریم می فرماید: «گمان مدارید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند، بلکه آنان زنده اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی داده می شوند»⁽²⁾. و نیز این حقیقت را به آنان یادآور می شود که این شهیدان بهترین «آن دو نیکی» را به دست آورده و اینک آرزو می کنند کاش بتوانند دیگر بار برگردند و به سان بار نخست در راه خدا به شهادت برسند، اما خداوند برای آنان چنین تقدیر کرده که مرده اند و بر نمی گردند و تنها در روز قیامت آن روز که زمان آن نزد خدا مشخص است برانگیخته خواهند شد.

آمار و ارقام

438 - ابو سفیان بن حرب فرمانده سپاه شرك پس از پایان نبرد احد به تقاخر

ص: 539

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 42.

2- - آل عمران/ 169.

ایستاد و گفت: «امروز در مقابل روز بدر که سنت جنگ روزی به سود است و روزی به زیان». او چنین گمان داشت یا مدعی بود که کشتگان و خسارتهای احد و بدر با یکدیگر برابر و خسارتهای مسلمانان در این نبرد به اندازه خسارت مشرکان در نبرد بدر است، اما اگر پرسیم آیا واقع امر نیز همین بود آمار و ارقام چیز دیگری را به ما ارائه خواهد کرد، چرا که در بدر هفتاد نفر از مشرکان به قتل رسیدند و به همان اندازه نیز به اسارت درآمدند و همه در حالی که شکست خورده و سرافکنده بودند و شمشیرها از پشت سر بر آنان فرود می آمد گریختند. اما آیا وضع مسلمانان نیز در نبرد احد چنین بود؟ در این نبرد مسلمانان هفتاد کشته داشتند، چهار نفر از مهاجرین و بیش از شصت و پنج نفر از انصار. مسلمانان در این نبرد هیچ اسیری نیز ندادند و این در حالی است که مشرکان در همین نبرد بیست و دو کشته و یک اسیر داشتند.

آن اسیر نیز ابو عزه جمحی بود که در نبرد بدر نیز به اسارت در آمد و پس از آن آزاد شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان داد که به همکاری با هیچ کس علیه او نپردازد، اما به این پیمان خیانت کرد و علیه مسلمانان دست به اقدام زد و به جنگ آنان آمد و برای بار دوم اسیر شد. او این بار نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست او را به خاطر دخترانش و نیز به خاطر فقر و تنگدستی که در آن گرفتار است آزاد کند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «نیکی با نیکی و بدی با مجازات پاسخ داده می شود». همچنین فرمود:

«تو را رها نمی کنم که دستی بر سبیل خود بکشی و بگویی دو بار محمد (صلی الله علیه و آله) را فریب دادم. مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود». پس فرمان داد و او را به قتل رساندند.

در نبرد احد [بر خلاف وضعیّت مشرکان در بدر] مسلمانان اسیر ندادند، سرشکسته و ناکام نگریختند و از پشت سر هدف تیغ شمشیر قرار نگرفتند. هر چند آنان در دومین مرحله نبرد در محاصره دشمن قرار گرفتند، اما توانستند بزودی خود را از این محاصره درآورند و خود را به نقطه ای بلندتر و مسلط بر آنان بکشانند و با انتخاب مکان مناسب به بیرون آوردن نتایج نبرد و ابتکار عمل از دست مشرکان

بپردازند، تا آنجا که مشرکان دریافتند که با این نبرد مجدد [در صورتی که ادامه یابد] هر چه تاکنون به دست آورده اند از چنگ آنان در خواهد آمد.

همچنین در نبرد احد در فردای آن مسلمانان به تعقیب مشرکان پرداختند و این نشان می دهد که آنان هر چند زخمهایی برداشته بودند، اما شکست نخورده بودند، چرا که برای خدا می جنگیدند و جنگ برای خدا شکست ندارد.

بنابراین مشرکان نمی توانند ادعا کنند که آنان با مسلمانان برابرند و نبرد قبلی را اکنون تلافی کرده اند، چرا که مقایسه آمار و ارقام پیش گفته نشان می دهد که در مجموع خسارت‌های این دو نبرد مسلمانان خسارت‌های بیشتری را به مشرکان وارد ساخته اند. زخمها و خسارت‌هایی نیز که در نبرد احد بر مسلمانان وارد آمد يك شکست محسوب نمی شود و به گفته دوستمان فرمانده بزرگ سرتیپ ستاد محمود شیت خطاب از دست دادن ده درصد نیروی رزمی با سرپا بودن سپاه و با ادامه راه پیروزی از سوی آنان به هیچ وجه يك شکست دانسته نمی شود.

بنابراین آنچه در جنگ احد بر مسلمانان وارد آمد تنها يك گزند و يك آسیب بود آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «اگر گزندی به شما رسید پیش از این به آن مردم نیز گزندی همانند آن رسیده و این روزگار و ایام است که آن را میان مردم دست بدست می چرخانیم» (1). در این نبرد آنچه میان دو گروه دست بدست شد شکست و پیروزی نبود، بلکه گزندها و آسیبهایی بود که به صورت همانند به هر دو طرف رسید و علاوه بر این مشرکان در مرحله اول نبرد شکست خوردند و در مرحله دوم [علی رغم تسلط نسبی بر اوضاع] نتوانستند شکستی را نصیب مسلمانان سازند و بلکه در فرجام کار [و در تعقیب روز بعد] از رویارویی با آنان گریختند.

درسهای احد

439 - هر چند مسلمانان در احد شکست نخوردند، اما در این نبرد دچار

ص: 541

اشتباهاتی شدند که باعث شد گزند و آسیبهایی همانند آنچه در مرحله نخست بر مشرکان وارد آورده بودند - و البته به مراتب سنگینتر از تعرض آنان به مؤمنان و همراه با شکست و خفت و خواری بود - بر آنان وارد آید و در همین اشتباهات درسها و عبرتهایی وجود دارد، چرا که گزندهایی که به مسلمانان رسید به عوامل و اسبابی از این قبیل برمی گردد:

يك: در سپاه مسلمانان کسانی وجود داشتند که تنها در پی به دست آوردن غنیمت بودند و [پس از تسلط مسلمانان بر اوضاع در نخستین مراحل نبرد] در مقایسه اوضاع با آنچه در بدر بود پیروزی را مسلم تلقی کردند و در پی غنایم رفتند.

نیات این گروه قبل از نبرد نیز خود را نشان داده بود، آنجا که دو گروه با آن که خداوند یاورشان بود بر آن شدند که سست شوند و پا را از صحنه نبرد کنار بکشند.

این نیات و مقاصد در اثنای جنگ نیز خود را علنی ساخت آنجا که به فرموده قرآن که می گوید «برخی از شما ایند که خواهان دنیایند و برخی در پی آخرتند»⁽¹⁾ دنیاخواهان در پی غنیمت رفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نافرمانی کردند. این گروه و نیات آنان پس از نبرد نیز رخ نمود، زیرا آنان اندوهگین و نگران [جان] خود و از این که در جنگ شرکت کرده اند پشیمان شدند، چرا که به ثروت و غنیمتی دست نیافتند و خسارتهایی را نیز متحمل شده بودند. آنان نمی دانستند که آیین جنگ پیروی از سازمان و دستورات آن است و اگر از این چهارچوب خارج شوند و با فرمان فرمانده مخالفت ورزند گرفتار شکست و مصیبت خواهند شد و اگر از او فرمان برند و راه درست را بپیمایند به توفیق خداوند به پیروزی خواهند رسید.

همین گروه بودند که در صحنه نبرد احد نیز تردید درباره جهاد را در دل مؤمنان ایجاد می کردند و خداوند درباره همین گروه می فرماید: «آیا هرگاه مصیبتی به شما برسد که دو چندان آن به دیگران وارد آورده آید می گوئید این دیگر از کجاست؟ بگو این از ناحیه خود شماست. خداوند بر هر کاری تواناست و آنچه در

ص: 542

روز رویارویی دو سپاه بر شما وارد آمد به اذن خداوند و برای آن بود که مؤمنان را و نیز منافقانی را بشناسد که نفاق پیشه کردند و [چون] به آنان گفته شد بیایید و در راه خدا نبرد کنید یا دفاع نمایید گفتند: ما اگر در جنگ مهارتی داشتیم با شما همراه می شدیم. آنان در آن روز [که چنین گفتند] به کفر نزدیکترند تا ایمان. آنان به زبانهای خویش چیزی را می گویند و ابراز می دارند که در دلهای آنان نیست و خداوند بدانچه آنان در دل پنهان می دارند آگاه است» (1).

دو: برخی از افراد سپاه اسلام تحت تأثیر گروه دنیاطلب به جمع آوری غنایم مشغول شدند و پس از آن که با ضربات اصحاب رادمرد و استوار محمد (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان راستین صف شکن صفوف مشرکان درهم ریخت به تعقیب آنان پرداختند تا آنان را زمین گیر و از این ناتوان سازند که مسلمانان را در محاصره خود گیرند و به هجومی علیه آنان روی آورند.

سه: گروه دنیاطلب موجود در صفوف سپاه ایمان فرمانده خویش را نافرمانی کردند و هر چند آخرت طلبان در مقابل آنان ایستادند، اما همین گروه پشت اردوی مسلمانان را خالی کردند و آسیبهایی بر مسلمانان وارد آمد.

هر چند نتیجه این خسارتهای شکست مؤمنان نبود، اما حدّ اقل یک درس و یک دستاورد را با خود داشت و آن این که خداوند مؤمنان و آخرت خواهان را از کسانی که دنیا طلبند و بدانچه در آخرت در پیشگاه خداوند وجود دارد نمی اندیشند جدا ساخت، چه، در زمانی که دنیاطلبان در پی غنایمی می دویدند که مایه گرفتاری مسلمانان شد، مخلصان آخرت خواه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در میان خود گرفتند و ضربات شمشیر دشمن را از آن حضرت بازداشتند و آنان را با تیرهای خود از او دور ساختند. آنان که جان خویش را به خدا فروخته بودند تحت فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن فرمانده بزرگ شمشیر می زدند و می جنگیدند، می کشتند و کشته می شدند تا آنچه که محاصره دشمن را شکستند و خود را به روی کوه احد رساندند و به وارد

ص: 543

آوردن ضربات خود بر پیکر دشمن پرداختند، آنسان که آنان را از پیروز شدن و از وارد آوردن يك شكست به مسلمانان ناامید کردند. خداوند در توصیف همین مجاهدانی که صحنه جنگ را عوض کردند و پس از آن که در نتیجه کار دنیاطلبان وضعيت به هم ریخته بود آن را سامان دادند چنین فرموده است: «و نیز برای آن که خداوند کسانی را که ایمان آورده اند پاك و خالص سازد و کافران را از میان ببرد. آیا پنداشته اید که به بهشت در خواهید آمد بی آن که خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند بازشناسد و صابران و پایداران را معلوم کند؟» (1).

خداوند در نبرد احد مجاهدان پایدار و استوار را از دیگران جدا ساخت مجاهدانی که برخی به شهادت رسیدند و برخی نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار آن نشستند.

به هر حال نتایج نبرد احد را هر چه بنامیم و هر چه بدانیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را زخمی و آسیبی دانسته که از ناحیه مشرکان به مسلمانان رسیده است، آنجا که فرمود: «از این پس مشرکان آسیبی همانند این به ما وارد نخواهند آورد تا آن زمان که خداوند فتح و پیروزی را از آن ما کند».

دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد

440 - مناسب دیدیم به ذکر دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پس نبرد احد - با همه شدتی که بر مؤمنان داشت - تبرک جویم. احمد بن حنبل در مسند خود به سند پیوسته از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت می کند که چون در روز نبرد احد مشرکان پراکنده شدند [به اصحاب خود] فرمود: «مرتّب بایستید تا پروردگار خویش را ستایش کنیم». پس همه پشت سر او به صف ایستادند و آنگاه فرمود: «پروردگارا همه سپاس و ستایش از آن توست، پروردگارا آنچه را که تو بگشایی کسی باز نمی گیرد و آنچه را که تو بازگیری کسی نمی گشاید؛ آن که را تو گمراه کنی کسی هدایت

ص: 544

نمی‌کند و آن که را تو هدایت کنی کسی گمراه نتواند کرد؛ آنچه را تو ندهی کسی دیگر نمی‌دهد و آنچه را تو بدهی کسی نتواند گیرد؛ آنچه را تو دور سازی کسی نزدیک نکند و آنچه را تو نزدیک سازی کسی دور نتواند کرد؛ پروردگارا از برکت و رحمت و فضل و روزی خود بر ما گشایش ده. پروردگارا آن نعمت جاویدی از تو می‌خواهیم که از میان نمی‌رود و تغییر نمی‌پذیرد. پروردگارا در روز گرفتاری از تو نعمت و آسایش و در روز ترس از تو امنیت می‌خواهم. پروردگارا به تو پناه می‌برم از شر آنچه به ما داده‌ای و از شر آنچه نداده‌ای. پروردگارا ایمان را برای ما دوست داشتنی قرار ده، آن را در دل‌هایمان زینت ده و زیبا بنمای و کفر و بدکاری و نافرمانی را بر ایمان ناخوشایند قرار ده و ما را از راه یافتگان بدار. پروردگارا ما را مسلمان بمیران و مسلمان زنده بدار و ما را به نیکان و صالحان ملحق ساز بی آن که خواری ببینیم و یا فریب خوریم. پروردگارا خود با آن کافرانی بجنگ که رسولان تو را تکذیب می‌کنند و سدّ راه تو می‌شوند و پلیدی و عذاب خویش را بر آنان روا بدار.

پروردگارا خود با آن کافرانی بجنگ که کتابی بدانان داده شده که حقّ است.».

دعای فوق را احمد در مسند و نسائی نیز در سنن خود روایت کرده است.

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او در حالی وارد جنگ شدند که خواهان حق بودند، به خدا توجه داشتند و جز به خشنودی او در جهاد و شهادت و عشق خویش بدانچه نزد اوست خشنود نبودند و در حالی نیز از جنگ بیرون آمدند که رو به سوی خدا آوردند و پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در صفوف منظم به حمد و ستایش و سپاس ایستاده بودند، بی آن که از عقیده خود دست بردارند، بلکه در حالی که این جنگ بر ایمان و تسلیم و اعتراف آنان به خداوند و واگذاری کارها به او افزوده بود و هرگز تردیدی به دل راه ندادند، بلکه بر ایمان و یقین خویش و به عشق و علاقه خود در دفاع و تعصّب نسبت به دین و نیز بر قدرت ربّانی خود افزودند و ضعیف و سست نشدند.

اینگونه بود که نوعی «تبلور» و «پاکسازی» صورت گرفت و ناخالصیها از

میان رفت و گوهر ناب برجای ماند و صیقل یافت.

البتّه در همان حال که مؤمنان پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دعا مشغول بودند کسانی که بیم [جان] و اندیشه [غنایم از دست رفته] در دل داشتند می گفتند: «آیا اندکی از حقیقت نیز با ما هست و ما برحقّیم؟!... اگر ما بر حق بودیم در اینجا کشته نمی شدیم»⁽¹⁾. در همین حال نیز منافقانی که ضعف و تزلزل روحیه این گروه را می دیدند به آنان می گفتند: «اگر آنان از ما فرمان می بردند [و به جنگ نمی رفتند] کشته نمی شدند. بگو شما اگر راست می گوئید مرگ را از خودتان دور کنید»⁽²⁾.

پیامدهای احد

441 - سپاه اسلام در نبرد احد شکست نخورد و البتّه مدعی نیز نیستیم که به پیروزی دست یافت، چرا که مشرکان از صحنه نبرد جان سالم به در بردند و این امکان را به مسلمانان ندادند که ضربه سختی بر آنان وارد آورند. بلکه با خشنود شدن به آسیبهایی که با حالتی شبیه يك غارت و شیخون و نه در حالت يك نبرد عادلانه بر مسلمانان وارد آورده بودند از صحنه نبرد بیرون رفتند و از آنجا که بر شتران خود سوار نشدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) دریافت که قصد بازگشت به مدینه را دارند. به همین سبب به مدینه برگشت تا در آنجا به مداوای مجروحین سپاه خود پردازد و آنگاه پس از يك شب به مقصد حمراء الاسد بیرون آمد تا شاید به مشرکان دست یابد و سپاه مؤمنان شکستی را بر آنان وارد آورند.

عبد الله بن عباس بر این عقیده است که خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در نبرد احد پیروزی و یاری داد. عبید الله از ابن عباس روایت می کند که گفت: «خداوند در هیچ نبردی انسان که در نبرد احد [پیامبر را] یاری کرد یاری نکرد و پیروز نساخت» عبید الله می گوید: ما این سخن ابن عباس را رد کردیم و نپذیرفتیم و او گفت:

ص: 546

1- - همان/ 154.

2- - همان/ 168.

«میان ما و شما کتاب خدا داور است آنجا که می گوید: «خداوند وعده خویش را بر شما محقق ساخت، آنگاه که به اذن او آنان را می کشتید»(1). در این آیه واژه «حسّ» به معنی قتل است [و بنابراین مؤمنان بر مشرکان چیره بودند و آنان را می کشتند]... ساعات اول روز نبرد به سود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او بود تا آنجا که از پرچمداران سپاه مشرکان هفت یا نه نفر کشته شدند»(2).

بنابراین کشته شدن پرچمداران سپاه شرك دليل بر برتری کفّه مؤمنان در ترازوی این نبرد است، چه در این نبرد آن تعداد از پرچمداران سپاه شرك کشته شدند که آنان ناگزیر پرچم خود را به يك زن دادند و این در حالی است که پرچم سپاه ایمان در دست مصعب بن عمیر بود و تنها همین يك پرچمدار مسلمان به هنگام دفاع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشته شد و از آن پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم را به علی بن ابی طالب سپرد و توانست خود را به بالای کوه احد بکشاند و در پی بی آن مشرکان در حسرت دست یافتن به پرچم ایمان می سوختند و هیچ کاری از پیش نبردند.

پس مشاهده می کنیم که در نبرد احد مسلمانان شکست نخوردند و پرچم آنان بر زمین نیفتاد، اما با وجود همه اینها در میان یهودیان و منافقان چنین شایعه پخش شد که سپاه محمد (صلی الله علیه و آله) شکست خورده است. آنان آسیبهایی را که به سپاه مؤمنان رسیده بود شکست نامیدند و این را فرصت و دستاویزی برای آن قرار دادند که به شماتت کردن و ریشخند مؤمنان پردازند تا آنجا که یکی از آنان گفت: «اگر این پیامبر می بود شکست نمی خورد». آنها همچنین به سرزنش برادران خود و نیز دیگران پرداختند که اگر با ما بودید و با ما می ماندید کشته و مجروح نمی شدید».

منافقان ریشخند مسلمانان را بدانجا رساندند که سرکرده آنان عبد الله بن ابی به ریشخند آنان تصریح کرد و چون گذشته خویش وانمود کرد که پیامبر را تأیید می کند، اما در واقع سخنان او هدفی جز مسخره کردن نداشت.

ص: 547

1- همان/152.

2- البداية و النهایة، ج 4، ص 24.

ابن اسحاق می گوید: «عبد الله بن ابی در میان خاندان خود به شرافت و خانوادۀ او نیز به بزرگی مشهور بود. وی جایگاهی داشت که هر جمعه در آن قرار می گرفت و به ایراد خطبه می پرداخت. در جمعه ای چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پایان خطبۀ خود نشست او برخاست و گفت: «ای مردم، این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان شماست که خداوند به وسیلۀ او شما را گرامی داشته و عزت بخشیده است.»

پس او را یاری و از او پشتیبانی و اطاعت کنید».

او این سخنان را جز ناشی از نفاق خود بر زبان نمی آورد و در پشت این اظهارات کفر خود را پنهان می ساخت و از سویی دیگر به پراکندن کفر و نفاق و تردید و دودلی در دل های مؤمنان می پرداخت. مسلمانان او را دیده بودند که چگونه به پراکندن روح اختلاف و تفرقه و شکست در سپاه ایمان پرداخته و سپس از آن بیرون آمده و عقب نشسته بود تا این روحیۀ را به تمام سپاه سرایت دهد و روح تردید را در میان آنان بپراکند، تا آنجا که دو گروه بر آن شدند تا پا را از صحنۀ نبرد کنار کشند و سست شوند [هر چند این تصمیم را عملی نکردند].

ابن ابی پیوسته آنچه را در دل نهان داشت آشکار می ساخت. او در حالی به ایراد آن سخنان پرداخت که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زخم خورده برگشته ولی شکست نخورده بود [تا نیازمند توصیه های او باشد]. وی این کار را مانند دیگر جمعه ها تکرار کرد تا آنجا که مؤمنان دریافتند او قصد شماتت و ریشخند دارد و به همین دلیل جامۀ او را گرفتند و گفتند: «ای دشمن خدا بنشین که به خدا سوگند تو با آنچه کرده ای شایستۀ بر زبان آوردن چنین سخنانی نیستی». بدین ترتیب او در حالی که از روی سر و گردن مردم می گذشت و می گفت: «به خدا سوگند گویا سخن گزافه ای گفته ام که برخاسته و به تحکیم موقعیت او پرداخته ام... تا آن که مردانی بر من پریده و مرا به پایین کشیده اند». از مسجد بیرون رفت. در این هنگام مردی از انصار به او گفت: «برگرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایت آمرزش طلبد». اما او گفت: «به خدا سوگند، نمی خواهم که او برایم آمرزش طلبد. او می گوید که

من قصد شماتت دارم».

عبد الله همان گونه بود که خداوند در توصیف او و هم مسلکان او و دیگر بیمار دلان می فرماید: «آیا آنان که در دل‌های آنان مرض است پنداشته اند که خداوند کینه های نهفته درون آنها را بیرون نخواهد آورد [و آشکار نخواهد ساخت]؟ در حالی که ما اگر می خواستیم آنها را به تو نشان می دادیم و آنها را به چهره می شناختی، هر چند آنان را در لحن گفتارشان می شناسی و خداوند نیز کردار شما را می داند. ما شما را می آزماییم تا از میان شما مجاهدان و پایداران را بشناسیم و کردارتان را آزمایش کنیم»⁽¹⁾.

به هر حال منافقان از آنچه در نبرد بدر گذشته بود شادمان شدند و نشانه های این شادمانی که از خشم و کینه آنان بود در گفتارشان خود را آشکار کرده بود، آنسان که خداوند می فرماید: «اگر خوبی به شما رسد آنان را آزار می دهد و اگر آزاری به شما رسد از آن شادمان می شوند و البته اگر پایداری ورزید و تقوا داشته باشید مگر آنان هیچ آسیب و ضرری به شما نخواهد رساند. خداوند بدانچه آنان می کنند احاطه دارد»⁽²⁾.

این وضعیّت منافقان در فردای جنگ احد بود. اینک بینیم یهودیان چه وضعیّتی داشتند.

یهودیان در فردای احد

442 - یهودیان از ماجراهای احد عمیقاً شادمان بودند و آن ماجراها در آنان طمع‌هایی را به وجود آورده بود. آنها کینه انتقام از مسلمانان را در دل داشتند و داغی را که مسلمانان در ماجرای بنی قینقاع به سبب اعمال این گروه بر دل آنان نشانده بودند هنوز از یاد نبرده بودند، بویژه آن که احتمال این را نیز می دادند که سرنوشتی

ص: 549

1- - محمد / 29-31.

2- - آل عمران / 120.

که بر بنی قینقاع وارد آمده بود بر آنان نیز وارد آید. به سبب این امور، هنگامی که نبرد احد بدان شکل پایان یافت به جای آن که همچنان از هیبت مؤمنان بیمناک باشند این را يك «فرصت مغتنم» برای خود شمردند و در انتظار پیشامدهای ناگوار جدیدی برای مسلمانان نشستند.

بی تردید شادمانی یهودیان در پس نبرد احد شادمانی عمیقی بود، بویژه آن که حتی برخی از همکیشان آنها از جمله ابوعمار راهب و همدستان او در کنار مشرکین با مسلمانان جنگیده بودند، بدین گمان که حضور آنها در جنگ مردم یثرب را از اطراف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواهد پراکند.

یهودیان این کینه را در گفتار و کردار خود نشان دادند و کار را به آنجا رساندند که در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برآیند و در حالی که اصحاب آن حضرت به همراهش بودند از فراز بام بر روی سر او سنگی رها کنند، هر چند که خداوند آن حضرت را از این سوء قصد نجات داد.

در این میان مسلمانان نیز به سبب اعمال و رفتار و کینه های نهان و آشکار و پیدا و پنهان یهودیان به آنان خوش گمان نبودند.

البته در اینجا همان گونه که گفته ایم یادآور می شویم که همه یهودیان چنین نبودند، و در این باره خداوند در قرآن می فرماید: «آنان همه با هم برابر نیستند و از اهل کتاب گروهی باقی اند که در سرتاسر شب آیات خداوند را تلاوت می کنند و در سجده اند»⁽¹⁾.

گروه مورد اشاره این آیه کسانی از یهودیان چون عبد الله بن سلام و همراهان او هستند که در پی ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه اسلام آوردند و پاداش دو نیکی [آیین سابق خود و نیز اسلام] را از آن خود کردند.

گروهی از همین افراد در خلال جنگ احد و در دوران شدت و سختی مسلمانان اسلام خود را آشکار کردند و در آن اخلاص نشان دادند. از جمله این

ص: 550

افراد می توان از مخرق یاد کرد که ابن اسحاق درباره وی چنین می گوید:

«او یکی از افراد بنی ثعلبه و از کسانی است که در نبرد احد کشته شد. او در روز نبرد احد خطاب به هم مسلکان خود گفت: «ای جماعت یهود، یاری دادن به محمد (صلی الله علیه و آله) حقی است بر گردن شما». اما آنان گفتند: «امروز روز شنبه است [و جنگ میمندی ندارد]». او پاسخ داد: «در اینجا دیگر شنبه و آیین شنبه برای شما وجود ندارد».

وی سپس شمشیر و توشه خود را برداشت و روانه نبرد شد و نیز وصیت کرد که «اگر کشته شدم اموالم در اختیار محمد قرار گیرد و او با آن هر چه خواهد خواهد کرد». او سپس خود را به حضور رسول خدا رساند و در کنار او جنگید تا کشته شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - بنابر آنچه به ما رسیده است - فرمود: «مخرق بهترین یهودیان است»⁽¹⁾.

سهیلی روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال او را که هفت باغ بود در مدینه وقف فرمود و این نخستین وقفی بود که صورت گرفت.

این وقف يك سنت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را گذاشت و دلیلی است برای کسانی که وقف و تحبیس را مشروع دانسته اند، زیرا شیوه و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا قیام قیامت برپاست.

از دیگر کسانی که تا هنگام نبرد احد اسلام نیاورده و تنها در آن زمان مسلمان شدند می توان از اصیرم بن عبد الاشهل عمرو بن ثابت بن وقش نام برد. زمانی که قریش به همراه سپاهیان و گروههای دیگر به قصد هجوم به مدینه به منطقه احد آمدند غیرت او برانگیخته شد و به سپاهیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوست و ایمان آورد در حالی که او تا این زمان از اسلام آوردن ابا داشت و حتی آن را برای قوم خود نیز روا نمی دانست، اما چون نبرد احد صورت گرفت او شمشیر خود را برداشت و در ردیف دیگر سپاهیان [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] درآمد و به جنگ پرداخت تا وقتی که زخمها او را زمین گیر کرد. پس از پایان نبرد در حالی که بنی عبد الاشهل در صحنه

ص: 551

کارزار در پی کشتگان خود می گشتند ناگهان او را دیدند و گفتند: «این واقعا اصیرم است. اینک آیا چه چیز او را به میدان نبرد آورده است در حالی که ما زمانی از او جدا شدیم که منکر اسلام بود؟». پس از او پرسیدند که «چه چیز تو را به جنگ آورده است؟ آیا دلسوزی برای خاندان و مردمت یا تمایل به اسلام؟». او گفت:

«تمایل به اسلام». من به خداوند به رسول او ایمان آورده ام و مسلمان شده ام و سپس شمشیر خود را برگرفته به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شدم و به جنگ پرداخته ام تا آن که آنچه می بینید بر سرم آمده است» (1).

پس از این دیری نپایید که او درگذشت.

او در حالی اسلام آورد که در صحنه جنگ بود و میان مسلمان شدن، به جنگ آمدن و کشته شدن او وقت هیچ نمازی فرا نرسید و او حتی يك نماز هم نخواند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مژده بهشت را برای وی داد.

ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که فرمود: «مردی را نام برید که حتی يك نماز هم نخوانده و به بهشت درآمده است». [گفتند: نمی دانیم و] پرسیدند که «او کیست؟» فرمود: «اصیرم بن عبد الاشهل عمرو بن ثابت».

این تصویری از رخداد های احد و آثار آن در داخل مدینه و مناطق مجاور است. اما تأثیرات این نبرد در سرزمین جزیره العرب و در میان قبایل دور از مدینه و ماجرا های تلخی که پس از احد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان وارد آمد چیزی است که آن را به فصل آینده و بحث از سریّه ها و غزواتی که پس از احد رخ داد وامی گذاریم.

احکام شرعی احد

443 - قبلا یاد آور می شویم که غزوه بدر اعلام مشروعیت جنگ در راه دفاع از خود، دفع ستم و تجاوز و حمایت از دعوت بود، آن گونه که آیات ذیل بدان صراحت دارد: «به کسانی که هدف جنگ قرار گرفته اند بدان سبب که بر آنان ستم

ص: 552

رفته است اجازة [نبرد] داده شد»(1)، «در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند بجنگید و ستم و تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد»(2)، «با آنان بجنگید تا آن که فتنه ای نباشد و دین و غلبه از آن خداوند باشد»(3) و «جنگ برای شما نوشته و تقدیر شد در حالی که برایتان ناخوشایند است و چه بسا چیزی را ناخوشایند دارید و همان برایتان خیر است و چه بسا نیز چیزی را دوست بدارید و همان برایتان شر است و خداوند می داند و شما نمی دانید»(4).

از همین قبیل آیات فراوان دیگری در جواز جنگ و بلکه در وجوب آن به منظور دفع فساد نازل شده است، آنسان که می فرماید: «اگر بازداشتن برخی از مردم از سوی برخی دیگر نبود فساد بر زمین حکمفرما می شد، اما خداوند بر مردم فضل فراوان دارد»(5).

این تشریح اساسی به مناسبت اولین جنگ مسلمانان بود. اما در غزوة احد احکام تفصیلی دیگری درباره جهاد در عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سازمان دادن به سپاه و در مقابله با دشمن تقریر شد که از این قبیل می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

الف: در این غزوه ثابت شد که افراد کمتر از پانزده سال در جنگ شرکت داده نمی شوند مگر آن که دارای توان و قدرتی چون توان و قدرت جوانان، یا دارای مهارتی فنی در جنگ از قبیل تیراندازی باشند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد به دو نوجوان زیر پانزده سال اجازه نبرد داد: یکی به دلیل مهارت وی در تیراندازی و دیگری به دلیل برخوردار بودن از قدرت و توانی کافی در بر زمین انداختن دشمن.

ص: 553

1- - حج/39.

2- - بقره/190.

3- - همان/193.

4- - همان/216.

5- - همان/251.

ب: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این نبرد اجازه داد زنان نیز به منظور آب رساندن به سربازان، مداوای مجروحان و در صورت پرداختن به جنگ در غزوه شرکت کنند، آنسان که نسیبیه ما زنی در شرایطی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصرهٔ مشرکان قرار داشت و آنان قصد جان آن حضرت را داشتند همراه با دیگر مجاهدان به دفاع از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخت تا زمانی که خداوند آن مشرکان را خشمگین و عصبانی در حالی که هیچ به دست نیاورده بودند بازگرداند.

به دلیل همین اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فقها خروج زن به همراه سپاه را برای مداوا و برای نبرد جایز دانسته و البته برخی گفته اند برای وی جایز نیست بر اسب سوار شود مگر آن که به قصد جنگ بیرون برود و در حالت جنگ باشد.

ج: از دیگر احکام آن است که پس از آماده شدن برای نبرد تردید و دودلی روا نیست، چرا که تردید سستی را در دلها ایجاد می کند و اختلاف و پشت کردن به نبرد را در پی می آورد. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که زره جهاد را بر تن کرد فرمود: «برای هیچ پیامبری روا نیست که زره جنگ بر تن کند و آنگاه [بی آن که به نبردی برود] آن را درآورد».

به همین ترتیب در هر کار دیگری نیز که به شورا برگزار شود [مشروط به آن که آن شورا مبنا بر صحت داشته باشد] تردید و دودلی روا نیست تا کارها سامان یابد و اختلاف رخت از میان بریندد.

د: برای مجاهدان جایز است که حتی همه با هم از زمینی که ملک خاص دیگران است عبور کنند، آن گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سپاه خود را از برخی از باغها و اراضی گذراند و به اعتراض معترضان وقعی ننهاد. این حکم بدان سبب است که ملک خاص باید مورد مراقبت قرار گیرد و محترم شمرده شود مگر در مواردی که مراعات حقوق افراد موجب ضرر بر همگان باشد و در شرایطی که سپاه اسلام راهی جز عبور از ملک مردم نداشته باشد عبور از آن اشکالی ندارد، هر چند صاحبان آن اعتراض کنند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعتراض آن نابینایی که

سپاهیان او از باغ وی عبور کردند توجّهی نشان نداد و در مقابل کج ذهنی او فرمود:

«او ناینای دیده و دل است».

ه: در حالی که آرزوی مرگ در سایر شرایط و موارد جایز نیست، جایز است مجاهد مسلمان آرزوی شهادت در راه خدا کند، بی آن که در مقابل دشمن تسلیم بجوید و یا سستی از خود نشان دهد، بلکه با قدرت با عزّتمندی و با حزم و درستکاری به نبرد خویش ادامه دهد، آنسان که عبد الله بن جحش هنگامی که رو به میدان نهاد دعا کرد و گفت: «پروردگارا مرا با کسی از دشمنان خویش رودر رو کن که کفر او شدید است و نبرد با او سخت تا با او بجنگم و او مرا به قتل رساند و لباس از تنم برکنند و گوش و بینی مرا ببرد و چون با تو ملاقات کنم پرسی که ای عبد الله بن جحش در چه راهی گوش و بینی ات بریده شده است و من پاسخ دهم که پروردگارا در راه تو».

چنین بر می آید که این دعای عبد الله هنگامی بود که او مشاهده کرد مشرکان کشتگان مسلمانان را مثله می کنند.

و: هر مسلمانی خود را بکشد گناه کرده و به دوزخ خواهد رفت، هر چند اقدام او به خودکشی ناشی از شدت جراحتها باشد، آن گونه که مردی به نام قزمان در همین نبرد وقتی زخمهای فراوان برداشت و زمینگیر شد، از شدت زخمها خود را کشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را گناهکار خواند چرا که از رحمت خدا ناامید شده و این در حالی است که «جز مردمان کافر از رحمت و گشایش خداوند ناامید نمی شوند»⁽¹⁾.

ز: سنّت در مورد شهدا آن است که غسل داده نشوند و در لباسی جز آنچه در نبرد بر تن داشته و اکنون بر تن دارند کفن بدانان پوشانده نشود، بلکه با همان لباس خون آلود خود دفن می شوند مگر آن که دشمن لباس از تن آنان در آورده باشد که در این صورت کفنی دیگر بر آنان پوشانده می شود.

ص: 555

ح: سنت دیگر در مورد شهیدان آن است که به نقطه ای دیگر انتقال نیابند و در همان صحنه نبرد دفن شوند تا در زیارت قبور آنان در قتلگاهشان دو درس باشد:

درس شهادت و جهاد و درس دیدن مکانی که مجاهدان اسلام در آنجا به نبرد و جهاد پرداختند تا آن که به یکی از «آن دو نیکی» [پیروزی یا شهادت] رسیدند.

در نبرد احد حتی برخی از مردم کشتگان خود را به مدینه انتقال داده بودند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود تا جنازه هایی را که برده اند نیز برگردانند و در احد دفن کنند. جابر بن عبد الله در همین مورد می گوید:

«در حالی که در میان نظاره کنندگان و منتظران بودم، ناگاه عمه ام را دیدم که پدرم و دایی ام را بر شتری گذاشته، به مدینه آورده است تا آنان را در مقبره خانوادگی ما دفن کند. در همین زمان بود که مردی خود را رساند در حالی که می گفت: «هان که پیامبر فرمان می دهد کشتگان را برگردانید و آنان را در قتلگاه خود دفن کنید». پس آن دو جنازه را برگردانیدیم و در همان جا که کشته شده بودند دفن کردیم» (1).

با این شیوه عمل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سنت در مورد شهیدان بر این قرار گرفت که در همان صحنه نبرد دفن شوند.

ط: جایز است که دو یا سه نفر با هم در يك قبر دفن شوند، انسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی نبرد احد گاه دو یا سه جنازه را در کنار هم دفن می کرد و می پرسید که: «چه کسی از این کشتگان بیشتر قرآن می خوانده است؟» و چون در پاسخ به کسی اشاره می کردند، او را قبل از دیگران در قبر جای می داد و اگر دو نفر با هم در دنیا رابطه دوستی و محبتی داشته اند آنان را با هم در يك قبر دفن می کرد، انسان که عبد الله بن عمرو بن حزم را با عمرو بن جموح به سبب دوستی آنان با همدیگر، در يك قبر مدفون ساخت.

ی: در نبرد احد در زمانی که سپاه مسلمانان در هم ریخته بود یکی از

ص: 556

مسلمانان دیگری را به گمان این که از کافران است به قتل رساند و از آنجا که خون مسلمان به هدر نمی رود و دیه اینگونه افراد بر بیت المال است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیه چنین کشتگانی را از بیت المال پرداخت کرد، چرا که آنان در جنگی که تحت فرماندهی او بود و در حالی که او خود ولی امر مسلمانان بود به خطا از سوی مسلمانی دیگر کشته شده بودند.

ك: حکم و جوب جهاد از کسانی که عذری دارند برداشته می شود ولی اگر در جهاد حضور یابند ثواب و پاداش خواهند دید و اگر نیز کشته شوند شهید خواهند بود. بنابراین رخصت ترك جهاد برای صاحبان عذر يك «رخصت» است و نه «عزیمت» آنسان که [بر مبنای اهل سنت و بر خلاف شیعه] روزه مریض و مسافر نیز چنین است و مسافر و مریض در عین حال که اختیار دارد روزه نگیرد می تواند نیز روزه بگیرد و در چنین صورتی روزه او پذیرفته می شود و قضا ندارد [اما شیعه معتقد است که مسافر و مریض حق روزه گرفتن ندارد و اگر روزه بگیرد نیز درست نیست، چرا که این يك عزیمت است و نه رخصت].

در همین نبرد احد عمرو بن جموح که لنگ بود و در حالی که «بر لنگ اشکالی در شرکت نکردن در جهاد نیست»⁽¹⁾، در صحنه جنگ حضور یافت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را از جهاد منع نفرمود و او به جهاد پرداخت تا هنگامی که شهید شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود دفن او را در کنار شهیدی دیگر که با هم رابطه دوستی و مودت داشته اند بر عهده گرفت.

ل: وقتی دشمن به قصد هجوم به خانه ها و شهر مسلمانان حرکت کند بر آنان واجب نیست برای نبرد با دشمن از شهر بیرون روند. البته لازم هم نیست به انتظار بنشینند تا دشمن به خانه و کاشانه آنان و به شهر آنان وارد شود، بلکه باید ببینند کدام شیوه بیشتر مصالح آنان را تأمین می کند و کدام شیوه يك حيله و برنامه درست نظامی است و هر کدام را که بیشتر موجب سرکوبی دشمن است انتخاب و بر اساس

ص: 557

آن عمل کنند، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد همین شیوه را در پیش گرفت.

م: [در مواردی] مشورت کردن در جنگ لازم است، آن گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان مؤمن خود مشورت کرد تا آنان با اطمینان و آرامش و با خشنودی و رضایت و بی آن که بزور به کاری وادار شده و یا تحت فشار قرار گرفته باشند وارد نبرد شوند و با چنین شیوه ای امید بیشتری به پیروزی وجود داشته باشد.

ن: نماز بر شهید چون دیگر مردگان لازم نیست، چه در تاریخ آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد و در سایر نبردها بر شهیدی نماز نخواند، چرا که نماز میّت جز يك دعا و آمرزش طلبیدن برای میّت نیست و این در حالی است که شهید با شهادت خود دیگر از چنین دعایی بی نیاز می باشد (1).

س: ابن قیم جوزی می گوید جایز است که مجروح نشسته نماز بخواند، هر چند امام جماعت باشد. او مدّعی است وقتی امام جماعت مجروح شود نشسته نماز می خواند و دیگران نیز نشسته پشت سر او نماز می خوانند، آنسان که در غزوة احد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین شیوه ای در پیش گرفت و این شیوه تا پایان حیات او ادامه یافت.

البته در این میان این که آیا جایز است امام نشسته و مأوم ایستاده نماز به جای آورد مسأله ای است که مورد بحث و اختلاف فقها قرار دارد و اینجا جای تفصیل آن نیست.

آنچه در این بحث آوردیم، همه احکامی مستفاد از عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوة احد بود، چرا که سیره و فعل پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیانگر برای احکام شرعی است که از آن پیروی خواهد شد. بی تردید برخی از این احکام [در

ص: 558

1- - البته این نکته را متذکر می گردیم که در وجوب نماز بر میّت از نظر شیعه فرقی میان عادل و فاسق و شهید و غیر شهید و حتی آن کسی که عمدا خودکشی نیز کرده است وجود ندارد و نماز بر هر مرده مسلمانانی که شش سال داشته باشد واجب است و چنین استدلالهایی حکم خداوند را بر نمی دارد. م.

شرایطی] در ذیل عنوان هر يك از «احكام ثلاثه تكلیفیة»⁽¹⁾ قرار می گیرد. برخی از این احكام تحت عنوان جواز به معنی اعم قرار می گیرد و مصلحت موجود آن را واجب یا مستحب می کند و گاه نیز تنها يك فعل مباح دانسته می شود، آن گونه که در مورد خروج زنان برای جهاد آن را يك امر مباح می دانیم و گاه نیز مستحب می شود و آن زمانی است که در مردان نیرویی به قدر کفایت وجود داشته ولی نیروی زنان پشتوانه ای برای آنان محسوب شود و گاه نیز واجب می شود و آن هنگامی است که سربازان اسلام به تعداد زیادی افراد برای مداوای مجروحین خود نیازمند باشد و تأمین این افراد از میان مردان ممکن نگردد. حکم کسانی که عذری نیز دارند از همین قبیل است که اصالة همراه نشدن آنان با مجاهدان و عدم شرکت در جهاد جایز [به معنی اعم] است و در شرایطی که فردی واجد عذر اما دارای قدرت و توان قابل ملاحظه ای باشد، هر چند همچنان جایز است که در خانه بنشیند، اما برای چنین شخصی اولی و مستحب آن است که در جهاد شرکت کند و اگر شرکت کند و کشته شود شهید است و اگر هم زنده بماند پاداش مجاهدان را خواهد داشت و خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

ص: 559

1- - مراد وی از احكام ثلاثه تكلیفیة جواز به معنی اعم، اباحه و منع به معنی اعم می باشد. م.

فصل بیست و سوم از احد تا احزاب؛ انعکاسهایی از احد

واکنشهایی که احد در میان اعراب در پی داشت

444 - اخبار و ماجراهای احد را کاروانها از این سو به آن سوی سرزمین عربی بردند و در این میان قریش مدعی آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) را شکست داده است. آنان اشعاری نیز در این زمینه سرودند و این در حالی بود که شعر در آن زمان يك ابزار مهم نشر و یکی از اصلی ترین شیوه ها و طرق تبلیغ به شمار می رفت و هر رخدادی که در قالب يك شعر قرار می گرفت قابلیت و شایستگی آن را داشت که همه قبایل عرب، دور و نزدیک، از آن آگاهی یابند. علاوه بر این در آن روزگار اعراب همه مایل بودند بدانند میان قریش و محمد (صلی الله علیه و آله) که آنان او را بیرون رانده اند و یا به فرمان پروردگار خویش از سرزمین آنان بیرون رفته است و اینک میان او با آنان جنگ و نزاع در گرفته و قریش برای جاهلیت و تکبر و سلطه جاهلانۀ خود می جنگد و او برای حق جهاد می کند و باطل را از تعرضی به حق دور می دارد چه ماجراهایی در گرفته است.

این اعراب در روز نبرد بدر دیده بودند که حق، باطل را عقب رانده است.

این عقب نشینی یا فرار مشرکان در سرتاسر جزیره العرب پخش شد و جلال و شوکت قریش را به نابودی کشاند یا در شرف نابودی قرار داد و هیبت و شکوه آنان را نیز شکست، در حالی که آنان پیش از این سران عرب و مایه شوکت و اقتدار و

بنیان آنان به شمار می رفتند.

اما پس از غزوة احد و در حالی که مشرکان شکست نخورده بودند لازم بود به پخش این شایعه پردازند که آنان توانسته اند انتقام خود را از محمّد (صلی الله علیه و آله) بگیرند و به اهداف خود دست یابند. تا با پخش این شایعه هیبت و اقتدار از دست رفته و شرافت و آقایی خود را که محمّد پرچم آن را واژگون کرده بود بازیابند.

اگر شکست بدر موقعیت قریش در میان اعراب را متزلزل کرده و کسانی را که چشم رقابت به موقعیت آنان دوخته بودند علیه آنها برانگیخت، اینک لازم بود به پخش کردن چیزی پردازند که آن را به گمان خود شکست محمّد در احد می دانستند و نیز لازم بود جوّ جزیره العرب را از این مسأله آکنده کنند و در هر جا این رخداد را بر سر زبانها قرار دهند و این در حالی بود که جنگ احد تنها میان بخشی از مردم یعنی میان مکه و طایف و مناطق مجاور آن از يك سوی و مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی دیگر رخ داده بود.

اعراب که کفر و نفاقشان از همه فزونتر و آگاهیشان از حدود آنچه خدا نازل ساخته کمتر است به هدف دشمن علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست به تحرّکی تازه زدند و بدین ترتیب قبایلی که خداوند آنان را با ماجرای بدر مغلوب ساخته بود چشم طمع به پیروزی بر مسلمانان دوختند. به عبارتی دیگر عواملی که مردم را علیه مؤمنان تحریک و تشویق می کردند و به آنان جرأت رویارویی با مسلمانان را می دادند به تحرّک در آوردند و به پخش اخباری از آنچه آن را شکست مسلمانان می دانستند و دیگران را علیه آنان برمی انگیزاند و کینه های بت پرستان را علیه آنان شعله ور می ساخت پرداختند و بدین ترتیب حيله و خیانت با مسلمانان و آشتی و صلح با قریش از سوی قبایل مختلف عرب رو به فزونی نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او نیز در مقابل همه اینها صبر و پایداری می ورزیدند.

قریش همان قدر که از ماجرای احد سرمست و مغرور بود به همان اندازه نیز دو مسأله اذهان آنان را به خود مشغول داشت:

ص: 562

الف: این که آنان نتوانسته بودند انتقام خود را به صورت کامل از دشمنان خود یعنی مسلمانان بگیرند، چه هنوز آن کسانی که شمشیرهایشان در بدر بر گردن مشرکان نشسته بود و آن یلان نامدار اسلام هنوز زنده بودند و شمشیرهایشان هنوز در نیام نرفته منتظر فرمان بودند تا دیگر بار آن را بر کرده کافران فرود آورند. اگر مشرکان توانسته بودند در احد از حمزه انتقام بگیرند، اما هنوز کسانی چون علی بن ابی طالب (ع)، زبیر بن عوّام، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده عامر بن جراح در مقابل آنان قرار داشتند و هنوز نور خدا و رسول او در مقابل دیدگان آنها می درخشید و چشمانشان را کور می کرد.

ب: این که آنان هنوز از هجوم مؤمنان علیه خود بیمناک و نگران بودند، بویژه آن که می دانستند مؤمنان در انتظار آیند که آنها اسلام بیاورند و تا زمانی که بر آیین شرك هستند و با آن سر جنگ و تجاوز دارند شمشیر حق پشت سر آنان برکشیده است.

آنان به همین دلیل نیز پیوسته در جستجوی اخبار مسلمانان بودند و در راه تحريك قبایل علیه مدینه و مردم آن تلاش می کردند و همچنین به هرکس که مسلمان یا مسلمانانی را برای آنان بیاورد جوایزی می دادند و از اعراب هر يك از یاران پیامبر را که آنان بتوانند در اختیار خود گیرند می خریدند. اعراب نیز که کفر و نفاقشان از همه افزونتر است در این کار با آنان همراهی می کردند و البته در مقابل چشم داشتهایی نیز از آنان داشتند، آنسان که خواهیم دید چگونه به هر حيله و نیرنگی دست می زدند تا به این اهداف پست خود برسند.

به همین علت است که مشاهده می کنیم گروههای اعزامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از ماجرای احد گرفتار حيله و نیرنگ و خیانت همین اعراب می شود. این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز بشدت مراقب بود و به پیگیری اخبار و کشف مسائل پنهانی می پرداخت و سعی می کرد از هر راهی مراقب دشمن باشد و راه را بر آنان ببندد. او به همین سبب سریّه هایی را - که به گفته دوست نگارنده شیت خطاب

گروههای گشتی بودند - اعزام می کرد تا به شناسایی آنچه در میان قبایل و در سرزمین عرب می گذرد بپردازد: برخی از این گروهها با به دست آوردن غنایمی برمی گشتند و برخی دیگر در دام کمین دشمنی می افتادند که انتظار آنان را می کشید تا آنها را برای قربانی شدن در اختیار مشرکان قرار دهد، دشمنانی که برخی از آنان اظهار مسلمانی می کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی یا کسانی را به منظور هدایت آنان به میان آنها می فرستاد و آنان در مقابل خیانت می کردند و فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برای خشنودی مشرکان به قتل می رساندند یا آنان را به قریش می فروختند تا قریش انتقام خود را از آنان بگیرد و بدین وسیله خشم خود را فرو نشانند.

سریه ابو سلمه

445 - طلیحه و سلمه اسدی فرزندان خویلد افراد زیادی از بنی اسد را گرد آوردند تا به جنگ پیامبر (صلی الله علیه و آله) بروند بدان امید که بدین وسیله به چشم داشتهای خود از قریش دست یابند. آنها پس از پخش شایعه شکست ادعایی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی قریش در این پندار باطل افتاده بودند که اینک مدینه در وضعیتی قرار گرفته که آنان و همانند هایشان می توانند هوس رسیدن به آن را در سر پیورانند.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این توطئه و تجمع و قصد آنان اطلاع یافت. او که نمی توانست به آنان اجازه دهد تا برای اجرای نقشه خود اقدام کنند - هر چند که این چیزی فراتر از توان آنان نیز بود - ابو سلمه را در رأس یکصد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار به سوی آنان فرستاد و به پروا از خداوند و به نیکی با مسلمانانی که همراهش بودند سفارش فرمود.

ابو سلمه به مقصد بنی اسد حرکت کرد و تا قطن که نام چاهی یا چشمه ای از آن بنی اسد بود پیش رفت.

چنین برمی آید که آن قوم، هر چند در اندیشه جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمده بودند [اما آمادگی رزمی چندانی نداشتند و] با هجوم مسلمانان غافلگیر شدند.

همین غافلگیری آنان را بشدت مرعوب ساخت و پراکنده شدند و گوسفندان و شتران زیادی از خود بر جای گذاشتند.

ابو سلمه همه این اموال را به غنیمت گرفت و سه برده نیز از آنان به اسارت در آورد و آنگاه به همراه غنایم به مدینه بازگشت. در بازگشت به مدینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خمس آن غنایم و از جمله يك برده را در اختیار گرفت و در موارد مصرف خود صرف کرد و باقیمانده پس از تخمیس را نیز ابو سلمه میان همراهان و افراد سریّه خود تقسیم کرد. تخمیس این غنایم نیز بدان سبب بود که در آن زمان خداوند این حکم را تشریح فرموده و این آیه را نازل کرده بود که «بدانید آنچه به غنیمت می گیرید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان [او] و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان است، اگر که به خدا و به روز واپسین ایمان داشته باشید» (1).

لازم به یادآوری است که سریّه ابو سلمه در ماه محرّم سال چهارم هجرت یعنی سی و پنج ماه پس از هجرت صورت گرفت و ابو سلمه چند روز پس از بازگشت از این سریّه در مدینه درگذشت. فرزند او عمرو در این باره می گوید:

«کسی که پدرم را مجروح ساخته بود ابو اسامه جشمی بود. پدرم [پس از بازگشت از احد] يك ماه در شهر ماند و به مداوای زخمهای خود پرداخت و چون بهبود یافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه محرّم او را به مأموریتی اعزام کرد و او نیز چند روزی از ما دور و در آنجا بود و چون به مدینه بازگشت زخم او دوباره دهن گشود و او سه روز گذشته از ماه جمادی الاول درگذشت».

بدین ترتیب این شهید در دو نبرد مأموریت خود را ادا کرد: یکی در احد که در آنجا مجروح شد و دیگری در سریّه ای که به هدف مقابله با بنی اسد صورت گرفت و پس از آن زخمهایش تازه شد و در کنار خانواده خود به شهادت رسید.

شاید دلیلی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو سلمه را برای این مأموریت انتخاب کرد آن

ص: 565

است که وی خود از بنی اسد بود، چه نام او ابو سلمه بن عبد الاسد ابي طليحة اسدی است. بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) این مرد مؤمن را در رأس گروهی از مسلمانان به مأموریت می فرستد تا او با مشرکان خاندان خود به نبرد پردازد و از این طریق دو دستاورد حاصل شود: یکی واداشتن مشرکان به ایمان و تأدیب آنها و دیگری تأکید بر محو تعصبات جاهلی و احیای وحدت اسلامی.

ماجرای رجیع

446 - رجیع نام مکانی در فاصله هشت مایلی عسفان است. ابن کثیر به تبع واقدی این ماجرا را «غزوة رجیع» نامیده است ولی ما این نام را مناسب نمی دانیم و البته این ماجرا ماجرای خیانت و نیرنگ برخی از مشرکان به تشویق و تحریک قریش بود تا آنان بدین وسیله بتوانند انتقام خود را از مسلمانان که کاملاً نگرفته بودند و هنوز در میان آنان کسانی به چشم می خوردند که شمشیر برکشیده اند تا بار دیگر صفوف مشرکان را با شمشیرهای خود بشکافند بگیرند.

ماجرای رجیع آن گونه که در کتب سیره و در احادیث صحیح آمده ماجرای نیرنگ و حيله و توطئه ای ننگین به تحریک قریش و از این قرار است:

پس از غزوة احد گروهی از عضل و قاره که دو خاندان از هون بن خزیمه بن مدرکه بودند به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان ما گرایشی به اسلام هست. پس چند نفری از اصحاب خود را با ما روانه ساز تا دین را به ما بفهمانند قرآن بر ما بخوانند و احکام اسلام به ما بیاموزند.

ابن اسحاق به سند خود می گوید تعداد افراد این گروه شش نفر بود ولی بخاری در صحیح خود به سند خویش این تعداد را ده نفر می داند. به روایت ابن اسحاق فرمانده گروه ایمان مرثد بن ابي مرثد غنوی - برادر حمزه در جریان مؤاخات در مدینه منوره در نخستین سال هجرت - بود، اما به روایت بخاری کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به فرماندهی این گروه گماشت عاصم بن ثابت بن افلح

بود. راویان اخبار و احادیث روایت بخاری را ترجیح می دهند و واقدی نیز همین روایت را تأیید می کند.

به هر حال گروه مؤمنان را ترك گفت و به سوی عضل و قاره روانه شد تا مبلغان هدایت در میان آن مردم باشد. آنان از آنجا که نمی دانستند آن مردم قصد نیرنگی با آنان دارند که تا آن زمان در میان اعراب شرافتمند چنین حيله و نیرنگ و خیانتی سابقه نداشت حالت جنگی نداشتند و برای جنگ نیز نرفته بودند.

زمانی که این گروه به رجیع - که در میان مکه و عسفان قرار داشت و محل زندگی قبیله هذیل بوده رسید با آنان نیرنگ ورزیدند و فریاد کمک خواهی [از کسانی که از پیش در کمین نشسته بودند] بلند کردند و بدین ترتیب هیأت هدایت با حمله مردانی شمشیر به دست که آنان را در محاصره خود قرار داده بودند غافلگیر شد. مشرکان همانگونه که با نیرنگ و حيله مسلمانان را از مدینه بیرون آورده بودند قصد آن را داشتند با نیرنگ و فریب آنان را به اسارت بگیرند. به همین دلیل نیز به آنان گفتند: «به خداوند سوگند، ما قصد کشتن شما را نداریم و تنها می خواهیم بدین وسیله چیزی از مردم مکه برای خود بگیریم». شاید آنان در این ادعای خود راست نیز می گفتند و این کار در اثر فریفته شدن آنان و دیگر اعراب به ادعاهای مشرکان مبنی بر پیروزی بر محمد و مژده جایزه برای هر کسی که مسلمانی را در اختیار آنان قرار دهد صورت می گرفت.

مشرکان در تکمیل فریب خود گفتند: «ما با شما پیمان می بندیم که شما را نکشیم». این سخن عزم برخی از مؤمنان را سست کرد، در حالی که آنان همه شمشیر برکشیده بودند تا بچنگند و اگر بناست کشته شوند در حال جهاد بمیرند و نه در حالی که تسلیم دشمن شده اند. به همین دلیل نیز، عاصم بن ثابت، مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بکیر از میان آن شش یا ده نفر - بنا بر اختلاف روایات - حتی پس از آن سخن نیز گفتند: «ما هرگز از مشرکی عهد و پیمانی را قبول نمی کنیم».

این سه بر حق نیز بودند، چرا که همان مشرکان بودند که نخست با آنان مکر و نیرنگ ورزیدند یا نیرنگبازان خائن را بر آنان مسلط کردند و حتی در این فرض که آنان راست نیز می گفتند و آن مسلمانان را به دست خود به قتل نمی رساندند، اما آنان را به مشرکان مکه تسلیم می کردند تا در مقابل چیزی از آنان بگیرند و این روشن است که مشرکان نیز آنان را در زیر آزارهایی قرار می دادند که کمترین آن مرگ بود.

به همین دلیل نیز آن سه تن جنگیدند و کشته شدند. آنان این راه را انتخاب کردند که به جای آن که در حالت تسلیم به دشمن کشته شوند در جهاد جان بسپارند، اما برادرانشان آن موضع دلاورانه ای را انتخاب نکردند که بدور از خواری و تسلیم طلبی و در اوج قدرت و سربلندی و در حال جهاد به شهادت آنان انجامید.

بدین ترتیب باقیمانندگان این گروه که به ادعای ابن اسحاق سه نفر به نامهای زید بن دثنه، خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق بودند بدین گمان که مشرکان پیمان با آنان را پاس خواهند داشت خود را تسلیم آنان کردند.

مناسب است اندکی از آنچه را مشرکان با عاصم بن ثابت یعنی همان مردی روا داشتند که در صحنه نبرد کسانی از قریش را کشته بود انجام دادند یادآور شویم.

از آنجا که عاصم در جنگ احد دو پسر از یکی از زنان قریش به قتل رسانده بود، این زن نذر کرده بود اگر به او دست بیابد در کاسه سر او شراب بریزد و بنوشد.

به همین دلیل هنگامی که عاصم به دست این نیرنگبازان به قتل رسید، آن زن سر او را خواست. روایت شده است که چون این زن قصد انجام چنان کاری را داشت مردی ابو سفیان بن حرب را متوجه ساخت که این زن با سر پسر عموی او چه خواهد کرد، اما ابو سفیان هیچ آن زن را از این کار باز نداشت و وی را بر چنان قصدش سرزنش نکرد. آری، از ابو سفیان همسر هند - که کردار زشت او بر کسی پوشیده نیست - چه انتظاری می توان داشت؟ آری او هیچ مخالفتی با قصد شوم آن زن نکرد، اما خداوند سر مؤمن معتقد به خویش را از آلوده شدن نگاه داشت و به همین سبب نیز زنبورها در پیرامون آن سر به پرواز در آمدند تا آن را از دسترسی

همچنین مناسب است به فرجام کسانی بپردازیم که به عهد و پیمان مشرکان دل خوش کردند و به این فرموده خداوند توجهی نشان ندادند که «آنان درباره شما حرمت هیچ عهد و پیمانی را نگاه نمی دارند»⁽¹⁾. مشرکان این گروه را اسیر کردند و به سوی مکه روانه ساختند تا در آنجا به فروش برسانند. هنگامی که به ظهران که دشتی در نزدیکی مکه است رسیدند یکی از آن سه تن اسیر یعنی عبد الله بن طارق توانست دست خود را باز کند و شمشیر خویش را به دست گیرد. حيله گران با دیدن شمشیر او از وی ترسیدند و زمانی از او دور شدند، اما به سوی وی سنگ پرتاب کردند تا او را کشتند و او در حالتی که تسلیم دشمن نبود، اما برای لحظاتی به پیمان آنان اعتماد و اطمینان کرده بود جان سپرد. اما آن دو نفر دیگر یعنی خبیب بن عدی و زید بن دثنه در مکه در مقابل دو اسیری که از هذیل در اختیار مکیان بود فروخته یا معاوضه شدند.

خبیب را که در نبرد بدر حارث بن عمار را کشته بود فرزندان او خریداری کردند و او در اختیار آنان قرار داشت و آنان پیوسته خواری و ذلت بر او روا می داشتند. اما او از ایمان خویش دلی گشاده داشت، هر چند آنان بر او اهانت روا دارند، زیرا نفس مؤمن خواری نمی پذیرد. گویا او بدان سبب به پیمان آن مردم اطمینان کرده بود که خداوند به مردم نشان دهد يك مؤمن آن هنگام که گرفتار نیرنگ شود چگونه خواهد بود و چگونه در مقابل آزارها صبر و پایداری نشان خواهد داد تا با صبر خود به آن درجاتی که مجاهدان صحنه نبرد بدان رسیدند نایل آید.

مشرکان خبیب را به سوی چوبه دار بردند تا او را بر صلیب کشند و او از آنان مهلت خواست تا دو رکعت نماز به جای آورد. پس نماز خود را برگزار کرد و آنگاه شادمان رو به آن مردم کرد و به جلادان خود گفت: «هان که به خداوند سوگند، اگر این نبود که گمان می کردید کار را به سبب ترس از مرگ طول داده ام نماز

ص: 569

بسیار می‌گزاردم».

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نماز وی قبل از شهادت آگاه شد این کار را تقریر کرد و بدینسان با تقریر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این نماز به صورت يك سنّت درآمد.

پس از پایان نماز او را به صلیب کشیدند و چون او را بستند گفت: «پروردگارا ما پیام رسول تو را رساندیم فردا تو نیز به او برسان که چه بر سر ما آورده می‌شود.

پروردگارا يك يك این مردم را مشمول خشم خود ساز و آنان را تا آخرین نفر بکش هیچ يك از آنان را فرو مگذار».

بدین ترتیب خبیب به عنوان قهرمانی در میدان مبارزه با نفس جان سپرد، آنسان که دوستانش عاصم و مرثد و خالد در نبردی رویاروی با همین مشرکان به شهادت رسیدند و شمشیرهای خود را رها نکردند. خبیب در حالی به دست مشرکان به شهادت رسید که این ابیات را بر زبان داشت:

«هنگامی که مسلمان کشته می‌شوم، هیچ از این باك ندارم که چگونه و به چه صورتی در راه خدا خواهم مرد.

این با ذات مقدس الهی است که اگر بخواهد به بندهای از هم گسیخته و پاره پاره شده انسان برکت می‌دهد».

در همان روز که خبیب کشته شد زید بن دثنه نیز بر صلیب کشیده شد. او مردی پایدار و خشنود [به آنچه خداوند تقریر کرده و مردی] مطمئن بود و چون در هنگام بر صلیب رفتن ابو سفیان پیشوای شرك به او گفت: «ای زید تو را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا دوست داری اینک به جای تو محمد (صلی الله علیه و آله) در اختیار ما بود و او را گردن می‌زدیم و تو در میان خانواده خود بودی؟» گفت: «به خداوند سوگند دوست ندارم محمد (صلی الله علیه و آله) در همان جا که هست خاری بر بدن او خدشه و آزار وارد آورد و من در میان خانواده خود باشم».

در همین جا بود که سردمدار طاغوتیان و پیشوای طاغوت گفت: «هیچ کس

ص: 570

از مردم را ندیده ام که به سان محبت اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) با او کسی را دوست داشته باشند».

پس از آن، آن پایدار مقاوم شهید راه حق شد.

ماجرای رجیع از سه مسأله حکایت دارد:

الف: از حیله و نیرنگ و خیانتی و نیز از به کار گرفتن پست ترین شیوه های خیانت که قریش مشوق آن بود.

ب: از این که قریش علی رغم کشته های احد هنوز کینه های نبرد بدر را تسلی یافته نمی دید و همین نشان می دهد که آنان از روی اختیار نبرد احد را ترك نگفته و بدین کار وادار شده بودند وگرنه اگر اختیار کار با آنان بود در صحنه جنگ احد می ماندند و انتقام خود را به صورت کامل می گرفتند. همچنین این مسأله نشان می دهد که آنان در نبرد احد نیز کینه انتقامهای تازه ای را در دل گرفتند.

ج: از این که به سبب تبلیغات قریش و پخش این شایعه از سوی آنان محمد (صلی الله علیه و آله) در نبرد احد شکست خورده است، کسانی در میان اعراب پیدا شدند که به سود آنان کار می کردند و به خشنود کردن آنها دل بسته بودند. این در حالی است که در فاصله میان بدر و احد هیچ رخدادی از این قبیل و هیچ اثری از چنین چیزی نبود و تنها پس از نبرد احد آن هم به سبب شایعه هایی که قریش به پخش آنها دامن زد، وقایعی از این نوع رخ داد.

سوء قصد نافرجام و سریه عمرو بن امیه

447 - حادثه بئر معونه ماجرای دیگری پس از رجیع و ملحق به همان ماجراست که در آن علیه حیله و نیرنگ و نیز این که برخی از قبایل به سود قریش عمل می کردند خودنمایی می کند و اگر در رجیع شش یا ده نفر از مسلمانان از دست رفتند در این حادثه چهل نفر از آنان طعمه نیرنگ شدند، نیرنگی که در مکه طراحی می شد و قریش نقشه آن را می ریخت.

ص: 571

اما قبل از پرداختن به حادثه بئر معونه سوء قصدی را که ابو سفیان نسبت به جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سر پروراند و قصد داشت با این شیوه به جنگ او برود متذکر می شویم. ماجرای این سوء قصد بنابر آنچه واقعی می گوید از این قرار است:

ابو سفیان به تنی چند از قریش در مکه گفت: «آیا کسی نیست محمد را که آزادانه در بازارها [ی مدینه] راه می رود ترور کند و انتقام ما را از او بستاند؟»⁽¹⁾ مردی در پاسخ این دعوت به ابو سفیان مراجعه کرد و گفت: «اگر تو هزینه مرا بدهی من به قصد او بیرون می روم و او را می کشم. من راه بلدی هستم که با کوه و بیابان آشنایم و خنجری سبک و تیز به سان پره‌های زیر بال عقابان دارم». پس ابو سفیان زاد و نفته و مرکبی در اختیار او گذاشت و به وی گفت: «تو یاور مایی، نقشه خود را پنهان بدار که من از این آسوده خاطر نیستم که کسی از آن آگاه شود و خبر آن را به محمد (صلی الله علیه و آله) برساند. مراقب باش کسی از این ماجرا اطلاع پیدا نکند».

آن مرد روانه مدینه شد و پنج شبانه روز راه پیمود و صبح روز ششم به مدینه رسید و در آنجا سراغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفت و سرانجام آن حضرت را در مسجد در میان گروهی از اصحاب خود مشغول سخن گفتن یافت.

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را دید به وسیله اعلامی که خداوند به او کرده بود به کمک هوشمندی و فراستی که یک مؤمن از آن برخوردار است دریافت که او نقشه و حيله ای در سر دارد.

آن مرد پیش آمد و پرسید: «کدام يك از شما پسر عبد المطلب است؟» رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «من زاده عبد المطلبم». پس آن مرد پیشتر رفت، تا آنچه را با ابو سفیان طرح کرده بود به اجرا در آورد. او خود را به سمت

ص: 572

1- - این سخن ابو سفیان همانند دیگر ادله ای که آورده ایم نشان می دهد که مشرکان تا آن زمان علی رغم همه رخدادهای احد - انتقام خود را از مسلمانان نگرفته بودند و آنان را کجا که به چنین امری توفیق یابند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کج کرد و وانمود کرد که می خواهد با آن حضرت درگوشی کند.

اما برخی از صحابه متوجه این امر که او ممکن است قصد شومی داشته باشد شدند و اسید بن حضیر او را کنار کشید و گفت: «از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور شو». وی چون کمر آن مرد را گرفت دستش به آن خنجری که او پنهان کرده بود خورد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این مرد يك حيله گر است».

وی که اینك نقشه اش کشف شده بود پشیمان شد و می گفت: «ای محمّد خونم را نریزید، خونم را نریزید» و در این میان اسید بن حضیر نیز به او پاسخ می گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پی این سخن او فرمود: «راستش را بگویی که تو کیستی و چرا به مدینه آمده ای که اگر راست گفתי همین راستگویی تو را سودمند خواهد افتاد و اگر دروغ گفתי [ما را ضرری نیست و] بدانچه تو قصد آن را داشته ای آگاهی دارم». آن مرد عرب در پاسخ گفت: «آیا در امان هستم؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در امانی». آنگاه آن مرد خبر توطئه مشترك خود با ابو سفیان را با آن حضرت در میان نهاد و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز موقتاً او را به اسید بن حضیر سپرد و چون فردای آن روز فرا رسید به او فرمود: «تو را امان داده ام، هر جا می خواهی برو یا چیزی بهتر از این را برگزین». او گفت: «چه چیز بهتر از رفتن است؟» فرمود:

«این که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول اویم». آن مرد نیز شهادتین را ادا کرد.

با کشف این توطئه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدانچه در مکه برای او طراحی می شد و آنچه درباره او می خواستند انجام دهند و نیز از این حقیقت که آنان از يك جنگ رویاروی به نیرنگ و ترور روی آورده اند آگاهی یافت، حقیقتی که در ماجرای رجیع خود را نشان داده بود و اکنون نیز در توطئه ای که قریش در مکه درباره جان او ریخته بود خود را آشکارتر ساخت.

در مقابل این توطئه ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گروهی را به مکه فرستاد تا از اوضاع و احوال آنجا آگاهی یابد و آنچه را ابو سفیان نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواسته انجام

دهد با او انجام دهد که «حرمها با یکدیگر برابر و در مقابل همدیگر است. پس هر کس علیه شما تعرض و ستمی روا داشت با تعرضی همانند با او مقابله کنید و از خداوند پروا داشته باشید و بدانید با پرهیزگاران و پرواپیشگان است»⁽¹⁾.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمرو بن امیّه ضمیری را که از دلاوران چابک عرب بود و مسلمان شده و بر این عقیده استوار مانده بود به همراه سلمه بن اسلم به مکه روانه ساخت تا به بررسی اوضاع و احوال مکه بپردازند و ابو سفیان را به قتل برسانند.

آن دو به مکه رفتند و طواف کردند و نماز گزارند، اما مردم مکه از وجود آن دو آگاه شدند. از آنجا که عمرو از دلاوران عرب در جاهلیت بود و از قدرت و دلاوری او بیم داشتند گروهی برای رویارویی با او آماده شدند ولی وی از آنجا که نقشه او و دوستش بر ملا شده بود از رویارویی با آنها خودداری کرد و از مکه به سوی مدینه برگشت. در طول راه در حالی که سلمه خود را زودتر از دوستش به مدینه رسانده بود، دوست او عمرو به نبرد با افرادی که به صورت فردی به تعقیب او آمده بودند پرداخت، برخی را به قتل رساند و برخی را به اسارت گرفت و به همراه اسیران خود به مدینه بازگشت.

حادثه بئر معونه

448 - در همین ماه که ماجرای رجیع رخ داد یعنی در ماه صفر سال چهار هجرت این حادثه به وقوع پیوست. ماجرا از این قرار بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر مشهور به «ملاعب الاسنه» به مدینه آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام را بر او عرضه داشت و وی را به اسلام دعوت کرد. ابن اسحاق درباره او و ماجرایش می گوید:

«او اسلام نیاورد، هر چند از آن، دوری نیز نجست، بلکه گفت: «ای محمد (صلی الله علیه و آله) اگر امکان داشت مردانی از اصحاب خود به سوی مردم نجد

ص: 574

می فرستادی و آنان آن مردم را به [ایمان آوردن به] رسالت تو دعوت می کردند امید آن را داشتیم که به دعوت تو پاسخ گویند». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من نسبت به آنان از مردم نجد بیم دارم». اما ابو براء گفت: «آنان در پناه من خواهند بود» (1).

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بشدت علاقه مند و در پی تبلیغ رسالت پروردگار خود بود هنگامی که موضعی مناسب برای تبلیغ و زمینه ای برای آن یافت و بویژه هنگامی که ابو براء اعلام کرد که مبلغان مسلمان در پناه او خواهند بود، گروهی را - که به روایت بخاری هفتاد نفر و به روایت ابن اسحاق چهل نفر بودند - برای این مأموریت فرستاد و منذر بن عمرو از افراد بنی ساعده را به فرماندهی آنان گماشت.

اینک ادامه این ماجرا را به بخاری وامی گذاریم. او می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفتاد نفر را که به آنان قاریان قرآن گفته می شد برای کاری فرستاد و در میانه راه دو تیره از بنی سلیم یعنی رعل و ذکوان در مکانی به نام بئر معونه سر راه آنان را گرفتند. آنان گفتند: «به خداوند سوگند ما به قصد شما نیامده ایم، بلکه در پی کاری دیگر که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما را بدان گماشته روانه ایم». اما آن مردم [اعتنایی نکردند و] آن گروه را به قتل رساندند و پس از آن چهل روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نماز صبح آنان را نفرین کرد» (2).

بخاری در روایت دیگری به بیان حال آن مردم و این نکته که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند کسانی را به یاری آنان بفرستد تا قرآن را به آنها بیاموزند چنین می گوید:

«رعل و ذکوان و عصبیه و بنی لحيان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و در مقابل دشمن خود از آن حضرت یاری طلبیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفتاد نفر از انصار را که به اصطلاح آن روز آنان را قاریان قرآن می نامیم به کمک آنان فرستاد. آن گروه روزها هیزم جمع می کردند و شبها نماز می خواندند و چون به بئر معونه

ص: 575

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 73.

2- - همان. ص 71.

رسیدند آن مردم با آنان حيله ورزیدند و آنان را کشتند. پس این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت يك ماه در قنوت نماز صبح خود علیه گروههایی از اعراب یعنی علیه رعل و ذکوان و عصبیه و بنی لحيان دعا کرد» (1).

روایت شده است در زمانی که آنان آماج حملات دشمن قرار گرفته بودند گفتند: «از جانب ما به خاندان ما برسانید که ما به ملاقات پروردگار خود شتافتیم و او از ما خشنود بود و ما از او خشنود بودیم». آنان در حالی هدف حمله قرار گرفتند که به تعلیم قرآن به مردم پرداخته بودند، آنسان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را برای همین مقصود اعزام فرموده بود. به همین سبب ما بر خلاف آنچه از دوّمین روایت بخاری برمی آید این نظر را ترجیح می دهیم که آنان برای جنگ یا برای کمک نظامی به کسی یا گروهی اعزام نشده بودند.

اکنون بتفصیل ماجرای این گروه و فرجام آنان که با حيله و نیرنگی روبرو شدند که در نزد خداوند و در نزد هر انسان با شرافتی زشت و ناخوشایند است می پردازیم.

آنان همان گونه که ابو براء درخواست کرده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را مأمور کرده بود برای هدایت و راهنمایی مردم رفتند. در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه منذر بن عمرو نامه ای برای عامر بن طفیل فرستاد و به وی توضیح داد که این گروه تنها يك گروه تبلیغی است و نه يك گروه نظامی به هدف جنگ. اما آن مرد که از دشمنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود پیمان پناهندگی و تعهد دوست مشرک خود ابو براء را که به اصرار او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اعزام آن گروه تن در داده بود - در حالی که قبل از آن از این امر ناخشنود بود ولی سرانجام اهمیّت تبلیغ و نیز این نکته که احتمال چنین حيله و خیانتی نمی رفت او را به این کار واداشت - مراعات نکرد و محترم نشمرد و به همین سبب نیز حامل آن نامه را به قتل رساند.

بخاری در مورد عامر بن طفیل می گوید:

ص: 576

«او [که نبوت را يك سلطنت می دانست] سه راه را در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داد و گفت بادیه نشینان از آن تو و ساکنان آبادیها از آن من، یا آن که من خلیفه تو باشم و یا آن که با هزاران هزار از قبایل غطفان با تو نبرد کنم»⁽¹⁾.

این وضعیت عامر بن طفیل است که از پناه دادن دوست خود به مسلمانان اطلاع داشت. او حتی به این بسنده نکرد که احترام این پیمان را بشکند، بلکه از بنی عامر علیه آن گروه کمک خواست، اما آنان که از پیمان اعطای پناهندگی ابو براء اطلاع داشتند از پذیرش این خواسته امتناع کردند و گفتند: «ما تعهد پناه دادن ابو براء را که عهد و پیمانی در قرار دادن آنان در پناه خود بسته نمی شکنیم».

پس از رد کمک از سوی بنی عامر، عامر بن طفیل از قبایلی از بنی سلیم یعنی از عصبیه، ذکوان و رعل کمک خواست و آنان به او برای آن مکر زیبوانه و پست پاسخ مثبت دادند و بیرون آمدند و آن مسلمانان را در حالی که بر مرکبهای خود سوار بودند در محاصره گرفتند. مسلمانان با مشاهده این مهاجمان شمشیر برکشیدند و با آنان به نبرد پرداختند تا هنگامی که تا آخرین نفر به شهادت رسیدند.

تنها از میان آنان کعب بن زید از طایفه بنی نجار نجات یافت که در حالی که او رمقی در تن داشت مشرکان او را به خیال آن که کشته شده است رها کردند و او توانست خود را نجات دهد.

گفتنی است که در حالی این گروه به قتل رسیدند که عمرو بن امیه ضمیری به همراه یکی از انصار در آن نزدیکی بودند و چون آنان از این امر [به وسیله پرواز پرنندگان لاشخور بر فراز آن نقطه] مطلع شدند به کار آن کشتگان پرداختند و خبر آن را نیز برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آوردند و آن حضرت سی روز به مناسبت آنچه بر اصحابش گذشته بود [و به روایتی چهل روز] علیه آن اعراب در قنوت نماز خود دعا کرد.

449 - این خلاصه ای از ماجرای بئر معونه است که در صفر سال پنجم

ص: 577

هجرت رخ داد. اما اکنون در این باره چند نکته را شایسته ذکر می دانیم:

الف: ابو براء يك مسلمان نبود ولی تمایلی به اسلام داشت. او از آنجا که پیشوای قوم خود بود دوست داشت با آنان همراه باشد و از طرفی نمی خواست آنان را به اکراه به اسلام وادار سازد تا از او و از اسلام گریزان نشوند. وی به همین دلیل علاقه داشت آن مردم با دعوت اسلام آشنا شوند تا پس از آشنایی آنان با این آیین مسلمان شدن آنها را اعلام بدارد. وی در راه تأمین این هدف به این بسنده کرد که [مبلغانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخواهد و] آن مبلغان را در پناه خود قرار دهد.

ب: عامر بن طفیل خیانتگر به سود قریش و به سود مشرکان کار می کرد و این در حالی است که اگر او به سبب شایعه ای که قریش بر شکست محمد در احد پخش کرده بود آنان را قدرتمند نمی یافت هرگز به چنین کاری دست نمی زد.

ج: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا کسانی را به سوی آن مردم فرستاد که مبلغان و حافظان قرآن بودند و روز را به انجام کار خیر می گذراندند و شب را زنده می داشتند [و همین نشان می دهد که هدف آن حضرت از این اعزام تبلیغ بود و نه جنگ، زیرا او مردانی جنگاور و قهرمانانی چون علی بن ابی طالب (ع)، سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام را به سوی آنان اعزام نکرد، هر چند این گروه نیز در زهد و عبادت از آنان کمتر نبودند و شیران دلاور روز و زاهدان پارسای شب بودند.

د: این رخداد دومین نیرنگی بود که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علیه مبلغان او روا داشته می شد، چه نخستین حيله در رجیع و دومین آنها در بئر معونه بود.

اینك جای این پرسش است که آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن که رهبر این امت بود به همین سادگی فریب خورد؟ پاسخ چنین پرسشی آن است که فریفته شدن درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امری بعید نبود، چرا که او نیز همانند دیگران يك انسان بود و در کار خود به قدر ممکن احتیاط می کرد و همین او را بسنده بود. اما خداوند چنین تقریر فرمود که آن مخلص بزرگوار فریفته شود، چه مخلص بزرگواری که کارهای مردم را به نیکی حمل می کند و در آن قصد خیر را محتمل می داند بسهولت بیشتری

فریب می خورد تا آن نیرنگباز پستی که همه کارهای مردم را بد می بیند و به همه بدگمان است.

خداوند در این باره که مشرکان قصد فریب دادن آن حضرت را می کردند می فرماید: «اگر آنان قصد خدعه و نیرنگ با تو داشته باشند خداوند تو را کفایت است، آن که تو را به یاری خویش و به مؤمنان مؤید داشت و دل‌های آنان را به هم نزدیک ساخت [در حالی که] اگر همه آنچه را در روی زمین بود خرج می کردی نمی توانستی میان دل‌های آنان الفت برقرار کنی، اما خداوند میان آنان الفت ایجاد کرد که او عزّتمند و حکیم است. ای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را خداوند و کسانی از مؤمنان که از تو پیروی می کنند کفایت است» (1).

بنابراین چنین فرضی ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خدعه و نیرنگ دغلبازان فرومایه دچار شود و آن مرد مؤمن حکیم با آن که حکمت داده شده و آن را به مردم آموخته است از سوئی که آماده آن نیست و به صورت ناخواسته گرفتار فریب شود.

از سوی دیگر نباید این را از یاد برد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشدت علاقه مند تبلیغ رسالت پروردگار و هدایت [مردم و از جمله] اعراب به یگانه پرستی و پرستش خداوند بی همتا بوده و این همان هدفی بود که او برای آن برانگیخته شده بود و حتی جنگ‌های او نیز تنها به خاطر دفاع از همین دعوت و حمایت از آن در مقابل هرگونه ستم و تعرض بود، نه آن که یک هدف مطلوب مستقل باشد. بنابراین در چنین شرایطی اگر کسانی بیایند و بسادگی خود راه را بر روی دعوت بگشایند طبیعی بود که به چنین دعوتی پاسخ مثبت دهد، بویژه آن که در آغاز احتمال چنین حيله و نیرنگی نمی رفت، هر چند اگر همان نیرنگبازان دوباره تقاضایی مشابه مطرح می کردند احتمال فریب فراوان بود.

در حقیقت باید پذیرفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماجرای رجیع هدف نیرنگ و خدعه قرار گرفت، چه او رسولی بود که جز به تبلیغ رسالت پروردگار خود

ص: 579

نمی اندیشید و به همین سبب نیز نمی توانست در پاسخ دعوتی که خواهان تعالیم اسلام است تردید از خود نشان دهد تا آنچه را خداوند تقریر و تقدیر کرده است صورت واقع به خود بگیرد. اما در ماجرای بئر معونه هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فریب نخورد، بلکه هشیار بود و بر جان فرستادگان خود از خشونت و بی وفایی مردم نجد و این که آنان اعرابی درشتخوینند اظهار بیم کرد و با اعزام فرستادگان خویش موافقت نفرمود مگر آن زمان که پیمان اعطای پناهندگی به آنان با ابوبراء بست و به این نیز بسنده نکرد و برای عامر بن طفیل درباره مأموریت آنان نامه نوشت، هر چند چون فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن نامه را به او داد او آن را با شمشیر خود پاره کرد و البته در این میان بنی عامر در پاسخ کمک طلبی عامر علیه فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به کمک او نشتافتند تا احترام آن پیمان را که ابوبراء منعقد ساخته بود پاس بدارند. اما او تحت تأثیر روح دغلبازی و نیرنگ از دیگران کمک خواست و آنان نیز به او کمک کردند و آن ماجرای غمبار و کشتار عابدان زاهدی صورتی گرفت که روزها به کار نیک می پرداختند و شبها را به شب زنده داری سپری می کردند این در حالی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این نیرنگ حيله گران پی برده و با قلب پاك و نورانی خود این گمان را یافته بود که ممکن است آنان دست به چنان کاری بزنند و به همین سبب نیز چندان علاقه ای به اعزام آنان نداشت و چون آنان به قتل رسیدند سی روز قنوت به جای آورد تا از خدای خویش آمرزش طلبد، هر چند که او در این کار نه فریفته شده بود و نه چندان علاقه ای بدان داشت.

به هر حال صرف نظر از این جنبه بحث آنچه در این مورد مسلم است این است که اقدام عامر بن طفیل به چنین جنایت و خیانتی جز از آن ناشی نشده بود که مشرکان شایع کرده بودند مسلمانان در نبرد احد شکست خورده اند، شایعه ای که باعث شد دلهای سازشکاران و مگاران به این گمان که اکنون قریش صاحب قدرتی است بدانان مایل شود و این در حالی بود که خداوند خود یاور مؤمنان است.

450 - از این پیش از این نکته سخن گفتیم که غزوة احد و این گمان که مسلمانان در آن شکست خورده اند کینه های نهفته یهودیان و منافقین را آشکار ساخت و آنان آنچه را تاکنون از روی ترس و وحشت مخفی می داشتند، اینک از سر کینه و دشمنی بروز دادند.

پس از آن که حيله و نیرنگ علیه مسلمانان فزونی یافت یهودیان و منافقان نیز نمی توانستند به ایفای نقش خود در این میدان نپردازند، بویژه آن که آنان در جوار مسلمانان قرار داشتند و از توانایی بیشتری برخوردار بودند و حيله آنان کارآتر و مؤثرتر بود.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هشیاری خود را در مقابل آنان حفظ کرد و مراقب حرکات آنان و حيله های دیگران و سدّ کردن مکر آنان و بروز آنچه در دل پنهان می داشتند بود، بویژه آن که این کینه نهران آنان خود را در گفتار آنها نشان داده و مکر آنان نیز در برخی از کردار آنها خود را بروز می داد.

در این میان عمرو بن امیة ضمیری دو مرد را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را در پناه او قرار داده بود به قتل رساند و از آنجا که این يك قتل خطا محسوب می شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دیة آن دو را پرداخت می کنم».

از دیگر سوی قراردادی که در نخستین روزهای پس از ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه میان او و طایف موجود در این شهر بسته شده بود حاکی از آن بود که می بایست همه در پرداخت دیه به یکدیگر کمک کنند. به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که برخی از اصحاب او از جمله علی (ع) و ابو بکر و عمر به همراه وی بودند به سراغ یهودیان بنی نصیر رفت تا آنان سهم خود را در دیة قتل خطایی که عمرو بن امیة مرتکب آن شده بود بپردازند.

یهودیان هر چند در ظاهر سخنانی نرم بر زبان آوردند، اما علیه او توطئه يك سوء قصد را ریختند. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: «آری ای ابو القاسم، ما آن

گونه که خود دوست داشته باشی در مورد آنچه از ما کمک خواسته ای به تو کمک خواهیم کرد».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که برخی با برخی دیگر در گوشی دارند؛ مؤمن اینگونه هشیار و مراقب است. آنان دربارهٔ يك حيله با یکدیگر زمزمه داشتند و برخی به برخی دیگر گفتند: «این مرد را هرگز در چنین وضعیتی نخواهید یافت».

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اصحاب خود در کنار دیوار دژ آنان نشسته بود، آنان به همدیگر گفتند: «چه کسی مرد آن است که بر بالای بام این خانه رود و سنگی از آن بالا بر روی سر او بیفکند؟» مردی به نام عمرو بن حجاج بن کعب داوطلب کار شد و گفت: «من این کار را انجام می دهم». پس بر بالای بام رفت تا نقشهٔ خود را به اجرا درآورد.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که پیش از این مکر مشرکان در بئر معونه و رجیع را دیده بود و قاعدهٔ می بایست خیلی زود گمان يك حيلهٔ جدید او را متوجه خود کند، خلوت برخی از آنان با همدیگر و زمزمهٔ آنان با یکدیگر و حرکات مشکوک آنها را مشاهده کرد و دریافت که نقشه ای در کار است، بویژه آن که در این میان تحرك آنان رو به فزونی نهاده بود و در دادن پاسخ به آن حضرت درنگ نشان می دادند. علاوه بر این خداوند نیز رسول خود را از نقشهٔ آنان آگاه یافت و «خدا آنچه را آنان نقشه آن می پردازند [می داند و] می نویسد»⁽¹⁾.

از سوی دیگر صحابهٔ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در داخل مدینه مشاهده کردند که آن حضرت دیر کرده است و به همین سبب از مردی که از آن ناحیه به داخل مدینه آمد دربارهٔ رسول اکرم پرسش کردند. همین نگرانی آنان را واداشت تا به قصد آن حضرت به سوی منطقهٔ اقامت بنی نضیر بیایند. آنان به قصد این منطقه روانه شدند و خود را به آن حضرت رساندند و وی نیز آنها را از حرکات مشکوک و نقشه ای که

ص: 582

اخراج بنی نضیر از مدینه

451 - یهودیان نه تنها دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همکاری را که بر اساس تعهدات آنان در پیمان خود با آن حضرت صورت گرفت پاسخ مثبت نگفتند، بلکه در ظاهر سخنانی نرم و فریبنده بر زبان آوردند و در نهان علیه او نقشه ای خبیثانه کشیدند و در صدد اجرای آن برآمدند.

این خیانت به پیمانی بود که آنان چند سال قبل با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بسته بودند و بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست بپذیرد که آنان در کنار او زندگی کنند و در همین حال پیمان استواری را که با او منعقد کرده اند و او از جانب خود به صورت کامل به آن وفا کرده است بشکنند. چه، حقوق و تکالیفی که در پیمانها وجود دارد اموری متقابل و طرفینی است که به مقدار التزام هر یک از طرفها به آن برای طرف دیگر الزام آور بوده و این در حالی است که حسن همجواری و روابط سالم در درون یک جامعه امکان پذیر نمی شود مگر در سایه پیمانهایی که بدان وفا شود و تعهدات و پیوندهایی که میان مردم رابطه دوستی و همکاری به وجود آورد.

[بدین ترتیب روشن می شود که با پیمان شکنی یهودیان اصول و مبانی تشکیل یک جامعه مشترک و ادامه حسن همجواری با آنان از میان رفته و] به همین دلیل اخراج یهودیان از جامعه مدینه یک ضرورت گریزناپذیر بود. علاوه بر این علت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با علمی که خداوند به او داده بود می دانست که آنان قصد دارند در آینده علیه او دست به اقدام بزنند و به همین دلیل دیگر جایی برای همزیستی مسالمت آمیز یهودیان و مسلمانان در مدینه وجود نداشت و می بایست لزوماً آن گروهی که کمتر و سبکبارتر است آن جامعه را ترک گوید و آن سرزمین را به صاحبان اصلی خود که همان اکثریت مسلمانان بودند واگذار کند تا در آنجا در امنیت و آرامش زندگی کنند، بی آن که رویاه صفتانی در میان آنها به سر بردند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای یهودیان بنی نضیر پیغام فرستاد که باید مدینه را ترك گویند، اولاً به آن دلیل که پیمان خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شکسته و سهمیه خود در دینه مقتولها را نپرداخته اند و ثانیاً به آن دلیل که به جان او سوء قصد کرده اند. حتی اگر آنان علی رغم یقینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مدعی آن می شدند که چنین قصدی نداشته اند همان دلیل نخست وعده شکنی آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای بیرون راندن آنان بسنده می کرد و دیگر در حالی که آنان به پیمان خود با آن حضرت وفادار و پایبند نبودند جایی برای اقامت آنان در مدینه و راهی برای کنار آمدن با آنها وجود نداشت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محمد بن سلمه را به سراغ آنان فرستاد تا بگوید که باید مدینه را ترك گویند، اما از دیگر سوی عبد الله بن ابی برای آنان پیغام فرستاد و آنها را از بیرون رفتن از شهر بازداشت و اعلام کرد که او و یارانش در کنار یهودیان خواهند بود و اگر علیه یهودیان جنگ پیا شود همراه با آنان به جنگ خواهند پرداخت.

ابن کثیر در البداية و النهایة در این باره چنین می گوید:

«پس منافقان برای آنان پیغام فرستادند و به تشویق آنان به پایداری و مقاومت و استواری پرداختند و وعده یاری به ایشان دادند و بدین ترتیب روحیه آنان تقویت شد و حبی بن اخطب به حماسه آمد و برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیام فرستادند که آنها از شهر بیرون نمی روند. آنها همچنین با اعلام لغو پیمانهای خود با آن حضرت علیه او اعلام جنگ کردند»⁽¹⁾.

بدینسان یهودیان با لغو کامل پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نه فقط بخش مربوط به همکاری متقابل در پرداخت دیه ها با او اعلام جنگ کردند و در چنین حالتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی توانست اجازه دهد آنان همچنان به پیمان شکنی و مکر و حيله بی اعتنایی به تعهدات و پشت پا زدن به شئون حسن همجواری و همزیستی

ص: 584

ادامه دهند و با مسلمانان اعلام جنگ کنند و او هیچ اقدامی در مقابل آنان انجام ندهد.

اینگونه که به رغم پشتیبانی آشکار و نهان منافقان با یهودیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاوّل عبد الله بن مکتوم را در مدینه جانشین خود گذاشت و فرمان خروج سپاه به سوی بنی نضیر را صادر فرمود و با مجاهدان مهاجر و انصار به مقصد آنان پیش رفت و در اطراف منطقه آنان اردو زد و به محاصره آنان که در دژهای خود سنگر گرفته بودند پرداخت.

در این میان یهودیان چنین گمان کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخلستانهای آنان را خواهد برید و خواهد سوزاند. به همین دلیل فریاد زدند که «ای محمد (صلی الله علیه و آله) تو خود مردم را از فساد برحذر می داشتی و این کار را زشت و ناروا می خواندی اکنون چگونه می خواهی نخلهای ما را قطع کنی و آتش بزنی؟» چنین بر می آید که یهودیان واقعا چنین پنداشتند و یا آن که چنین گمانی را به وجود آوردند تا بتوانند تسلیم شدن به مسلمانان را [برای حفظ دارایی و ثروت خود] بپذیرند و این در حالی است که آن گونه که سوره حشر اشاره دارد هیچ نخلی قطع و یا سوزانده نشد.

از این پیش گفتیم که منافقان و در رأس آنان عبد الله بن ابی در آغاز برای یهودیان پیغام فرستادند که آنان با یهودیان همراهند تا بدین طریق آنان را وادار سازند در شهر بمانند و مقاومت کنند و همین پیغام باعث شد آنان در شهر بمانند و از بیرون رفتن خودداری ورزند و به گمراهی و سرکشی خود ادامه دهند و در نتیجه در محاصره سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرند تنها بدان پشتوانه که منافقان به آنان گفته بودند: «شما را تسلیم نخواهیم کرد و اگر جنگی علیه شما برپا شود در کنارتان خواهیم جنگید و اگر بیرون رانده شوید با شما بیرون خواهیم آمد».

یهودیان پس از محاصره با باور کردن این وعده منافقان در انتظار تحقق آن وعده و در آرزوی یاری آنان نشستند، در حالی که آنان در میان مسلمانان بودند و هیچ کاری نیز انجام نداده بودند. بدین ترتیب یهودیان ترسان و نگران شدند و خداوند ترس و وحشت را در دلهای آنان جای داد و آنها ناچار شدند از راه لجاجت

برگردند و ترك مدینه را که خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود بپذیرند، بی آن که جنگ و محاصره و یا فشار و اجباری در کار باشد.

یهودیان از در سازش درآمدند و از پیامبر درخواست کردند از کشتن آنان خودداری کند و تنها آنها را از مدینه بیرون براند و در مقابل آنان متعهد می شوند بیش از يك بار شتر با خود همراه نبرند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این خواسته را پذیرفت و آنان آن قدر از اموال خود که بر بار شتر جای می گرفت با خود برداشتند گاه از سر خست می شد که برخی از آنان در خانه خود را بر می داشتند و روی بار شتر می گذاشتند و با خود می بردند.

این رانده شدگان به خیبر رفتند و در آنجا در کنار بنی قینقاع در دژهای خیبر پناه گزیدند و برخی نیز روانه شام شدند.

از جمله کسانی که از اشراف و بزرگان بنی نضیر بودند و به خیبر رفتند و در آنجا از سران یهود و به شمار می آمدند و مردم از آنها فرمان می بردند می توان از حیی بن اخطب و ابن ابی الحقیق نام برد.

همچنین لازم به یادآوری است که محاصره و بیرون راندن این یهودیان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شانزده روز به طول انجامید و اکثر آیات سوره حشر در همین باره نازل شد، آنجا که می فرماید: «آنچه در آسمانها و زمین است خداوند را تسبیح کرد و او عزتمند و حکیم است او همان کسی است که کافران اهل کتاب را برای اولین بار از خانه های خود بیرون راند [در حالی که] شما گمان نمی کردید که بیرون بروند و آنان خود نیز گمان داشتند که دژهایشان آنان را در مقابل خداوند حفاظت خواهد کرد. پس خداوند از آنجا که آنان گمان نداشتند بر ایشان وارد آمد و ترس را در دلهای آنان افکند و آنان خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان ویران می کردند. پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید. اگر نبود این که خداوند ترك خانه و کاشانه را برای آنان تقدیر کرده بود، آنان را در دنیا گرفتار عذاب و شکنجه می ساخت و برای آنان در آخرت عذاب آتش است. این بدان سبب است که آنان با

خدا و رسول او از در ستیز درآمدند و هرکس با خداوند بستیزد خداوند را عذابی سخت است. آنچه از خرماها بریدید و یا بر جای گذاشتید همه به اذن خداوند بود و نیز برای آن که او فاسقان را خوار و زیون سازد»(1).

احکام شرعی مقارن با غزوه بنی نضیر:

منع تخریب

452 - در خلال غزوه بنی نضیر پس از آن که محاصره به طول انجامید یهودیان چنین گمان کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نخلهای آنان را قطع خواهد کرد و به همین دلیل در مقابل آن حضرت احتجاج کردند که چگونه او که مردم را از تخریب منع کرده و آن را نادرست می شمارد خود می خواهد نخلهای آنان را قطع کند.

اما حقیقت امر آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نخلهای یهودیان را قطع نکرد، هر چند به منظور ترساندن آنان و اادار ساختن آنها به این که زودتر تسلیم شوند در صدد قطع آن برآمد، چرا که آنان در دژهای خود مستقر شده بودند و از بالای دژها سنگ پرتاب می کردند و بنابراین تدبیری لازم بود تا بدین ترتیب آنان از بالای دژهای خود پایین و بیرون آیند. آیه کریمه قرآن نیز در این صراحت دارد که آن حضرت به قطع میوه ها و شاخه ها دستور داد و نه به قطع تنه های درختان، بلکه آنها را برای گذاشت و اگر آن حضرت تنه های درختان را نیز بریده بود دیگر تعبیر آیه به «أَوْ تَرَكَتُمُوهَا فَاثِمَةً عَلٰی اَصْوِلِهَا» یعنی آنها را بر روی تنه های خود باقی گذاشتید صحیح نبود(2).

اینک مناسب است به بیان جوانب فقهی این مسأله بپردازیم:

ص: 587

1- - حشر/ 5-1.

2- - البته این سخن مؤلف بر این مبنی است که کلمه «لینه» را در این آیه به معنی شاخه بدانیم در صورتی که بنابر آنچه علامه طباطبایی از راغب اصفهانی نقل می کند لینه درختان نخل تازه روئیده است و اختصاص به نوع خاصی از آن ندارد. همچنین در مقابل نظر مؤلف، علامه روایتی می آورد حاکی از این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان قطع نخلها را داد و چون برخی از نخلها بریده شد یهودیان زبان به اعتراض گشودند. - م.

اساس بحث را در اینجا آیات نخست سوره حشر تشکیل می دهد که بیشتر ذکر شد و در سطور آینده نیز مجدداً به بحث از آن خواهیم پرداخت. علاوه برین منع قطع درختان به شکل عام در سفارشهای ابو بکر به یکی از فرماندهان خود آمده و این در حالی است که او تنها در کارهای خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیروی می کرد(1).

ص: 588

1- بی مناسبت نیست پاسخی کوتاه به این استدلال آقای مؤلف بدهیم و هم در کبرای مسأله و هم در صغرای آن مناقشه کنیم. اما مناقشه در کبر را به غزالی وامی گذاریم تا اندکی در این باره بگوید که چگونه قول صحابی و از جمله رأی ابو بکر و عمر حجت نیست. او پس از بیان اقوال مختلفی که درباره حجت بودن قول صحابی وجود دارد می گوید «همه این اقوال باطل است» و سپس چنین ادامه می دهد که: «آن کس که غلط و سهو بر او رواست و عصمت او از سهو و خطا ثابت نشده است در قول او هیچ حجتی نیست. چگونه می توان به گفته چنین کسانی با آن که احتمال خطای آنان می رود استناد کرد؟ چگونه می توان مدعی عصمت برای آنان شد بی آن که دلیلی [روایتی] متواتر در این باره وجود داشته باشد؟ چگونه می توان عصمت را برای کسانی تصور کرد که اختلاف آنان با همدیگر ممکن و جایز است؟ چگونه دو معصوم می توانند با یکدیگر اختلاف داشته باشند؟ چگونه می توان قول صحابه را حجت دانست در حالی که صحابه خود همه بر این اتفاق دارند که مخالفت با صحابه جایز است؟! انسان که ابو بکر و عمر کسانی را که بر اساس اجتهاد خود با آنان مخالفت کردند [و از صحابه نیز بودند] به دلیل این کارشان سرزنش نکرد، بلکه حتی در مسائل قابل اجتهاد بر هر مجتهدی لازم دانسته اند که تنها از اجتهاد خود تبعیت کند. بنابراین فقدان هرگونه دلیلی بر عصمت صحابی، وقوع اختلاف میان آنان و تصریح خود آنها به جواز مخالفت با ایشان در آنچه گفته اند سه دلیل قاطع و روشن بر عدم حجت بودن قول صحابی [و از جمله بنا بر یکی از تفاسیر و قدر متیقن همه تفاسیر قول ابو بکر و عمر] است». (المستصفی، ج 1، ص 135). برای توضیح بیشتر این بحث و ادله مثبتین و منکرین می توانید به الاصول العامه للفقهاء المقارن، سید محمد تقی حکیم صفحات 135 تا 143 و 435 تا 442 مراجعه کنید. اما صغرای مسأله خود يك كتاب مستقل می طلبد آن گونه که کتب مستقلی در این باره چون النص و الاجتهاد تألیف شده است و طالبان را به آن کتاب ارجاع می دهیم. اما از ذکر بزرگترین اجتهاد مخالف نص ابو بکر نیز خودداری نمی کنیم، آنجا که او خلافتی را که حق او نبود بزور از آن خود کرد و اگر هیچ دلیلی بر محکومیت چنین کاری نباشد آیات صریح قرآن در منع ستم، تحریم حکم به غیر ما انزال الله، تحریم غصب و منع سرقت و منع مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را شامل خواهد شد، انسان که امیر مؤمنان این کار او را به آن تشبیه می فرماید که کسی پیراهن دیگری را که بر تن او آراسته نیست بزور در تن کشد. م.

اصل آن توصیه و ماجرای که این توصیه را در ضمن خود دارد از این قرار است که احمد در مسند خود روایت می کند ابو بکر سپاهیان را به مأموریت فرستاد و یزید بن ابوسفیان را نیز به فرماندهی آنان گماشت و در حالی که یزید بر مرکب نشسته بود و ابو بکر در کنار او پیاده می رفت یزید گفت: «آیا اجازه نمی دهی من پیاده شوم و تو سوار شوی؟» او گفت: «نه من سوار می شوم و نه تو پیاده می شوی که من این گامهای خود را در راه خدا بر می دارم و بر آن پاداش می گیرم. تو مردمی را خواهی دید که به گمان خویش خود را در صومعه هایشان زندانی کرده اند. این گروه را به پندارشان واگذار. مردمی را نیز خواهی دید که موهای میانه سر را کم کرده و در اطراف سر چون گیسوانی گذاشته اند. موهایی را که اینگونه مردم گذاشته اند با شمشیر بزنید. اینک تو را به ده نکته سفارش می کنم: «هیچ زنی یا کودکی و یا پیر زمین گیری را مکش، هیچ درخت میوه و یا نخل خرمایی را قطع مکن و آتش مزین، هیچ بنای آبادی را خراب مکن، هیچ گوسفند یا گاو را جز به منظور خوردن مکش، مترس و زیاده روی نیز مکن».

این سفارش ابو بکر است که ناگزیر می بایست از رهنمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سرچشمه گرفته باشد و از آن حکایت کند!

به همین دلیل ما این را نفی می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نخلهای بنی نضیر را قطع کرده باشد، چه، این محال است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در واقعه بنی نضیر به آن فرمان دهد و ابو بکر به صورت مطلق از آن نهی کند (1). علاوه بر این آیاتی از قرآن که درباره ماجرای بنی نضیر نازل شده حاکی از قطع درختان از سوی آن حضرت نیست، بلکه آنچه در آیه ذکر شد قطع برخی از میوه ها و شاخه ها و بر جای گذاشتن

ص: 589

1- - البتّه ما نمی دانیم چنین چیزی محال عقلی است یا عادی، در حالی که گویاترین دلیل محال نبودن يك چیز وقوع آن است و بنابراین حد اقل ماجرای فدک و ماجراهای فراوان دیگری از این قبیل حکایت از آن خواهد کرد که حد اقل محال نیست ابو بکر - به عنوان يك غیر معصوم - کاری کند که همانند کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نباشد تا چه رسد که کاملاً مخالف آن. م.

برخی دیگر بر روی تنه آنهاست.

با این حال این مسأله در میان فقها محلّ بحث و مورد اختلاف است که آیا در شرایطی که جنگ سختی میان مسلمانان و مشرکان یا مسلمانان و کفار درگیرد، تخریب در سرزمین دشمن و کارهایی از قبیل قطع درختان، انهدام ساختمانها، کشتن و از بین بردن حیوانات اهلی جایز است یا نه.

بسیاری از فقها در پاسخ این سؤال بر آنند که چنین کاری جایز است زیرا این آیین و مقتضای جنگ است که هیچ چیز را در جلوراه خود نمی گذارد و علاوه بر این در شرایطی که کشتن انسانها رواست چگونه برای چیزهایی که کم ارزشتر از جان انسانهاست احترامی خواهد ماند؟

قائلان به این نظریه به ادله ای از سنت و سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگهای آن حضرت استناد می جویند از این قبیل که

يك: در ماجرای بنی نضیر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به تخریب خانه های آنان فرمان [و یا آن را اجازه] داد، آن گونه که قرآن کریم در این باره می گوید: «خانه های خود را با دستان خویش و با دستان مؤمنان خراب می کنند. پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید» (1).

دو: پیامبر اکرم [در ماجرای محاصره طایف] فرمان آتش زدن قصر مالک بن عوف را که فرمانده سپاه مشرکان طایف بود صادر فرمود و نیز یکی از دژهای طایف را با منجنیق هدف قرار داد.

سه: پیامبر (صلی الله علیه و آله) [در همین ماجرا] به قطع بوته های انگور قبیله ثقیف فرمان داد، آن گونه که در مغازی آمده است، آنان در هنگام قطع بوته هایشان به ناله در آمدند و گفتند: «پس از قطع اینها چگونه زندگی کنیم؟».

این ادله اکثریت است که برای جواز تخریب در شرایطی که جنگ میان مشرکان و مسلمانان بالا گیرد و شدت یابد و مشرکان پیوسته به آن دامن زنند.

ص: 590

اما در مقابل این گروه اقلیتی نیز قائل به منع تخریب و قطع درختان شده اند و در این باره به گفته ابو بکر که نمی تواند خارج از فرموده رسول خدا باشد! استناد کرده اند. در رأس این گروه اوزاعی فقیه شام قرار دارد که می گوید تخریب جایز نیست مگر آن که ضرورت جنگ آن را اقتضا کند، از قبیل آن که جنگجویان دشمن در دژی سنگر گرفته باشند و دسترسی به آنان مگر با ویران کردن دژ امکان نداشته باشد یا درختان به صورت جنگلی انبوه در آمده باشد که مشرکان در آن پنهان شوند و جنگل را به عنوان کمینگاهی علیه مسلمانان مورد استفاده قرار دهند.

[نگارنده می گوید] اگر ما در ادله گروه نخست که به جواز تخریب در غیر مواردی که ضرورت گریز ناپذیری وجود دارد قائلند بنگریم خواهیم دید این دلایل اثبات نمی کند که تخریب مطلقا و در هر شرایطی جایز باشد چرا که [در مستندات که آنان مطرح کرده اند] تخریب خانه های بنی نضیر با فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن بود که آنان خانه های خود را به صورت دژهایی در آورده بودند و از فراز بام آنها بر مؤمنان سنگ می افکندند و لازم بود این دژها ویران شود تا تعرض آنان دفع گردد و بنابراین در این مورد ضرورت و اضطرار وجود داشت و موجب چنین کاری می شد و از سوی دیگر این نیز مسلم و مورد اتفاق همگان است که «ضرورت فقط به همان اندازه که ضرورت است احکام را تغییر می دهد». در مورد تخریب قصر مالک بن عوف نیز همین وضعیّت وجود دارد و وی قصر خود را دژ مقاومت کرده بود. دژهایی که با منجنيق ویران شد همین وضع را داشت و در این مورد نیز تخریب آنها برای ضرورت جنگ بود و نه يك تخریب و به قصد افساد. این مسأله هم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اندیشه قطع درختان انگور ثقیف برآمد، بدان خاطر بود که آنان از انگورهایی که به دست می آوردند برای تولید شراب استفاده می کردند و شراب و تولید آن حرام است. حتی در همین مورد چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درختی را قطع نکرد، بلکه تنها دستور آن را صادر فرمود و یا تعداد اندکی از آن درختان قطع شد تا بدان وسیله ثقیف دچار ترس و وحشت شوند و زودتر به جای آن که به نبرد ادامه

دهد تسلیم شود تا از این طریق جان افراد بیشتری حفظ گردد. به همین سبب است که مشاهده می‌کنیم آنان بجز آن که دیدند مسلمانان تصمیم قطع آن درختان را دارند تسلیم شدند.

کوتاه سخن آن که با بررسی و مراجعه به احکام شریعت مقدّس و منابع آن از کتاب و سنّت و نیز با مراجعه به سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او می‌توان دریافت که این منابع و احکام بر جواز تخریب دلالتی نداشته بلکه منع آن را اثبات می‌کند.

453 - اینک به تأملی در آیات نخست سوره حشر می‌پردازیم تا ببینیم که چگونه این آیات دلالتی بر جواز تخریب به صورت مطلق و در همه شرایط ندارد و قطعی که در این آیات از آن یاد شده تنها قطع میوه‌هاست و نه قطع خود درختان، زیرا می‌فرماید: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ» .

یعنی «آنچه از «لینه‌ها» بریدید و آنچه را بر تنه خود باقی گذاشتید همه به اذن خداوند است»⁽¹⁾. در این آیه از قطع لینه نام برده شده و این در حالی است که لینه به معنی میوه است و کتب لغت همین معنی را تأیید می‌کند، چه کلمه لینه جمع کلمه لونه و لونه به اتفاق همگان نوعی خرماست. علاوه بر این آیه میان دو وضعیت تخریب برقرار می‌کند: این که لینه‌ها قطع شود و این که بر تنه خود باقی گذاشته شود. چنین چیزی مقتضی آن است که تنه‌ها که در آیه با کلمه «اصول» از آن یاد شده بر جای باشد و میوه‌ها یا قطع و یا بر جای گذاشته شود.

بنابراین آیه قرآن حاکی از آن نیست که قطع درختی صورت گرفته باشد و علاوه بر این روایاتی نیز که درباره غزوه بنی‌نضیر که این آیات ناظر بدان حادثه می‌باشد آمده‌گویی آن است که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها میوه‌ها را قطع می‌کردند و نه درختان را، چه این که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از

ص: 592

اخراج این طایفه یهود از مدینه ابو لیلی مازنی و عبد الله بن سلام را بر خرماهای آنان گماشت و در این هنگام ابو لیلی خرماهای خوب را جدا می کرد و ابن سلام «لون» یا خرماهای بد را می چید و چون از ابو لیلی پرسیده شد که چرا خرماهای خوب را می چیند، گفت بخاطر آن که این کار خشم یهودیان را بیشتر می انگیزاند و هنگامی که از ابن سلام پرسیدند که «چرا خرماهای بد را چیده ای؟» گفت: «برای این که من می دانم خداوند پیامبر خود را بر این قوم چیره خواهد کرد و اموال آنان را به غنیمت او در خواهد آورد. بنابراین دوست داشتم خرماهای خوب را برای آن زمان بر جای بگذارم».

بنابراین مشاهده می شود که آنچه در اینجا وجود دارد تنها قطع یا چیدن میوه هاست و این يك تخریب به شمار می رود، چرا که این میوه ها بالاخره به مصرف خوراك [انسان یا حیوان] خواهد رسید.

کوتاه سخن آن که آنچه ما درباره جواز یا منع تخریب و سوزاندن و ویران کردن از منابع شرعی و سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان دست می یابیم آن است که:

اولاً: اصل و اساس کار پرهیز از قطع درختان و تخریب ساختمانهاست، چرا که هدف جنگهای اسلامی آزار و آسیب رساندن به مردم نیست، بلکه هدف دفع ستم حاکمان ستمگر است، آن گونه که روایات همین مطلب را اثبات می کند.

ثانیا: اگر در شرایطی ثابت شود که قطع درختان و تخریب ساختمانها حالت يك ضرورت گریزناپذیر جنگی به خود گرفته، از این قبیل که دشمن از آن به عنوان پناهگاه و محل استتار و ایزاری برای آزار سپاه اسلام استفاده می کند؛ در چنین شرایطی گریزی از قطع درختان و تخریب ساختمانها بدین عنوان که يك ضرورت جنگی است وجود ندارد، آن گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محاصره دژ ثقیف همین کار را انجام داد.

ثالثاً: سخن فقها مبنی بر جواز تخریب و کندن درختان را باید چنین تفسیر

کرد که مراد از این جواز، جواز به سبب ضرورت جنگ است و نه برای مجرّد آزار دشمن و افساد، چرا که دشمن اسلام ملّتی نیست که در محاصره قرار گرفته، بلکه دشمن تنها همان گروهی است که برای جنگ سلاح در دست گرفته است.

احکام شرعی مقارن با غزوة بنی نضیر:

احکام غنایم

454 - غنایم بنی نضیر نخستین غنایمی بود که به صورت مجموعه يك آبادی شامل مزارع، نخلستانها و دژها در اختیار مسلمانان قرار می گرفت و در همین غزوه بود که وضعیّت زمینهایی که بدین نحو در زیر سلطه مسلمانان قرار می گیرد روشن شد که آیا بایستی در میان رزمندگان مسلمان توزیع شود یا آن که باید وقف مصالح عامه مسلمین باشد و به عبارت دیگر زمینها در اختیار صاحبان اولیّه آن باقی بماند بر این مبنی که مالک عین شمرده نشوند، بلکه تنها در مقابل خراجی که می پردازند مالکان منفعت دانسته شوند - و منافع آن ملک خود آنان باشد و تنها خراج بپردازند.

فقها می گویند از آنجا که چنین زمینهایی عین آن ملک مسلمانان است خراجی که از سوی اهل کتاب پرداخته می شود در واقع به مثابه اجاره ای برای زمینهایی است که در اختیار آنان قرار گرفته است.

خداوند در پی راندن بنی نضیر از مدینه این آیات را در مورد غنایم این غزوه نازل کرد که «آنچه را از اموال آنان [بنی نضیر] که خداوند از آن رسول خود کرده، [از آن اوست و] شما هیچ اسب و شتری در این راه نتازانده [و جنگی] نکرده اید و لیکن خداوند رسولان خود را بر آنچه بخواهد مسلط می سازد و خداوند بر هر کاری تواناست. آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و رسول و بستگان [پیامبر] و یتیمان، مساکین و درراه ماندگان است تا تنها در میان ثروتمندان شما دست بدست نشود. آنچه پیامبر به شما داد بگیریید و آنچه شما

ص: 594

را از آن بازداشت از آن دست بدارید و از خدا پروا کنید که خداوند را مجازاتی سخت است. آن [فیء] برای آن مهاجران تنگدستی است که از خانه و کاشانه و از کنار ثروت و دارایی خود رانده شدند، در حالی که در پی فضل خدا و خشنودی اویند و رسول او را یاری می دهند همینان همان راستگویانند. و کسانی که قبل از اینان خانه های خود را سرای ایمان کردند و در آن مسکن داشتند، کسانی را که به سوی آنان هجرت می کنند دوست دارند و به سبب آنچه بدانان داده شده است در دل خود هیچ نیازمندی نمی یابند و [دیگران را] بر خویش بر می گزینند، هر چند خود تنگدست باشند و هر که از بخل خویش [و آسیب آن] نگه داشته شود چنین کسانی رستگار خواهند بود. و کسانی که بعد از ایشان آمدند می گویند پروردگارا پیامر ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما هیچ کینه ای نسبت به کسانی که ایمان آورده اند باقی نگذار پروردگارا تو رؤوف و مهربانی» (1).

در این آیات مشاهده می شود که خداوند آنچه را از دیگران در اختیار رسول خدا و مؤمنان قرار می دهد به دو بخش تقسیم کرده است:

الف: اموال منقول که در این مورد اختیار کل آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست آن سان که می فرماید: «خداوند رسولان خود را بر آنچه خواهد مسلط می سازد».

و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن را به مقتضای فرمان الهی تقسیم می کند، آنجا که فرموده است: «بدانید آنچه به غنیمت می گیرید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و نزدیکان [او] و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است» (2).

ب: اموال غیر منقول: این قسم از اموال را خداوند از آن خدا و رسول و نزدیکان [او] و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان قرار داده است.

البتّه در اینجا این بحث پیش می آید که آیا زمینهای فیء به سان دیگر اموال و

ص: 595

1- - حشر/ 10-6.

2- - انفال/ 42.

غنایم در نبردهای مسلمین با کفار، تخمین می شود و تنها يك پنجم آن در اختیار خدا و رسول و برای او و بستگان و یتیمان و بینوایان می باشد و چهار پنجم دیگر به مجاهدان اختصاص دارد یا آن که همه آن از آن رسول [و امام] است؟

برخی از صحابه و از همه سختگیرتر بلال بر این عقیده بوده اند که چنین زمینهایی باید به عنوان غنیمت در میان سربازان اسلام توزیع شود، اما در مقابل رأی علی (ع) و عمر و گروهی از صحابه آن بود که بایستی این اراضی از آن همه مسلمانان باشد و [بدون حق خرید و فروش و تقسیم] تنها محصولات آن صرف مصالح عمومی مسلمین شود. این اختلاف در هنگام تسلط مسلمانان بر اراضی بین النهرین خود را نشان داد. پس از این ماجرا عمر صحابه را در خارج مدینه گرد آورد و سه شبانه روز در مورد وضعیت این اراضی با همدیگر به مناقشه و مجادله پرداختند. او استدلال می کرد که نباید ثروتهای جامعه در میان ثروتمندان دست بدست شود و می گفت: در آینده خداوند ایران و مصر و شام را بر ما خواهد گشود و اگر بنا باشد که همه این سرزمینها میان سربازان تقسیم شود برای نسلهای بعدی و برای [هزینه دولت و] دفاع از مرزها چه باقی خواهد ماند؟

در مقابل بلال و دوستانش چنین استدلال می کردند که این سرزمینها غنیمت است [و به سان دیگر غنایم بایستی تقسیم شود]. وی تا آنجا به اصرار خود ادامه داد که عمر می گفت: «پروردگارا تو خود بلال و دوستانش را از من بازدار و عهده دار شو».

بالاخره پس از سه شبانه روز وی خواهان آن شد که پنج نفر از انصار و پنج نفر از مهاجرین به داوری در این مورد و حل اختلاف پردازند. وی در ملاقات خود با این گروه به آنان یادآور شد که او تنها برای آن مزاحم این گروه شده است که میان او و مخالفانش داوری کنند. وی همچنین یادآور شد که به این آیه نظر دارد که می گوید: «آنچه خداوند از مردمان آبادیها به رسول خود ارزانی داشته از آن خدا و

رسول او و بستگان و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است»(1). او سپس دربارهٔ مفاد آیه به تفصیل سخن گفت و اقسام و گروههایی را که در این آیه مورد اشاره قرار گرفته تشریح کرد و گفت حاصل این اراضی در درجهٔ نخست از آن مهاجران و سپس از آن انصار - که آنان را پناه دادند و یاریشان کردند - و سپس متعلق به کسانی است که پس از اینها می آیند و «می گویند پروردگارا بیامرز ما را و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند»(2).

پس از این مباحث و پس از تلاوت این آیات اختلاف از میان رفت و اجماع مسلمانان بر این قرار گرفت که این اراضی به مصداق آیهٔ پیش گفته از آن همهٔ مسلمانان و وقف مصالح عامهٔ مسلمین است.

به هر حال در ماجرای بنی نضیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محصولات اراضی یهودیان را در اختیار مهاجران قرار داد تا بدین وسیله مخارج آنان از دوش انصار - که آنها را شریک اموال و خانه های خود کرده بودند - برداشته شود. آن حضرت چیزی از این غنایم در اختیار انصار قرار نداد مگر دو نفر از آنها به نام ابو دجانة و سهل بن حنیف که هر دو نیازمند بودند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنایم بنی نضیر را در میان نیازمندان، نزدیکان و یتیمان و درراه ماندگان تقسیم کرد و پس از او نیز همین شیوه با مهاجران و انصاری که در سالهای بعد آمدند و نیز با تابعین در پیش گرفته شد.

احکام شرعی مقارن با غزوهٔ بنی نضیر:

تحریم خمر

455 - آن گونه که در سیرهٔ ابن اسحاق و صحاح سته آمده است تحریم خمر پس از غزوهٔ بنی نضیر صورت گرفت. ظاهراً این تحریم آخرین مرحله در تحریم

ص: 597

1- - حشر/7.

2- - همان/10.

خمر و بیان کامل حقیقت خمر و تحریم همه جانبه آن بود، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و بت و تیرها يك پلیدی و کردار شیطان است. پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید. شیطان می خواهد از طریق شراب و قمار کینه و دشمنی در میان شما بیفکند و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. پس آیا از آن دست بر می دارید؟»(1).

قبل از این تحریم کامل نیز چیزی در قرآن کریم یا سیره رسول امین (صلی الله علیه و آله) وجود نداشته که حاکی از اباحت خمر یا پذیرش آن باشد، بلکه تنها قبل از تحریم کامل مشمول عفو بوده است، آنچنان که هر پدیده دیگری نیز که با روح اسلام تنافی داشته ولی قرآن از آن سخن نگفته مشمول عفو می باشد و نه مباح. بنابراین قرار داشتن يك پدیده در مرتبه عفو و مشمول عفو بودن آن بدان معنی است که آن پدیده بذاته يك پدیده ناخوشایند و از دیدگاه اسلام و اخلاق اسلامی نامطلوب است، اما نصی در قرآن که موجب حرمت آن باشد نیامده و تا آمدن چنین نصی مورد عفو قرار دارد و پس از آمدن آیه ای از قرآن در این مورد حرمت آن روشن خواهد شد.

تحریم خمر در قرآن کریم طی چهار مرحله صورت گرفته است:

مرحله اول: تنها این حقیقت بیان شده که خمر خود بخود يك پدیده ناخوشایند است، آنجا که می فرماید: «از میوه های خرما و انگور ماده مسکر و نیز رزقی نیکو به دست می آورید»(2). در این آیه مسکر در مقابل رزق نیکو قرار داده شده و این در حالی است که امکان ندارد آنچه در مقابل رزق نیکو قرار دارد خود نیز يك امر نیکو و پسندیده باشد. بنابراین این آیه به ناخوشایند بودن و بد بودن خمر اشاره دارد.

مرحله دوم: بیان این حقیقت که گناهی ضرر بار در خمر وجود دارد و اگر

ص: 598

1- - مائده / 90-91.

2- - نحل / 67.

چه در آن نفعی وجود داشته باشد، اما ضرر و گناه آن بیشتر است.

در این مرحله از آنجا که ناخوشایند بودن خمر به صورتی مؤکدتر از سابق مطرح شده، این ناخوشایندی به همراه علت آن در آیه قرآن ذکر شده و می فرماید:

«درباره شراب و قمار از تو می پرسند. بگوی در آن دو گناهی بزرگ و نیز منافی برای مردم است، اما گناه آن دو از نفع آنها بزرگتر است» (1).

این در حالی است که به اعتراف همه اندیشه های بشری و ادیان الهی چیزی که ضرر آن بیش از نفع آن باشد ممنوع و حرام خواهد بود، چرا که ملاک حرمت و اباحه و استحباب [در بسیاری از موارد] همین سود و زیان است. بنابراین آنچه منافعش بیشتر باشد مطلوب و آنچه ضررش افزونتر نامطلوب خواهد بود. از دیگر سوی باید به این حقیقت نیز توجه داشت که خداوند در حالی پدیده ها را آفریده که غالباً در آنها سود و زیان به یکدیگر درآمیخته است و چیزی که سود محض یا ضرر محض باشد وجود ندارد و به همین سبب مطلوب یا نامطلوب بودن به اعتبار افزون بودن یکی از این دو یعنی سود و زیان بر دیگری است و همچنین به میزان تفاوت مصلحت و کم یا زیاد بودن آن طلب آن نیز درجات متفاوتی از وجوب و استحباب خواهد داشت و به میزان تفاوت ضرر نیز نهی درجات متفاوتی خواهد یافت.

آیه ای که گذشت به نوعی بر تحریم خمر دلالت داشت، اما این دلالت صریح و روشن نبود و به همین دلیل نیز عمر پیوسته دعا می کرد که «پروردگارا در مورد خمر بیان روشن و کاملی برای ما فرست».

مرحله سوم: تربیت نفوس بر ترك خمر بدین شیوه که افراد به تدریج عادت داده شوند که خمر را در ساعاتی از شبانه روز و در اوقات پنج گانه از خود دور سازند تا هنگامی که حکم تحریم کامل نازل شود، همه آماده باشند و بتوانند با کسب آمادگی قبلی به صورت کامل از آن بپزند و جدا شوند. در این مرحله بود که آیه ذیل نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، در حالی که مستید به نماز

ص: 599

از آنجا که نماز رکن دین است و مسلمانان باید آن را اقامه کنند و از طرفی این فریضه در اوقات و ساعات مختلف شبانه روز پراکنده است، افراد ناگزیر می شوند صبحگاهان شراب ننوشند تا برای نماز صبح در حالت هشیاری کامل باشند و بدین ترتیب مردم وادار به ترك شراب صبحگاهان می شدند؛ در طول روز نیز وقت کار و تلاش بود و جایی برای لهو و شراب وجود نداشت و چون ظهر نیز فرا می رسید حق نداشتند به دلیل آن که وقت نماز نزدیک شده است خود را به شراب آلوده سازند؛ در هنگام عصر نیز که ساعتی بعد فرا می رسید همین مسأله وجود داشت و زمان نماز مغرب و نماز عشاء نیز در پی بی آن می رسید و در آن وقت نیز ناگزیر به ترك شراب بودند و بدین ترتیب شراب شامگاهی را نیز ترك می کردند و تنها زمان پس از نماز عشا برای آنها باقی می ماند و این زمان نیز پس از خستگی و گرفتاری روزانه زمان خواب بود و بدین ترتیب تقریباً مسلمانان مجبور بودند در تمامی اوقات یا حد اقل بیشتر اوقات شبانه روز برای هشیار بودن در نماز از شرب خمر دوری گزینند.

مرحله چهارم: تحریم کامل و قطعی شراب. این در حالی بود که مسلمانان پیش از این دریافته بودند که این پدیده يك پدیده ناخوشایند و بد است و علاوه بر این از ضررهای آن نیز که از منافعش بیشتر است آگاهی یافته و در پی دورانی عادت داشتن به شراب و در پی بی آن که شراب جزء جان آنها شده، خود را بر ترك آن و بی نیازی از آن تمرین داده بودند.

در همین مرحله بود که این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و بت و تیرها يك پلیدی و کردار شیطان است. پس از آن دوری گزینید شاید که رستگار شوید»(2). روشن است که تحریمی که در این آیه

ص: 600

1- - نساء/ 43.

2- - مائده/ 90.

بیان شده تحریمی مؤکد می باشد چرا که علت و فلسفه تحریم نیز مبنی بر این که شراب کینه و دشمنی را در میان آنان به وجود می آورد مطرح شده است.

ما از این پیش ماجرای را که به سبب شراب نوشیدن حمزه میان او و علی (ع) در گرفته و وی شکم شتران علی (ع) را دریده بود و اگر آن دو از خاندان نبوت و پناهگاه آن نبودند نزدیک بود این به ماجرای بزرگ تبدیل شود یادآور شدیم و دیدیم که چگونه شراب انسان را از یاد خدا دور می سازد، چرا که آن، صدای ضمیر انسانی را خفه می کند و او را در خمود و گیجی فرو می برد و دیگر هیچ خوبی درک نمی کند و نیز او را از نماز بازمی دارد و اگر هیچ بدی در شراب نباشد همینها بسنده خواهد کرد.

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که این اصلاح اجتماعی در دوران پس از جنگ صورت گرفت و دلیل آن این است که جامعه باید از یک سوبه دفاع از خود در مقابل دشمن خارجی و تعرض او بپردازد و از سوی دیگر بایستی به پاکسازی درون خود از گناه و پلیدی برخیزد. به همین دلیل جهاد با نفس در تحریم خمر و دور کردن این شیطان از حریم جان انسانها پس از جنگ با یهودیان و دور کردن آنها از حریم جامعه مسلمانها صورت گرفت و این دو جهاد در کنار یکدیگر قرار گرفت.

تأثیر غزوه بنی نضیر بر دیگر یهودیان

456 - از بنی نضیر و از آنچه در دل نهان می داشتند و نیز از این سخن گفتیم که چگونه آنان در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمدند تا جایی که آن حضرت ناگزیر به بیرون راندن آنها از مدینه شد، چرا که او نمی توانست در شرایطی زندگی کند که گرگهایی فرصت طلب نیز در کنار او به سر برند و عهد و پیمان خود را با او بشکنند، در انتظار فرصتی برای حمله ور شدن و از هم دریدن او و جامعه او باشند.

یهودیان در گذشته خویش و در زمان حاضر نیز نشان داده اند که جز منطق

زور را نمی فهمند و اگر طرف مقابل خود را قدرتمند ببیند در برابر او سر فرود می آورند و البته به نفاق روی می آورند و چه بسا نیز برخی از آنان با هشدار می که قدرت حق متوجه آنان می سازد به راه راست هدایت می شوند.

در مدینه رسول پس از بیرون راندن بنی نضیر و پیش از آن برخورد با بنی قینقاع، از یهودیان طایفه ای جز بنی قریظه نمانده بود. این خاندان با مشاهده وضعیت دو خاندان پیشگفته گرفتار ترس و بیم شدند و حتی برخی از آنان به این اندیشه افتادند که سر تسلیم و اعتراف در مقابل کسی که او را چون فرزندان خود می شناختند، فرود آورند. از جمله اینها مردی به نام عمرو بن سعدی قرظی است که به دیانت یهود بسیار پایبند بود. او پس از اخراج بنی نضیر خود را به سرزمین آنان رساند و پس از گشت و گذاری در آن محله و پس از مشاهده خانه های خراب شده آنان و پس از آن که مشاهده کرد آن محله به صورت خرابه و ویرانه ای درآمده است که در آن صدای هیچ انسانی بلند نمی شود، مشاهده این وضعیت و رؤیت آنچه بر سر برادرانش آمده بود، او را به این فکر واداشت و به این رهنمون شد که در تورات بنگرد و در اوصافی که در آن برای پیامبر موعود بیان شده دقت و تأمل کند و آنچه را دیگران پنهان می داشتند آشکار سازد و اکنون که زمان درس گرفتن و عبرت آموختن بود آنچه را آنان مورد کتمان قرار می دادند برملا کند. او به میان خاندان خود بنی قریظه برگشت و به آنان گفت: «امروز عبرتهایی دیدم و از آن درس آموختم اینک پس از آن عزت و مجد و شرافت و بزرگواری و خردمندی خانه های برادرانمان را خالی دیدم. آنان اموال و داراییهای خود را رها کرده، دیگران آن را در تصرف خود گرفته اند و آنان زبونانه بیرون رفته اند... همچنین او با بنی قینقاع نیز جنگیده، آنان را که دارای سلاح و مردان جنگی و شجاع بوده اند بیرون رانده است. وی آنان را محاصره کرده و هیچ کس از آنان نتوانسته است سر بر آورد تا آن که باقیمانده آنان را به اسارت گرفته، در میان آنان کشتار و خونریزی به راه انداخته و سپس آنان را در مقابل این که از مدینه بیرون روند وا گذاشته است... ای مردم

شما آنچه خود می دانید دیده اید. پس از من فرمان برید و بیایید پیرو محمد شویم که به خدا سوگند خود می دانید او پیامبری است که به آمدن او مژده داده شده ایم».

در برابر سخنان او هیچ کس سخنی نگفت مگر کعب بن اسد که برخاست و اظهار داشت: «ای ابو عبد الرحمن چه چیز مانع تو شده است که از محمد (صلی الله علیه و آله) پیروی کنی؟» او گفت: «تو ای کعب». کعب پاسخ داد: «چرا من در حالی که هرگز مانع رفتن تو به سوی او نشده ام؟».

آنگاه یکی از یهودیان حاضر در آن جمع گفت: «تو پیشوای ما و کسی هستی که عهد و پیمان تو عهد و پیمان ماست. پس اگر تو از او پیروی کنی، ما نیز از او پیروی خواهیم کرد و اگر تو از این کار خودداری ورزی، ما نیز خودداری خواهیم ورزید».

یهودیان پس از مشاهده آنچه بر بنی قینقاع گذشته و نیز آنچه بر سر بنی نضیر آمده بود در مورد خود چنین نگران شدند و آن حادثه ایشان را تکان داد و به تفکر در کتابی که داشتند و آیاتی که در اختیار آنان بود واداشت و پس از آن بی تردید دچار حیرت و سرگردانی شدند؛ از یک سوی حقی در مقابل آنان قرار داشت که هر چند بدان اعتراف نداشتند اما آن را دریافته بودند و می شناختند و از سوی دیگر تعصبی بر آنان حکمفرما بود که آنان را از حق دور می ساخت و اجازه نمی داد این گمان و بلکه این حقیقت به ذهن آنان راه یابد که ممکن است روزی دشمنانشان بر آنها غلبه یابند و آنان را به جزای کارهای خود برسانند و بالاخره از سویی دیگر ترسی در این میان وجود داشت که با مشاهده آنچه بر یهودیان بنی نضیر و بنی قینقاع گذشته، بر آنان سایه گسترانده بود.

اما در این کشمکش خودخواهی یهودیان مانع آنان شد تا به اندیشه و تأمل پردازند و از آنچه صورت گرفته است درس عبرتی بیاموزند و همچنین طمع و آزمندی آن قوم آنان را وادار ساخت تا کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را - به گمان خود - به دیگران واگذارند و به تماشای پردازند و بی آن که متحمل ضرری و خسارتی شوند

شاهد آن چیزی باشند که شادمانشان خواهد ساخت. این خوی همیشگی یهودیان است که با شمشیر دیگران تعرضی را که متوجه آنان است دفع می کنند و تا در توان داشته باشند خود شمشیر بر نمی دارند.

به همین دلیل و بدین ترتیب سرگردانی یهودیان بنی قریظه با این تصمیم پایان یافت که همچنان بر گمراهی خویش باقی بمانند. آنان از آن پس رشته ارتباط خود با قریش را نیز برقرار کردند و به همراه آنان به طرح نقشه علیه مسلمانان مشغول شدند، آن سان که این همکاری و این توطئه مشترک در ماجرای غزوه خندق خود را نشان داد، آنجا که یهودیان با مشرکان همدست و همسوگند شدند که از رویرو به دست مشرکان و از پشت سر به دست یهودیان بر مسلمانان ضربه وارد آورند و در این میان منافقان به کار خود که فسادانگیزی، ایجاد ضعف و تردید و جاسوسی علیه مسلمانان بود، ادامه دهند.

اکنون سخن از یهودیان بنی قریظه را به جای خود وامی گذاریم و به دنباله حوادث تاریخی در فاصله دو غزوه احد و احزاب می پردازیم.

غزوه ذات الرقاع

اشاره

457 - ذات الرقاع نام سرزمینی است که دارای نخلهای فراوان بود. در وجه تسمیه این غزوه به ذات الرقاع همچنین گفته شده است که پرچمهای سپاهیان در این غزوه «رقاع» یا رنگارنگ بود و یا گفته شده است در این منطقه از شدت بادهایی که می وزید سپاهیان تکه های چوب (رقاع) یا سفال به کنار پاهای خود می بستند.

این غزوه در اواخر ماه جمادی [الاول] سال چهارم هجرت و به هدف بنی محارب و بنی ثعلبه از تیره های غطفان و به وسیله سپاهی متشکل از چهار صد نفر صورت گرفت.

زمینه های این غزوه نیز بدان برمی گشت که چندی پیش هفتاد نفر از مسلمانان [در ماجرای بئر معونه] به دستور عامر بن طفیل به قتل رسیدند و سپس

مهاجمان گریختند که این امر از خوار شمردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سپاه او از سوی آنان حکایت داشت که در پی ادعای شکست مسلمانان در احد از جانب قریش و پخش این شایعه به منظور بازگرداندن حیثیت و هیبت قریش و تحریک و تشویق اعراب علیه مسلمانان چنین جرئتی را به خود داده بودند. به همین دلیل لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر بار قدرت مسلمانان را به قبایل غطفان نشان دهد و انتقام هفتاد نفر از پاکان صحابه را که قربانی توطئه و فریب آن خاندان شده بود از آنان بستاند.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو ذر را در مدینه به جانشینی خود گماشت و در رأس چهار صد تن از مسلمانان به قصد رویارویی با غطفان از مدینه بیرون رفت و در آنجا گروه عظیمی از غطفان را یافت و هر يك از این دو سپاه از یکدیگر ترسیدند و هیچ جنگی میان آنان در نگرفت و به گفته ابن اسحاق سپاهیان از همدیگر بیم به دل راه دادند و جنگی صورت نگرفته، و محمد (صلی الله علیه و آله) بر آنان چیزی نشد و انتقام خون پاکانی را که قربانی نیرنگ شده بودند از آنان نگرفت.

در این غزوه هر چند به دلیل دور بودن منطقه رویارویی از مدینه و به دلیل فراوانی سپاه غطفان از آنان انتقام گرفته نشد، اما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) توانست آنان را مرعوب سازد و هیبت از دست رفته سپاه اسلام را بازگرداند و شوکت ادعایی قریش را بشکند. وی علاوه بر این در سرزمینهای عربی آن ناحیه نیز به گشت وگذار پرداخت و با آن آشنا شد و همچنین این نکته را به قریش یادآور گردید که او همچنان در هر سو در مراقبت و تعقیب آنان است و اگر بخواهد می تواند به تعقیب و مصادره کاروانهای تجاری آنان پردازد.

گذشته از اینها نمی توان گفت وارد شدن به جنگی که نسبت به نتیجه آن تردید وجود داشت بهتر از آن بود که نتایج مترتب بر يك جنگ بدون دامن زدن به آن به دست آید. در مورد قصاص خون کشتگانی که طعمه نیرنگی زبونانه و پیمان شکنی ذلت باری شده بودند که هیچ عرب و غیر عرب شرافتمندی آن را نمی پذیرفت نیز آن

حضرت کار را به خدا و به آینده ای نه چندان دور وا گذاشت و خداوند در کمین کافران است. البته اگر آنان در آینده ایمان می آوردند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مردمی را که به خدا و به آنچه بر رسول او نازل شده ایمان آورده اند به سبب آنچه در دوران کفر خویش مرتکب شده بودند مجازات کند.

نماز خوف

458 - در این غزوه هر چند خداوند در دل‌های مشرکان ترس و وحشت را جای داده بود، اما آنان آمادگی فراوانی برای جنگ داشتند و به همین دلیل بر مسلمانان لازم بود در مقابل آنها هشیار و مراقب باشند. علاوه بر این از آنجا که مشرکان می دانستند و حتی این را بر زبان نیز آورده بودند که نماز برای مسلمانان از هر کار دیگری با اهمیت تر است در این اندیشه بر آمده بودند که با فرا رسیدن وقت نماز مسلمانان را غافلگیر کنند و بر آنان حمله برند. آنها در این طمع بودند که در هنگام نماز با حمله غافلگیرانه خود بر مسلمانان چیره شوند، اما از سوی دیگر خداوند هشیاری و مراقبت را به سپاه خود آموخته بود، آنجا که فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید هشیاری و مراقبت اتخاذ کنید» (1).

بدین ترتیب بود که نماز خوف برای چنین مواقعی تشریح شد و آیات ذیل درباره آن نازل گشت: «هرگاه [به منظور جهاد] در زمین سفر می کنید بر شما ایرادی نیست که اگر از این بیم داشته باشید که کافران بر شما بتازند نماز خود را کوتاه کنید که کافران برای شما دشمنانی آشکار بوده اند. هرگاه در میان آنان بودی و بر ایشان نماز برپای کردی، پس باید طایفه ای از آنان در کنار تو بایستند و سلاح خود را نیز با خود همراه بگیرند و چون نمازگزاران به سجده می روند آن گروه پشت سر شما و مراقب شما باشند و پس از آن گروه نگهبانان که هنوز نماز نخوانده اند بیایند و با تو به نماز ایستند و [کسانی که نماز خود را تمام کرده اند]

ص: 606

اسلحه خود را بردارند و آمادگی خویش را حفظ کنند. کافران دوست دارند شما از سلاح و از توشه خود غافل شوید تا همه با هم بر شما یورش آورند. اگر از باران آزار دیدید یا مریض بودید بر شما ایرادی نیست که سلاح خود را بر زمین گذارید و البته آمادگی و هشیاری خود را حفظ کنید. خداوند برای کافران عذابی خوارکننده فراهم و آماده کرده است. پس آنگاه که نماز را به پایان بردید، ایستاده و نشسته و خوابیده خدا را یاد کنید و ذکر او گوید و آنگاه که آسوده خاطر شدید نماز را به پای دارید که نماز بر مؤمنان تقدیری نوشته شده و بایسته است. در جستجو و تعقیب آن قوم سست مشوید [و بدانید که] اگر شما در رنج و آزارید آنان نیز در رنج و آزارند و شما چیزی را از خدا امید دارید که آنان امید آن ندارند و خداوند آگاه و حکیم است» (1).

این آیات که ظاهراً در هنگام رویارویی میان دو سپاه و آمادگی و هشیاری کامل دو سپاه نازل شده بر احکام چندی از این قبیل دلالت می کند:

الف: حکم شکستن نمازهای چهار رکعتی در سفر و یا به سبب خوف که نخستین آیه از آیات فوق حاکی از آن می باشد.

ب: تشریح و چگونگی نماز خوف که بنا بر ظاهر آیه دو رکعت است و همه سربازان حق ندارند با هم در نماز شرکت کنند، بلکه ابتدا گروهی از آنان در حالی که مسلح هستند و دیگران نیز به نگهبانی مشغولند پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نماز می ایستند و یک رکعت از نماز خود را به جماعت برگزار می کنند [و در همین جا سلام می دهند]. پس از آن گروهی که تا آن زمان به نگهبانی مشغول بوده، با همراه داشتن اسلحه خود می آید و به نماز می ایستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رکعت دوم را با این گروه به جا می آورد و در پایان رکعت دوم خود سلام می دهد. سپس هر یک از دو گروه پیشگفته به خواندن رکعت دیگر نماز خود می پردازد در حالی که در زمان نماز هر گروه دیگر به نگهبانی مشغول می شود. بدین ترتیب برای

ص: 607

گروهی که رکعت اول را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آورده است رکعتی که باقی مانده رکعت دوم می باشد که به جای می آورند و برای گروه دوم که رکعت دوم را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جای آورده رکعتی که باقی مانده رکعت اول است که اکنون خوانده می شود.

در اینجا چند نکته را درباره نماز خوف لازم به یادآوری می دانیم:

یک: نماز خوف دو رکعت است و روایت شده که این نماز در حالت خوف در زمانی که در سفر نباشد چهار رکعت بوده است.

در این نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا هر امام جماعت دیگر نمازگزاران را به دو گروه تقسیم می کند و در حال نگهداری هر گروه نیمی از نماز را با گروه دیگر به جای می آورد و بدین ترتیب نگهداری و مراقبت سپاه حتی لحظه ای برای نماز نیز قطع نشده و نماز نیز به خاطر نگهداری ترك نمی شود.

دو: این نماز به اقامت فرمانده یا جانشین او برگزار می شود تا بدین ترتیب نماز و جنگ از يك امامت و فرماندهی برخوردار [با یکدیگر هماهنگ] باشد.

سه: در این نماز همه از ثواب جماعت برخوردار می شوند، زیرا هم گروهی که در رکعت اول به امام پیوسته، پس از يك رکعت سلام داده و سپس نماز خود را تکمیل کرده اند و هم گروهی که در رکعت دوم به جماعت پیوسته و پس از سلام به همراه امام آنچه را به جای آورده اعاده و نماز خود را تکمیل کرده اند به ثواب جماعت دست یافته اند.

ابن هشام روایات مختلفی را درباره نماز خوف نقل کرده که همه از این نماز در مواقع مختلف حکایت دارد اما اصل محتوای آن یکی است.

از جمله از جابر بن عبد الله روایت می کند که گفت: «در حالی که گروهی مراقب دشمن بودند رسول خدا با گروه دیگر دو رکعت نماز به جای آورد و سلام داد و سپس آن گروه آمدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آنان نیز دو رکعت دیگر به جای آورد».

این روایت با آنچه آیه پیشگفته در مورد نماز خوف می گوید مطابقت دارد و

از آنچه گفتیم بیرون نیست تنها با این تفاوت که بنا بر این روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مجموعاً چهار رکعت نماز به جای آورده و هر يك از دو گروه سپاهیان دو رکعت را به همراه او و دو رکعت دیگر را پس از آن برگزار کرده اند.

ابن هشام همچنین از جابر روایت دیگری آورده است مبنی بر این که گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای جماعت ما نماز گزارد و در حالی که همه پشت سر او بودند با جماعت به رکوع رفت، سپس سجده را به جای آورد و صف اول نمازگزاران به همراه او سجده کردند و چون آنان سر از سجده برداشتند صف دیگر خود به صورت فردی سجده خویش را به جای آوردند. سپس صف اول با صف دوم جای خود را با همدیگر عوض کردند و پس از آن پیامبر با همه جماعت رکوع به جای آورد و در پی بی آن به سجده رفت و صفی که پشت سر او قرار داشت نیز با او سجده کرد و آنگاه که آنان سر از سجده برداشتند صف دوم خود به صورت فردی سجده خویش را به جای آوردند. پس [این نماز بدان ترتیب بود که] پیامبر به همراه همه جماعت به رکوع می رفت [و به همراه گروهی از سپاهیان به سجده می رفت] و دیگران خود سجده خویش را به شکل فردی انجام می دادند».

در عبارات روایت اخیر ابن هشام نوعی آشفتگی وجود دارد و علاوه بر این به نظر ما با مفاد آیه قرآن مطابقت نمی کند و بنابراین شایسته تر پذیرش همان روایت اول است که فقه مذاهب چهارگانه نیز آن را پذیرفته است (1).

ص: 609

1- - شایسته است یادآور شویم کیفیت این نماز در فقه شیعه بدین نحو است که امام رکعت اول را با گروهی از سپاهیان به جای می آورد و چون برای رکعت دوم برمی خیزد مأمومین نماز خود را به صورت فردی ادامه داده، به پایان می رسانند و سریعاً جایگزین رزمندگان می شوند و گروه دوم خود را به رکعت دوم نماز امام رسانده، به او اقتدا می کنند و بدین ترتیب يك رکعت از نماز را با امام می خوانند، هنگامی که امام به تشهد خود می رسد صبر می کند تا این گروه برخیزند، رکعت دوم نماز خود را بخوانند و خود را به او رسانند. در این هنگام امام نماز خود را به همراه گروه دوم سلام خواهد داد. م.

ج: آیات پیشگفته از این حکایت دارد که نماز در هیچ حال در سفر یا حضر و در حالت امنیّت یا ترس و وحشت ساقط نمی شود، هر چند ممکن است در سفر و در حالت خوف به صورت قصر برگزار شود و یا حتّی در پاره ای موارد با اشاره. امّا در هر صورت ساقط نخواهد شد چرا که ذکر خداست و بنده موظّف است خواه ایستاده و خواه نشسته و خواه خوابیده این ذکر خدا را به جای آورد و تخلّف از آن در هیچ حالتی جایز نیست و هیچ بهانه ای برای ترك آن پذیرفته نمی شود - چرا که خطاب بنده با خدا و آیین استوار دین است - و در شرایطی که امنیّت و آرامش برقرار باشد واجب است به صورت کامل با رکوع و سجده کامل و در صورت جماعت با اقتدای کامل به امام در همه بخشهای نماز برگزار شود، آن گونه که می فرماید:

«وقتی در شرایط امنیّت بودید، نماز را به پای دارید که نماز بر مؤمنان تقدیر نوشته شده و بایسته است» (1).

سوء قصد

459 - اگر مشرکان غطفان از این پیش هفتاد قاری مسلمان را پس از آن که امان داده بودند کشتند و امان نامه مکتوب خود را پاره کردند و با قتل این پاکان بی اعتنایی خود به هر پیمان و تعهدی را نشان دادند، اکنون نیز یکی از همین مردم در صدد آن برآمده بود تا کاری مکرآمیزتر، مؤثرتر و زشت تر از آن کار انجام دهد.

ابن اسحاق به سند خود در این باره چنین روایت کرده است:

«مردی از بنی محارب به نام غورث به خاندان خود محارب و غطفان گفت: «آیا دوست دارید برایتان محمد (صلی الله علیه و آله) را بکشیم؟» آنان گفتند: آری امّا چگونه او را می کشی؟» او گفت: «یکباره بر او حمله می برم».

پس آن مرد در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته و شمشیر را بر دامن خویش نهاده بود، به حضور ایشان آمد و گفت: «ای محمد، آیا اجازه می دهی شمشیرت را ببینم؟». فرمود: «آری». پس او شمشیر را برداشت و آن را در دست

ص: 610

گرفته تکان می داد - که خداوند او را به زمین افکند - وی سپس گفت: «ای محمد آیا از من نمی ترسی؟» فرمود: «نه، چرا از تو بترسم؟» او گفت: «آیا از من نمی ترسی در حالی که شمشیری در دست من است؟» فرمود: «نه، خداوند مرا در مقابل تو نگه می دارد».

سپس آن مرد شمشیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به وی برگرداند»(1).

این روایت ابن اسحاق است. اما روایت صحیحین به نقل از جابر بن عبد الله چنین است:

جابر می گوید که وی به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غزوة نجد [غطفان] بود. چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت را در پیش گرفت در دره ای پر از درخت به خوابی نیمروز فرورفت و سپاهیان نیز در سایه درختان جای گرفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سایه درختی آسود و شمشیر خود را از درخت آویزان کرد.

جابر می گوید: ما اندکی به خواب رفتیم و ناگاه شنیدیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را می خواند. ما به حضور او شتافتیم و در نزد او عربی را نشسته دیدیم. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در حالی که من خواب بودم، این مرد شمشیر مرا برداشته در دست گرفت و چون من بیدار شدم دیدم که این مرد شمشیر برکشید. بر بالای سرم ایستاده است و می گوید: «چه کسی در مقابل من از تو دفاع می کند؟» گفتم: «خداوند». پس آن مرد شمشیر را رها کرد و نشست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را مجازات نکرد»(2).

مسلم همین روایت را به طریق دیگری نیز از جابر نقل کرده و در آن زیادتی وجود دارد. آن روایت چنین است:

«همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه بازگشت را در پیش گرفتیم و چون به ذات الرقاع رسیدیم، از آنجا که هرگاه درخت پرسایه ای می دیدیم برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گذاشتیم [در آنجا نیز درختی پرسایه دیدیم و به آن حضرت واگذاشتیم و او در سایه آن به استراحت پرداخت]. در زمانی که او خواب بود و

ص: 611

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 84.

2- - البداية و النهاية، ج 4، ص 84.

شمشیرش به درختی در آنجا آویخته بود یکی از مشرکان به سراغ او رفت و شمشیر آن حضرت را در دست گرفت و [آنگاه بر بالای سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و] گفت: «آیا از من نمی ترسی؟» فرمود: «نه». او گفت: «پس چه کسی است که در مقابل من از تو دفاع کند؟» فرمود: «خداوند در مقابل تو از من دفاع می کند» (1).

در روایات دیگری آمده است که شمشیر از دست آن مرد افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را برداشت و فرمود: «اینک چه کسی در مقابل من از تو دفاع خواهد کرد؟» آن مرد گفت: «نیکی کن». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گواهی می دهی که خدایی جز الله نیست». او گفت: «نه، چنین گواهی نمی دهم اما تعهد می سپارم که علیه تو به جنگ نپردازم و با کسانی که با تو می جنگند نیز نجنگم» و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رها گذاشت و او به میان دوستان خود رفت و گفت: «از حضور بهترین مردم می آیم».

هر چند روایات درباره این ماجرا متعدّد است، اما این تعدّد مانع صدق آن نمی شود و هر يك از این روایات دیگری را تکمیل می کند و هیچ اختلافی میان آنها وجود ندارد و همه از وقوع این ماجرا در ذات الرقاع خبر می دهد. اگر در غزوة دیگری از چنین ماجرای سخن به میان آمده، حاکی از تکرار آن است و هیچ تنافی میان روایات وجود ندارد.

ما این ماجرا را به دو علت و به دو هدف ذکر کرده ایم:

الف: نمونه ای از خلق و خوبی را نشان دهیم که برخی از مشرکان تا آن حد تنزل کرده بودند، خلق و خوبی که با جوانمردی و مقتضیات همجواری سر ناسازگاری و از سوء قصد و حيله گری و ترور و نیز از این حکایت دارد که چگونه آنان در دشمنی و مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرکاری را برای خود روا می دانستند.

ب: نمونه ای از يك امر خارق العاده و يك اعجاز را نشان دهیم که چگونه شمشیری که در هنگام خشم و قصد زدن دیگران دست شخص بدان می چسبید بی هیچ اراده ای از دست او فرو می افتد، چه آن مرد با آن که از پیش بر اجرای قصد

ص: 612

سوء خود مصمم شده و به اجرای آن برخاسته بود، چون زمان آن فرا رسید دستش در این کار او را یاری و همراهی نکرد.

آن گونه که بارها یادآور شده ایم، در موارد فراوانی در زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین حوادثی به چشم می خورد، اما با وجود این هرگز پیامبر این حوادث را دلیلی بر پیامبری خود قرار نداد و به مبارزه طلبی و تحدی اعراب بدان وسیله نپرداخت، بلکه تنها قرآن را اعجاز خود دانست و اعراب را به هموردی و مقابله با آن فرا خواند. این نکته بدان سبب است که امور خارق العاده حسی - از قبیل شفا دادن پسر و کور که موسی انجام می داد - با گذشت زمان از میان می رود در حالی که باید معجزه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) يك معجزه جاوید باشد، چرا که رسالت او جاوید است و با گذشت زمان از میان نمی رود. چنین معجزه جاویدی چیزی جز قرآن نمی تواند باشد که برای همیشه و در همه جا همه نسلها را به مبارزه می طلبد، انسان که می فرماید: «بگوی اگر همه انسانها و پریان بر این همدست شوند که برای این قرآن همانندی بیاورند، نخواهند توانست همانندی برایش آورند، هر چند برخی پشتیبان برخی دیگر باشند» (1).

همچنان مهربانی

460 - ذکر اخبار غزوات و سرایا ما را از پرداختن به جنبه های اخلاقی که میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او وجود داشت و دلهای آنان را با او پیوند محبت و مهربانی و دوستی می داد بازداشت؛ او مهربانی دلسوز و رءوف بود که به نیازمندان کمک می کرد و با دردمندان همدردی. او سربازان خود را روانه میدان نبرد نمی کرد مگر آن که آنان احساس می کردند غرق در مهربانیهای اویند، چه او پیامبر رحمت و پیامبر حماسه بود و قبل از حماسه رحمت و مهربانی می بایست، چرا که ابزار و زمینه پیروزی مهربانی با مردم و مهرورزی با سپاهیان و رعایت حال

ص: 613

در همین غزوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرد که جابر بن عبد الله انصاری از دیگر همراهان عقب افتاده است و پشت سر دیگران حرکت می کند. سبب این عقب ماندن او آن بود که شتری ضعیف داشت. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از علت تأخیر و کندی حرکت او پرسید و وی نیز در پاسخ گفت: «این شتر مرا به تأخیر انداخته است و کند راه می رود». پیامبر به او فرمود: «شتر را بنشان». او شتر را نشان داد و به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چوبی از درختی جدا کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را گرفت و با آن چند ضربه بر پهلوی شتر وارد آورد و آنگاه به جابر فرمود: «سوار شو». او نیز سوار شد و با سرعتی همانند دیگران پیش راند تا آنجا که خود می گوید: «سوگند به آن که او را به حق برانگیخته است، آن شتر پیوسته يك سر و گردن از دیگر شتران جلوتر بود».

چنین است که يك فرمانده مهربان با سپاهیان خود همراهی و آنان را مراعات می کند و مورد توجه قرار می دهد، به ضعیفان قدرت و نیرو می بخشد و عقب ماندگان را رها نمی کند، بلکه مشکل آنان را برآورده می سازد تا در سایه برکت خداوندی به همراه او به حرکت خود ادامه دهند. هدف ما از آوردن روایت فوق نشان دادن همین حقیقت و ارائه تصویری از يك رخداد خارق العاده دیگر بود [که چگونه شتری ضعیف و ناتوان با ضربات او توان می گیرد و همپای دیگر شتران حرکت می کند].

داستان شتر جابر به همین جا ختم نمی شود، بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتر را از او خریداری می کند و چون او می خواهد آن را به آن حضرت هدیه کند وی از پذیرش این امر سر باز زده و تنها خواستار خرید آن می شود. سپس پیامبر بر سر تعیین قیمت با او وارد سخن می شود و می خواهد که او شتر خود را به يك درهم بفروشد، اما او نمی پذیرد. پیامبر قیمت را به دو درهم می رساند، ولی او باز هم نمی پذیرد و همچنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قیمت را بالا می برد تا قیمت به يك اوقیه طلا

رسید، اما جابر پس از این چانه زنی بر سر قیمت شتر را برایگان هدیه کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان که در سفر جویای حال همکاروان خویش بود لازم بود بیشتر با او مأنوس شود، از وضعیت زندگی او آگاهی یابد و در صورت لزوم به او کمک کند. به همین دلیل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از او پرسید که «ای جابر آیا ازدواج کرده ای؟». گفت: «آری ای رسول خدا». پس پرسید: «آیا با کره ازدواج کرده ای یا با زن شوهر دیده؟» او گفت: «با زن شوهر دیده». دیگر بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا کنیزی داری تا با او همبازی شوی؟» او گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدرم در جنگ احد کشته شد و هفت دختر از خود بر جای گذاشت. پس من با زنی ازدواج کردم که مراقبت از این دختران را بر عهده گیرد و سرپرستیشان کند». رسول مهربان رءوف در پاسخ او فرمود: «به خواست خدا کار درستی کرده ای».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حتی به این نیز بسنده نکرد و حتی ولیمه ای به مناسبت ازدواج این صحابی خود برپا کرد. وی زمانی که به نزدیکی مدینه و به نقطه ای به نام صرار در فاصله سه مایلی مدینه رسیدند شتری به همین مناسبت ذبح فرمود و همه از آن خوردند.

این در حالی بود که هنوز آن شتر در اختیار جابر قرار داشت و وی مناسب دید در ازای این محبت و مهربانی شتری را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشیده بود برای آن حضرت بفرستد. اما رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شتر را برگرداند و بهای آن را نیز که يك اوقیه طلا بود به همراه آن نزد جابر فرستاد.

شایسته است برای برکت و زینت کلام و صفا دادن دل خویش کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بیاوریم. آن حضرت زمانی که شتر را دید پرسید: «این چیست؟» گفتند: «این شتر جابر است». فرمود: «جابر خود کجاست؟» پس جابر به حضور ایشان رسید و آنگاه که حضرت فرمود: «زمام شترت را بگیر که این شتر از آن توست». سپس بلال را خواست و به او فرمود: «با جابر برو و این اوقیه طلا را برای او ببر».

ما این ماجرا را آوردیم بدان هدف که با محبت و رأفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سپاهیان خود، با مراعات آنها از سوی وی و با مهربانیهای آن حضرت برای شادمان کردن مسلمانان و دور کردن سختی و گرفتاری از زندگی آنان آشنا شویم، مهربانیهایی که بدان منظور انجام می گرفت تا با رفع مشکلات و مسائل مسلمانان از آنان نیرویی مقتدر تشکیل شود، زیرا قدرت و اقتدار در خشونت و سختگیری نیست، بلکه با محبت و دوستی و مهربانی متقابل به وجود می آید.

غزوه بدر الآخرة

461 - در پایان غزوه احد از سوی مشرکان ابو سفیان با تهدید مسلمانان فریاد زد که «موعد ما و شما در سال آینده در بدر خواهد بود».

اما مسلمانان همچنان که در پی بازگشت سپاه قریش در همان نبرد نشان دادند که از رویارویی با آنان هیچ ترسی ندارند. به همین دلیل نیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در شعبان سال چهارم هجرت و در همان موعد مقرر عبد الله (فرزند عبد الله بن ابی بن سلول رئیس منافقان مدینه) را که به سان پدرش در زمره منافقان قرار نداشت در مدینه به جای خود گذاشت و به سوی بدر حرکت کرد تا انتقام مجروحان و شهدای مسلمان بویژه انتقام عموی خود و برادر رضاعی خویش حمزه بن عبد المطلب را از مشرکان بگیرد.

همان گونه که گفتیم عبد الله به سان پدرش منافق نبود، بلکه از مؤمنان نیک و راستین بود تا آنجا که چون کار نفاق در مدینه شدت یافت او خود به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «اجازه دهید من خود پدرم عبد الله بن ابی را بکشم تا کسی دیگر او را به قتل نرساند و من بر او ناخشنود و کینه مند شوم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را در این غزوه در مدینه به جانشینی خود گماشت و آن به دلیل منزلت و جایگاه او در میان مؤمنان و نیز بدان سبب بود که وی از آسیب مرض نفاق و منافقان دور بماند و احساس کند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک است.

در همان حال که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله را در مدینه جانشین خود ساخته بود پدر او عبد الله بن ابی مسلمانان را از بیرون رفتن به سوی بدر برای رویارویی با مشرکان بازمی داشت و آن گونه که عروة بن زبیر روایت کرده است پیامبر مردم را برای رویارویی با ابو سفیان بسیج می کرد و در مقابل منافقان برخاسته بودند و مردم را از نبرد بازمی داشتند. اما خداوند اولیای خود را از وسوسه منافقان ایمن داشت و مسلمانان و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه بدر شدند و کالاهایی نیز با خود برداشتند تا «اگر ابو سفیان را در آنجا نیابند از کالاهایی که در موسم بدر به عرضه گذاشته می شود خریداری کنند».

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان هزار و پانصد نفر از مسلمانان در حالی که هدف همه آنان به خاک مالیدن پوزه مشرکان بود به سوی بدر حرکت کرد و در آنجا هشت شبانه روز اقامت فرمود و در انتظار ابو سفیان و قریش در موعدی که خود آنان معین کرده بودند نشست، اما او در موعد مقرر حاضر نشد.

ابو سفیان که برای جنگ با مسلمانان و حضور در موعد مقرر دچار تردید و دودلی بود در میان قریش از مکه بیرون آمد تا به مجنّه در ناحیه ظهران رسید. اما هنوز تردیدی ناشی از ترس بر او مسلط بود و به همین دلیل به این نتیجه رسید از همان راهی که آمده است بازگردد. وی در مورد علت تصمیم خود به بازگشت به قریش گفت: «ای جماعت قریش جنگ برای شما شایسته نیست مگر در سالی پرباران که مراتع شما سیراب باشد و خود شیر بنوشید. اما این سال يك سال خشك و بی باران است و من از همین جا برمی گردم. شما نیز برگردید».

پس از این بازگشت مردم مکه سپاهی را که به فرماندهی ابو سفیان از مکه بیرون رفته [و بی هیچ دستاوردی بازگشته بود] «سپاه سویق» می نامیدند و می گفتند: «شما فقط از شهر بیرون رفته اید تا سویق بخورید و برگردید».

شاید این نامگذاری قدری حالت سرزنش و ملامت داشت، چرا که آنان برای جنگ با مسلمانان از شهر بیرون آمده بودند، اما بی آن که با آنان رویارو شوند و

یا حتی به نزدیکی محل استقرار آنان برسند بازگشته بودند.

این رخداد دلالت بر آن دارد که ابو سفیان از رویارویی با مسلمانان ترسیده بود وگرنه سببی که او برای برگشتن ذکر کرد یعنی مسأله خشکسالی در زمان خروج سپاه از مکه پیش از عزیمت هم وجود داشت و بنابراین اگر علت واقعی بازگشت همان بود می بایست اصولاً از شهر بیرون نیایند. اما او از شهر بیرون آمده و سپس در عواقب این رویارویی اندیشیده، شکست خود را پیش بینی کرد و با یادآوری طعم تلخ شکستی که در بدر تجربه کرده بود، عافیت را برگزید و به همین دستاورد راضی و خشنود شد که سالم بازگردد!

در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدر اقامت داشت یکی از افراد بنی ضمیره که در غزوه ودان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان پیمان صلح بسته بود - نزد آن حضرت آمد و گفت: «ای محمد، آیا برای رویارویی با قریش آمده ای؟» گویا این سؤال او چنین ابهام داشت که او نیز به سبب پخش شایعه شکست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در احد از سوی قریش به آنان تمایل یافته بود. به همین دلیل نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آری ای مرد ضمیری. اگر نیز خواستی آنچه را با تو داریم (یعنی پیمان صلح گذشته) را بازپس می گیریم و با تو می جنگیم تا آن که خداوند میان تو و ما حکم کند». او گفت: «نه ای محمد به خدا سوگند ما را به چنین چیزی نیازی نیست».

به هر حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی آن که هیچ جنگی درگیرد به مدینه بازگشت.

سبب رخ ندادن هیچ نبردی نیز پیمان شکنی قریش و عقب نشینی آنان از حضور در موعد نبرد بود و این رخداد مانع آنچه قریش از پخش شایعه شکست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در احد انتظار داشت یعنی مانع ایجاد هیبت برای قریش و پایین آوردن موقعیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان در جزیره العرب و بالا بردن موقعیت مشرکان می شد.

واقعی می گوید: از آنجا که در مدت هشت روز اقامت مسلمانان در بدر بازاری در آنجا برپا بود مسلمانان در طی این مدت به تجارت پرداختند و در حالی که از طریق خرید و فروش در همین بازار از هر درهمی يك درهم سود برده و سرمایه

خود را دو برابر کرده بودند برگشتند و این مصداقی از کلام خداوند شد که می فرماید: «پس به نعمتی از نعمتهای خداوند و به فضل او در آمدند و هیچ گزندی بدیشان نرسیده و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند صاحب فضل فراوان است» (1).

غزوه دومة الجندل

اشاره

462 - دومة الجندل در فاصله پانزده روز راه پیمایی از مدینه به سمت شام قرار دارد. این غزوه بر خلاف سایر غزوه ها و سریّه های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در نواحی سمت مکه و نجد و مناطق مجاور آن صورت می گرفت در سمت شام بود تا بدین وسیله قیصر روم که در شام حاکمیت داشت به پیامبر و این دین جدید که در سرزمین جزیره العرب ظهور کرده توجه داده شود و در وضعیت حال و آینده بیندیشد و نسبت به آینده به او هشدار داده شود، آینده ای که در دیگر غزوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مقصد نواحی مجاور شام - که در فصول آینده بدانها خواهیم پرداخت - خود را نشان می داد.

به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این بار بر خلاف همیشه به سمت دومة الجندل روانه شد تا به سوی نزدیکترین نقطه صحرای عرب به شام پیش روند. علاوه بر این در این منطقه گروه فراوانی با حالتی شبیه راهزنان هرکس را که از نزدیک آنان می گذشت مورد غارت و چپاول قرار می دادند. همچنین در منطقه دومة الجندل بازاری بزرگ بود. این دلایل و عوامل چنین ایجاب می کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به سوی این منطقه لشکرکشی کند تا در آینده که باید سپاه او به سوی شام برود این گذرگاه امن باشد.

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاول سال پنجم هجرت از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطه انصاری را در شهر جانشین خود گذاشت؛ اقدامی که

ص: 619

نشان می دهد آن حضرت گروه خاصی از مسلمانان را برای این کار در نظر نداشت و این نوع از جانشینی می توانست در اختیار هرکس بدون توجه به قبیله یا دسته ای که در آن قرار می گرفت قرار داده شود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به شرکت در سپاه فرا خواند و در میان هزار تن از مسلمانان روانه این غزوه شد. او شبها را راه می پیمود و روزها را در کمینگاه به سر می برد، شاید به آن دلیل که این غزوه در تابستان بوده و حرکت در شب راحت تر انجام می شده است. در هر حال چه این احتمال صحّت داشته و چه نداشته باشد سیر در شب موجب مخفی ماندن مسیر و حرکت می شود و این در حالی است که لازمه جنگ نیرنگ است.

لازم به یادآوری است که در این غزوه مردی از بنی عذره که راهنمایی کارآموده بود راهنمایی سپاه مسلمانان را به عهده داشت.

هنگامی که سپاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن منطقه رسید از آنجا که افراد شرور ساکن در آن منطقه از این لشکرکشی آگاهی یافته و از آنجا گریخته بودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن منطقه هیچ کس را نیافت و چند روزی در آنجا توقف کرد و گروههایی از مسلمانان را برای دعوت مردم و قبایل مجاور به اسلام و نیز شناسایی با آن مناطق به اطراف گسیل داشت و کسانی نیز در همین مدت به دست او مسلمان شدند و سرانجام آن حضرت يك ماه پس از خروج از مدینه دیگر بار به آن شهر بازگشت.

سازندگی اخلاقی در مدینه

468 - غزوه بدر الآخره در شعبان سال چهارم و دومة الجندل در ربیع الاوّل سال پنجم هجرت صورت گرفته و این نشان می دهد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مدّتی در حدود شش ماه یا اندکی بیشتر در مدینه مانده بود.

اکنون جای این پرسش است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این مدّت در مدینه چه می کرد؟

در پاسخ باید اظهار داشت او در این مدت به ادای حق تبلیغ رسالت الهی پرداخته بود، چرا که او برای جنگ مبعوث نشده، بلکه برای تبلیغ رسالت الهی مبعوث شده بود و در این میان جنگ تنها وسیله ای برای دفع کسانی به شمار می رفت که در مقابل دعوت قرار می گرفتند، یا علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان توطئه می کردند و یا برای بازداشتن مردم از دین خود تلاش می نمودند. بنابراین جنگ و نبرد تنها برای حمایت از دعوت و آن اصل همه اهداف بود، دعوتی که با بیان احکام الهی برای مردم عهده دار تبلیغ رسالت خداوند می شد.

در سایر موارد نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فواصلی که میان غزوه ها در مدینه اقامت می فرمود به بیان حقایق رسالت محمدی، تبیین احکام شرعی، آموختن تعالیم الهی به مردم و آموختن قرآن به منظور حفظ کردن آن یا پاره هایی از آن به صحابه می پرداخت تا در نتیجه مجموع صحابه روی هم کل قرآن را حفظ داشته باشند، هر چند در این میان برخی چون زید بن ثابت بتهایی همه قرآن را حفظ داشتند. به عبارتی دیگر کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فاصله میان غزوه ها تبلیغ فرمانهای الهی، بیان راههای اجرای این فرامین و به عمل در آوردن آنها و بالاخره تعلیم حقایقی به مردم بود که آموزش آن جز با عادت دادن مداوم آنان بدان ممکن نیست.

از این پیش دیدیم که پس از غزوة بنی نضیر خداوند آیات تحریم خمر را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل کرد و اینک زمان آن بود که آن حضرت به اجرای این تحریم از طریق بیان مجازاتهایی که مردم را از این کار باز می دارد پردازد. در همین دوره بود که شراب خواری را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آوردند و آن حضرت با دو کفش چهل ضربه بر بدن او زد که مجموع ضربه هایی که با دو کفش بر بدن او وارد آمد هشتاد ضربه شد و از همین جا بسیاری از صحابه حدّ شرب خمر را هشتاد ضربه دانستند.

پیامبر همچنین در منع شراب تأکید فراوان و سختگیری کرد و در مورد شراب خوار فرمود: «اگر شراب بخورد او را بزیند، اگر دوباره بخورد باز هم او را شلاق زنید و اگر برای بار سوم دست به این کار بزند او را بکشید».

در این میان گروهی به حضور آن حضرت رسیدند و گفتند: «ما در سرزمینی سردسیر به سر می‌بریم و خود را با نوشیدن شراب گرم می‌کنیم، اما آن حضرت از نوشیدن آن [حتی با وجود چنین بهانه‌ای] نهی فرمود و چون به ایشان اطلاع داده شد که آن مردم از شراب دست نمی‌کشند فرمود: «با آنان بجنگید».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبیین احکام الهی پرداخت، مردم را به اجرای آنچه خداوند بدان امر کرده و آنچه از آن بازداشته تمرین و عادت داد، به اجرای حدود شرعی پرداخت و میان مردم در آنچه اختلاف داشتند به وسیله آنچه خداوند بر او نازل ساخته بود داوری کرد.

در همین دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) احکام ازدواج را برای مردم تبیین فرمود و محرمات این موضوع را به مردم آموزش داد و فرق میان آنچه ازدواج مشروع و آنچه رابطه نامشروع است و نیز حقوق و تکالیف متقابل زن و مرد نسبت به همدیگر را روشن ساخت و به بیان احکام ملکیت خصوصی و در کنار آن ملکیت عمومی و نیز تکالیف و حقوق اجتماعی مردم و استقبال از تازه مسلمانان برای تعلیم اسلام به آنان پرداخت. او همچنین به میان هر گروهی یا هر قبیله‌ای کسی یا کسانی را می‌فرستاد تا امور دین را به آنان بیاموزند و بدین وسیله این فرمان الهی تحقق یابد که «چرا از هر بخشی از مردم گروهی کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی به دست آورند و چون به سوی قوم خود بازگردند آنان را بترسانند شاید که آنان ترس پیشه کنند؟»⁽¹⁾.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به هدایت و راهنمایی کسانی که به حضور او می‌آمدند و کسانی که به آن حضرت نزدیک بودند می‌پرداخت، مردان خود را برای هدایت و ارشاد به میان مردمی که از او دور بودند می‌فرستاد و در این حال آیات قرآن را از خداوند دریافت می‌کرد و کسانی را که در حضور او بودند و خواندن و نوشتن می‌دانستند می‌فرمود تا آنچه را فرشته وحی بر او نازل می‌کند بنویسند. در

ص: 622

همین زمان آن حضرت به تعلیم احکام معاملات، دیون، شروط و دیگر اموری که به تنظیم روابط اجتماعی مربوط می شود و از طریق آنها ساختار يك مدینه فاضله شکل می گیرد می پرداخت و بدین وسیله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ می کرد.

ص: 623

464 - غزوة دومة الجندل در ربیع الاول سال پنجم هجرت و غزوة خندق یا احزاب پس از شش ماه یعنی در ماه شوال همان سال صورت گرفت. در این شش ماه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ دعوت و آموختن تعالیم اسلام درباره امور اجتماعی، شئون مالی و غیر مالی و مسائل اخلاقی و نیز به اعزام مبلغان خود به سایر نقاط جزیره العرب می پرداخت و این در حالی بود که در آن زمان نام اسلام به سان نوری که بر همه جا بتابد مرزهای جزیره را درنوردیده بود و رسول اکرم در امنیت و آسایش به سر می برد، بی آن که هیچ مهاجمی به مدینه تعرض کند و بی آن که هیچ توطئه گری سوء قصد به جان او نماید، بلکه در حالی که افرادی از قبایل مختلف برای ایمان آوردن تگ تگ به حضور او می رسیدند و به صفوف مؤمنان می پیوستند و یا برای تبلیغ و به عنوان منادیانی برای اسلام به میان قوم خود بر می گشتند.

در این میان یهودیان بنی خزاعه که در جوار او بودند، هر چند مقاصد خود را آشکار نمی کردند اما در نهان به توطئه چینی علیه او می پرداختند و به وسیله اعزام کسانی از یهودیان اخراجی بنی نضیر با مشرکان مکه اعلام همبستگی می کردند، زیرا آنان همه در مکر و حيله علیه مسلمانان و در این نکته که خواهان نابودی آنان

بودند يك ملت محسوب می شدند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این یهودیان از يك سو برخوردی مسالمت آمیز داشت و از سوی دیگر هشیاری و مراقبت خود را نسبت به آنان حفظ می کرد ولی آنان با او نیرنگ و حيله می ورزیدند غافل از آن که خداوند حيله های آنان را تباه می سازد.

در اینجا توجه خوانندگان را به این حقیقت معطوف می داریم که غزوات رسول خدا هر يك بیش از يك ماه به طول نمی انجامید. چنین مدتی در مقایسه با عمر دعوت اسلامی [یعنی بیست و سه سال] مدتی کوتاه است و بدین وصف این غزوات بسان عارضه هایی گذرا که می آید و می رود می نماید. اما در غیر این مدت یعنی در زمانی که جنگی و غزوه ای وجود نداشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت پروردگار خویش، بیان شریعت الهی، دفاع از عقیده و مکتب اسلام در مقابل یهودیان و مشرکان از طریق اقامه ادله و براهین روشن مشغول بود و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد؛ به مجادله می پرداخت، تبلیغ می کرد، تعلیم می داد، به حفظ قرآن و امی داشت و به تعلیم حکمت می پرداخت و مردم در هر سو سخنان او را بر زبان داشتند و از کرده های او حکایت می کردند و بدین طریق تبلیغ رسالت پیش می رفت.

زمینه ها و علل نبرد احزاب

465 - سیاق وقایع تاریخی چنین نشان می دهد که قریش دچار زلزله روحیه شده بود و از بیم آن که از محمد (صلی الله علیه و آله) و سپاه او شکست بخورند نمی خواستند بتنهایی علیه مسلمانان وارد نبرد شوند. آنان به همین دلیل [وفاصله احد تا احزاب] در مدت دو سال کامل، علی رغم این که از سوی کسانی چون قبایل غطفان و دیگر خیانت پیشگان و حيله ورزان علیه مسلمانان تحریک می شدند، برای هیچ نبردی علیه آنان پیشقدم نشدند، چرا که آنان از رویارویی با مؤمنانی بیم داشتند که در پی حیات جاوید و سرای آخرتند و جان خود را از تقدیم کردن در پیشگاه خدا و از

شهادت دریغ نمی داشتند.

بدین ترتیب هر يك از قبایل دشمن بتهایی از مسلمانان ترس داشت و آنان می خواستند همان گونه که در شرك و بت پرستی با یکدیگرند در جنگ علیه مسلمانان نیز با یکدیگر همدست شوند و همه با هم به صورت یکپارچه و متحد بر مسلمانان یورش برند و آنان را در مدینه سرکوب و ریشه کن سازند تا مدینه به وضع نخست خود برگردد و دیگر بار سرزمین یهودیان و مشرکان شود.

در این میان هر چند از يك سو نیازمندی به همدیگر در طریق پیروزی شرك آنان را به وحدت و تجمع فرا می خواند، از سوی دیگر نیز یهودیان اخراجی از مدینه به تدبیر و برنامه ریزی این کار برای مشرکان می پرداختند و به صفوف آنان می پیوستند، چه، در همین زمان گروهی از سران بنی قینقاع و بنی نضیر که از مدینه رانده شده بودند به ملاقات مشرکان رفته، آنان را به اتحاد با همدیگر و به همراه شدن با خود برای نبرد با مسلمانان - آن هم در شرایطی که منافقان از حرکت آنان پشتیبانی می کردند و یهودیان بنی قریظه نیز همدستان آنان در داخل مدینه بودند - فرا می خواندند و بدین ترتیب یهودیان تدبیر کار مشرکان را بر عهده داشتند یا دست کم در این کار شریک آنان بودند.

ابن اسحاق به سند خود در این باره می گوید:

«ماجرای خندق چنین بود که گروهی از یهودیان از جمله سلام بن ابی حقیق نضیری، حی بن اخطب نضیری، کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق، هوذة بن قیس وائل و ابو عمّار وائل به همراه تنی چند از بنی نضیر و بنی وائل - که همین گروه جنگ احزاب را شعله ور کردند - به مکه و نزد قریش رفتند و آنان را به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرا خواندند و گفتند: «ما در کنار شما خواهیم بود تا زمانی که ریشه اسلام را برکنیم».

در این میان قریش به آن یهودیان گفتند: «ای جماعت اهل کتاب، شما صاحبان علم و آگاهی و صاحبان نخستین کتاب الهی هستید و می دانید ما با محمد در چه وضعیتی قرار گرفته ایم و بر سر چه چیز با همدیگر اختلاف داریم. اینک

ص: 627

شما بگوئید آیا دین ما حق است یا دین او؟» آنان در پاسخ گفتند: «دین شما از دین او برتر و شما از او به حقیقت نزدیکترید».

همین گروهند که آیاتی از قرآن دربارهٔ آنان نازل شد که چنین شروع می شود: «آیا نمی بینی کسانی را که بهره ای از کتاب به آنان داده شده به جبت و طاغوت ایمان می آورند و به کافران می گویند که آنان از مؤمنان راه یافته ترند؟ اینان همان کسانی اند که خداوند آنان را لعنت فرستاده و هرکس را که خداوند لعنت کند دیگر برای او یآوری نخواهی یافت» (1) «(2).

یهودیان به تحریک مشرکان قریش بسنده نکردند، چرا که آنان به تحریک نیاز نداشتند و تنها محتاج یاری و پشتیبانی بودند بلکه به سراغ غطفان - از اعراب شمالی و فرزندان قیس عیلان - رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرا خواندند و به آنان گفتند که در کنارشان خواهند بود و نیز به آنان خبر دادند که قریش نیز از دعوت آنان پیروی کرده و بدین ترتیب همه در رویارویی با او گرد هم آمده اند.

اینگونه بود که همه علیه مسلمانان همدست شدند و قریش و غطفان و یهودیان و دیگر مخالفان اسلام در کنار هم قرار گرفتند؛ قریش به فرماندهی ابو سفیان بن حرب، غطفان به فرماندهی عینیه بن حصن از بنی فزاره، بنی مره به فرماندهی حارث بن عوف مری و دیگران نیز هر يك به فرماندهی یکی از مردان جنگی عرب.

اینان همه گرد هم آمدند تا با همدستی دیگر قبایل عرب به جنگ مدینه بروند و این در حالی بود که خداوند نیز به رسول خود فرمان جنگ با همهٔ آنان و بشارت آن را داده بود که خود یاور آنان است، آنجا که فرمود: «آن گونه که همهٔ مشرکان با شما می جنگند شما نیز با همه آنان بجنگید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (3).

ص: 628

1- - نساء/ 51.

2- - البداية و النهایة، ج 4، ص 94 و 95.

3- - توبه/ 36.

در این میان خبر حرکت مشرکان به مقصد مدینه و نیز خبر فراوانی و انبوهی سپاه و آنچه آنان برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقشه ریخته بودند و نیرویی که برای رویارویی با مسلمانان گرد آورده بودند به آن حضرت رسید. روایت شده است که ابو سفیان فردی را برای تهدید مسلمانان به نیروهایی که علیه آنان گرد آمده اند به مدینه فرستاد و نامه ای برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او همراه کرد که متن آن چنین است: «اما بعد، تو قهرمانان ما را کشته ای، کودکان را به یتیمی نشانده ای و زنان را بیوه کرده ای.

اکنون قبایل و عشایر عرب همه گرد هم آمده اند و خواهان جنگ با تو و ریشه کن کردن آثار تو اند. ما به قصد تو آمده ایم و نیمی از نخلستان مدینه را می خواهیم. اگر خواستی پاسخ ما را خواهی داد وگرنه تو را مژده ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارت باد.

قبایل بنی فزار برای یاری لات که در کعبه است با یکدیگر هم آوا شده اند.

شیران درنده قریش نیز به سوی تو روی آورده در حالی که بر اسبان نامدار شعله برافروز نشسته اند»⁽¹⁾.

این نامه اخباری را که قبل از آن به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده بود مورد تأیید قرار داد، اما از آنجا که او و مؤمنان بر خدا اعتماد و توکل داشتند این تهدید سودی به حال دشمن نبخشید و - چنان که روایت شده است - آن حضرت در پاسخ چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. نامه مشرکان و منافقان و کافران و کسانی که با خدا سر جنگ دارند رسید و من سخن شما را فهمیدم و اکنون به خداوند سوگند پاسخی برای آن جز نوك نیزه ها و لبه شمشیرها ندارم. پس به خود آید و از پرستش بتان دست بردارید و خود را به ضربات شمشیر و به جان خریدن تیرها و ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارشان مژده دهید. سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند».

البته نگارنده در انتساب این نامه به رسول خدا به دلیل سجعی که در آن به

ص: 629

1- - متن این نامه در کتاب تاریخ الامم و الملوك ابن جریر طبری آمده است.

چشم می خورد تردید دارد، ولی گذشته از مقدار ارزش این نامه آنچه مسلم است این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمادگی خود را برای رویارویی حفظ کرد و صحابه خود را فرا خواند و درباره نحوه برخورد با این گروه انبوه با آنان به مشورت پرداخت، چه مهاجمان آن قدر زیاد بودند که نه می شد برای رویارویی با آنان به خارج مدینه رفت و نه می شد اجازه داد تا همه آنها به شهر وارد شوند، بویژه آن که یهودیان نیز در کنار مسلمانان می زیستند و رخنه گاههای موجود در مدینه و نقاط ضعف را به دشمن نشان می دادند و بدین ترتیب هیچ یک از این دوره ممکن نبود و لزوما شیوه ای بازدارنده می بایست تا در پرتو آن وعده نصرت الهی به مؤمنان تحقق یابد، نصرتی که خداوند وعده آن را داده و در آن باره فرموده بود:

«یاری مؤمنان حقی بر عهده ماست»(1).

در پاسخ این مشورت و نظرخواهی سلمان فارسی برخاست و پیشنهاد ساختن خندق را مطرح کرد؛ شیوه ای که ایرانیان در جنگهای خود از آن استفاده می کردند تا میان خود و نیروهای مهاجم سدّی به وجود آورند و در زمان موسی (ع) نیز از آن استفاده شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این پیشنهاد را که در میان اعراب تازگی داشت و همه این اندیشه را تحسین کردند و مایه ترس و وحشت دشمنان نیز می شد پذیرفتند و به اجرا گذاشتند. او به همین منظور مسلمانان را گرد آورد تا خندق را حفر کنند و زمانی که مشرکان به اطراف مدینه برسند با این سد که میان آنان و مسلمانان قرار گرفته است روبرو شوند.

حفر خندق

466 - همه مردم مدینه وظیفه داشتند که در حفر خندق شرکت جویند، چرا که آثار شوم این هجوم دامن همه را می گرفت و اختصاصی به گروهی جدای از

ص: 630

گروهی دیگر نداشت چه وقتی که شب شود همه جا تاریک می شود.

در این میان تنها منافقان اجازه می خواستند که در این کار شرکت نکنند، آنان برای این اجازه خود ضعف خویش را بهانه می کردند در حالی که هیچ ضعفی در بدنهای آنان وجود نداشت، بلکه این ضعف ایمان آنها بود که ضعیفشان ساخته بود. حتی برخی از آنان نیز که در ابتدا به دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ دادند در اثنای کار و چون سختی آن را مشاهده کردند در پی راه گریز و بهانه ای می گشتند، چرا که آنان اساساً قصد همکاری با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نداشتند، هر چند این کار تلاشی برای حفظ و حراست از مدینه یعنی اقامتگاه و پناهگاه آنان نیز باشد. خداوند درباره این منافقان می فرماید: «مؤمنان کسانی اند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند و چون بنای یک کار همگانی باشد از آن کنار نمی روند مگر آن که در آن باره اجازه گیرند. کسانی که از تو [ای پیامبر] اجازه می گیرند تنها همانان کسانی هستند که [واقعاً] به خدا و رسول او ایمان دارند. اگر آنان برای برخی کارهای خود از تو اجازه خواستند به هرکس خواستی اجازه ده و برای آنان آمرزش بطلب که خداوند غفور و رحیم است. خواندن رسول را در میان خود همانند خواندن [و صدا زدن] یکدیگر قرار مدهید. خداوند می داند و می شناسد کسانی از شما را که گریزگاهی می جویند. پس باید کسانی که از فرمان او سر بر می پیچند از فرمان [عذاب] خداوند و نیز از این بترسند که فتنه ای آنان را در میان گیرد یا عذابی دردناک به آنان رسد» (1).

هر چند در ابتدای کار گروهی از منافقان از همکاری امتناع ورزیدند و گروهی نیز به مسلمانان پیوستند، اما حتی همین گروه اخیر نیز از گروه نخست ضربه‌بارتر بود، چرا که به تضعیف مؤمنان می پرداخت و نیروی آنان را برای کار سست می کرد، زیرا نفوذ گروهی که در پی گریزگاهی می کردند در میان مردمی که به کاری مشغولند احساس خستگی بیشتری را برای آنان فراهم می آورد و علاوه بر این کسانی را نیز که اراده شان در مقابل سختی کار و تلاش سست می شود برای ترک آن

ص: 631

تشویق می کند.

به هر حال مؤمنان راستین دست به کار حفر خندق شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز به کار می پرداخت و تلاش سخت در حفر خندق از خود نشان می داد تا جایی که خاک بر سر و روی آن حضرت می نشست، اما او با تلاشی خستگی ناپذیر در کار سست نمی شد و حتی این را نیز نمی پذیرفت که دیگر مؤمنان او را از کار معاف بدانند، چه او به زبان حال به مسلمانان می گفت که وی نه از دیگران ناتوانتر و نه از آنان به خواستن ثواب اخروی بی رغبت تر است.

با آن که کار حفر خندق کاری طاقتفرسا و مشکل بود، اما مؤمنان با شادی و با رویی گشاده به استقبال آن رفتند و حتی در اثنای کار به سردادن رجزهایی پرداختند و در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با ادای کلمات آخر رجزها با آنان همراهی می کرد و در مناسبتهای مختلف جملائی که احساسات دینی مؤمنان را برانگیزد و دعایی نیز برای آنان باشد بر زبان می آورد، از جمله روایت شده است که می فرمود: «زندگی تنها زندگی آخرت است. پس پروردگارا بر مهاجر و انصار ببخشای». این دعا مؤمنان را برای کار بیشتر تشویق می کرد و آوای خوشی بر زبان آن حضرت به چنین کلماتی بود که مسلمانان آرزوی آن را داشتند، مسلمانانی که کار می کردند و این شعر را می خواندند:

«ما کسانی هستیم که تا زنده ایم برای همیشه پیمان و بیعت اسلام با محمد بسته ایم».

و نیز این اشعار را که:

«[ای رسول] به خدا سوگند اگر تو نبودی ما هرگز راه نمی یافتیم، هرگز صدقه نمی دادیم و هرگز نماز نمی گزاردیم».

پس آرامشی بر ما فرود آر و به هنگام نبرد گامهایمان را استوار دار.

آنان که همینک بر ما یورش آورده اند زمانی نیز خواسته اند ما را از این بازدارند، اما ما آن را نپذیرفته ایم».

ص: 632

مسلمانان این اشعار را بر زبان می آوردند ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که شعر شایسته مقام او نیست این اشعار را نمی خواند و هیچ بیتی را با آنان نخواند، بلکه تنها کلمه آخر بیت را با آنان می گفت تا نشانی باشد بر همراهی او با وجدان و احساسات و عواطف مسلمانان، بی آن که در این میان سخنی بر زبان آورده باشد که شایسته او نیست.

467 - حفر خندق سختی فراوانی به همراه داشت چرا که در صبحگاه روزی بسیار سرد آغاز شده بود.

رسول اکرم [برای تسهیل و سرعت کار] خندقی را که باید حفر می شد میان اصحاب خود تقسیم کرد و برای هر چهار نفر از صحابه چهل ذراع معین فرمود و در این میان صحابه در این با یکدیگر رقابت و اختلاف داشتند که سلمان فارسی در کدام گروه چهار نفری قرار گیرد، چرا که او مبتکر اندیشه خندق و همان مردی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او فرموده بود: «سلمان از ما اهل بیت است».

در جریان حفر خندق کار سخت بود و غذا غیر کافی، چرا که بسیاری از صحابه با اشتغال به این مهم از کسب درآمد و تحصیل رزق و روزی خود مانده بودند و بدین ترتیب سختی و شدت کار و گرسنگی در کنار هم قرار گرفته بود و در این میان ایمان آنان بود که از هر سختی و شدتی می کاست و صبر و پایداری بود که بر توان و تحمل مسلمانان می افزود و نیز توجه خداوند بود که سختی و شدت در مقابل آن تأثیری نداشت.

ابن اسحاق و دیگران رخدادهایی خارق العاده را متذکر شده اند که در گیرودار این سختی و گرفتاری به دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته است. او می گوید:

«درباره جریان حفر خندق احادیثی به من رسیده حاکی از ماجراهایی که در بردارنده درسهایی در تصدیق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اثبات حق بودن نبوت اوست، از آن جمله این که جابر بن عبد الله انصاری می گوید چون در طول حفر خندق به

صخره ای بزرگ برخورد کردند و نتوانستند آن را بردارند ماجرا را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رساندند. پس آن حضرت ظرف آبی خواست و آب دهن در آن انداخت و سپس دعایی بر آن آب خواند، آنگاه آن آب را روی سنگ ریخت. در این حال آن سنگ از هم پاشید آن سان که برخی از حاضران آن صحنه می گویند: «سوگند به آن که او را به حق برانگیخت آن صخره از هم پاشید و به شکل توده ای خاک نرم در آمد» (1).

این ماجرا به روایات دیگری نیز نقل شده از جمله خود ابن اسحاق روایت دیگری را به نقل از سلمان فارسی می آورد که چنین گفت:

«در بخشی از خندق کلنگ می زدم که به سنگی سخت برخورد کردم و نتوانستم آن را از جا برکنم. در این حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در نزدیک من قرار داشت مرا در حال کلنگ زدن دید و سختی آن صخره را مشاهده فرمود. لذا کلنگ را از من گرفت و با آن ضربتی بر صخره وارد آورد و برقی از زیر کلنگ جست.

سپس ضربه ای دیگر وارد کرد و برقی دیگر جهید. آنگاه سوّمین ضربه را زد و برای سوّمین بار برقی جهیدن کرد. پس من گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم به فدای تو باد برقی که در حال کلنگ زدن تو در زیر کلنگ مشاهده کردم چه بود؟» فرمود: «ای سلمان، آیا تو نیز آن برق را دیدی؟» گفتم: «آری». پس فرمود: «در نخستین جهش برق خداوند درهای یمن را بر رویم گشود، در دوّمین برق خداوند درهای شام و مغرب را به رویم گشود و در سوّمین بار خداوند درهای مشرق را بر رویم باز کرد» (2).

این روایت با روایت نخست اختلاف دارد و هیچ مانعی وجود ندارد که دو رخداد به یک مضمون مشابه صورت گرفته باشد، بویژه آن که روایت نخست از جابر و روایت دوّم از سلمان نقل شده است و بنابراین هر روایت از ماجرای جداگانه حکایت دارد و در هر مورد امری خارق العاده جدای از دیگری رخ داده

ص: 634

1- - البداية و النهایة، ج 4، ص 97.

2- - همان، ص 99.

است، چه، در ماجرای که روایت نخست حاکی از آن است ریختن آبی که با آب دهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخلوط شده بود بر روی آن صخره آن را از هم پاشید و به شکل توده ای خاک درآورد، اما در ماجرای روایت دوم خداوند چیزی را بر دست رسول خود جاری ساخت که با آن این مژده برایش روشن شد که خداوند یمن و مناطق ماورای آن، شام و مناطق ماورای آن تا مغرب زمین و نیز مشرق را تا هند و چین بر او خواهد گشود.

ما منکر این رخدادهای خارق العاده در طول زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیستیم و نمی توانیم نیز منکر آن شویم، تنها لازم است مسأله ای را که قبلاً نیز یادآور شده ایم تذکر دهیم و آن این که این امور خارق العاده که خداوند آنها را بر دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری ساخت، معجزه رسالت او و آن معجزه ای نیست که مردم را به مقابله با آن و آوردن همانندی برای آن فرا می خواند. بلکه معجزه بزرگ او همان قرآن است که همه جهانیان را به هم‌آوردی طلبیده است و آنان همه - هر چند همدست و پشتیبان یکدیگر باشند - نخواهند توانست نظیری برایش بیاورند.

گرسنگی و تأمین آذوقه

468 - گفتیم که حفر خندق هر چند خود کاری بسیار مشکل و طاقتفرسا بود، اما با مشکلی سخت تر یعنی مشکل گرسنگی نیز همراه شده بود بدان سبب که اولاً مسلمانان از مدینه دور بودند و ثانياً از همه کارهای دیگر و از تأمین آذوقه برای خود دست کشیده و تنها به کار حفر خندق مشغول شده بودند و هیچ تلاشی را به کار دیگری اختصاص نمی دادند تا تأخیر و کمبودی در این مهم به وجود نیاید. در این میان آنان توجهی نیز به مسأله خوراک نداشتند، چرا که جهاد در راه خدا تغذیه ای روحی برای آنان بود که به سوی آن روی می آوردند، هر چند در این راه بدن‌ها خسته و فرسوده و ناتوان شود، چرا که آنان آنچه را نزد خدا بود می خواستند و در پی بی آن رستگاری بزرگ که نزد اوست بودند.

در گیرودار این مشکل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود الگوی والای خویشتن داری، صبر و طاقت و تحمل گرسنگی بود تا آنجا که حتی سنگی بر شکم خود می بست تا سختی گرسنگی را احساس نکند.

بخاری حدیث جابر درباره آن صخره بزرگ را آورده و در آن به نقل از او چنین می گوید: «ما در حال حفر خندق بودیم که به صخره ای بزرگ برخورد کردیم. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند: «صخره ای در خلال حفر خندق در جلوراه ما قرار گرفته است». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من خود به داخل خندق می روم» و بدین ترتیب آن حضرت در حالی که سنگی بر شکم خود بسته بود وارد خندق شد. این در زمانی بود که ما سه روز متوالی هیچ نخورده بودیم».

این تصویری از گرسنگی مسلمانان است، آن هم در زمانی که آماده جنگ می شدند و تلاشی از خود نشان می دادند که جز مردان قوی دل و قوی ایمان نمی توانند بدان نزدیک شوند.

در میان این گرسنگی ما رخدادهای خارق العاده ای را مشاهده می کنیم که در طی آن غذایی اندک خوراک تعدادی فراوان را تأمین می کند، آن گونه که ابن اسحاق در این باره دو روایت آورده است:

الف: روایتی در مورد خرماهایی که دختر بشیر آورد:

«ابن اسحاق به نقل از سعید بن میناء از دختر بشیر بن سعد خواهر نعمان بن بشیر روایت می کند که گفت: مادرم عمره بنت رواحه مرا خواست و مشتی خرما به من داد و آن را در دامن لباس خود ریختم. سپس به من گفت: «دخترم غذای پدرت و دایی ات عبد الله بن رواحه را برایشان ببر». من آن خرماها را برداشتم و روانه شدم. در حالی که [در منطقه خندق] در پی پدر و دایی خود می گشتم، با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کردم و آن حضرت فرمود: «دخترم، این چیست که همراه داری؟» گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این قدری خرماست که مادرم به وسیله من برای پدرم بشیر بن سعد و دایی ام عبد الله بن رواحه فرستاده تا

از آن تغذیه کنند». پس آن حضرت فرمود: «آن را به من بده» و من آن را به ایشان دادم و آن خرماها حتی مشت آن حضرت را پر نکرد.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود پارچه ای پهن کردند و آنگاه آن خرماها را روی پارچه ریخت و قسمت کرد. پس به یکی از کسانی که آنجا بود فرمود:

«در میان اصحاب خندق اعلام کن که برای صرف غذا بیایند».

پس از اعلام همه کسانی که در آنجا بودند آمدند و به خوردن آن خرماها پرداختند، اما آن خرماها هر چه می خوردند افزایش می یافت تا آنجا که همه از کنار آن سفره برخاستند در حالی که خرماها از اطراف سفره می ریخت» (1).

ب: ماجرای گوسفند جابر:

«ابن اسحاق از جابر نقل می کند که گفت: ما در خندق در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کار می کردیم و در این زمان من گوسفندکی لاغر و ضعیف داشتم. پس با خود گفتم: «به خدا سوگند چه خوب بود از این گوسفند برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غذایی می ساختیم».

پس زخم مقداری جو آرد کرد و از آن برایمان نانی تهیّه کرد و من نیز آن گوسفند را کشتم و آن را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کباب کردیم.

از آنجا که ما روزها در خندق کار می کردیم و شامگاهان به داخل شهر و به خانه های خود برمی گشتیم، آن روز چون شامگاه شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست برگردد، من گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوسفندی داشتیم قدری خوراک از آن برایت تهیه کردیم و همراه با آن قدری نان نیز پخته ایم. اکنون من دوست دارم همراه با من به خانه ام بیایی».

من می خواستم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود تنها به خانه ام بیاید. اما بمحض آن که این سخن را گفتم آن حضرت قبول فرمود و سپس فریاد زد که «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه جابر بن عبد الله بیاید».

من در این هنگام با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه ام آمد و مردم نیز با او آمدند. او نشست و ما آن غذا را به حضور

ص: 637

او آوردیم. آن حضرت دوزانو نشست و آنگاه نام خدا بر زبان آورد [همراه با مردم] از آن خورد. مردم گروه گروه بر سر سفره نشستند و هر گروهی برمی خاست گروهی دیگر جای آن را می گرفت تا آن که همه سیر از سر این سفره برخاستند»(1).

این دو روایت حاکی از دو ماجرای خارق العاده دیگر در حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قبیل خارق العاده هایی دیگر چون ماجرای ام معبد در راه هجرت و حاکی از رنج و سختی فراوانی که به سبب کمبود مواد غذایی به مسلمانان و از جمله به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسید و همچنین حاکی از پدیده ای والا یعنی پدیده تعاون و روح همکاری است، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حتی در پذیرش دعوت یکی از صحابه در چنان تنگنایی بتنهایی بر سر سفره او نرفت و در پرتو هدایت او همه مسلمانان با هم سرنوشت و وضعیتی مشترک داشتند.

مقدمات روایوی

469 - قریش به همراه کنانه، تهامه و سپاهان و در حالی که شمار آنان و همراهانشان به هزاران تن می رسید به جانب مدینه حرکت کردند و در نقطه ای که سیل در آنجا جمع می شد، در رومه میان دو نقطه به نامهای جرف و زغابه فرود آمدند. قبایل غطفان و دیگر اعراب نجد نیز در نزدیکیهای احد مستقر شدند. در این لشکرکشی شمار سپاهیان قریش چهار هزار نفر و شمار همراهانشان شش هزار بود و فرماندهان مختلفی داشتند: فرمانده قریش ابو سفیان بن حرب و فرمانده غطفان عینیه بن حصن بود و در این میان فرماندهان دیگری نیز بودند که گروههایی نسبتاً نه چندان بزرگ را رهبری می کردند، از جمله اشجع که شمارشان چهار صد تن بود تحت فرماندهی مسعود بن رخیله و سلیم که شمارشان هفتصد تن بود تحت فرماندهی سفیان بن عبد شمس قرار داشتند.

ص: 638

بدین ترتیب مشاهده می شود که آنان دارای يك فرماندهی واحد که برنامه ها و سیاستهای آنان را تنظیم کند نبودند و در رأس هر گروهی و قبیله ای یکی از خود آن گروه و قبیله قرار داشت. هر چند چنین چیزی در مواردی مفید بود، اما در کنار آن رهبری واحدی که همه را تحت يك برنامه هماهنگ کند ضرورت داشت.

علی رغم این، مشرکان تا این مرحله دچار اختلاف نشدند، چرا که آنان تا مدینه با يك هدف مشترك آمدند ولی در آنجا امکانی برای يك هجوم هماهنگ و یکپارچه یا يك حمله متفرق نیافتند؛ هر چند [همان گونه که خواهیم دید] همین فقدان رهبری واحد علت شکست آنان در پی وزش آن بادهای سهمگین و غلبه ترس بر دلهای آنان و نصرت الهی مؤمنان از این طریق بود.

مشرکان به سمت مدینه حرکت کرده بودند، بدان گمان که همه با هم بر آن شهر یورش می برند و مسلمانان را پراکنده و یا سرکوب می کنند و زنانشان را به اسارت می گیرند. اما آنان هنگامی به مدینه رسیدند که خندق حفر شده بود. بدین ترتیب آنان با خندقی مواجه و غافلگیر شدند که میان آنان و سپاه مؤمنان قرار داشت و آنها را از دسترسی به مسلمانان دور می داشت، خندقی که تا آن زمان با آن آشنایی نداشتند. مشرکان اینک با حيله ای روبرو شده بودند که برخاسته از يك اندیشه عربی که با آن انس و آشنایی داشتند نبود، بلکه ناشی از اندیشه ای دیگر و ناآشنا بود. آنها بدین ترتیب با روبرو شدن با وضعیتی جدید و غافلگیر شدن به وسیله آن دریافتند که راهی برای ورود به مدینه ندارند. مشرکان همچنین دریافتند که مأموریت غلبه بر محمد و اصحاب او چندان هم سهل و آسان نیست و به تدبیر و نقشه ای جدید جز آنچه تاکنون داشته اند نیاز دارد و باید از نقطه ای غیر از این نقطه که خندق در آن قرار گرفته و عبور سپاهی چنان انبوه از آن امکان پذیر نیست وارد مدینه شوند.

در چنین شرایطی حیی بن اخطب که از این پیش گروههای متفرق مشرکان را برای رویارویی با اسلام گرد هم آورده بود، هر چند آنها نتوانسته بودند در قالب يك

گروه متشکل و تحت یک فرماندهی واحد در یکدیگر ادغام شوند - دیگر بار به تحرک پرداختند. او اگر پیش از این در تشویق و تحریک مشرکان موفق شده بود، اکنون نیز احتمال نمی داد و برای او امکان نداشت که در انضمام بنی قریظه به مشرکان سست یا ناکام شود، بویژه آن که این خاندان در انتظار گرفتاری و جنگی برای مؤمنان و خواهان بدی و شکست برای آنان بودند و شاید نیز سعی داشتند علیه مسلمانان دست به تحرکی بزنند، هر چند این سعی و تلاش آشکار نبود. به همین سبب حیی به میان بنی قریظه رفت تا آنان از پشت سر علیه مسلمانان دست به جنگ بزنند و حلقه محاصره مشرکان را از آن ناحیه تنگ کنند و نیز مشرکان بتوانند از طریق منطقه سکونت آنان راهی به درون مدینه بیابند و آنان از یک سو و یهودیان از سوی دیگر مسلمانان را هدف حمله قرار دهند.

اما از سوی دیگر بنی قریظه مردمانی ماجراجو نبودند و به سان دیگر یهودیان زندگی خود را بسیار دوست داشتند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «آزمندترین مردم به زندگی دنیا را یهودیان خواهی یافت» (1).

در چنین وضعیتی حیی بن اخطب بر بزرگ بنی قریظه کعب بن اسد قرظی که از جانب خود و خاندان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان صلح بسته بود وارد شد. اما کعب در وهله اول او را به تندی رد کرد و گفت: «تو چه مرد بدیمنی هستی! من با محمد (صلی الله علیه و آله) پیمانی بسته ام و پیمان شکن نیستم و جز وفاداری و صداقت از او ندیده ام». ولی پس از آن که حیی به او طعنه زد و شجاعت او را مورد ریشخند و کنایه قرار داد، کعب در را به روی او گشود. آنگاه حیی به او گفت: «ای کعب چه فکر می کنی! من عزت روزگار را برایت آورده ام و دریایی موج از انسانها آورده ام.

من قریش را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده ام و آنان را در رومه آنجا که سیل جمع می شود مستقر کرده ام و نیز غطفان را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده ام و در جوار احد ساکن ساخته ام، در حالی که آنان به من قول داده اند و بر این با من

ص: 640

پیمان بسته اند که از اینجا نروند تا آن زمان که ریشهٔ محمد و یاران او را برکنند». اما کعب در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند ذلت روزگاران و ابری بی باران برایم آورده ای. من از محمد و یاران او جز وفا و صداقت ندیده ام».

با این حال حیی همچنان بر کعب اصرار ورزید و حيله‌هایی در سخن خود به کار بست و دروغهایی به خورد کعب داد تا این که وی سخن او را پذیرفت و بدین سان يك بار دیگر طبیعت مکار یهودی، خود را نشان داد، زیرا یهودی کسی است که به پیمان شرافت و کرامت و بزرگواری وفا نمی کند، هر چند از سر ترس پیمان ذلت و خواری بر او تحمیل می گردد.

این گونه بود که چون حیی کعب را قانع کرد که قدرت و پیروزی با قریش است و نیز چون به وی دربارهٔ آینده اش اطمینان داد و به او تعهد سپرد که «اگر قریش و غطفان بر گردند و بر محمد چیره نشوند، با تو به درون دژ خواهیم آمد تا آنچه بر سرت می آید بر سر من نیز بیاید»، کعب اطمینان یافت، با سخنان حیی موافقت کرد و پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکست که این راب او بود و حتی اگر زمانی بر آن پیمان مانده بود از ترس جان خود بود و اکنون نیز از همین نقطهٔ ضعف شیطان به درون او راه یافت و او به سخنان حیی قانع شد، در حالی که دل او و دل دیگر یهودیان از دشمنی دیرینه ای آکنده بود، دشمنی و کینه ای که به سبب آن هنگامی که احزاب به جنگ مدینه آمدند خیلی زود یهودیان بنی قریظه به آنان پیوستند.

این اتفاق میان حیی و کعب منعقد شد و حیی کوشید تا این خبر را به قریش و همراهانشان برساند.

در این میان خبر این ماجرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و او که هشیار و مراقب بود و امکان نداشت از غفلت او سوء استفاده شود برای اطمینان از صحت خبر و برای تعیین واقعیت پیشوای طایفه اوس سعد بن معاذ و رئیس خزرج سعد بن عباد را در حالی که عبد الله بن رواحه نیز همراهشان بود به سوی بنی قریظه فرستاد و به آنان فرمود: «بروید و ببینید آیا آنچه دربارهٔ این گروه به ما رسیده صحیح است یا نه».

اگر صحت داشت به صورتی رمز گونه با من سخن گوئید که خود خواهیم فهمید و مراقب باشید در روحیه مردم ضعف و سستی به وجود نیاورید. اما اگر آنان را هنوز در پیمان خود با ما وفادار یافتید این مسأله را علنا اعلام کنید.

فرستادگان پیامبر به میان بنی قریظه رفتند و آنان را در بدترین وضعیت یافتند و مشاهده کردند که آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشت کرده، منکر پیمان خود با او شده و می گویند «نه عهدی میان ما و محمد وجود دارد و نه پیمانی». آنها حتی با انکار پیامبر و گویا که اصلا او را نمی شناسند گفتند: «این محمد دیگر کیست؟». سعد بن معاذ در مقابل این مواضع نتوانست صبر و خویشتن داری کند تا آنجا که آنان را ناسزا گفت و آنان نیز او را ناسزا گفتند. اما سعد بن عبادہ سعد معاذ را از ادامه این کار بازداشت و گفت: «دشنام گویی آنان را رها کن که آنچه میان ما و آنان رخ داده با دشنام گویی حل نمی شود».

سعد معاذ و سعد عبادہ پس از این مأموریت به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشتند و آنچه را از حيله و خیانت آنان دیده بودند با اشاره خبر دادند و البته بدان تصریح نکردند تا ضعف در روحیه مسلمانان ایجاد نشود.

470 - مشرکان و یهودیان از دو سوی مدینه آماده نبرد علیه مسلمانان شدند و منافقان نیز در داخل به تضعیف روحیه مسلمین و ایجاد تردید و ترس در دلها پرداختند تا آنجا که دلهای گروهی سست ایمان دچار تزلزل شد و گمانهایی بر خداوند روا داشتند و حتی برخی گفته های نامسلمانانی را بر زبان آوردند که می گفتند: محمد وعده تصاحب گنجهای قیصر و کسری را به ما می داد، ولی اکنون حتی ما این امنیت را نداریم که برای قضای حاجت از خانه خود بیرون برویم». برخی از همین سست عقیدگان برای حضور نیافتن در نبرد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه می خواستند و حتی برخی از آنان در حضور تنی چند از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت گفتند: «خانه های ما در مقابل دشمن ناامن است، اجازه ده به خانه های خود برگردیم».

رساترین تصویر از این وضعیّت و از غلبه ترس بر اردوی مؤمنان در کلام خداوند دربارهٔ احزاب و سیر ماجراها و نتایج آن آمده است، آنجا که می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خداوند را بر خود به یاد آرید؛ آن هنگام که سپاهسانی برای رویارویی با شما آمدند و ما نیز بادهایی بر آنان مسلّط کردیم و سپاهسانی که شما آنان را ندیدید و خداوند بدانچه می کنید آگاه و بینای آن است؛ آن هنگام که آنان از سمت بالا و پایین شهر شما [از مشرق و مغرب مدینه] به رویارویی شما آمدند. آن هنگام که [از سر ترس] چشمها نگران شد و جانها به گلو رسید و گمانهایی به خدا روا داشتید و اینجا بود که مؤمنان آزمایش دیدند و گرفتار تکانی سخت شدند؛ آن هنگام که منافقان و کسانی که در دلهایشان مرض است می گفتند آنچه خدا و رسول او به ما وعده داده اند فریبی بیش نیست؛ آن هنگام که گروهی از همین سست عقیدگان بیمار دل گفتند: ای مردم یثرب اینجا جای ماندن نیست، برگردید و گروهی دیگر از آنان نیز از پیامبر اجازه [ترك جهاد] می خواستند و می گفتند: «خانه هایمان ناامن است» این در حالی است که واقعا آن خانه ها ناامن نیست و آنان قصدی جز فرار ندارند و اگر از اطراف مدینه دشمن به خانه هایشان در آید و سپس از آنان خواسته شود از دین برگردند، این خواستهٔ آنان را برآورده خواهند کرد و جز اندکی در این کار درنگ نخواهند ورزید. این در حالی است که آنان از این پیش به خداوند پیمان سپرده بودند که به دشمن پشت نکنند و پیمان خدا برای آنان مسئولیت آور است. بگوی اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید این فرار هیچ سودتان نخواهد بخشید و حتی اگر موفق شوید جز بهرهٔ اندک این جهان را نخواهید دید. بگوی چه کسی شما را در مقابل اراده خداوند - اگر که بر شما ارادهٔ بدی داشته باشد و یا رحمتی را بر شما بخواهد - نگه می دارد. آنان جز خدا یاور و پشتیبانی نمی یابند. خداوند می شناسد کسانی از شما را که دیگران را از جهاد بازمی داشتند و به برادران خود می گفتند به جمع ما بپیوندید. آنان جز اندکی در جنگ حضور نمی یابند و جان خود را بر شما دریغ دارند و چون ترس بیاید آنان را می بینی

که در حالی به تو می نگرند که چون محتضری در شرف مرگ چشمانشان به این سو و آن سو می چرخد و چون ترس از میان برود با زبانهای تند خود به شما نیش زنند و البته بر آن خیری که شما بدان دست یافته اید بخل ورزند. اینان کسانی اند که ایمان نیاورده اند و خداوند نیز اعمال آنان را ضبط کرده است و چنین چیزی بر خداوند آسان است. آنان [حتی پس از رفتن مهاجمان] هنوز نیز گمان دارند که سپاههای مهاجم نرفته اند و اگر هم آن سپاهها بیایند آنان دوست می دارند که کاش از شما دور و در بیابانها بودند تا از دور اخبار شما را بشنوند و از آن بپرسند. این در حالی است که اگر حتی آنان در میان شما نیز بودند جز اندکی نمی جنگیدند. [در آن پایداریهها] رسول خدا، برای آنان که به خدا و روز آخرت امید دارند و فراوان یاد خدا می کنند، الگویی والا بود. هنگامی که مؤمنان سپاههای مهاجم را دیدند گفتند:

«این همان چیزی است که خداوند و رسول او به ما وعده داده اند و خدا و رسول او راست گفته اند» و این صحنه جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزاید. از مؤمنان مردانی هستند که بر پیمانی که با خدا بسته بودند استوار ماندند و گروهی از آنان پیمان خود را به پایان بردند [و شهید شدند] و گروهی دیگر نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار ماندند؛ تا خداوند راستگویان را در برابر راستگویی خود پاداش دهد و منافقان را اگر که بخواهد عذاب کند یا بر آنان توبه نماید که خداوند غفور و رحیم است و خداوند کافران را با همان خشم و عصبانیت خود و در حالی که هیچ دستاوردی نیافته بودند برگرداند و خود برای مؤمنان این نبرد را عهده دار شد که خداوند مقتدر و عزتمند است. و نیز خداوند کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کرده بودند از دژهای خود به زیر آورد و ترس را بر دلهای آنان حاکم کرد تا گروهی را بکشید و گروهی را به اسارت درآورد. آنگاه سرزمین و خانه ها و اموال آنان و زمینی را که تاکنون بدان پای ننهاده اید از آن شما کرد و خداوند بر هر کاری تواناست» (1).

ص: 644

این دقیقترین توصیف از ترس است که بر دل‌های برخی غلبه کرده بود. اما آیا با این وضعیّت اراده و عزم پیامبر سست شد یا آن که او همچنان به یاری خداوند امید داشت، به تدبیر کارها می پرداخت و با عزمی که شایسته رسولان اولو العزمی چون اوست آماده نبرد می شد و بدین سان الگویی شایسته برای مؤمنان همراه و پیرو خود ترسیم کرد؟

آمادگی برای رویارویی

471 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با سه هزار مسلمان رو به صحنه نبرد آورد و فرمان داد زنان و کودکان در خانه‌هایی محکم به سر برند تا از سویی زیر نظر بنی قریظه نباشند و از سویی دیگر مسلمانان مجاهد از ناحیه زنان و فرزندان خود هیچ نگرانی نداشته و علاوه بر این دشمن نتوانند غافلگیرانه بر خانواده‌های مسلمان هجوم آرد و آنان را به اسارت برد.

پیامبر همچنین از بیم آن که دشمن در داخل مدینه دست به شورش زند نگهدارانی بر مدینه گذاشت و مسلمة بن اسلم را در رأس صد نفر به حفاظت داخل و زید بن حارثه را در رأس سیصد نفر دیگر به دفاع از مسلمانان در برابر یهودیان مأموریت داد.

اینها همه تدابیری برای جنگ بود و ضرورت نیز داشت چنین تدابیری اتخاذ شود، چرا که جنگ، حيله و تدبیر است و خداوند خود نیز در مقابل مکر کافران مکر می ورزد، آن سان که می فرماید: «آنان مکر و تدبیر می کنند و خداوند نیز مکر و تدبیر می کند و خدا خود بهترین تدبیر کنندگان است» (1).

در کنار این تدابیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد آن داشت تا با به وجود آوردن طمع در برخی از مشرکان آنان را از صفوف دیگران جدا سازد و در میان آن سپاه انبوه شکاف به وجود آورد. وی که قصد آزمند کردن غطفان و سایر اعراب نجد را که با

ص: 645

آنان بودند داشت در پی دو تن از فرماندهان آن قوم یعنی عینیة بن حصن و حارث بن عوف بن ابی حارثه فرستاد و از آنان خواست در مقابل دریافت يك سوّم محصولات مدینه با او مصالحه کنند. آنان نیز از روی طمع این مصالحه را پذیرفتند و قبول کردند که به سرزمین خود برگردند و حتّی در این باره تعهدی نیز از جانب خود نوشتند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قصد صلح با آن صورت نداشت و نمی توانست بدون مشورت با صاحبان محصولات مدینه چنین مصالحه ای را قطعی کند، پس از آن که در پاسخ پیشنهاد او غطفانیان نوشته ای در این باره دادند، آن حضرت در پی سعد بن معاذ و سعد بن عباده رؤسای اوس و خزرج فرستاد و این ماجرا را به اطلاع آنان رساند و در این مورد از آنان نظر خواست. آن دو در پاسخ گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا این کاری است که تو خود دوست داری انجام دهی یا کاری است که خداوند به تو فرمان داده و ما نیز باید بدان عمل کنیم؟» فرمود: «کاری است که خود به خاطر شما انجام می دهیم و به خدا سوگند این کار را انجام نمی دهیم مگر به آن سبب که دیده ام اعراب همه علیه شما از يك موضع واحد وارد عمل شده و همه با هم علیه شما از هر سو یورش آورده اند و به همین دلیل نیز خواسته ام شوکت و اجتماع آنان علیه شما را به وسیله ای بشکنم». در این هنگام سعد بن معاذ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمانی هم ما و هم این مردم به خدا شرك می ورزیدیم، بت می پرستیدیم و خدا را نه می شناختیم و نه پرستش می کردیم و در آن زمان آن مردم چشم طمع به خوردن محصولات مدینه مگر از طریق خرید و فروش نداشتند. اکنون آیا زمانی که خداوند ما را به اسلام هدایت کرده و بدان وسیله کرامت بخشیده است و ما را به آن و به تو عزیز داشته، اموال ما را به آنان می دهی؟ به خدا سوگند ما به این کار نیازی نداریم و جز شمشیر به آنان ارزانی نخواهیم داشت تا آن که خداوند میان ما و آنان حکم کند».

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سعد فرمود: «این تو و این هم پیمان مصالحه». پس سعد آن پیمان را برداشت و پاره کرد و بدین ترتیب اراده صلح - اگر

هم وجود داشت - از میان رفت.

البته در این میان پیشنهاد صلح تا همین مرحله دو دستاورد داشت:

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) عزم و استواری اصحاب خود را آزمود و دریافت که آنان خواهان چیزی جز رویارویی با دشمن نیستند.

ب: این پیشنهاد غطفان و قبایل و اعراب همراه با آنان را گرفتار طمع و آزمندی ساخت و این در حالی است که چون طمع در دلی بنشیند عزم و اراده از آن رخت بر بندد. به علت همین آزمندیها نیز بود که آنان از طولانی شدن محاصره و بی نتیجه ماندن آن خسته شدند و میان آنان و قریش اختلافاتی به وجود آمد و در این صدد بر آمدند تا از همان راهی که آمده اند بی هیچ دستاوردی بازگردند.

حیله ای تازه

472 - با پیشنهاد پیشگفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) توانست میان قریش و دیگر اعرابی که به یاری آنان آمده بودند شکاف ایجاد کند و اکنون تنها آن مانده بود که میان قریش و یهودیان رخنه به وجود آورد.

در همین زمان بود که خداوند کسی را فرستاد که خود خواهان آن بود عامل اجرای این تدبیر شود. چه، مردی از غطفان به نام نعیم بن مسعود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) من اسلام آورده ام، اما خاندانم از مسلمانی من خبر ندارند. پس بدانچه می خواهی مرا فرمان ده». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «تو تنها در میان ما یک نفری. اگر می توانی در اراده دشمن در رویارویی با ما خللی به وجود آور که جنگ همه نیرنگ و تدبیر است».

بدین ترتیب نعیم بن مسعود که در دوران جاهلیت ندیم یهودیان بنی قریظه بود خود را به میان آنان رساند و گفت: «ای بنی قریظه، شما از دوستی من با خود و روابط ویژه ای که با شما دارم آگاهید. اینک قریش و غطفان در حالی به این دیار آمده اند که وضعیتی چون شما ندارند. شما این سرزمین سرزمینتان است و اموال و

ص: 647

زنان و فرزندان در اینجا قرار دارد و نمی‌توانید از اینجا به جای دیگری بروید، اما قریش و غطفان که برای رویارویی با محمد و اصحاب او آمده‌اند سرزمین آنان جایی دیگر است و زنان و فرزندان و اموالشان در جایی دیگر قرار دارد و اگر فرصتی به دست آورند بر محمد و اصحاب او چیره شوند از آن استفاده می‌کنند و اگر نیز چنین فرصتی پیش نیاید به سرزمین خود بر می‌گردند و شما را در مقابل این مرد تنها می‌گذارند در شرایطی که اگر در مقابل او تنها بمانید توان رویارویی با او را ندارید. پس [پیشنهاد من این است که] در کنار این خاندان به جنگ نپردازید مگر آن که گروگانهایی از سران و بزرگان آنان در اختیار گیرید تا پستوانه‌ای برای شما در مقابل آن باشد که علیه محمد وارد جنگ شوید». یهودیان بنی قریظه نیز در پاسخ نعیم گفتند: «پیشنهاد درست و معقولی داده‌ای».

در واقع نیز پیشنهاد نعیم يك هشدار و بیدار باش صادقانه به بنی قریظه بود، هر چند به هدف سست کردن آنان و ایجاد شکاف میان آنها و قریش صورت می‌گرفت.

نعیم در ادامه کار خود به سراغ ابو سفیان بن حرب فرمانده قریش رفت و گفت: «شما از دوستی من نسبت به خود و از دوری من از محمد آگاهید. اکنون خبری به من رسیده است که بر خود لازم دیدم به منظور ادای وظیفه خیرخواهی در مقابل شما آن را به آگاهیتان برسانم. پس نام مرا در این مسأله مخفی بدارید» گفتند: «چنین خواهیم کرد». آنگاه او گفت: «بدانید که یهودیان از کاری که درباره روابط خود با محمد انجام داده‌اند پشیمان شده‌اند و برای او پیغام فرستاده‌اند که «ما از آنچه کرده ایم پشیمان شده ایم اکنون آیا این کار تو را خشنود می‌سازد که از دو قبیله قریش و غطفان مردانی از سران آنان را در اختیار گیریم و به تو تحویل دهیم و تو آنان را گردن بزنی و پس از آن در کنار تو قرار گیریم و ریشه آنان را برکنیم؟» محمد نیز برای آنان پیغام فرستاده است که با چنین کاری موافق است. اکنون اگر یهودیان فرستادگانی به سوی شما گسیل داشتند و گروگانهایی از شما خواستند حتی

يك نفر از جمع خود در اختيار آنان قرار ندهيد».

نعيم پس از اين كار به سراغ غطفان رفت و آنچه را با قریش مطرح کرده بود با آنان نیز در میان نهاد.

پس از هشدار اين مسلمان هشيار و پرهيزگار ابو سفیان عكرمة بن ابی جهل را به میان بنی قریظه اعزام كرد تا آنان را به جنگ علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرا خواند و بگوید كه «اینجا سرزمین اقامت ما نیست و اکنون اسبان و شتران ما از بین رفته اند. پس آماده جنگ شوید تا با محمد وارد نبرد شویم و از آنچه میان ما و او بوده آسوده خاطر گردیم».

از آنجا كه آن روز شنبه بود یهودیان بهانه آوردند و گفتند: «ما در روز شنبه دست به کاری نمی شویم. حتی برخی از ما نیز [اشاره به بنی قریظه] در این روز کاری را آغاز کرده اند و به سرنوشتی گرفتار آمده اند كه بر شما پوشیده نیست...»

علاوه بر این ما مرد آن نیستیم كه در کنار شما و علیه محمد بجنگیم مگر آن كه مردانی از خود را به گروگان در اختیار ما قرار دهید تا به عنوان پشتوانه در اختیار ما باشند و ما پس از آن با محمد وارد جنگ شویم، زیرا ما از این بیم داریم كه اگر جنگ شما را به ستوه آورد و از ادامه آن ناتوان بمانید بار بازگشت به سوی دیار خود بندید و ما را در این سرزمین رها کنید در حالی كه آن مرد [اشاره به محمد] در سرزمین ماست و ما را در برابر او توان رویارویی و توان تحمل چنین وضعیتی نیست».

بدین ترتیب با خودداری قریش از تن دادن به تقاضای یهودیان، یهودیان دریافتند كه قریش نمی خواهد موجبات امنیت خاطر آنان را فراهم آورد و قریش نیز دریافت كه بنی قریظه می خواهد پشتوانه ای برای خود در مقابل گرفتار شدن در وضعیتی كه بیم آن دارند در اختیار گیرد و آنها را بكشد. این گونه بود كه نقشه ای كه برای ایجاد شكاف میان یهودیان و قریش طراحی شده بود عملی گردید، زیرا بیشترین شكاف با از میان رفتن اعتماد طرفین به یكدیگر و سوء ظن متقابل به وجود می آید و اینك چنین وضعیتی میان مشركان و یهودیان پدید آمده بود.

البتة علی رغم این مسأله همچنان یهودیان و مشركان به گمراهی خود ادامه

دادند، آن سان که یهودیان جاسوسانی را علیه زنان و کودکان مسلمان که در پناهگاههای خود بودند می گماشتند تا در صورت یافتن فرصتی بر آنان حمله کنند و بدین وسیله از محمد و اصحاب او انتقام بگیرند [و مشرکان نیز همچنان به محاصره مدینه ادامه می دادند. به عبارتی دیگر، هر چند از میان رفتن اعتماد طرفین به همدیگر بی تأثیر نبود، اما با این وجود هنوز کینه و دشمنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) میان آنان وحدت و یگانگی برقرار می کرد، چرا که هنوز نه یهودیان بنی قریظه و نه مشرکان قریش و غطفان از قصد آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قصد تهاجم به خانه های مسلمانان برنگشته بودند.

جاسوس یهودی

473 - صَفِيَّةُ دختر عبد المطلب عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در یکی از پناهگاهها که به حسان بن ثابت تعلق داشت و او خود نیز در جنگ شرکت نکرده و در جمع کودکان و زنان بود به سر می برد و در آن زمان هنوز آیات حجاب و وجوب آن نازل نشده بود. صَفِيَّةُ می گوید: «در این زمان که بنی قریظه پیمان خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته و با او اعلام جنگ کرده بود مردی از یهودیان از کنار پناهگاه ما گذشت و به گشتن در پیرامون آن پرداخت».

صَفِيَّةُ از این که او در اطراف پناهگاه زنان و کودکان پرسه می زد و از آنجا که یهودیان بنی قریظه با مسلمانان قطع روابط و اعلام جنگ کرده بودند دریافت که این مرد جاسوس یهودیان علیه مسلمانان است و در جستجوی رخنه گاهی برای هجوم علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد. وی به همین دلیل به حسان شاعر گفت: «در اینجا کسی نیست که از ما در مقابل این مرد دفاع کند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به رویارویی دشمن رفته اند و نمی توانند در صورتی که کسی قصد تعرضی علیه ما داشته باشد دشمن را واگذاشته و به سراغ ما بیایند. اینک این یهودی در پیرامون پناهگاه می گردد و من از این آسوده خاطر نیستم که او دیگر یهودیان را به

رخنه گاههایی که در پشت جبهه ما وجود دارد رهنمون شود، آن هم در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او از ما دور و به کاری دیگر مشغولند. پس به سراغ او برو و وی را بکش». اما حسان در پاسخ او گفت: «ای دختر عبد المطلب خدا تو را بیامرزد. به خدا سوگند تو خود می دانی که من مرد این کار نیستم».

صفیه می گوید: «وقتی این برخورد را دیدم و از او خیری ندیدم میان بر بستم و سپس عمودی در دست گرفتم و از پناهگاه بیرون رفتم و آن عمود را بر سر آن یهودی فرود آورده، او را کشتم و چون از او فارغ شدم و به پناهگاه بازگشتم به حسان گفتم: «ای حسان، از پناهگاه بیرون برو و سلاح و زره از آن مرد بگیر که چون او یک مرد است من نتوانستم زره از تن او در آورم». اما حسان گفت: «ای دختر عبد المطلب مرا به درآوردن سلاح و زره از تن او نیازی نیست».

ما این ماجرا را یادآور شدیم، نه برای آن که شجاعت خواهر حمزه شیر خدا را نشان دهیم یا به وضع حسان بن ثابت اشاره کنیم، بلکه بدان هدف که ببینیم چگونه یهودیان مشتاق بودند که در غیاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او متعرض خانه های آنان شوند.

روبارویی

474 - دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، در حالی که سپاه شرك به فراوانی افراد، انبوهی و وفور تدارکات و تجهیزات، به این که سپاه آنان همه اعراب را در خود جای داده است، به این که توانسته اند با همدستی بنی قریظه مدینه را در محاصره کامل قرار دهند و بالاخره به این می بالیدند که می توانند از طریق همپیمانان خود شورش علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در داخل مدینه برپا کنند، اما از این غافل بودند که در میان آنان ضعفی وجود دارد که می تواند وحدت آنان را به تفرقه بدل کند، چه، آنان دارای یک فرماندهی واحد که فرامین آن يك هجوم فراگیر و همه جانبه را علیه مسلمانان سازمان دهد نبودند و بدین ترتیب انبوهی و فراوانی افراد

سپاه نمی توانست سودی به حال آنان ببخشد، چرا که يك گروه اندك اما همدل و متحد از يك گروه بی‌شمار اما متفرق بهتر است. این عیبی است که در اصل مسأله تشکیل يك ارتش از گروههای مختلف نهفته بود.

در کنار این ضعف آزمندی غطفان که شمار آنان به شش هزار تن می رسید برای به دست آوردن يك سوّم محصولات مدینه را نیز نباید از یاد برد، چه پیشنهادی که پیامبر در این باره به آنان داده، هر چند به عمل نیویسته بود اما به همین مقدار نیز چون هنوز در صلح بر اساس همین مبنا باز بود - طمع و آزمندی آنان را در پی داشت و بازوهای آنان را برای نبرد سست می کرد.

علاوه بر این دو ضعف، مسأله از میان رفتن اعتماد طرفین میان بنی قریظه و مشرکان نیز علتی دیگر بود که باعث می شد عملاً همپیمانی این دو گروه با یکدیگر سودی نداشته باشد، هر چند برخی از یهودیان - آن گونه که دیدیم برای این تلاش کرده بودند که به خانه های پیامبر و مسلمانان یورش برند.

این تصویری از روحيّات سپاه مشرکان است. اما در مورد سپاه مؤمنان شاهد آنیم که سختی کار و نبرد این سپاه را از عناصر منافق و سست عقیده و متزلزل پاکسازی کرده و آن را به صورت يك دست و خالص در آورده بود و کسی در میان این سپاه نبود مگر آن که مصداق این توصیف خداوندی قرار می گرفت که «از مؤمنان مردانی هستند که بر پیمانی که با خدا بسته بودند استوار ماندند و گروهی از آنان پیمان خود را به پایان بردند [و شهید شدند] و گروهی دیگر نیز بی آن که تغییری در عقیده خود دهند در انتظار ماندند»(1).

عبور از خندق

475 - سپاه انبوه شرك با رویارویی با خندق غافلگیر شد، چرا که آنان از این پیش با چنین شیوه ای آشنایی نداشتند و علاوه بر این اهل جنگهایی این چنین با

ص: 652

سپاهی متشکل از گروه‌های مختلف نبودند تا بخوبی بتوانند تدابیر و شیوه‌های لازم در چنین موقعیتی را اتخاذ کنند. آنان سدی را در مقابل خود دیدند که مانع آن می‌شد تا همه با هم و همدوش یکدیگر به مدینه یورش برند و ریشه اسلام را برکنند.

چنین بود که سپاه شرك در نخستین گام و نخستین هدف خود با ناکامی مواجه شد. اما در این میان تنی چند از مشرکان رخنه‌گاهی در خندق یافته و توانسته بودند اسبهای خود را از آن بگذرانند. از جمله این افراد می‌توان به عکرمه بن ابی جهل به همراه تنی چند از بنی مخزوم و نیز عمرو بن عبدود عامری نام برد. او مردی وحشت‌انگیز بود که در نبرد بدر حضور یافته و در آن مجروح شده و به دلیل جراحتهای خود نتوانسته بود در نبرد احد شرکت جوید و اینک برای نبرد دیگری بیرون آمده بود تا دیگر بار موقعیت خود را به دیگران نشان دهد و خشم و کینه خود را تسلی دهد.

عمرو وارد میدان نبرد شد و هم‌اورد طلبید و سه بار هم‌اورد طلبید و در هر بار علی (ع) داوطلب رویارویی با او شد [و هیچ کس دیگر پاسخی نگفت]، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دو بار نخست علی (ع) را از این رویارویی بازداشت و به سرزنش دیگر مسلمانان پرداخت و سرانجام در سومین بار به علی (ع) اجازه نبرد داد.

هنگامی که این دو در میدان رو در روی یکدیگر قرار گرفتند علی (ع) در دعوت او به طریق هدایت فرمود: «ای عمرو تو با خدا پیمان بسته‌ای که هیچ کس از قریش تو را به یکی از دو کار فرا نخواند و میان دو کار مخیر نسازد مگر آن که بهترین آن دورا می‌پذیری». او گفت: «آری چنین است». علی (ع) فرمود: «پس تو را به خدا و رسول او و به اسلام فرا می‌خوانم». او گفت: «مرا بدین نیازی نیست». دیگر بار امیر مؤمنان فرمود: «پس تو را به نبرد با خود فرا می‌خوانم». او گفت: «چرا ای پسر برادر؟ به خداوند سوگند من دوست ندارم که تو را بکشم».

اما علی (ع) فرمود: «ولی به خدا سوگند من دوست دارم تو را بکشم». در این هنگام بود که عمرو تحریک شد، از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد و آماده نبرد

با علی (ع) شد. چنین بر می آید که در آن رویارویی علی (ع) پیاده بوده و به همین دلیل نیز عمرو برای نبرد پیاده شده است.

عمرو رو به سوی علی (ع) آمد و آن دو با یکدیگر درگیر جنگ تن به تن شدند. او ضربتی بر علی (ع) فرود آورد که علی (ع) آن را با سپر خود دفع کرد، اما شمشیر او از سپر نیز گذشت و سر آن حضرت را مجروح کرد. سپس علی (ع) ضربتی بر استخوان شانه او فرود آورد و با همین يك ضربت - که ضربات او هیچ کدام نیازی به تکرار نداشت - او را بر زمین انداخت و در این هنگام مسلمانان تکبیر گفتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دریافت که علی عمرو را به قتل رسانده است (1).

علی (ع) سپس به اردوی مسلمانان بازگشت. در هنگام بازگشت عمر بن خطاب از آن حضرت پرسید که «آیا زره او را از تن وی در نیاوردی که در میان همه اعراب زرهی به خوبی زره او نیست؟» علی (ع) فرمود: «من ضربتی بر او وارد آوردم و او عورت خود را پیش آورد و من از این که زره از تن عموزاده خویش در آورم شرم کردم».

چنین بر می آید که پس از کشته شدن عمرو بن عبد ود از آنجا که او در میان مشرکان مردی بزرگ و برای آنان عزیز بود آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند در مقابل قیمت جنازه عمرو را به آنان دهد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن جنازه را [برایگان] در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «ما بهای مردگان را نمی خوریم».

پس از کشته شدن عمرو کسانی از مشرکان از جمله عکرمه بن ابی جهل و بنا بر برخی از روایات خالد بن ولید که به این سوی خندق آمده بودند، چون درگیری میان علی (ع) که در هیچ نبردی از دشمن نمی گریخت و عمرو را دیدند لحظه ای

ص: 654

1 - - در همین مورد است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «رویارویی علی (ع) با عمرو بن عبد ود در پیکار خندق برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است». ر. ک. فضایل الخمسه من الصحاح الستة ج 2، ص 357، به نقل از مستدرک الصحيحین، ج 2، ص 32، تاریخ بغداد، ج 13، ص 19 و تفسیر فخر رازی، ذیل سوره قدر.

درنگ نکردند و خود را به آن سوی خندق رساندند، بی آن که هیچ يك از آنان جرأت رویارو شدن با علی (ع) که عمرو را کشته بود به خود راه دهد.

ابن جریر طبری در تاریخ الامم و الملوک متذکر است که نوفل بن عبد الله بن مغیره از مشرکانی است که به درون خندق آمد و مسلمانان وی را هدف سنگ قرار دادند و او نیز فریاد برآورد که «قتلی شرافتمندانه تر از این می خواهم». پس علی (ع) به درون خندق رفت و او را به قتل رساند.

در روایت دیگری آمده است که زبیر بن عوام نوفل را کشت. به هر حال پس از کشته شدن او مشرکان خواهان خرید جنازه او شدند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن جنازه را [برایگان] در اختیار آنان قرار داد و فرمود: «ما بهای کشتگان را نمی خوریم».

تهاجم به خانه های مسلمانان

476 - پس از آن که گروهی از مشرکان با استفاده از رخنه گاهی که نقطه ای کم عرض و دیوار کناره آن کم ارتفاع بود از خندق عبور کرده و دو تن از آنان یعنی عمرو بن عبد ود عامری و نوفل بن عبد الله مخزومی به قتل رسیده بودند و در شرایطی که ترس و وحشت به سبب این قتل بر اردوی مشرکان سایه افکنده بود، همچنان محاصره مدینه ادامه داشت و طرفین از دو سوی خندق به تیراندازی به جانب یکدیگر می پرداختند و از هر طرف باران تیر می بارید.

در اثر تیراندازی و پرتاب نیزه یکی از مشرکان هدف نیزه قرار گرفت و به قتل رسید و پنج تن از مسلمانان نیز در همان صحنه و یکی از آنان نیز در خارج این صحنه به شهادت رسیدند. فردا خیر صحابی جلیل سعد بن معاذ بود که پیش از این به همراه سعد بن عباده به میان بنی قریظه رفته و خیانت آنان را دیده بود. او که با زرهی تنگ که دو آستین آن عاریتی بود به صحنه نبرد آمده بود هدف تیری که در رگ زیر بازویش نشست و او را ناتوان ساخت قرار گرفت، اما از خداوند خواست نمیرد مگر پس از آن که جزای حيله و خیانت یهودیان بنی قریظه را با دیدگان خود ببیند. او

زنده ماند تا آن که در ماجرای غزوة بنی قریظه داوری درباره آنان را بر عهده گرفت و پس از آن روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد.

بدین ترتیب علی رغم آن که جنگ میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مشرکان آغاز شده بود و آنان علیه آن حضرت دست به تحرکاتی زده بودند، اما از این ناتوان مانده بودند که با قرار گرفتن سدی چون خندق در جلوراه آنان به رسول خدا و مسلمانان استوار و راستینی چون علی و برادران او که پشت سر پیامبر بودند و برق شمشیرهایشان چشم مشرکان را کور می کرد دسترسی پیدا کنند. به همین سبب آنان چاره ای جز این نداشتند که از سمت پایین مدینه و از سمتی که بنی قریظه خود قصد چنین کاری را داشتند تا بدین وسیله به یاری دیگر همکیشان خود - که هم به خاطر آنان پیمان خویش با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند - برخیزند و کینه نهفته خویش را تسلی دهند و انتقام برادران یهود خود یعنی انتقام بنی نضیر و بنی قینقاع را از مسلمانان بگیرند، هر چند آنچه بر سر آن یهودیان آمده بوده تنها نتیجه ستم، تجاوز، پیمان شکنی و خیانت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

ابن کثیر در البداية و النهایة درباره هجومی که از جانب شرق مدینه علیه مسلمانان صورت گرفت چنین می گوید:

«موسی بن عقبه می گوید: پس مشرکان یکی از گردانهای رزمی پر قدرت خود را به سوی خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گسیل داشتند و مسلمانان تا پایان روز به رویارویی با آن پرداختند. این گردان زمانی به صحنه رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد که وقت نماز عصر فرا رسیده بود و به همین سبب پیامبر و صحابه نتوانسته بودند نماز خود را بدان صورت که می خواستند به جای آورند. اما در پایان روز آن گردان مهاجم بازگشت و در این زمان بود که [مسلمانان نماز عصر و لحظاتی پس از آن نماز مغرب را به جای آوردند و] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند شکمها و سینه ها و نیز قبرهای آنان را پر از آتش کند که ما را از نماز [اول وقت] بازداشتند»⁽¹⁾.

ص: 656

این روایت حاکی از آن است که نگهبانانی که پیامبر برای مراقبت و حراست در مقابل خیانت بنی قریظه گماشته بود [یعنی گروه سیصد نفری زید بن حارثه] به رویارویی با مهاجمان پرداختند و در ادامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به آن مجاهدان پاکباز پیوست و بدین ترتیب مشرکان نتوانستند به خانه های مسلمانان دسترسی و بر آنها تسلط یابند. اما اگر چه آنان به خانه های مسلمین دسترسی نیافتند، اما مردمی را که در آن خانه ها بودند نگران کردند و همین، جنایت بزرگی بود که یهودیان بدان دامن می زدند و نیز نشانی از گرفتاری سختی که انتظار آنان را می کشید.

گفتنی است که هر چند پیامبر صحنه رویارویی با مشرکان را در يك سوی مدینه ترك کرده بود تا به رویارویی با تعرض آنان در سویی دیگر برود، اما آن ناحیه را به همان مؤمنان راستینی واگذاشته بود که بر پیمان خویش با خداوند استوار مانده و هیچ تغییری در آن روا نداشته بودند.

همچنین لازم به یادآوری است که در همین ماجرا جمع میان نماز مغرب و عصر در وقت مغرب روایت شده و در احادیث صحیح آمده است و بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی آن را روایت کرده اند. متن روایت بخاری آن گونه که در البداية و النهاية آمده چنین است:

«در روز نبرد خندق عمر بن خطاب پس از غروب خورشید در حالی که مشرکان قریش را دشنام می داد و می گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نتوانستم نماز بخوانم تا زمانی که نزدیک بود خورشید غروب کند» به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت در پاسخ او فرمود: «به خداوند سوگند من نیز هنوز نماز نخوانده ام»⁽¹⁾.

[راوی می گوید:] «پس با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دشت فرود آمدیم و وضو گرفتیم و در زمانی که خورشید غروب کرده بود نماز عصر را به جای آوردیم و پس از آن نیز به نماز مغرب برخاستیم».

ص: 657

این روایت از جایز بودن جمع میان دو نماز و در حالتی که يك نماز به تأخیر افتاده باشد و آن هم جایز بودنی به سبب عذر جنگ حکایت می کند، هر چند احمد بن حنبل جمع را خواه به عذر جنگ و خواه به عذری دیگر جایز دانسته است.

دعای پیامبر در احزاب

477 - آیا گمان برده اید به بهشت در خواهید آمد بی آن که همانند آنچه بر کسانی که قبل از شما بودند رسیده بود بر شما نیز برسد، کسانی که گرفتار آسیب و ضرر و دچار تکانهایی سخت شدند تا آنجا که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند گفتند:

«پیروزی و یاری خداوند کی خواهد بود؟» هان که یاری خدا نزدیک است» (1).

گرفتاری مسلمانان شدید شد چه این که آنان حدود بیست روز در محاصره به سر بردند و از داخل نیز با چنان خیانتی از سوی بنی قریظه روبرو بودند و آنان حتی قصد آن کرده بودند با يك گردان رزمی پر قدرت خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مورد تهاجم و در اختیار خود قرار دهند.

البته سختیهای این نبرد تنها برای مسلمانان نبود، بلکه سپاه شرك نیز در این مدت شبهای بسیار سردی را تحمل کردند، توشه آنان کم شد و اسبان و شترانشان هلاک شده بودند و برخی به برخی دیگر بدگمان شده بودند تا آنجا که ابو سفیان در میان آنان به ایراد سخن پرداخت و گفت: «اینجا جای اقامت ما نیست، چه این که شتران و اسبان هلاک شده و بنی قریظه نیز به پیمانی که با ما داشته اند وفا نکرده اند».

در چنین وضعیتی، کاستیها و سختیهای مؤمنان با صبر و پایداری جبران می شد، اما مشرکان نه ایمانی داشتند که به آنان قدرت و نیرو بخشد و نه آرمان و امیدی در پیشگاه خداوند که شجاعشان دهد.

در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته به خدا توجه داشت و به درگاه او دعا می کرد، آن سان که روایات گوناگونی که پاره هایی از ادعیه و تضرعات آن حضرت

ص: 658

را در این هنگامه نقل می کند روایت شده است. این دعاها تکرار شد و استجاب الهی را در پی داشت که او خود می فرماید: «مرا بخوانید تا پاسختان دهم» (1).

از جمله دعاهای آن حضرت در این هنگامه دعایی است که احمد بن حنبل آن را روایت کرده است مبنی بر این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا نقاط ضعف و رخنه گاههای ما را بپوشان و ترس ما را به امنیت و آسایش خاطر مبدل ساز».

از همین قبیل است دعایی که در صحیحین روایت شده که فرمود: «پروردگارا، ای فرو فرستنده کتاب و ای سریع الحساب دشمنان را شکست بده، پروردگارا آنان را شکست بده و متزلزلشان ساز و ما را بر آنان یاری ده و پیروز کن».

از همین ادعیه است دعایی که در صحیح بخاری به نقل از ابو هریره روایت شده که فرمود: «هیچ خدایی جز خداوند یگانه نیست، او که سپاه خویش را عزت بخشید، رسول خدا را نصرت و عزت داد و بتنهایی بر همه سپاههای مهاجم چیره شد و پس از او هیچ نیست».

پایان نبرد

478 - خداوند دعای رسول خود را برآورده ساخت و چه کسی از او به برآورده شدن دعایش شایسته تر بود و چه عبادتی از عبادت او - که دعای خود یک عبادت است - پاکتر، خالصانه تر و آراسته تر؟

خداوند در پاسخ دعای رسول خود بادهایی سرد و سوزان آن هم در روزهایی بسیار سرد بر مشرکان مسلط کرد و این بادهای که سپاه خدا بود ترس را در دلهای مشرکان جای داد و آنان را با یکدیگر بدین ساخت؛ غطفان از قریش جدا شد و قریش علیه بنی قریظه و بنی قریظه علیه قریش گمانهایی در دل جای داد تا آنجا که روایت شده، یهودیان بنی قریظه فرستاده ای نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعزام کردند و به اطلاع رساندند که حاضرند در مقابل بازگشت بنی نضیر به مدینه با او و مسلمانان

ص: 659

صلح کنند.

ترس بر دل‌های مشرکان سنگینی کرد و بادهای سرد آنان را به ستوه آورد تا آنجا که ابو سفیان رو به دیگران کرد و گفت: «از شدت وزش باد به روزگاری افتاده ایم که شاهدید: هیچ دیگی بر روی دیگدان نمانده، هیچ آتشی برافروخته نمی ماند و هیچ بنایی استوار نمی ایستد. پس کوچ کنید که من خود کوچ می کنم».

بدین ترتیب مشرکان ناکام و سرافکنده بازگشتند و تدارکاتی را نیز که با خود آورده بودند بر جای گذاشتند، در حالی که تنها توانسته بودند پنج نفر از مسلمانان را به شهادت برسانند و یک نفر را نیز مجروح کنند و در مقابل، مسلمانان سه تن از آنان را کشته بودند. یکی از این سه تن عمرو بن عبد ود بود که به دست علی (ع) کشته شد. وی با چندین مرد جنگی برابری داشت و نه با یک نفر.

خداوند درباره نحوه خاتمه و نتایج این نبرد چنین می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید نعمت خداوند را بر خود به یاد آرید، آن هنگام که سپاه‌یانی برای رویارویی با شما آمدند و ما نیز بادهایی بر آنان مسلط کردیم و سپاه‌یانی که شما آنان را ندیدید و خداوند بدانچه می کنید آگاه و بینای آن است». و خداوند کافران را با همان خشم و عصبانیت خود و در حالی که هیچ دستاوردی نیافته بودند برگرداند و خداوند خود برای مؤمنان این نبرد را عهده دار شد که خداوند مقتدر و عزتمند است» (1).

بدین ترتیب نبرد احزاب پایان یافت نبردی که سرتاسر جزیره العرب برای آن به حرکت درآمده بود و نعره پیروزی بر مسلمانان و فریاد مرگ و نابودی آنان را سر می داد و مدعی آن بود که این نبرد ریشه اسلام را بر خواهد کند. اما با این همه سپاهیان مهاجم به خسارتی بزرگ گرفتار شدند و هم در میدان نبرد شکست خوردند و هم دل‌هایشان پس از آن که آیات پروردگار را دیدند مضطرب و پریشان شد.

در کتاب المغازی واقعی آمده است که چون قریش به ستوه آمد، ابو سفیان

ص: 660

نامه ای برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشت و آن را به وسیله ابو سلمه حشنی برای آن حضرت فرستاد. متن آن نامه چنین بود:

«به نام پروردگار. به لات، عزی، اساف، نائله و هبل سوگند یاد می کنم من همراه با جمع سپاهیان خویش به سوی تو آمدم و اکنون نیز قصد آن نداریم تا زمانی که بنیان شما را ریشه کن نکرده ایم برای همیشه شما را ترك گوئیم و دیگر به سراغتان نیایم. پس از آن که به سراغ تو آمدم دیدیمت که رو در رو شدن با ما را خوش نداری و میان ما و خود سد و خندق برپا کرده ای و ای کاش می دانستم چه کسی چنین چیزی را به تو آموخته است. اکنون اگر از محاصره تو دست بر می داریم و بر می گردیم این در حالی است که روزی همچون روز نبرد احد را با شما داریم که زنان بر شما چیره شدند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

«از محمّد رسول خدا به ابو سفیان.

اما بعد، نامه تو که بر خدا مغرور شده ای به من رسید. اما این که گفته بودی همراه با همه سپاه خود به سوی ما آمده ای و قصد برگشتن نداری تا آن که ما را از ریشه برکنی، این چیزی است که خداوند مانع رسیدنت بدان خواهد شد و چنین مقصدی را نصیب ما خواهد ساخت تا تو دیگر از لات و عزی سخن نگویی. اما این که گفته بودی چه کسی این شیوه را به من آموخته است، این کار را خداوند بدان سبب که می خواهد تو و اصحابت را خشمگین سازد به من الهام کرد و بزودی روزی بر تو خواهد رسید که در آن لات و عزی و اساف و نائله را درهم بشکنم و آن روز این سخن را به تو یادآور خواهم شد».

نتایج و دستاوردهای احزاب

479 - این غزوه دستاوردهای چندی از این قبیل را در پی داشت:

الف: در این غزوه خداوند کافران را خشمگین و بی آن که هیچ دستاوردی به چنگ آورده باشند بازگرداند و این در حالی بود که آنان همه توان خود را برای این

ص: 661

جنگ بسیج کرده و همه اعراب را گرد هم آورده بودند تا مدینه را مورد هجوم خود قرار دهند، اما در حالی که از این لشکرکشی بزرگ برمی گشتند که تنها دستاورد آنان قتل شش مسلمان بود که در مقابل آن نیز سه تن از مردان جنگی خود و از جمله شیر دلاور خویش را که به دست شیر میداندار اسلام علی (ع) به قتل رسیده بود از دست داده بودند.

تأثیر چنین شکستی آن بود که از این ناامید شوند که بتوانند بر محمد (صلی الله علیه و آله) چیرگی یابند، بویژه آن که آنان نمی توانستند حرکتی عظیمتر از این یا حرکتی همانند این حرکت برای يك بار دیگر علیه مسلمانان به وجود آورند. به عبارت دیگر اکنون زبان حال مشرکان این شده بود که «ما را بر محمد راهی نیست»، آن سان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود نیز فرمود: «از این پس دیگر قریش علیه شما نخواهد جنگید و این شماست که در آینده با آنان وارد جنگ خواهید شد» و خداوند نیز - که سخن او راست ترین سخن است - در قرآن کریم به همین حقیقت اشاره و فرمود: «خداوند خود این نبرد را برای مؤمنان عهده دار شد [و جنگ را برای آنان کفایت کرد]» (1).

ب: اعرابی که پس از نبرد احد و پس از رواج این شایعه از سوی قریش که آنان بر محمد (صلی الله علیه و آله) پیروز شده و او و پیروانش شکست خورده اند چشم طمع به پیروزی بر مسلمانان دوخته بودند، در این غزوه از صحنه رویارویی گریختند و متزلزل شدند و دیگر چشم طمع از پیروزی بر محمد (صلی الله علیه و آله) برداشتند و حتی تا آنجا ترسیدند که دیگر از این بیم داشتند علیه مسلمانان دست به طرح توطئه یا نقشه ای بزنند و یا در اندیشه ستم یا خیانت و حيله ای علیه او برآیند.

همین نومیدی و یأس نیز ممکن بود آنان را به اندیشیدن و تأمل درباره آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به آن فرا می خواند وادار سازد. به همین سبب نیز کسانی که پس از این ماجرا دسته دسته و یا تک تک به حضور پیامبر می رسیدند تا اسلام بیاورند رو به فزونی نهاد و هیأت‌هایی پی در پی به هدف آشنا شدن با اسلام به مدینه

ص: 662

آمد، زیرا در این زمان، دیگر پرده‌ها کنار رفته بود.

ج: آیات و نشانه‌هایی حسّی که در طی آن غزوه خود را نشان داده بود امکان داشت که ماده پرستان حس‌گرا را تحت تأثیر قرار دهد به ویژه آن که اگر چنین نشانه‌هایی در شرایطی که ترس همه را در میان گرفته باشد ظهور کند، چه در چنین شرایطی وقتی رخدادی بدون هیچ سبب و علّتی آشنا برای آنان به وقوع بپیوندد می‌تواند آنان را به اندیشه وادار سازد و لباس بت پرستی را از تن اندیشه‌های آنان برکند و در چنین شرایطی است که اندک اندک نور بر دل‌های آنان می‌تابد و هر چه تابش این نور بیشتر شود، بیشتر به حق روی می‌آورند و خواهان آن می‌شوند («و خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» (1)).

د: در جریان این غزوه نیّات یهودیان آشکار شد و در معرض مشاهده‌عینی قرار گرفت و بدین ترتیب آنچه را آنان پنهان می‌داشتند به صورت يك شيء شناخته شده برای همگان در آمد؛ چه همین سختی و گرفتاری تهاجم احزاب که مسلمانان را در میان گرفته بود نقشه‌های یهودیان علیه مسلمانان را برملا کرد و پرده از روی چهره‌ها کنار رفت و دیگر نتوانست نفاق آن را بپوشاند و بدین ترتیب یهودیان رو در روی مسلمانان قرار گرفتند.

ه: ماجرای احزاب نشان داد که وحدت و اجتماع اهل باطل يك تفرقه بیش نیست، چرا که آنان برای این هجوم گرد هم آمدند، امّا خیلی زود به سبب تمایل غطفان به صلح و بازگشت و نیز به سبب سوء ظن متقابل میان یهودیان و سپاه‌های مهاجم، مشرکان در اهداف و انگیزه‌ها و در شیوه کار با یکدیگر اختلاف یافتند.

غزوه بنی قریظه

480 - این غزوه یکی از نتایج و پیامدهای شکست فاحش قریش و دیگر قبایل عرب و ناکامی آنان در عبور از خندق و تهاجم مدینه است.

ص: 663

در طی لشکرکشی اعراب علیه مدینه یهودیان بنی قریظه چنین به خود اجازه دادند که پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بشکنند و یا بر خلاف آن عمل کنند و بکوشند تا نقاط ضعف و رخنه گاههای مدینه را به دشمن اطلاع دهند یا خود از آن استفاده کنند. آنان تهاجم اعراب علیه مدینه را فرصتی مناسب برای تحرک علیه پیامبر و حمله به او شمردند و به جای آن که بر پیمان خود با پیامبر (صلی الله علیه و آله) استوار بمانند و سرنوشت خود را با مسلمانان پیوند دهند این را فرصتی مغتنم برای تسلط بر مدینه دانستند و به همدستی و همکاری با مهاجمان پرداختند و حتی به هجومی علیه خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خانه های دیگر مؤمنان دست زدند.

هنگامی که خداوند مشرکان را خشمگین و بدون هیچ دستاوردی وادار به بازگشت کرد و خداوند خود این نبرد را برای مسلمانان عهده دار شد یهودیان دریافتند که اینک آن فرصت از دستشان رفته است و باید در انتظار فرجامی خسارت بار باشند، چه، مشرکان به سرزمین و خانه و کاشانه خود بازگشتند و به این تن در دادند که ذلت بازگشتی بی نتیجه را به خود بپذیرند. آنان بازگشتند، در حالی که هیچ کس به تعقیب آنان پرداخت و یا جزای آنچه کرده بودند به آنان نداد. اما بنی قریظه اینک ناگزیر بودند در مقابل پیمان شکنی خود و در مقابل همدستی با مشرکان حساب پس بدهند. به همین دلیل ترس دلهای آنان را آکنده ساخت و نتیجه آن شد که خداوند فرمود: «و کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کرده بودند از دژهای خود به زیر آورد و ترس را بر دلهای آنان حاکم کرد تا گروهی را بکشید و گروهی را به اسارت درآوردید. آنگاه سرزمین و خانه ها و اموال آنان و زمینی را که تاکنون بدان پای نهاده اید از آن شما کرد و خداوند بر هر کاری تواناست» (1).

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برخورد با بنی قریظه سه راه را پیش روی داشت:

الف: آن که آنان را مورد عفو قرار دهد و اجازه دهد همچنان در خانه های خود در امنیت به سر برند و همچنان در کنار مسلمانانی که به آن خیانت کرده بودند

ص: 664

بی تردید چنین چیزی امکان نداشت، چرا که عفو و گذشت با کسانی می توان در پیش گرفت که امید خیر بدانان برود و این در حالی است که آنان احترام هیچ پیمانی نگه نداشته بودند و به فرموده قرآن «چگونه می توان عهد و پیمانی با آنان نگاه داشت در حالی که اگر آنان بر شما چیره شوند حرمت هیچ عهد و پیمانی را درباره شما نگه نمی دارند»(1).

ب: این که آنان را از خانه و کاشانه خود بیرون براند، آن سان که بنی نضیر را بیرون رانده بود. این راه حل نیز راه حلی عادلانه نبود چرا که نوعی مساوات در برخورد با آنان و برخورد با بنی نضیر به وجود می آمد و این در حالی بود که گناه بنی نضیر کمتر از آنان بود و این دو طایفه با یکدیگر برابر نبودند، چرا که بنی نضیر تنها نقض پیمان کرده، ولی علیه خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خانه های مؤمنان دست به تهاجمی زده بودند. اما بنی قریظه بر خلاف آنها در شرایطی که مدینه از دو سو مورد محاصره قرار گرفته و هدف تهاجم دشمن بود و گردانهای رزمی آنان و نیز گروههای رزمی مشرکان مسلمانان را در محاصره قرار داده بودند یکی از عوامل گرفتاری و مصیبت بار برای مسلمانان و بلکه در حالی که خندق میان مشرکان و مسلمانان فاصله انداخته بود مصیبت بارترین عامل علیه مسلمانان بودند.

ح: این که با عاقلانه نبودن دور راه حل پیش گفته و غیر عادلانه بودن راه حل دوم با آنان به جنگ پردازد، جنگی که این فریاد حقیقت را بر سر آنان فرود می آورد که «وای بر خائنان حيله گر» و جنگی که نتیجه آن قبل از وقوع قابل پیش بینی و روشن بود، چه در صورت وقوع این نبرد آن یهودیان تا آخرین نفر نابود می شدند و بدین ترتیب دلهای مؤمنانی که روزی به سبب ترس از پیوستن همین یهودیان به مشرکان جانهایشان به گلو رسیده بود تسلی می یافت.

در این میان یهودیان بنی قریظه خواستار آن بودند تا همانند یهودیان بنی نضیر

مدینه را ترك گویند، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنجا که وضعیت این گروه با آن گروه دیگر برابر نبود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار خویش طریقه جنگ علیه آنان را برگزیده بود، هر چند آنان اینک از در تسلیم در آمده بودند.

فرمان خداوند

481- فرمان خداوند در این باره بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شد که برای جنگ با بنی قریظه روانه شود، روایت شده است جبرئیل امین بر پیامبر پیام وحی آورد که «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، سلاح را بر زمین نهاده ای؟» فرمود: «آری». جبرئیل گفت:

«اما فرشتگان سلاح بر زمین نهاده اند و خداوند به تو فرمان می دهد که به سوی بنی قریظه بروی».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار و در حالی که منطق جنگ نیز چنین چیزی را ایجاب می کرد و هشیاری و مراقبتی که خداوند از رسول خود خواسته بود همین را می طلبید، به سوی بنی قریظه حرکت کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمان خداوند مردم را به جنگ فرا خواند و در میان مردم اعلام فرمود که «هر که مطیع و فرمانبردار است نماز نگذارد مگر در جوار بنی قریظه».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هنگام حرکت سپاه عبد الله بن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و پرچم سپاه خود را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد.

علی (ع) به سوی بنی قریظه پیش رفت و چون به نزدیک دژهای آنان رسید سخنان زشت و ناروایی از آنان شنید که نشان می داد آنان گویا هنوز نیز در گمراهی خود به سر می برند. علی (ع) با شنیدن این سخنان و از آنجا که دوست نداشت سخنی ناروا درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشنود از نزدیک آن دژها بازگشت و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به نزدیک دژها رفت و خطاب به یهودیان فرمود: «ای میمون زادگان، آیا [مشاهده می کنید که] خداوند شما را خوار و زبون ساخته و عذاب و

ناخشنودی خویش را بر شما نازل کرده است؟» آنان گفتند: «ای محمد تو که مردی نادان نبوده ای».

به هر حال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که سپاه خود را گرد آورده و پرچم سپاه را به علی (ع) سپرده بود در کنار یکی از چاههایی که به بنی قریظه تعلق داشت اردو زد، در حالی که در میان اصحاب او کسانی وجود داشتند که نماز عصر خود را در هنگام نماز شامگاه به جای آوردند، چرا که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: «هیچ کس نماز عصر را به جای نیاورد مگر در [محلّه] بنی قریظه» و به همین دلیل نیز نماز عصر را نخوانده بودند تا آن را در این منطقه به امامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگزار کنند و بدین ترتیب نماز عصر را در وقت نماز شامگاهان در این محلّه به جای آوردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در این مورد آنان را سرزنش نکرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرمان خداوند و به اقتضای شرایط جنگ آنان را به مدّت بیست و پنج روز در محاصره قرار داد، ولی آنان برای جنگ بیرون نیامدند و این در حالی بود که در دژ کعب بن اسد و در کنار یهودیان بنی قریظه حی بن اخطب نیز حضور داشت، همان که این گروه یهودی را به نقض پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تحریک کرده و به کعب قول داده بود در صورت بازگشت مشرکان او نیز در دژ او در کنار او بماند و سرنوشت خود را با سرنوشت یهودیان بنی قریظه گره زند و اینک به این تعهد خود وفا کرده بود.

هنگامی که یهودیان دریافتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی آن که با آنان وارد جنگ شود آنها را رها نخواهد کرد و چاره ای جز جنگ ندارند کعب بن اسد در میان آنان برخاست و سه راه را به آنها پیشنهاد فرمود:

الف: این که به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورند. او در این باره به آنان گفت: «این مرد را مورد تصدیق قرار می دهیم و با او بیعت می کنیم که به خداوند سوگند این حقیقت برای شما روشن شده است که او پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند و همان کسی است که [وعدّه آمدن] او را در کتاب خود می بینید. در

صورت انتخاب این راه به امنیت مالی و به امنیتی برای زنان و فرزندان خود دست خواهید یافت».

اما یهودیان در پاسخ او گفتند: «ما هرگز حکم تورات را رها نمی کنیم و چیزی دیگر را جایگزین آن نمی سازیم».

ب: این که پس از کشتن زن و فرزندان خود و فارغ از آنها به جنگ بپردازند.

اما آنان این راه را نپذیرفتند.

ج: این که در روز شنبه با حمله علیه محمد (صلی الله علیه و آله) او را غافلگیر کنند، چرا که ممکن است از آنجا که محمد اطلاع دارد آنان در روز شنبه دست به جنگ نمی زنند در این روز آماده رویارویی با آنان نباشد [و در نتیجه شکست بخورد].

سرانجام یهودیان پذیرفتند که تسلیم شوند، اما از تاییدی که در پس این تسلیم وجود داشت بی خبر بودند. به همین دلیل نیز به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیغام فرستادند که ابو لبابه را به میان آنان بفرستد.

چون ابو لبابه به میان بنی قریظه رفت مردان به استقبال او آمدند و زنان و کودکان به سوی او شتافتند و در مقابل او به شکوه پرداختند. ابو لبابه با مشاهده این صحنه تحت تأثیر عواطف و احساسات خود قرار گرفت و چون از او پرسیدند که «آیا به نظر تو به داوری محمد تن در دهیم؟» به گلوی خود اشاره کرد و گفت:

«آری»، یعنی آن که فرجام چنین کاری کشته شدن خواهد بود.

ابو لبابه خود درباره این ماجرا می گوید: «به خداوند سوگند از آنجا دور نشدم که دریافتم به خدا و رسول او خیانت کرده ام».

سپس ابو لبابه از میان آن قوم برگشت و راه خود را در پیش گرفته، بی آن که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد به مسجد رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: «این نقطه را ترك نمی گویم تا آن خداوند کاری را که کرده ام بر من ببخشد». این ندای ضمیری مؤمن به خداوند و پایدار بر ایمان است.

از دیگر سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون متوجه دیر کردن ابو لبابه شد از ماجرای

اکنون داستان توبهٔ ابو لبابه را به ادامهٔ همین فصل واگذار می‌کنیم تا ببینیم فرجام کار بنی قریظه که به موجب عدالت دامنگیر آنان شد به کجا انجامید، فرجام قومی که خیانت کرده، پیمان خود را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکسته و به تلاش جنایت باری در راه به سقوط کشاندن حکومت اسلام دست زده بودند، اما بر خلاف مقاصد آنها خداوند آنچه را شدنی بود به تحقق درآورد.

پذیرش داوری سعد بن معاذ

482 - در حالی یهودیان بنی قریظه به داوری سعد - رئیس قبیله اوس - تن در دادند که برخی از افراد این قبیله انتظار داشتند پیامبر همان گونه که بنی نضیر و بنی قینقاع را از مدینه بیرون رانده بود، بنی قریظه را از مدینه بیرون براند و به همین اکتفا کند. این در حالی بود که جنایتی که این چند گروه یهودی انجام داده بودند با یکدیگر تفاوت داشت، چرا که دو گروه بنی نضیر و بنی قینقاع - بر خلاف بنی قریظه - به همدستی با کسانی که برای برکندن ریشهٔ اسلام در مدینه آمده بودند، پرداختند و با مسلمانان سر جنگ نداشتند و تنها علیه مسلمانان دست به حيله و نیرنگ زدند و پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکسته بودند و به همین دلیل نیز در مورد آنان منطوق چنین ایجاب می‌کرد که به بیرون راندن آنان از مدینه اکتفا شود، چرا که آنها با پشت پا زدن به پیمان صلح خود و قرار داد همزیستی مسالمت آمیز در مدینه نشان داده بودند که دیگر نمی‌توانند در مدینه بمانند.

اما بنی قریظه، هم، پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شکستند و هم به جنگ پرداختند و به خانهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) [و خانه های مؤمنان] حمله ور شده بودند و اینک لازم بود تا رفتاری با آنان در پیش گرفته شود که با طرفهای يك جنگ - و نه با افراد پیمان شکن - در پیش گرفته می‌شود و لازم بود رفتاری متقابل و همانند آنچه علیه مؤمنان روا داشتند و آنچه در صورت پیروزی سپاهیان مهاجم احزاب در انتظار

آن برای مسلمانان بودند با آنان روا داشته شود.

پس از پذیرش داوری سعد او که در جریان محاصره مدینه هدف تیر مشرکان قرار گرفته و زخمی شده بود و توان حرکت نداشت سواره به سوی بنی قریظه رفت. هنگامی که وی روانه بود گروهی از اوسیان از سر دلسوزی به بنی قریظه به وی گفتند: «ای ابو عمرو، درباره همپیمانان خود احسان و نیکی کن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را برای این کار انتخاب کرده است که در مورد آنان احسان کنی». اما چون آنان بر او اصرار فراوان کردند وی گفت: «امروز برای سعد هنگام آن فرا رسیده است که در راه خدا ملامت هیچ ملامتگری او را تحت تأثیر قرار ندهد».

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سعد ملاقات کرد، وی رو به یاران خود کرد و گفت: «در پیشگاه پیشوای خود بپاخیزید» و آنان نیز به استقبال او بپاخاستند.

در این هنگام انصار به سعد گفتند: «خداوند کار همپیمانان را به تو واگذاشته است تا درباره آنان داوری کنی». سپس سعد گفت: «درباره آنچه داوری کنم عهد و پیمان خداوند بر شما باد». وی پس از ایراد سخنانی حکم خود درباره بنی قریظه را چنین صادر کرد که «من در میان شما درباره آنان چنین حکم می‌کنم که مردانشان کشته شوند، اموالشان تقسیم شود و زنان و کودکان به اسارت درآیند».

حکم سعد را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد تأیید قرار داد و فرمود: «به چیزی حکم کردی که حکم خداوند از فراز هفت آسمان است». آنگاه آن حضرت این حکم را به مورد اجرا در آورد و همه مردان بنی قریظه جز تعداد اندکی که به دلیل حقی و منتهی که بر برخی از صحابه داشته بودند از سوی آنان امان داده شدند به قتل رسیدند و زنان به اسارت در آمدند و اموال آنان به عنوان غنیمت میان مسلمانان تقسیم شد.

نگاهی به داوری سعد

483 - بی تردید داوری سعد دربردارنده مجازاتی شدید و در عین حال يك داوری عادلانه بود. اینك ما از این جهت که این داوری عادلانه بود وارد بحث

ص: 670

نمی شویم بلکه به پاسخ این سؤال می پردازیم که «آیا در این حکم یا در اجرای آن جای تخفیف وجود نداشت؟».

در پاسخ این سؤال می گوئیم: یهودیان با مسلمانان سر جنگ داشتند و در موضع جنگ بودند و این موضع را تا آخرین لحظه نیز حفظ کردند و هنگامی که علی (ع) به رویارویی با آنان شتافت و آنان را به عنوان طرفهای يك جنگ مورد خطاب قرار داد و فرمود: «جامی را که حمزه نوشیده بود خواهم نوشید و دژهای آنان را خواهم گشود» و هنگامی که دلاوری و عزم استوار علی (ع) و زبیر را دیدند و دریافتند راهی جز شکست ندارند خود خواهان آن شدند که سعد بن معاذ درباره آن داورى کند و خود داورى او را قبل از آن که بدانند چه خواهد بود پذیرفتند. این در حالی است که به موجب آنچه قانون مقرر می دارد هر کس داورى کسی را بپذیرد تمام اختیارات خود در آن موضوع را به او واگذار کرده و داور با برخورداری از این «حقوق تفویض شده» می تواند آنچه را خود در مورد آنان حکم عدالت می داند مقرر بدارد.

در این ماجرا بویژه به این نیز باید توجه داشت که داور مورد قبول بنی قریظه یعنی سعد بن معاذ همان کسی بود که قبل از این به میان آن یهودیان رفته، آنان را از شکستن پیمان خود با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برحذر داشته بود و آنان پاسخی شدید اللحن به او داده بودند و سعد دریافته بود که آنان خواهان از میان رفتن اسلام و کشته شدن مسلمانان هستند.

حتی پس از صدور حکم سعد همان کسانی که خود توطئه کرده و اکنون محکوم داورى او بودند نیز به داورى او تن در داده و دریافتند که این جزای کردار خود آنهاست، تا آنجا که روایت شده است وقتی حیی بن اخطب را برای اعدام حاضر کردند وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به خداوند سوگند از این که با تو دشمنی کرده ام خود را سرزنش نمی کنم، اما این حقیقت را دریافته ام که هر کس به خدا پشت کند خدا نیز او را خوار خواهد کرد». وی سپس به مردم رو کرد و

گفت: «ای مردم، ایرادی بر حکم خداوند نیست که این تقدیری نوشته شده و حماسه ای است که خداوند آن را مقرر داشته است». وی پس از این سخنان برای اعدام آماده شد.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حتی یهودیان خود نیز دریافته بودند که این يك قصاصی قانونی علیه آنان است. با این وصف چه می شود برخی از مردم را که می گویند: «لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آنان دل بسوزاند و با آنها مهربانی کند».

اینک ما از چنین کسانی می پرسیم: اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردان آنان را به قتل نمی رساند - در حالی که اگر آنان توان می یافتند پیامبر و همه مردم مسلمان را می کشتند و اسلام را از میان می بردند و در شرایطی که گذشت درباره جنایتکاران خود يك ستم است - پس چه باید می کرد؟ آیا می بایست اموال آنان را در اختیار گرفته، آنان را از مدینه اخراج می کرد در حالی که چنین چیزی خود نوعی عفو را در برداشت و چنین عفوئی يك ستم بود؟ علاوه بر این در حالی که این یهودیان دارای هفتصد مرد جنگی بودند در صورتی که پیامبر آنان را از مدینه بیرون می راند چه پیش می آمد؟ آیا آنان نیرویی جنگی را علیه اسلام تشکیل نمی دادند و آیا چون دو قبیله یهودی دیگر به تحریک قبایل عرب علیه مسلمانان نمی پرداختند؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می توانست بر آنان دلسوزی و مهربانی بورزد تا در آینده اگر به فرصتی دست یابند علیه مسلمانان دست به تهاجم بزنند؟ آیا درست است بر دزدانی مهر ورزیده شود تا دیگر بار اوضاع خود را سامان دهند و تجدید قوا کنند و آنچه را شخص بدان افتخار می کند و آنچه دارد و ندارد از او بریابند؟

بنابراین چیزی جز قتل نمی توانست جزایی برابر و کافی برای کردار ناشایست آنان باشد و به عبارتی دیگر این یهودیان بودند که با رفتار و با توطئه های خود دست به خودکشی زدند.

ممکن است چنین گفته شود که یهودیان خود را اسیر مسلمانان کردند و اسیر را نباید کشت.

ما در پاسخ اظهار می داریم مسلمانان و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اساساً کسی را به اسارت نگرفته بودند، چرا که آنان به فرمان خداوند چنین حقی را قبل از جنگ و قبل از زمینگیر کردن دشمن نداشتند، آنجا که می فرماید: «هیچ پیامبری نمی تواند اسیر در اختیار داشته باشد مگر آن که در زمین کشتار کند [و دشمن را زمینگیر سازد]. شما بهره دنیا را می خواهید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [برای شما] آخرت را می خواهد و خداوند عزیز و حکیم است»⁽¹⁾. بنابراین پیامبر حق نداشت در شرایطی که هنوز دشمن را با وارد آمدن زخمهایی به آنان زمینگیر نساخته بود از آنان اسیر بگیرد [و آنان قبل از وارد شدن به جنگ] و در حالی که جنگ از سوی مسلمانان پایان نیافته و نه هنوز شور دلهای فرونشسته و نه شمشیرها به نیام رفته بود آنان خود به داوری سعد بن معاذ تن در دادند. حتی می توان گفت جنگ علیه آنان ادامه همان لشکرکشی احزاب بود، ماجرای که در طی آن یهودیان و مشرکان دست بدست هم داده و اینک هر چند خداوند ترس را در دلهای مشرکان افکنده و آنان گریخته بودند اما هنوز یهودیان در مدینه حضور داشتند و می بایست آنان که اعلام جنگ کرده اند در صحنه نبرد حاضر شوند، ولی چنین نکردند.

ممکن است کسی بگوید پیامبران مهربان و اهل رحمتند. اما ما می گوئیم عدالت نیز مصداقی از رحمت و قصاص نیز «زندگی» است و این از مصداق رحمت اسلام است که ستم دفع شود و از اساس نابود گردد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام همان گونه که پیامبر «رحمت» بود پیامبر «حماسه» هم بود و خداوند نیز آن گونه که رحیم است، عزیز و حکیم نیز هست.

چند حکم شرعی

484 - در جریان غزوه احزاب و بنی قریظه احکامی شرعی در مورد نماز به صورت عملی تقریر شد و احکام شرعی دیگری نیز در جریان تقسیم غنایم بنی قریظه

ص: 673

- که شاید بزرگترین غنایم تا این زمان بود - مورد عمل قرار گرفت.

در مورد نماز، در جریان غزوه خندق هنگامی که خانه های پیامبر و مسلمانان مورد هجوم واقع شد، نماز عصر تا پس از غروب به تأخیر افتاد و بدین ترتیب این نماز با تأخیر و همراه با نماز مغرب به جای آورده شد. به همین دلیل برخی بدان قائل شده اند که برای عذر جنگ می توان دو نماز را با هم خواند. بسیاری از فقها نیز جمع میان دو نماز را در مورد هر عذری - خواه جنگ باشد و خواه چیزی دیگر - جایز دانسته اند. گفتنی است در فرضی تأخیر نماز و جمع آن با نماز بعد [همانند قضیه پیشگفته] نمازی که با تأخیر برگزار شده ادا خواهد بود و نه قضا.

در غزوه بنی قریظه نیز جمع میان دو نماز عصر و مغرب صورت گرفت بدین ترتیب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به حرکت به سوی بنی قریظه دعوت کرد و فرمود: «همانا که نماز عصر را به جای نیاورید مگر در [محلّه] بنی قریظه». پس برخی از مردم گفتند از این که نماز بخوانیم نهی شده ایم تا به منطقه بنی قریظه بیاییم و به همین دلیل در تأخیر انداختن نماز تا آن هنگام بر ما گناهی نخواهد بود. بدین ترتیب نماز را تا وقت شامگاهان به تأخیر انداختند و در آن هنگام آن را همراه با نماز مغرب به جای آوردند. برخی دیگر از مردم نیز نمازی را که در این وقت به جای آوردند نماز قضا محسوب کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ يك از این دو گروه را مورد سرزنش قرار نداد.

این مسأله حکایت از آن دارد که [از نظر اهل سنت] تأخیر نماز و جمع آن با نماز بعدی صحیح است همچنین بر این دلالت دارد که گناهی بر اشتباه و خطا مترتب نمی شود، آن سان که فرمود: «از امت من حکم خطا و فراموشی و آنچه بدان وادار و اکراه شده اند برداشته شده است». این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پاسخ خداوند است به این دعای مؤمنان که «پروردگارا اگر فراموش کردیم یا اشتباه کردیم ما را مؤاخذه مفرمای پروردگارا بارهای سنگین - آن گونه که بر دوش پیشینیان ما نهاده ای - بر عهده ما مگذار. پروردگارا ما را بدانچه در توانمان نیست وامدار. از ما در

گذر و ما را بیامرز. تو مولای مایی پس ما را بر مردم کافر پیروز گردان و یاریمان ده»(1).

بی تردید در مسأله فوق که گروهی نماز به تأخیر افتاده خود را ادا و گروهی دیگر آن را قضا دانستند یکی از دو گروه در این اجتهاد خود خطا کرده است.

تقسیم غنایم

485 - بر خلاف این که آنچه در سایر غزوات گذشته به غنیمت مسلمانان در آمده، چندان فراوان نبود در غزوة بنی قریظه اموال نسبه فراوانی در مقایسه با دیگر غزوه ها و سریّه ها بویژه در مورد اموال غیر منقول به غنیمت مسلمانان درآمد و به گفته ابن اسحاق برای اولین بار این غنایم مشمول «تخمیس» قرار گرفت، بر اساس این آیه که می فرماید: «بدانید آنچه به غنیمت در آورده اید يك پنجم آن از آن خدا و رسول و بستگان [او] و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است»(2).

ابن اسحاق در این باره چنین می گوید:

«پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اموال بنی قریظه و زنان و کودکان آنان را پس از برداشتن يك پنجم آن در میان مسلمانان تقسیم کرد و به هر اسب سوار سه سهم دو سهم برای اسب و يك سهم برای سوار - و به هر نفر پیاده يك سهم داد. در آن روز تعداد سواران مسلمان سی و شش تن بوده و این نخستین باری بود که غنایم مشمول خمس قرار می گرفت و به يك نفر بیش از يك سهم داده می شد»(3).

البته ما بر این عقیده ایم که این اولین بار نبود که غنایم قبل از تقسیم مشمول خمس قرار می گرفت، چرا که ما پیش از این نظریه ابن کثیر در البدایة و النهایة را برگزیدیم که مدعی است آیه خمس غنایم - که در سطور فوق بدان اشاره شد - قبل از تقسیم غنایم بدر نازل گردید و غنایم بدر مشمول این حکم قرار گرفت و دو شتر از

ص: 675

1- - بقره/ 286.

2- - انفال/ 41.

3- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 126.

همین خمس غنایم در اختیار علی (ع) قرار داده شد.

ظاهراً تنها مسأله جدید در این جریان، اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبنی بر اختصاص سه سهم به سواران - دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار - و اختصاص یک سهم به افراد پیاده بود در صورتی که در تقسیم غنایم بدر چنین مبنایی برای تقسیم وجود نداشت، زیرا در آن نبرد اصلاً سواران نقشی بر عهده نداشتند و تنها در میان اردوی مسلمانان یک اسب موجود بود که بنا به روایت به زبیر بن عوام تعلق داشت.

این نظری است که به عقیده نگارنده رسیده و خداوند خود به حقیقت امور آگاهتر است.

چند توضیح

486 - يك: ابورافع سلام بن ابی الحقیق از یهودیانی بود که بیش از همه به تحریک دیگران علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرداخت. وی از جمله کسانی بود که در گردآوری سپاه احزاب متشکل از قبایل غطفان و قریش نقش فراوان داشت و پیوسته آنان را تحریک می کرد تا جریان جنگ احزاب به راه افتاد. او از یهودیان بنی قریظه نبود و از طرف دیگر حاضر نشده بود چون حیی بن اخطب که بر اساس تعهدی که به کعب بن اسد داده بود به دژ بنی قریظه رفت و سرنوشت خود را با سرنوشت آنان گره زد در کنار بنی قریظه بایستد و خود را شریک آنان بدانند.

اما دیده بیدار حق نمی توانست از چنین عنصر جنگ افروزی که به تحریک همه عناصر مخالف دیگر در سرتاسر جزیره العرب پرداخته و برای تکرار این کار آماده بود چشم پوشی کند و هشیاری و مراقبت نسبت به او و پیامدهای تحریکاتش ضرورت داشت، آن سان که خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید هشیاری و مراقبت خود را حفظ کنید» (1).

ص: 676

این فرمان خداوند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را ملزم می ساخت قبل از این که او به تکرار اقدامات فساد برانگیز خود بپردازد و دیگر بار در تحریک علیه مسلمانان تلاش کند، به حلّ مسأله او بپردازد. به همین دلیل آن حضرت فردی از مسلمانان را مأمور ساخت تا او را در دژ خود در منطقه خبیر به قتل برساند.

487 - دو: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از صدور حکم سعد بن معاذ در جریان اجرای این حکم برای جدا کردن مردانی که مشمول حکم اعدام قرار می گیرند و کودکانی که باید به اسارت گرفته شوند آنان را از همدیگر بازمی شناخت و کسانی را که بر عانه آنان موی روییده بود مشمول اعدام و کسانی را که این موی بر عانه آنان نرویده بود مشمول عفو از اعدام قرار می داد، چنان که از ابن عطیه قرظی روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود هر که از افراد بنی قریظه که موی بر عانه او روییده بکشند، ولی از آنجا که من هنوز نوجوانی بودم که موی بلوغ بر تنم نرویده بود، مرا از کشتن معاف داشت».

صاحبان سنن اربع [نسائی، ترمذی، ابن ماجه و ابن داوود] نیز روایتی به همین مضمون از طرق دیگر آورده اند.

488 - سه: مناسب است ماجرای ابو لبابه و داستان او را که حاکی از قدرت وجدان و ضمیر اوست یادآور شویم.

پس از آن که وی به میان بنی قریظه رفت، آنان از او پرسیدند که آیا به حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تن در دهند، او در پاسخ آنان به گلوی خود اشاره کرد بدان معنی که فرجام کار آنان کشته شدن خواهد بود. وی هنوز سخن خود را به پایان نبرد که نفس لؤامه در درون او بیدار شد و دریافت که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیانت کرده است، چرا که از ماجرای پرده برداشته که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اجازه آن را نداده و وی چنان حقی نداشته است. وی به این سبب مستقیماً بی آن که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگردد به مسجد رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: «این مکان را ترك نمی گویم تا خداوند آنچه را کرده ام بر من ببخشد». وی

همچنین با خداوند چنین عهد کرد که «هرگز به سرزمین بنی قریظه پای نمی گذارم و هرگز در جایی که در آن به خدا و رسول او خیانت کرده ام دیده نمی شوم».

از سوی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که متوجه دیر کردن ابو لبابه شد و از ماجرای او آگاهی یافت فرمود: «به خدا سوگند اگر او نزد من آمده بود از خداوند برایش آموزش می طلبیدم. اما اکنون که چنین کرده است من کسی نیستم که او را از آنجا که هست بیرون بیاورم مگر آن که خداوند بر او توبه کند و توبه نصوح هر چه را پیش از آن بوده است از میان می برد».

پس از مدتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از طریق وحی الهی اطلاع یافت که خداوند توبه ابو لبابه را پذیرفته است. آن حضرت که در این هنگام در خانه ام سلمه بود این خبر را به ام سلمه اطلاع داد و اجازه فرمود وی این مژده را به ابو لبابه بدهد. زیرا وی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه خواسته و گفته بود: «ای رسول خدا، آیا او را مژده ندهم؟» و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به وی فرموده بود: «اگر خواستی مانعی ندارد».

بدین ترتیب ام سلمه بر در خانه خود ایستاد و ابو لبابه را که در مسجد بود صدا زد و گفت: «ای ابو لبابه مژده ات باد که خداوند توبه ات را پذیرفته است».

پس مردم به سراغ او رفتند تا وی را از آن ستون باز کنند، اما او گفت: «نه، این کار را نکنید تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این بند را بگشاید». وی صبر کرد و چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام رفتن به نماز صبح به مسجد روانه شد او را آزاد کرد.

گفتنی است ابو لبابه مدت شش شبانه روز در مسجد خود را به ستون بسته بود و به درگاه خداوند تضرع و زاری می کرد و به هنگام نماز همسرش به مسجد می آمد و او را از ستون باز می کرد و او نماز می گزارد، آنگاه او را بار دیگر به ستون می بست.

گفته اند این آیه در مورد او نازل شد که می فرماید: «دیگرانی که به گناه خود اعتراف کرده اند و کاری شایسته با کاری دیگر که ناشایست بوده در آمیخته اند امید است خداوند آنان را بیامرزد که خداوند آمرزنده و مهربان است» (1).

ص: 678

این تصویری از ضمیر بیدار یا نفس لّوّمه است که گناهان خود را احساس می کند و به توبه روی می آورد و از خداوند امید مغفرت دارد و بدین ترتیب در پیشگاه خداوند ذلیل و خوار می شود. به همین سبب است که صوفیه گفته اند:

«معصیتی که ندامت و انکسار را در پی دارد بهتر از طاعتی که دلال و افتخار را به دنبال آرد». آری، این نفس ابو لبابه بود که دروغ نگفت، اما پس از اظهار واقعیت در این گمان افتاد که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خیانت کرده و قبل از صدور حکم از آن خبر داده و قبل از نمایان شدن يك رخداد آن را فاش ساخته است.

489 - چهار: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیران بنی قریظه را به نجد فرستاد و در آنجا به فروش رساند و در مقابل آن برای مسلمانان اسب و سلاح خرید تا قدرت اسلام فزونی یابد و تجهیزات آنان تکمیل گردد و این فرموده خداوند تحقّق پیدا کند که «آنچه از [بزار] قدرت و اسبان آماده و بسته می توانید برای رویارویی با آنان آماده کنید»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین از میان زنان بنی قریظه ریحانه بنت عمرو را برای خود برگزید و از وی خواست اسلام آورد. اما او بدین گمان و ادّعا که بر آیین یهود می ماند از پذیرش این امر سر باز زد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز او را به این کار وادار ساخت و هیچ کاری انجام نداد که به وسیله آن او در دام فریب و حيله ای قرار گیرد که دیگر اختیار و اراده از او سلب گردد. اما پس از مدتی او خود داوطلبانه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و اسلام آورد. در این هنگام رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به او پیشنهاد کرد تا وی را آزاد کند و سپس به عنوان يك زن حر با او ازدواج نماید، اما او همچنان این را پسندید که برده بماند تا در شرایط آسانتری به سر برد و تکالیف همسری را بر دوش نگیرد. این زن همچنان تا وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد آن حضرت ماند ولی در ردیف همسران او قرار نگرفت.

490 - ماجرای زنان بنی قریظه حکایت از آن دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم

ص: 679

بردگی را [برای زنان و کودکان دشمن] در میدان جنگ مقرر فرمود تا مصداقی از مقابله به مثل باشد، آن سان که خداوند می فرماید: «هر کس علیه شما تعرضی کرد، با تعرضی همانند با او مقابله کنید و البته از خدا پروا داشته باشید و بدانید که خداوند با پرهیزگاران و پرواپسگان است» (1). به بردگی گرفتن اسیران دشمن از آنجا حکم مقابله به مثل می یافت که اگر آنان کسی از مسلمانان را به اسارت می گرفتند او را برده خود قرار می دادند و حتی مسلمانانی را بدون این که هیچ جنگ و اسارتی در کار باشد به بردگی می گرفتند، آن گونه که پیش از این به ماجرای پرداختیم که در طی آن مشرکان تعدادی از مسلمانان را به اسارت و بردگی در آوردند و در مکه به فروش رساندند و مکیان نیز سخت ترین شکنجه و آزار را به آنان روا داشتند. بنابراین در چنین شرایطی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ ایرادی نبود که از بنی قریظه اسیر بگیرد و این اسیران را به عنوان برده در نجد به فروش بگذارد.

بدین ترتیب ماجرای زنان بنی قریظه و به بردگی گرفتن آنان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاکی از يك مقابله به مثل با یهودیان و مشرکانی بود که حتی در شرایط غیر جنگی و خارج از صحنه نبرد و رویارویی مسلمانان را به اسارت و بردگی می گرفتند؛ مقابله به مثلی در صحنه يك جنگ که با تجاوز آنان آغاز شده بود، آن هم دو تجاوز؛ تجاوزی در خیانت و جاسوسی علیه مسلمانان و تجاوزی دیگر در این که هم آنان و هم مشرکان در صورت امکان مسلمانان را به بردگی خود می گرفتند، آن گونه که در عمل نیز يك بار در ماجرای رجیع تنی چند از مسلمانان را به اسارت و بردگی گرفتند و در مکه به فروش رساندند و مکیان نیز آنان را مورد شکنجه و آزار قرار داده بودند.

قتل خالد بن سفیان هذلی

491 - در شرع مقدس، در موارد ضرورت و در حال جنگ چنانچه بیم فوت

ص: 680

نماز وجود داشته باشد به جای آوردن آن با اشاره مجاز دانسته شده است.

ما این بحث را از بحث جمع میان دو نماز جدا کردیم و اینک متذکر می شویم زیرا این حکم از ماجرای خالد بن سفیان بن نبیح هذلی استفاده می شود. ماجرای او از این قرار است که در پی غزوه بنی قریظه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع رسید که آن مرد در عرفه مردم را برای هجومی علیه مسلمانان گرد می آورد. پیامبر اطمینان یافت که وی قصد شومی در سر دارد و به همین دلیل بر آن شد تا فتنه را قبل از وقوع آن و قبل از آن که وی به اجرای مقاصد خود پردازد درهم بکوبد و ریشه فتنه او را بخشکاند، چرا که هشیاری چنین چیزی را اقتضا می کرد و اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را رها می کرد وی به جمع آوری سپاه خود می پرداخت و یک خونریزی شکل می گرفت و این در حالی است که - به حکم عقل و منطق - کشتن یک نفر به مراتب سهلتر و آسانتر از کشته شدن گروهی از انسانها در گیرودار یک جنگ و چنین چیزی لازمه حفظ جان انسانها از طعمه قرار گرفتن در دام یک جنگ است، هر چند آن انسانها گروهی مشرک باشند، چرا که امید می رود خداوند کفر را از دلهای همین گروه مردم نیز بیرون آورد و ایمان را جایگزین آن سازد.

بدین ترتیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن انیس را به مأموریت علیه خالد بن سفیان گسیل داشت و به وی فرمود: «به من خبر رسیده است که خالد بن سفیان بن نبیح هذلی در عرفه مردم را برای نبرد علیه من گرد هم می آورد».

انیس شمشیر به میان بست و به سوی او رفت. وی از این بیم که در گیرودار گفتگویا رویارویی با او از نماز خود بماند و از سوی دیگر با توجه به آن که وجوب نماز در هیچ شرایطی از میان نمی رود، در حال راه رفتن نماز را خواند و رکوع و سجود را با اشاره برگزار کرد.

هنگامی که انیس با خالد رویاروی شد خالد از او پرسید: «تو کیستی؟» او پاسخ داد: «مردی از عرب که خبر تو و خبر این که علیه آن مرد [پیامبر] مردم را گرد هم می آوری به او رسیده و به همین سبب به نزد تو آمده است». خالد گفت:

«آری، من در این اندیشه ام».

آنگاه خالد و انیس اندکی با یکدیگر راه رفتند تا زمانی که انیس فرصتی مناسب پیدا کرد و خالد را به قتل رساند.

در این ماجرا شاهد جواز به جای آوردن نماز در شرایط جنگی و در ضرورت جنگ به صورت اشاره هستیم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن سان که به این جهاد انیس دستور فرمود این شیوه نماز او را نیز تقریر کرد و تقریر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) يك حجّت شرعی است.

در مورد این قتل باید یادآور شد که این قتل به هیچ وجه يك ترور و يك قتل غافلگیرانه نیست، چرا که خالد خود قصد جنگ علیه اسلام را داشت و به همین دلیل لازم بود با او مقابله به مثل شود. علاوه بر این قتل او موجب نجات و حفظ جان بسیاری از مردم می شد و این در حالی است که پذیرش يك ضرر كوچك در راه دفع يك ضرر بزرگتر امری منطقی و پذیرفتنی است.

ماجرای اخیر همچنین حاکی از آن است که حتی پس از غزوه خندق نیز برخی تلاش داشتند تا از واقعیت موجود بگریزند و با آن به مخالفت پردازند، بدین گمان که خواهند توانست بر مسلمانان چیره شوند. این در حالی بود که اکنون اسلام حاکمیتی حاکم یافته بود و در موضع تهاجمی قرار داشت و کسی نمی توانست علیه آنان دست به حمله ای بزند.

پایان ماجرای احزاب

492 - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باقیمانده ماه شوال و ماه ذی القعدة و نیز بخشی از ماه ذی الحجه را در غزوه احزاب و بنی قریظه سپری کرد.

پس از غزوه خندق پیامبر (صلی الله علیه و آله) با امّ حبیبه دختر ابو سفیان - که مایه همه فتنه ها بود - و پس از آن با زینب بنت حش ازدواج کرد.

قبل از آن نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با سوده دختر زمعه، عایشه دختر ابو بکر و نیز

ص: 682

پس از نبرد بدر با حفصه دختر عمر و پس از احد با امّ سلمه ازدواج کرده بود.

آن حضرت پس از غزوه بنی المصطلق با جویریّه دختر حارث و در پی غزوه خیبر با صفیّه دختر حیی بن احطب ازدواج کرد که شایسته است بحث درباره همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عوامل و حکمت تعدّد ازدواج آن حضرت را به فصلی مستقل در این باره واگذاریم.

ص: 683

ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حش

493 - در سوره ای که به نام غزوه احزاب نامیده شده است به دو نکته برخورد می کنیم: یکی تحریم فرزندخواندگی و دیگری عملی شدن این تحریم در جریان ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حش [که قبلاً همسر زید بن حارثه یعنی فرزند خوانده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود]. به همین سبب بر خود لازم دیدیم در این مقام از این ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گوئیم و از آنجا که این ازدواج همراه با به اجرا درآوردن حکمی شرعی و در بر دارنده آن است به بیان اوضاع و احوال و شرایط مقارن با این ازدواج پردازیم.

آیات مشتمل بر تحریم فرزندخواندگی در اوایل سوره احزاب آمده و می فرماید: «خداوند برای هیچ مردی دو دل در درونش قرار نداده، همسرانی را که با آنان اظهار می کنید مادران شما نساخته و فرزندخواندگان را نیز پسرهایتان قرار نداده است؛ این [فرزندخواندگی و اظهار] تنها گفته هایی هستند که بر زبان می آورید و خداوند حق را می گوید و او به راه [درست] هدایت می کند.

آنان را به نام پدران اصلی خویش بخوانید که این در پیشگاه پروردگار عادلانه تر است. اگر پدران آنان را نمی شناسید و نمی دانید، آنان برادران دینی و

این آیات اعلام تحریم قاطع فرزندخواندگی [و بی اثر بودن این قرار داد] است و به همین دلیل جایز است مرد با زنی که قبلاً همسر فرزندخوانده اش بوده ازدواج کند، چرا که شرط حرام بودن زن پسر بر پدر آن است که این پسر از صلب شخص و پسر واقعی او باشد و نه پسر ادعایی و فرزند خوانده او، آن سان که خداوند در بیان زنانی که بر مرد حرامند از زن پسر در صورتی که آن پسر از صلب شخص باشد نام می برد و می فرماید: «و همسران آن پسرانتان که از صلب شماینده.»(2)

تشریح این حکم و تحریم فرزندخواندگی بدان سبب صورت گرفت که اسلام می خواهد کانون خانواده با پیوندهای خویشاوندی واقعیت دار استحکام و استواری یابد و در آن عنصری بیگانه که از خویشاوندی واقعی برخوردار نیست و از صلب و از خون این خانواده نیست در آن وجود نداشته باشد، چرا که وجود چنین عنصری روابط موجود در این کانون را دچار از هم گسیختگی می کند و موجب محروم شدن برخی از افراد صاحب حقوق از حقوق خود می شود و با این قاعده ثابت قرآنی منافات دارد که «خویشاوندان [بر اساس آنچه] در کتاب خدا [هست] برخی به برخی دیگر اولی هستند»(3).

494 - در آن روزگار رسم فرزندخواندگی که از قانون روم گرفته شده بود رواج داشت و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز بر اساس همین آیین زید بن حارثه را فرزند خوانده خود نامید و به خود ملحق ساخت.

البته این کار قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قبل از نزول وحی بر آن حضرت صورت گرفته و ماجرای آن از این قرار بود که زید به عنوان برده در اختیار

ص: 686

1- - احزاب/ 4 و 5.

2- - نساء/ 23.

3- - انفال/ 75.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار داشت. در این میان خانواده او که در جستجوی وی بودند، او را در نزد آن حضرت یافتند و خواستار آن بودند تا با پرداخت بهای وی او را از بردگی آزاد کنند. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «او اگر خود بخواهد در اختیار شماست». ولی چون خانواده او خواستند وی را با خود ببرند، او این را ترجیح داد که در کنار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بماند و آن حضرت نیز او را آزاد کرد و برای احترام و گرامیداشت او وی را فرزند خوانده خود خواند و بر اساس رسم رایج در آن زمان وی را به خود ملحق ساخت و از آن پس او زید بن محمد خوانده می شد.

پس از چندی زینب بنت حجش که از یک خاندان اصیل قریش بود با زید ازدواج کرد، بدین عنوان که زید یک مرد قرشی است و قریش از بااصالت ترین بزرگوارترین و گران قدرترین اعراب است، آن گونه که قرآن کریم نیز آنان را گران قدرترین مردم خوانده و می فرماید: «رسولی بر شما آمده است که از گران قدرترین شماست» (1).

اما در پی نزول آیات تحریم فرزندخواندگی و نفی الحاق فرزند خوانده این زن دیگر به ادامه زندگی با زید بی علاقه شد، چرا که دیگر زید بن محمد نبود بلکه بر اساس هویت واقعی خود زید بن حارثه بود.

در این میان زید از این که همسرش به برتری نسبی خود بر او می بالد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت می کرد و آن حضرت نیز به او می فرمود: «همسر خود را نگه دار و از خدا پروا کن» (2).

از سویی دیگر خداوند به رسول خود فرمان داد زید را از طلاق همسر خود نهی نکند چرا که خداوند در این باره تقدیری دیگر کرده است «و هیچ زن و مرد مؤمنی را آن [حق] نیست که چون خدا و رسول او امری را تقدیر کنند برای آنان در

ص: 687

1- - ترجمه بخشی از آیه 118 سوره توبه و ترجمه عبارت «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»، البته مشروط به آن که کلمه اخیر به فتح فاء قرائت شود.

2- - احزاب/ 37.

آری، خداوند چنین تقدیر کرده بود که زید زینب را طلاق دهد و چون عده او به پایان رسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به فرمان خداوند با او ازدواج کند تا عملاً تحریم فرزندخواندگی و بی اثر بودن آن از نظر شرع به اجرا گذاشته شده و الگوی روشنی از عدم ترتب هیچ اثری بر فرزندخواندگی و نفی مؤکد آن در شیوه عمل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ارائه گردد. بر همین اساس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با زینب ازدواج کرد تا فرمان پروردگار خویش را به اجرا در آورد و از آن پس مردم در ازدواج با همسران قبلی فرزندخواندگان خود مشکلی نداشته باشند.

بنابراین ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب ناشی از شهوت و تمایلات جسمانی نبود، بلکه تنها پاسخی به فرمان خداوند بود. بدین ترتیب دروغ است آن اسرائیلیاتی که در آثار بزرگان مورخین و کسانی چون ابن جریر طبری که مسئولیت بزرگی در پخش این دروغ اسرائیل و نصرانی متوجه او می باشد راه یافته است و دروغ می گویند آن نویسندگان اروپایی که به گناه ترویج این دروغ دامن می زنند، هر چند که برای آنان گناه و گناهکار معنایی ندارد و بالاخره دروغ می گویند کسانی که کورکورانه به تقلید این نویسندگان می پردازند و پا در جای پای آنان می گذارند.

495 - آیات قرآن کریم به فرمان خداوند درباره این ازدواج تصریح داشته و بدین نکته نیز صراحت دارد که این ازدواج بدان سبب صورت گرفت که از آن پس مسلمانان در این مورد که با همسران قبلی فرزندخواندگان خود ازدواج کنند مشکلی نداشته باشند. همچنین بدین مسأله تصریح می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدر هیچ کس از مردان مسلمان نیست. اما به رغم همه این تصریحات قرآنی، این تقلید و دروغ پراکنی است که آثار سوء خود را در تاریخ و در تحلیل این رخداد نشان داده و این مسأله بد فهمیده شده است. به عبارتی دیگر در این ماجرا آفت و نادرستی در دل و جان و در فهم تحلیلگران است و نه در اصل رخدادهای تاریخ.

ص: 688

اینک مناسب است نظری به این آیات که حقیقت را روشن می سازد و دروغ دروغگویان و کسانی را که اندیشه های آنان متأثر از دروغهای رایج است برملا می کند، آنجا که می فرماید: «هیچ زن و مرد مسلمانی را [حق] آن نیست که چون خدا و رسول او امری را تقدیر کنند برای آنان در کار خود انتخابی وجود داشته باشد و هر کس خدا و رسول او را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری در افتاده است و آن هنگام که به آن کسی که خداوند به او نعمت بخشیده و تو نیز بر او نعمت نهادی می گفתי همسرت را برای خود نگه دار و از خدا پروا کن و آن هنگام که در دل خود چیزی را نهان می ساختی که خداوند آن را آشکار می کند و [آن هنگام که] از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری» (1). آنچه این آیات بدان اشاره دارد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنهان می داشت همان فرمان پروردگار به آن حضرت مبنی بر ازدواج با زینب پس از طلاق او از سوی زید بود که خداوند این طلاق را تقدیر کرده بود و این همان چیزی است که خداوند با نزول وحی آن را آشکار ساخت و بنابراین نه عشقی در کار بوده است و نه دوستی و محبتی مراد از آنچه این آیه بدان اشاره دارد که پیامبر از این بابت نگران بود که ازدواج با همسر سابق فرزندخوانده اش دستاویزی به دست دشمنان و منافقان و بدخواهان و نفاق افکنان شود زیرا چنین ازدواجی از محرمات جاهلیت بود و شگفت آور این در حالی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می بایست از مردم بیم نداشته باشد بلکه از خدا بترسد، چرا که خشنود کردن مردم با چیزی که حق نیست آن هم از مردمی که خود مردم را به حق دعوت می کند و بانگ حقیقت را بر می آورد سزاوار نمی باشد.

سپس در ادامه آیات پیشگفته از همین سوره خداوند درباره آن مسأله ای که رسول او از مردم پنهان می داشت چنین می فرماید: «چون زید نیاز خود را از او برآورده ساخت، او را به همسری تو درآوردیم تا بر مؤمنان در مورد [ازدواج با] همسران فرزند خوانده هایشان پس از آن که آنان نیاز خود را از ایشان

ص: 689

برآورده اند مشکلی و ایرادی نباشد و فرمان خداوند شدنی بود»(1). پس از همین آیات خداوند به بیان این حقیقت پرداخته که این ازدواج با فرمان او صورت گرفته و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اجرای فرمان الهی هیچ ایرادی نیست، خواه مردم در این باره سکوت گزینند و خواه در این مورد با یکدیگر زمزمه کنند. خداوند می فرماید: «در آنچه خداوند برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب کرده هیچ ایرادی بر او نیست که این سنت خداوند در میان کسانی است که پیش از این بوده اند - و نیز فرمان خداوند تقدیری مشخص شده بوده است - کسانی که رسالتهای خداوند را تبلیغ می کنند و از او پروا دارند و از هیچ کس جز خداوند نمی ترسند و خداوند به عنوان مؤاخذه گرسنده است. محمد پدر هیچ يك از مردان شما نبوده و بلکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پایانبخش پیامبران است و خداوند بر هر کاری آگاه است»(2).

در این آیات تحریم فرزندخواندگی و الغای آن از دیدگاه اسلام ثابت شد و سرور رسولان و سرآمد پیامبران و آن پاکدامن بزرگوار محمد (صلی الله علیه و آله) این سنت الهی را به مورد اجرا گذاشت. پس لعنت و نفرین خداوند بر دروغ پردازان این عصر که بی هیچ تأمل و اندیشه ای به قلمفرسایی و بحث در مورد اموری که محل اختلاف و مورد مناقشه است می پردازند و هرگز در این اندیشه بر نمی آیند که به حقیقت امر و به معنایی که با دیگر حقایق دین سازگاری داشته باشد دست یابند.

کسب اجازه برای ورود به خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

496 - خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانه همه مسلمانان بود، بویژه آن که این خانه در نزدیک مسجد و بلکه چسبیده به آن قرار داشت و نزدیکترین خانه در میان خانه های زنان پیامبر به مسجد خانه عایشه بود.

ص: 690

1- - همان.

2- - احزاب/ 40-38.

چنین بر می آید که گروهی از مسلمانان در رفتن به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ ملاحظه نمی کردند، هر چند مؤمنانی که ادب اسلامی به جان آنان در آمیخته و خداوند نهاد آنان را به اسلام پالایش داده بود، بدون آن که علتی و سببی در دین باشد به خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی رفتند و حتی در این هنگام نیز اجازه ورود می گرفتند و در آنجا نمی نشستند. اما بدان سبب که گروهی از چنین آداب اسلامی بهره مند نبودند لازم بود در این باره فرمانی از سوی خداوند بر مردم برسد و این کار نیز صورت گرفت. علمای علم حدیث این آیات را که می گوید هیچ کس نباید بدون اجازه به خانه پیامبر وارد شود و هیچ کس نباید در آنجا سخن خود را طولانی کند و زیاد بماند «آیات حجاب» نامیده اند.

این آیات در نخستین شب ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با زینب بنت حجش - آن زن درستکار و پاکدامن و وفادار به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) - نازل شد. از انس بن مالک روایت شده است که «چون پیامبر با زینب ازدواج کرد گروهی را برای [صرف شام] دعوت کرد. آنان غذا خوردند و پس از آن نشستند و به گفتگو با همدیگر پرداختند و هر چند او آماده برخاستن شده بود اما آنان برنخواستند. هنگامی که آن حضرت چنین دید برخاست و با برخاستن او دیگران نیز برخاستند و تنها سه نفر در خانه ماندند.

پس از مدتی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برگشت تا به خانه وارد شود، هنوز هم آن گروه نشسته بودند و مدتی طول کشید تا آن که بالاخره برخاستند و رفتند و من نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع دادم که آنان رفته اند».

497 - این ماجرا را هم بخاری و هم مسلم روایت کرده اند و خلاصه آن همان گونه که مشاهده کردید این است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ولیمه ای برای ازدواج خود با زینب برگزار کرد و مردمی که در آن ولیمه شرکت کرده بودند پس از آن که شام خود را خوردند پراکنده نشدند و هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده برخاستن شده بود، آنان برنخواستند تا آن که پیامبر خود برخاست و دیگران نیز برخاستند و تنها سه نفر که درک نمی کردند چه باید بکنند ماندند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در حالی که

آنان در يك خانه نشسته بودند به خانه های ديگر زنان خود رفت تا آن كه سرانجام آنان رفتند.

بخاری حدیث دیگری نیز به همین مضمون از انس بن مالك خادم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که نشان می دهد این ولیمه همگانی و فراگیر بوده است.

متن روایت آن گونه که در البداية و النهاية نقل شده چنین است:

«انس بن مالك گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ازدواج خود با زینب ولیمه ای برگزار و مردم را به نان و گوشت دعوت کرد و من برای دعوت مردم به شرکت در میهمانی فرستاده شدم. در این میهمانی گروه گروه می آمدند و شام می خوردند و می رفتند و گروهی دیگر جایگزین آنان می شدند. من همچنان مردم را دعوت می کردم و می آمدند تا وقتی که دیگر کسی را نیافتم تا او را دعوت کنم. پس به پیامبر گفتم: «ای پیامبر خدا کسی را نمی یابم تا او را دعوت کنم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «سفره را جمع کنید».

در این میان سه نفر در خانه ماندند و با یکدیگر به گفتگو مشغول بودند پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن خانه بیرون شد و به خانه عایشه رفت و فرمود: «السلام علیکم اهل البيت و رحمة الله و برکاته». او نیز پاسخ گفت که «وعلیک السلام و رحمة الله و برکاته» مبارك باد آیا همسرت را خوب یافتی! سپس پیامبر به خانه های دیگر همسران خود سر کشید و همه را با آن تحیتی که عایشه را مخاطب ساخته بود مخاطب قرار داد و آنها نیز به سان او پاسخ گفتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این همه بازگشت و هنوز آن سه را در خانه مشغول گفتگو با همدیگر دید»(1).

هر چند روایاتی که در این باره آمده با یکدیگر اندک تفاوتی دارد و برخی دربردارنده اضافاتی نیز هست، اما همه آنها با یکدیگر در کلیات اتفاق دارند و همدیگر را تأیید و تقویت می کنند.

498 - ماجرای پیشگفته مقارن بود با نزول آیه حجاب، آنجا که می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آن که به شما اجازه

ص: 692

1- - البداية و النهاية، ج 4، ص 147.

داده شود تا برای صرف خوراکی بروید و به ظرف آن نیز ننگرید ولی آن هنگام که دعوت شدید وارد شوید و چون غذا خوردید پراکنده شوید و به سخن سرگرم مگردید. این کار شما پیامبر را آزار می داد و او از شما شرم داشت، اما خداوند از اظهار حق شرم ندارد. چون از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی خواستید آن را از پشت پرده بخواهید که این برای دلهای شما و دلهای آنان به پاکی نزدیکتر است. شما این حق را نداشته اید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزار دهید و حق ندارید برای همیشه پس از او با زنان او ازدواج کنید. این امر در پیشگاه خداوند امری گران و سنگین است، اگر چیزی را آشکار سازید و یا مخفی بدارید خداوند از هر چیز آگاه است. بر زنان هیچ پروایی نه در مورد پدرانشان، وجود دارد و نه در مورد فرزندانانشان، نه برادرانشان، نه فرزندان خواهرانشان و نه زنان ایشان و نه آنچه در مالکیت ایشان است و باید از خدا پروا کنند. خداوند بر هر چیزی گواه و آگاه است» (1).

این آیات تعالیمی الهی برای مردمی بود که به چنین تعلیمی نیاز داشتند و تهنید و تأدیبی بود برای آن که جامعه ای شکل گیرد که بر اساس دوستی و مهربانی استوار است و نیز برای آن که هیچ گونه آزاری روحی که به دلیل شرم و حیا برای برخی به وجود می آید در میان نباشد.

وجوب همگانی اجازه خواستن برای ورود به هر خانه ای

499 - اسلام به تصریح قرآن چنین مقرر داشته است که هیچ کس نباید وارد خانه کسی شود مگر آن که با آنان آشنایی و اجازه ورود یابد و نیز بر اهل آن خانه سلام کند تا بدین ترتیب روان مسلمین پرورش و تربیت یابد و اطمینان کاملی در میان مردم داشته باشد و هیچ کس در روابط خود با دیگران شك و تردید روا ندارد، آن سان که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه هایی جز خانه های خود

ص: 693

وارد نشوید مگر آن که با آنان آشنایی یابید و بر اهل آن خانه ها سلام کنید. این برای شما بهتر است امید که متذکر حقیقت گردید. پس اگر در این خانه ها کسی نیافتید وارد آن نشوید مگر آن که به شما اجازه داده شود و اگر به شما گفته شود برگردید برگردید که این برای شما به پاکی نزدیکتر است و خداوند بدانچه می کنید آگاه است. البته بر شما ایرادی نیست که به خانه های غیر مسکون که کالایی از شما در آن است وارد شوید و خداوند آنچه را آشکار و آنچه را پنهان می دارید می داند»(1).

خداوند همچنین حکم خدمتگزاران، بردگان [و فرزندان] خانه را بیان فرموده و بر آنان نیز اجازه طلبیدن قبل از شامگاه و قبل از نماز صبح و بعد از نماز ظهر را لازم دانسته است، آنجا که می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید باید کسانی که در مالکیت شمایند و نیز کسانی از شما که هنوز به سن بلوغ نرسیده اند سه بار و در سه موقع اجازه بطلبند: قبل از نماز صبح، هنگامی که در نیمروز لباس خویش را می گذارید و نیز پس از نماز عشاء که این، سه موقع نامحرم شماست و پس از این سه موقع بر شما و بر آنان ایرادی نیست و همه می توانید در میان همدیگر آمد و شد کنید. بدین سان خداوند آیات [خود] را برای شما بیان می کند و خداوند علیم و حکیم است. هنگامی که کودکان شما به سن بلوغ برسند باید همان گونه که طایفه های پیشگفته [برای ورود به خانه تان] اجازه می طلبیدند اجازه بطلبند.

بدین سان خداوند آیات خود را برای شما بیان می کند و خداوند علیم و حکیم است. زنان یائسه ای که دیگر امید آمیزش با آنان نیست هیچ ایرادی بر آنان نیست که برخی از جامه های خود را بگذارند، البته بی آن که زینتهای خود را آشکار سازند و در هر حال اگر عفت جویند این برای آنان بهتر است و خداوند شنوا و علیم است»(2).

ص: 694

1- - نور/ 30-27.

2- - همان/ 60-58.

500 - بنی لحيان همان کسانی هستند که [در ماجرای رجیع] به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده بودند و خواستار آن شدند که پیامبر کسانی را برای تعلیم اسلام و آموزش قرآن به میانشان بفرستد و پیامبر نیز در پاسخ تقاضای آنان شش نفر از اصحاب اسلام شناس خود را میان آنان فرستاد، اما پس از آن روشن شد که آنان می خواهند آنها را به عنوان اسیر به قریش تحویل دهند. به همین دلیل برخی از آنها با این افراد درگیر نبرد شدند و به وسیله آنان به شهادت رسیدند و تنی چند نیز توسط آنها در مکه به فروش رسیدند و مشرکان مکه نیز آنها را تحت سخت ترین شکنجه و آزار قرار دادند و آنان را به فجیع ترین شکل به شهادت رساندند.

به همین دلیل لازم بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تأدیب و مجازات این خاندان در برابر آنچه قبلاً کرده بودند بپردازد. البته این تأدیب بر خلاف آنچه برخی از افرادی که توانایی تحقیق در مسائل را ندارند می پندارند - يك انتقام نبود، بلکه این يك قصاص است، قصاصی که اولیای دم مقتولین باید عهده دار آن می شدند و این در حالی است که خدا و رسول او اولیای دم آن ماجرا بودند، آن گونه که می فرماید:

«ولی شما تنها خدا و رسول او و آن مؤمنانی است که نماز را به پای می دارند و در حالی که در رکوعند صدقه می دهند»(1).

همچنین لازم بود تأدیب این گروه با وارد آوردن شدیدترین مجازات علیه آنان صورت گیرد، چرا که آنان در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست به حيله و نیرنگ زده بودند و به همین دلیل نیز می بایست مجازاتی به آنان برسد که برای دیگران نیز درس عبرتی باشد تا آنان چنین نیرنگی را با والاترین هدایت الهی روا ندارند.

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از غزوة بنی قریظه باقیمانده ماه ذی الحجّه سال پنجم هجرت و نیز ماههای محرم، صفر، ربیع الاول و ربیع الآخر

ص: 695

سال ششم در مدینه ماند و به تعلیم امور دینی به مردم و تبلیغ دعوت و ارتباط با قبایل عرب به منظور هدایت و راهنمایی آنان و بالاخره به تعلیم ارکان و شعائر دینی به اصحاب خود که پس از او پرچم تعالیم دینی را بر دوش گرفتند پرداخت و آنگاه در ماه جمادی الاول سال ششم هجرت در تعقیب دست اندرکاران ماجرای رجیع خبیب بن عدی و دوستان و یاران او به سوی بنی لحيان حرکت کرد.

بیهقی معتقد است که این غزوه در سال چهارم بوده، اما ابن اسحاق آن را در سال ششم می داند و ما نیز همین عقیده ابن اسحاق را برمی گزینیم، چرا که به گفته شافعی «مردم همه در مورد سیره بر خوان نعمت ابن اسحاق نشسته اند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) که قصد داشت آن نیرنگبازان را مورد حمله ای غافلگیرانه قرار دهد از مدینه به سمت شام حرکت کرد تا به آنان چنین وانمود کند که قصد آنان را ندارد - که جنگ خدعه است - او پس از آن که قدری راه پیمود به سمت چپ و رو به سوی مکه تغییر مسیر داد و سریعاً به حرکت خود ادامه داد تا قبل از مطلع شدن بنی لحيان خود را به آنان برساند.

اما از سوی دیگر بنی لحيان که دریافته بودند اینک قدرت در دست مسلمانان به فرماندهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته است، احتیاط در پیش گرفتند و به کوهها پناه بردند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز که از این حرکت آنان مطلع شد و دریافت به مقصد خود نرسیده است همراه با دوستان سوار از اصحاب خود به سوی غسان به حرکت ادامه داد و دو تن از سواران خود را برای شناسایی آن مناطق پیشاپیش فرستاد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از آن که در طی این غزوه در میان قبایل سیر کرد و با آن مناطق آشنایی یافت و به دعوت مردم به اسلام و نیز به بیان احکام خداوند برای صحرائشینانی که با آنان مواجه می شد پرداخت به مدینه بازگشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر چند در این غزوه به تأدیب و مجازات نیرنگبازانی که با او خیانت و حيله ورزیده بودند توفیق نیافت، اما با اوضاع مناطق مختلف صحرای عرب و قبایل ساکن در آن سرزمینها آشنا شد و علاوه بر دعوت مردم به دین، در هرکجا که می توانست به

بسیاری از شرافرینان قبایل عرب قدرت و شوکت اسلام را نشان داد و سایه هیبت آیین جدید را در آن مناطق گسترده و همین امر آنان را وادار می ساخت تا درباره این دین جدید که حامل حقیقت و عدالت و برخوردار از قدرتی در حمایت آن است بیندیشند.

بنابراین نمی توان گفت تنها دستاورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این غزوه بازگشت بسلامت به مدینه بود، بلکه او در این سفر دستاوردی بزرگ داشت و آن نشر و گسترش دعوت، آشنایی با مردمی که مخاطب این دعوتند و بالاخره گسترش حاکمیت الهی در سرزمین عرب بود تا اسلام این مناطق را درنور دیده و راه خود را از آن به مناطق مجاورتی چون شام و دیگر سرزمینها بگشاید.

غزوه ذی قرد

501 - غطفان که در ماجرای احزاب امید صلح و به دست آوردن غنایمی به عنوان وجه المصالحه از مسلمانان داشت با عدم اتخاذ تصمیمی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مورد و با توجه به این که اقدام آن حضرت اشتیاق آنان به مصالحه تنها اقدامی برای جدا کردن آنان از قریش بود ناکام و خشمگین به همراه قریش از مدینه بازگشته بود، در صدد آن برآمد تا آنچه را نتوانسته است از طریق جنگ به دست بیاورد از طریق تعرّضات موردی و از طریق غصب و غارت و چپاول و سپس فرار از صحنه به دست آورد. آنان بدین سان خود را در ردیف راهزنان و بلکه دزدان عرب - که همه خواه پیشتازان و خواه پیروان آنان با هم برابرند - قرار دادند.

این سان بود که عیینة بن حصن فزاری همراه با سوارانی از غطفان به اطراف مدینه حمله کرد و شترانی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که در نخلستانهای اطراف بودند تصرف کرد و مردی از بنی غفار را که در آنجا بود به قتل رساند و همسر او را نیز به اسارت گرفت. آنان بدین ترتیب رفتاری همانند راهزنانی که به غارت و چپاول

می پردازند در پیش گرفتند و بر این عقیده بودند که این شیوه در مقایسه با يك جنگ رویاروی که صحنه رویارویی و برخورد شمشیرهای آماده باشد برای سرکوب مسلمانان کارآتر است هر چند این شیوه در مقایسه با آن از آیین مرّوت و از خلق و خوی بزرگ منشانۀ عرب دورتر بود.

برخی از سواران مسلمان از این ماجرا اطلاع یافتند، سلمة بن اکوع که همراه با غلام خود طلحه بن عبید الله سوار بر اسب به سوی نخلستان می رفتند در ثنیة الوداع برخی از سپاهیان و اسبهای مهاجمان را مشاهده کردند. سلمه با مشاهده آنان فریاد «کمک!» برآورد و سپس خود در تعقیب مهاجمان پیش تاخت. وی که مردی قوی و چون شیری درنده بود، خود را به آنان رساند و به سوی آنان به تیراندازی پرداخت و می گفت: «بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است». مهاجمان به سبب شدت این تیراندازی قصد آن داشتند تا بر سلمه غلبه کنند، اما هر بار که اسبهای خود را به سوی او پیش می راندند اسبها از رویارویی با تیرهای او برمی گشتند و سلمه از سویی دیگر خود را به روبروی اسبها می کشاند تا بتواند همچنان به سوی آنان تیراندازی کند. او همچنان تیر می انداخت و می گفت: «بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است».

چون این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید آن حضرت سواران مهاجر و انصار را به مقابله با او فرا خواند. نخستین سواری که پاسخ گفت و به صحنه آمد مقداد بن اسود کندی بود و در پی او دیگر سواران پشت سر یکدیگر به صحنه آمدند.

در میان آنان مردی از زریق به نام ابو عیاش همراه با اسب خود برای پیوستن به سواران پیش آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «چه خوب بود این اسب را به مردی که بیش از تو با سواری آشنا باشد می سپردی». اما او گفت: «من از همه به سواری آشناترم»، ولی چون بر اسب نشست هنوز پنجاه ذراع دورتر نرفته بود که اسب او را بر زمین انداخت و کسی دیگر به جای او بر اسب نشست.

به هر حال سواران مسلمان برای تعقیب مهاجمان آماده شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبد الله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با اصحاب خود به تعقیب آنان بیرون رفت. مسلمانان هر چند در جریان این تعقیب نتوانستند همه شتران را از دست چپاولگران بیرون آورند اما به نجات تعدادی از شتران توفیق یافتند و تعدادی از مهاجمان را نیز کشتند پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حرکت خود ادامه داد تا در کوهی در ذی قرد اردو زد و دیگر مسلمانان نیز به او پیوستند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یک شبانه روز در آنجا توقف فرمود و پس از آن به مدینه بازگشت و به هر صد نفری از مسلمانان یک شتر داد. همچنین در جریان این تعقیب هنگامی که سپاهیان مهاجم در حال فرار از سواران مسلمان بودند، در حالی که بر شتری از شتران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود توانست خود را نجات دهد.

این زن نذر کرده بود که اگر این شتر او را از چنگال مهاجمان برهاند و نجات دهد آن را ذبح کند. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این اندیشه او آگاهی یافت تبسم کرد و فرمود: «چه مزد بدی برای این شتر قرار داده ای، چرا که خداوند تو را بر آن شتر نجات داد و آن وقت تو او را می کشی! هیچ نذری در معصیت خداوند و در آنچه ملک تو نیست محقق نمی شود. این شتر از شتران من بوده است. در سایه برکت خداوند به سوی کسان خود برگرد.»

حدیث فوق را از حسن بصری به صورت موقوف (1) روایت کرده اند.

بدین ترتیب غزوه بنی لحيان که به دفع تهاجم و تعرض گروهی معارضی انجامید پایان یافت.

ص: 699

1- - حدیث موقوف حدیثی است که از صحابی معصوم نقل شده باشد بی آن که وی خود آن را به معصوم اسناد دهد، خواه سند آن در نزد وی متصل باشد و خواه منفصل. ر. ک. مدیر شانه چی. کاظم، درایة الحدیث. ص 79. - م.

502 - این غزوه آنچنان که ابن اسحاق به سند خود روایت می کند در شعبان سال ششم هجرت به وقوع پیوسته، هر چند آن گونه که واقدی در المغازی یادآور شده این غزوه در ماه شعبان سال پنجم بوده است، چه وی می گوید: «این غزوه در روز دوم ماه شعبان سال پنجم به وقوع پیوست».

برخی از نویسندگان عصر حاضر وقوع این غزوه را در سال ششم محال دانسته اند و چنین دلیل آورده اند که در پی همین غزوه بود که ماجرای افک روی داد و در طی این ماجرا گفت و شنود و بحث لفظی شدیدی میان سعد بن عباد و سعد بن معاذ صورت گرفت و این در حالی است که سعد بن معاذ در پی زخمی که در جریان غزوه احزاب برداشت در همان سال وفات یافت [و بنابراین آن غزوه به دلیل همزمانی با ماجرای افک و حضور سعد بن معاذ در این ماجرا و با توجه به فوت او در سال پنجم نمی تواند در سال ششم به وقوع پیوسته باشد.

اما ما در مقابل این استدلال بر این عقیده ایم که آن درگیری لفظی میان سعد بن عباد و سعد بن معاذ نبوده و بلکه میان سعد بن عباد و اسید بن حضیر رخ داده و بنابراین هیچ دلالتی در ماجرای افک بر وقوع غزوه بنی المصطلق در سال پنجم نیست.

هر چند در روایات گوناگونی که پیرامون این غزوه رسیده است نشانی حاکی از ترجیح برخی بر دیگر اقوال نیست، اما ما بی آن که یکی از اقوال را ترجیح دهیم قول ابن اسحاق را باور داریم و این غزوه را بر اساس همان ترتیبی که او آورده است پس از غزوه خندق و ماجراهای پس از آن می آوریم، چرا که ما نیز این را می پذیریم که در این باره عقیده ابن اسحاق را باور داشته باشیم، آن سان که شافعی می گوید:

«مردم درباره سیره همه بر خوان نعمت ابن اسحاق نشسته اند».

503 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع یافت یکی از قبایل خزاعه به نام بنی المصطلق به جمع آوری سپاه علیه او پرداخته است. از آنجا که شیوه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن بود

که هرگاه اطمینان می یافت گروهی قصد تهاجمی علیه او را دارند قبل از این که آنان دست به تعرض خود بزنند به رویارویی با آنان می شتافت - چرا که «هیچ قومی در درون خانه خود هدف تهاجم و نبرد قرار نگرفتند مگر آن که خوار و ذلیل شدند»⁽¹⁾ - آن حضرت ابو ذر غفاری را در مدینه به جانشینی گماشت و آن گونه که واقدی می گوید همراه با هفتصد نفر از مسلمانان به نبرد با آنان روانه شد و در چاهی به نام مریسیع رو در روی آنان قرار گرفت.

در جریان این غزوه پرچم مهاجرین در اختیار ابو بکر و بنابر روایتی دیگر در دست عمار بن یاسر و پرچم انصار در دست سعد بن عباده قرار داشت.

پس از رویارویی شدن با این گروه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد به آنان چنین اعلام شود که «بگوئید لا اله الا الله تا خود و اموال خود را حفظ کنید»، اما آنان از پذیرش هر چه جز نبرد خودداری ورزید و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با قدرت سپاه ایمان با آنان وارد نبرد شد. در این نبرد هیچ يك از آنان نتوانستند از صحنه بگریزند و ده تن از آنان به قتل رسیدند و سایر مردان و زنان آنان به اسارت درآمدند.

در جریان این نبرد یکی از انصار مرد مسلمانی را به نام هشام بن صبابه به این گمان که از مشرکان است به قتل رساند. از آنجا که این قتل يك قتل خطا محسوب می شد و دیه آن لازم بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیه او را [از بیت المال] پرداخت کرد، چه، در پی قتل او برادرش مقیس بن صبابه از مکه به مدینه آمده، اظهار اسلام کرد و دیه برادر خویش را خواستار شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این دیه را به او پرداخت. علی رغم این که دیه هشام پرداخت شد برادرش همچنان در مدینه و در میان مسلمانان ماند تا هنگامی که فرصتی به دست آورد و قاتل برادر خود را کشت و آنگاه از دین برگشت و به مکه رفت. او بدین ترتیب مرتکب دو جنایت شد: جنایت نخست آن که وی به رغم دریافت دیه برادرش و به رغم آن که قتل او قتل خطا بوده و در قتل خطا قصاص وجود ندارد و انتقام گرفتن جرم و گناه است مسلمانی را که عامل قتل

ص: 701

1- - شریف رضی. نهج البلاغه با مقدمه صبحی صالح، خطبه 27. - م.

برادرش بود کشت و جنایت دّوم آن که وی پس از اظهار اسلام مرتد شد. او اینک به سبب این دو گناه مستحق کشته شدن بود و هر يك از این دو جنایت بتنهایی برای اباحه قتل او کفایت می کرد.

به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ریختن خون او را مباح اعلام کرد و وی از کسانی بود که در روز فتح مکه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آنان اعلام شده بود که خون آنان هدر است، هر چند خود را به پرده کعبه بیاویزند.

از این جریان چنین استفاده می شود که ارتداد موجب قتل است و این فرد مصداق فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که «هر کس از دین برگردد او را بکشید»، هر چند از این نظر که در این مورد ممکن است جواز قتل او ناشی از قتل يك مسلمان به دست او و یا ناشی از ارتداد او باشد، دلالت این حادثه بر حکم قتل مرتد [هر چند اصل حکم مورد مناقشه نمی باشد - دلالتی ظنی و يك احتمال است].

يك فتنه

504 - در جریان این غزوه فتنه ای شعله برافروخت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با حکمت و تدبیر خود آن را خاموش کرد.

ماجرا از این قرار بود که در حالی که مردم از چاه آب برمی داشتند دو تن از مسلمانان - یکی سنان بن و بر جهنی همپیمان بنی عوف از خزرج و دیگری جهجاه بن مسعود گماشته عمر بن خطاب که اسب او را پیش می برد - بر سر به دست آوردن نوبت آب برداشتن با یکدیگر درگیر شدند و به نبرد با همدیگر پرداختند و در این هنگام سنان جهنی فریاد «ای جماعت انصار» و گماشته عمر فریاد «ای گروه مهاجرین» برآوردند.

در پاسخ این فریادها هیچ کس از انصار یا مهاجران بدان وقعی ننهاد، اما نفاق از این موقعیت برای برانگیزاندن روح انتقام و خونریزی سوء استفاده کرد؛ از آن جمله عبد الله بن ابی سدرسته منافقان در جمع دوستان خود و در حالی که

زید بن ارقم نیز که از منافقان نبود در آنجا حضور داشت خشمگین شده، برآشفست و گفت: «آنان در سرزمین ما به جنگ و نزاع و برتری طلبی علیه ما برخاسته اند. به خداوند سوگند ما و مردان مهاجر قریش تنها مصداق این مثل گذشتگان قرار گرفته ایم که «گرگ را در آستین خود پروراند». به خداوند سوگند اگر به مدینه بازگردیم آنان که عزیزترند خوارتران را از آن دیار بیرون خواهند راند». وی آنگاه به کسانی از قوم او که آنجا بودند رو کرد و گفت: «این چه کاری است که شما درباره خود کرده اید و آنان را در سرزمین خود جای داده و اموال خود را با آنان تقسیم کرده اید؟! به خداوند سوگند اگر آنچه دارید از ایشان دریغ می داشتید به سرزمینی دیگر می رفتند».

در این هنگام زید بن ارقم که آنجا بود پس از شنیدن این سخنان به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت و این ماجرا را به آن حضرت که اکنون از نبرد با دشمن فراغت یافته بود اطلاع داد. عمر که در آنجا حضور داشت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «به عباد بن بشر فرمان ده تا او را بکشد». عمر این سخن را از روی غیرت دینی خود گفت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن مرد بردبار و صبوری که به درمان جانها و حل مشکلات می پردازد - فرمود: «ای عمر چگونه می توان چنین کاری کرد تا مردم بگویند محمد اصحاب خود را می کشد؟»

تنها راه حلی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای این مشکل انتخاب کرد آن بود که فرمان بازگشت سپاه را صادر فرمود و آنان راه بازگشت در پیش گرفتند. هر چند این راه حل ریشه فتنه را نمی خشکاند، اما اجازه نمی داد بیش از این شعله برافروزد، چرا که ماهیت فتنه آن گونه است که هرچه بیشتر افراد بدان دامن زنند، هرچه بیشتر از آن سخن گفته شود و هرچه بیشتر بر سر زبانها بیفتد، بیشتر شعله می افروزد و به همین دلیل دور کردن مردم از جو فتنه و مشغول کردن آنان به امور دیگر تنها راه کاستن از شعله آن یا خاموش کردن آن است و در این مورد فرمان حرکت سپاه، مردم را از این فتنه دور می ساخت و به کاری دیگر مشغول می داشت.

از دیگر سوی از آنجا که منافق همیشه نیت و اعمال خود را می پوشاند و اجازه آشکار شدن آن را نمی دهد و حتی اگر پرده از بخشی از آن کنار رود سعی می کند تا آن را به همان وضع نخست برگرداند، عبد الله بن ابی بن سلول برای پوشاندن و کتمان کار خود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «من هرگز آنچه آن مرد گفته نگفته ام و چنان سخنانی بر زبان نیاورده ام». با توجه به این که او به ادعای قوم خود در میان آنان مردی بزرگ و شرافتمند بود، یکی از انصار که در آنجا حضور داشت برای ملاحظه عبد الله یا برای کاستن از آثار این ماجرا گفت:

«شاید آن جوان [زید بن ارقم] اشتباه شنیده و درست متوجه آنچه این مرد گفته نشده است».

به هر حال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با صدور فرمان حرکت سپاه قبل از موعد مقرر به حل این مشکل پرداخت تا آنجا که اسید بن حضیر به آن حضرت گفت: «ای پیامبر خدا خیلی زود و در وقتی که تاکنون در زمانی همانند آن حرکت نکرده ای حرکت کردی». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا آنچه آن دوست شما گفته است به تو نرسید؟» او پرسید: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کدام دوست؟» فرمود: «عبد الله بن ابی بن سلول». دیگر بار پرسید: «مگر او چه گفته است؟» فرمود: «او مدعی است اگر به مدینه بازگردد آنان که عزیزترند خوارتران را از آنجا بیرون خواهند راند».

اسید گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو، آری تو او را از شهر بیرون می رانی که تو عزیزی و او خوار و زبون است». وی سپس گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، با او مدارا فرمای که به خداوند سوگند زمانی خداوند این دین را به میان ما آورد که خاندان او برایش تاجی از زیور می ساختند تا بر سر او نهند و اینک او چنین گمان می کند که تو سلطنتی را از دست او خارج ساخته ای».

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از حرکت يك شبانه روز و نیم به صورت مستمر به حرکت خود ادامه داد تا هنگامی که در روز دوم خورشید سپاهیان را آزار می داد و خواب بر آنان غلبه کرد. تنها در این هنگام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه

توقف سپاه را صادر فرمود و سپاهیان به خواب رفتند.

ابن اسحاق در مورد علت این کار می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها بدان سبب دست به چنین کاری زد تا توجه مردم را از ماجرای که دیروز رخ داده بود بازدارد و به امور دیگر مشغول بدارد»⁽¹⁾.

بدین ترتیب مسلمانان در هنگام خواب نتوانستند اختلاف و درگیری دیروز را به یاد بیاورند، چه، تنها چیزی که آنان درک می کردند خستگی فراوان بود. همین خستگی فراوان جسمی نیز آنان را از نگرانیهای روانی و روحی بازداشت و بدین ترتیب آتش فتنه فرو نشست تا در آینده در شکل فتنه ای ضرر بارتر و پرتأثیرتر دوباره چهره نشان دهد، فتنه ای فرو نشست که از نفاق و منافقان سرچشمه گرفت و شعله های آن گسترده تا آنجا که دامش برخی از انصار و مهاجرین را نیز گرفت.

گفتنی است هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فریاد کمک خواهی آن دو تن از مهاجرین و انصار آگاهی یافت، فرمود: «این را واگذارید که جریان فاسد و متعفن است. بگذارید تا در تعفن خود بگذرد و از میان رود».

زمانی نیز که خبر اظهارات و تحریکات عبد الله بن ابی به فرزندش عبد الله بن عبد الله - که مردی مؤمن و از مؤمنان راستین بود - رسید، وی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنابر آنچه به من رسیده چنین اطلاع یافته ام که قصد کشتن عبد الله بن ابی را داری. اینک اگر واقعا چنین است و تو حتما باید چنین کنی، مرا فرمان ده تا سر او را به حضورت آورم که به خداوند سوگند می دانی که در میان خزر ج هیچ کس پیش از من به پدرش نیکوکار نیست و اینک من از آن بیم دارم که دیگری را به قتل او فرمان دهی و وی او را بکشد و پس از آن قسم به من اجازه ندهد قاتل پدرم را ببینم که در کوچه و خیابان راه می رود و بدین ترتیب مسلمانانی را در مقابل خون کافری بکشم و به آتش درآیم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «[نه این که او را نمی کشی، بلکه تا زمانی که

ص: 705

اوزنده و در میان ماست با او خوشرفتاری می کنی[!].

هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این فتنه را با اقداماتی پیشگیرانه که مانع از شدت و گسترش دامنه آن می شد پیشگیری کرد، اما این فتنه آثار تألمی را در روح او بر جای گذارد، آنچنان که برخورد آن حضرت در دل‌های مسلمانان نیز تأثیراتی را در پی آورد و از آن پس خاندان عبد الله ابن ابی شدت مراقب آن بودند مانع فتنه گری او شوند و همچنین او را بر هر گفته ای که از نهفته های درونش حکایت کند سرزنش می کردند. بدین ترتیب این اطرافیان عبد الله بن ابی بودند که او را مورد سرزنش و مؤاخذه قرار می دادند و نه دیگران به همین دلیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مشاهده این وضعیّت به عمر بن خطاب که پیشنهاد قتل او را داده بود فرمود: «ای عمر، اکنون چگونه می بینی؟ هان که به خداوند سوگند اگر در آن روز که تو گفتی او را می کشتم غیرت کسانی را برانگیخته بودم که اگر امروز فرمان کشتن آن مرد را به آنان بدهم او را می کشند». عمر نیز با اعتراف به خطای خود گفت: «آری، به خداوند سوگند اینک دریافتم که تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تدبیر من بابرکت تر است [!].».

در همین ماجرا بود که بخش نخست سوره منافقین نازل شد، آنجا که می فرماید: «وقتی منافقان نزد تو آیند گویند ما گواهی می دهیم که تو براستی رسول خدایی در حالی که خداوند خود می داند که تو رسول اوئی و خداوند گواه است که منافقان حقیقه دروغگویند. آنان سوگندهای خویش را سپر خود قرار داده اند و سدّ راه خدا شده اند. هشدار که آنان بسیار کار بدی می کنند. این بدی از این قرار است که آنان ایمان آوردند و سپس کافر شدند. پس خداوند بر دل‌های آنان مهر زد و آنان درک و فهم ندارند. چون آنان را ببینی چهره آنان تو را به اعجاب خوشایند وامی دارد و اگر سخن گویند به گفته های آنان گوش فرا می دهی. گویا آنان چون چوبهایی تکیه داده شده اند [و] هر فریادی را علیه خود می پندارند. آنان دشمنند، در مقابل آنان هشیار و آماده باش، خداوند آنان را بکشد، دروغ آنان را تا کجا می برد؟! چون به آنان گفته شود بیاید تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایتان آمرزش طلبد

سربر می پیچند و آنان را می بینی که تکبر می ورزند. برای آنان یکسان است که برایشان آمرزش بطلبی یا نطلبی که خداوند هرگز آنان را نخواهد آمرزید و خداوند مردمان فاسق را هدایت نمی کند. آنان همان کسانی اند که می گویند به آنان که در اطراف رسول خداوند انفاق و کمک نکنید تا از پیرامون او پراکنده شوند. این در حالی است که گنجینه های آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان [این معنی را] درک نکنند. آنان می گویند اگر به مدینه برگشتیم عزیزترها خوارترها را از آنجا بیرون خواهند راند در حالی که عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است و البته منافقان نمی دانند» (1).

این حکم خداوند درباره منافقان است که می فرماید آنان درک نمی کنند و آمرزش طلبیدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان سودی ندارد، چرا که آنها در کفر خود غوطه ور شده و از آن نیز فراتر رفته اند، چرا که کفر بتنهایی نادانی و حماقت و عناد است و غالباً از درک نکردن حق ناشی می شود و نتیجه این درک نکردن نیز اعتراف نکردن به حق است و به همین سبب نیز توبه کافران - هنگامی که پرده های جهل و گمراهی کنار رود - نزدیک است، اما نفاق از کفر بدتر و گناه آلودتر می باشد، چرا که نفاق عناد و کینه است، بی آن که جهل و نادانی و عدم درک حقیقت در کار باشد.

به عبارت دیگر نفاق تلاشی است در پوشاندن حقایق، خاموش کردن شعله های ایمان در دل و از میان بردن روزنه های تابش نور حق به قلب و به همین دلیل است که خداوند بر دلهای منافقان مهر زده و درباره آنان چنین حکم کرده است که نور حقیقت پرده ظلمانی دلهای آنان را نمی درد و آنان درک ندارند.

اسیران بنی المصطلق

505 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کشتن تعدادی از افراد بنی المصطلق توان تهاجم علیه مسلمانان را از آنان گرفت و ایشان را زمینگیر کرد. وی پس از آن باقیمانده

ص: 707

مردان و نیز زنان این قوم را به اسارت در آورد، اما آنان را به بردگی نگرفت و برده قرار نداد، چنان که گفته شده است آن حضرت در ابتدا اسیران بنی المصطلق را در میان مسلمانان به عنوان غنیمت جنگ پخش کرد ولی در پایان همه آنان را آزاد ساخت.

بدین ترتیب، ما در رفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد اسیران شاهد نوعی تسهیل تدریجی و مرحله بمرحله هستیم و همین تسهیل تدریجی را دلیلی دیگر بر رخ دادن این غزوه پس از غزوه بنی قریظه می دانیم، چرا که در آن غزوه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از کشتن مردان و به اسارت در آوردن زنان آنان را به بردگی گرفت و در بازار نجد به عنوان برده به فروش رساند. اما در این غزوه آن حضرت با کار حکیمانه ای که انجام داد [یعنی با ازدواج با جویریّه] باعث آن شد هیچ کس از این اسیران حتی پس از تقسیم آنها میان مسلمانان شرکت کننده در آن سپاه به معرض فروش گذاشته نشوند و هیچ کدام از زنان آنان نیز به کنیزی برده نشوند.

کتب سیره بر اساس روایات صحیح چنین آورده اند که مردم اسیران زن و مرد بنی المصطلق را میان خود تقسیم کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها جویریّه دختر حارث را که پس از آن در ردیف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت نزد خود نگهداشت.

اینک رشته سخن را در این باره به ابن هشام که روایاتی را در این مورد آورده و می گذاریم. او می گوید:

«گفته می شود هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه برگشت از غزوه بنی المصطلق را در پیش گرفت، جویریّه دختر حارث را که همراه خود و در اسارت داشت به عنوان امانت به مردی از انصار سپرد و از وی خواست تا از او مراقبت کند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد و [از دیگر سوی] پدر جویریّه حارث بن ضرار برای پرداخت فدیّه و آزاد کردن دختر خویش از اسارت روانه مدینه شد. وی در میانه راه هنگامی که در عقیق بود در شترانی که به عنوان فدیّه به مدینه می برد نگرست و به دو شتر علاقه مند شد و آنها را در یکی از درّه های

عقیق پنهان کرد و سپس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید گفت: «ای محمد شما دخترم را به اسارت گرفته اید و اینک این هم فدیۀ اوست». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آن دو شتری که در عقیق در فلان درّه گذاشتی کجاست؟» حارث [از این سخن شگفت زده شده بود] گفت: «گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و تو ای محمد رسول خدایی که به خداوند سوگند هیچ کس جز خداوند از این آگاهی نداشت [که شترانی در عقیق گذاشته ام]».

بدین ترتیب حارث اسلام آورد و به همراه او دو پسر وی و نیز گروهی از قوم او مسلمان شدند و وی نیز کسی را برای آوردن آن دو شتر فرستاد و آن دو را به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد و در اختیار آن حضرت قرار داد و متقابلاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز دختر او جویریۀ را به او سپرد و او نیز اسلام آورد و حقیقه نیز به این عقیده پایبند شد. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از پدرش خواستگاری فرمود و وی نیز او را به ازدواج آن حضرت درآورد و چهارصد درهم مهر او قرار داد.

پس از این ماجرا هرکس یکی از اسیران بنی المصطلق را در اختیار داشت او را آزاد کرد و با خود گفت: «آیا بستگان نسبی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به بردگی بگیریم؟»

این روایت ابن هشام است که متذکر نشده آن را از چه کسی روایت کرده است، هر چند در صحاح ستّه بی آن که تفصیل ماجرا بدین صورت آورده شده باشد اشاراتی بدین مضمون وجود دارد. روایت مزبور حاکی از آن است که جویریۀ در بردگی قرار نگرفت، اما بر خلاف آن، روایت ابن اسحاق حاکی از آن است که جویریۀ نیز به سان دیگران به بردگی گرفته شد. آن روایت چنین است:

«از عروۀ بن زبیر به نقل از عایشه روایت شده است که گفت: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسیران بنی المصطلق را به عنوان غنیمت در اختیار مسلمانان قرار داد، جویریۀ دختر حارث سهم ثابت بن قیس بن شماس یا یکی از عموزادگان او شد. پس برای آزادی خود با کسی که او را در اختیار داشت قرار داد مکاتبه بست.

او که زن شیرین و نمکینی بود و هیچ کس او را نمی دید مگر آن که به او دل می بست، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید تا در پرداخت وجه مکاتبه خود از آن

عایشه می گوید: به خداوند سوگند هنوز او را بر در خانه خود ندیدم که دریافتیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همان چیزی را در او خواهد دید که من دیده ام. او داخل شد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، من جویریّه دختر پیشوای قوم خود حارث بن ابی ضرار هستم و اینک در بلایی گرفتار آمده ام که خود می بینی. من سهم ثابت بن قیس بن شماس یا یکی از عموزادگان او شده ام و با او برای آزادی خود قرارداد بسته ام و اینک به حضور تو آمده ام و برای پرداخت مبلغ مورد قرارداد خود از تو كمك می جویم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «آیا راهی بهتر از این را نیز دوست داری؟». او گفت: «چه راهی، ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)». آن حضرت فرمود: «وجه قرارداد مکاتبه تو را می پردازم و با تو ازدواج می کنم». او نیز گفت:

«ای رسول خدا، باشد این را پذیرفتم»⁽¹⁾.

تفاوت میان دو روایت فوق در این است که بر اساس روایت ابن اسحاق پدر جویریّه او را به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) درآورد و همچنین جویریّه قبل از آن که در بردگی کسی قرار گیرد پدرش با پرداخت فدیّه او را آزاد کرد و بالاخره تفاوت سوم آن که در روایت ابن هشام مبلغ مهر جویریّه ذکر شده است. اما در روایت ابن اسحاق چنین آمده که وی در بردگی دیگران قرار گرفت و پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) مبلغ مورد قرارداد مکاتبه او را پرداخت و با او ازدواج کرد.

به عقیده نگارنده سیاق روایت ابن هشام با احکام اسلام سازگاری و تناسب بیشتری دارد، چرا که بر اساس احکام اسلام پدر ولایت دختر را در مورد ازدواج بر عهده دارد و این يك اصل پذیرفته شده در اسلام است و بر مبنای آن - مگر از نظر ابو حنیفه و مطابق رای اکثریت فقها [ی اهل سنت] - زن نمی تواند شخصا عهده دار ازدواج خود باشد.⁽²⁾ علاوه بر این در روایت ابن اسحاق نکته ای وجود دارد که

ص: 710

1- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 159.

2- - در فقه شیعه نیز با اختلافی که در این باره وجود دارد یکی از اقوال منوط بودن ازدواج دوشیزگان به اجازه ولی آنهاست. م.

می تواند موجب ضعف این حدیث به شمار رود و آن این که عایشه او را زنی شیرین و نمکین می خواند و می گوید «سوگند به خداوند هنوز او را بر در خانه ام ندیدم که از او بدم آمد و دریافتم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او همان چیزی خواهد دید که من دیدم». به عقیده نگارنده این عبارت نه از آن جهت که تلویحا اتهامی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بردارد درست است و نه با شأن عایشه سازگاری دارد(1).

افزون بر اینها کتب صحاح سته روایت ابن اسحاق را نیاورده اند.

به هر حال صرف نظر از آنچه در مورد این روایات وجود دارد این نکته مسلم است که ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جویریّه موجبات آزادی همه اسیران بنی المصطلق را فراهم آورد.

به عقیده ما همین ازدواج برای این کافی بود که مسلمانان اسیران و بردگانی را که از این قوم در اختیار داشتند آزاد کنند و در عمل نیز چنین شد و در پی این ازدواج مردان صد خانواده از بنی المصطلق آزاد شدند و آن خاندان اسلام آوردند و در سایه حاکمیت اسلام قرار گرفتند و زکات پرداخت کردند.

يك برداشت اشتباه

506 - پس از آن که بنی المصطلق اسلام آوردند و در سایه حاکمیت اسلام قرار گرفتند و حکومت مدینه را پذیرفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای جمع آوری زکات به میان آنان فرستاد.

از سوی دیگر هنگامی که بنی المصطلق از آمدن فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلع شدند بر مرکب نشستند و به سوی او آمدند. وی نیز به این گمان که آنان برای حمله

ص: 711

1- - البتّه هر چند علت دومی که مؤلف ذکر کرده چندان سودی نمی بخشد - چرا که وقتی مخالفت با خلیفه مشروع مسلمین و بر دوش گرفتن پرچم جنگ علیه خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کسی روا باشد چنین سخنانی آن هم از يك زن جای شگفت نخواهد داشت - اما علت اول علنی واقعیت دار و درست است و باید نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از چنین اتهاماتی دور داشت. م.

به طرف او آمده اند از آنان وحشت کرد و این در حالی بود که ظاهراً آنان برای استقبال او آمده بودند و نه برای جنگ و قیام در مقابل او.

اما ولید نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برگشت و به آن حضرت چنین اطلاع داد که آن مردم قصد داشته اند او را به قتل برسانند و همچنین از پرداخت زکات خودداری کرده اند.

این مسأله خشم بسیاری از مسلمانان را برانگیخت و بسیاری درباره جنگ علیه آن خاندان سخن گفتند و این در حالی بود که اساس همه این مسائل بیش از یک سوء تفاهم نبود.

در این میان هیأتی که از سوی آن خاندان اعزام شده بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و اظهار داشت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما هنگامی که فرستاده ای به سوی ما روانه ساختی از این خبر آگاه شدیم و به استقبال او بیرون آمدیم تا او را گرامی بداریم و زکاتی را که پذیرفته ایم نیز در اختیار او قرار دهیم، ولی او برگشت و بر اساس آنچه به ما رسیده است این گمان را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آورد که ما برای کشتن او بیرون آمده ایم سوگند به خدا، ما هرگز برای چنین منظوری بیرون نیامده بودیم».

ظاهراً در اینجا سوء تعبیر از ولید بوده و آن گروه نیز به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده بودند تا خود را از بیم جنگی که سخن آن بر زبان برخی از مسلمانان جاری شده بود آسوده خاطر سازند. [رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز اظهارات این گروه را پذیرفت] چرا که باید کار یک مؤمن را به صورتی که درست جلوه کند توجیه کرد.

گفته شده است در همین مورد بود که آیه قرآن نازل شد و فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری برایتان آورد در آن تحقیق کنید تا مبادا به سبب نادانی با مردمی درگیر جنگ شوید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان گردید» (1).

ص: 712

خداوند خود بدانچه در دل‌های مردم می‌گذرد آگاه است.

ماجرای افک

اشاره

507 - یکی از ویژگی‌های عمده غزوه بنی المصطلق آن است که در پی بی آن رخدادهایی به وقوع پیوست که احکامی در سیاست جامعه و اصلاح دل‌ها و معالجه روان‌های بیمار ره آورد آن بود.

در این غزوه شاهد رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اسیران بنی المصطلق پس از از میان بردن توان رزمی آن قبیله هستیم. در اینجا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به جای کشتن مردان و به کنیزی گرفتن زنان و دریافت فدیة در مقابل آزادی اسیران، بدون دریافت هیچ فدیة ای آنان را آزاد کرد و این کار او سنتی برای دیگران شد.

او تنها در مواردی اسیران دشمن را به بردگی می‌گرفت [یا مردان آنان را می‌کشت] که احتمال جنگی را در آینده میان خود و کسانی که از آنان اسیر گرفته است می‌داد، آنچنان که در مورد یهودیان احتمال جنگی را که آنان در طی آن مسلمانان را به اسارت و بردگی بگیرند می‌داد و به همین دلیل به نحوی که احتمال می‌داد آنان در آینده با مسلمانان رفتار کنند با آنان برخورد کرد، چرا که در آن زمان هنوز جنگ میان او و آن یهودیان برپا بود و توان رزمی آنان نبود نشده و قدرتی بودند که از آن بیم می‌رفت. این در حالی است که احتمال چنین جنگی از سوی بنی المصطلق وجود نداشت [و به همین سبب نیز چنان رفتاری در برابر آنان در پیش گرفته شد].

همچنین در جریان این غزوه ماجرای فتنه خباث آمیزی از سوی منافقین در میان مهاجرین و انصار که پشتوانه های قدرت اسلام محسوب می‌شوند برپا شد، ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حل این فتنه پرداخت و با منافقان مدارا ورزید تا آن که ماهیت آنان بر دیگران آشکار شود و خاندانشان آنان را طرد کنند و این منافقان از سوی کسان و نزدیکان خود مورد مؤاخذه قرار گیرند و از آن پس دیگر نفاق و فتنه

آنان در میان مسلمانان هیچ تأثیری نداشته باشد، چه در صورت برملا شدن ماهیت منافقین دیگر کسی از مؤمنان فریب توطئه آنان را نمی خورد و گمراه نمی شود.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مردم آموخت چگونه با واگذارن منافقان - البتّه با حفظ هوشیاری و مراقبت در برابر آنان - باید به حل این مشکل پرداخت تا ریشه های آنان [که چون علفهایی هرز عمرشان کوتاه است] خشک شود.

508 - در این میان رخدادی در طی این غزوه به وقوع پیوست که خودبخود يك گناه بزرگ بود و علاوه بر این آزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاندان او را نیز با خود همراه داشت و آثار خطیری را در جامعه به بار می آورد، چرا که به اشاعه فحشاء در جامعه می انجامید و با به صحنه آمدن رذیلتها چهره جامعه را آلوده می ساخت و افزون بر این نیز در بردارنده نوعی حمله علیه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و توهین به مقام شامخ صاحب رسالت بود، آن که خداوند او را در آسمانها و زمین گرامی داشت و درباره اش فرمود: «برای شما در [شخصیت] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) الگویی شایسته از کسانی بود که به خدا و روز واپسین امید دارند و فراوان یاد خدا کنند» (1).

این ماجرا چیزی جز ماجرای افک نبود، جریانی که منافقان و در رأس همه عبد الله بن ابی در خلق آن شرکت داشتند، آنسان که از عایشه روایت شده است، آن که مسئولیت اساسی این ماجرا را بر عهده داشت عبد الله بن ابی بود و البتّه در کنار آن از سوی برخی از مهاجرین و انصار نیز لغزشهایی در این باره صورت گرفت و زبان کسانی از مسلمانان که اخبار را بی اهمیت می شمردند و بدون هیچ تحقیق و کنکاشی درباره آن و بی هیچ تأملی در مورد محتوا و مفاهیم نهایی آن و بلکه از سر علاقه به حرف زندهای فاقد اندیشه و تأمل آن را می پذیرند در این ماجرا پیراسته نماند، هر چند پس از این ماجرا همگان توجّه یافتند که باید در راه حفاظت جامعه از عناصر و عواملی که شر و بدی را ترویج می کنند و نیز در راه پرهیز از دنبال گمان رفتن و بالاخره برای حفظ کرامت و احترام ناموس مردم تلاش کرد. به دلیل همین

ص: 714

ره آورد نیز قرآن کریم ماجرای افک را خیر نامید و فرمود: «کسانی که ماجرای افک را [به صحنه] آوردند گروهی اندک از شمايند و نبايد اين ماجرا را براي خود شَرّ پنداريد، بلکه آن براي شما خير است» (1).

خيري که در اين ماجرا خود را نشان داد در تَبْرَنَةُ خاندان نبوت از اَتْهَامِي [که در ماجرای افک مطرح شد] بود و نيز در تطهير روح کسانی که در اين ماجرا نقش ایفا کرده بودند - که اين مهم با محکوم شدن آنان به تحمل هشتاد ضربه شلاق صورت گرفت - و بالاخره در بيان اين حکم از سوی خداوند که همين مجازات بازدارنده برای اين گروه بسنده است و گناه آنان مانع از اين نمی شود که به آنان نيکی و خيري روا داشته شود.

509 - اکنون ماجرای افک را آن گونه که در کتب سيره و روايات صحيح آمده است می آوريم:

رسول خدا (صلی الله عليه و آله) هنگام هر سفری برای همراه بردن یکی از همسران خود قرعه می زد و هر که را قرعه به نام او اصابت می کرد با خود به همراه می برد. در سفر غزوة بنی المصطلق اين قرعه به نام عايشه اصابت کرد و وی به همراه رسول خدا (صلی الله عليه و آله) بيرون رفت. اما در جريان بازگشت برای قضای حاجت از اردوگاه سپاه دور شد و بدین ترتیب از سپاه مسلمانان که راه بازگشت را در پيش گرفته بود عقب افتاد.

خوب است ادامه ماجرا را از زبان خود عايشه بشنویم. او بر اساس روايتی که با صحيحين موافقت دارد چنین می گوید:

«چون رسول خدا (صلی الله عليه و آله) آن سفر خود را به پايان رساند راه بازگشت را در پيش گرفت و چون به نزديك مدینه رسيد در منزلگاهی فرود آمد و پاره ای از شب را در آنجا ماند. سپس منادی به مردم اعلام حرکت کرد و مردم نيز حرکت کردند.

در اين میان من برای کاری از منزلگاه بيرون رفته بودم، در حالی که

ص: 715

گردنبندی با خود همراه داشتم. چون از آن کار خود فراغت یافتم گردنبند از گردنم افتاد بی آن که خود متوجه این مسأله شوم. ولی هنگامی که به محل کاروان برگشتم آن را در گردن خود نیافتم و در حالی که مردم حرکت بازگشت خود را شروع کرده بودند به همان جایی که رفته بودم بازگشتم و به جستجوی گردنبند خود پرداختم تا آن را یافتم.

از سوی دیگر کسانی که محمل مرا آماده می کردند در نبود من آمدند و محمل را که قبلا از روی شتر بر زمین نهاده بودند دیگر بار بر روی شتر نهادند در حالی که گمان کرده بودند که من همچون همیشه در محمل قرار دارم. آنان بی آن که هیچ شك و تردیدی در مورد این که من در داخل محمل قرار دارم یا نه آن را بر روی شتر بستند و سپس مهار شتر را در دست گرفتند و به راه افتادند.

پس از حرکت آنها من به محل کاروان برگشتم و دیدم که هیچ کس در آنجا نیست و مردم همه رفته اند.

پس جامه خود را به خویش پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و گفتم وقتی که همسفرانم متوجه غیبت من شوند در پی من خواهند آمد.

به خداوند سوگند در همین حال که دراز کشیده بودم صفوان بن معطل سلمی که به منظور کاری بیرون رفته و او هم از کاروان عقب افتاده و حتی شب را در این منزلگاه نمانده بود از دور مرا دید و به سوی من آمد و در کنارم ایستاد. او که قبل از نزول آیه حجاب مرا دیده بود مرا شناخت و گفت: «اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجعون این همسر رسول خداست؟!». در حالی که من خود را به جامه ام پیچیده بودم او گفت: «خداوند تو را پیامرزد چه شده است؟» اما من با او هیچ سخن نگفتم و پاسخ ندادم.

سپس او شترش را نزدیک من آورد و خود دور شد و گفت: «سوار شو».

من سوار شدم و او مهار شتر را در دست گرفت و به راه افتاد و بسرعت حرکت کرد تا خود را به مردم برساند.

به خداوند سوگند نتوانستیم خود را به مردم برسانیم و آنان نیز متوجه فقدان من نشدند تا آن که صبح شد و مردم بار سفر بر زمین نهادند.
درست در

همین زمان بود که چهره آن مرد در حالی که شتر مرا در پی می کشید برای آن مردمان نمایان شد.

اینجا بود که دست اندرکاران ماجرای افک آنچه خواستند گفتند و آنگاه سپاه دوباره به راه افتاد و این در حالی بود که به خدا سوگند من از آن ماجرا هیچ خبر نیافتم.

سپس به مدینه وارد شدیم و طولی نکشید که مریض شدم در حالی که هنوز از آن ماجرا چیزی نمی دانستم. در این میان خبر مریضی من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به پدر و مادرم که هیچ چیزی از این ماجرا با من در میان نمی گذاشتند رسید و البته در همین زمان شاهد کم لطفی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به خود بودم. در حالی که قبل از آن اگر از مریضی و غمی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت می کردم مرا مورد محبت و مهربانی و لطف قرار می داد، این بار چنان نکرد و همین امر مرا ناخشنود ساخت. او این بار چون به خانه آمد تنها از مادرم که در کنارم به پرستاری مشغول بود پرسید: «این چطور است؟» و دیگر هیچ بر این نیفزود، آنسان که من نگران شدم و چون بی مهری پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم به آن حضرت گفتم: «اگر اجازه می دادید من به خانه مادرم می رفتم و او پرستاریم می کرد». او نیز فرمود:

«اشکالی ندارد».

پس به خانه مادرم رفتم، در حالی که هنوز نیز از آن ماجرا هیچ نمی دانستم. آنجا ماندم تا این که پس از بیست و اندی شب از آن بیماری که داشتم ضعیف و ناتوان شدم. ما مردمی عرب بودیم و مبرزهایی را که غیر عربها در خانه های خود می ساختند و مورد استفاده قرار می دادند مورد استفاده قرار نمی دادیم و از آن خوشمان نمی آمد و به بیابانهای اطراف مدینه می رفتیم. هر شب زنان برای قضای حاجت خود بیرون می رفتند و من نیز شبی به همین منظور بیرون رفتم، در حالی که ام مسطح دختر ابو رهم بن مطلب با من بود. در همین حال که او با من راه می رفت دامن لباسش با پایش بند شد و بر زمین افتاد. پس گفتم: «ای مسطح خدا تو را بکشد». من گفتم: «چه سخن ناشایستی درباره مردی از مهاجرین که در بدر نیز حضور داشته است بر زبان آوردی؟» او گفت:

ص: 717

«ای دختر ابو بکر آیا خبر آن ماجرا به تو نرسیده است؟» گفتم: «چه خبری؟» او نیز در پاسخ همه آن شایعاتی را که وجود داشت به من اطلاع داد. من دیگر بار پرسیدم: «آیا واقعا چنین اخباری منتشر شده و آنچه می گویی راست است؟» او گفت: «آری».

به خداوند سوگند او این ماجرا را با من در میان نهاد و دیگر نتوانستم برای قضای حاجتم بروم و برگشتم. به خداوند سوگند از آن پس پیوسته می گریستم تا جایی که فکر کردم گریه جگرم را خواهد پوساند.

در این هنگام به مادرم گفتم: «خداوند تو را پیامرزد: مردم آنچه گفتند گفتند و تو هیچ چیز از آن با من در میان ننهادی!» او گفت: «دخترم! غصه کم دار که به خداوند سوگند کمند زنانی زیبا که شوهرشان آنان را دوست داشته و همشویی نیز داشته باشند و آنگاه این همشویها و دیگر مردم درباره آنان سخن به ناروا نگویند».

پس از این ماجرا در حالی که من اطلاع نداشتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مردم به ایراد خطبه پرداخت و پس از حمد و سپاس خداوند گفت: «ای مردم برخی را چه شده است که مرا با سخن گفتن در مورد خانواده ام آزار می دهند و درباره آنان سخنانی غیر واقع بر زبان می آورند و این در حالی است که من از آنان هیچ چیز جز خوبی ندیده ام و نیز این ماجرا را به مردی نسبت می دهند که از او نیز جز خوبی ندیده ام و به هیچ يك از خانه های من مگر به همراه خودم نمی رود».

گناه اصلی این ماجرا بر عهده عبد الله ابن ابی و نیز تنی چند از خزرچ بود و همچنین به گفته های مسطح و حمنه بنت حجش بر می گشت، بدین سبب که خواهر او زینب همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و هیچ يك از زنان آن حضرت در موقعیتی که نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) داشتند به من نمی رسید مگر همین زینب. در این میان از آنجا که زینب مانعی دینی در پیش روی داشت و خداوند او را به همین دین داری از ارتکاب گناه دور داشته بود جز خیر و خوبی نگفت، ولی حمنه آنچه خواست درباره این ماجرا به شایعه دامن زد تا به سود خواهر خویش از موقعیت من بکاهد و بدین وسیله دل خویش را نیز تسلی بخشد.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن خطبه را برای مردم ایراد فرمود اسید بن حضیر برخاست و گفت «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر آنان که تو را آزرده اند از اوس باشند خود آنان را عهده دار می شویم و اگر از برادران ما از خزرج باشند درباره آنها فرمان خویش را به ما بده که به خداوند سوگند کسانی که این کار را کرده اند سزاوار آن هستند که آنان را گردن بزنی». در پی سخنان او سعد بن عبادة برخاست. او که پیش از این مردی صالح و درستکار به نظر می رسید گفت: «به خدا سوگند، تو دروغ می گویی و آنان را گردن نمی زنی. به خداوند سوگند این سخن را بر زبان نیاورده ای مگر آن که می دانی آن افراد از خاندان خزرج هستند و اگر که آنان از خاندان خودت بودند هرگز چنین سخنی نمی گفتی». اسید بن حضیر در پاسخ او گفت: «به خداوند سوگند تو دروغ گفتی و تو منافقی و از منافقان دفاع می کنی».

مردم در این باره به بگومگو افتادند تا آنجا که نزدیک بود میان این دو خاندان یعنی اوس و خزرج جنگ و فتنه ای برپا شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از آن [از منبر فرود آمده، به خانه] آمد و بر من وارد شد. پس علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را خواست و با آنان در این باره به مشورت پرداخت در پاسخ او اسامه زبان به ستایش گشود و سپس گفت:

«خانواده تواند و ما از آنان جز نیکی نمی دانیم و این ماجرا دروغ و باطل است. اما علی (ع) گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان فراوانند و تو می توانی زنی دیگر به جای او اختیار کنی. از آن کنیز پیرس که راست ماجرا را به تو خواهد گفت».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بریره را خواست و در این باره به پرسش از او پرداخت. در این هنگام علی (ع) برخاست و او را شدید مضروب (1) ساخت و به وی می گفت: «راستش را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بگویی» و او نیز می گفت: «به خدا

ص: 719

1- - بیشتر روایات متعرض چنین چیزی نشده است که علی (ع) آن کنیز را زد و علاوه بر این علی (ع) نیز کسی نبود که در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را [آن هم يك کنیز و آن هم برای چنین مقصودی] بزند. به همین دلیل نیز سهیلی کلمه ضرب را که در برخی روایت آمده به معنی درشتی در گفتار دانسته است.

سوگند جز نیکی نمی دانم و نقصی در او به خاطر ندارم مگر آن که گاه خمیر درست می کردم و سپس لحظه ای آن را به او می سپاردم و او از آن غافل می شد و گوسفند آن را می خورد».

پس از این ماجرا يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر من وارد شد، در حالی که پدر و مادرم و نیز زنی از انصار با من بودند و هم من و هم آن زن انصاری می گریستیم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و خداوند را سپاس و ستایش کرد و آنگاه فرمود: «آنچه را مردم می گویند خود شنیده ای، پس از خدا پروا کن و اگر کار بدی از قبیل آنچه مردم می گویند مرتکب شده ای، به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگان خویش را می پذیرد».

هنوز این سخن را نگفته بود که اشک از دیدگانم فرو بارید و آن قدر گریستم که دیگر هیچ چیزی را احساس نمی کردم. در این هنگام منتظر آن ماندم تا پدر و مادرم به آن حضرت پاسخی بدهند، اما آن دو هیچ سخن نگفتند.

به خداوند سوگند من خود را حقیرتر و کمتر از آن می دانستم که درباره ام آیه ای از قرآن نازل گردد که تلاوت شود و در نمازها خوانده شود، اما امید آن داشتم که پیامبر در این باره خوابی ببیند و خداوند که خود بی گناهی مرا می داند چیزی که حاکی از برائت من باشد در خواب به آن حضرت نشان دهد. اما این که آیه ای از قرآن درباره ام نازل شود - به خداوند سوگند - خود را از این کمتر می دیدم.

هنگامی که دیدم پدر و مادرم سخنی نمی گویند به آنان گفتم: «آیا پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نمی دهید؟». آنان نیز گفتند: «به خداوند سوگند نمی دانیم در پاسخ او چه باید بگوییم».

به خداوند سوگند خاندانی را سراغ ندارم که همانند آنچه در آن ایام بر خاندان ابو بکر گذشت بر آنان گذشته باشد.

به هر حال چون دیدم پدر و مادرم لال شده اند، گریستم و خود گفتم: «به خداوند سوگند، هرگز از آنچه تو می گویی به درگاه خداوند توبه نخواهم کرد. به خداوند سوگند، می دانم که اگر به آنچه مردم می گویند اقرار و اعتراف کنم - در حالی که خداوند می داند که از چنین چیزی بری هستم - چیزی را خواهم گفت که

واقعیتی ندارد و اگر نیز آنچه را می گویند انکار کنم، مرا باور نخواهید کرد».

سپس خواستم نام یعقوب را بر زبان آورم و خود را به او تشبیه کنم که این نام به ذهنم نیامد و گفتم: «من همان سخنی را به شما می گویم که پدر یوسف گفت:

«صبری نیکو [نشان خواهم داد] و بر آنچه می گویند به خداوند تکیه خواهم کرد و از او کمک خواهم خواست»(1).

به خداوند سوگند هنوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنجا را ترك نگفته بود که حالت نزول وحی بر او عارض شد و خود را به جامه پیچید و من نیز بالشی که از پوست تهیه شده بود، زیر سر آن حضرت گذاشتم من چون این حالت را دیدم - به خداوند سوگند - نه ترسیدم و نه از آن نگران شدم و بلکه دانستم که من بی گناهم و خداوند [در آنچه وحی می فرستد] بر من ستم نخواهد کرد. اما پدر و مادرم، به خداوند سوگند - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز در این حالت بود که گمان کردم آن دو از ترس این که وحی از جانب خداوند نازل شود و آنچه را مردم می گویند تأیید کند جان ببازند.

سپس این حالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان یافت و نشست، در حالی که دانه های درشت عرق بسان مرواریدی درشت در مقابل نور آفتاب - از چهره آن حضرت فرو می ریخت. آنگاه به پاك کردن عرق پرداخت و می فرمود: «ای عایشه مژده ات باد که خداوند [آیتی حاکی از] بی گناهی تو نازل کرده است». من در این هنگام زبان به ستایش خداوند گشودم و گفتم: «الحمد لله».

پس از آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان مردم رفت و برای آنان به ایراد خطبه پرداخت و آنچه را خداوند نازل کرده بود بر آنان تلاوت فرمود و سپس به شلاق زدن مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت حش - که از کسانی بودند که به ترویج این فحشاء پرداخته بودند - فرمان داد و آنان شلاق خوردند»(2).

510 - ماجرای افك را با همه طول و تفصیل از زبان آن که به چنین ماجرای متهم شده است نقل کردیم. علت انتخاب این روایت نیز آن بود که این روایت

ص: 721

1- - یوسف/ 18.

2- - البدایة و النهایة، ج 4، ص 161-163.

تقریباً مضامین موجود در همه روایاتی را که در این باره آمده است در بردارد و علاوه بر این تصویری از روحیات عایشه در قبال این ماجرا در زمانی که او هنوز پیش از چهارده سال نداشت در اختیار ما قرار می دهد.

در این ماجرا عایشه همسر پاکترین موجود عالم هستی در سنینی نزدیک به دوران کودکی مورد آزمایش قرار گرفت، نخست بدین طریق که از کاروان عقب افتاد و در بیابان قفر تنها ماند و هیچ فریاد ترس بر نیاورد و نگران نشد، بلکه کار خود را به خداوند وا گذاشت و در حالی که به فرمان او ایمن داشت، جامه خود را بر خویش پیچید و در آرامش خوابید و در انتظار تقدیر خداوند نشست و از این آگاه و مطمئن بود که خداوند او را رها نخواهد کرد. در این میان مردی کامل که به پاکدامنی مشهور و بنا به روایتی دیگر عنین بود و به زن رغبتی نداشت آمد و با دیدن او کلمه استرجاع بر زبان آورد، چرا که این مایه شگفتی بود که در تاریکی شب و در چنان جایی ترسناک او را مشاهده کند. وی کلمه استرجاع بر زبان آورد و گفت:

«این همسر رسول خداست؟!». آنگاه شتر را بر زمین نشانند و عایشه بی آن که کسی کمک کند و در حالی که محملش نبود - و پیش از آن بر بار شتر او به مدینه برده شده بود بدین گمان که او نیز در داخل آن قرار دارد - بر شتر نشست.

سپس او در حالی با مدینه مواجه شد که آن غوغا برپا شده بود و برخی نفاق خود را نشان داده بودند و عده زیادی نیز گمانهای بد خویش را رها نمی کردند، در حالی که چنین گمانهایی گناه بود، آنسان که می فرماید «برخی از گمانها گناه است» (1).

آنان در پی گمان خود رفتند و شایعه پراکنی کردند بی آن که به فرجام سخن خود، به تأثیرات این گفته، به موضوع سخن، به کسی که این اتهام علیه اوست و به موقعیت والای آن که دامن این شایعه او را نیز می گیرد بیندیشند. آنان بی آن که به حقیقت ماجرا علم داشته باشند و بلکه تنها بر اساس يك سوء ظن و بر اساس تمایل

ص: 722

به بر زبان آوردن سخنانی که مایه فتنه است و سخنانی که به نفع برخیها تمام می شود این ماجرا را تکرار کردند. چه زیبا و چه راست است سخن خداوند در توصیف کسانی که به پندارهای نادرست در جامعه انسانها دامن می زنند و نیز در بیان آداب شایسته برای آنان و روشن کردن آنچه در مقابل اظهار سخنانی از سوی منافقان مغرض یا ساده دلان بی غرض بایستی بدان آراسته باشند؛ آنجا که می فرماید: «آن زمان که این ماجرا را از طریق گفته های زبانی خود می گرفتید و به چیزی دهان می گشودید که بدان آگاهی و علم نداشتید و این کار را سبک و بی اهمیت می شمردید در حالی که نزد خداوند این کار سنگین [و پرمسئولیت] است. چرا هنگامی که آن [ماجرا] را شنیدید نگفتید ما را آن حق نیست که در این باره سخن بگوییم، پروردگارا تو منزّه و پیراسته ای. این تهمتی بزرگ است. خداوند شما را اندرز می دهد که دوباره هرگز به چنین کاری دامن نزنید، اگر که مؤمن هستید» (1).

آری، آنان این ماجرا را از گفته ها و نه از دیده ها و مشاهدات خود و آن را از زبانهای آکنده از تردید و نه از منابع اطمینان آور یقینی گرفتند و به زبانهای خود آن را در هر سو پخش کردند تا بدین وسیله مجالس خویش را گرم کنند و شب نشینیهای آلوده و آمیخته به فساد خود را رونق دهند، در حالی که این کار را يك کار عادی و دست کم می شمردند، هر چند در نزد خداوند این تهمتی بسیار بزرگ بود، این در حالی است که يك انسان مؤمن چنین شایعاتی را پخش نمی کند و گسترش نمی دهد، بلکه آن را رد می کند و چنین پرگوییهای را از خود دور می سازد، چرا که چنین چیزی به عنوان يك تهمت بزرگ شایسته يك مؤمن نیست.

اینجا در شرایطی که آن سخن ناروا مطرح شده و مهاجر و انصار و مخلص و منافق - بی آن که هیچ تحقیقی کنند یا از سخن ناروا او تهمت دوری جویند - آن را تکرار می کردند، شاهد عظمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حسن ظنّ او به خانواده خویش، قدرت ایمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، خویشتن داری و صبر و بردباری او هستیم و مشاهده

ص: 723

می‌کنیم که از مردم به خود مردم گله می‌کند و می‌فرماید: «برخی را چه شده است که مرا با سخن گفتن در مورد خانواده ام آزار می‌دهند و درباره آنان سخنانی غیر واقع بر زبان می‌آورند و این در حالی است که من از آنان هیچ چیز جز خوبی ندیده‌ام و نیز این ماجرا را به مردمی نسبت می‌دهند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام و به هیچ یک از خانه‌های من مگر به همراه خود نمی‌رود».

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسانی را که به این شایعه دامن می‌زدند مورد سرزنش قرار داد، این سرزنش تلویحا به کسانی نیز که به شایعه پراکنان گوش داده بودند اشاره داشت و بدین ترتیب این سخن از سر زبانها افتاد، چرا که اینک کسی به نفی این خبر و تکذیب آن پرداخته بود که این مسأله به او نیز ارتباط می‌یافت و او کسی بود که آن مردم خود او را می‌شناختند و می‌دانستند در پی خواسته‌های دل سخن نمی‌گویند.

اینگونه بود که شعله‌های آتش این فتنه فرو نشست. اما اکنون هر چند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اساس اخلاق نبوت این ماجرا را خاتمه داده بود، اما هنوز بر اساس جنبه‌های انسانی شخصیت خود نه این خبر را تصدیق و نه آن را تکذیب می‌کرد و تردیدهایی در دلش وجود داشت، چه این که تردید آن هنگام که زمینه‌هایش - و لوبه وسیله‌یک گمان که دلیلی بر صدق آن به همراه نیست - فراهم گردد به سادگی به دل راه می‌یابد.

در اینجا باز هم تعالیم والای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای آن کسانی که به چنین چیزهایی مورد آزمایش قرار می‌گیرند مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که آن حضرت به سوی خانواده خود نمی‌شتابد تا آنان را مورد اتهام و یا آزار قرار دهد یا کارهای دیگری از این قبیل در مورد آنان مرتکب شود که هر انسان دیگری ممکن است در هنگام خشم و تردید به همسر خویش بدان دست زند، بلکه آن حضرت با صبر و خویشتن‌داری و با فرو خوردن خشم خویش و با آرامش کسی که احتمال تبریئه همسرش را بیشتر از گناهکار بودن او می‌داند با این ماجرا روبرو می‌شود.

اما در این میان مسأله ای وجود داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی توانست بر آن غلبه کند و آن این که آثار دردی که در درون او نهفته است خود را نشان ندهد، هرچند آن حضرت زبان به لعن و نفرین و اظهار ناخشنودی خویش نگشود و بلکه حتی در این اندیشه برنیامد که این رخداد را به رخ همسر بکشد تا زمانی که تبرئه وی روشن شود و این طوفان فرو نشیند و ابری که آسمان حقیقت را گرفته است از میان برود و این در حالی بود که آن زن اینک از ماجرا خبر داشت، شاید نیز از آن بی اطلاع و از آنچه بر زبان مردم جریان داشت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اعلام دروغ بودن ماجرا آن را خاموش کرد غافل بود، ولی با همه اینها می دانست کسانی که این شایعه را در مورد او پخش می کنند گناهکار و مصداق این فرموده خداوند که «کسانی که زنان مؤمن و شوهردار را به زنا متهم می کنند در دنیا و آخرت مورد لعنت قرار دارند و عذابی بزرگ برای آنان خواهد بود»⁽¹⁾ و چه اتهام زنایی بالاتر از آن که به همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شود؟

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به منطق عقل و ایمان این خبر را تأیید نمی کرد و به منطق بشری در آن باره تردید داشت، با خواص خود به مشورت و در پاسخ او برخی - آنچنان که به عمر نسبت داده شده است - این مسأله را شدیداً تکذیب کرده، گفتند: «تو خود پاک، خداوند جز زنی پاک برای تو بر نمی گزیند». برخی نیز چون اسامه بن زید زبان به ستایش گشوده سخنانی حاکی از اطمینان به عایشه بر زبان آوردند و برخی نیز چون علی (ع) - آن قاضی درستکاری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد او فرمود: «آگاهترین شما به قضاوت علی است» - با ارائه پاسخی قوی نه متهم کردند و نه تکذیب، نه ستایش کردند و نه تهاجم، بلکه - به اصطلاح امروز - موضع بیطرف اتخاذ کردند.

بی تردید همین راه حل علی (ع) نیز تنها راه از میان رفتن همه تردیدها بود. آن حضرت فرمود: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زنان فراوانند و تو می توانی به جای این زنی

ص: 725

دیگر اختیار کنی». شکی نیست که عایشه به عنوان يك زن از این سخن علی (ع) خشنود نشد، اما به هر حال - این سخن هر اثری نیز در دل عایشه بر جای گذاشته باشد - حاکی از کمال بیطرفی علی (ع) در این مسأله است و همین نیز راه حل او را شایسته ترین راه حل برای پیروی از آنان می سازد. او - آن داور احیاگر حق - گفت:

«از آن کنیز بپرسید که راست ماجرا را خواهد گفت».

بدینسان تحقیق آغاز شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بریره را خواست و او نیز سخنانی اظهار داشت که اطمینان را در دل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جای داد و اندك اندك پرده های تردید را کنار زد. او گفت: «به خدا سوگند، جز نیکی نمی دانم و نقصی در او به خاطر ندارم مگر آن که گاه خمیر درست می کردم و سپس لحظه ای آن را به او می سپاردم و او از آن غافل می شد و گوسفند آن را می خورد».

در اینجا قدری اطمینان برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاصل شد، هر چند این اطمینان هنوز کامل نبود، این سخن بویژه از آنجا موجب اطمینان می گشت که در آن وضعی برای عایشه ذکر شده بود که همان وصف مایه آن اتهام شد، زیرا اگر غلبه و غفلت از آنچه در پیرامون او می گذرد موجب آن شده بود تا گوسفند خمیری را که به او سپرده شده است بخورد در این ماجرا نیز چنین بی توجهی و غفلتی سبب پیش آمدن زمینه ماجرا شد.

پیامبر پس از آن با ایمان خویش او را تبرئه کرد و با دلیل این براءت آرامش خاطر یافت به سراغ آن زن رفت و سخنی با او در میان نهاد که نشان می دهد وی او را ترك نگفته و به او بی مهر نشده است. او فرمود: «ای عایشه، آنچه را مردم می گویند خود شنیده ای، پس از خدا پروا کن و اگر کار بدی از قبیل آنچه مردم می گویند مرتکب شده ای، به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگان خویش را می پذیرد».

عایشه که می گریست با شنیدن این سخن اشك خود را پاك کرد، زیرا وی از این سخنان که شنید امید خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از مدتی بی مهری و امید خشنودی بی قید و شرط - و نه خشنودی مشروط - او را داشت و در آن آرزو بود که پیامبر وی را از خود نراند و نفی نکند. او در انتظار ماند تا کسی از والدین او پاسخ

سخن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را که از نفی مطلق اتهام او و از اثبات کامل برائت و بی گناهی او حکایت نداشت بدهد، اما آنان پاسخ ندادند و او اینک در حیرت و سرگردانی متهمی بی گناه مانده بود که اتهامات از هر سو پیرامون او را گرفته بود و می دید که اگر تکذیب کند باورش نخواهند کرد و اگر تأیید و اعتراف کند دروغ گفته است.

پس کار را به خدا وا گذاشت، در حالی که جز او امیدی نداشت و البته چنین نیز گمان نمی کرد که آیه ای از قرآنی که در نماز خوانده می شود و همیشه تلاوت می گردد در مورد بی گناهی او نازل شود، اما به هر حال این آیات از سوی خداوند نازل شد: «کسانی که ماجرای افک را [به صحنه] آوردند گروهی اندک از شمایند و نباید این ماجرا را برای خود شر بیندارند، بلکه آن برای شما خیر است. برای هر يك از آنان [که این ماجرا را آفریدند] گناهکار خود خواهد بود و برای آن که سهم عمده و بار مسئولیت آن را بر دوش کشید غذایی بزرگ. چرا زمانی که این ماجرا را شنیدید مردان و زنان مؤمن گمان خویش به دل راه ندادند و نگفتند که این اتهامی آشکار است؟. چرا بر آن ماجرا چهار شاهد نیاوردند؟ پس چون شاهد نیاورده اند همین گروه در نزد خداوند دروغگویان خواهند بود. اگر فضل خداوند بر شما و رحمت او در دنیا و آخرت نبود در آنچه بدان دامن زدید غذایی بزرگ به شما در می رسید. آن زمان که این ماجرا را از طریق گفته های زبانی خود می گرفتید و به چیزی دهان می گشودید که بدان آگاهی و علم نداشتید و این کار را سبک و بی اهمیّت می شمردید در حالی که نزد خداوند این کار سنگین [و پرمسئولیت] است چرا هنگامی که آن ماجرا را شنیدید نگفتید ما را آن حق نیست که در این باره سخن بگوییم، پروردگارا تو منزّه و پیراسته ای، این تهمتی بزرگ است. خداوند شما را اندرز می دهد که دوباره هرگز به چنین کاری نگرید اگر که مؤمن هستید.

خداوند برای شما آیات [حقیقت] را روشن می سازد. و خداوند علیم و حکیم است. کسانی که دوست دارند فحشا و زشتیها در میان مؤمنان فاش شود و گسترش یابد برای آنان در دنیا و آخرت غذایی دردناک است و خداوند می داند و شما

نمی دانید. و اگر فضل و رحمت خداوند و این که او رحیم و رؤوف است نبود [گمراه می شدید]. ای کسانی که ایمان آورده اید در پی گامهای شیطان مروید که او به زشتیها و منکرات فرا می خواند و اگر فضل خداوند بر شما و رحمت او نبود هرگز هیچ يك از شما پاك نمی ماندند، ولی خداوند هرکه را بخواهد پاك می دارد و خداوند شنوا و داناست. و نباید توانگران شما از این کوتاهی ورزند که به خویشاوندان، بینویان و مهاجران در راه خدا بیخشنند. باید آنان مهربانی و گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خداوند غفور و رحیم است کسانی که زنان شوهردار مؤمن و بی خبر از ماجرا را به زنا متهم می کنند در دنیا و آخرت ملعونند و عذابی بزرگ برای آنان خواهد بود؛ آن روز که زبان و دست و پای آنان درباره آنچه می کردند علیه آنان گواهی دهد در آن روز خداوند جزای شایسته ایشان را به آنان می دهد و می داند که خداوند حق آشکار است. زنان ناپاك برای مردان ناپاك، مردان ناپاك برای زنان ناپاك، زنان پاك برای مردان پاك و مردان پاك برای زنان پاك هستند و آنان همه از آنچه [آن دروغگویان] می گویند مبرّأیند و برای آنان مغفرت [خداوند] و روزی شایسته ای خواهد بود»(1).

511 - این ماجرای افك [و تصویر در آیات قرآن] است و اکنون شایسته است در آنچه این آیات از آن حکایت دارد بنگریم:

يك: بیشترین آسیبهای جامعه از ناحیه مسائلی به آن وارد می شود که مردم آن را اموری ناچیز و بی اهمیّت می شمارند با آن که در واقع ناچیز نیست، بلکه در پیشگاه خداوند گناهی بزرگ محسوب می شود، همچنین از نظر آثاری که به بار می آورد نیز ناچیز نیست، چرا که جامعه را از هم می گسلد و فحشا را در جامعه می گستراند و قبح رذیلتها را می شکند و آنها را بی اهمیّت نشان می دهد و بدین ترتیب جوّی ناسالم و بلکه فاسد در جامعه شکل می گیرد و این در حالی است که رذیلتها جز در دامن يك جوّ فاسد متولّد نمی شوند. به همین دلیل است که قرآن

ص: 728

کریم بر مسأله وجوب امر به معروف و نهی از منکر تأکید فراوان کرده تا بدین ترتیب جو افکار عمومی سالمی در جامعه به وجود آید که افراد را به فضیلتها تشویق کند و از رذیلتها بازدارد.

دو: شهادتی که در مورد زنا باشد تنها به شرط اجتماع چهار شاهد پذیرفته می شود و در غیر این صورت چنین اتهامی دروغ شمرده می شود و مدعی حدّ قذف خواهد خورد، صرف نظر از این که از چه موقعیت اجتماعی برخوردار باشد.

سه: آن که ستم کند [و از مؤمنان باشد] لزوماً مورد ستم نباید قرار گیرد و در شرایطی که مجازات کار خود را متحمل شده است نباید خیر و نیکی از او دریغ داشته شود، آنسان که ابو بکر به مسطح که از نزدیکان او بود نیکی و کمک می کرد و چون در ماجرای افک شرکت کرد وی این کمک را از او قطع نمود. پس این آیات نازل شد که «و نباید توانگران شما از این کوتاهی ورزند که به خویشاوندان، بینوایان و مهاجران در راه خدا ببخشند...» (1).

آیه فوق به دو نکته دقیق دیگر نیز اشاره دارد:

الف: پرداخت زکات به گناهکار و نافرمان درست است، هر چند برخی از فقها آن را جایز ندانسته اند. علت این جواز نیز آن است که ممکن است همین کمک آنان را از بسیاری از گناهان بازدارد و دلهای این نافرمانان را به حقیقت نزدیک سازد، چرا که بی مهری و طرد موجب پدید آمدن جرایم بیشتر می شود و بخشش و عطا دلها را نرم می سازد تا دیگر نگریزد و نیز چنین احساس کند که زندگی در کنار جامعه و همراه با دیگران راحتی بیشتری را در بردارد.

ب: بخشش و عطا کردن در هنگام دوری دلهای نافرمانان آنان را نزدیک می آورد و از دورتر شدنشان جلوگیری می کند و نیز صدقه دادن و مهرورزی با دیگران آتش گناه و معصیت [را که در جامعه برافروخته شده است] خاموش می سازد و غفران الهی را در پی می آورد، آنسان که می فرماید: «باید با آنان

ص: 729

مهربانی و گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را پیامرزد؟»(1).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «آن که قطع رابطه دیگران را با کاری همانند آن پاسخ می دهد صلۀ رحم نکرده، بلکه آن کسی صلۀ رحم می کند که در هنگام قطع رابطه از سوی آنان این رابطه را برقرار نگه دارد.

چهار: این آیات حاکی از آن است که همه زنان پیامبر [تا آن زمان که همسر او بوده اند] پاک بوده اند چرا که زنان و مردان پاک برای همدیگرند و این سنت خداوند است که تنها در مواردی خلاف آن مشاهده شده است: در مورد همسر فرعون که قرآن از او به نیکی یاد کرده در حالی که همسر بدترین مردم بود، در مورد همسر نوح و بالاخره در مورد همسر لوط که این دو تن به شوهران خود که پیامبران الهی بودند خیانت روا داشتند. قرآن کریم درباره همسر فرعون می فرماید: «خداوند به عنوان نمونه ای از کسانی که ایمان آورده اند زن فرعون را مثل زد، هنگامی که گفت:

«پروردگارا در نزد خود و در بهشت برایم خانه ای بساز و مرا از فرعون و کردار او نجات ده و از مردم ستمگر رهایم بخش»(2). همچنین درباره زن نوح و لوط در آیه قبل از این آیه می فرماید: «خداوند به عنوان نمونه ای از کسانی که کافر شده اند زن نوح و زن لوط را مثل زد، آن دو در خانه دو بنده صالح از بندگان ما بودند اما خیانت کردند و [این نسبت خانوادگی] در مقابل خداوند هیچ سودی به حال آنان نبخشید و گفته شد با کسانی که به دوزخ وارد می شوند به آن درآید»(3).

کینه عایشه از علی (ع)

512 - از سیاق ماجرای افک - آن گونه که عایشه آن را روایت کرده است - چنین برمی آید که وی آنسان که از گفته اسامه و دیگر کسانی که او را ستایش کردند

ص: 730

1-- همان.

2-- تحریم/ 11.

3-- تحریم/ 10.

از فرموده علی (ع) خشنود نشد، چرا که کلام علی (ع) در بردارنده چیزی که خشنود کننده او باشد نبود، بلکه راه حلی را برای خاتمه دادن به این ماجرا و نیز برای آن که بیش از این اندیشه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این مسأله جنبی مشغول نباشد در برداشت.

روشن است که این سخن علی (ع) برای عایشه خشنودکننده نبود، چرا که او بسان دیگران به بی گناهی وی شهادت نداده بود. شاید نیز عایشه بر این عقیده بود که علی (ع) از دیگر صحابه به بی گناهی او آگاهتر است و از آنجا که از بستگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است شهادت او از گواهی دیگران مؤثرتر و قویتر خواهد بود [و به همین سبب نیز از آن حضرت انتظار گواهی دادن بر بی گناهی خود را داشت].

علی (ع) علاوه بر این که به بی گناهی او گواهی نداد سخنی بر زبان آورد که قاعده زنی چون عایشه نمی توانست از آن خشنود شود، چرا که فرمود: «زنان دیگر فراوانند و تو می توانی به جای او زنی دیگر اختیار کنی».

البته هر چند سخن علی (ع) عایشه را خشنود نکرد، اما راهی بود برای وادار ساختن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تحقیق، تحقیقی که اطمینان ابتدایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سپس تبرئه عایشه از سوی آن حضرت و آنگاه تبرئه او از جانب خداوند را در پی داشت.

مورخان در مورد آنچه میان علی (ع) و عایشه در این ماجرا به وجود آمده داد سخن در داده و تا آنجا پیش رفته اند که همین جریان را علت اصلی شورش عایشه علیه علی (ع) در جنگ جمل دانسته اند.

اما نگارنده می گوید هر چند در این تردیدی نیست که گفته علی (ع) عایشه را خشنود نساخت، اما به گمان نگارنده او را به کینه نیز وانداشت (1)، گرچه او را به

ص: 731

1- - البته جای این پرسش است که کدام عقل می پذیرد کسی علیه کسی بر شتر جنگ نشیند و کینه او را در دل نداشته باشد، بویژه آن که مردی که علیه او می جنگد امام مسلمین و وظیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مورد اتفاق هر فریقی باشد و در مخالفت با او خشم خداوند و ناخشنودی او نهفته باشد؟ آری اگر جنگی عقیدتی میان مسلمان و کافری در بین باشد، می توان گفت مسلمان کینه ای شخصی علیه کافر در دل ندارد. اما در جنگ با خلیفه مسلمین که قطعاً نمی توان انگیزه ای خدایی برای محارب یافت، قطعاً باید به سراغ انگیزه های شیطانی رفت که کمترین آن، کینه های دیرینه شخصی است. م.

مخالفت با او کشاندا! دلیل آن که عایشه کینه علی (ع) را به دل نگرفت نیز آن است که چون خبر وفات علی (ع) به عایشه رسید، وی نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: «ای پیامبر نزد تو آمده ام تا خبر مرگ دوست داشتنی ترین صحابه ات را برای تو بیاورم. آمده ام خبر مرگ صفی برگزیده ات و حبیب مرتضی علی بن ابی طالب را به تو بدهم».

حدّ قذف

513 - به گمان نگارنده حدّ قذف به همین مناسبت و در زمانی که ماجرای افک و این تهمت پخش شده بود تشریح شده است، چرا که آیا حدّ قذف، حدّ زنا و ماجرای افک همه با هم وحدت سیاق دارد و در این آیات در ابتدا چنین ذکر شده که شرط اجرای حدّ زنا بر زناکار اجتماع چهار شاهد علیه اوست و در صورتی که چهار شاهد وجود نداشته باشد کسی که چنین اتهامی را مدّعی شده است به عنوان سزای دروغ خود شلاق خواهد خورد. [این را حدّ قذف گویند که] در این آیات بیان شده است: «کسانی که زنان شوهردار را به زنا متّهم می کنند و سپس چهار شاهد نمی آوردند آنان را هشتاد ضربه شلاق بزنید و هرگز شهادتی از آنان قبول نکنید و آنان فاسقند مگر آن کسانی که پس از آن توبه کنند و کار نیک به جای آورند که خداوند غفور و رحیم است» (1).

در این آیه سه مجازات برای کسی که تهمت زنا به دیگران زده بیان شده است: يك کیفر جسمی و دو کیفر معنوی. کیفر جسمی که همان کیفر اصلی است هشتاد ضربه شلاق می باشد و دو کیفر معنوی نیز که حالت تبعی دارند از این قرار است:

الف: اولین کیفر آن است که هرگز شهادتی از آنان [در محضر قضاوت] پذیرفته نشود، چرا که آنان در جایی که باید خویشتن داری می کردند دروغ گفتند و

ص: 732

علاوه بر این خداوند آنان را دروغگو خوانده و حتی در این مورد حصر نیز آورده است زیرا می فرماید: «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»، «آنان فاسقند» (1). اینک جای این پرسش است که چگونه می توان گواهی کسانی را پذیرفت که خداوند تنها وصف آنان را دروغگو بودن دانسته و به همین دلیل منع پذیرش گواهی آنان همیشگی است.

ب: دومین کیفر تبعی آنان این است که فاسق خوانده شده اند و این وصف تا زمانی که توبه نکرده اند برای آنان ادامه دارد [اما در صورت توبه دیگر فاسق خوانده نخواهند شد] چرا که صورت تحقق توبه از وصف فسق برای آنان استثنا شده است و کسی که توبه واقعی کند دیگر فاسق خوانده نمی شود بلکه حتی چنین کسی را گناهکار هم نمی توان نامید زیرا توبه گناه را پاک می کند و می شوید، انسان که فرمود: «من می آمرزم آن کسی را که توبه کرد، ایمان آورد، کار شایسته انجام داد و سپس راه یافت» (2).

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی همین ماجرای افک حدّ قذف را بر سه نفر یعنی مسطح، حسان بن ثابت و حمنه بنت حشش - خواهر زینب همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هر چند همشوی عایشه و در منزلت در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همسان او بود اما به ماجرای افک دامن نیالود - اجرا کرد.

514 - در اینجا ممکن است دو سؤال مطرح شود:

یک: با آن که کسانی غیر از سه فرد نامبرده از ماجرای افک سخن گفتند و آن را بر زبان آوردند، چرا تنها این سه تن حدّ خوردند و در مورد دیگران حد اجرا نشد؟

پاسخ این پرسش آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود که آن سه تن به چنین اتهامی تصریح کرده اند و ظاهراً دلایلی یا دلیلی بر این که آنان چنان

ص: 733

1- - همان.

2- - طه/82.

تهمت‌ی را وارد ساخته اند اقامه شده و در مورد دیگران چنین دلیلی اقامه نشده است.

دو: با آن که عایشه می گوید گناه بزرگ و مسئولیت اصلی این ماجرا با عبد الله بن ابی بود چرا بر او حدّ قذف اجرا نشد؟

پاسخ این پرسش نیز آن است که بی شك او چنین نقشی را بر عهده داشت، اما وی از طریق دادن راهنمایی‌هایی که طرح چنین اتهامی را از سوی دیگران آسانتر می ساخت، بی آن که خود به چنان اتهامی تصریح کند به ایفای نقش پرداخت. او در لابلای گفته های خود به صورت ضمنی و تلویحی به این ماجرا اشاره می کرد و دیگران را وادار می ساخت تا صریحا در این باره سخن گویند. وی تنها در محفل خصوصی و جمع دوستان خود که اذهان عامه را با اشارات خود به این مسأله توجه می دادند بدین امر تصریح می کرد و آنان نیز بی آن که چیزی را آشکار سازند و بروز دهند و یا در این باره تصریحی داشته باشند دیگران را به این کار وامی داشتند و آنان را به سخن گفتن رهنمون می شدند و این نیز ویژگی همیشگی منافقین است که کار خود را پنهان می دارند و بظاهر از آن سخن نمی گویند و بدین ترتیب در مورد دیگران شرایط اقامه حدّ فراهم می آید و در مورد خود آنان چنین شرایطی فراهم نمی شود، ولی به هر حال خداوند به حقیقت امر آگاهتر است.

لازم به توضیح است که حدّ قذف خواه در موردی که مردی را به زنا متهم کنند و خواه در موردی که چنین اتهامی را به زنی وارد آورند لازم الاجرا است.

حدّ لعان

515 - آیات لعان قبل از بحث از ماجرای افک و پس از آیات حدّ قذف آمده است.

حدّ قذف هنگامی جاری می شود که زنی مردی را یا مردی زنی را به زنا متهم

ص: 734

کند و آنگاه چهار شاهد بر آن نیاورد و میان این دو متهم و مدعی رابطه زناشویی نباشد یعنی همسر یکدیگر نباشند. اما لعان در هنگامی است که مردی چنین اتهامی را به همسر خود وارد آورد.

حکم لعان نیز آن است که مردی که این اتهام را وارد آورده است چهار بار سوگند یاد می کند که او در آنچه - اعم از نفی ولد یا نسبت زنا - به همسر خویش نسبت می دهد راستگوست و سوگند پنجمی نیز یاد می کند که اگر دروغ بگوید لعنت خداوند بر او باشد. بنابراین صیغه این سوگند دارای دو نوع عبارت مثبت و منفی است:

عبارت مثبت در سوگند بر وقوع نسبتی که وی به همسر می دهد و عبارت منفی در سوگند بر استحقاق لعنت خداوند در صورتی که دروغ بگوید.

آیه ای که در آن حکم لعان آمده چنین است: «کسانی که همسران خود را به زنا متهم می کنند و گواهی بر این مدعا جز خود ندارند باید یکی از آنان چهار گواهی و سوگند به نام خدا یاد کند که او از راستگویان است و سوگند پنجم آن که اگر از دروغگویان باشد لعنت خداوند بر او باد. [نیز برای زن] این که چهار بار به خداوند سوگند یاد کند که مرد از دروغگویان است و سوگند پنجم آن که اگر آن مرد از راستگویان باشد خشم خداوند بر زن باد شکنجه شلاق را از او دور می سازد»(1).

گفتنی است اجرای احکام لعان تنها در صورتی لازم می شود که همسری میان زن و مرد یا واقعا و یا حکما به این که زن در عده طلاق رجعی باشد برقرار باشد.

همچنین در این آیات تنها در مورد مردان یادآور شده است که این اتهام زمانی موجب لعان می شود که چهار شاهد نداشته باشد و این بدان سبب است که عاده برای مرد امکان ندارد چهار مرد را حاضر کند که زناهی همسر او با دیگران را دیده باشند و علاوه بر این خشمی که مرد به سبب این گمان یا ادعا و یا حتی مشاهده خود دارد باید فرونشاندن شود، هر چند با ابراز سخنی در حضور حاکم شرع و اقامه لعان باشد.

ص: 735

از نظر اکثریت فقها پس از اجرای لعان زن و مرد از همدیگر جدا می شوند، برای همیشه بر همدیگر حرام خواهند شد، اما ابوحنیفه این را مجاز دانسته است که مرد در صورت تکذیب ادعای خود و برگشتن از آن می تواند با عقد جدید و با قرار دادن مهر مجدد با آن زن ازدواج کند.

برخی در عصر حاضر به طرح این سؤال پرداخته اند که در صورتی که زنی شوهر خود را به زنا متهم کند و چهار شاهد نداشته باشد آیا می تواند با اجرای لعان موجب وجوب بر شوهر خود شود؟

پاسخ این پرسش آن است که لعان به نصّ قرآن کریم تنها در موردی ثابت شده است که مرد چنین اتهامی را به زن خود وارد کرده باشد که در این صورت [در حال فقدان شاهد] پنج سوگند با عبارت مثبت در مورد راستگو بودن خود و اثبات مدّعی خود و يك سوگند با عبارت منفی در مورد استحقاق لعنت الهی بر خود در صورت دروغگو بودن یاد می کند، اما بر خلاف آن زن چهار سوگند دالّ بر نفی ادعای همسر و تنها يك سوگند در اثبات راستگو نبودن شوهر خود و استحقاق عذاب بر خویش در صورت راست گفتن او یاد می کند.

این در حالی است که حدود فقط با نصّ ثابت می شود و در صورت وجود شبهه حدّ برداشته می شود، آنسان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تا می توانید با پیش آمدن شبهه ها حدود را [از صحنه اجرا شدن] دور کنید».

علاوه بر این اثبات حدّ لعان در مورد مرد با قیاس هم ممکن نیست، چرا که در اینجا «علّت قیاس» به يك نحو در «مقیس» و «مقیس علیه» وجود ندارد، چه، زن برای مرد ظرف نسل است و بنابراین این حق اوست در صورتی که فرزندی که زن او به دنیا آورده از غیر او باشد آن را از خود نفی کند و علاوه بر این زنای زن از نظر ضررها و خطراتی که بر سلسله نسب به وجود می آورد بیشتر از خطراتی است که در این مورد از زنای مرد ناشی خواهد شد. بنابراین زن و مرد در علّت حکم یعنی تبدیل حدّ قذف به لعان با یکدیگر اشتراك ندارند. گذشته از این زن در خانه مرد

است و بنابراین ادّعی مرد مبنی بر زناى همسرش ممکن است در حالتی باشد که کسی دیگر در خانه او نبوده تا در این باره اکنون به نفع او شهادت دهد، در حالی که در مورد مرد در بیشتر مواقع اگر دست به زناى بزند آن را در خارج از خانه انجام می دهد و بنابراین آگاهی یافتن زن از آن یا ممکن است بدون هیچ گونه بینه ای بوده و تنها از حدس و تخمین ناشی شده باشد، یا ممکن است مستند به اخبار مردم باشد بی آن که از افراد مشخص نقل شود - که در اکثر موارد چنین است - و یا ممکن است مستند به اخبار افراد خاص و معینی باشد که تنها در این صورت اتهام به زنا مطرح خواهد شد و [در صورت عدم اقامه شهادت چهار شاهد] حدّ قذف و آثار و تبعات جسمی و معنوی آن جاری خواهد گردید [و بنابراین جایی برای اجرای حکم لعان از طرف زن نیست].

حدّ زنا

516 - اگر به آیات حدّ زنا، حدّ قذف و ماجرای افک نگاهی بیفکنیم آنان را پی در پی خواهیم یافت و همین توالی برای دلالت بر این مطلب بسنده خواهد کرد که این آیات [از آیه اول سوره نور تا آیه بیست و ششم همین سوره] در يك زمان یا زمانهای نزدیک به هم و به يك مناسبت نازل شده است.

در اینجا مناسب است به این اشاره کنیم که آیاتی که در آن به مجازات زنا پرداخته شده دو دسته است و هر يك از آنها دیگری را تفسیر و تبیین می کند.

الف: این دو آیه که می فرماید: «کسانی از زنان شما که به فحشاء دامن می آلاینند چهار شاهد از میان خود علیه آنان بیاورید. اگر آنان گواهی دادند، این زنان را در خانه زندانی کنید تا مرگ آنان فرارسد یا خداوند راهی برای خلاصی ایشان قرار دهد. و نیز دو طرف زنا را مورد آزار قرار دهید. پس اگر توبه کردند و نیکوکار شدند، از آنان دست بردارید که خداوند توبه پذیر و مهربان است» (1).

ص: 737

این دو آیه حاکی از آن است که در مورد زنا نوعی مجازات خاصّ زن و مجازاتی دیگر برای هر دو طرف اعم از زن و مرد وجود دارد. مجازات ویژه زن همان است که وی را در خانه زندانی کنند تا زمانی که بمیرد یا خداوند راهی برای او قرار دهد. مجازات عمومی زن و مرد يك «آزار» است. البته در این میان روایاتی وجود دارد حاکی از مجازاتی اختصاصی برای مرد در مقابل مجازات اختصاصی زن و آن نیز عبارت است از يك سال تبعید از شهری که در آن زندگی می کرده است که این در مقابل مجازات زندانی شدن زن در خانه به مدت يك سال قرار دارد.

مراد از «آزاری» که در آیات فوق از آن سخن به میان آمده در سوره نور بیان شده است و نه آن گونه که در آثار بسیاری از نویسندگان به چشم می خورد آیات سوره نور آیات پیشگفته را نسخ کرده است، چرا که نسخ تنها در مواردی مقرر می گردد که جمع میان دو نصّ [دو آیه] متعارض ممکن نباشد و این در حالی است که در اینجا جمع امکان دارد و همین نیز لازم و بر هر چیزی مقدم است زیرا هر يك از این دو گروه آیات گروه دیگر را تبیین و تفسیر می کند.

ب: آیات سوره نور که می فرماید: «مرد زناکار و زن زناکار هر يك از این دو را صد ضربه شلاق بزنید و در مورد دین خدا بر آنان دچار دلسوزی نشوید. اگر که به خدا و روز واپسین ایمان دارید. نیز باید این مجازات آنان را گروهی از مؤمنان ببینند. مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی کند و زن زناکار نیز جز مردی زناکار یا مشرک با او ازدواج نمی کند و چنین ازدواجی بر مؤمنان حرام است» (1).

در اینجا تذکر دو نکته را لازم می دانیم:

يك: ما با جزم و اطمینان نمی گوئیم که آیاتی که درباره حدود زنا، قذف و لعان وجود دارد همه در پی غزوة بنی المصطلق یا در اثنای آن و یا در جریان ماجرای افك نازل شده است، بلکه آنچه گمان بیشتر ما بدان است این است که آیات حدّ قذف و زنا مدّتی - کوتاه یا دراز - قبل از این غزوه نازل شده و به همین دلیل نیز

ص: 738

حدّ قذف بر کسانی که به آن شایعه تصریح کردند جاری شد. بنابراین نباید گفته شود مجازاتی در مورد این افراد جاری شده که در هنگام ارتکاب جرم از سوی آنان هنوز چنین مجازاتی برای آن جرم وجود نداشته و این در حالی است که مجازات‌ها همیشه در مورد جرایمی است که پس از جهل آن مجازات صورت گرفته و نه در مورد حوادثی که قبل از آن به وقوع پیوسته است، آنچنان که حقوقدانان حقوق وضعی بر این عقیده اند، هر چند جای بحث و تدقیق بیشتر در این نظریه وجود دارد.

دو: در اسلام مرتبه و نحوه مجازات با موقعیت کسی که مرتکب جرم می شود هماهنگی و همبستگی کامل دارد و هرچه مجرم مقام اجتماعی بالاتری داشته باشد جرم او نیز سنگینتر و مجازات او سنگینتر است و برعکس هرچه کم اهمیت تر باشد جرم کوچکتر و مجازات سبکتر است، چرا که پی آمد اجرای حدّ هر يك از این جرائم نوعی خواری است و بر افراد کم منزلت تر از آنجا که خود را کم و زبون می بینند دامن زدن به چنین چیزی چندان سنگین نیست و لذا مجازات آن نیز نباید چندان سنگین باشد و برعکس خود را آلودن، به کاری که موجب خواری می باشد از افرادی که دارای منزلت و موقعیت بالاتری هستند کاری گران و سنگین می باشد و مجازاتی سنگینتر می طلبد.

به همین دلیل است که در اسلام مجازات برده نصف مجازات جرم يك انسان آزاد قرار داده شده است، آنسان که در مورد کنیزان می فرماید: «در صورتی که شوهر داشته باشند چنانچه کار فحشایی انجام دهند نصف مجازات زنان حرّ شوهردار را خواهند داشت»⁽¹⁾. بنابراین از آنجا که حدّ زناى زن مرصّد شلاق است، حدّ زناى کنیز پنجاه تازیانه خواهد بود.

این مسأله در سایر حدود نیز وجود دارد و هیچ فرقی میان حدّی با حدّ دیگر نیست. البته این قاعده تنها در مورد مجازات‌هایی است که قابل نصف شدن هست.

فقها بر این اجماع دارند که حتّی پس از نصف شدن مجازات نیز در همان

ص: 739

نصف باقیمانده در مورد بردگان باید با تخفیف برخورد کرد و بنابراین ضربات تازیانه ای که بر يك برده زده می شود خفیفتر از ضرباتی است که بر يك انسان حرّ زده خواهد شد.

ص: 740

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

